

درۃ التاج

تصنيف

علامه قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود شيرازى

بخش نخستين

بکوشش و تصحيح

سيد محمد مشکوة

مشمول بر :

مقدمه، منطق، امور عامه ، طبيعيات، الهيئات

درۃ التاج

تصنیف : قطب الدین شیرازی
بہ اہتمام و تصحیح : سید محمد مشکوٰۃ
چاپ سوم : بہار ۱۳۶۹
تعداد: ۳۰۰۰ نسخہ

ناشر: انتشارات حکمت خیابان انقلاب - اول ابوریحان - تلفن ۶۲۰۶۵۰۵ - ۳۹۶۸۶۸
چاپ و صحافی: چاپ و نشر علامہ طباطبائی تلفن: ۷۵۹۵۹۵
کلیۃ حقوق چاپ و نشر محفوظ و مخصوص ناشر است .

فهرست مسلسل
بخش نخستین درة التاج

فهرست

جلد اول - مقدمه

صفحه	عنوان
۳۱	مقدمه مصحح
۱۰۰	سبب ساختن کتاب و نامیدن آن بدرة التاج
	فصل اول
	مشمتمل بر سه اصل
۱۰۲	اصل اول - در بیان فضیلت علم علی الاطلاق
۱۰۳	آنچه عقل و نفس هر دو بدان راضی اند علم است
۱۰۳	آنچه هیچک بدان راضی نباشند جهل است
۱۰۳	❖ دلیل بر فضیلت دانش از قرآن
۱۰۳	دلیل اول - انما یخشی الله
۱۰۴	قصه مردی که با زنی پارسا معصیتی خواست کند
۱۰۵	دلیل دوم - قل هل یتسوی الذین یعلمون ...
»	حکم بعدم تسویه در قرآن بهفت جای دیگر آمده

- عدم تسویة مواضع هفتگانه، همه از عدم مساوات میان دانا و نادان
 ۱۰۶ بر خاسته است.
- دلیل سیوم - و علم آدم الاسماء
 ۱۰۷ وجه استدلال از این دلیل و اهمیت آن
- دلیل چهارم - یا ایها الناس علمنا منطق الطیر
 ۱۰۸ برتری علم بخدا از سایر علوم
- » دلیل پنجم - ومن یؤت الحکمة
 ۱۰۹ حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است
- » اندکی ازدانش برتر از همه متاع دنیا است
- » دلیل ششم - اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 » دلیل هفتم - یرفع الله الذین آمنوا
- بیان برتری درجات دانشمندان از سایرین
 ۱۱۱ دلیل هشتم - قل رب زدنی علما
- دلیل نهم - و علمک مالم تکن تعلم
 ۱۱۲ دلیل دهم - شهد الله انه لاله الا هو
- » دلیل بر فضیلت علم از توراة
 ۱۱۳ » دلیل بر فضیلت دانش از انجیل
- دلیل بر فضیلت دانش از زبور
 ۱۱۴ تقوی بی علم ممکن نیست
- دلیل بر فضیلت دانش از اخبار
 ۱۱۵ »
- دلیل اول - تفکر ساعة خیر الخ
 ۱۱۶ دلیل دوم - گفتار پیغمبر بعلى لان یهدى الله بك رجلا الخ
- دلیل سوم - العلماء ورثة الانبیاء
 ۱۱۷ دلیل چهارم - یرفع الله للعالم الخ
- دلیل پنجم - اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم الخ
 ۱۱۸ »

- ۱۱۸ دلیل ششم - لموت قبيلة ايسير من موت عالم
 » دلیل هفتم - اوحى اليه الى ابراهيم الخ
 » دلیل هشتم - اذا اتى على يوم الخ
 ۱۱۹ دلیل نهم - فضل العالم على العابد الخ
 » دلیل دهم - يشفع يوم القيمة ثلثة الخ
 » ❖ دلیل بر فضیلت علم از آثار
 » دلیل اول - قول على (ع) يا كميل العلم خير الخ
 ۱۲۲ دلیل دوم - قول على (ع) العالم افضل من الصائم الخ
 » سه بیت از علی (ع) در فضیلت دانش
 ۱۲۵ ❖ دلایل عقلی بر فضیلت علم
 ۱۳۰ ❖ بیان فضیلت تعلیم - و تعلم
 شرح مراتب چهار گانه سیاست: سیاست انبیا - سیاست خلفا - سیاست
 ۱۳۱ علما - سیاست و عاظ
 شرافت و فضیلت تعلیم و بیان اینکه معلم در دل های متعلمان تصرف می کند
 ۱۳۲ که شریفترین چیزها است
 » اصل دوم از فصل اول در بیان فضیلت تعلم
 ۱۳۶ اصل سوم از فصل سوم در بیان فضیلت تعلیم
 » ❖ فضیلت تعلیم از آیات
 » ❖ فضیلت تعلیم از اخبار
 » ❖ فضیلت تعلیم از آثار

فصل دوم

در حقیقت علم و آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی ؟

- ۱۴۱ اصل اول - در حقیقت علم که از کدام مقوله است

- اصل دوم - در آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی؟ و اگر کسبی
 ۱۴۱ است تحدید آن ممکن است یا نه؟
 اصل سوم - در آنکه تحدید علم ممکن است اما تعریف آن دشوار است ۱۴۵

فصل سوم

در تقسیم علوم، و آنچه بدان تعلق دارد، این فصل

- ۱۲۹ مشتمل بر سه اصل است:
- ۲۲۹ اصل اول - در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود
 اصل دوم - در تقسیم علم به معنی صناعت به علوم حکمی، و غیر حکمی؛
 ۱۵۱ و تقسیم غیر حکمی به علوم دینی، و غیر دینی
 ۱۵۲ اصل سوم - در تقسیم علوم حکمی - و دینی، به اقسام ایشان
 ۱۵۳ حکمت نظری و عملی
 ۱۵۴ اصول علم الهی، یعنی الهی اخص، و فلسفه اولی
 » اصول علم ریاضی یعنی: هندسه، علم عدد، هیأت، موسیقی
 ۱۵۵ اصول علم طبیعی، و آن هشت صنف است.
 ۱۵۶ علم منطق و اقسام آن
 ۱۵۹ حکمت عملی و تقسیم آن به سه قسم: سیاست، خانه‌داری، اخلاق
 ۱۶۲ امهات علوم حکمت
 ۱۶۳ گفتار در اینکه علم نحوه بوجهی از اقسام حکمت است
 » انقسام علوم دینی به عقلی، و نقلی، و مرکب از عقل و نقل
 ۱۶۴ ضابطه هر یک از اقسام علوم دینی
 ۱۶۵ انقسام علوم دینی به علم اصول و علم فروع
 » انقسام علم اصول به چهار قسم
 ۸ انقسام علم فروع به آنچه مقصود است و آنچه تبع است

۱۶۸	لغات قرآن
»	اجراب
۱۶۹	اسباب نزول و فوائد آن
»	علم ناسخ و منسوخ
»	علم تاویل و فوائد آن
۱۷۰	علم قصص قرآن و حکمت‌های آنها
»	علم استنباط معانی قرآن
۱۷۱	علم ارشاد و نصیحت و مواعظ و امثال، و معانی، و بیان. و فوائد آنها
۱۷۱	❖ علم اخبار، و انواع آن
۱۷۲	معرفت اصحاب، و اسانید اخبار
۱۷۳	اقسام اخبار و اصطلاحات محدثین
۱۷۵	❖ علم اصول فقه و فوائد آن
۱۷۵	❖ علم فقه و تعریف آن
۱۷۶	❖ قسم تبع از علوم دینی
»	علم ادب و انقسام آن به دو اوده قسم
»	علم لغت
»	علم تصریف و تعریف آن
»	علم اشتقاق و انقسام آن به: صغیر و کبیر، و اکبر؛ و فوائد آنها
۱۷۷	علم نحو و تعریفات آن
۱۷۸	بقیه اقسام علم ادب
»	بیان اینکه علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل
۱۸۳	استدلال بر افضلیت علم اصول از آیه شهادت‌الله
»	در بیان اینکه مناظره در علم اصول عادت انبیاست
۱۸۲	❖ مناظره نوح (ع) با قوم خود
	مناظره نوح (ع) با کافران. و استدلال از این مناظره بر افضلیت علم
۱۸۵	اصول

- ۱۸۶ ﴿ مناظره موسی (ع) با فرعون
 فرق میان گفتار ابراهیم و موسی و محمد (ص) و اینکه جواب محمد
- ۱۸۷ (ص) کاملتر است
 ایراد و رد گفتار حنفیان که قرآن را عبارت از معنی این منزل می‌داند،
 نه لفظ .
- ۱۸۸
 ۱۸۸ مناظره دیگر موسی و فرعون
 ۱۸۹ تحقیق در جواب موسی به اینکه گفت: رب المشرق و المغرب
 ﴿ مناظرات ابراهیم و او را مقامات است
- ۱۹۰
 » مقام اول- استدلال بر صانع از حدوث و تغیر ممکنات
 » مقام دوم- معارضه با بت پرستی
 ۱۹۱ مقام سوم- معارضه دیگر بابت پرستان
 مقام چهارم- معارضه دیگر بانمود و استدلال از حوادث علوی
 » وسفلی برهستی صانع
 » مقام پنجم بحث ابراهیم از حشر و نشر
- ۱۹۲ ﴿ مناظره سلیمان
 پیغمبران سلف همه از حدوث نفوس بشری، و احوال فلکی برهستی
- ۱۹۳ صانع تعالی استدلال کرده اند
 بیان علت اینکه دلائل ارضی را در مناظره ابراهیم و موسی مقدم
 داشته اند، و در مناظره سلیمان مؤخر
 ﴿ مقامات پیغمبر خاتم (ص) در دلائل توحید، و مناظرات او با مخالفان
 » مقام اول- استدلال از خلقت انسان برهستی آفریدگار، و کیفیت
 آفرینش انسان به عقاید حکما
 »
- ۱۹۵ وجه مقارن شدن خلقت انسان - با تعلیم او در سوره اقرأ
 مقام دوم - بیان اینکه مراد از جادلهم بالتی هی احسن مجادله در
 اصول است
 »
 » مقام سیم- بیان اینکه دعوت بحق از علم اصول است

- مقام چهارم - بیان اینکه پیغمبر (ص) سیزده سال در مکه بمحاجه
 در اصول مشغول بوده است.
- ۱۹۶ » مناظره اول بادهریان
 » مناظره دوم با افلاکیان و صابیان بچند وجه
 ۲۰۵ مناظره سوم با طبیعیان
 ۲۰۶ مناظره چهارم بامنکران صفات
 » ادله قرآن در علم حق تعالی
 » » در عموم علم قدیم حق تعالی
 ۲۰۷ » » در قدرت حق تعالی
 » » در حیوة حق تعالی
 » » در ارادت حق تعالی
 » » در کلام حق تعالی
 » » در سمع و بصر حق تعالی
 » » در ملک حق تعالی
 » » در علو و عظمت حق تعالی
 » » در کمال خلایق حق تعالی
 » » در کمال رزاقی حق تعالی
 ۲۰۸ » » در رحمت و عنایت حق تعالی
 » » در ازلیت وابدیت حق تعالی
 » مناظره پنجم - بامشرکان وایشان اصناف اند
 » صنف اول قائلین به یزدان - واهریمین
 » صنف دوم کسانی که ملائکه را بنات الله دانند
 ۲۰۹ صنف سوم ستاره پرستان
 » صنف چهارم - بت پرستان
 » مناظره ششم - با اهل تشبیه و تجسیم
 بیان اینکه عدم مشابَهت حق تعالی به ممکنات بجمیع حروف نفی

- ۲۰۹ در قرآن آمده است
- » مناظره هفتم - بامنکران نبوت
- ۲۱۰ مناظره هشتم - بامنکران تکالیف
- » بیان نکته در اینکه رسانیدن مزد بی عمل ممتنع است
- » مناظره نهم - باجهودان - که منکر نسخ شدند.
- ۲۱۱ مناظره دهم - با ترسایان - ونفی ولد از حق تعالی
- » مناظره یازدهم - بامنکران حشر وجواب از اعتراض آنها
- ۲۱۲ استدلال برفضیلت علم اصول از مناظرات سابق الذکر
- ۲۱۲ بیان اینکه حشویان علم اصول را باطل می دانند وجواب آنها

فهرست
جلد دوم - منطق
 مقالات اول

مشمول بر سه تعلیم

صفحه	عنوان
۲۹۳	تعلیم اول - در بیان ماهیت منطق و منفعت آن
۳۰۰	تعلیم دوم - در بیان موضوع منطق
۳۰۵	تعلیم سیم - اموری که تقدیم آن واجب است (توطئه را بر این يك مقدمه و سه فصل است)
۳۰۵	مقدمه
۳۰۶	فصل اول - در دلالت الفاظ بر معانی
۳۱۱	فصل دوم - قسمت الفاظ
۳۱۸	فصل سیم - در کلی و جزوی، واقسام و احکام ایشان

مقالات دوم

در اکتساب تصورات، و آن دو تعلیم است

تعلیم اول - در اقسام، و احکام معرفات که آنرا اقوال شارحه خوانند ۳۳۶

۳۴۰ تعلیم دوم - در اغلاط اقوال شارحه

مقالت سیم

در قضایا، و اقسام و احکام آن (و آن هفت تعلیم است)

۳۴۳	تعلیم اول - در تعریف و تقسیم قضیه
۳۴۶	تعلیم دوم - در اجزاء حملیه
۳۴۸	تعلیم سیم - در خصوص - و حصر - و اهمال قضایا
۳۵۳	تعلیم چهارم - در تحقیق محصورات
۳۷۱	تعلیم پنجم - در عدول و تحصیل
۳۷۵	تعلیم ششم - در جهات

مقالت چهارم

در لوازم قضایا عند الانفراد (در چهار تعلیم)

۳۹۰	تعلیم اول - در تلازم - و تعاند شرطیات بسیط، و مختلط
۴۰۴	تعلیم دوم - در تناقض
۴۱۰	تعلیم سیم - در عکس مستوی
۴۱۳	تعلیم چهارم - در عکس نقیض

مقالت پنجم

در حجت (در یک مقدمه و سه تعلیم)

۴۱۵	مقدمه - در تعریف حجت، و قیاس، و تقسیم ایشان
	تعلیم اول - در قیاس اقترانی - که مرکب باشد از دو حملی، و آنرا

۴۱۷	قیاس بسیط خوانند، و مرکب ازدو متصله و غیرقیاس مرکب
۴۳۱	تعلیم دوم- در قیاس اقترانی شرطی (و آن پنج قسم است)
۴۳۱	قسم اول- در قیاس اقترانی مرکب ازدو متصله
۴۴۳	قسم دوم- « » « » « » منفصله
۴۴۳	قسم سوم- « » « » « » از متصله و حملیه
۴۳۳	قسم چهارم- « » « » « » از حملی و منفصل
۴۳۳	قسم پنجم- « » « » « » از متصله و منفصله
۴۳۴	تعلیم سیم- در قیاس استثنائی

مقالت ششم

در توابع اقیسه، و لواحق آن (درده تعلیم)

۴۳۷	تعلیم اول- در قیاس مرکب
۴۳۷	تعلیم دوم- در قیاس خلف
۴۳۹	تعلیم سیم- در قیاس مقسم
۴۳۹	تعلیم چهارم- در تکثیر قیاس
۴۳۹	تعلیم پنجم- در قیاس ضمیر
۴۴۰	تعلیم ششم- در قیاس عکس
۴۴۰	تعلیم هفتم- در قیاس دور
۴۴۱	تعلیم هشتم- در استقرار نتایج، و نتایج صادق از مقدمات کاذبه
۴۴۲	تعلیم نهم- در اکتساب قیاس
۴۴۳	تعلیم دهم- در تحلیل قیاس

مقالت هفتم

در صناعت پنجگانه: برهان، جدل، خطابه، شعر، مغالطه،

(در پنج تعلیم)

صفحه

عنوان

۲۴۵

تعلیم اول- در برهان

۲۴۸

تعلیم دوم- در جدل

۲۵۰

تعلیم سیم- در خطابت

۲۵۱

تعلیم چهارم- در شعر

۲۵۲

تعلیم پنجم- در مفالطه

فهرست

جلد سوم - فلسفه اولی

فن اول

در امور عامه جمله مفهوماترا

مقاله اول

در وجود - وعدم واحكام واقسام ایشان

صفحه

عنوان

- | | |
|-----|---|
| ۴۷۹ | در بیان اینکه: هستی از همه چیز اعرف است، و تحدید آن ممکن نیست |
| | در بیان اینکه: اگر هستی را به معنی وجود در اعیان گیرند شیثیت |
| ۴۸۰ | اعم است از وجود |
| ۴۸۰ | در بیان اینکه وجود اعتباری است |
| ۴۸۰ | وجود مقول به تشکیک است |
| ۴۸۱ | هستی زائد بر ماهیت است |
| ۴۸۲ | بیان اینکه مجعول بالذات نفس ماهیت است، نه وجود |
| ۴۸۳ | انقسام موجود بفرض عقل به چهار قسم |
| ۴۸۴ | انقسام دیگر موجود بدو قسم: موجود بالذات و موجود بالعرض |
| ۴۸۴ | اثبات هستی ذهنی |

- ۴۸۵ خبر دادن از معدوم مطلق ممکن نیست
 ۴۸۶ انقسام موجود به ثابت و غیر ثابت در ذهن
 ۴۸۶ بیان اینکه: اعاده معدوم - بعینه ممنوع است

مقالت دوم

در ماهیت و تشخیص آن و آنچه به آن منقسم شود

- ۴۸۸ در اعتبار ماهیت من حیث هی
 ۴۹۰ کلی طبیعی و معنی کلیت آن
 ۴۹۱ انقسام کلی به ما قبل الکثرة، و ما بعد الکثرة
 ۴۹۲ فرق میان ممیز و مشخص
 ۴۹۳ انقسام ماهیت به بسیط و مرکب
 ۴۹۴ احکام اجزاء ماهیت
 ۴۹۵ برهان بر اینکه اجزاء بسیط خارجی در خارج متمیز نیستند.
 معنی ابهام و عدم تحصیل در جنس، و اختلاف این، با اعتبار بشرط
 ۴۹۵ شیء که ماده است

مقالت سیم

در وحدت و کثرت و لواحق ایشان

- ۴۹۷ تعریف وحدت
 ۴۹۸ در هو هویه (حمل)
 ۴۹۹ غیریت و انقسام آن به مماثلت و مخالفت
 ۴۹۹ متقابلان، و تعریف آن
 ۵۰۰ بیان اینکه: میان واحد و کثیر هیچیک از اقسام تقابل موجود نیست

مقالت چهارم

در وجوب و امکان و امتناع و آنچه به اینها تعلق دارد

- ۵۰۲ بیان بسداهت مفهوم مواد سه گانه

- ۵۰۳ بیان اینکه مواد ثلاث موجود خارجی نیستند
- ۵۰۴ انقسام ممکن بممکن لذاته و لغیره
- ۵۰۵ انقسام هر يك از وجوب، و امتناع به: بالذات و بسالغیر
- ۵۰۵ بیان اینکه: امکان، سبب نیازمندی به علت است
- ۵۰۵ برهان بروجوب هستی معلول نزدهستی علت
- ۵۰۶ نفی اولویت علی الاطلاق
- بیان اینکه ممکن همچنانکه در حدوث حاجت بعلت دارد در بقاء
- ۵۰۷ نیز نیازمند است

مقالات پنجم

در قدم و حدوث به هر دو معنی اعنی زمانی و ذاتی

- ۵۰۷ تفسیر قدم و حدوث زمانی
- ۵۰۸ اقسام سبق
- بیان اینکه: تقدم حقیقی منحصر است به: بالذات و بالطبع و بیان
- ۵۰۹ قدر مشترك آندو
- ۵۰۹ بیان معنی معیت
- ۵۱۰ بیان اینکه: حدوث زمانی علت نیازمندی به مؤثر نتواند بود
- ۵۱۰ بیان اینکه: علت حادث زمانی حادث زمانی است
- ۵۱۱ بیان اینکه: هر حادث زمانی مسبوق به ماده و استعداد است
- ۵۱۱ بیان فرق مان: استعداد: و امکان، و حدوث

مقالات ششم

در علت و معلول و مباحث ایشان

- ۵۱۱ تعریف علت
- ۵۱۲ معنی دخول عدم در علت
- ۵۱۲ برهان بر اینکه جدا شدن معلول و علت از همدیگر جایز نیست
- ۵۱۳ برهان دیگر بر اینکه: ممکن در بقاء خود هم نیازمند بعلت است

- ۵۱۴ معنی تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول
- ۵۱۴ علت نیازمندی به علت امکان هستی است، نه مطلق هستی
- ۵۱۴ اجتماع دو علت تامه بر معلول شخصی جایز نیست
- ۵۱۵ ابطال تسلسل در علل و اموری که مترتب و مجتمع در وجود باشند
- ۵۱۶ برهان وسط و طرف
- جریان برهین تسلسل در اموری که میانشان ترتیب و معیت در هستی است
- ۵۱۷ است
- ۵۱۷ برهان تطبیق
- بیان اینکه: برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که اجتماع در وجود ندارند (از قبیل حوادث نامتناهی) جاری نمی شود
- ۵۱۷ بیان اینکه: برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که مترتب نیستند از قبیل نفوس مفارقة بشری بقول فلاسفه جاری نمی شود
- ۵۱۷ برهان بر اینکه از واحد حقیقی جز واحد صادر نمی شود
- ۵۱۹ برهان بر امتناع صدور بسیط از مرکب
- ۵۲۰ برهان بر اینکه علت حادث باید مرکب و حادث باشد نه بسیط
- ۵۲۱ یک چیز به یک جهت نمی تواند قابل و فاعل باشد
- ۵۲۱ علل ناقصه و اقسام آن
- ۵۲۲ انقسام علل سه: قریب و بعید، و چندین قسم دیگر
- ۵۲۲ تأدی اسباب به مسببات: دائم است، یا اکثری، یا متساوی، یا اتفاقی
- علت غائی به ماهیت خود، علت فاعلی فاعل است، و در وجود ،
- ۵۲۳ معلول فعل اوست
- ۵۲۳ تفسیر غرض

مقالات هفتم

در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان

۵۲۴

تفسیر جوهر و عرض

۵۲۵	هستی عرض فی نفسه عین وجود آن در موضوع است
۵۲۶	برهان بر امتناع مفارقت عرض از محل
۵۲۷	قیام عرض بعرض جائز است
	انقسام جوهر مصطلح در کتاب به چهار بخش: واجب الوجود، جسم
۵۲۸	ومقومات آن، نفس، عقل
۵۲۹	انقسام عرض به چهار بخش
۵۲۹	زمان، هم به ذات کم است، وهم بعرض
۵۲۹	انقسام کم به متصل و منفصل

فن دوم

در اقسام اعراض وجودی و اعتباری

مقاله اول

در مقادیر و اعداد که کمیت قارالذات شامل ایشان باشد

۵۳۱	اقسام مقدار: خط، سطح، جسم تعلیمی. و تعریف هر یک
۵۳۱	برهان بر اینکه هر یک از مقادیر عرض اند
۵۳۲	تخیل جسم تعلیمی
۵۳۲	دلیل عرض بودن مقادیر
۵۳۳	عدد کم منفصل است
۵۳۴	برهان بر اینکه اعداد عرض اند
۵۳۵	وحدت مبدا عدد است ولی از مقوله کم نیست
	بیان اینکه عدد را حقیقتی است در ذهن که زائد بر هستی خارجی
۵۳۵	آن (یعنی مغایر واقعیت خارجی) نیست

مقاله دوم

در کمیت غیر قاره و آن زمان است

۵۳۶	اثبات هستی زمان
-----	-----------------

- ۵۳۷ بیان اینکه تقدم وتأخر لازم زمان است نه عين یا جزء حقیقت آن
قبلت و بعدیت هر دو اضافی و اعتباری، و دارای مقداری متجدداند،
۵۳۸ و آن مقدار جنبش است
۵۳۹ برهان بر اینکه: زمان را بدایتی نیست
۵۴۰ بیان حقیقت آن و اینکه آنرا جز در ذهن وجود نیست
۵۴۰ علل هستی حرکت
بیان اینکه: يك حرکت دائمه برای هستی زمان کافی است، و زمان
۵۴۱ آن نیز برای تقدیر همه زمانیات بسنده است
معیت ثابت با ثابت (سرمد) و با غیر ثابت (دهر) و اینکه این معیت
۵۴۲ به منزله متی است، ولی امتداد ندارد

مقاله سیم

در آنچه اعتبار نکنند درو از کیفیات که او کمال جوهریست

- ۵۴۳ کیفیات مختص به کمیات، و امثله، و اقسام آن
۵۴۳ انقسام کیفیات مختص به کمیات به دو بخش، و امثله اقسام
۵۴۴ تعریف استواء، سطح
۵۴۵ تعریف زاویه
۵۴۵ کیفیات استعدادی
تحقیق در اینکه: کیفیات استعدادی از لحاظ اینکه استعداد کمال اند
۵۴۵ اعتبار می شوند نه از نظر اینکه خود کمال اند
۵۴۶ قابل دو گونه است: یکی آنکه حافظ است، دیگر آنکه حافظ نیست

مقاله چهارم

در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

- ۵۴۷ کیفیات ملموسه، و ذکر دوازده قسم آن
لطافت - و کثافت، و لزوجت - و هشاشت، و جفاف - و بلبت، و تعریف
۵۴۸ هر يك

- ۵۴۸ کیفیات چشیدنی
اجسامی که سخت متکاثف اند چیزی از آنها جدا نمی شود تا به
سطح زبان فرو برود، و طعم آنرا بیایم مگر پس از
آنکه تلطیف بشوند
- ۵۴۸ کیفیات بوئیدنی
- ۵۴۹ کیفیات شنیدنی
- ۵۵۰ کیفیات دیدنی
- ۵۵۲ پیدایش الوان گوناگون از ترکیب : سواد و بیاض، و حمرت و
صفت وزرقت، و خضرت، و احتمال اینکه همه یا بعض
این الوان بسیط باشند
- ۵۵۲ تناهی و عدم تناهی الوان
- ۵۵۳ ایراد و رد گفتار کسانی که الوان را جواهر می دانند
- ۵۵۴ تحقیق و اقامه دلیل بر اینکه شعاع و لون با هم مغایرت دارند

مقالات پنجم

در انواع کیف که ایشان را به حس ظاهر در نتوان یافت

- ۵۵۷ تفسیر حال و ملکه. ملکه صناعت و ملکه علم
- ۵۵۸ ادراک و تعریف آن بروجهی که همه اقسام را فرا گیرد
برهان بر اینکه مناط علم بامور بیرون از ذات عالم، حصول معلوم
است
- ۵۵۹ بیان اینکه میان مدرك و مدرك مطابقه لازم است
- ۵۶۰ بیان اینکه علم اضافه صرف میان عالم و معلوم نیست
- ۵۶۰ بیان اینکه علم گرچه مجرد اضافه نیست، ولی ذات الاضافه است، و
مستدعی وجود مدرك در خارج نیست
- ۵۶۱ اشاره به اینکه علم نفس بخود بحضور نفس معلوم است، نه بحصول
صورت او
- ۵۶۱

- ۵۶۲ استدلال بر اینکه: علم به متغیرات نزد تغییر معلوم متغیر می شود
تفسیر الفاظ: شعور، تصور، حفظ، تذکر، ذکر، معرفت، فقه، فهم
- ۵۶۲ افهام، صدق، تصدیق، وتمیز آنها از همدیگر
- ۵۶۳ تفسیر علم و عقل هر یک به سه معنی
- ۵۶۳ تفسیر ذهن، و ذكاء
- ۵۶۳ انقسام ادراکات به چهار بخش
- ۵۶۳ شرح و تفسیر و چگونگی احساس
- ۵۶۴ شرح و تفسیر و چگونگی تخیل، و وظائف خیال
- ۵۶۴ شرح و تفسیر و چگونگی توهم و وظائف واهمه
- ۵۶۴ شرح و تفسیر و چگونگی تعقل، و وظائف عاقله
- ۵۶۵ شرح و تفسیر و چگونگی تعقل فعلی و انفعالی
- شرح و تفسیر و چگونگی علم تفصیلی واجمالی، و بیان در پیرامون
- ۵۶۵ عقل بسیط
- ۵۶۵ شرح و تفسیر و چگونگی مناظره بامنکرین حق و معاندین و سوفسطائیان
- ۵۶۶ بیان اینکه ادراک مقول به تشکیک است
- ۵۶۷ تحقیق و برهان بر اینکه برخی معقولات بسیط، و بهره ناپذیرند
- ۵۶۹ تفسیر حیوة و ارادات

مقالات ششم

در اضافت

- ۵۷۲ تفسیر مضاف بسیط و مرکب (حقیقی و مشهوری) و فرقیان از همدیگر
- ۵۷۳ بیان اینکه: اضافه به متشخص مستلزم تشخص اضافه نیست
- ۵۷۳ بیان اینکه: متضایفین در فعل و قوه متکافی اند
- ۵۷۳ بیان و تحقیق اینکه اضافت زائد است بر مفهوم متضایفین
- ۵۷۴ بیان برخی از اقسام تضایف

۵۷۵ بیان و تفسیر چهارمقوله دیگر که به رأی مصنف از اقسام مضافاند

مقالت هفتم

در حرکت

۵۷۶ بهترین تعریفهای حرکت به نزد مصنف، و شرح و تفسیر قیود آن بیان اینکه حرکت چگونه کمال اول است، و امتیاز آن از کمالات

۵۷۷ دیگر، و ایراد تعریفی دیگر

بیان اینکه حرکت تمام نمی شود مگر به شش چیز، و اینکه نسبت زمان به حرکتی که زمان تابع آنست، و به سایر حرکات

۵۷۸ یکسان نیست

بیان اینکه حرکت يك چیز پیوسته است، و بهره پذیرفتن آن بحسب

۵۷۸ وهم و فرض است

۵۷۹ حرکت قطعیه - و توسطیه، و اشاره به بطلان طفره

تحقیق در پیرامون استحالت، و حرکت کمی، اشاره به امتناع حرکت

۵۸۰ در جوهر

تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص، لازم است موضوع و زمان

۵۸۱ و مافیہ یکی باشند

تحقیق و استدلال بر اینکه مجرد شعور مقتضی حرکت نیست، و بیان

۵۸۳ حرکت ارادی

۵۸۳ اقامه برهان برهستی میل

برهان بر اینکه: چیزی که در آن مبدأ میل طبیعی نیست هیچگونه

۵۸۵ حرکت نکند

۵۸۵ بیان اینکه: در حرکات نفسانی، نفس، تحدید سرعت - و بطوء می کند

تحقیق و بیان اینکه: حرکت موجود و متعین نمی شود، و اقتضاء زمانی

۵۸۵ معین نمی کند مگر بامعاقب، و برحدی از سرعت و بطوء

بیان و تحقیق اینکه حرکت طبیعی همیشه مستقیم است، و حرکت

- ۵۸۷ مستدیر اگر قسری نباشد طبیعی نیست
استدلال بر اینکه: مبدأ حرکت وضعی، اراده و اختیار است، نه
- ۵۸۷ طبیعت، چه مطلوب طبیعت مهروب عنه واقع نمی شود

فهرست

جلد چهارم - علم طبیعی

فن اول

در اجسام طبیعی

صفحه	عنوان
	مقاله اول - در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن نه احکام خاص
۶۲۱	بهر جسمی
۶۴۳	مقاله دوم - عناصر و احوال آن به اعتبار افراد
۳۴۶	مقاله سیم - احوال این عناصر به اعتبار امتزاج و ترکیب ایشان
۶۵۰	مقاله چهارم - کائناتی که حد و نشان از عناصر نه به ترکیب است
	مقاله پنجم - آنچه متکون می شود از عناصر به ترکیب و آن موالید
۶۵۸	ثلثه است: معدن، و نبات، و حیوان
۶۶۵	مقاله ششم - ثلثه اثبات مجدد جهات، و ذکر لوازم آن
۶۷۵	مقاله هفتم - ثلثه افلاک - و کواکب، و ذکر جمله از احوال ایشان

فن دوم

در نفوس و صفات و آثار آن

مقاله اول - در اثبات وجود نفس، و آنکه معقولات او ممکن نباشد

- که در آلتی بدنی حاصل شود، و آنکه او در تعقل که کمال
ذاتی اوست از بدن مستغنی است
۶۹۰
- مقاله دوم - در قوای نباتی که از نفس ظاهر می شود، و شك نمی کنیم
۶۹۹
- مقاله سیم - در قوای حس و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر
می شود، و شك نمی کنیم در آن که باقی حیوانات را
حاصل است
۷۰۵
- مقاله چهارم - در قوتی چند که نمی دانیم که غیر انسان را حاصل
است از حیوانات
۷۱۷
- مقاله پنجم - در منامات و وحی و الهام، و معجزات و کرامات، و
آثار غریب که از نفس صادر شود، و درجات عارفان و
مقامات و کیفیت ریاضت ایشان
۷۲۳
- مقاله ششم - در ابدیت نفس، و احوال او بعد از خراب بدن
۷۳۹
- مقاله هفتم - در اثبات نفوس سماوی، و کیفیت تصورات ایشان، و
تحركات ایشان
۷۵۱

فهرست

جلد پنجم - علم الهی

فن اول

در عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی

صفحه	عنوان
۷۶۳	مقاله اول - در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است
	مقاله دوم - در آنکه اگر عقل نبود نفوس در تعلقات خویش از قوت بفعل نمیامد، و آنکه مستند کمال ذاتی نفس عقل است ۷۶۹
۷۷۵	مقاله سیم - بیان استناد مالاتناهی از حرکات، و حوادث، بعقل
۷۸۴	مقاله چهارم - در کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است
۷۹۰	مقاله پنجم - در آنکه تشبه به عقل غایت حرکات سماوی است
	مقاله ششم - در بیان آنکه واجبست که عقل حی باشد، و مدرك ذات خود، و غیر خود؛ و در چگونگی آن ادراك ۷۹۶
۸۰۲	مقاله هفتم - در بیان کثرت عقول، و جمله از احکام که متعلق است به آن

فن دوم

در واجب الوجود، و وحدانیت او، و نعوت جلال او،

و کیفیت فعل و عنایت او

۸۰۸	مقاله اول - در اثبات واجب الوجود لذاته
-----	--

- مقاله دوم - آنکه واجب الوجود یکی است، او را بر هیچ کثرتی
 بوجهی از جوه حمل نتوان کرد. ۸۱۵
- مقاله سیم - تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه او از آن واجب باشد ۸۲۴
- مقاله چهارم - در آنچه واجب الوجود را به آن وصف کنند از صفات
 جلال و اکرام ۸۲۹
- مقاله پنجم - در بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی
 نیستند، نه بحسب تقوم ذات او و نه بحسب آنچه درو
 متقرر شود بعد از تقوم ذات او ۸۳۷
- مقاله ششم - کیفیت فعل واجب الوجود، و ترتیب ممکنات ازو ۸۴۲
- مقاله هفتم - در عنایت واجب الوجود به مخلوقات او، و رحمت او
 ایشان را، و حکمت او در ایجاد ایشان ۸۶۱

مقدمة مصحح

کتاب حاضر

علی‌الاطلاق در زبان پارسی مهمترین گنجینه گرانبها است - که از دست تطاول روزگار بر کنار مانده ، و تاجائی که نگارنده آگاه است - در زبان تازی - و شاید در کلیّه السنّه خاور زمین این کتاب را نظیر ومانندی نیست .

همچنانکه مصنف کتاب مشارالیه در پایه دانش - و اخلاق - و عادات و چگونگی زندگی زندگی (چنانکه بیاید) از هر کسی باین سینا شبیه تراست ، این تصنیف او نیز از هر کتابی بکتاب الشفاء ابن سینا نزدیکتر - و مانند تراست . بنابراین تنها کتابی که در زبان تازی نظیر درّه التاج یافته شود کتاب الشفاء است .

کتاب الشفاء در حقیقت یگانه کتاب عربیست - که اقسام اصلی - حکمت نظری را بتفصیل بین الدقتن فرا گرفته ، و کتاب حاضر هم حدوالتعل بالتعل در آن علوم یکا یک بحث کرده ، ولی با این فرق - که ابن سینا بمنطق پیش از سایر رشته‌ها اهمیت داده ، و از علوم ریاضی با کمال اختصار در گذشته است ، و مصنف کتاب حاضر بالعکس ، همان مباحث منطق را مختصر آورده ، و چون بر ریاضی رسیده دامنه گفتار را چند برابر شفا بسط داده ، در سایر رشته‌ها هم کمی نسبت باو کوتاه آمده است . و باز شیخ پیشتر در پیرامون فلسفه مشائیان سخن رانده ، این تصنیف او از ذوق اشراق بهره مند نیست ، ولی در کتاب حاضر فلسفه از جمودت مشائی بیرون آمده - با ذوق اشراق طراوت یافته است .

این مقایسه تنها در بخش نخستین - و دوّم کتاب درست است ، اما بخش سوّم - که خانمه کتاب باشد ، آن خود داستانی جداگانه است ،

چه آن قسمت يك سوّم كتاب است - كه كتاب الشفاء از آنهمه خالی مانده،
ومزایای شرقی در این بخش افزون می باشد.

بخش سوّم درّۀ التّاج يك دوره تمام حكمت عملی است كه اهمّ علوم
خاورزمین از قبیل: كلام - عبادات فقه - سیر و سلوك عرفاء، در آنجا مفصّلاً
از نظر خوانندگان خواهد گذشت، و با این وصف درسه قسم اصلی حكمت
عملی، یعنی علوم: سیاست - خانه داری - علم اخلاق؛ نیز در اینجا بحث
می شود، پس:

كتاب حاضر: كتابی است - كه اقسام مهمّ حكمت را از نظری
و عملی بر طبق تقسیم ارسطو در بر گرفته، و با اهمّ مزایای ایرانی آن
علوم آراسته است؛ یا: دائرة المعارفی است - كه نخست در فضیلت
دانش - و دانش جوئی - و دانش آموزی، سخن رانده؛ سپس دوازده رشته
علم كه یكنفر حكیم را در قرن هفتم بكار بوده بقسمی گرد آورده؛ كه در
بسیاری از این علوم رسالۀ مفرد هم بدین خوبی بدست نیست.

تصحیح و چاپ كتاب حاضر از سال ۱۳۱۷ آغاز گردیده، و با كمال
علاقه و اهتمامی كه در طول مدّت از طرف وزارت فرهنگ ابراز می شده
است تا كنون یعنی قریب سه سال كشیده، و با دقتی كه در تصحیح این
كتاب بخرج رفته مدّت مزبور زیاد نبوده است، و ما دوباره در پایان این
مقدمه بچگونگی آن زحمات اشاره خواهیم كرد، و عجاله بر حسب دستور
وزارتی فرهنگ بشرح حال مصنّف می پردازیم:

قطب الدین محمود بن مسعود بن المصلح

الشیرازی

مصنف در صدر تصانیف خود همه جا بهمین عنوان

نام و شهرت خود را معرفی کرده نخست به « قطب الدین

الشیرازی » سپس به « المولی قطب الدین الشیرازی »

شهرت داشته ، بعدها نام اصلی وی میان اهل دانش متروک شده ، و در کتب علمی به « علامه شیرازی » معروف گردیده است . و شهرت بهمین القاب سبب شده که برخی مورخان بغلط رفته نام او را « محمد » نوشته اند .
از کتاب الدرر الکامنه^۲ و از الفوائد البهیة^۳ بدست می آید که کنیه مصنف « ابوالثناء » بوده است .

مورّخین غالباً : « الفارسی » - یا : « الشافعی » - یا هر دو ، بدنبال

عنوانش می افزایند - تا امتیازش بیشتر باشد .

وی از خاندانی است که طیب و صوفی منش بودند ،

نسب و خاندان

پدرش اصلاً از کازرون^۴ بود - و در شیرازی زیست ،

و او خود پدر را چنین نام می برد « ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکازرونی »

ضیاء الدین مسعود طیبی معروف ، و از مشایخ صوفیه بوده . -

و چون بردست شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهرودی (۵۳۹-۶۳۲)

۱ - از قبیل : سبکی در طبقات الشافعیه - ج ۶ ، ص ۲۴۸ . - و ذهبی در تاریخ دول الاسلام چاپ حیدرآباد ۱۳۳۷ ج ۲ ، ص ۱۶۷ . و یا فی در مرآت الجنان چاپ حیدرآباد حوادث سال ۷۱۰ . - و بقول صاحب روضات محدث نیشابوری در کتاب رجال خود . - چه این جماعت در بن باب با سایر مورّخین هم مخالفت کرده اند .

۲ - چاپ حیدرآباد ۱۳۵۰ ج ۴ ، ص ۳۳۹ .

۳ - تصنیف محمد عبدالحی اللکنوی الهندی ص ۱۲۶ در تعلیقات .

۴ - کازرون میان دریا و شیراز واقع است ، و از آنجا تا شیراز سه روز یعنی (بقیه در صفحه بعد)

مقدمه مصحح

خرقة ارادت پوشیده ، لابد ببغداد هم رفته بوده است . وی در بیمارستان مظفری شیراز بکار تدریس پزشکی ، و معالجه بیماران مشغول بود ، و بسال ششصد و چهل و هشت در گذشت ، و از ویك فرزند چهارده ساله - یعنی مصنف کتاب حاضر باقی ماند .

قطب الدین محمود در ماه صفر سال ۱ ششصد و سی و

چهار بشیراز متولد گردید ، و از اوان طفولیت بنزد پدر با عشقی فراوان بآموختن رشته طب

ولادت و روزگار تحصیل

سرگرم شد ، و اعمال یدی را باستانی قدح ۲ بیاموخت ، و در ده سالگی بردستش تبرکاً خرقة تصوف پوشید ۳ ، و پس از چندی خدمت نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی از مشایخ مشهور تصوف رسیده ، او نیز بوی

(بقیه از صفحه پیش)

هجده فرسنگ راه است ، و آن یکی از مهمترین شهرهای شیراز - و از حیث آب و هوا بر سایر شهرهای این خاک برتری دارد (برای اطلاعات بیشتری نگاه کنید بمعجم البلدان - چاپ و وستفالدج ۴ ص ۲۲۵-۲۲۶) . - فعلا جمعیت کازرون ۳۵ هزار - و مرکز آن «کازرون» است که در حدود ۱۸ هزار نفر جمعیت دارد ، ارتفاع آن از دریا ۸۹۰ متر ، و در ۱۰۰ کیلومتری شیراز واقع شده است - (کتاب جغرافی سال سوم دبیرستانها ۱۳۱۹ . ص ۴۷۳ - ۴۷۴) .

۱ - ماه ولادت مصنف را جز ابوالفداء (ذیل حوادث سال ۷۱۰) چاپ استنبول ج ۴ ص ۶۵ کسی تعیین ننموده ، ولی سال و محل ولادت او میان مورخین اتفاق است ، و در این باب تحقیق بیشتری خواهد آمد .

۲ - القدح بالفتح عند الکحّالین نقل الماء من موضع الی آخر - بآلة معروفة - (بحر الجواهر) .

۳ - بدانکه مؤلف کتاب در ده سالگی تبرکاً خرقة پوشید از بندرخویش ملک الاطباء قدوة الحکماء ، ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکاظمی - سقی الله ثراه - و جعل الجنة مثواه ، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی ، و در سی سالگی ارادة خرقة پوشید از ملک المشایخ محیی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمه . و او از بندر خویش نجم الملة والدین علی بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین کبری . (درة التاج - قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

شرح حال مصنف

خرقه پوشانید^۱ همینکه چهارده سال از عمر مصنف سپری شد ، پدرش ضیاء الدین مسعود در گذشت ، فرزند را بجای او در بیمارستان پزشکی و کحالی گماشتند ، قطب الدین هم آنجا مانند سایر طبیبان گاهی بمدوای بیماران - و گاهی بمطالعه کتب طبّی می پرداخت ، تا ده سال برین منوال گذرانید ، ولی - همواره بشغل و همکاران خویش بچشم حقارت می نگریست ، و می اندیشید که از همه پیش بیفتد ، - تا یکسره دل در هوای تحصیل بست ، و کلیات قانون ابن سینا را نخست پیش عموی خود کمال الدین ابوالخیر بن المصالح الکا زورنی تلمذ کرده پس از آن بدرس شمس الدین محمد بن احمد الکبشی^۲ ، و بعد از این در حوزة شیخ الكلّ شرف الدین

۱ - این فقیر کی مؤلف این اوراق است ، یعنی این دو باب آخر - جنانک در فهرست کتاب اشارت بآن کرده شد ، خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی قدس الله روحه ، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره (درة التاج ، قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی (متوفی بسال ۶۷۸) پس از آنکه بردست سهروردی خرقه پوشید از وی اجازه گرفته بشیراز بازگشت وهم آنجا متأهل شد ، و خانقاه ساخت ، نجیب الدین از مشایخ مشهور صوفیه است ، میان او وانکیانو ترک که در مابین سالهای ۶۶۷ - ۶۷۰ از طرف ابا قاسم حاکم شیراز بود ملاقات حاصل شد ، انکیانو از وی حقیقت انسان پرسید ، و از جوابهایی که از شیخ شنید (بشرحی که در وصاف الحضرة ج : ۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۴ آمده) بوی ارادت ورزید ، وهمو است که صفی الدین اردبیلی (جد پادشاهان صفویه) بشوق زیارتش بشیراز آمد ، ولی وقتی رسید که نجیب الدین وفات کرده بود ، و فقط بدیدار پسرش ظهیر الدین عبدالرحمن نائل شد (نگاه کنید بصفوة الصفا چاپ بمبئی ۱۳۲۹ ص ۱۸ - ۲۱ - ۶۷) و برای اطلاع بیشتر از شرح حال او بنبغات الانس جامی (چاپ بمبئی ص ۴۲۱) .

۲ - شمس الدین محمد بن احمد الکبشی الشافعی استاد علامه حلی در سال ۶۶۵ بمقداد آمده تدریس نظامیه بوی تفویض شد ، فرمانداران و دانشمندان بدرسش حاضر آمدند ، چندی برین منوال می گذرانید ، بالاخره بدیدار بهاء الدین جوینی باصفهان رفت ، و ظاهر آیس از مرگ بهاء الدین (بسال ۶۷۸) بشیراز مراجعت کرده هم آنجا در سال ۶۹۴ درگذشت . - (نگاه کنید به العوادم الجامعة چاپ بمقداد ۱۲۵۱ ص ۳۵۸ - ۴۸۹ . - ولؤلؤتی البحرین چند ورق مانده بآخر) و گیش - نام - موضعی است در بمقداد ، آن سوی حریبه (نگاه کنید بکتاب الانساب سمرانی ورق ب ۴۷۳) .

زکی البوشکانی^۱ که در تدریس کتاب استادان محقق بودند حاضر شد، در این اثنا از شروع و حواشی قانون: شرح فخرالدین رازی و چهار کتاب دیگر بدستش افتاده مطالعه کرد، و دریافت که اکثر گفتار شارحین از سخنان فخرالدین سرچشمه گرفته، و اوهم از شرح بجرح پرداخته است. از این رو آن استادان، و این شروع، هیچیک را برای روشن ساختن کتاب کافی ندید. و ظاهراً از همین اوقات خیال تصنیف شرح قانون در دماغش جا گرفت، ولی هنوز بکشودن برخی مشکلات کتاب دست نیافته بود.^۲

درین وقت است که بستن رصد مراغه آغاز شده - و جمعی دانشمندان نامی آنجا گرد آمده اند، و صیت شهرت حکیم خواجه نصیرالدین الطوسی که مؤسس اصلی این اساس بود در آفاق جهان پراکنده است، و قطب الدین را حوصله از رقابت همشهریان بتنگ آمده. روز بروز بر شوق مسافرت علمی می افزود، بالاخره عزم سفر کرد، و با عشقی سوزان راه مراغه پیش گرفت، تا خود را بسرچشمه دانش یعنی محضر استاد بزرگ

۱ - الر کشاوی - بقیة الوعاة سیوطی . - البر کشائی الدرر الکامنه .

۲ - بر حسب اشاره جناب آقای تقوی رئیس معظم دیوان کشور دامت افاضاته مقدمه التحفة السعدیة را که اهم مأخذ شرح حال مصتف است (پس از حذف چند جمله) عیناً ایراد کردیم ؛ و ضمناً در جلوه رفقه که مورد استشهاد خواهد بود رقم سیاه گذاردیم تا از حواشی دیگر ممتاز ، و بمطالب متن مربوط شود ، مقدمه التحفة اینست ؛ « کنت من اهل بیت مشهورین بهذه الصناعة ، و ان کان لهم اشرف من هذه البضاعة - لکونهم موقنین فی العلاج ، و اصلاح المزاج بانفاس عیسویة و ایدی موسویة شفقت فی ریعان السباب - وحدائة السن بتحصیلها ، و الاحاطة بجملها - وتفصلها ، فاکتحت السهاد و تجتبت الرقاد - الی ان حفظت المختصرات المشهورة - و تیقنتها - و شهدت المعالجات المتداولة و تحققتها ، و مارست کُل ما یتعلق بالطب - و الکحل من اعمال البید ، - کالفصد ، و السل ، و التشمیر ، و لقط الظفرة ، و السبل ، الی غیر ذلك الا القدرح فانه لایحسن منا کُل ذلك عند والدی الامام الهمام ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکازرونی و کان باجماع اقرانه تغداه الله بغفرانه ، و اسکنه اعلى غرف جنانه بقراط زمانه ، و جالینوس او انه ، و لما اشهرت بالحدس الصائب ، و النظر الثاقب - فی تعدیل العلاج ، و تبديل المزاج

رتبونی طیباً و کحالاتی المارستان المظفری بشیراز ، بعد وفات والدی رحمه الله ، وانا ابن اربع عشرة سنة ، وبقیت علیه عشرين ، كأحد الاطباء الذين لا يتفرغون لمطالعة اللهم إلا للمعالجة ، ولاللتظر في دليل اللهم الأفي دليل خابت نفسي ان اکتفی من تعلم هذه الصناعة مما اکتفی به المعاصرون ، و هو القدر الذي به يكتسبون ، و الى العامه يتسوقون ، بل کلفتی ان ابلغ فيها النایة القصوى ، و الدرجه العليا ، فسرعت في کلیات القانون عند عمی سلطان الحكماء مقتدی الفضلاء کمال الدین ابی الخیرین المصلح الکازرونی ، ثم على الامام المحقق و الجبر المدقق شمس الملة و الدین محمد بن احمد الحكیم الکبشی ، ثم على علامته و هو شیخ الكل في الكل شرف الدین زکی البوشکانی ، فانهم كانوا مشهورین بتدریس هذا الكتاب و تمييز قشره عن الباب متعینین بحل مشکلاته ، و كشف معضلاته ، سقى الله نراهم ، و جعل الجنة متواهم ، لكن لكون الكتاب اصعب الكتب المصنفة في هذا القرن مدرکاً و اضيقها مسلکاً لاشتماله على اللطائف الحکمية ، و الدقائق العلية ، و التکت الفریة ، و الاسرار العجیبة التي حارت اذهان ابناہ الزمان عن ادراكها و خارت قواهم عن الوصول الى ذری افلاکها لانها نهايات انظار الاولین من المتقدمین ، و غایات افکار الآخريين من المتأخريين لم يكن احد منهم يخرج عن عهدة جميع الكتاب على ما يجب ، و حيث ایست منهم و کذا من الشروح التي وقعت الى اما شرح الامام فخر الدین الرازی فلانه جرح البعض لاشرح الكل ، و اما الشروح التي للمعتفين آثاره من الفضلاء كالامام قطب الدین المصری و افضل الدین الخونجی و رفیع الدین العجلی و نجم الدین النخجوانی فلانهم ما زادوا فيما يتعلق بشرح الكتاب على ما ذكره الامام شيئاً يعأبه ، بل تکلنوا على ما تکلّم علیه ، و سکتوا عما سکت عنه ، اللهم الا ما هو نزر يسير لسه قدر ٣ توجهت تلقاء مدينة العلم - و شطر کعبة الحکمة و هي الحضرة العلية البهية القدسية ، و السدة السنية الزكية الفيلسوفية الاستاذية التصيرية ، قدس الله نفسه ، و روح رسمه ، انحل بعض المنفلق و بقى البعض اذلا يكفي في معرفة هذا الكتاب الاحاطة بالقواعد الحکمية بل يجب ان يكون الشخص مع ذلك طيب النفس ذا دربة و ممارسة بقانون العلاج في تعديل المزاج .

٣ - ثم سافرت الى بلاد خراسان و منها الى بلاد عراق المعجم ثم الى عراق العرب بغداد و نواحيه ، و منه الى بلاد الروم و باحثت مع حکماء هذه الامصار و اطباء ملك الاقطار و سألتهم عن حقائق تلك المعضلات ، و استفتدت ما كان عندهم من الدقائق حتى اجتمع عندي ما لم يجتمع عند احد من الحقائق و كان مع كل هذا الاجتهاد ، و تطواف البلاد الى الروم ، المجهول من الكتاب اكثر من المعلوم ، الى ان ترسلت سنة احدى و ثمانين و ستمائة الى سلطان مصر الملك المنصور قلاوون الالفی الصالحی سقاها الله شأيب رضوانه ، و كساه جلايب غفرانه ، فظفرت هناك بثلاثة شروح تامه للکليات احدها فيلسوف المحقق علاء الدین ابی الحسن علی بن ابی العزم القرشي المعروف بابن النفيس و الثاني لمطبيب الكامل يعقوب ابن اسحق السامري المتطبب و الثالث للمطبيب الحاذق ابی الفرج يعقوب بن اسحق المنطبب المسيحي المعروف بابن القف ، و ظفرت ايضا بجوابات السامري عن

(بقية در صفحه بعد)

سؤالات الطیب نجم الدین بن المفتاح علی مواضع من الكتاب ، وایضاً بتقیح القانون - لهبة الله بن جمیع اليهودی* المصری - الذی ردّ فیہ علی الشیخ - و علی بعض حواشی العراقیة التي كتبها امین الدولة بن تلمیذ علی حواشی الكتاب ، وایضاً بکتاب لبعض الافاضل وهو الامام عبداللطیف بن یوسف بن محمد البغدادی ، ردّ فیہ علی ابن جمیع فی تنقیح القانون ، و حیث طالعت هذه الشروح - و غيرها مما ظفرت به ، انحل الباقي من الكتاب بحيث لم یبق فیہ موضع انفلاق و اشکال ، و لامحل قیل و قال ، ولما اجتمع عندي مالم یجتمع عند احد فی العلم مما یتعلق بحل هذا الكتاب و تميز ما هو كالمقشر عن اللباب رأیت ان اشرح له شرحاً یندل من اللفظ صغابه ، و یکشف عن وجه المعانی نقابه ، غیر مقتصر فیہ علی حل الفاظه و توضیح معانیه و تصریح تحلیل ترکیباته و تنقیح مبانیه ، بل مجتهداً ایضاً فی تقریر قواعدہ ، و تحریر معاقده ، و تیسیر مقاصده ، و تکثیر فوائده ، و بسط موجزه و حل ملغزه و تقييد مرسله و تفصیل مجمله ، و الاشارة الى اجوبة ما اعترض به کل شارح ، ما لیس فی مسائل الكتاب بقادح ، و الی تلقی ما یتوجه منه علیها بالاعتراف مراعیاً جمیع ذلك شریطة الانتصاف ، و التجنب عن البغی و الاعتساف ، فان الی الله الرجعی ، و هو احق ان یخشی و ذلك لانی ما ظفرت فی شروح هذا الكتاب علی کثرته بمستجمع لهذه الشرايط ، و لا بعض هذه القیود و الضوابط

۵ - و علی الجملة شرعت فی تألیف الشرح سنة اثنتی و ثمانین و ستمائة ، و جمعت فیہ ما شدّ و صعّب علی سواي حسب ، ما نهضت به قریحتی و قواي ، و کتبتہ الی الارکان شرحاً مبسوطاً کثیراً لسؤال و الجواب ، طویل الذیول و الاذئاب ، فانشر فی الافاق و اشتهر فی الاقطار و انتقدہ ید الاختبار و استحسنته طبع الصغار و الکبار فمدت علماء الانصار و حکما الاقطار اعناق عزائمهم الی* و اکثر و المعادة علی* ملتسین تتمیم الشرح المذکور علی الخط المسطور فاستغفیت علی علمي انهم طلبوا ما الاجابة البه علی واجبة لان الخوض فیہ کفرض العین بلامین فابو الال امر اجمعة و الاستدعاء و ابیت الال المدافعه و الاستغفاء و ذلك لاسباب، **منها** معاناة الاشرار بل موافاة الاقدار المزعجة الی مفاراة الدار و الدیار و مرافقه الاخطار و الاسفار و مهاجرة الكتب و الفراید و السودات و الفوائد لامتناع تحریر مثل هذا الكتاب مع التطواف فی الاطراف و عدم الآلات و الادوات **۶** و **منها** ان بعض العلماء ، ما كانوا یفتنون یوم السبت و الاربعاء و یعتذرون ان تعطیل الجمعة و الثلاثاء یضعب الفهم و یوهن الوهم و اذا كان تعطیل یوم واحد كذلك فما ظنک بتعطیل عشرين سنة بحيث لا یكون مباحة ولا اشتغال ولا مطالعة و قیل و قال **منها** تو الی النوائب علی اهل الفضل تتری تتبع کل واحدة منها الاخری حتی انطلس من الدین معاملہ و وهت من قواعد الشرع قوائمه ، و اهتضم العلم و اهله ، و منع من کل جانب بذله و اندرس مناره ، و عفت آثاره الی ان جاء الله من عنده بالظفر و النصره و امدّ السلیدین بالقوة و القدرة ، فظهر کوکب الاسلام و اشرق شمس الدولة الخاقانیة الغازانیة علی الانام لازالت سدته العلیة محفوفة بسیوف النصر و ایامه الزاهرة غرة علی جبهة الدهر و لا برحت رقاب اعدائه ، موطنی اقدامه و اجیاد اضداده اغمادا لحسامه حتی یصلح الله بحسن رعايته احوال رعیتہ و یعمر بیمن همته اقطار مملکته و یحرس قواعد دولته ببقائه سعد سمانها وهو الصاحب العالم (بقیه در صفحه بعد)

العدل الفاضل الكامل السابق الى غايات الشرف الرفيع المتسهم ذرى العزمينع الجامع بين الفضيلتين العلميه والعلمية الحاوى للرياستين الدينيه والدينيه رياسته طبعيه لاوضعه وحققيه لااضافيه سعد الحق والدولة والدين ظهير الاسلام والمسلمين نصير الملوك والسلطين عضدالدولة القاهرة كهف الملة الزامرة ذوالنائب الفاخرة والمكرم الظاهرة والمبار الوافره والنعم العامره و العوارف العميمة الجليلة و اللطائف الكريمة الجميلة المخجل البحر الخضم بفضله و العاديات بيره و سخائه محمدبن صاحب المعظم تاج الدولة والدين على الساوى لازال شמוש جلالهما مشرقة منيرة و غصون اقبالهما مورقة نظيرة و حيث اعاد الله به رميم الفضائل فى هذه الدولة القاهرة منشورا وزال بحمدالله بسوس وطابت لعدوثة المورد النفوس واصحب ذلك الدهر الشמוש واشرفت اقمار العلماء والشמוש وكانت الائمة والطلبة بعد ملحين على شوائف الاقتراح ازمانا عديدة ومشفين الى فى مواقع الالجاح احيانا مديدة رايت ان آخذ فى طريقة اخصر عن الاولى لسبين ، احد هما ما ارى من قصور الهمم عن الاكثار و ميلها الى الایجاز و لاقتصار V و ثانیها ما رايت من المتحليين تصانيفى خائفا ان يعملوا بهذا الشرح لو كان طويل الذبول ما عملوا بشرحى للأصول ثم - بدالى انه كيف يجوز ابقاء تلك المروايح والبدائع التى هى خلاصه افكار العلماء وانظار العقلا فى غطاء من الابهام وفى خفاء من الافهام لقصور قوم و خيانة آخرين فان لم ينتفع بهذا الكتاب قاصر و الهمم والبلید من الاطباء فسبنتفع به كاملوا النظر والفريد من الاذكياء و ان انتحل فيه آخرون فن خوان الكرام ينتهبون ولمثل هذا فليعمل العاملون فاخذت فى طريقة احسن من الاولى و مزجت لفظ المتن بالشرح لفوائد وميزت بينها لثلا يشتهب الاصل بالزوائد وجمعت فيه خلاصة الشروح الثمانية التى للامام المصرى واجوبة اسولة على الكتاب للحضرة الاستاذية النصيرية قدس الله روحه وحواش له عليه و رسائل له جواباً عن اسئلة على الكتاب سألها عنه ملك الحكماء نجم الملة والدين الكابتي القزوينى وجميع ما وجدنا من اللطائف فى الامصار المذكورة والاقطار المشهورة على حواشى نسخ الافاضل من الحكماء والامائل وكل ماسمعناه من افواه فحول العلماء وفلاسفة الحكماء من لطايف توفيقية نشير اليها بالمثل وان لم يكشف عنها المقال غير الخبال لاحتياجها الى تحرير المشاهدة او تقرير المشاهدة وجميع ما حصلته بفكرى القاصر ونظرى الفاتر فانه و ان لم يكن اجل مما ذكروا (و) اكثر لم يكن اقل واصغر الى غير ذلك من رسائل و كتب غير مشهورة نسیر اليها وقت الاحتياج و جميع الكتب الطبية المشهورة المشتملة على التشریح فمن فاز بهذا الكتاب فقد استغنى عن جميع ما عددنا فى هذا الكتاب لاشتماله على خلاصة الجميع و على مثل خلاصة الجميع مما يختص بنا على ما تبين لمن تسنم فلان - شوايق هذه الصناعة بحق وجرى فى ميدانها اشوانا على عرق وعرف ان لاكل سودا تمرة ولاجرءة وانا صادق الاستجازة لمن حسن نعميه و سلم من الحلم (بقية در صفحه بعد)

آغاز
مسافرت

خواجه نصیر طوسی رساند ۴ ، و چون قطب الدین
(بتفصیلی کہ بیاید) بمجلس ہلاکو حاضر می شدہ
معلوم می شود کہ وی پیش از سال ۶۶۳ (سال مرگ
ہلاکو) ببغداد رسیدہ بودہ ، و چون از گفتہ خود او استفاد می شود کہ
تا چندی بعد از سال ۶۵۸ در شیراز بودہ ، پس این مسافرت میان سالہای
۶۵۸ - ۶۶۳ (و بتقریبی کہ بعد بیاید ظاہراً در حدود ۶۶۱) اتفاق
افتادہ است .

(بقیہ از صفحہ قبل)

ادیمہ انہ اذا عثر منی علی سہوان یستر فی نذیل تجاوز و عفو فانی لخطایا لمعترف
و بالقصور والعجز لمعترف ولأن سعد فلك الوزارة وسناء سماء الامارة لم يزل يلحظني بعين
عنايته و انعامه و يمدني بفواضل احسانه و اكرامه جريماً علي مقتضى سجية الكرم
والفضل واحياء منه لسنة الانصاف والعدل كنت افكر في اني كيف ابث شكره حسب
اجتهادي و طاقتي و اثني عليه و ان قصرت عن بلوغ و صفه عبارتي و اني استجلب له
الدعاء المتواليه البركات و استبشر له الثناء المعبر النفعات فرأيت ان اعلم الشرح المذكور
باسمه ليبقي طول الدهر برسمه لانه ليس علماً يتغير بتغير الملل و الاديان او يختلف
باختلاف الامكنه و الازمان فتصديت بما رزقني من العلم و يسر لي من الفهم و شرحته
شرح مقتصد في ترتيبه و واضحته ايضاح مجتهد في تهذيبه و وسمته باسمه و رسمته برسمه
ثم انه لما استوى خلقه القويم و اتسق نظمه المستقيم و تجلى في احسن تقويم خدمت -
به جنابه الكريم و ما قصدت به اليه و اعتمدت دون الملوك عليه الا لان اكثر همه
في العلم و اربابه و العلم لا ينفق الا عند اصحابه فانه ايده الله هو الذي يدرك مخزونه بذهنه
الثاقب و يتحقق مكنونه بفكره الصائب و ان كنت في اهدائه الي عالي حضرته و سامي
سدته كجالب التمر الي هجر و مهدي الفصاحة الي اهل الوبر اذ هو البحر الذي يقترف
العلماء من تبار و الشمس الذي يستضي الفضلاء من انواره فلا سلب الله اهل العلم ظله
ولا اعد مهم انعامه و فضله من قال امين ابقى الله مهجته فان هذا دعاء يشمل البرايا
A فلنشرع في تحرير الكتاب الذي هو نزلة الحكماء و روضة الاطباء المسمى بالتحفة السمديه
تيمناً باسمه و تقالاً برسمه تحريراً يرمى بين الصحة عن اطرافه و يسمع اذن السلامة نداء
العافية من اكنافه جعله الله سبباً لسلامة البدن عن مضلات الالام و وسيله الي محافظه
الامرجة عن العلل و الا سقام و جعلنا من صالحى عباد و عارفي آياته و شغفان من مرض الركون
الي هذه الغايه و سقانا من رحيق الجنه التي قطوفها دانبه و وفقنا تهذيب الكلام و
تقريب المرام انه ولي الانعام بالتوفيق للأنام عليه توكلت و اليه انيب .

شرح حال مصنف

قطب الدین علم هیئت و اشارات ابن سینا را پیش حکیم طوسی (خواجه نصیر الدین) درس خواند ، و مشکلات قانون را بیاری افسکار حکیمانسه وی بکشود ولی ، از حکایات و قرائن بدست می آید که

قطب الدین
در ملازمت
خواجه نصیر

روابط باطنی او با خواجه خوب نبوده است ، در حبیب السیر آمده « روزی مولانا قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین بمجلس هلاکوخان در آمد ، و ایلیخان بنا بر آنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود ، و آغاز اعتراض و خشونت کرده - در آن اثنا آن جناب را گفت : اگر درصد ناتمام نمی ماند تورامی کشتم ، مولانا پیش رفته گفت : من درصد راتمام کنم ، چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته گفت : رو باشد که در پیش چنین مغلنا اعتمادی مثل این سخن می گوئی ؟ شاید که او ندانستی که تو هزل می کنی ؟ آن جناب مولانا جواب داد که من هزل نمی کردم ، و از روی جد آن سخن بر زبان می آوردم ۲ » همین حکایت در روضات الجنات نیز ذیل شرح حال خواجه ایراد شده است ۳ ،

قطب الدین وقتی که بخدمت خواجه پیوست هر چند جوانی دانشمند ، و تیزهوش بود ، و با سرعتی بی مانند رو بترقی - و تعالی گذارده ، - ولی هنوز شهرتی نداشت ، و تازه بمحضر خواجه راه یافته بدرس علم هیأت حاضر می شد ، ازین رو مؤرخین آن عصر از قبیل صاحب جامع التواریخ رشیدی ۴

۱ - جزو اول جلد سوم ص ۷۶ .

۲ - میان طلاب معروف است که قطب الدین در پاسخ گله خواجه گفت : مرا بانو کاری نبود ، بلکه هلاک تو تصور حصر علم در تو کرده بود ، و من نفی حصر کردم .

۳ - در پشت نسخه کهن سالی از محاکمات قطب الدین رازی بنزد نگارنده که در سال

۷۶۴ کتابت شده نوشته است . « تلی خواجه فی انتاء درسه علی نحتوا (کذا) المعانی من معادنها و ما علی اذا لم یفهم البقر ، وقال العلامة الشیرازی فی جوابه : لا تقر یا مولانا لم یفهم من باب الثلاثی بل قل من الافعال لم یفهم تعریضا بان خواجه نصیر یلقب بقر طوسی » .

۴ - جلد اول چاپ طهران ص ۶۳ .

و صاحب و صاف الحضرة ۱، و وفات الوفيات ۲؛ قطب الدین را اراغی جمع
 رسد ایلخانی نشرده اند، خواجه خود نیز در مقدمهٔ زیج ایلخانی ۳ نامی از وی
 بمیان نیاورده است، ولی این مطلب هم مسلم است که وی بزرگترین شاگردان
 خواجه نصیر بوده، و بهمین مناسبت از دستیاران رسد نیز بوده است، لهذا چشم
 داشت که او را هم در صدر زیج - خواجه از معاونین این کار بشمار آرد، وی هم
 اگر از قطب الدین دل خوش می داشت دریغ نمی نمود، بهر حال ظاهراً
 بهمین جهت ۴ (و بسبب کدورت های باطنی دیگر که سابقاً گفتیم) قطب الدین
 از حکیم طوسی برنجید - و بوسیلت او که گفته بود: فرزندش خواجه
 اصیل الدین بکمک قطب الدین نواقص زیج را تکمیل کنند، تن درنداد؛
 و سرانجام هنوز که خواجه زنده بود مسافرت آغاز کرد.

آغاز جهان گردی

قطب الدین در این مسافرت با کثرت ایالاتی که در
 تصرف دولت ایلخانی بود برفت، نخست بشهرهای
 خراسان (که ایالت نشین آن نیشابور بوده) و از آنجا
 بشهرهای عراق عجم رفت (که کرسی آن اصفهان بود) ظاهراً در این وقت
 حاکم اصفهان بهاء الدین محمد الجوینی، پسر شمس الدین صاحب دیوان
 بود - که اهل دانش را بسیار نوازش می کرد، و لابد قطب الدین در اینجا
 با وی ملاقات کرده (چه نهایت الادراک را ظاهراً بنام پسر او نوشته است) و از
 اینجا بغداد و نواحی آن آمد، و چون وی در بغداد از مشایخ صوفیه الشیخ
 الزاهد محمد بن السکران البغدادی* را دیدار نموده، پس این مسافرت

۱ - ج ۱۱ ص ۵۱-۵۲ . ۲ - ج ۲ ص ۱۰۱ . ۳ - نگاه کنید

بکشف الظنون چاپ استنبول ج ۲ ص ۱۰۵ - و مطرح الانظار چاپ تبریز ۱۳۳۴ ص ۳۶۱
 و غیرها . ۴ - این مطلب در صدر زیج جامع سعیدی آمده نگاه کنید بگانه نامه

۱۳۱۱ تصنیف دانشمند محترم آقای سید جلال الدین طهرانی ص ۱۳۷ - ۱۳۸ .

۵ - و همچنین (منتفع شد مؤلف کتاب از شرف صحبت - و ارشاد - و هدایت -
 بقیه در صفحه بعد)

شرح حال مصنف

وی مدتی پیش از سال ۶۶۷ (سال وفات محمد بن السکران) اتفاق افتاده است، سپس از بغداد بروم آمد ۴، و در آنجا مولانا جلال الدین رومی راملاقات کرد ۱ و چون مولوی بسال ۶۷۲ وفات کرده - پس مسافرت قطب الدین بروم میان سالهای ۶۶۷ - ۶۷۲ اتفاق افتاده است.

قطب الدین در قونیه پایتخت ایالت روم رحل اقامت افکند، جامع الاصول را بخط خود نویسانیده بر صدر الدین قونوی (متوفی بسال ۶۷۳) قرائت نمود، و از وی: طریقه ارشاد، و علوم شریعت، و طریقت، و حقیقت، فرا گرفت ۲، و با صاحب روم (ظاهر امین الدین سلیمان پروانه ۳) آشنا شد، حاکم روم قطب الدین را بزرگ داشت، سپس بقضاء سیواس و ملاطیه (ظاهر آ بعد از رحلت صدر الدین قونوی) منصوب گردید، و هم اینجا روزگاری بقضاء و تدریس گذرانیده کتاب التّحفة الشاهیه را تصنیف نمود، و با اتفاق مورّخین ۴ در سال ۶۸۱ از طرف احمد تکودار (۶۸۱ - ۶۸۳) سفارت مصر بنزد ملک قلاوون الالفی (۶۷۸ - ۶۸۹) رهسپار شد ۴، در

(بقیه از صفحه قبل)

و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن) از خدمت شیخ ربّانی محمد بن السکران البغدادی نورالله نفسه (درّة التاج قطب چهارم - از خاتمه) محمد بن السکران در رباط خود در خالص دفن شده اکنون هم قبر وی معروف و معمور است، (نگاه کنید به الحوادث الجامعه ص ۳۶۴) - و بقول مصحح آن کتاب بمرصد الاطلاع یا قوت ذیل کلمه «زاویه».

۱ - برای اطلاع بر چگونگی این ملاقات نگاه کنید به الجواهر المضية چاپ حیدرآباد الدکن ج ۲، ص ۱۲۴.

۲ - نگاه کنید به نفحات الانس جامی (ذیل شرح حال صدر الدین قونوی) و بطرائق الحقائق (ج ۲، ص ۱۵۹) - و بهمین مطلب در قطب چهارم درة التاج نیز مکرر اشاره نموده است.

۳ - برای اطلاع از مجاری احوال پروانه نگاه کنید بمختصر سلجوقنامه ابن بی بی طبع هونما ۱۹۰۲ از ص ۲۷۲ تا ۳۳۲.

۴ - نگاه کنید بتاریخ ابوالفداء چاپ استنبول ج ۴، ص ۱۷ - و ابن خلدون ج ۵، ص ۵۴۶ - و شذرات الذهب چاپ مصر ۱۳۵۱ ج ۵، ص ۳۷۰. و غیرها.

زندگانی مصنف بگفته کازرونی

نامه که میان دولتین مبادلا شده وی را «اقضى القضاة» نامیده اند^۱، قطب الدین ظاهراً در همین سفر بشام آمد، و در آنجا چندی کتاب قانون - و کتاب الشفاء ابن سینا تدریس کرد، و از آنجا بتبریز رفته، تقریباً چهارده سال منزوی گردید، و از آن پس بتصنیف و تألیف پرداخته است.

اکنون در ترجمه مصنف گفتار ابوالقاسم کازرونی در تصنیف او سلم السموات را از روضات الجنات^۲، سطر بسطر نقل - و انتقاد می کنیم، و عبارت او اینست:

« اصله » یعنی المصنّف « من قرية دوتنك كازرون »
گفتار کازرونی
نام قرية دوتنك را در مأخذ مربوط نیافتیم، « و مدفنه فی جرنداب تبریز قرب قبر المحقق البيضاوی » (متوفی بسال ۶۸۵ یا ۶۹۱) و جرنداب از مقابر معروفه است که شمس الدین محمد خطیب تبریزی (متوفی بسال ۷۴۵) و خواجه صائِن الدین یحیی (متوفی بسال ۶۸۳) و خانواده شمس الدین صاحب دیوان^۳ و جمعی دیگر از دانشمندان آنجا بخاک سپرده شده اند، « و كان تلميذاً للكاتبى القزوينى » (المتوفى سنة ۶۷۵) « ثم لما اتى المحقق الطوسى ره الى قزوین، و شرف بقدمه المبارك منزل الكاتبى المذكور اراد الكاتبى ان يقابل تشریفه ذلك بشىء جميل فسلم اليه عند ارتحاله

۱ - نگاه کنید بوصف الحضرة ج ۱، ص ۱۱۳ - ۱۱۸ و بمختصر الدول ابن العبری

چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۵۰۶ - ۵۱۸ - که هر دو عین نامه را نقل کرده اند.

۲ - در روضات الجنات باب القاف (ص ۵۳۰ - ۵۳۳) شرح حال مصنف ذیل ترجمه قطب رازی از رجال شیعه ایراد شده، و محدث نوری نورالله سرّه ترجمه قطب رازی را در خانمه جلد سوم مستدرک الوسائل در باب بحث از مشایخ ایراد و انتقاد فرموده، متعرض انتقاد شرح حال قطب شیرازی که از رجال اهل سنت است نشده اند. - و اینک ما با گفتار در پیرامون این قسمت انتقاد آن فصل کتاب را تکمیل نمودیم، بخصوص - که کازرونی شهرى مصنف است، و شرح حالى که او نوشته معروف شده، صاحب معجم المطبوعات (ج ۲: ۱۱۷۵-۱۱۷۶) آنرا بکمال تدقیق ستوده است، معاصرین هنگامی که بترجمه مصنف می بردازند غالباً از آنجا سرچشمه می گیرند.

۳ - نگاه کنید بوصف الحضرة چاپ بیبئی ۱۲۶۹ ج ۱۱ دو برگ آخ.

قطب الدین المذکور ، فوادع القطب من هناك اصحابه ، ولازم بعد ذلك خدمة المحقق الطوسی ، و اختار لنفسه التلمذ لديه بقیة ایام تحصیلیه « شاگردی مصنف پیش کاتبی میان تاریخ نویسان متأخر معروف است ،

و خالی از وجه نیست ، - چه قطب الدین (چنانکه بیاید) نخستین کسی است که بر کتاب حکمة العین حاشیه نوشته ولی مع الوصف سفر خواجه بقزوين ، و شاگردی مصنف پیش کاتبی بی اشکال نیست . ۱ . « و كان ظريفاً مفاكها خفيف الروح مليح المحاوره يظهر كلما كان يضيق عليه الامر في بلد غربة ما كان اهلها يعرفونه انه رجل من اهل الكفر يريد ان يدخل في دين الاسلام ، فيحيطون به من جميع الجهات ، و يوصلونه من هذه الجهة بجميل الصلات ، و جزيل المواهب ، و التآلات ، فاتفق ان عشر عليه في بعض تلك المقامات الكاذبة الشيخ مصلح الدين السعدى الشاعر المتقدم المشهور ، و كان ابن اخته في النسب ، و لقباً بلقب جدّه الشيخ مصلح الفارسى ، و ذلك في زمن سياحته في البلاد ، و اوان رياضاته و مجاهداته ، فلما آراه السعدى عرفه ، فجاأ اليه و هو قد احيط بجماعات المسلمين يحرضونه على الدخول في شريعة الاسلام ، و على ايديهم الخلع و الاموال الفاخرة ليصلوه بها عند قبوله الاسلام ، فقال له السعدى بلسانهم الوضيع الرستاقى بحيث لم تعرف الجماعة انه ما كان يقول له : قطبو تو هر كز مسلمان نمى به « نگارنده گوید : اين حكاييت هم

۱ - چه مسلماً ابن سفر پس از فتح بغداد بوده ، و خواجه بعد از اين فتح در حیات هلاكو يکبار در سال ۶۶۲ بغداد آمد ، و باقى اوقات در مراغه و ملازمت هلاكو بسر مى برد . پس سفر وی بقزوين بعید است ، قطب الدين شیرازی نیز تا مدتی بعد از ۶۵۸ در شیراز می زیسته ، و درین تاریخ کاتبی برای کار رصد براغه احضار شده بوده است ، چه بگفته مورخین ، اصحاب رصد را باسرها کو احضار کرده اند ، حاجتی نبوده که خواجه پی آنها برود . ممکن است مجلس ملاقات را در مراغه فرض کنیم ، باین نحو که قطب الدين در ملازمت کاتبی بدانجا رفته و خواجه هم در موقع ورود کاتبی براغه بديدار او آمده و قطب الدين را بشاگردی خویش اختيار کرده است .

بقیه گفتار کازرونی

مستبعد است^۱، بعلاوه سعدی در ده سالهٔ اوّل - یادوم قرن هفتم، و بنابر مشهور در ۵۸۰ متولد شده، و قطب الدین در ۶۳۴، و اگر سعدی خواهرزادهٔ قطب الدین باشد لازم می آید که خواهرزاده ازدائی خود سی سال (بلکه ۴۵ سال) بزرگتر باشد، و این از عادت بدوراست، اما ملاقات این دو نفر باهم بروایت روضات الجنات در باب محمود^۲ - و امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم نیز تأیید می شود، و عین روایت هفت اقلیم^۳ اینست: آورده اند که مولانا قطب الدین باشیخ بتماشای مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت می کرده رفته اند، قضا را در آن وقت اندک کلی بر رخسار پادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلی نگشته بود رسیده، مولانا خواند که: یا لیتنی کنت تراباً... پادشاه پرسید که چه خوانده شد، شیخ سعدی جواب داده که: يقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً. نگارنده گوید: ظاهراً در همین اوقات این شعر را گفته بوده است: ایارب تخلق ما تخلق الخ و اینکه گوید: یک چند پی زمر^۴ سدوده شدید الخ نیز اشاره بهمین روزگار است، «ثم قال» الکازرونی «وقد صحب القطب المذکور

۱ - چنانچه این حکایت بدقت مطالعه، و با اخلاق مردم سنجیده شود، کسب معاش بدینگونه بسی دشوار، و از یک نفر داشمندی مسلمان هم بعید است، بخصوص از مصنف، چه مسافرت او از ۶۷۱ شروع شده و سفارت مصر (سال ۶۸۱) بیابان رسیده است، وی از مشاهیر در باریان ایلخانی بوده، و از ممالک ایلیخانی هم بیرون نرفته - همه جا با مردمان نامی محشور بوده است.

۲ - ص ۷۵۳ - ۷۵۴ مطابق ج ۴، ص ۲۱۴ - ۲۱۵، ولی صاحب روضات در اینجا مصنف را معاصر سعد بن زنگی بن مودود (۵۹۹ - ۶۲۳) و همورا ممدوح سعدی پنداشته، و این هر دو اشتباه است، چه سعدی با ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸) معاصر بوده، و ممدوح او سعد پسر همین ابوبکر (متوفی ۶۵۸) است، و در زمان سعد بن زنگی سعدی طفل بوده، یا در بغداد می گذرانده است، بعلاوه معاصر بودن قطب الدین که یازده سال پس از سعد بن زنگی متولد شده - با سعد مذکور غیرممکن است. - و نیز قاموس الاعلام ترکی (ص ۳۶۷۳) مصنف را معاصر شیخ سعدی معرفی نموده است.

۳ - نگاه کنید بکتاب مزبور بمبحث فضلاء شیراز مطابق ص ۱۷۸ نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار.

جماعة من افاضل المتأخرين ، وادرك او اخر زمان فخر الدين الرازی و شهاب الدين السهروردي ، و محيي الدين بن العربي و اثير الدين مفصل -
 الابهري ، اين مطلب اشتباه است ، زير فخر الدين را زی بسال ۶۰۶ ، و سهروردي بسال ۶۳۲ ، و محيي الدين بسال ۶۳۸ ، وفات کرده اند ، و قطب الدين در سال ۶۳۴ بدنیا آمده ، پس اولی ۲۸ سال پيش از ولادت او وفات کرده ، و دوّمی دو سال ، و در وقت وفات سوّمی قطب الدين دو ساله بوده است ، « و كان من جامعيتہ للعلوم اشتهر بلقب العلامة ^۱ و له مؤلفات مبسوطه : منها شرح قانون الطب ، و شرح حکمة الاشراق ، و شرح اصول ابن الحاجب ، و شرح مفتاح السکاکی ، و غرّة التّاج « غرّة التّاج غلط و صحيح درّة التّاج است ، مورّخینی که فارسی زبان نیستند همه بهمین اشتباه رفته اند ، حاجی خليفه نیز اين کتاب را یکبار بنام درّة التّاج ایراد کرده ، بار ديگر بنام غرّة التّاج ، و مؤاخذه اين اشتباه بکازرونی که فیلسوف ، و همشهری و شاگرد غياث الدين منصور است پيش از ديگران متوجه است ، « و رساله الوجيزة في تحقيق معنى التّصوّر و التّصديق تدل علی کمال تبتّعه و استحضاره » ديگران اين رساله را بقطب الدين رازی (متوفی ۷۶۶) نسبت داده اند ، نسخ رساله نیز عموماً منسوب بر ازی است ، و بهمین عنوان متن رساله در تونس بسال ۱۲۸۱ چاپ شده ، و شرح شده - و نیز با شرح در يك مجموعه در هندی بسال ۱۲۸۷ بچاپ رسیده است ^۲ ، « و كان عمره قریباً من تسعين سنة » اين کلمه نیز ظاهر آسبعين بوده ، و بتسعين تحريف شده است ، چه اگر چنین نباشد لازم آید : وی در حدود ۶۲۰ متولد شده باشد ، و اين مخالف است با آنچه ديگران از قبيل ابوالفداء

۱ - مصنف را هيچيك از معاصرین او بلقب علامه یاد نکرده اند ، و بسبب همين جامعيت بعدها در السنه دانش پژوهان بلقب «علامه شیرازی» معروف شده است ، برای امتیاز از هم شاگرديش علامه علی الاطلاق - یعنی : علامه حلی ، و ظاهر آ این دونفر نخستین کسانی هستند که باین لقب معروف شده اند ، از کتب لغت ، و بعض اخبار بدست میآید که در عصر جاهلیت و در صدر اسلام «علامه» بملای انساب می گفته اند .

۲ - معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ ، و ۱۹۸۵ .

انتقاد از بقیه گفتار کازرونی

و ابن حجر، و سیوطی، و یافعی صریحاً، و ذهبی بتقریب نوشته اند ۱، « و انصرف فی اواخر عمره عن الاشتغال بالمطالبات الحکمیة و اخذ فی مراسم العبادة - و التلاوة، و تعلیم القرآن المجید، و امثال ذلك فی عموطة تبریز کما کان ذلك دأب کثیر من العلماء المغتتمین لبقیة عمرهم العزیز » از مقدمه شرح حکمة الاشراف ۲ و قرائن دیگر مستفاد می شود - که قطب الدین پس از برگشتن از سفارت مصر (سال ۶۸۱) تا آن زمان (زمان تصنیف کتاب - سال ۶۹۵) از همه چیز منصرف بوده و همه بگوشه نشینی، و عزلت و عبادت گذرانیده است، و لسی از تواریخ تصنیفات وی بدست می آید - که قطب الدین سالهای آخر عمر (قریب ۱۶ سال) اکثر یا همه اوقات بکار تصنیف می پرداخته، روابط خویش را با امراء قطع نکرده، و دیباچه کتابهای خود را بی استثناء بنام آنها موشح ساخته است، « و کانت وفاته فی سنة عشر و سبعائة » بدون هیچ اختلاف، و جمله: سنة سبع و عشر و ستمائة، در تاریخ کزیده ۳ مسلماً از اغلاط نساخ است، چه هم آنجا وی را معاصر اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶) دانسته است، « بعد وفاة مولینا المحقق

۱ - از این جمله که سابقاً نقل کردیم « و در سی سالگی » (یعنی مصنف کتاب در سی سالگی) « ارادة خرقه پوشید از ملک المشایخ محبی الملة والدين احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمسه » معلوم شد که چون ولادت مصنف در ۶۳۴ بوده وی در ۶۶۴ با محبی الدین مذکور ملاقات کرده، و باز از این جمله که گوید، « مؤلف کتاب » (یعنی درة التاج) « بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ محبی الدین روح الله رمسه از خدمت شیخ صدر الدین قونوی رضی الله عنه تربیت یافت » (قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) صریحاً مستفاد می شود که وی قونوی را بعد از محبی الدین (یعنی بعد از ۶۶۴) ملاقات نموده، در صورتی که یکسال پیش یعنی در ۶۶۳ صدر الدین قونوی وفات کرده بوده است، و این تناقض بدو وجه رفع می شود: یکی اینکه گفته مصنف را « در سی سالگی » تقریبی بگیریم، دوم اینکه: ولادت او را چند سال پیش از ۶۳۴ که قول مشهور است فرض کنیم، و چون بر فرض اخیر جز گفته کازرونی قولی دیگر نیست پس ولادت قطب الدین بگفته: کازرونی در حدود ۶۲۰ و عمر او هنگام رحلت قریب نود سال بوده است.

۲ - چاپ تهران ص ۰۷ . ۳ - چاپ عکسی ص ۸۰۹ .

مقدمه مصحح

الطوسی قدّس سرّه باربع و ثلاثین سنة ، و قبل وفاة قطب الدین الرازی
بثلث سنین انتهى « این مطلب اشتباه است ، چه حکیم طوسی بسال ۶۷۲
رحلت فرموده ، و قطب الدین رازی بسال ۷۶۶ ، بنا بر این مصنف سی و
هشت سال بعد از اوّلی وفات کرده - نه سی و چهار سال ، و همچنین وی پنجاه و
شش سال بعد از قطب رازی از دنیا رفته نه سه سال .



اخلاق و شاگردان مصنف

قطب الدین با پادشاهان آمیزش بسیار داشت ، و شفاعت فراوان می نمود ، روزی **اباقاخان** وی را گفت تو فاضلترین شاگردانِ خواجه نصیری ، او بپایهٔ ارجند رسید ، تو هم کوشش کن - که چیزی از مقامات علمی خواجه فرو گذار نکنی ؛ قطب الدین پاسخ داد که : چنین کردم ، و مرابد و نیازی نیست . **غازان خان** مصنف را حرمت می داشت ، و بخشش می کرد ؛ **صفی الدین مطرب آهنک** دیدارش نموده - دوهزار درهم بوی نیاز کرد . علامهٔ شیرازی در آمدش سالی سی هزار (درهم - ظاهراً) بود - که همه را با شاگردان در میان می نهاد ، و چیزی برای خود نمی اندوخت . شاگردانش در بزرگ داشتن وی راه مبالغه می پیمودند . و ما از تلامذه او چهار نفر را می شناسیم که هر یک در قرن هشتم (و شاید بتوان گفت علی الاطلاق) رکنی از ارکان **تلامذه و شاگردان مصنف** مهم دانش بوده اند بدین قرار :

۱ - تاج الدین علی بن عبدالله الاردبیلی الشافعی التبریزی (حدود

۷۶۰-۷۴۶) از مشاهیر دانشمندان که قسمتی از جامع الاصول را از مصنف سماع کرده است . ۱ .

۲- قطب الدین محمد بن محمد الرازی البویهی معروف بقطب تحتانی

(متوفی بسال ۷۶۶) استاد شهید اول ، و شاگرد علامهٔ حلی ، و صاحب شرح مطالع - و شرح شمسیه (موسوم بتحریر القواعد المنطقیه) . - که او

۱ - برای اطلاع از شرح حال او نگاه کنید بطبقات السانیه الکبری السبکی ج ۶ ص ۱۴۶ - و بقیة الوعاة سیوطی چاپ مصر ص ۳۳۹ - ۳۴۰ - والدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامه .

نیز بسبب همین دو کتاب ، و کتاب المحاکمات خود از تعریف و توصیف بی نیاز است ۱ ،

۳ - نظام الدین اعرج نیشابوری - صاحب شرح شافیه (معروف بشرح نظام) و تفسیر غرائب القرآن (معروف بتفسیر نیشابوری - که تصنیف آن بسال ۷۲۸ بیابان آمده) وی پس از آنکه بحلّ مشکلات تحریر محسطی خواجه نصیردست یافت ، حواشی بر آن نگاشته ، بنظر قطب الدین شیرازی رسانید ، و بتصویب او بسال ۷۰۴ جمله حاشیه ها را منظم نموده تفسیرالتحریر نام نهاد؛ و نسخه این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ۲ .

۴ - کمال الدین حسن بن علی فارسی (۶۶۵-۷۱۸) وی هنگامی که مصنف بتصنیف شرح قانون مشغول بود بخدمتش رسید ، و مدت ها از محضر قطب الدین شیرازی استفاده کرد ، و کتاب تنقیح المناظر را (که اکنون در حیدرآباد دکن در دو مجلد بچاپ رسیده ، و مشهور است) باشاره او تصنیف نمود ۳ .

۱ - برای شرح حال او نگاه کنید بطبقات الشانیه سبکی ج ۱ ص ۶۱ - و بنیه الوعاة ص ۳۸۹ - والدرر الکامنه ج ۱ ص ۴۳۹ ولی در دو مأخذ اخیر ذیل عنوان «محمود» و معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ - و روضات الجنات باب القاف ذیل عنوان «قطب» و خاتمه مستدرک الوسائل . و در دائرة المعارف اسلامی بفرانسه ج ۲ ص ۱۲۳۵ - ۱۲۳۳ ذیل شرح حال مصنف گوید ، وی قطب رازی را برانگیخت تا بیان دوشارح اشارات محاکمه کند ، و نگارنده این سخن را در مأخذی دیگر نیافته ، و بر خود این مقاله هم اطمینان ندارم .

۲ - نگاه کنید بفرست کتب خطی کتابخانه ، جلد اول ص ۸۷ - ۸۸ . و برای اطلاع از شرح حال او و روضات الجنات ص ۲۲۵ . و معجم المطبوعات ، ۱۵۲۷ - و گاهنامه ۱۳۱۰ ص ۸۸ - ۸۹ .

۳ - نگاه کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ ص ۱۴۱ ، و نسخه خطی کتاب هم که بسال ۱۱۰۹ کتابت شده در کتابخانه مجلس موجود است .

اخلاق مصنف

علامه شیرازی مردی بسیار زیرک - و تیز هوش -

و متحفظ - و سنگین ، و با همین حال ظریف - و

بذله گو ، بوده ؛ در ضمن درس هزلیات می آورد .

وقتی از وی پرسیدند - که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند ؟ ،

در جواب فرمود سهل باشد ، بگوید : لا اله الا الله ، - عمده رسول الله .

و نیز گویند در مجمعی از شیعه و سنی از قطب الدین شیرازی پرسیدند -

که : **علی و ابوبکر کدام افضل اند .** وی در پاسخ گفت :

خير الوری بعد النبى من بنته فی بنته

من فی دجی لیل العمی ضوء الهدی فی زیته ۲

مصنف کتاب حاضر بفارسی هم شعر می گفته ، و از اثر طبع وی که ظاهر آدرایام

پیری گفته است همین يك رباعی در روضات الجنات ایراد شده است ۳ :

يك چند بیاقوت تر آلوده شدیم يك چند پی زمره سوده شدیم

آلودگئی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبه و اسوده شدیم

۱- نگاه کنید بذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو ص ۵۰ .

۲- این رباعی را شیخنا بها، الدین قده در کشکول (ص ۱۳۵) و مرحوم حاج شیخ عباس قمی قده در هدیه الاحباب (ص ۱۹۵) بوی نسبت داده اند ، مصراع اول بر علی ع و ابوبکر هر دو باختلاف احتمال در مرجع ضمیر « بنته » « وفی بنته » درست می آید ، و مصراع دوم در باره حضرت امیرم اظهار است . - ولی او خود در کتاب درة التاج در فصل آخرین قطب اول از خانه گفته است : « فصل بنجم در آنک افضل الناس بعد رسول الله کیست ؟ ، بیش ما و قدماء معتزله افضل خلق بعد از نبی علیه السلام ابوبکرست ، و بیش شیعه و اکثر متأخران از معتزله علی است » (نسخه اصل ص ۴۹۷) بعد ازین بر مقصود خود اقامه دلیل نموده ، سپس ادله مخالفین را ایراد ورد کرده است .

۳- ج: ۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۵ باب محمود مطابق ص ۷۵۳ - ۷۵۴ . و نیز از شعر عربی او همین سه بیت که ظاهراً از گفتار دوره جوانی مصنف است آنجا آمده است :
ایارب تخلق ماتخلق وتنهی عبادک ان یعشقوا خلقت الملاح لنا فتنة وقتت اهدوا ربکم
واتقوا اذا کنت انت خلقت الملاح فقل للملاح بناير فقوا . و باز در مجله ارمغان سال ۱۳۱۹ شماره ۸ ص ۵۴۰ ذیل شرح حال حکیم طوسی خواجه نصیرالدین این یک بیت که مقولات ده گانه را در بردارد بمصنف نسبت داده اند :

کل بیستان دوش در خوشتر لباسی خفته بود

یک نسیم از گوی جانان خواست خرّمتر شکفت .

علامه شیرازی مردی نیک‌خوی و جوانمرد بوده ، اندوهی بخود راه نمی‌داد ، و در جامه صوفیان می‌زیست ، رباب را با مهارت می‌نواخت ، و در شعبده و بازی شطرنج استاد بود ، همیشه - حتی روزگاری که از مردم کناره گرفته بود شطرنج می‌باخت . اسنوی در کتاب طبقات گوید : « قطب الدین شیرازی شراب را دوست می‌داشته - و کار دین را آسان می‌انگاشته است » - مع الوصف شاید این اخلاق دوره جوانی او بوده ، چه تاریخ نویسان دیگر با اتفاق نوشته اند که : وی پیوسته نماز بجماعت می‌گزارد ، و در اعتقادات دینی بر شیوه پیره زنان بود ، در برابر فقیهان - و بینوایان - و هنگامی که وی را می‌ستودند فروتنی می‌نمود ، مردم را بآموختن قرآن اندرز می‌داد ، می‌گفت : آرزو می‌کنم که عصر پیغمبر خاتم ص را ادراک می‌کردم در حالتی - که نابینا - و کر ، می‌بودم ، شاید مرا پیغمبر اکرم بگوشه چشم می‌نگریست ۱ .

پس از رحلت مصنف مشاهیر بزرگان بنظم پارسى و تازی در مرثیه وی اشعار سرودند ، و از اینکه آسیای دانش بی‌قطب شده است اظهار تأسف نمودند ۲ .

- ۱ - نگاه کنید به الدرر الکامنه ج : ۴ ص ۳۴۰ - و بغية الوعاة چاپ مصر باب محمود ص ۳۹۰ و معجم المطبوعات ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ .
- ۲ - از کسانی که در ثناء مصنف ایاتی سروده‌اند :
- یکی زین الدین عمر بن مظفر شافعی (۶۸۹-۷۴۹) معروف بابن الوردی است که از مشهورترین بزرگان علم و ادب در قرن هشتم بشمار می‌آید ، وی گوید :
- لقد عدم الإعلام حبرا مبرزا کریم السجا یا فیه من بعده قرب
عجبت وقد دارت رحی العلم بعده وهل للرحی دورو قد عدم القطب . (نگاه کنید به معجم المطبوعات العربية ۱۱۷۵-۱۱۷۶)
- دیگر عزیز بی است که بیارسی گوید :
- باز می‌کرد چرخ کج رفتار در مه روزه آه ازان بازی
ذال و با رفته از گیه هجرت رفت در پرده قطب شیرازی .
- (نگاه کنید بتذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی ۱۳۱۸ چاپ لیدن ص ۱۸۵ . - و روضات الجنات) .

تصنیفات و تالیفات مصنف

مصنّف کتاب حاضر: در انواع علوم متفّن ، در همه متبحّر بوده ، ولی در ریاضی بیشتر؛ موّرخین وی را بدریای دانش وصف کرده اند، و او خود در مقدمه شرح قانون دعوی کرده - که از پیدا و پنهان علوم آگه است ، و بر حلّ مشکلات و رموزی که در آن عصر بلکه از زمان آدم ابوالبشر تا آن روز کسی نگشوده قادر و توانا است ۱ . و در اعصار اسلامی چنین ادّعا از هیچ دانشمندی جز ابن سینا آنهم در پرده اغراق شاعرانه - در يك رباعی که بوی منسوب و مشهور است ، سابقه ندارد .

مصنّف کتاب ، کارهای علمی بویژه تصنیف - و تالیف

روش مصنف
در تصنیف

را باسانی انجام می داده ، و هر گاه خیال ساختن

کتابی در دماغش نقش می بست ، روز را روزه

می گرفت ، و شب بکار تسلیف مشغول می نشست - آنچه بر خامه اش

می گذشت همان پاک نویس بود ، و نیازی بچرك نویس نداشت .

تا جائی که نگارنده مطلع است پانزده کتاب بعلاّمه شیرازی نسبت

داده اند ، که یازده تای آنها مسلماً از قلم وی تراوش کرده ، و بقیه :

۱ - كنت من شبّ الی دبی (ای من الشباب الی ان دبیت بالعصا) مغری بطلب العلم و مجالسة اهاه و التّشبه بهم حسب الامکان و مساعدة الزّمان فبذلت الوسع والله الدوّقی فی تحصیل ما وقتت له من انواعه و اصنانه حتّی صار فیّ قوّة الاطلاع علی خفایاه و ادراک خبایاه ، و حلّ مالم ینحل لاحد فی هذا الزّمان ، بل من آدم علیه السلم الی الآن . - ولم آل جهدا فی اعمال الطّلب ، و ابتغاء الارب الی ان تشبّنت من کلّ بطرف تشبّنت فیہ باضرابی ، ولا اقولم تمیزت به عن انرابی (التحفه السعدیه) .

یکی مشکوک - و سه تای دیگر آثار دیگرانست - که مصنف آنها را اشتباه کرده اند ..

ارقام مصنفات علامه شیرازی چندانی نیست ، ولی آثار وی همه گرانمایه و بزرگ ، و هر يك در رشته مربوط بخود از امهات كتب آن فن بشمار می آید ، و جای بسی شگفت است ، که هشت نه تای این تصانیف گرانبها ، در ظرف بیست سال آخر زندگانی وی ساخته شده ، و او پیش ازین چنانکه دیدیم مدت بیست سال - همه بمسافرت - و سیاحت گذرانده ، فرصت این کار را نداشته ، و دستش از هر گونه وسائل کوتاه بوده است .
و فهرست یازده کتابی که اشاره کردیم بدینقرار است :

۱ - نهایة الادراك فی درایة الافلاك

کتابیست عربی چهار مقاله است در هیئت ، حاجی خلیفه هم آنرا دیده بوده ، يك نسخه در کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۵۹۶ موجود است - که از آخر هم کمی افتاده دارد ، و نسخه قدیمی که بسال ۷۴۱ کتابت شده در کتابخانه خدیویه مصر است ۲ ، بر این کتاب بعضی فضلا هم حاشیه نوشته اند .

- ۱ - چهار کتاب مذکور بدینقرار است : ۱ - شرح بر کتاب « التذكرة التصیریة » در هیئت که حاجی خلیفه در کشف الظنون (ج : ۱ ص ۲۷۶ - ۲۷۷) بمصنف نسبت داده است . ۲ - « رساله فی التصور والتصدیق » که سابقاً گفتیم تصنیف قطب الدین رازی است . ۳ - کتاب : « جهان دانش » در هیئت که در فهرست کتابخانه عمومی معارف (ج : ۱ ص ۱۵۷) بمصنف نسبت داده شده ، و این اشتباه است ، زیرا حاجی خلیفه در کشف الظنون ج : ۲ ذیل عنوان « کفایة فی الهیئة » آنرا بمحمد بن مسعود المسعودی (متوفی بسال ۴۲۰) نسبت داده ، و در صدر کتاب هم مصنف خود را بهمین اسم معرفی کرده ، و کتاب بسال ۱۳۱۵ با سالنامه دبیرستان پهلوی در ۱۹۰ صفحه قطع ربع بچاپ رسیده است . ۴ - « زیج سلطانی » - که بعضی گمان کرده اند تصنیف علامه شیرازی است (نگاه کنید بفهرست کتابخانه مجلس ص ۱۰۱) و آن از آثار معاصر او شمس الدین وابکنوی است (و ابکنه قریه ایست در سه فرسخی بخارا) . -
و ابکنوی تا سال ۷۰۲ زنده بوده است (نگاه کنید بگامنامه ۱۳۱۱ ص ۱۶۴ - ۱۶۵) .
- ۲ - نگاه کنید بفهرسة الکتبخانة الخدیویة - ج ۵ ص ۲۲۵ - و بقول جرجی زیدان (بقره در صفحه بعد)

نهاية الادراك را مصنف (لابد بعد از سفر اصفهان) بنام محمد بن صاحب السعيد بهاء الدين محمد الجوينى تصنيف نموده ، بهاء الدين محمد الجوينى پسر شمس الدين صاحبديوان، همانست كه حاكم اصفهان ، و مردى سفاك ، ولى بسيار فضل دوست بود ، و بسال ۶۷۸ بسنسى سالكى در گذشت ۱ ، و اين كتاب مسلماً پيش از التحفة الشاهيه و ظاهراً پيش از سفر روم (سال ۶۷۲) تصنيف شده است .

۲ - التحفة الشاهيه

مثل سابق كتابيست عربى در هيئت ، از اين كتاب نسخه ناقصى در كتابخانه عمومى معارف ۲ ، و يك نسخه كامل در كتابخانه مدرسه سپهسالار قديم ، موجود است ۳ ؛ حاجى خليفه هم كتابرا ديده بوده است .

التحفة الشاهيه را مصنف بتاج الاسلام امير شاه (محمد) بن الصدر السعيد تاج الدين معتز بن طاهر ۴ اهداء نموده ، و با اشاره بنام او «التحفة الشاهيه»

(بقیه از صفحه قبل)

در تاريخ آداب اللغة ۱۹۱۳ (ج: ۳ ص ۲۵۱) نسخه اين كتاب در اكثر مكاتب اروپا موجود است .

۱ - آغاز : يقول اوج خلق الله اليه محمود بن مسعود الشيرازى ختم الله له بالحسنى اما بعد حمد الله فاطر السموات فوق الارضين عبرة للناظرين المتوسمين الخ .

۲ - نگاه كنيد بجلد اول و صاف الحضرة - چاپ بمبئى ۱۲۶۹ ص ۶۰-۶۶ ، و دستور الوزراء خوندمير چاپ آقاى نقيسى ص ۲۷۱ - ۲۸۶ .

۲ - نگاه كنيد بفهرست كتابخانه ملى معارف چاپ تهران . ج : ۱ ص ۱۵۵ .

۳ - آغاز : بسمه : خير المبادى مازين بالحمد لواهب القوة على حمده ، وثنى بالصلوة على نبيه . آخر كتاب مؤرخ است بسال ۱۰۰۹ .

۴ - رابت بمصداق اتحاف الملوك احدى الدولتين ان اتحف حضرة هي غيرة الجنان نزهة و صفاء و هو المولى المعظم والمخدوم المنظم صلاح العالم نظام الملك نائب الساطنة المعظمة بجير الدنيا والدين تاج الاسلام والمسلمين امير شاه بن الصدر السعيد تاج الملة والدين معتز بن طاهر . - (التحفة الشاهيه نسخه مدرسه سپهسالار قديم) .

ظاهراً مقصود ملك الامراء والصدور تاج الدين المعتز بن القاضى محبى الدين الخوارزمى است ، وى از طرفداران جدى مدين الدين سليمان پروانه بوده ، در وقتى كه پروانه از جانب ركن الدين نلج ارسلان (۶۵۵ - ۶۶۴) بوزارت منصوب شد ، تاج الدين (بقیه در صفحه بعد)

نامیده است ، بطوری که از مقدمه کتاب دانسته می شود قطب الدین در اینجا از مخالفت اصحاب در بیان عقیده دریغ نداشته ، و بحث موافق کتب قوم را بتصنیف دیگر خود «نهایة الادراک» احاله نموده است ۱ ، - پس تصنیف این کتاب از نهایة الادراک مؤخر بوده و از پایان کتاب پیداست که در طول مدت تصنیف مصنف بشغل قضا و تدریس (لابد در سیواس و ملاطیه) گرفتار بوده ، و از این کار هم چندان خرسند نبوده است ۲ .

کتاب التحفة الشاهیة همواره مطمح نظر دانشمندان بوده ، سید شریف بر آن حاشیه نوشته ، و ملا علی قوشجی بقال اقول کتاب را شرح کرده است ، نسخه شرح قوشجی در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ۳ .

۳ - شرح حکمة الاشراف ۴

که در طهران بسال ۱۳۱۵ بچاپ رسیده ، کتابیست درسی که میان

(بقیه از صفحه قبل)

نیز بکار دولتی مشغول گشت (نگاه کنید بمختصر تاریخ السلجوقیه ابن بی بی طبع هوتما ۱۹۰۲ ص ۲۹۵) و در سال ۶۶۴ از قلیج ارسلان و امرا ضیافتی کرد که همین میهمانی بتفصیلی که در کتاب مزبور (ص ۳۰۲ - ۳۰۳) آمده مقدمه قتل قلیج ارسلان بود ، نام ینک پسر تاج الدین ، امام زین الدین که از زهاد علمای بوده در کتاب سابق الذکر (ص ۲۷۳) ایراد شده ، ولی ظاهراً مراد مصنف پسر دیگر وی است .

۱ - و لیعلم ان مالم ینذکر فیہ مآ هو مذکور فی کتب الاصحاب فاتما هو لکنونه مطعوناً عند ذوی الالباب ، و من اراد الاطلاع علیه فعليه بمراجعة کتابنا الملقب بنهایة الادراک . . . وها انا اشرع فی تحریر الکتاب المسمی بالتحفة الشاهیة (التحفة الشاهیة) .

۲ - فهذا ما سمعت به قریحتی الجامدة ، و نطنتی الخامدة فی اثناء ما الجئت الیه من ملبسة الامور الدنیة ، و مزاولة السواغل الدنیویة حتی القضاء و التدریس . . . جعلته خدمة لمعمور خزانة المولی المعظم . . . و تحفة عالی حضرته (التحفة الشاهیة) .

۳ - نگاه کنید بفهرسة الكتب العربية بالکتابخانه الخدیویة چاپ اول مصر - ج ۵ ص ۲۲۳ . - و بکشف الظنون - ج ۱ ص ۲۶۲ .

۴ - نام این کتاب در لؤلؤتی البحرین چاپ بمبئی ص ۲۲۳ به « شرف الاشراف » و در بقیة الوعاة چاپ مصر به « شرح کتاب الاسرار » تحریف شده است ، و در کتاب اخیر بجای « شرح کلیات ابن سینا » هم « شرح کلمات ابن سینا » آمده ، و خیر الدین الزرکلی مصنف الاعلام عربی نیز - که ملنفت نبوده ، ذیل شرح حال مصنف ج ۳ (ص ۱۰۱۹) ۱۰۲۰) نام هر دو کتاب را همچنانکه در بقیة الوعاة ایراد شده ، ذکر نموده است .

عشاق فلسفه مشهور است ، استادان حکمت اشراق بر آن شروع و حواشی
 عربی - و فارسی نگاشته اند^۱ ، مشهورترین تعلیقات کتاب حاشیه صدر
 المتألهین شیرازی است ، که در کنار صفحات آن چاپ شده ، مصنف
 در مقدمه شرح بجای نام ما تن شهاب‌الدین (ابوالفتوح یحیی بن حبش)
 سهروردی مقتول (۵۴۹ - ۵۸۷) نام شهاب‌الدین سهروردی عارف
 معروف (ابوحفص عمر بن محمد) نوشته ، و این اشتباه از بی اعتنائی بمطالب
 تاریخی ، و از عجله و شتاب در تصنیف کتاب ناشی شده ، ولی در مطالب
 فلسفی بخوبی تحقیق کرده ، در مباحث خیر و شر بر مسأله الشرور اعدام ، -
 که بدیهی^۲ پنداشته اند اقامه برهان نموده ۲ مطالب و تدقیقاتی دارد که
 ذکر آنها مناسب مقام نیست .

شرح حکمة الاشراق را مصنف بجمال‌الدین ۳ علی بن محمد
 دستجردانی اهداء نموده ، دستجردانی را عموماً بلقب می خوانند ، و از
 نام او جز در مقدمه شرح حکمة الاشراق نشانی نیافتیم ، دستجردانی را
 نخستین بار در حوادث سال ۶۸۳ می یابیم - که در این وقت ناظر اوقاف
 عراق بوده ، و در بغداد مردم بروی شوریده اند پس ازین دستجردانی
 در مدت سلطنت بایدو (سال ۶۹۴) ششماه بمسند وزارت نشست ، و بعد از
 کشته شدن بایدو چندی معزول گردیده دوباره در سال ۶۹۵ دوماه وزیر
 ارغون شد^۴ ، و در آخر همین سال بقتل رسید^۵ .

۱ - نگاه کنید بکشف الظنون ج : ۱ ص ۴۵۰ .

۲ - شرح حکمة الاشراق ص ۱۴۹ .

۳ - دستجردانی را ۱۰۰۰ ص ۱۰۰۰ او همه جا بلقب جمال‌الدین یاد می کنند لهذا ظاهرأ
 خوندمیر که او را در دستور الوزراء (چاپ طهران ص ۳۱۳) کمال‌الدین خوانده
 اشتباه کرده است .

۴ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ج : ۳ ص ۳۳۱ - والحوادث الجامعة چاپ بغداد
 ۱۳۵۱ ص ۴۴۲ - ۴۹۰ . و تاریخ گزیده چاپ عکس ص ۵۹۱ - ۵۹۲ .

۵ - ظاهرأ روز آخر ذی الحجه ، و بهمین سبب صاحب الحوادث الجامعة قتل او را
 بسال ۶۹۶ پنداشته است .

از مقدمه کتاب مزبور بدست می آید - که پیش از مصنف کسی حکمة الاشراق را شرح ننموده است ، ولی در کتب فلسفه خواننده ام - که نخستین شرح کتابرا شهرزوری صاحب الشجرة الاهیة نوشته ، و بیشتر مطالب علامه شیرازی از آن شرح اقتباس - و گرفته شده است .

۴ - مفتاح المفتاح

کتابیست بزرگ نزدیک سی و دو هزار بیت کتابت دارد ، علامه شیرازی این کتابرا بخواش خواجه ممام الدین^۱ بن الهمام (متوفی بسال ۷۱۳) از شاگردان مبرز خواجه نصیر الدین طوسی و از مشاهیر ثروتمندان - و وجها و شعرا ، و دانشمندان تبریز - که حکایت ملاقات او با شیخ سعدی معروف می باشد ، ساخته است . - از مقدمه کتاب بدست می آید که مصنف قبلاً هم بشمس الدین محمد بن ملک الاسلام جمال الدین^۲ ابراهیم بن الصدر السعید شمس الدین محمد الطیبی^۳ فراهم - آوردن چنین تصنیف و عده داده بوده است ،

حاجی خلیفه در کشف الظنون تقریباً ذیل عنوان « مفتاح العلوم »

۷۷ کتاب و ذیل « تلخیص المفتاح » ۵۸ کتاب و ذیل « ایضاح » ۸ کتاب

۱ - نگاه کنید بتذکره الشعراء دولت شاه سمرقندی چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۲۱۸ - ۲۱۹ .
و بدانشمندان آذربایجان ص ۲۹۶ - ۳۹۸ .

۲ - جمال الدین ابراهیم در : الک فارس - و مضافات آن بخصوص از ۶۹۲ بعد فرمان روای مطلق بوده ، - دو فرزندش تقی الدین عبدالرحمن بسال ۷۰۲ و فخر الدین احمد بسال ۷۰۴ وفات کردند ، و او خود در جمادی الاول سال ۷۰۶ در گذشت ، و فرزندی که بنام و نشان از وی باز ماند سراج الدین است که جانشین تقی الدین گردید . - جمال الدین از مخدومان مصنف و صاف الحضرة است ، صاحب و صاف وی را برهسی مرثیه گفته ، علامه شیرازی نیز نامه فرزندش (ظاهر آهمن شمس الدین محمد) نوشته ، و او را در ماتم پدر تسلیم داد ، و در نامه هفده فائده برای مصیبت رسیدن ایراد کرد ، پاسخی که بمصنف فرستادند از منشآت صاحب و صاف و در آن کتاب ثبت است ، در آنجا وی را بنعوانات والفابی - که دانشمندان و عرفای بزرگ را وصف کنند ستوده اند ، و پیداست که بقطب الدین اعتقاد داشته اند (- نگاه کنید بوصاف الحضرة ج : ۲ مطابق ص ۲۶۸ - ، وج : ۳ مطابق ص ۳۳۱ - ۳۳۲ - ، وج : ۴ ص ۵۰۷ - ۵۰۹) .

تصنیفات و آثار مصنف

وجعاً ۱۴۳ کتاب - از نظم - و نثر - و شرح - و تلخیص - و حاشیه در پیرامون مفتاح العلوم معرفی کرده - که از این جمله متجاوز از شصت تالیف آنها را دیده بوده است ، و او گرچه شرح و شارحی سابق بر قطب الدین بنقل از دیگران نشان داده ، ولی خود آن شرح را ندیده بوده ، بنابراین قدیمترین شارح مسلم مفتاح العلوم (همچنانکه خود هم در مقدمه کتاب دعوی نموده ، و صاحب تذکره هفت اقلیم از دیگران نقل کرده) مصنف کتاب حاضر است ، - که شرح وی اینک موجود می باشد ، و همانا کهن ترین نسخه کتاب آنست که در کتابخانه دارالکتب المصریه محفوظ می باشد ، و در تاریخ ۷۰۵ آنرا نویسانیده اند ، و در کتابخانه مدرسه سپهسالار هم یک نسخه موجود است .

از مقدمه مفتاح المفتاح بدست می آید - که هنگامی که مصنف بتصنیف این کتاب دست زده ، دو کتاب دیگر او : شرح حکمة الاشراق - و شرح اصول ابن حاجب ، منتشر و معروف بوده است ؛ و گذشت که شرح حکمة الاشراق پیش از سال ۶۹۴ ساخته شده است ، پس تألیف شرح مفتاح از آن سال مؤخر بوده است ، و چون بیابان رسیدن این تصنیف در نسخه دارالکتب المصریه بسال ۷۰۱ نوشته شده ، پس زمان تصنیف کتاب محصور است ، میان سالهای ۶۹۴ - ۷۰۱ .

۵ - کتاب درة التاج

یعنی کتاب حاضر ، و مادر آخر همین مقاله از آن بحث خواهیم کرد .

۶ - التحفة السعدیة

که همه جا ذیل شرح حال مصنف ذکر کرده اند ، و غالباً بنام « شرح کلیات ابن سینا » آمده ، و گاهی هم به « شرح کلمات ابن سینا » تحریف شده است . این کتاب اهم و اعظم مصنفات علامه شیرازی است ، جلد اول آن بتنهائی قریب سی و سه هزار بیت ، و مجموع پنج مجلد مطابق نسخه

کتابخانه مدرسه سپهسالار که بقطع بزرگ در حدود ۵۸۶۵ ورق است - نزدیک یکصد و پنجاه و یک هزار بیت کتابت دارد .

مصنف از آغاز جوانی چنانکه دیدیم عشق و آرزوی یاد گرفتن قانون ابن سینا درس داشت ، و پیش استادان متخصص کتابرا تلمذ کرد ، و سپس در برخی مسافرتها نیز همین خیال را در دماغ می پروراند ، تا در سال ۶۸۱ که بسفارت دربار مصر مأمور شد برشش نسخه دست یافت - که از آنجمله سه کتاب شروع کامل کلیات قانون بود ، و از آنها موادی فراهم ساخت ، و در سال ۶۸۲ کلیات قانون را تا مبحث ارکان شرح کرده منتشر نمود ، هاین اثر گرانبها - که پس از تحمّل رنج فراوان در ظرف سالیان دراز - با بصیرت و تتبع گرد شده بود ، در نظر دانشمندان عصر پسندیده آمد ، و از وی شرح بقیه کتابرا خواستار شدند ، - مصنف در سال ۶۹۴ همان شرح پیشین را اصلاح و تکمیل نموده ، دوباره نشر داد .

از مقدمه شرح قانون بدست می آید - که این کتاب در زمان سلطنت غازان محمود (۶۹۴-۷۰۳) و در وزارت سعدالدین محمد ساوجی (مقتول در سال ۷۱۱) تصنیف ، و بوزیر نامبرده اهداء ، و با اشاره بنام او «التحفة السعدیة» نامیده شده است . - و چون غازان در شوال سال ۷۰۳ در گذشته است ، سال تصنیف مقدم بر ۷۰۳ نتواند بود ؛ و از طرف دیگر وزارت دولت غازانی در سال ۶۹۹ بخواجه سعدالدین بشرکت خواجه رشیدالدین صاحب کتاب نامی جامع التواریخ بر گذار شده ، پس ساختن کتاب بر ۶۹۹ (سال وزارت او) مقدم نبوده است ، از اینرو روزگار تصنیف کتاب محصور است میان سالهای ۶۹۹-۷۰۳ . ولی ما

۱ - برای اطلاع از شرح حال خواجه سعدالدین ساوجی (یا آوجی) نگاه کنید بتاريخ گزیده چاپ عکسی م ۵۹۳-۵۹۷ . - و تاریخ و صاف ج ۳ مطابق ص ۴۴۷ . - و ذیل حافظ ابرو ، بر جامع التواریخ رشیدی چاپ تهران ۱۳۱۷ م ۴۱ : ۴۹۱ . - و دستور الوزراء خوند میر چاپ آقای نفیسی م ۳۱۳-۳۱۵ . و غیرها .

تصنیفات و آثار مصنف

سابقاً گفتیم - که مصنف از آغاز جوانی بخیال این تصنیف افتاده، و بیوسته باندیشه فراهم ساختن مقدمات آن بوده، و از طرف دیگر نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار بدین جمله بیابان می رسد: «اتفق الفراغ من تألیفه اول ليله من شهر الله الاصح الاصب رجب، عمت میامنه - من شهر سنه عشر و سبعمائه»، و بنابر این کتاب مزبور تقریباً دو ماه و نیم پیش از وفات مصنف بانجام رسیده بوده و آخرین تصنیف وی است ۲.

۷ - شرح مختصر الاصول ابن حاجب

مصنف نخستین کسی است که بر مختصر حاجبی شرح نوشته، و بهمین سبب این تصنیف، و تصنیف دیگر او مفتاح المفتاح - هر دو معروف بوده، شارحین بعد هم آنها را در دست داشته اند، از این رو در کتابهای معانی بیان، و اصول فقه، نام وی مکرر شده است. - شرح مختصر الاصول را

(بقیه از صفه قبل)

۱- زیرا که روز وفات مصنف اختلافی است حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده چاپ عکسی ص ۸۰۹ و ابوالفداء ج ۴ چاپ استنبول ص ۵۶ و حبیب السیر (نزد ذکر سلطنت سلطان محمد خدا بنده) هفدهم رمضان نوشته اند، و ابن حجر در الدرر الكامنه چاپ حیدرآباد ۱۳۵۰ ج ۴ ص ۳۴۰-۳۴۱، و روضات الجنات بنقل از بغیة الوعاة سیوطی؛ ۲۴ رمضان، و در خود بغیة الوعاة چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۳۹۰ رابع عشر رمضان ثبت است (ولی صاحب حبیب السیر یکبار شرح حال مصنف را در ص ۶۷ بعنوان «قطب الدین علامه شیرازی» در جرگه علمای زمان ابافا خان آورده و وی را مصنف شرح کلیات معرفی کرده، بار دیگر در ص ۱۱۲ در معاصرین سلطان محمد خدا بنده، و این اخیر را مصنف شرح اصول ابن حاجب - و شرح حکمة الاشراق - و شرح مفتاح دانسته بنام «قطب الدین محمود» معنون ساخته است). صاحب شاهد صادق در باب سیم فصل هفتاد و هشتم ذیل حوادث سال ۷۱۰ هجری و مورخین دیگر روز وفات مصنف را تعیین نموده اند.

۲ - شارحین بعد از مصنف هم باینکه وی فوائد همه شروح را گرد آورده اعتراف دارند، ولی گویند: شرح علامه شیرازی بدرازی کشیده، طویل الذیل است، و باین وصف بشکمل آن موفق نیامده، کتاب از مباحث تشریح و از اوائل فصل هفتم ناقص است. (نگاه کنید بکشف الظنون چاپ استنبول ج ۲: ص ۲۱۶-۲۱۷).

مقدمه صحیح

حاجی خلیفه هم دیده بوده^۱، و مصنف خود یکبار در مقدمه مفتاح المفتاح از این کتاب نام می برد - بار دیگر در مقدمه التحفة السعدیة .

۸ - فتح المنان فی تفسیر القرآن

یا «تفسیر علاّمی» (منسوب بعلامه شیرازی) این کتاب را فقط حاجی خلیفه معرفی کرده، گوید: کتابیست بزرگ - در جهل مجلد ۶ - جلد اول فتح المنان که تا آیه ۱۱۹ سورة البقره پایان می رسد در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ۲ - و از شرحی که آنجا نگاشته بدست می آید - که مصنف در تفسیر آیات از حدود علوم منقول تجاوز ننموده است، و لابد مطالعات وی در شرح السنّة تصنیف فراه بغوی^۳ - و جامع الاصول ابن الاثیر نیز در این تصنیف مدخلیت داشته است .

۹ - حاشیه بر کتاب «الکشاف عن حقائق التنزیل» تصنیف

زغمشری (۴۶۷ - ۵۳۸)

از آخر مفتاح المفتاح مستفاد می شود - که هنگام بیان رسیدن آن ، حاشیه کشاف هنوز ناتمام بوده است . - و این تصنیف دو مجلد است - که شیخ بهائی دیده و از آن استفاده کرده است ۴ .

۱ - مختصر الاصول در مصر با شرح عضدالدین ایجی شیرازی (۷۰۰ یا ۷۰۱ - ۷۵۶) و برخی حواشی میان سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۹ بچاپ رسیده ، و این مختصر تصنیف دیگر ابن حاجب موسوم به «منتهی السؤال والامل فی علمی الاصول والجدل» است (نگاه کنید بکشف الظنون ج ۲: ص ۵۳۸ - ۵۳۹ و معجم المطبوعات: ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ .
۲ - فهرسة الكتب العربية الموجودة بالکتبخانة الخدیویة . چاپ دوم مصر ۱۳۱۰ : ج : ۱ ص ۱۸۶ .

۳ - نگاه کنید بطبقات الشافعیة الکبری چاپ مصر ۱۳۲۴ ج ۶ : ص ۲۴۸ . - و این غیر از کتاب معروف مصابیح السنه است (نگاه کنید بشرح حال او در روضات الجنات در باب حسین) .

۴ - نگاه کنید بکشف الظنون ج ۲ : ص ۴۱۱ و ۴۸۱ - و کتاب حاضر ج ۱ : ص ۱۰۲ ، و البته این کتاب غیر از یک یا دو حاشیه است - که قطب الدین رازی بعد از این بر کشاف نوشته - و یک نسخه آن در کتابخانه خدیویة مصر موجود است ،

۱۰ - کتابیست که در هیچ جا از آن نام و نشانی نیست ، جز در فهرست

کتابخانه خدیویه

و عین عبارت آنجا چنین است : « رساله فی بیان الحاجة الی الطبّ و آداب الاطباء و وصایاهم ، - لقطب الدین عمود بن مسعود الشیرازی المتوفی سنة ۷۱۰ ، جعلها علی ثلثة فصول ، تمت کتابة فی منتصف المحرم سنة ۱۹۱۳ » .

۱۱ - حاشیه بر « حکمة العین »

تصنیف علامه مشهور نجم الدین دبیران کاتبی قزوینی (متوفی بسال ۶۷۵) عضو مجمع رصد ایلخانی ، و قطب الدین شیرازی نخستین کسی است ، که بر این کتاب حاشیه نوشته ، پس از او شمس الدین عماد بن مبارک شاه البخاری الهروی کتاب را شرح کرد ، همه حواشی قطب الدین را در شرح خود ایراد نمود ، و بکلمه « فی الحواشی القطیبه » آنرا از گفتار خویش جدا ساخت ، و همین شرح است که همواره میان طلاب ، کتاب درسی متداول ، و در نظر دانشمندان منظور بوده - حواشی بسیار بر آن نوشته اند ، و با حواشی سید شریف بچاپ رسیده است .

اکنون که سخن بدینجا کشید هنگام آن رسیده که بوعده پیشین وفا نموده ، این مقدمه را بیحشی مختصر در پیرامون کتاب حاضر بیابان رسانیم :

کتاب حاضر

نام و شهرت
کتاب حاضر

نام صحیح آن « دَرَّةُ التَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّبَّاجِ » است ،
و بقول حاجی خلیفه، و بمناسبت اینکه دوازده علم
را شامل است بعدها به « انموزج العلوم » معروف

شده ، و جز حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده ، مورّخین نام آن را
« غَرَّةُ التَّاجِ » نوشته اند ، و ظاهراً همین کتاب است ، - که در السنه و
افواه بیشتر مردم به « انبان ملاقطب » و بگفته بعضی به « همیان ملاقطب »
معروف شده است .

چنانکه از مقدمه کتاب دانسته می شود دَرَّةُ التَّاجِ را مصنّف بخواش
امیردبّاج و در زمان فرمانروائی او در کیلان ساخته است ، - و چون دأب
مصنّف است - که در نام گذاری تصانیف خود اغلب نام کسی - که در
ساختن کتاب منظور نظر بوده - نیز رعایت می نموده است ، ازین رو کتاب
حاضر را با اشاره بنام « دبّاج » ، « دَرَّةُ التَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّبَّاجِ » نامیده است .
اکنون در باره زمان تصنیف کتاب گوئیم

تاریخ تصنیف
کتاب حاضر

(باتفاق نسخ) :

در کتاب حاضر در فنّ چهارم از جلسه چهارم که
در علم موسیقی است در فصل اوّل، مصنّف صفی الدین عبدالمؤمن ارموی
را چنین دعا کرده است « سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه ۱ » و باز در فصل

۱ - فرید عصر و وحید دهر ، الطف جهان ، افضل ایران ، صفی الملة و الدین ابی المفاخر
(ابی الفاخر - م) الارموی سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه ، که در عملیات این فن همانا
(نه همانا - م) کسی باو رسیده باشد یا برسد در رساله شرفیه برین سخنان شش ایراد
کرده است : اول (درة التاج) .

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

سیم نیز برای همین صفی‌الدین طلب آموزش کرده است^۱ و معلوم است که هیچکس را بدینگونه دعانمی‌کنند. مگر بعد از مرگ، و وفات صفی‌الدین در سال ۶۹۳ واقع شده است^۲. پس تصنیف کتاب حاضر بر سال ۶۹۳ مقدم نتواند بود.

از طرف دیگر: کتاب حاضر در زمان سلطنت دَباج ساخته شده، و پادشاهی او در تاریخ ۷۰۶ بردست سلطان محمد خدابنده اولجایتو بیابان رسیده^۳؛ بعلاوه صفحه پایان نسخه اصل - که عکس آن در آخر همین

۱ - شیخ ابونصر حد نغمه چنین گفته است النغمه صوت و شیخ رئیس چنین گفته است که : النغمه صوت و مؤلف شرفیه (صفی‌الدین) سقاه الله شایب رضوانه و کساه جلابیب غفرانه در آنجا بر اینجا ایرادات کرده است (درة التاج)

۲ - نگاه کنید بفوات الوفيات ج؛ ۲ ص ۱۹ - و کتاب الجوادث الجامعه ص. ۴۸؛ و غیرهما.

۳ - کیلانات - (از کنار اردبیل و خلخال - تا کلار دشت - و مازندران) بواسطه راههای سخت ، و بیشه‌های پردرخت ، - و گل - ولای ، در تمام دوره استیلای مغول از دستبرد سلطنت ایلخانی در امان مانده بود ؛ و دوازده شهر ولایت کیلان در هر يك امیری مستقل نشسته - سیاهی فراوان در فرمان داشت - و از همه مهمتر دَباج بود - که از دیگر امرا معظمتر می‌زیست ؛ و در کیلان غربی در خشکی یسار سفید رود و کسکر - و فومن فرمانروائی می‌کرد . چون نوبت سلطنت باو اجایتو (۷۰۴ - ۷۱۶) رسید ، ایلچی بنزد دَباج فرستاده اورا باطاعت خویش دعوت کرد ، وی نیز باردوی او اجایتو آمده ساختگی و پیش کشی - که آورده بود پیش سلطان کشید ، پس از آن از دیدن امرا و توقعات ایشان بتنگ آمده - از آمدن بشمان شد ، و روزی چند تمارض کرده از ملازمت تخلف جست ، و ناگاه شبگیر کرده بوطن خود باز گشت ؛ او اجایتو از این رفتار سخت برنجید ، و بهمین سبب (و بعلل دیگر که در کتب تاریخ مذکور است) عزیمت بر تسخیر کیلانات مصمم گردانید ، و در سال ۷۰۶ بالشکری انبوه از چهار سو بدان ولایت رو آورد ، - و سر انجام پس از رنج فراوان و تلفات سنگین طرفین که نظیر آن جز در حله مغول دیده نشده بود ، ممالک کوچک کیلان را تصرف کرد ، از بعضی تواریخ بدست می‌آید - که دَباج بعد از این فتح یاران خود را پیش او اجایتو فرستاد ، و چون سپهسالار کل لشکر مغول در همین جنگ در ولایت او بقتل رسیده بود ، وی خود در آغاز کار از او اجایتو بیمناک بود ، ولی بعد ها مکرر بحضور آمده ، شاه وی را بانواع عواطف بنواخت ، (براع اطلاع بر تفصیل این وقایع نگاه کنید بذیل جامع التواریخ رشیدی (بقیه در صفحه بعد)

مقدمه ملاحظه می شود، مورخ است بسال ۷۰۵ پس تصنیف کتاب بطور قطع از سال ۷۰۵ نیز مؤخر نبوده است، و بنابر این تصنیف دره التاج محصور است میان سالهای ۶۹۳ - ۷۰۵.

ماخذ
کتاب حاضر

اما منابع کتاب حاضر در قسمت منطق و فلسفه (- که مسلماً قسمتی از آن از مصنفات شهاب الدین سهروردی مقتول، و شاید بخشی هم از شجره الا لهیة شهرزوری اقتباس شده) عجاله برای نگارنده میسر نشد، و حکومت در این باب، و در باره فن سوم (که غالباً از ارنماطیقی کتاب الشفا گرفته شده) و قطب دوم از خاتمه کتاب، و بسیاری مطالب علمی دیگر را اگر خداوندیاری کند: بخاتمه طبع کتاب موکول می کنیم. اما در سایر قسمتها:

آنچه فعلاً بر این ضعیف پس از تمتع و تفحص روشن شده بدین قرار است:

۱ - مقدمه کتاب - که تمام ماخذ آنرا مفصلاً یا باشاره در تعلیقات

شرح داده ایم، و در اینجا آن مطالب را تکرار نمی کنیم.

۲ - فن اول از جمله چهارم در اینجا مصنف عین کتاب اقلیدس را

با رعایت جمع میان روایت حجاج و روایت ثابت از تازی بیاری نقل

کرده، و اختلاف هر یک از دو نسخه را از دیگری ممتاز آورده، و

اضافاتی هم از خود افزوده است. بعدها ملامهدی نراقی نیز کتاب اقلیدس

را بیاری شرح و ترجمه کرده، و اکنون نسخه آن در کتابخانه مدرسه

سپهسالار موجود است، ۲

(بقیه از صفحه قبل)

تصنیف حافظ ابرو، چاپ آقای دکتر بیانی: ص ۱۰-۱۸. - وحبیب السیر چاپ بهینی ج: ص ۱۱۰-۱۱۱. و روضة الصفا جلد پنجم - ذکر فرستادن سلطان محمد خدا بنده امرا و نوینانرا بولایت گیلان و غیرها. - و برای شناسائی نسب دواج نگاه کنید به بخش نخستین (ج: ص ۱۶-۱۷ کتاب حاضر) و به مطلع السعدین.

۱ - نگاه کنید بکتاب حاضر ج: ص ۱۳۲ و ۱۷۷

۲ - آغاز بسمله: سیاسی که مهندسان کارخانه ابداع از تقدیر او قاصر آیند و ستایشی

که محاسبان دفترخانه اختراع اما بعد خامه شکسته تراب اقدام طالبان معرفت

(بقیه در صفحه بعد)

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

۳ - فنّ دوم از جمله چهارم در تلخیص مجسطی بطلمیوس و مصنّف خود در مقدمه این فن گوید : « و بسبب آنکه هر يك از این نسخ (از نسخ کتاب مجسطی ۱) کتابی بزرگست ، و ترجمه کردن آن مناسب این کتاب نبود ، اولی چنان دید که تلخیص مجسطی عمل عبدالملك بن عماد الشیرازی را رحمه الله که بهترین مختصرات این کتابست ترجمه کند ، اکنون می گوئیم - که عبدالملك گفت بعد از بسم الله الرحمن الرحيم الخ » و این صریح است در اینکه مصنّف آن کتاب را بی کم و بیش از تازی بیارسی ترجمه نموده است ، و عجالة معلوم نیست - که اصل عربی آنها موجود است یا نه ؟ .

۴ - فنّ چهارم - که در علم موسیقی است ، مصنّف درین قسمت از موسیقی فارابی (ظاهراً همان رساله که در ۶۸ صفحه بچاپ رسیده

(بقیه از صفحه قبل)

حقائق اشیاء مهدی بن ابی ذر نراقی و فقه الله کتساب مایتمناه ، چنین نگارش مینماید چون جامع این فن کتابیست که منسوبست باقلیدس صوری و جمعی از حکماء اسلام آنرا از زبان یونانی عبری نقل نمودند ، و بعد از ایشان افضل الحکماء . . . مکمل فنون اولین و آخرین خواجه نصیر الدین آنرا تحریر و تهذیب نمود ، و زوائدی چند از اختلاف وقوع و استنباطات و براهین و تصدیقات از افکار خود ، و از افکار سائر حکماء بآن ضم نمود ، چون بعضی جملات تحریر اقلیدس مبهم و مشکل بود علاوه بزبان عربی نوشته شده بود ، من خواستم بفارسی ترجمه کرده بعضی فواید بآن اضافه کنم و هر چند قطب فلک تحقیق ملا قطب الدین المعروف بلامه شیرازی اصل کتاب اقلیدس را بزبان فارسی ترجمه نموده است ؛ اما ترجمه منحصر است بفارسی نمودن اصل اشکال اقلیدس ، و مطلقاً متعرض بیانات و فواید خواجه و همچنین متعرض اغلاقات و تبیین اشکالات نشده است ، و بالجمله بغیر از فارسی نمودن اصل کتاب اقلیدس لفظ بلفظ متعرض امر دیگری نشده است ، باوجود این فارسی او بر طباع اکثر اهل این زمان غریب است (ترجمه تحریر اقلیدس - نسخه کتابخانه مدرسه سیهسالار) . ولی چنین نیست که مصنّف هیچ چیز بر کتاب اقلیدس نیفزوده است چه او خود گوید : « هر چه از اصل کتاب نیست آنرا جدا کرده ام ؛ یا با اشارت ؛ یا باختلاف الوان اشکال و ارقام . . تا بینندگان اصل .. را از مزید علیه .. باز شناسند » .

۱ - معنی مجسطی ترتیب است چنانکه حکیم (مشهور ابو العباس) لو کری در اول مجسطی بیان الحق فی ضمان الصدق گفته است که و معنی المجسطی الترتیب . . و این نوع اشرف انواع علم ریاضی است (درة التاج) .

است ۱) و گفتار ابن سینا در موسیقی (یعنی موسیقی کتاب الشفاء - یارسالة مستقلى که شیخ در موسیقی ساخته ، و اخیراً در حیدر آباد دکن به چاپ رسیده است) و از رسائل عبدالؤمن بخصوص از شرفیه ۲ حتی در آخرین فصل این فن) مکرراً نقل نموده ، و ازین مطلب دانسته می شود - که همین کتب مأخذ این فصل کتاب حاضر است .

۵ - قطب اول از خانمه کتاب که مأخذ عمده آن کتاب اربعین ، و اسرار التنزیل تصنیف فخرالدین رازی است .

۶ - قطب سوم که در حکمت عملی (سیاست - اخلاق - خانه داری) است ، و در اینجا نیز مصنف خود در فصل نوزدهم از تذکرة قاعدة دوم گوید : « تمامت فصولی کی در مقدمه تذکره گفته شد ، و این جمله فصول کی این زمان گفته خواهد آمد ، همه ترجمه فصول مدنی شیخ ابونصر فارابی است ، و باقی اعنی تهذیب اخلاق ترجمه [رسالة] شیخ ابوعلی در اخلاق» . و ازین جمله نیز مأخذ فصول حکمت عملی کتاب بوضوح پیدا می شود .

۷ - قطب آخرین از خانمه کتاب که در سیر و سلوک است ، - مصنف در این قطب مطالبی از کتاب « تحفة البررة فی المسائل العشرة » تصنیف مجدالدین شرف بن المؤید البغدادی آورده ، و چون برخی مطالب این قطب بی کم و بیش ، همانست که جامی در نفعات الانس ذیل شرح حال سعیدالدین فرغانی (متوفی بسال ۶۹۱ - از شاگردان صدرالدین قونوی - و مولوی رومی) از تصنیف او « مناهج العباد الی المعاد » نقل نموده ، و ازین روشتر آنست که آنچه در شرح حال مصنف از گفته خود او (در همین قطب درة التاج) سابقاً آوردیم ۳ ، آنها غالباً لفظ بلفظ همان مطالب مناهج العباد است ، و ازین مقایسه بدست می آید که : کتاب مزبور

۱ - معجم المطبوعات ۱۴۲۵-۱۴۲۶ .

۲ - این کتاب را صفی الدین بنام شرف الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان ساخته است ، و بقول آقای تربیت رحمه الله در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۲۳۶) نسخ این کتاب و سایر مصنفات او در کتابخانه برلن و غیر آن موجود است .

۳ - نگاه کنید بص : ح و س و ع .

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

در تصنیف این قطب درّة التّاج مورد استفاده بوده ، بخصوص که عنوانات فصول آن کتاب بشرحی که از کشف الظنون^۱ و فهرست کتابخانه خدیویه مصر بدست می آید ، با این قطب درّة التّاج مطابق است ، و نسخه خدیوی هم بسال ۶۸۶ کتابت شده است^۲ .

در کشور ما زبان رائج علمی لغت تازی بوده ، و دانشمندان پارسی زبان بخواندن و نوشتن و مراجعه نوشته های فارسی توجه نداشته اند ، ازین رو کتابهای پارسی که حاشیه و شرح شده باشد کمیابست ، بخصوص مثل درّة التّاج - که کتابی پر حجم ، و همیشه کم نسخه بوده ، و بهمین سبب در متون کتب علمی کم نامست ، مع الوصف بر کتاب حاضر محمد رضا بن عبد المطلب التبریزی (متوفی بسال ۱۱۰۸)^۳ و شاید غیر او هم حاشیه نوشته ، و از اینجا تایید می شود اینکه کتاب همواره مورد علاقه دانشجویان و مطمح نظر دانشمندان بوده است .

اما تصحیح کتاب بدینگونه انجام گرفته - که متن

حاضر با مراجعه ب پنج نسخه تصحیح شده است ،

وصف نسخه و تصحیح کتاب

۱ - نسخه اصل متعلق بدانشمند معظم جناب آقای

تقوی رئیس دیوان کشور که بسی نفیس ، و قدیمترین نسخه کامل کتاب است^۴ که تا بحال بدست مانده ، و بهمین جهت از سایر نسخ درست تر است ، ولی مع ذلك در بعضی مواضع افتادگی دارد ، هر چند این افتادگی بسیار کم و محدود است ، و در هیچ جا از صفحه تجاوز نمی کند ، نقطه گذاری نسخه در هم و بی مورد ، مراکز حروف هم اغلب مشتبه می شود ، و با کمک نسخ دیگر باید قراءت نمود ، نسخه مزبور را بمنزله نسخه اصل تلقی کردیم و آنرا عیناً متن قرار دادیم .

۱ - ج ۲ : ص ۵۳۴ . ۲ - نگاه کنید به فهرسة الكتب الفارسیة والجاویة بالکتبخانه الخدیویة ۱۳۰۶ ص ۴۲۶ (علم التصوف الفارسی) . ۳ - نگاه کنید بدانشمندان آذربایجان ص ۳۳۲ ، بنقل از ریاض الجنه . ۴ - زیر نسخه دیگر کتاب که خط مصنف در پشت برگ اول آن دیده می شد ، و نسخه اصل بشمار می آمد ، بنظر این ضعیف رسیده ، ولی آن نسخه بیش از نیمه اول کتاب نبود ، با واسطه فنون ریاضی بیش نمی رسید .

و اسلوب کتابت آنرا تا درجه امکان رعایت کردیم ، و فقط روی گافهای فارسی - که گاهی بکاف عربی مشتبّه می شد بک سرکش علاوه گذاردیم ؛ در نسخه نقطه گذاری دال و ذال با قاعده مشهور موافقت ندارد ، حروف فارسی از قبیل : «پ» «چ» «ژ» «ک» هم یا مانند «ک» اصلاً نیست ، و یا مثل باقی حروف بسیار کمیابست ، و برخی مواضع که در نسخه حروف فارسی بوده همچنان بحال خود گذارده شده است ، چنانکه کلمه «پس» در بعضی جاها با «پ» نوشته شده است ، آنچه منحصرأ درین نسخه بوده ، و در نسخ دیگر یافته نمی شده میان دو هلال قرار گرفته است ،

متن کتاب در تصحیح همه جا متبّع بوده - مگر مواضعی که افتاده داشته که آن کم و کسر عیناً از روی نسخه یا نسخ دیگر تکمیل . میان دو قلاب | | یا کیومه « » یا هر دو باختلاف موارد گذارده شده است .
 ۲ - نسخه اول متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار که این نیز بعد از نسخه اصل صحیحترین و قدیمترین نسخه است که در سنه بلیغ (۱۰۴۲) کتابت آن پدایان رسیده در تمام کتاب طرف مقابله و استفاده قرار گرفته همه مزایا و اختلاف قراءات این نسخه نیز بی کم و بیش ضبط شده است هر جمله که تنها از این نسخه گرفته شده میان دو قلاب جا گرفته ، کاتب نسخه شیعه بوده قسمتی از مقدمه و تمام قطب دوم را که در عبادات فقه بمذاهب چهار گانه اهل سنت است حذف کرده است .

۱ - آنچه منحصرأ از دو نسخه گرفته شده میان علامت مربوط بان دو نسخه قرار گرفته است مثلاً مطالبی که منحصرأ در اصل و م است میان هلال و قلاب [()] جا گرفته ، و آنچه مختص اصل و ط است میان هلال و کیومه « () » و هر جمله که تنها در م و ط است میان قلاب و کیومه « [] » اما درباره نسخه م و ه مصحح ملتزم نبوده است که جمیع مزایای آنها را ضبط کند و فقط در مواردی که احتمال صحت می رفته باختلاف این نسخ اشاره شده است .

حروفی که در نسخه بی نقطه بوده تا درجه امکان نقطه آنرا شکسته و در ذیل همچنان بی نقطه نموده ایم فقط افعال مستقبل مانند : «می کند» که در اصل دو کلمه نوشته شده در دوسه فرم اول منطوق ، و دوسه فرم اول فلسفه اولی «میکنند» سر هم چاپ شده است

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

۳ - نسخه متعلق باستاد بزرگوار آقای میرزا محمد طاهر طبرسی تنکابنی که با کمال سخاوت آن را باختیار این ضعیف واگذار فرمودند همه جا حرف «ط» اشاره بدین نسخه است، صفحه ۹ تا ۲۰ از منطق و تا ص ۲۴ از فلسفه اولی بچاپ رسیده بود که این نسخه بدستم افتاد، و از این پس در تمام کتاب تا روز آخر مورد استفاده قرار گرفت. در رساله اول و آخر همه جزئیات این نسخه ثبت شده، و پس از صرف نظر از اسلوب کتابت عین نسخه را میتوان بدون يك نقطه اختلاف، قرائت نمود، و در سه جلد دیگر هم از آن کاملاً استفاده شده و همه اختلاف قرائات نسخه ضبط شده است، ولی مختصات نسخه درین مجلدات میان «کیمه» گذارده نشده است.

۴ - نسخه دوم متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار این نسخه مانند نسخ سابق الذکر تمام نیست بلکه از آغاز موسیقی شروع و در پایان کتاب ختم میشود و از نظر صحت هم بیایه سه نسخه اولی نمیرسد ولی مع الوصف از این هم استفاده بسیار شده است علامت نسخه «مب» است که تنها در جلد پنجم این کتاب که در الهیات اخص است ملاحظه می شود.

۵ - نسخه متعلق بجناب آقای پیرنیا (مؤتمن الملك) است، این نسخه بسیار جدید و نونویس است اغلاط بسی شمار دارد، و بعلامت «ه» (نسخه پنجم) بان اشاره شده - در قسمتی از او اخر منطق و در تمام مقدمه کتاب اختلاف قرائات این نسخه بکار رفته، قریب يك ماه مالك بزرگوار کتاب را مرحمت فرمودند تا در تصحیح مقدمه و مقدار کمی از منطق از آن استفاده شد، و بهمین اندازه از ایشان سپاسگزاری میکنیم. در تصحیح متن کتاب تا حد امکان سعی و کوشش بخرج رفته، و این سعی و کوشش تا وقتی مفید واقع میشود که چاپخانه هم موافقت داشته باشد لهندار باره رساله منطق این کتاب که جلد دوم است هر چند کوشش بخرج دادیم باز نتیجه مطلوب بدست نیامد، و جسته گریخته اغلاطی پیدا شده که اهل فن خود

آن را اصلاح خواهند فرمود چه برای این ضعیف دیگر فرصت چاپ غلطنامه باقی نمانده است از این رو بی اختیار باید از صمیم قلب از کارمندان چاپخانه مجلس شورای ملی علی الخصوص از دوستان دیرین خود آقای مشایخ رئیس محترم و آقای نوشین معاون و آقای نوربخش حسابدار چاپخانه سپاسگزاری کنم ، چه اگر در چاپخانه مجلس بتقاضای این ضعیف گوش نمیدادند چهارجلد دیگر این بخش کتاب هم مانند رساله منطق کوشش مرا بیهوده و قلبم را مجروح می ساخت ولی مع الوصف باین شکستگی ارزد بصد هزار درست ، - چه همان قسمت که موافق سلیقه نگارنده چاپ نشده ، باز از نظر صحت و درستی در مقابل سایر مطبوعات بی نظیر - و لافل کم نظیر است . - والحمد لله علی کل حال .

پایان رسید آنچه منظور بود در شرح حال مضاف نگاشته شود ، و دریغ دارم - که برای تحقیق کامل در ین باب وقت طولانی بکار است ، و با سرعتی که در انتشار کتاب مطلوب بود - بیش از این ممکن نمیشد ، و بماند مربوط بدین مقصود از قبیل طبقات اسنوی ، و ابن شهبه ، و اصل سلم السموات ، و برخی مصنفات ذهبی ، و مناقب افلاکی و غیرها دسترسی نداشتم ، و بخصوص بالتزامی که بخانه نشینی دارم غیر میسر بود ، بحث علمی در نظریات مصنف هم مقدمه رائقیل مینمود ، و نشر این اثر گرانهارا بتعویق میانداخت ، این قدر هست - که این مختصر خوانندگان محترم را بعظمت کتاب و بزرگی مصنف آشنا مینماید ، تا آنرا قدر شناسند ، و کسانی هم که بعدها بخواهند در ین باب بتتبع و تحقیق پردازند امید است باین مقاله ناچیز تا حدی رهبری شوند .

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة والسلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین اجمعین .

تهران - ۱۵ - اردیبهشت ماه ۱۳۲۰

سید محمد مشکوة



روی الف برک اول نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی

الكثرة داخله والدرج كثير والمطوق حبه ويسمى حسم عن الثورات فدم ما يقطع باستدلال حلال منكم وروى عن علي بن ابي طالب
 وميرك صل اليك القليل عظامه فيستر عليك قبري حياك ويتركك ميتا انما لك فيفركم شيئا الا انما انزلوا نصيبا على القليل
 ذلك ما قيل الملكة الظلام اعطى في درجات الثورات لستش واسمع الهوى تصدقني ودفار من انما الراضى تركى من حصر
 وحيدا يارحم علي من الهوى اتدري رضى اذ ملك بابك بابى الزبير لا عوك ما لب تبارك والى من ان اذ ملك بابك بابى من ان
 الضمير هائل في هذه الثورات ما انا مطروح على بابك كبر لك اعترض من الظلم ودانقصر فانا المني بكون واد انصف وانصف انما
 اذ استوى بولاه لجهاد فانيك تدا سجايرك فلا يقرب اسن على الباب وانقش يتكون من جيران يدوا لكل اسير قوم برجونه فبال اسير
 على نظرك جيب الامن في فرج نيل اذ لا اذوا بالهم امن بولهم اليه فاليك الملقى فباب برك لا ان الله جسد من جرات ترك
 انزع عبيد الا فمردون وعبدك ومع خابا عن فورك شمس الراشدين منهم فبالا يقول حميد للاقين ويليك باليك لم ينظر اليك من
 سدا وتيت وصلنا وقيت وويل لك هذه عطيا وانيما من عطية مراكب سبحان رب البروت استسبح وتقدس رب الملكة والروح اذ تقي
 حلاله واليك واهلى لونه اسرا لك الهى كمن عذبا قى الم به من فغلا الدس ولم يفرها انما ودفنه مخلوقه وقرعوا على باب براه بينا
 برع عودسه اذ اشرف على صاحبه ثم غرته وولته فقال ما حمد سوا هربت مني ثم عنت الي من لم يقبل عني فغرت علك الي انما
 العبد الا من من المعاصي ما السا على بل على ظا اذ بال مرصك لا عاخذة فظان الظلم لا تصفه شرة من قال عوك من
 فعدت برون هوانت الهوى وعل فلا على اذ ارام الامن وانطق في عظمة الباب الكاثر اصلى من المشاش ذلك العالمن
 لظلمك لربك فاجاب وصاحب الفطام ومع اعايات ووجوه الامانيات ونزل اليك وعلم الحيات اجلس من اثار كرا لراش
 الامن واليه اجلسك صبر على بل لك الهى والجميع المجدوات من المنقولات والمجربات باراهت القوس والذكي وفتح ما هيات
 المكين والاعول باراجيب الرجز وناظر اذوا با على القرب والارواح وفاضل الضرور الاشياح اذوا افراد ومهرك لواء لست اللذرا اذ
 فلك فلك دانس الاخر الذي اقر عليك الملائكة ما روى عن اذواك حاله والاسر كاه رب حزمه كاه ذاك الامم خصا عن
 الافاق اذت اجهازة ورفا من العيان الهمة انظييه ارسلك على اربابنا شرفت اذواك وارض على فخرنا ياراق اذواك العقل
 تعن من تطارات فادواك والغنى شمله من شذات تادجرتك ذاك ذات فاشه نفس منه حواض وعاية تنكف في حوز ولا تسلمه ولا غسل
 مرارة ارباب الاين حراة من السلى والبرن من صجان الهى لا يورده الا ساو ولا يسلكه الا ذكراك الهمة الشاكل الخ والبطا ورك الحوز
 وانما منجان الذك به سكرت كل كثر واليه منقول جردوا شذات تحت والامام عن اطقن صلف وروى خير سيد كان
 اثنان به كان فخرى صواب وانما صلت صرف فاد تارلسنى واتق باشه اذ كثر بجزء ويا من بطون ولا ذك منفر ويا من
 واروق سرحش وسمن صرقت فاذا ترى ما كان سلك وادقت وتصيب را عاب وتصلف ورس وسف وعا وفسد ورس وسف
 وتيس وساطت واذ كان راوا من اذواك باطل وفاض بران وابل علم صرى فافخر وتوس وروى ولفق وروا انما واه
 لا عوا اتم واذ عرفت وسام تقبله وشتت عوا من قبول وتقع ما اصبى وعلك من فخرى سيرة وحق شيا من اذواك فليلك لا
 اذواك كان وسخران في فواض حيا وادانتك تكفل وكر كواي تبت حكيت ويا واذ اخع شيا كره با تاد بلك انا وروى حيا
 في شيا قل وناكس وعل وساجت تسيرو اذواك والبطات وتطيل عر وسيع اذواك محب وروى من ذوم وصراط
 وسفر ثابت فام تاهايات مناصد اثنان فحزول وروا حضرت اذوت وعلك باب من سركت نيات ذك بعض لوسته فاشا

فرج من كنه السدا لوان عقولنا قال وفسد اذواك به واحسانه شعرت
 في لودر اذى اجمه سنة عن وسعها به الهلاسيبه
 ما رواه اسلم وسعها واما كثرها
 وصال الله على محمد وآله
 الطين العاقرة
 اجمعين

روى ب بر ك آخر نسخة اصل .

از اینجا به بعد آغاز می شود:

«بخش نخستین کتاب درة التاج»

که از روی نسخه اصل متعلق به کتابخانه

جناب آقای تقوی رئیس دیوانعالی

کشور نویسانیده، و بخامه این ضعیف

سیدمحمد مشکوة باهمین نسخه و چهار

نسخه دیگر مقابله و تصحیح و حاشیه

نویسی شده است.

جلد اول

مقدمه

(و اذكرا لله اعلى و اجل)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [وَبِهِ نَسْتَعِينُ]

رَبِّ أَنْعَمْتَ فِرْدُ

اگر چه بر ضمیر ارباب کیاست ، و خاطر اصحاب فراست : پوشیده
نماند - کی نعت جلال ۱ ربوبیت ، و وصف کمال الوهیت ، و شکر مواهب
نعم بی نهایت ، و ذکر لطائف ۲ کرم بی غایت مبدعی - کی بدایع صنایع
ناعصوری او خلعت قرب دیار ، و جوار احدیت ، و حلیت زیب « (و) »
شعار - و دثار اولیت - بردوش عقول انداخت ، کی : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**
الْعَقْلُ ، و ربه انقیاد - و مطاوعت ، و زیور ایتمار - و موافقت سرمایه - و
بیرایه ایشان ساخت - کی : **فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ** -
و زینت جمال بی همال - و عزت ۳ کمال بی مثال مرا ایشانرا ارزانی داشت ، -
کی : **وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ** .

لاجرم هر چه در فراخنای میدان امکان ایشان گنجید - بیک
اشارت سر تازیانه امر : **كُنْ ، كَلِمَةً بِالْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ** ، همراه ایشان

۱ - جمال - م . ۲ - الطاف - ط . ۳ - غیرت - اصل . ۴ - ظاهر آ : هو احب
چنانکه در آغاز « کتاب العقل والجهل » از اصول کافی آمده ، و مضمون این خبر را با
اندک اختلافات لفظی شیخنا محمد بن الحسن الحرّ قدّه در کتاب « الجواهر السنیة فی الأحادیث
القدسیة » (چاپ بمبئی ۱۳۰۲ ص ۲۸۵-۲۸۶) بشش طریق از صادقین علیهم السلام
روایت کرده ، و در باب هفتم احیاء العلوم نیز آمده است . ۵ - ارکان - اصل .

گردانید، - کی: وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ -

قیومی کی مثال نورستگان^۱ باغ وجود - اعنی کبود بوشان
صوامع افلاک - کسی بلمعه برقی: آتَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا، -
در تیه طلب سرگردان مانده اند - بتوقیع تبعید وفود جنود ملاعین
شیاطین مرقوم و موسوم^۲ گردانید، - کی: وَجَعَلْنَا هَارُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ، -
و اختلاف اوضاع ایشانرا در میدان تسابق - وتلاحق، و عرصه تقارن - و
تفارق قطان معارج علوی - علامات خیر - و شر، و امارات: نفع - و ضرر
سگان مدارج سفلی کرد، - تابعضی بدالات مطالع - و مغارب ایشان هدایت
بخازی می یابند: - کی: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و بعضی بتخیل سعادت - و
نحوست ایشان بغوایت حقیقی مبتلا می شوند کی: كَذِبَ الْمُنْجِمُونَ،
واهسی کی سگان قصور خطه هیاکل بشری «(را)» کی نقش سمت نقصان
علائق حدوث زمانی و عوایق وجود مکانی از اساریر^۳ جبین مبین ایشان
لایح - و واضح است، - بدعوت و وعده: اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ در
تکابوی انداخت، و جریده اعمال حسنات و سیئات هر یک را - کی حجت فعال
و فعال ایشان است بموجب^۴: وَ كُلُّ اِنْسَانٍ اَلزَّمَانُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ وَ
نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَاقَاهُ مَنشُورًا ° بگردن وجود ایشان باز
بست، تار و زعرض اکبر - کی «[یوم]» تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ
خَيْرٍ مُّخَضَّرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ اَمَدًا بَعِيدًا.
نفس هر یک باستحقاق: مَنْ حَفَّتْ مَوَازِينُهُ، و: مَنْ ثَقُلَتْ، بمقام: لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اَكْتَسَبَتْ برسند.

۱ - نورسگان - م . ۲ - مرسوم - ط . ۳ - اثاربر - اصل - اساربر - ط - ه .

۴ - موجب - اصل . ۵ - منشور را - ط .

مصورى كى : عروسان صورِ محدّاتِ مرگبات از معادن ، وحيوان ، و نبات . - بيمن امصاهرت دادن باهيولى^۱ از حجله^۲ امکان بعرضه وجود توانستند خراميد - كى : يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ .

مقدّرى - كى جرمى منور در جسمى مدور مر كوز كرد ، و آنرا واسطه قلاّده جندين جواهر زواهر و درّ درارى گردانيد ، تا نظام^۳ امورِ ممالكِ سماوى - و مسالكِ ارضى بر تقدیر ادوار - و اوضاع او مقدر شد ، و استمرار انقلاب منقليات - و استقرار ثبات ثابتات بتباين آثار - و اضافات ، و تشابه انوار - و افاضات او مصور گشت ، هم اوضاع علويات باو منوط ، [و هم حرکات سفليات باو مربوط] و هم حدود رجوعات - و استقامات باو محفوظ ، و هم مقادير بطوها - و سرعتها باو مضبوط ، قرب - و بعد اجرام در نطاقت باو منتظم ، و اختلاف اشكال بدر - و هلال ، و ماينهما من سائر الاحوال باو ملتئم ، انارتش نفى ظلمات را از جهات متعین ، و اضاءتش حرکات حيوانات را در جهات مستلزم ، حرارتش حرکات عناصر متضاد را مقتضى ، و انعكاس شعاعات امتزاج موادّ كون - و فساد را مستدعى ، حرکتش : در طول عدلت امتياز ليل - و نهار ، و انفصال از زمان حرکت و تعب از وقت سکون و قرار ، و در عرض سبب تجدد احوال - و تبدل فصلها سال ، و در سمك موجب اختلاف اهوره - و اماكن ، و تفاوت طبایع مساكن : در آفاق - و اقطار ، - و برارى - و بحار ، بمسامته مفيد تحليل بخار [(و)] جزر انهار - و تولد جبال - و ورمال - و نضج ثمار ، و بمزايلت سبب انعقاد بخار - و نزول امطار ، و نداوت اجسام ، و تكاثف اشخاص ، و بتوسط^۷ میان هر دو عدلت استواء^۸ از منه - و اعتدال امكنه ، و نشو ناميات

۱- همین - م . ۲- از محله - م - او باهيولى از حجله - ظ . ۳- بانظام - اصل . ۴- استقامت - م .

۵- نطاقتات - اصل - ط - نطاقتات - ۵ . ۶- از اینجا تا صفحه ۲۶ نزدیک : (= قوله : دليل

ششم) از نسخه «م» افتاده است . ۷- بتوسط استواء - اصل . ۸- استوار - ط . ۵ .

و تزعزع^۱ حیوانات ، سیرها بحسبان و قدرها برهان^۲ کی : وَ الشَّمْسُ
 « (وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) » وَ ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ - الى غير ذلك من
 نعوت جلاله، و صفات کماله . در حرف - و صوت بشر - و عبارت - و استعارت
 « (بلغاء اصحاب نظر - و فصحاء ارباب زُبر) » نمی کنجد ، - جه :

صدمت زخم : وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ، عقده بر زبان
 بلبلان بستان فصاحت جنان افکنده است « (کی نوای طوطی شکر خای :
 اَنَا) » أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ . کی در بیش آینه : وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ
 سخن سرای شده بود ، - و صوتِ عندلیبِ خوش نغمت : اَوْ تَبْتَ جَوَامِعَ
 الْكَلِمِ ، - کی در ریاض قدس : فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ، داستان تسبیح - و
 و تقدیس میزد ، - از آشیان : وَ هُوَ بِالْأَفُقِ الْأَعْلَى ، - براغصان :
 سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى برتر تم :^۳ لَا أَحْصِي نِعْمَاءَ عَلَيْكَ مَقْصُورٌ بُوذ . - و آمد اقصی
 شهبوار میدانِ بلاغت - کی در فضای صحرای : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ
 إِلَيْكَ جَوْلَانِ « [می] » نمود - از سر منزلِ عجز : أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ
 در نگذشت ، و ازین جهت بعضی را بصواب این نزدیکتر می نماید - کی
 چون سخن در مدایح عوارفِ این حضرت بغایتی نمی رسد ، و در محامد
 عواطفِ او بنهایتی نمی انجامد بحکم آنک :

[[شعر))

شروع در غرضی کلان باختری نرسد هزار باره ز کردن بهست نا کردن
 قلم درین سخن باید کشید ، و مهرة نرد دغار^۴ باز باید جید ، و :

۱ - تزعزع ، یعنی ؛ جنبید - ترعرع - ۵ - نسخه . - ترعرع الصبی یعنی جنبید کودک -
 و بالید (شرح قاموس) . ۲ - برهان - ط - ۵ . ۳ - بر قوم - اصل .
 ۴ - ۵ بی ، را ،

أَلْعَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْأَدْرَاكِ إِذْرَاكَ بِرَبِّكَ خَوَانِد ، و این ابیات را
دایماً بر زبان باید راند شعر

تَحَدَّرْتُ عَنْ وَصْفِ نَعْمَائِهِ قَقَصَرْتُ عَنْ شُكْرِ آيَاتِهِ

ناطقه خوش سرای عاجز مدح تو شد لاجرم آغاز کرد زمزمه اختصار
لكن بحكم أنك: مَا لَا يُدْرِكُ كُلَّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ.

[شعر]

اندرین ره اگر چه آن نکنی دست و بائی بزبان نکنی
می گویم :

شکر و سباسبی قیاس و حمد و ثنای بی انتها، حضرت کبریاء بار خدائی را
جلّ جلاله و عمّ نواله - کی در ابتداء ابداع [« اشرف انواع »] را - و آن
جوهر مقدّسه از علایق مشخصات ، و حقایق مجرّده از عوائق متمّمات
است اختراع کرد - کی در متعارف اصحاب حقیقت اشارت بدان جیروت
عزت آمد ، و در متداول ارباب شریعت گرو بیان حضرت ، - بس بواسطه
آن مبدعات مطهر [« ه »] ذوات مدبّره ، و نفوس متصرّفه را - کی بحسب
جوهر و اصل از مرتبه علیا اند ، و بسبب عروض تصرّف در فرع - از عمّله
سفلی - ایجاد کرد . - کی در بیان اندرون [« نشینان »] آنرا ملکوت جهان
خوانند ، و بزبان صورت بینان ملائکه آسمان ، بس فرو تر ازین درجه
بر ازخ ظلمانی ، و هیاه کل جسمانی را ، در کار گاه خانه مکان - بدست مشعبد
زمان باز داد ، - تا هر لحظه بوسیلت اثار علوی و مبادی « سماوی » رنگی
و نیرنگی نماید ، و در رحم امهات سفلی - و قوایل ارضی تربیتی - و
ترکیبی آراند ، - کی در عرف اهل باطن این ۲ مجموع بعالم ملک
معروف بسوز ، و بلغت اهل ظاهر بجهان حدوث منسوب ، بس

۱ - پیرنگی - ط - ۵ . ۲ - ازین - ط - ۵ .

هیولای اولی «(را)» کی مرده ابدیست در ظلمتی ۱ سرمدی افتاده - در در که
 زیرین تسکین - و تمکین داد، تاجناک فاعلِ اول در اعلیٰ علیین کمال -
 مستلزم وجود و حیات، و تأثیر و ثبات آمد، قابل آخر در اسفل سافلین
 نقصان - مستجمع عدم - و تغیر - و موت - و تاثر گشت، تا مراتب انحطاط
 و انحدار - کی عبارت از آن تنزیلست برین منزلگاه بروز - و کمون ختم
 شد، و سلسله موجودات، و مرسله مبدعات از جهت ۱۲ اتصال کن فی کون
 نظم یافت.

باز عنایت احدی کی منافی کثرت عددی بود بدست تقدیر - سرزنجیر در
 مصدر آخرین و مظهر باز بسین انداخت، تادرجات صعود «و» [عروج -
 کی اشارت بدان تاویل است بواسطه کمال: کُلُّ الْيَنَارِ اجْمَعُونَ بِاْفطرت
 اولی - و رتبت اعلیٰ رسد، و غبار کون مبانیت بآب مشابَهت از جهره و حدانیت
 سترده شود، نخست بایه کی از هیولای اولی برتر آمد ممتزجات ۳ عنصری و
 مؤلفات طبیعی بصور معدنی تخصیص یافت. - بس تراکیب نامیه بقوی
 نباتیه شرف تولید - و تغذیه، گرفت. - بس اشرف آن مرگاب - باصناف
 ادراکات - و اختلاف حرکات مستثنی شد، و از میان آن جنس نوعی کی
 فصل او از خواص محیط بالا و عوارض مرکز نشیب بود - بنفسی ناطقه
 و ذاتی عاقله مقرون گشت، تاینیت ۴ ظلمانی مخالطه تغیرات هیولانی باشد،
 و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ۶ ربانی. - بس از جنس انس کی نوع
 اشرف بود صنفی - کی [شویب] تغیر جزویات، و عوائق تصرف محسوسات
 دست تعلق از دامن تعقل ایشان کوتاه تر داشت، بخلفت قربت حضرت،
 و تشریف جوار ربی علت - ممتاز شد. - تا ازین صنف هر کی بر عایت جانب
 رعیت - و تکمیل جهان صورت ممتحن گشت - بار نبوت بردوش نهاد.
 و آنک از لطف التفات بدون ۷ جناب عزت - و مشقت تصرف در عالم شهادت،

۱ - ظلمانی - اصل . ۲ - از رحمت - ط - ه . ۳ - ممتزجات - ط - ه .
 ۴ - بیت - ط - ه . ۵ - مخالطه - اصل . ۶ - نفحات - ه . ۷ - برون - ه - نسخه .

استراحت یافت۔ بزرگی اولایت فرا آغوش گرفت۔ وازین صنف نیز ہر کی بنور قدم ۶۔ بی حجاب لوح۔ و قلم، نقوش دفتر غیب مبرا از وصمت عیب مشاہدہ۔ و مطالعہ می کرد، بقوی قدسی و نور آہی مؤید شد، و از معراج جلال بسدرۃ منتهی^۲ کمال رسید، تا تأویل تنزیل: **وَإِنِّي إِلِي رَبِّكَ الرَّجْعِي** و ترجمہ کلمہ: **مِنْهُ^۳ الْمُبْتَدَأُ وَإِلَيْهِ الْمُنْتَهَى** بنور ظہور مبین و معین شد۔ **الْإِلَهَ الْخَلْقِ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**۔

واجناسِ صلواتِ صلوات، و انواع تحفِ تحیات، مقرون بفیضِ ربّ با «نی») و فضل سبحانی، و مضمون از شوائب شیطانی۔ و روایب جسمانی، نثار شعار۔ و دثار حضرت بزرگوار مہتر عالم۔ و سید بنی آدم، خاتم انبیاء۔ و پیشوای اولیاء۔ **محمد مصطفی**۔ و رسول مجتبیٰ۔

صاحب قرآنی کی زمین و زمانرا در ربقہ تسخیر او کشیدند، و بیان زبان اور اعوان نامہ قضا۔ و قدر، و میزان نقد خیر۔ و شر کردند،

شیرین کلماتی کی در مطارج بلاغت و محافل فصاحت دم آنا آفصح می زد۔۔ موزون حرکاتی۔ کی در مجامع لطافت۔ و معارض ملاحات دعوی آنا املح می کرد۔ **قدوة اولوالغرمی**۔ کی خلائق بدالات ارشاد [وہ] ہدایت او از نکایت بطالت۔ و غوایت جہالت خلاص یافتند، و از زاویہ حیرت و ہاویہ وحشت۔ تا معہد معرفت۔ و مانس نزهت آمدند۔ [شعر]

هُوَ الَّذِي نَعَشَ^۷ اللَّهُ الْعِبَادَ بِهِ

صَحْمٌ^۸ الدَّسِيعَةُ^۹ مَتَّبِعٌ وَمَسِيُولٌ^{۱۰}

۱۔ برد کی۔ ط۔ برد کہ۔ ۲۔ منتهی۔ ۳۔ و منہ۔ اصل۔ ۴۔ روایت۔ ۵۔ بامعہد۔ ۵۔ نسخہ۔ ۶۔ بانس۔ ط۔ ۷۔ یش۔ ۸۔ صَحْمٌ وَصَحْمٌ بزرگ از ہر چیز است (شرح قاموس) صحم۔ ط۔ ۹۔ دسیعہ۔ بخشش بزرگست، کاہ بزرگ و ماندہ کریمہ است (شرح قاموس)۔ الدسیعہ۔ ط۔ ۱۰۔ متبوع۔ مؤول۔ ط۔ مقبوع و مسؤل۔ ۱۰۔

مِنْ دَوْحَةٍ نُسِقَتْ^۱ لَا الْقَرْعُ مُوْتَشَبٌ^۲

فِيهَا وَلَا عِرْفَهَا فِي الْحَيِّ مَدْخُولٌ

آتَى بِمِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَالِدِهِ

قَوْمٌ عَلَى كَرَمِ الْعَالِيَا مَجْبُورٌ

وَالنَّاسُ فِي أَجَةٍ ضَلَّ^۳ الْحَكِيمُ بِهَا

وَ كُلُّهُمْ فِي إِسَارِ الْعَنِيِّ مَكْبُورٌ

كَانَهُمْ وَ عَوَادِي الْكُفْرِ تَسْلِمُهُمْ

إِلَى الرَّدِّي نِعَمٌ^۴ فِي النَّهْبِ مَشْلُورٌ

سجیح^۵ خلقی۔ کی سجات خلتش ماررا در بطن غار بنطق می آورد۔۔

مبارک نفسی کی آھو بر یا نرا بر طرف خوان جان می بخشید۔۔ عاشقی کی۔

خلائق از مضائق نعمت کم راھی بطرائق محبت الہی، و حدائق مراتب

مودت و آکامی بوساطت دلالت او توانند رسید۔ کی: فَأَتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ

صادقی۔ کی دانا۔ و نادان، کافر۔ و مسلمان، از حضيض درکات نقص۔ و

حرمان، و حجاب۔ و خذلان، باو ج درجات توحید۔ و ایمان، و کمال

مقدمات^۶ عرفان بر عایت^۷ [«عنايت»] اوراھ توانند برد۔ کی: قُلْ هَذِهِ

سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ مَهْتَرِي۔ کی هدیف تیر محبوبی فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ

بوذہ۔ سروری کی قبلہ تقریر۔ و تقدیر مطلوب: فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرَفَ^۸

۱۔ نسقت۔ ط۔ ۵۔ ۲۔ هو مؤنثب۔ یعنی او غیر صریح است در نسبش (شرح قاموس)

۳۔ اصل۔ اصل۔ ط۔ ۴۔ نعم ما۔ اصل۔ ۵۔ شجج۔ ۶۔ ۵۔ ۶۔ مقامات۔ ۵۔ ط۔

۷۔ برضایت۔ اصل۔ ۸۔ لکی اعرف (عین الیقین فیض چاپ طهران ۱۳۰۳

ص ۳۱۸)۔ این حدیث قدسی در الجواهر السنیہ یانہ نشد۔ و لی معروف است، و

مولوی نیز آنرا در دفتر چهارم مثنوی شرح کرده است۔

«(آمده)» دانا، محقق: عَلِمْتُ عِلْمَ الْأَوْلِيَيْنِ وَالْآخِرِينَ بِشَوَايَ بِحَقِّ: كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ۱ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ، وَخَلْفَائِهِ، صَلَوَةَ دَائِمَةَ زَاكِيَةِ مَبَارَكَةِ نَامِيَةِ، وَسَلَامَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

اما بعد

جنین گوید مقرر این مقالت، و محرر این رسالت، احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنی، کی از ۲ آنجا کی ایزد - تبارک و تعالی: انتظام جواهر مفاخر، و اجتماع غرایب مناقب، در ذات شریف، و عنصر لطیف شهر یار معظم - سلطان جیل - و دیلم، جمشید عهد، اسکندر وقت، شمس الدنیا و الدین، فخر الملوک و السلاطین، قانع الکفره و المشرکین، قاهر الخوارج و المتمردین، محیی العدل - فی العالمین، مظهر الحق بالبراهین، المخصوص بعنایة رب العالمین: دواج بن السلطان السعید حسام الدولة - والدین، فیلسافه بن الملک المعظم - سیف الدین رستم بن دواج. ادام الله تضاعف جلاله، و کفاه فی الدارین [«نهاية»] آماله و صرف عین الکمال عن کماله - بمحمد و آلہ، تعبیه و تقریر کرده بود - تا از بندمهد آزاد شده است، و قید سکوت از قوائم کلگون زبان برداشته، و بر بساط نشاط شهر یاری قوت حرکت آمد شد یافته، و بر تصرفات قبض - و بسط فرمان دهی قادر گشته، در همه احوال: محمود خصال، و مرضی فعال بوده، و هیچ از خلال او عرضه اعتراض نگشته، و بتأدیب: آدبینی ربی فأحسن تأدیبی از تعلیم و تأدیب معلمان، و مؤذبان استغنا یافته، و زبان ملک در حسب حال او انشاد ۷ کرده،

-
- ۱ - کنت نبیا که علم پیش برد ختم نبوت به محمد سیرد (مخزن الاسرار نظامی) .
 - ۲ - باز - اصل . ۳ - القاه - ط - لقاہ - ۵ - نسخه . ۴ - سکون - ط .
 - ۵ - جلال - نسخه . ۶ - استیفا - ط . ۷ - انشا - ط . این دو بیت از قصیده ایست که منتبئی در سال ۳۴۶ در مدح کانور گفته، و آغازش اینست: من الجأذر فی زی الأعراب (دیوان منتبئی چاپ سنگی ۱۲۸۳ ص ۳۵) .

تَرَعَرَعَ الْمَلِكُ الْأَسْتَاذُ مَكْتَهَلًا

قَبْلَ أَكْتِهَالٍ أَدِيْبًا قَبْلَ تَأْدِيْبٍ

مُجْرَبًا فِيهِمَا مِنْ غَيْرِ^۱ تَجْرِبَةٍ^۲

مُهَذَّبًا كَرَمًا مِنْ غَيْرِ تَهْذِيْبٍ

حَتَّى اسْتَقَامَ لَهُ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا^۳

وَهُمْ فِي ابْتِدَاءَاتٍ وَ تَشْيِيْبٍ

همگی نهمت ، و جوامع ارادت، بتحرری مرضی حضرت الهی ، و استزادت مواهب^۴ نامتناهی مصروف داشته، و اقتناء ثناء عاجل، و ثواب آجل - بر افاضت خیرات ، و ابتداء مبررات موقوف کرده . - و رعایت آیت :
وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ دَرَمْتِ هَمَّتِ خُودِ فَرَضِ وَ وَاجِبِ -
و قرض و لازم دانسته . - سیما در باب اجلان و تعظیم ایمه - و علما - کی بمیان انفاس ایشان دعائم ملک و ملّت بایدار ماند . - و اعزاز و تکریم مشایخ و صلحا - کی بیرکت همت ایشان، ارکان دین - و دولت استوار باشد، رحمت فایض بهیج علت سایه حمایت از سر محروران حرارت صدمت جور بر ندارد . و رأفت شایعش در هیج حالت شعاع آفتاب نصفت^۵ از متحیران بیداءِ ظلمتِ ظلم باز ندارد . و شفقتِ عامش شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف منع نکند : و عدل تاملش در مرغزارِ سپهر صولت بنجه اسد از حمل کوتاه دارد، و جهره یوسف روزرا - با ذم کرگ صبح اتصال دهد .
خسروا عدل توجائست کی در سایه او

ز گریبانِ سمن دستِ صبا شد کوتاه

۱ - ترعزع - نسخه . ۲ - فهما - من قبل - (دیوان المتنبی) . ۳ - اصاب
من الدنيا نهايتها - دیوان . ۴ - اسرادت - ۵ - بصفت - ط .

سبّت ۱ گاه ربا را بدو جو می نخرد

تا قویّ دل شد از آوازه انصاف تو گاه

لاجرم از بدو عهد نشو- و نما، و ریعانِ عنفوانِ صبا: نامِ ایامِ معدلت، و صیتِ موافقتِ ۲ نصفتش، ذکرِ کسری را بر خواطر: نسیاً منسیاً- گردانیده است،- و مقامات- و مقالاتِ اصنافِ اللطاف، و انواعِ اصطناعی- کی در بابِ برعیت- و رعایة، و ائمه- و قضاة- می فرماید، فسانه‌ها آفریدون منسوخ کرده، و صدقِ رغبتِ ۳ و صفوتِ ۴ نیتِ آن رأیِ صائبِ رویت، در تمهیدِ قواعدِ دین، و تشدیدِ مبانیِ یقین، و احکامِ ارکانِ اسلام، و ایقانِ بنیانِ ایمان، و افاضتِ سجالِ نوال، و اشاعتِ آیتِ افضال،- در عرصهٔ عالم، دایر تر از دَوْرانِ آفتاب، و فایض تر از سیلانِ آبِ گشته،- و در جهانِ مذکور- و مشهور شده- کی حضرتی مأمّنِ ضعفا، و ملجأ فقرا، و مقصدِ صلحا، و مرجعِ علما، و مالِ فضلا، و ثمالِ حکما، جز آن حضرت نیست،

و ازین جهت جهانیان آنرا معهدِ نَجیح^۵ مآرب ساخته اند، و مقصدِ اسعافِ مطالب گردانیده.. از دور- و نزدیک، متوجه آن حرمِ کرم می شوند، و از بدو- و حضر- رویِ آمالِ بدان کعبهٔ افضال می آرند،- و هر کس بضاعتِ حاجتِ خویش در «(من)» بزیدِ عرض می اندازند، و متاعِ احتیاج- و افتقار^۶ بدان بازار می آرند، و صورتِ هر آرزو- کی یکی را «(از)» یشان در ساحتِ سینه مرسم شده- بر فوردر کنارِ روزگارِ او می نهند، و خیالِ هر توقع- کی کسی را بر ۷ قصرِ دماغِ متصوّر گشتِ حالی بدو میرسانند^۸، موادّ آن کرم از ۹ هیچ آفریده بریده نمی شود، و امدادِ آنِ نعم از هیچ کس منقطع نمی گردد، نه در انجامِ وعدی دفعی می رود، و نه در حصولِ ناموسی

۱- نسبت - ط - ۵ - لمله : نسبت . ۲ - مراقبت - ۵ . ۳ - رعیت - ط - ۵ .
 ۴ - صفوت - ۵ . ۵ - لحن - اصل . - نصح - ۵ . ۶ - افتقار - اصل .
 ۷ - در - ۵ . ۸ - می رسانید - ط - ۵ . ۹ - آواز - اصل .

درنگی می افتد ، - بیت

« هَذِي الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانٍ مِنْ لَبَنِ »

شَبَبًا بِمَاءٍ فَصَارَ ابَعْدُ أَبُوَالَا

هَذِي الْمَائِرُ لَا تَوْبَانٍ مِنْ يَمَنِ

خَيْطًا قَمِيصًا فَصَارَ ابَعْدُ أَسْمَالًا^۲

شاه راهِ عدل - وانصاف - بردور و نزدیک گشاده کرده است ، و

ابوابِ ظلم - و عدوان را بر قوی^۳ - و ضعیف فرو بسته

مد بریست بملك اندرون جنان صایب

کی در جنیبت تدبیر او رود^۴ تقدیر

هر آنج خواسته در دهر کرده جز کی ستم

هر آنج جسته ز اقبال دیده جز کی نظیر

مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ . شَكَّكَ نِيَسْتِ دَرِ أَنْكَ اِقَامَتِ

این مراسم جز بتأیید آسمانی نتوان کرد ، و ادامت این شرائط الا بتسدید

ربانی بدست نتوان آورد ، وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ . - و تا

این دعا گوی بر تواتر - و توالی - علی^۵ رَّالْيَوْمِ وَاللَّيَالِي - از خاص و عام ،

و شیخ - و شاب^۶ ، و وضع - و شریف ، و دور - و نزدیک ، و ترك - و

تازيك ، و وارد - و صادر ، و بادی - و حاضر ، حکایت آن مکارم اخلاق

شنوده است ، و شرح^۷ آن مآثر اعراق استماع کرده ، بموجب آنک :

۱ - فصحان - ط . ۲ - سَمَلُ التَّوْبِ سَمُولًا . . . و سَمُولَةٌ - یعنی کهنه شد جاهه . . .

فهو تَوْبٌ أَسْتَأَلُ . - و سَمَقَهُ - و سَمَلٌ - و سَمِيلٌ - و سَمُولٌ یعنی : جاهه کهنه . (شرح

قاموس) - اشمالا - اصل . ۳ - « شمر » علاوه دارد . ۴ - آورد - اصل .

۵ - شرح - ط . ۵ .

شعر

يَا قَوْمِ أَذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ

وَالْأُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا^۱

مریدِ صادق ، بل محبِّ عاشقِ گشته ، و دعا گوئی آن حضرت با نصرت ، و آن بارگاه جهان بناه را - نقشِ صحیفهٔ دل ، و عنوانِ نامهٔ ضمیر - و طرازِ کسوتِ فکر ، و فاتحهٔ اورادِ ذکر ، و داغِ ۲ راین روزگار ، و مقصدِ تقلبِ احوالِ کرده . - و کلکونِ زبان را در میدانِ جولانِ [(آن)] دعا - و ثنا منطلق گردانیده . - و نهالِ هوای آن جناب را در ساحتِ دلِ راسخ ایستانیده ، و زلالِ ولای آن حضرت را درِ وعایِ ضمیر جای داده ، و جای گیر آمده . - و همیشه محرکِ زهتِ « (جان) » ، و مهیجِ رَوْحِ رُوح ، و سببِ قوتِ دل ، و موجبِ نشاطِ طبع - نشرِ صحایفِ لطایفِ آن خصال - و جلالِ دانسته ، - و بیوسته نباتِ حیات را از رشحاتِ تقریرِ آن صفاتِ ذاتِ شاداب داشته ، و دایم بر استدامتِ آن ایامِ کامرانیِ مثابرتِ نموده ، و از حضرتِ ربوبیتِ استمدادِ امدادِ آن نعمت - و دولتِ کرده . و چون صاحبِ معظمِ مفخرالفضلاء^۳ فی العالم - دستورِ کیلان ، مشهورِ ایران ، ابرِ زلالِ کرم ، بحرِ نوالِ نعم ، شعاعِ الماعِ آفتابِ صواب ، سراج و هاجِ ظلمتِ شبهت ، صیقلِ زنگِ زدودِ ۴ خواطر ، برقیِ سحابِ تبدلِ ضمائر ، صفحهٔ صحیفهٔ رویِ صفا ، نفحهٔ نافهٔ کویِ وفا ، دعامةٔ کاخِ منیعِ فتوت ، شکوفهٔ شاخِ نبیع^۵ مرّوت ،

شمسِ الدّولةِ والدّین ، جمالِ الاسلامِ والمسلمین ، محمد بنِ الصاحبِ السعید

۱ - بعهده : قالوا لمن لا ترى تهوى فقلت لهم الاذن كالعين توفى القلب ما كانا . و این ابیات از **بشار** است . - دیوان او عجالة بنزد نگارنده حاضر نیست ، ولی رجوع کنید بدیوان الصبا به چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۴۹ . - و کشکول بهائی چاپ نجم الدوله ص ۱۸۷ . ۲ - رداع - ۵ . ۳ - مفخرالوزراء - ط - ۵ . ۴ - تردر - ۵ . ۵ - بنیع - ۵ .

جمال‌الدین محمد خیرک^۱، لا زالت شمس جلاله مشرقة منيرة، و غصون اقباله مورقة نضيره، رسید.. و الطاف و انعام شاهنشاهی، آسمان بناهی رسانید، و دلها را بذکر معالی بادشاهانه ربود، و استظهار جانها بدان مکارم خسروانه بيفزود، مواد آن اخلاص مزید بزیرفت، و امداد آن هواداری زیادت شد، و این ابیات را وردِ جان- و ذکرِ زبان ساخت.

وَ اَوْلَيْتَنِي مِنْ فَضْلِكَ الْجَمَّ اَنْعَمَا

غدا^۲ گاهلی من حملها و هو مؤقر

سأشكرها مادمت حياً و إن أمت

سأشكرها في موقفي حين أنشر

شکر ایادی تو در شعر راست ناید

هم در دعا فزایم در بیش کرد کارت

تو بر خور از جوانی تا خون خورد هر آنکو

از جان و دل نباشد جون بنده دوستدارت

تا هست جار ارکان يك دم زدن مبادا

آن^۳ هر چهار چیزت خالی ازین چهارت

طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلگون

گوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت

هر جا روی و آبی همراه تو سعادت

هر جا مقام سازی اقبال یار غارت.

و خواست (کی) بحکم آنک [«شعر»].

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالَ فَلَيْسَ عِنْدَ النَّطْقِ أَنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالَ

۱- محمد بن خیرک- ط- ۵. ۲- انجم انعاما- ۵. ۳- از- ط- ۵. ۴- مطلع قصیده ایست که منتبّی در سال ۴۸ در مدح ابی شجاع فزانک گفته است (دیوان منتبّی ص ۲۰۷).

رساله نویسد بر شیوه مترسّلان، مشتمل بر آیات - و اخبار، و امثال -
 و اشعار، و [(بر)] شرح شمه از ذکر مآثر - و نشر مفاخر دولت قاهره،
 [(و حضرت زاهره)]، - لازالت بالتّصرّ و العلّو محفوفه، و باليمن و الظّفر
 موصوفه .

لکن چون ملهم تصویر آسمانی، رتبت بایه آن مناصب - از مدحت - و
 اطرائی ا کو خواست نبشت، عالی ترمی دید. - و مرشد تقدیر ربّانی رفعت
 درجت آن مناقب را از دعا - و ثنائی - کی در قلم می آورد بلند ترمی دانست ۲ - .
 بطریق امتحان - عمق عقل، و وجه سر غور فضل - باشیوه تهکم و استهزا
 گفتند .

لَقَدْ وَجَدْتُ مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سِعَةٍ فَأَنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلْ
 بحکم آنک بیانرا حد حد ۳ آن نبود، و بنان از حظّ خطّ آن محروم بود،
 زبان بتعبیر ۴ و تشریح : أَلَمْ يَكُنِ الْكَوَاكِبُ لَا تُصَادُ بَكِشَادِنْد، و شیوه
 تقریح و تشنیع : چون توان « رفتن » [ز راه نردبان بر آسمان] . آغاز نهادند .
 و الحقّ از راه انصاف - آن ملامت حقیقتی ۶ داشت، و آن [(تبیکیّت و تأنیب)]
 باصابت مقرون [(بود)]، جه آنج ازین انواع مقدور بشر تواند بود، و
 در میان خلایق معهود - و معتاد است، آن است . - کی در حالت اطرا
 و مدحت .

ذکر عزازتِ حسبی کنند، یا طهارتِ نسبی را شرح دهند، یا گویند
 صدره فضل فلان - بطراز فصاحت مطرّز است، و دیباج علمش بتاج
 بلاعت مکلل .

۱ - اطرائی - ۵ . ۲ - می داشت - اصل ۳۰ - جد - ط . ۴ - بتعبیر - ۵ - نسخه .
 ۵ - اذاما صدتها قالت رجال الم یکن الکواکب لا تصاد . . ای متی نظمت تلك المعانی
 و هی فی العلو کالکواکب تعجب الثّاس، و قالوا حقّ الکواکب ان لا تصاد فکیف صیدت
 هذه المعانی و هی می - (شرح دیوان ابی العلاء چاپ تبریز ۱۲۷۶ و ورق ۳۱) . - تصادا - ۵
 ۶ - حقیقی - ۵ .

یا علوم مرتبه را در سبکِ تقریر کشند ، و سمو منزله را بسط کنند . -
 یا گویند کمالِ کرمِ فلان وصفی ذاتیست ، و در طینتِ نیتِ او مکارمِ
 اخلاق سرشته است ، و صورت حال او را در ازل بزبور کفایت ۱ و شهامت
 آراسته اند ، و رأی و رویتِ او را رتبتِ تسدید - و تصویب داده ، و
 طبیعت او را از مذموماتِ عادات صیانت کرده ، - تا خاص و عام را -
 بزحمتِ آن سیر اطلاع افتد ، و دور ، و نزدیک ۲ بکنه مفاخر - و مآثر آن
 هنر رسند ، -

جون جبلیت مبارکِ شاهنشاهی ، آسمان بناهی ، در عرصه عالم : از
 رستم بشجاعت ، و حاتم بسخاوت ، و آیاس در فراست ، و عمر [« و »]
 در کیاست ، و سحبان در فصاحت ، و لقمان در درایت ، و احنف در حلم ،
 و نعمان در علم ، شهرت زیادت یافته است . - و در ساحت جهان بصد هزار
 چندین مذکور - و مشهور شده ، - جه :

اگر از طهارت نسبش بررسی در تواریخ سلاطین مازندران نگر - کی
 تا بآدم علیه السلام همه ملوک و انبیا بوذه اند - برین ترتیب ۳ : دباچ بن

۱ - کرامت - اصل . ۲ - نریک . ۳ - در تاریخ طبرستان و رویان و
 مازندران (چاپ بطور بورغ ۱۲۶۶ ه = ۱۸۵۰ م ص ۱۵۱ - ۱۵۲) نسب دباچ
 و فرزندان او تا بهمن بدینگونه است : « بهمن که پدر ساسان است او را دو فرزند
 دیگر بود ، یکی داراب و دیگری دارا ، و این دارا را فرزندى بود اشك نام که اول
 اشکانیان اوست - و از اشك دو پسر ماند :

یکی شاپور - و ازو بهرام ، و ازو بلاش ، و ازو کودرز ، و ازو نرسی ، و
 ازو فیروز ، و ازو اردشیر ، ازو بلاش دیگر ، و ازو بهرام ، و ازو بلاش دیگر ، و
 ازو فیروز ، و ازو شهریار ، و ازو حبش ، و ازو ایرج ، و ازو قابوس ، و ازو سلم ،
 و ازو اسحق ، و ازو سیرستان ، و ازو خالو ، و ازو حبش ، و ازو دباچ ، و ازو اورکن ،
 و ازو فنا خسرو ، و ازو اورکن دیگر ، و ازو شجاع ، و العلم عند الله .

و فرزند دیگر اشك را بود که فنا خسرو نام بود ، ازو فرزندى بود ابی ،
 و ازو فنا خسرو ، و ازو حیجون ، و ازو ارکن ، و ازو دباچ ، و ازو سلطان شاه ، و ازو شرف الدوله
 و ازو خیلو ، و ازو دباچ ، و ازو رستم ، و ازو فیلان شاه ، و ازو دباچ ، و ازو رستم
 دیگر ، و ازو علا دین ، و ازو دباچ ، و ازو علا الدین دیگر . «

بقیه در حاشیه صفحه ۱۷

فیلشاه ، بن رستم ، بن دوباج^۱ بن خیلو^۲ ، بن شرف السدوآه ، بن سلطان‌شاه ، بن دوباج ، بن اوکن ، بن جیحون ، بن فناخسرو ، بن ابی نصر ، بن فناخسرو ، بن ابی شجاع ، بن اوکن ، بن [فناخسرو ، بن اوکن ، بن] دوباج ، بن حبشی ، بن خالو ، بن سپرسان^۳ ، بن اسحق ، بن سلم ، بن فابوس ، بن تورج ، بن حشش^۴ ، بن شهریران^۵ ، بن فیروز ، بن بلاس ، بن نرسی ، بن هرمرز ، بن اردشیر ، بن فیروز^۶ ، بن نرسی [(بن)] کودرز ، بن ویجن^۷ ، بن بلاس^۸ ، بن بهرام ، بن شابور ، بن اشک ، بن اشک ، بن [(اشک ، بن)] دارا ، بن دارا ، بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن گشتاسف^۹ ، بن لهراسب ، بن کیبشین^{۱۰} ، بن کیقباد ، بن کیومرث ، بن کی گشتاسب ، بن حاسر^{۱۱} ، بن عوض^{۱۲} ، بن جم^{۱۳} ، بن جمشید ، بن کاووس ، بن مصعب^{۱۴} ، بن فروال ، بن هوشنگ ، بن سیامک ، بن کیومرث ، بن امیم ، بن لاود ، بن اردم ، بن سام ، بن نوح ، بن برهم [(بن)] لمک^{۱۵} ، بن متوشلخ ، بن اخنوخ ، و هو^{۱۶} ادريس النبیّ علیه السلام ، بن یارد ، بن مه‌ایل ، بن قینان ، بن انوش ، بن شیث ، بن آدم « (علی نبینا و) » علیه السلام .

(بقیه ماشیه صفحه ۱۶)

و نسب بهمن از کتاب سابق الذکر (ص ۱۵۲-۱۵۴) چنین بدست می‌آید :
 « بهن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کیاوجان بن کیا نوش بن کیبشین بن کیقباد بن زاب بن نای بن نا-ور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن آبتین بن هایون بن جمشید بن طهمورث بن ویجهان بن کهور کهد بن هور کهد بن هوشنگ بن فرواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث . - کیومرث مدت سی سال حکومت کرد ، اول پادشاهان بنی آدم در عالم اوست ، و او را گلشاه میگفتند و ابوالبشر آدم صفی پدر وی است . - و اینکه در تاریخ طبرستان آمده با آنچه حمزه اصفهانی در « تاریخ سنی ملوک الارض » (چاپ برلین ۱۳۴۰ هـ ص ۱۹ - ۲۲) در فصل سوم آورده است نزدیک است ، مع ذلك نام و نسب سلاطین ایران باستان در کتب بعد از اسلام بسیار مختلف و مخدوش است ، و رجوع بتاریخ مرحوم مشیر الدوله اولی است .

۱- دوباج - ط . ۲- خیلو - ه . ۳- سپرسان - ط . ۴- جشنش - ه . ۵- شهران - ط . ۶- فیروز - اصل . ۷- دیجن - اصل . ۸- بلاس - ط . ۹- گشتاسب - ط . ۱۰- کنشین - اصل . ۱۱- حائر - ط . ۱۲- عوز - ه . ۱۳- حم - اصل - ه . ۱۴- مصعب - ط . ۱۵- ملک - ط . ۱۶- اخنوخ - بن - اصل .

و اگر از عزازت ۱ - شبش گوئی حَدِيثٌ عَنِ الْبَحْرِ وَلَا حَرَجَ ،
جه آن حضرت حسنه روزگار است ، و غایت - و غرض ۲ ادوار - تاج
و تخت خسروی و جهان مردی و مردمی - بجمال و کمال او آراستست ، و
روزگار بدو عذر گناهان خود خواسته [« شعر »] .

سخنش را مزاج سحر حلال در کفش را شکوه بیت حرام
روضه خلد بملسش ز خواص موقوف حشر در کفش ز عوام
مشکل جرخ بیش کلکش حل توسن طبع بیش رایش رام

از نسیم اخلاق او دهان کل خندان است ، و زبان سوسن مدح
خوان . - و چشم ز کس گشاده ، و جعد یاسمن تاب داده . تار و بود جامه
سنا ، اصل و فرع درخت وفا . - زبان قلم او گوهر نگار ، دست درباش
او گوهر نثار . - بر آسمان وعده او کس صبح کاذب ندیده ، و از زبان کرم
او الا [« در »] شهادت کس لا نشنیده ۳ . همه فضل و افضال - و تفضل و
فضائل ، همه فتوت و مروّت - و حسن شمایل [شعر] .

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ

روی سباه ظفر بشت و بناه هدی

همجو قضا کامران همجو قدر کامکار

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان

مفضل مهر ۵ اصطناع مقبل کیوان وقار

اگر نسیم اخلاق او بر کل وزد از ننگ خار بازهد ، و اگر بر
آتش جهد خاصیت سوختن بازدهد . - در ولایت عدل او جزا بر کریان -
ورعد خروشان نه ، آنجا شکسته جز جعد خوبان نبینند ، و درم - جز چشم

۱ - عزازت - ۵ . ۲ - رعایت و عرض - ۵ . ۳ - این جمله از قصیده معروفه فرزدق

در مدح حضرت سجاد علیه السلام از این بیت اقتباس شده است :

ما قال لا قطّ الا فی شهده لو لا الشهد كانت لاؤه نعم

۴ - ط : « شعر » علاوه دارد . - این بیت معروف است و از حسن هانی معروف به ابونواس است .

۵ - بهر - ط .

مخجوران نیابند ۱

ایا زمانه مثالی کی از سیاست تو
 جو عالمی ز زمانه زمانه در خطرست
 بآتش اندر ز آبِ عنایت تو نم است
 بآب در ز سموم سیاستت شررست
 جو ۲ جرم شمس همه عنصرِ توازنوراست
 جو ۲ ذات عقل همه جوهرِ توازنرست
 سبهر بر شده رازی نداند از بد و نیک
 کی نه طلایه حزم ترا از آن خبرست
 پراز خدنگ نوایب همی بریزد از انک
 همای قدر ترا روزگار زیر بر است

نسیم کل اخلاقِ او جون برخیزد - خورشید را در فلك چهارم
 عطسه انگیزد ، سوسنِ فضل او جون زبان بکشاید زبانِ حاسد جون برک
 لاله لال شود ، یاسمن لطفِ او جون روی بنماید جهره دشمن جون بنفشه
 کبود گردد ، خطا ازو بگریزد جون قانع از سوال ، صواب در (و) آویزد -
 جون عاشق در وصال ، گردون بشت دو تا دارد تا آستین و آستان او را
 بوسه دهد ، دولت دل یکتا دارد - تا هر چه مرادست در کنار او نهد -

إِلَيَّ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ الْمَكَارِمِ الَّتِي أَنْتَشَرْتَ فِي الْأَقْطَارِ ، وَ
 صَارَتْ فِي الْإِشْتِهَارِ كَالشَّمْسِ فِي الرَّائِعَةِ^۳ مِنَ النَّهَارِ . بس درین
 باب سعی کردن ، و بشرح و بسط آن میل نمودن ، حکم آن داشته باشد -
 کی آتش را بصولت - وحدت صفت کنند ، و باد را بسرعت حرکت
 بستانند ، و بآب نسبتِ عذوبت - و لطافت مدح شمرند ، و خاك را وصف
 تواضع - و سکونت محمدمت شناسند .

۱ - نیابند بیت - ط . ۲ - چه - ۵ ، ۳ - الرابعة - اصل - ط .

مَا أَنْتَ مَا دَحَهُ يَا مَنْ تُشَبِّهُهُ

بِالْغَيْبِ وَاللَّيْثِ لَكِنْ أَنْتَ هَاجِيهِ

وجون ازین شیوه باسی ۱ حاصل شد و معلوم داشت کی بهر دولت
قضا صولت - قدر قدرت فلك نوبت زمان مدت آسمان هیبت شهر یاری
خلد الله دولته و ابد ۲ نعمته جهانرا قراری با دید آموزه است ، و هنر را
بازاری پیدا شده ، و متاع تجار تجارب ۳ بیش از قیمت مثل بر کار ۴ رفته ،
و زراعت ضیاع دانش از منقصت ۵ ضیاع مصون مانده . خواست کی
بیت الکتب معمور را از بضاعت مزجاة ، و متاع کاسد خود ۶ خدمتی کند .
کی آثار آن بر «ر» وی روز کار خلد ماند ، و نتایج آن اهل زمانه را
نزعت [«گاهی»] مؤبد ۷ باشد .

باز معارذت فکر - صورتی بگر برخیاال عرضه کرد ، - کی جون آن
یکانه روز کار - و انگشت نمای احرار ، در فنون علوم مشارک است ، بل جنانک
گفته اند [«ای»] درهمه « (فَق) » جو مردم يك فَت ، [(بس در هر فت)] کی
شروع روز ، ترجیح من غیر مرجح باشد ، - و شاید کی بمراضی همایون
مقرون نگر دذ ، ازین جهت آن عزیمت [«نیز»] منفسخ شد ، و آن اندیشه
فاتر گشت ، و بحکم آنک : اما دل سر گشته همان بود - کی بود .
خاطر همجنان باندیشه آنک : فتح باب ۸ اظهار اخلاص در آن حضرت -
بجه و سیلت صورت بندد ۹ ، - یا عرض شمه از هوا داری ، [«و»] دولت
خواهی - بکنام حیلست دست دهند ، مستغفل ۱۰ می بود ، و غایت بغیبت ۱۱ ،
و نهایت امنیبت ، - برین مطلوب ، کی بنسبت با طالب - اشرف مطالب
است مشتمل .

- ۱ - یاسی - ۵ . ۲ - ابد - ۵ . ۳ - نجارت تجارت - ۵ . ۴ - نجارت تجارب - نسخه .
۴ - پیش از همت مثل بر کار - ۵ . ۵ - نعمت - ط . ۶ - خود را - اصل .
۷ - مؤبد - ط - ۵ ، ۸ - باب و - ۵ . ۹ - نبندد - اصل . ۱۰ - مسعل -
اصل - مشعل - ۵ . ۱۱ - نعمت - ۵ .

در اثناء این تفکر و بیداء این تحیّر، ناگاه تابشیرِ صبحِ مراد بدر فشید،
 و از آن حضرتِ مشتمی طلعتِ ، عطار د فطنت ۱ ، اشارتی بدین هوا خواه
 بس اشتباه رسید ، - کی کتابی در حکمت مشتمل : بر منطق ، و طبیعی ،
 و آبی ، و ریاضی بسازد . و جبین ۲ تعبیر آن ابکارِ معانی را بِالْعَاضِ بِارسی
 طرازد ، - تا عوائدِ فوایدِ آن خاص ، و عام ۳ را شامل بوزد . - و فوایدِ
 (موایدِ) آن : ناقص ، و کامل را کامل . -

بس بموجبِ حکمِ مثالِ مطاع ، و فرمانِ معلاّ کسر این اوراق
 اتفاق افتاد . - و بنام آن صاحبِ دولتِ صایبِ فکر ت : « (کیوان) »
 همتِ دورانِ نهمتِ فلكِ رفعتِ ملكِ سیرت - متّوجّح گردانید ، - و آنرا
 « دُرّةُ التّاجِ لُغْرَةُ الدِّبَاجِ » نام نهاد ،

و مقصود در توسّل بانّتسابِ آن القابِ مبارک ، و غرض از انّتما
 بدان اسماءِ متبرّکِ آنست - تا بطفیلِ صیتِ صبا جولانِ او در میدانِ
 دورانِ متداولِ گردد ، - و در بلاد - و سوادِ جهانِ مقبولِ افتد ، و در
 سمع : صغیر - و کبیر جای گیرد ، و نسیمِ قبولِ خاص - و عامِ برو و وزد .
 انتظار بعواطفِ آن جنابِ کریم ، بل جنابِ ۴ نعیم : جنانست - کی
 چون بنظر همایونش مشرفِ گردد : اگر بر خملی ، یا زللی اّطّلاعِ یابند ، -
 بعد از تشریفِ اصلاح ، عفو را - کی از عاداتِ سادات ، و ساداتِ عادات
 است - استعمال فرمایند ، - و تمهیدِ عذر را بأنعامِ قبول تلقّی کنند . - جه
 با قلتِ بضاعت ، و عدمِ احاطت - بر صناعت ، و دیگر اسبابِ اختلال ،
 چون انقسامِ ضمیر - بجهتِ تشتّتِ ۵ احوال ، (و) تراکمِ اشغال ، در
 آن شروع کرده شد ۶ . ایزد سُدّحانه و تَعَالَى دولت - و رفعت این خاندانِ

۱ - فطانت - ۲ - حین - اصل - جییر - ط - خبیر - ۵ - حیر - جن - نسخه . ۳ - عوام -
 اصل . ۴ - جنات - ط . ۵ - تشبث - اصل - ۶ - باشد - اصل .

مجد و کرم در تزیید داراذ ، و جاه - و حشمت این دوزمان حسن شیم در
تصاعد . - اِنَّهُ الْمَجِيبُ اللَّطِيفُ . - و وضع و اساس این کتاب بر :

فاتحه - مشتمل ۱ « (بر بیان سوابق ، .. و خاتمه مشتمل) » بر بیان لواحق ،

و پنج جمله - متضمن بیان مقاصد - لائق افتاد .

اولاً فاتحه مشتمل بر سه فصل است :

فصل اول مشتمل بر سه اصل

اصل اول

در بیان فضیلت علم علی الأطلاق

اول بدانک چیزها بر چهار قسم است :

یکی آنک عقل و حکمت مقتضی آن باشند ، و بدان راضی ، و نفس -
و شهوت نه ، - جون ، بیماری ، و درویشی ، و بی مرادی در دنیا ، - جه
نفس را ازین چیزها نفرت بود ، و عقل بدان راضی ، - از آن جهت -
کی بقواعد برهانی ، و شواهد قرآنی ، معلوم شده است - کی : هر بنده
را کی بر درگاه حق تعالی قریبی ، و درجه بود او را از دنیا ، جان نگاه
دارند ، - کی طفل را ۲ از آب - و آتش - بس نا آمدن مراد هاه دنیا
نگاه داشت حق بود مر آن بنده را - از مشغول بودن بغیر ۳ حق ، و ازین جهت
عقل بدین راضی باشد ، اما نفس نه .

دوم آنک : نفس بدان راضی بود اما عقل راضی نبود . - جون

لذتهای نفسانی ، و شهوتهای جسمانی - کی بر خلاف شرع بود ، زیرا کی
اگر چه نفس بدین چیزها راضی بود - بجهت حصول لذتی حالی ، اما
جون عقل می داند - کی از برای یک لحظه لذت گذرنده دنیا ، سعادت
باینده عقبی از دست می رود ، - بدان راضی نباشد .

۱ - مشتمل است - ۵ . ۲ - ۵ بی : را . ۳ - غیر - ط .

سیمم آنک : هم عقل ، وهم نفس بدان راضی باشند . - و آن علم است .

چهارم آنک : نه عقل بدان راضی باشد ، و نه نفس . - و آن جهلست ۱ .

و ازینجاست کی عاقلان گفته اند کی ؛ اگر عالمی را گویند ۲ : ای جاهل ، - تنگ دل شود ، با آنک داند کی دروغ گفته اند ، و همچنین اگر جاهلی را گویند : ای عالم ، خوش دل شود ، با آنک - داند کی دروغ گفته اند ، - چه دانائی - از فضائل صفات است ، و نادانی از رذائل آن ، لاجرم از نسبت نادانی برنجند . - و اگر چه بدروغ کرده باشند ، و بنسبت دانائی خوش دل شوند و اگر چه دروغ باشند . - و چون این معلوم شد بدانک :

دلیل بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیارست . و ما از هر یکی بعضی را

یاذکنیم ، و ادله نقلی « (راجعت) » تیمن و تبرک بر ادله عقلی مقدم داریم ، - و اگر چه عقل بر نقل مقدم است ، چه صحت ادله نقلی هم بعقل معلوم می شود . - و از ادله نقلی اول از قرآن ۳ آغاز کنیم ، و دوم از توریة ، و سوم از انجیل ، « (و) » چهارم از زبور ، « (و) » پنجم از اخبار ، و ششم از آثار . اما از قرآن ۳ اگر چه بسیارست . ما برده دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اول ۴ - قوله تعالی : **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**

معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند ، زیرا - کی انما اقتضاء

حصر کند ، - و در آیتی دیگر می فرماید - کی : **جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي**

۱ - پس دانش بهشتست و نادانی آتش ، پس همچنانکه خرد و شهوت هبچیک باتش راضی نمی شوند ، بجهل هم خشنود نشوند . و چنانکه بهشت شاد می شوند بدانش هم خورسند گردند (تفسیر کبیر فخر الدین رازی چاپ استنبول ج ۱ : ص ۴۰۰) .

۲ - اینکه دانش صفت شرف - و کمال است ، و نادانی صفت نقصان چیزست که خردمندان بضرورت دانند . - چه اگر عالمی را گویند الخ (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۱۳) .

۳ - فرقان - ط . ۴ - این دلیل اختصارست از کلام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (رجوع کنید به چاپ استنبول ج ۱ : ص ۷۴ - ج ۸ : ص ۶۵۲ - ۶۵۳ - بخصوص

ج ۱ ص ۴۰۲ . ۵ - اینست - ط - ۵ .

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - تا آنجا کی فرمود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ
 لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. معنی آن بود کی بهشت جاویدان کسانی را باشد - کی از
 خدای بترسند ، و خدای « [تعالیٰ] » ازیشان راضی باشد . بس ازین دو
 آیت معلوم می شود - کی بهشت جاویدان و رضاء یزدان جز علما را نبود . -
 و علم را چه فضیلت و رای این بود ، و معنی آیت اول بیرهان^۱ عقلی مؤکد
 است ، - زیرا کی ترسیدن از چیزی ، بقدر علم بود بدان - چیز ، جنانک :
 عاقلان « (جون) » غائله افعی دانند ، از شکل او بترسند ، و کوزکان - کی
 از آن غافل باشند نترسند ، - بل کی با [(آ)] ن بازی کنند ، - جنانک سنائی گفته
 است ، رحمه الله :

« بیت ۲ »

کوزکان زخم مار کم دانند نقش او را تتی تتی خوانند
 بس چون کسی عالم باشد بانک عالم را صانعی است عالم بجزئیات ،
 و کلیات اشیا ، و قادر بر عقوبت - عاصیان ، و ثواب مطیعان ، - بس اگر
 نعوذ بالله معصیتی بیش آید هرینه از آن اجتناب نماید ، - چه داند -
 کی : اگر ارتکاب آن معصیت کند خدای بداند ، و چون بداند عقوبت کند .
 آورده اند کی^۳ مردی [« با عورتی »] بارسای معصیتی خواست کرد ، و
 هر عذر - کی بیش آورد [« هیچ »] مسموع نداشت ، چون از همه عاجز
 شد گفت : ای^۴ مرد اگر ازین کار البتّه جاره نیست - باری با من عهدی کن -
 کی مرا جائی^۵ بری - کی کسی نبیند ، [(عهد کرد و او را بخلوتی برد ،
 و خواست کی با او جمع شود ، عورت گفت : نه شرط ما آنست)] (کی جائی
 باشد) [(کی کسی نه بیند؟)] مرد گفت بلی ؛ عورت گفت : خدای تعالی^۱

۱ - برهان - اصل . ۲ - شعر - ۵ . این بیت دردیوان حکیم سنائی چاپ تهران
 ۱۲۷۴ بنظر نرسید . ۳ - حکایت آورده که - ۵ . ۴ - که ای - ط . ۵ - حه
 جای - ط .

مارا نمی بیند؟ مرد آگاه شد، - و آهی کرد، و دست از او برداشت.
 دلیل دوم - قوله تعالی: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ
 لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» .

معنی آن بود که: بگوی ای **محمد**، هرگز کسانی - کی عالم
 باشند، با کسانی - کی: عالم نباشند برابر توانند بود؟. و این معنی را در نیابند،
 و تذکر آن نکنند، مگر ۲ کسانی کی صاحب عقل باشند.
 و بدانکه حق عز و علا در قرآن مجید حکم بعدم تسویه کرده است،
 میان هفت نوع دیگر: یکی ۳ اعمی و بصیر کی [«قُلْ»] هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى
 وَالْبَصِيرُ؟! دوّم خبیث - و طیب یعنی: حلال و حرام، کی: قُلْ لَا يَسْتَوِي
 الْغَنِيُّ وَالْفَقِيرُ . سیوم ظلمات - و نور . چهارم ظل - و حرور، یعنی
 سایه - و باذی گرم - کی شبب جهد، - کی حکم سموم داشته باشد - کی
 بروز جهد . پنجم احیا، و اموات، - کی . و مَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ
 وَلَا الظُّلُمَاتُ (وَلَا النُّورُ) وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحُرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ
 وَ (لَا) الْأَمْوَاتُ . ششم بهشت و دوزخ کی: لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ
 أَصْحَابُ الْجَنَّةِ . - چه عدم تسویه میان ایشان، مستلزم عدم تسویه

۱- آهی زد- ط . - آگاهی زد- ه . ۲- نکر- ه . ۳- یکی آنک - اصل . - اؤل -
 ه . - در تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۳۹۴) گوید: « حق تعالی میان هفت نفر (ظ ،
 هفت فرقه) در کتاب کریم فرق کرده است » ولی طایفه پنجم و هفتم را ذکر نکرده، -
 و ظاهرأ این دو در آن کتاب از قلم نساخ افتاده است . نگارنده گوید، حکم بعدم تسویه
 میان طوایف دیگر هم در قرآن کریم یافته می شود، چنانکه در سوره سجده در عدم تسویه
 میان مؤمن و فاسق فرموده: أَفَنُكَانَ مُؤْمِنًا كَمَا كُنَّا فَاسِقِينَ لَا يَسْتَوُونَ . و در فرق
 میان مؤمن و کافر در سوره فاطر فرموده: مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ الْآيَةُ . و غیرها من الآیات.

باشد ، میان امکانہ ایشان . - کی : بر مرد بُرند ای دلارام قبا .
جای ۱ نیکان باجای بدان جون برابر باشد ؟ . ہفتم مؤمن ، و مفسد - کہ :

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَثَلٌ
عَلِيٌّ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلِيُّ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .

معنی آن بوذ کی حقّ جلّ ۲ و علامثلی زذ ازان دو مرد : یکی گنگسی کی
بر هیچ چیز قادر نباشد ، یعنی ازخیرات ، - و باری باشد بر خداوند خود ،
و بھر جھتی کی اورا روانہ کند - هیچ چیزی نیاورد . - این ۳ جنین کس ۴
یعنی مفسدہ ، - ہرگز برابر باشد ۶ او ، و کسی - کسی امرِ بعدل کند ۷ ، - و
بر صراطِ مستقیم باشد . یعنی مؤمن ۸ .

و چون درین انواع نیک تأمل کردہ شود ، ہمہ مستلزم عدمِ تسویہ
باشد میان : عالم - و جاہل ، و ازین جھت در آیتِ بیش ازین آیت ،
فرمود کی : **ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ مَنْ
رَزَقْنَاهُ مِنْ رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا ، هَلْ يَسْتَوِي
الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** . اشارت بدانک : آنها - کی بندہ
مملوکی ۸ کی بر هیچ چیزی قادر نباشد ، و آنکس - کی ما اورا از خود رزقی
داذہ باشیم ، و او ازان ۹ انفاق می کند - در خیرات ، و مبرات ، بنھان -

- ۱ - و جای - ۵ . ۲ - عز - ط - ۵ . ۳ - و این - ۵ . ۴ - کسی - اصل .
- ۵ - مفسرین عموماً آیہ را مثل : مؤمن - و کافر دانستہ اند ، نہ : مؤمن - و مفسد (چنانکہ
در متن است) و در آیہ دو قول دیگر ہم هست (رجوع کنید بتفسیر کبیر فخر الدین رازی
چاپ استنبول ج ۵ ، ص ۴۹۶ - ۴۹۷) . - ولی قول متن در یک روایت از ابن عباس
آمده (نگاہ کنید بتفسیر طبری ج ۱۴ - ۹۱ - ۹۳) . ۶ - نباشد - ط .
- ۷ - ائدی یامربالعدل امیر المؤمنین - والائمة عليهم السلام (تفسیر علی بن ابراہیم القمی
عن الصادق ع) و نیز رجوع کنید باصول کافی . باوائل کتاب الحجّة (باب ان من وصفه الله
فی کتابہم الائمة) . ۸ - مملوک - ۵ . ۹ - و او آنرا - ط - ۵ .

و آشکار متساوی دانند . - ازان است - کی نمی دانند ، و ازین جهت -
 بطریق تهکم فرمودند : **الْحَمْدُ لِلَّهِ . بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ .** جنابك در
 باری - بطریق سخریه گویند : **الْحَمْدُ لِلَّهِ** ^۱ اکثرشان جاهل اند . - یعنی
 اگر بدانستندی ، حکم بعدیم تسویه بکردندی ، بس ازینجا عدم تسویه
 میان عالم - و جاهل ، لازم آید ، وهم چنین در هر یکی .

دلیل سیوم - قوله تعالی : **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ**
عَلَى الْمَلَائِكَةِ أَلَا يَرَوْنَ

وجه دلیل آنست - کسی : چون ارادتِ حقّ عزّ و علا اقتضاء
 آفرینش آدم کرد ، فرشتگان - کی معتكفانِ حظیره قدس ^۲ اند .
 اعتراض کردند - بر خلقِ آدم . - و گفتند : **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا**
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ . - یعنی : تو قومی را
 می آفرینی - کسی در زمین فساد کنند ، و خونِ بناحق ریزند ، و ما ترا
 تسبیح و تقدیس می کنیم ا بس حقّ تعالی ا ایشانرا انعامِ بعلم کرد ، و فرمود :
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . - آنج من دانم شما ندانید ، بس چون آدم را
 بیافرید ، اورا عالم گردانید - بماهیات اشیا [(و)] بدانج هر چیز را صلاحیتِ
 چیست ، بعد از آن بزملایکه عرض کرد ، فروماندند . - بس آدم را گفت
 ایشانرا آگاه کن ، و خبرده از آنج تومی دانی ، چون خبر داد - فرشتگان
 گفتند : باکا خدایا که توئی ^۳ ما را هیچ علمی نیست - الا آنج تو ما را
 آموخته و ازینجا سر آفرینش آدم و سر ^۴ **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** . -
 ظاهر شد . - و این دلیلی ^۴ عظیم است : بر فضیلتِ علم . - و بر آنک
 هیچ چیز از علم شریفتر نیست ، زیرا کی اگر بودی فضیلتِ آدم بان

۱ - بحمد الله - ط - بحمد الله که - ه . ۲ - حظیرة القُدس بهشت است - (شرح
 قاموس) . ۳ - که تو میدانی - نسخه . ۴ - دلیل - ط .

ظاهر کردی ۱ .

دلیل چهارم - قوله تعالی: «حَکَاةٌ عَنِ سَلِيمَانَ: يَا «أ» [يَهَا النَّاسُ
عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ۲ . سلیمان علیه السلام با آنک بر جنّ - و انس ، و
وحش - و طیر ، بادشاه بود - بهیچ چیز از آنها مفاخرت نکرد ، بل کی
مفاخرت بعلم منق الطیر کرد -] «با» [آنک علمه منق الطیر جز آن نیست -
کی چون مرغی آوازی کند معلوم شود - کی مراد آن مرغ از آن آواز
جیست ، و چون این قدر علم بهتر از آن جندان مملکت دانست ، - والاّ
بأنها ۳ مفاخرت کردی - نه باین .

بس علم بذات واجب الوجود ، و صفات او : ار علم ، و قدرت ،
« [و ارادت] » - الی غیر ذلك : من صفات الجلال ، و الأکرام . - و علم
بکیفیت استدلال - از آفاق ، و انفس ، بر وجود واجب الوجود ، و کمال
علم ، و حکمت او ، چگونه باشد ، قدر آن جز حق تعالی نداند .

دلیل پنجم - قوله تعالی: «وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ۴ .

۱ - حق تعالی کمال حکمت خود را در آفرینش آدم نشان نداد مگر بدانشی خویش ، -
پس اگر در امکان چیزی شریفتر از دانش می بود هرآینه واجب می شد - که خود را
بدان فضیلت بنماید ، نه بعلم . - تفسیر کبیر (= مفاتیح الغیب چاپ اسطنبول ج ۱ ص ۳۹۰ -
۳۹۴) و نیز برای اطلاع بیشتر ، و بیان مفصلتری (در استدلال بر فضیلت علم از آیه ما نحن
فیه) رجوع کنید بشرح صدر الدین شیرازی بر اصول کافی چاپ تهران ص ۴۷ ،
(کتاب العقل - باب ثواب العلم و التعلّم شرح حدیث ۵) - و تفسیر همو چاپ تهران
۱۳۲۲ ص ۱۸۶ - ۱۸۷ . ۲ - این دلیل نیز از فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (ج ۱
ص ۴۰۳) گرفته شده است . ۳ - بآن - ط . ۴ - این دلیل نیز الی آخره از فخر الدین
رازی در تفسیر مفاتیح الغیب (= تفسیر کبیر) گرفته شده است . - و چهار معنی حکمت در متن
بنابر روایت مقاتل است (نگاه کنید بتفسیر کبیر - ج ۱ ص ۳۹۴ - ج ۲ ص ۵۱۴ - ۵۱۵) .
ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی در کتاب نزهة القلوب (چاپ بولاق مصر ۱۲۹۵ ص ۲۳۸)
حکمت را در قرآن نقطه نام خرد دانسته است . طبری در تفسیر «جامع البیان» چاپ مصر
۱۳۲۱ برای این کلمه در (ج ۱ ص ۴۱۵) پنج معنی ، و در (ج ۳ ص ۵۵ - ۵۶) قریب هشت معنی
از مفسرین روایت کرده است ، - که اغلب این معانی را ابوالفتوح نیز در تفسیر خود (چاپ تهران
ج ۱ ص ۴۷۳) ایراد نموده است . - مع ذلك رجوع کنید بمفردات الفاظ القرآن تصنیف رابع
اصفهانی ، که مکرر در مصر چاپ شده ، و بتفسیر تبیان شیخ طوسی قدس سره که هنوز نسخه
خطی آن کما بیش یافته می شود . - و غیرها .

حکمت در قرآن بجهار معنی آمده است .

یکی بمعنی : موعظت ، جنانک در سورة البقره فرمود : وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ . - یعنی مواظظ القرآن ۱ . - و در سورة النساء فرمود : وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ، - یعنی الموعظه ، و مثلها فی آل عمران . دوئم حکمت بمعنی : فهم - و علم ، جنانک در سورة مریم فرمود : وَأَتَيْنَاهُ الْكُتُبَ صَبِيحًا . - ای الفهم - و العلم . - و در سورة لقمن فرمود : وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ، - یعنی : الفهم - و العلم . سو م ۲ حکمت بمعنی : بیغامبری ، جنانک در سورة النساء فرمود : فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ، - یعنی : النبوة . - و در البقره : وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ ، ای النبوة . و جهارم حکمت بمعنی : بیان - و قرآن . - جنانک در سورة النحل می فرماید : أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ ، ای بالبیان - و القرآن ۴ ، - و جون ابن هر جهار وجه معلوم شد .

بدانک حق تعالی جز اندکی علم بخلق نداده است ، کی : وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ، و نصیب یک شخص - ازان اندک ، بس اندک بود ، و نصیب بدان اندکی را ۶ خیر کثیر نهاد - کی : وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ، - و جمله دنیا را ۸ قلیل نهاد کی : قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ ، بس : بدین دلیل معلوم شد - کی : اندک علم بهتر از جمله [متاع] دنیا ۹ ،

۳ - مواظظ قرآن - ط . ۲ - و سیوم - ط . ۳ - و لقد - ط . ۴ - بیان رسید آنچه نسخه «م» افتاده داشت . ۵ - از اندک - م . ۶ - بی ۱ را . ۷ - یوتی - اصل ۸ . - آنهارا - اصل ۹ - دنیا بود - م .

و چون اندک علم را این قدر [(و)] قیمت بوز، معلوم کردد - کی بسیار علم را
جه قدر [(و)] قیمت بوز.

دلیل ششم - قوله تعالی: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**، - بعضی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند، کی: اولی الامر: عالمانند، - زیرا کی تیغ بادشاه تبع قلم مفتیست، اما قلم مفتی تبع تیغ بادشاه نبود - بهیچ وجه ۱.

دلیل هفتم - قوله تعالی: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**، - معنی آن بوز کی: خدای تعالی مؤمنان را و علمارا درجات بلند می گرداند، یعنی: ایشانرا درجات بلند باشد،
و بدانک حق ۲ تعالی در قرآن چهار طایفه را درجات نهاده است:

أُولَ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفِينَ ۳ را جنانک فرمود: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا**

- ۱ - این دلیل، و این رأی نیز عیناً از تفسیر «مفاتیح الغیب» فخرالدین رازی گرفته شده است. - (رجوع کنید بتفسیر او چاپ استنبول ج: ۱ ص ۳۹۴) - طبری در تفسیر «جامع البیان» (ج: ۵ ص ۸۷-۸۸) روایتی آورده - که: اولی الامر «پادشاه» است - و او خود این کلمه را بمعنی ائمه - و ولایه دانسته است - در اصول کافی (کتاب الحجّه - باب فرض طاعة الأئمه - حدیث هفتم - شماره: ۴۷۹) از حضرت صادق روایت شده - که فرمود، اولو الامر کسانی هستند که خدا در باره آنها فرمود: **إِنَّمَا وَآلِكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** - و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده: یعنی امیرالمؤمنین ع - و نیز نگاه کنید بتفسیر ابوالفتوح (چاپ تهران: ج: ۱ ص ۷۸۴-۷۸۶) که در معنی اولو الامر سه قول نقل کرده، - و بالآخره با دلیلهای محکم مراد از اولو الامر را ائمه دانسته است - و بتفسیر «جوامع الجامع» طبرسی (چاپ تهران ص: ۸۸-۸۹) که از ابوالفتوح متابعت نموده - و تفسیر صافی که اخبار چند درینجا روایت کرده، و بسایر تفاسیر شیعه از قبیل برهان و تبیان و غیرها - و بکتاب کلام از قبیل: احقاق الحق و کفایة المؤمنین و عقبات و نظائرهما - صدرالدین شیرازی در شرح اصول کافی (کتاب العقل والجهل - باب ثواب العلم والتعلم - در شرح حدیث پنجم - شماره: ۶۱) ص ۱۴۲ گوید: «درست ترین گفتار این است که یا مراد عامه عالمان بخدا و روز جزاست، - یا ائمه معصومین ع، - چنانکه مذهب اصحاب ماست، - چه آنان اعلم دانشمندان اند» - و نیز نگاه کنید به «مفاتیح الغیب» (ص ۳۴). ۲ - خدای - م - ۳ - مؤمنین اهل بدر (تفسیر کبیر - و شرح اصول کافی صدرالدین شیرازی).

ذِكْرَ اللَّهِ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ - یعنی بترسند دلها، ایشان، تا آنجا کی فرموده ۱
 لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ . دوام مجاهدان را جنانک فرمود: وَ فَضَّلَ اللَّهُ
 الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً . سوّم مردم صالح را، جنانک فرمود:
 وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ
 جِهَارِمَ عِلْمَارَا، جنانک فرمود: وَالَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ^۲

و چون نیک تأمل کرده شود در دیگر قسمتها - تا علم نبود آن
 درجات حاصل نشود ، بل کی اصل در همه طاعات و اعمال و حرفتها^۳ علم
 است ، هر کار کی مصدر آن علم نبود و بال بود . -

و جمله حیوانات از آن جهت منقاد آدمی گشتند؛ کی از وی نفوس
 زیادت کمالی کردند ، و در میان حیوانات تفاوت بسبب^۵ اختصاص بعضی
 بزیادت تمیز - و ادراک ظاهر گشت ، بل کی صید سگ معلّم حلال است ،
 و صید سگ نام معلّم جاهل حرام^۶ ، بل کی کشته سگ معلّم حلال است ،
 و کشته آدمی جاهل حرام ، بس چون این علم^۷ بنسبت^۸ با سگ در - حلّ شکار

- ۱ - فرمود - م - ط - ۵ - ۲ - خداوند تعالی اهل بدر را بر مؤمنان دیگر بدرجاتی
 برتری داد ، و مجاهدین را بر قاعدین بدرجاتی ، و صالحان را برین گروه بدرجاتی ، سپس
 دانشمندان را بر همه اصناف براتب ترجیح نهاد . - پس لازم آید که دانشمندان
 گزیده ترین مردم باشند (تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی ص ۱۴۲ -
 ۱۴۳ . - و مفاتیح الغیب : ص ۳۴) . ۳ - جَافَهَا - م . ۴ - این جمله نیز مفاد
 سخن غزالی در احیاء العلوم است (نگاه کنید بچاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۶) ، و بتفسیر
 صدرالدین شیرازی (چاپ تهران ص ۱۸۸) . ۵ - از میان حیوانات تفاوت نسبت -
 اصل . ۶ - حلال بودن صید سگ شکاری با فراهم بودن شرائط گفتار مشهور
 است . - که بسیاری ادعای اجماع کرده اند ، فقط بعضی فقهاء ما و برخی شافعیان بنا بر
 روایت سکونی (که از قضاة عامه است) از گوشت شکار سگ سیاه احتیاط می کنند .
 بالعلم یدرک کلب فی خُساسته . ما لیس یدرکه الأُسان لو جهلا
 معلّم الکلب حلّ فی ذبیحته و جاهل الذبیح فی انساده عملا
 ۷ - چون علم - ط - ۵ - - چون اثر علم - ط - ۸ - نسبت - اصل .

ظاهر می شود ، با آدمی بنسبت با درجات عالی - و مراتب بلند ظاهر شود ۱ .

دلیل هشتم ۲ - قوله تعالی : ' قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا . وجه دلیل آنست :

کی خداوند تبارک و تعالی ' محمداً را صَلَّيْ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ۳ ، - با کمال

منقبت امر می کند بطلب زیادت علم . و موسی را علیه السّلم بعد از نه معجزه -

کی : ' وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ ، بعلم آموختن نزد خضر فرستاد ،

و ازینجا معلوم « می » شود - کی فضیلتِ علم را اندازه جز خدا نداند .

دلیل نهم - قوله « (تعالی) » : ' وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللهِ

عَلَيْكَ عَظِيماً ۶ ، - وجه دلیل آنست کی - باری عزّ شأنه با بیغمبر علیه السّلم ،

چندان هزار لطف « [و فضل] » کرده بود ، و بهیچ چیز ممت بر وی نهاد -

الّا بعلم ، - و این دلیلی واضح است بر آنک هیچ چیز از علم شریفتر نیست ،

و الّا ممت بآن چیز نهادی - نه بعلم .

دلیل دهم - قوله تعالی : ' شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ

وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ . بنگر کی عالم بر چه گواهی « [می دهد] » (و

با کی گواهی می دهد) [و کی از وی گواهی می خواهد ، و مثل این مستشهد -

و قرین و مشهود کی یابند ؟ جز عالم ؟ ' قَالَ الْغَزَالِي رَحِمَهُ اللهُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ :

فانظر كيف بدأ بنفسه وثنى ' بملائكته ، و ثلث ' بأهل العلم ، و ناهيك ه

۱ - نشود - اصل - م . - نکته - اینست : که دانش ضمیمه سگ شده ، و نجس بیرکت

ضمیمه پاک گردیده ، در اینجا هم : روح و روان دراصل آفرینش پاک اند ، و بیلیدی گناهان آلوده شده اند ، پس علم بذات - و صفات - خداوند بدان پیوسته ، و از لطفِ عالم آوا میدوایم - که نجس پاک ، و مردود پذیرفته شود ، (تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۴۰۹) .

۲ - این دلیل نیز باندک تغییر از تفسیر کبیر (ج : ۱ ص ۴۰۳) گرفته شده ، و در شرح

اصول کافی (ص ۳۴) و در مقدمه کتاب « معالم الدین » نیز آمده است ، - دلیل بعد (دلیل نهم) هم در تفسیر کبیر مذکور است . ۳ - علیه السّلم - اصل - ط . ۴ - نه یابد -

نسخه . ۵ - ای لکفایته کانه ینهاک عن طلب غیره ، استشهدهم علی اجل مشهود علیه

و هو توحیده - (اتعاف السادة المتقين بشرح اسرار احباب علوم الدین ج : ۱ ص ۶۷) .

بهذا - شرفاً - وفضلاً - وجلالةً - ونبلاً^۱ - وهو كما قال قدس الله نفسه ،
 وروح رَمَسَهُ .

واما دليل [(بر)] فضیلت علم از تورا یه^۲

در آنجا آمده است کنی : يَا مُوسَىٰ عَظِيمَ الْحِكْمَةِ فَإِنِّي لَأَجْعَلُ الْحِكْمَةَ [« فِي قَلْبِي »] إِلَّا وَارَدْتُ أَنْ أَغْفِرَ لَهُ فَتَعَلَّمَهَا ثُمَّ أَعْمَلْ بِهَا ثُمَّ أَبْذُلَهَا كَيْ تَتَمَّالَ كِرَامَتِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ .
 می فرماید: ای موسی حکمت را تعظیم کن، - که من حکمت را در دل کسی ننهم -
 الا خواهم کنی اورا بیاموزم ، بس بیاموز حکمت را ، بس بدان کار کن ،
 بس در آموز مردم را - تا سزاوار کرامت من شوی - در دنیا - و آخرت ،
 و اما از انجیل

در سفر دوم ازو آمده است - کنی : وَيَلِّمَنَّ سَمِيعَ بِالْعِلْمِ وَلَمْ يَطْلُبْهُ كَيْفَ يُعَشَّرُ مَعَ الْجُهَّالِ إِلَى النَّارِ ، اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوهُ^۳
 وَلَا تَقُولُوا نَخَافُ أَنْ نَعْلَمَ وَلَا نَعْمَلْ ، وَلَكِنْ قُولُوا نَرْجُوا أَنْ نَعْلَمَ فَنَعْمَلْ^۴ وَالْعِلْمُ يَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ وَحَقُّ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ لَا يُخْزِبَهُ^۵

۱ - جلالة واهلا - (مفاتيح الغيب - صدر الدين شيرازي ص ۳۳) . - اجلا ونبلاً (اتعاف السادة المتقين - واحياء علوم الدين) . ۲ - از زبور - ۵ . ۳ - اتر كهالى - (شرح اصول كافى ص ۱۴۴) . - واين غلط كاتب است . چه تفهيم و ص ۱۹۰ مثل متن است ، و نیز نگاه كنيد بتفسير كبير (ج : ۱ ص ۴۰۲ - ۴۰۳) والجواهر السنينة فى الاحاديث القدسية ، - و محجة البيضاء ، نبض (نسخه خطى) - و آداب المفيدو المستفيد شهيد ثنائى قدس - كه هم اين حديث را مثل متن روايت كرده اند . ۴ - العلم - اصل . ۵ - تعلموا العلم و علموه (الجواهر السنينة ص ۹۳) . - اينجا مصنف اين جمله را از حديث قدسى انداخته است : فان العلم ان لم يسمعكم لم يشقكم ، وان لم يرفعكم لم يضعكم ، وان لم يفتنكم لم يفتقركم وان لم ينفعكم لم يضركم « ولا تقولوا الخ نگاه كنيد بتفسير كبير ج : ۱ ص ۴۰۴ . و شرح اصول كافى صدر الدين شيرازى و تفسير هموز و محجة البيضاء (ج : ۱ باب اول) و آداب المفيد شهيد ، و غير ها . ۶ - و نعمل - (الجواهر السنينة - محجة البيضاء) . ۷ - از قوله : ولا تقولوا تا اينجا از شرح اصول كافى افتاده است .

يَقُولُ [[اللَّهُ^۱]] يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّكُمْ فَيَقُولُونَ^۲ ظَنَّمْنَا
 أَنْ تَرْحَمَنَا وَتَغْفِرَ^۳ لَنَا، فَيَقُولُ^۴ إِنِّي قَدْ فَعَلْتُ، إِنِّي أَسْتَوْدَعْتُكُمْ
 حِكْمَتِي لِأَلِشَرِّ أَرَدْتُ^۵ بِكُمْ بَلْ لِيُخَيَّرَ أَرَدْتُ^۶ بِكُمْ أَدْخُلُوا^۷ جَنَّتِي
 بِرَحْمَتِي . می فرماید: وای^۷ بر آنکس - کی از علم سخن شنود، و علم را
 طلب نکند، - چگونه با جاهلان^۸ حشر کنند بسوی آتش دوزخ، علم را
 طلب کنید، و بیاموزید، و مگوئید^۹ ترسیم کی بیاموزیم، و بدان کار نکنیم،
 بل کی گوئید^{۱۰} او میزد^{۱۰} داریم کی بیاموزیم، و بدان کار کنیم . - و علم از
 بهر صاحب علم شفاعت کند، و حق است بر خدای تعالی^{۱۱} - کی او را از
 عذاب خزی خود ایمن گرداند، حق تعالی^{۱۲} گویند: ای گروه عالمان بخدای
 شما چه گمان دارید؟ گویند گمان آن داریم - کی ما را رحمت کند، و
 گناهان ما را بیامرزد^{۱۳}، گویند من این کردم، - من حکمت را در شما و دیعت
 نهادم - نه از بهر شری کی بشما خواستم، بل کی از بهر خیری کی بشما
 خواستم، در شوید در بهشت من - بر حمت من .

و اما از زبور

در آنجا آمده است کی: يَا دَاوُدُ إِذَا^{۱۲} رَأَيْتَ عَاقِلًا فَكُنْ لَهُ
 خَادِمًا ، قُلْ لِأَحْبَارِ بَنِي إِسْرَائِيلَ : حَابُّوا^{۱۳} الْآتِقِيَاءَ^{۱۳} ، فَإِنْ

۱ - ان الله تعالى يقول يوم القيمة (در همه مأخذ نامبرده) . ۲ - يقولون - (تفسیر
 کبیر) . ۳ - یرحمنا و یغفر - م - ط - ۵ - تفسیر کبیر - الجواهر . ۴ - فاتی
 (- تفسیر کبیر - شرح کافی . - بی : اتی - محجه ،) . ۵ - اردته (در همه مأخذ) .
 ۶ - فادخلونی صالح عبادی الی - (در همه مأخذ) . ۷ - که وای - م - ۵ - ۸ - مگوئید
 که - م - ۵ - ۹ - بگوئید - م - ط . ۱۰ - امید . ۱۱ - بیامرزد و - م - ۱۲ - ال -
 اصل . ۱۳ - کذا فی التسخ الثالث ولی در مأخذ دیگر است : حادثوا من الناس
 الاتقیاء الخ و همچنین : « فحادثوا » در هر دو موضع دیگر رجوع کنید به (الجواهر
 السنیة ص ۷۷ - تفسیر کبیر ص ۴۰۴ - تفسیر صدرالدین و - شرح کافی همو -
 و محجة البیضاء - و آداب شهید ثانی و غیرها) .

لَمْ تَجِدُوا تَقِيًّا فَجَابُوا أَلْمَمَاءَ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا عَالِمًا فَجَابُوا الْعُقَلَاءَ
« [فَإِنَّ التَّقِيَّ وَالْعِلْمَ وَالْعَقْلَ] » ثَلَاثَ مَرَاتِبَ مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً^۱

فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي وَأَنَا أُرِيدُ هَيْلَاكَهُ.^۲ می فرماید ای داود جون عاقلی
را بینی - اورا خادمی^۳ باش، یعنی؛ خدمت کن. بگوی اخبارِ بنی اسرائیل
[(را)] کی بامتقیان دوستی کنید، و اگر متقی را نیابید؛ با عالمان دوستی
کنید^۴ « (و اگر عالما را نیابید با عاقلان دوستی کنید) » زیرا کی تقوی و
علم و عقل سه مرتبه اند، هیچ یکی را در یکی از خلق خود ننهادم - و
من هلاکِ اورا خواهم.

سؤال - اگر کسی گوید: بس لازم آید کی تقوی از علم فاضلتر
باشد، از بهر آنک بر علم مقدمست.

جواب - گوئیم: تا علم نبود تقوی ممکن نباشد، زیرا کی تا نداند کی
چه چیزست کی بیاید کرد، و چه چیزست کی نشاید کرد - از ناشایست
برهیز چگونه کند؟ و بشایسته « [چگونه] » مشغول شود؟ « [پس] » متقی
آن بود - کی هم عالم بود و هم عامل - و هیچ شگ نیست در آنک عالم
عامل از عالم بیحت فاضلتر باشد^۷.

و اما دلیل بر فضیلت علم از اخبار^۸ اگر چه بسیار است ما برده دلیل

۱ - کذا فی النسخ و ظ : واحدة منهن ، - چنانکه در مآخذ متقدمه و در بحار الانوار
ج : ۱ ص ۶۴ است . ۲ - اهلاک - تفسیر کبیر . ۳ - بینی اورا خادم - م - ط - ه .
۴ - کنند و اگر متقی نباشد - م . ۵ - م و ه ؛ کنند و نیابند بجای « کنید و نیابند »
در هر دوسه جا . ۶ - نباید - م . ۷ - است - ط . - و برای همین است که : عالم
هم بر عاقل مقدم داشته شد ، چه هر دانشمندی خردمند است - بی عکس ، پس خرد چون
تخم است ، و دانش درخت ، و برهیز کاری میوه . (- تفسیر کبیر - و مآخذ نامبرده) - این
تشبیه نیز از خبر نبوی ص گرفته شده - که می فرماید : العلم بلا عمل کالتجر بلا تمر . و برای
تحقیق بیشتر بکلام صدرالدین شیرازی نگاه کنید . ۸ - مشهور بنزد محدثان و
اخباریان اینست . که « خبر » و « حدیث » یک معنی است ، و گفته صحابی و تابعی و دیگران
را فرا می گیرد - ولی ظاهر آ : مصنف در اینجا - و غزالی در « احیاء العلوم » باین کلمه ،
« آنچه از پیغمبر صم رسیده » می خواهند ، و گفتار پیشینیان دیگر را بنام « آثار » جدا گانه
می آورند .

اقتصار^۱ خواهیم کرد .

دلیل اول - قوله عليه السلام : تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً . تفکر در آلاء و نعماء حق عز و علا - و در ادلة توحید ، و استدلال از آفاق - و انفس بر وجود واجب ، و وحدانیت او ، و امثال اینها ، - يك ساعت بهتر از عبادت شست ساله^۲ . و این معنی بپرهان عقلی مؤکد است . -

چه فکرت بنده «(را)» بخدارساند ، و طاعت بشواب خدا ، و آنچه بخدارساند فاضلتر از آن باشن - کی بغیر [«خدا»] رساند .

وجهی دیگر : تفکر عمل دل - و جانست ، و عبادت عمل جوارح و ارکان ، و جان از تن فاضلترست ، لاجرم عمل او از عمل این^۳ فاضلتر باشد^۴ .

وجهی دیگر : فکرت بی طاعت تواند بود کی سبب نجات^۵ شود ، - جناتك كافرئ بدلائل عقلی خدایرا بشناسن ، و نبوت معلوم کند ، و در حال وفات یابن - آنکس ناجی باشد - باتفاق علما . - اما عبادت - بی علم و معرفت - کی نتیجه فکرت است - هرگز سبب نجات^۶ نتواند بود ، بس فکرت از طاعت فاضلتر باشد .

دلیل دوم قوله عليه السلام - لعلي رضي الله عنه^۷ : لَأَنْ^۸ يَهْدِيَ اللَّهُ

۱ - اختصار - اصل . ۲ - سال - ۵ . ۳ - تن - م . ۴ - و این وجه را یاری می کند اینکه فرمود : أقيم الصلوة ليدكرئ (یعنی : نماز را برای اندیشه ، و یاد آوردن من بر پای دارید) و نماز را وسیله یاد دل قرار داد ، پس فکر - که مقصود است - از نماز که وسیله آنست ارجند تر باشد (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۰۳ - مفاتیح صدر - المتأهین ص ۳۵ - ترجمه قطبشاهی ابن خاتون - انجام شرح حدیث دوم) . ۵ - فکرت بی عبادت بسا - ط . - فکر بی طاعت نتواند - نسخه . ۶ - نجات - م . ۷ - صلوات الله علیه - م . ۸ - بفتح اللام و الهمزة ، و فی اليونینیه و غیرها - بکسرها - و فتح الهمزة . (ارشاد الساری للقسطلانی ج ۱ ص ۱۱۱ ص ۳۵۴ - و نیز نگاه کنید به ج ۵ ص ۱۳۸ - ۱۳۹) .

بِكَ رَجُلًا خَيْرَ لَكَ وَمَا تَطَّلِعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ^۱ - می فرماید « [که] ای علی: والله - کی اگر خدای بواسطه تو - یک مرد را هدایت دهد - ترا بهتر بود - از هر چه آفتاب بر وی طلوع کند ، یعنی از زمین و هرج بروت .

دلیل سیوم قوله علیه السلام : الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ^۲ . ومعلومست

کی هیچ مرتبه از مراتب انسانی بالای مرتبه نبوت نیست ، بس هیچ شرفی بالای شرف وراثت آن مرتبه نباشد^۳ .

۱ - قال ص لعلی حین بعثه الی الیمن (یعنی در سال دهم هجرت ولی حضرت امیر ع ظاهراً دوبار یمین رفتند در کدام سفر؟ معلوم نیست .) لان یهدی الله بك رجلاً واحداً - خیر لك مما تطلع علیه الشمس او تقرب (تفسیر کبیر - ج : ۱ ص ۳۹۶ - شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳) - قال ص لعلی حین بعثه الی الیمن لان هدی الله بك رجلاً واحداً خیر مما تطلع علیه الشمس وتقرب - مفاتیح ملاصدرا ص ۳۵ - . یعنی رسول الله ص الی الیمن وقال لی یا علی لا تقاتلن احداً حتی تدعوه وایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لك مما طلعت علیه الشمس وغربت ولك ولاؤه یا علی ، - نزوع کافی - کتاب الجهاد - باب وصیة رسول الله ص و امیر المؤمنین ع فی السرایا . خبر ۴ - . باب الدعاء الی الاسلام قبل القتال خیر آخر - تهذیب الأحكام - کتاب الجهاد - باب الدعوة الی الاسلام - خبر دوم - قال ص لمعاذ بن جبل حین بعثه الی الیمن لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من الدنیا وما فیها . احیاء العلوم (ولی روایت غزالی از مسند احمد گرفته شده ، و سنداً مرسل ، و در کمال ضعف است ، نگاه کنید باتحاف السادة المتقین ج : ۱ ص ۱۰۵) قال ص لعلی ع لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یتقرب لك حرم النعم . - وقال ص لمعاذ لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من الدنیا وما فیها . - وروی ذلك انه قاله لعلی ع ایضاً . محجة البیضاء فیض - ج : ۱ باب ۱ فصل ۴ نسخة خطی . - قال ص (یعنی درخبر در صفر سال هفتم ه) . . . لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یتقرب لك حرم النعم . - اسد الغابه - ج : ۴ ص ۲۸ . السیرة الحلبیة چاپ مصر ۱۳۴۹ - ج : ۲ ص ۱۶۱ - . بحار الانوار - ج : ۱ ص ۵۹ (بی « لك » اذلی) - و غیرها .

۲ - تشبیه امور الآخرة باعراض الدنیا المقرب الی الافهام والافئدة من الآخرة الباقية خیر من الارض باسرها ، ومثلها معها . شرح الامام التتوی علی صحیح مسلم - ج : ۹ ص ۳۰۳ - . این خبر از طرق مختلف آمده ، و لا اقل مشهور است ، نووی آنرا از طریق که در صحیحین روایت شده حسن دانسته ، ولی بنزد اصحاب ما ضعیف یا مجهول ، و اگر ترقی بکنیم موثق است . ۳ - از آغاز دلیل سوم (همین دلیل) تا پایان دلیل دهم عیناً از احیاء العلوم (بدیه در حاشیه صفحه ۳۸)

دلیل چهارم - قوله عليه السلام: **يَسْتَغْفِرُ لِّلْعَالَمِ مَآ فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ** . - وجه فضیلت و رای ابن تواند بوذکی: شخصی بحال خود
مشغول باشد، و ملائکه در آسمان و زمین بجهت استغفار او در کار باشند .

دلیل پنجم - قوله عليه السلام: **أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْ دَرَجَةِ النَّبُوَّةِ
أَهْلُ الْعِلْمِ وَالْجِهَادِ**، **أَمَّا أَهْلُ الْعِلْمِ فَدَلُّوا النَّاسَ عَلَى مَا جَاءَتْ
بِهِ الرَّسُلُ**، **وَأَمَّا أَهْلُ الْجِهَادِ فَجَاهِدُوا بِأَسْيَافِهِمْ عَلَى مَا جَاءَتْ
بِهِ الرَّسُلُ** .

دلیل ششم - قوله عليه السلام: **لَمَوْتُ قَبِيلَةٍ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتِ عَالِمٍ**

دلیل هفتم - قوله عليه السلام: **أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِلَى إِبْرَاهِيمَ
يَا إِبْرَاهِيمُ إِنِّي عَلِيمٌ أَحِبَّ كُلَّ عَالِمٍ** .^۲

دلیل هشتم - قوله عليه السلام: **إِذَا آتَى عَلَى يَوْمٍ لَا أَزْدَادُ فِيهِ عِلْمًا**

(بقیه حاشیه صفحه ۳۷)

گرفته - و ترجمه شده است . - نگاه کنید به اتحاف السادة المتقين - ج ۱، ص
۷۰-۷۳ و ۷۸-۸۰، - (که برخی اختلافات سند - و متن - هر هشت حدیث را ایراد
کرده و غالباً متن احادیث را هم شرح نموده است) و به حجة البيضاء، فیض - ج ۱، باب -
۱ - فصل: ۳-۴-۵ - اماخبر، العلماء و رثة الانبياء، - از چند طریق رسیده، - مستفیض -
و لا اقل مشهور است، و چون در متن حدیث اختلاف بسیار است از قیل اختلافات در گذشتیم،
نگاه کنید به: شهاب الاخبار - (که مقبول فریقین و مطابق - متن است) - باب ششم، -
و ارشاد الساری - ج ۱، ص ۱۶۳-۱۶۴ - شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۲۹ -
۱۳۰ - باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء - حدیث ۲ - شماره ۴۵ - (که در وراثت و
ولادت معنوی نیکی تحقیق فرموده) - و ص ۱۳۶ باب ثواب العلم و التلمم (که همین
مضمون و مضمون دلیل ۴ - و ۹ و غیرها را در بردارد) حدیث اول شماره ۵۷ - و
معالم الدین المقصد الاوّل - فصل ۳ و ۲ و بجار الانوار ج ۱، ص ۵۴ و غیرها .

۱ - استغفر - اصل . ۲ - این حدیث قدسی را علاوه بر غزالی - و فیض، زمخشری
نیز در کساف در سورة المجادله - ذیل تفسیر آیه: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ**
أَتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ، ایراد کرده است .

يُقَرِّبُنِي إِلَى اللَّهِ فَلَا بُرُوكَ لِي فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِكَ الْيَوْمَ .

دلیل نهم- قوله عليه السلام: فَضُلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ .

دلیل دهم- قوله عليه السلام: يَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ثَلَاثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الْعُلَمَاءُ ثُمَّ الشُّهَدَاءُ . - زهی بزرگ مرتبه - کسی تلو نبوت باشد - و بر شهادت مقدم ، با آن همه آیات ، و اخبار ، و آثار ، - کسی در فضل شهادت آمده است .

و اما دلیل بر فضیلت علم از آثار ، اگر چه بسیارست ^۲ ، هم برده

دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اول قول علیؑ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ ^۳ با شاگرد خود

کمیل بن زیاد : يَا كَمِيلُ ، أَلِمُّ خَيْرٌ لَكَ ^۴ مِنَ الْعَمَالِ ، أَلِمُّ يَحْرُسُكَ

۱- این خبر و خبر بعد (دلیل دهم) را صدر المتألهین در مفاتیح در المشهد السادس ص ۳۵ ، و در شرح اصول کافی ص ۱۴۱-۱۴۲ و ۱۴۵ ، و زمخشری در کشف - چاپ مصر ۱۳۰۸ ج ۲: ص ۴۴۲ - و طبرسی در جوامع چاپ طهران ص ۴۶۶ و مجلسی در بحار - ج ۱: ص ۷۴ ایراد کرده اند . - و خبر فوق (دلیل نهم) بتنهائی در تفسیر کبیر ج ۱: ص ۴۰۵ هم مذکور است . ۲- پیشمارست - م - ط - ه - ۳- علیه السلام - م . ۴- کلمه «لك» در هیچ آخذی دیده نشد ، و ظاهراً از ظنیان قلم مصنف است ، - که در ترجمه هم تکرار شده . - اما باقی خبر عیناً مطابق است با احیاء العلوم - نگاه کنید با تحف السادة المتقين ج ۱: ص ۸۶ ، - (که یازده وجه دیگر هم بر فضیلت علم بمناسبت نقل نموده است) و بحجة البیضاء ج ۱ فصل ۵- و شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳ (که هر دو از روایت غزالی گرفته اند) . - ولی: عیون الأخبار ابن قتیبه چاپ مصر ۱۳۴۶- ج ۲: ص ۱۲۰ ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ مصر ۱۳۲۹ - ج ۱: ص ۳۱۰-۳۱۱ و شیخ بهائی در اربعین (حدیث ۳۶) - و بحار الانوار ج ۱: ص ۵۹-۶۰ . - (که از ابن ابی الحدید و غیره گرفته شده . و کلام حضرت را شرح نموده ، اختلاف متن را ایراد کرده است) و تفسیر کبیر - ج ۱: ص ۴۰۷ ، - و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۶ (که از تفسیر کبیر گرفته شده) ، - هم: یا کلام حضرت را خالی از جمله: «العلم حاکم والمال محکوم علیه» ایراد نموده اند ، - و یا آنرا پس از چند جمله دیگر آورده اند .

وَأَنْتَ تَحْرُسُ أَعْمَالَ، وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْأَمْالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ، وَالْأَمْالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ^۱. می فرماید: ای کمیل علم ترا بهتر از مال^۲، - زیرا کسی علم ترا با سبانی کند و تو مال را با سبانی کنی . - دیگر علم حاکم است بر مال - و مال محکوم علیه^۳ است، و حاکم از محکوم فاضلتر باشد. دیگر مال نفقه اورا نقصان کند و علم از انفاق زیادت شود. و هم از علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ^۴ در روایتی دیگر آمده است

کی: تفضیل علم کرده است بر مال بچند وجه دیگر^۵.

أولئك: سبب مال دوست دشمن شود - زیرا کی [مال] از بهر خود خواهد، و از نیست کی هر کس با آنک باو نزدیکتر از فرزند - و خویشانش نباشد، - همه از برای میراث آرزومندِ مرگِ آنکس باشند. و بسبب علم دشمن دوست شود، - چه هر گاه کی معلوم شود کی فلان «(کس)» مردی عالم است دلها «[را]» بدوستی او میل افتد.

دوم آنک: بواسطه علم مرد بخدا رسد - و بواسطه مال از خدا دور افتد^۶

سوم: علم میراث ملائکه و انبیاست، و مال میراث نه رود - و قارون - و فرعون - و هامان - .

چهارم: مال متاع دنیا است. وفانی، و علم متاع آخرت^۷ [و باقی،

۱- یربوا بالانفاق - م . - یزکو بالانفاق - تفسیر کبیر . ۲- مال بود - ط .
 ۳- محکوم علم - م - ط - ۵ - ۴ - صاوات الله علیه - م . ۵ - وجود هفتگانه که مصنف آورده، بخصوص وجه: ۲ و ۷، - با هفت وجه تفضیل دانش بر مال - که از حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده - و معروف است اختلاف بسیار دارد، نگاه کنید به تفسیر کبیر ج: ۱ ص ۳۹۸، و محجة البیضاء - ج: ۱ فصل - ۵ - و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۵، و بحار الانوار - ج: ۱ ص ۵۹ و غیرها . ۶ - ماند - م . ۷ - آخرت است - ۵ .

جه مال تا بوقت مرگ بیش با آدمی نباشد، و چون مرگ برسد دیگران بآن بهره مند گردند، - و علم با عالم باشد در دنیا و آخرت و) [بأو منتفع گردد هم در حیات و هم در ممات.. - لفظه علیه السلام: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ أَنْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنِ ثَلَاثٍ صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ، وَعِلْمٌ يَنْتَفَعُ بِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ، -

بمعجم آنک: علم از عالم بهیچ وجه دور نتواند شد - و ۳ مال از مال دار یک ساعت دور شود کی: كَمْ مِنْ غَنِيٍّ قَدْ أَصْبَحَ فَقِيرًا، وَ لَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: تَكِيه بر جاه و جهان از تو نه بر جای خود دست

زانک گر چشم خرد نیک برو بکماری

زینتِ جاه بجام می کلکون ماند

کی بیکدم شود از کسوتِ خوبی عاری

شمشیم: علم نزدیک کننده دل بنده است بتجلی حق، و مال غرق

کننده جانست در ظلماتِ عالمِ فانی، فَأَيْنَ الْمَالِ مِنَ الْعِلْمِ.

هفتیم: علم زینت جانست - بل کسی جانِ جانست، و مال زینت

تن است، و جنانک جان از تن شریفترست، بس علم از مال بهتر باشد.

سؤال ۴ اگر کسی گویند بیوسته علمارا می بینیم بر در اصحاب احوال

۱- این حدیث نبوی، و معروف و مشهور است، نگاه کنید با تحاف السادة ج: ۱ ص ۱۱۴ (که باختلاف سند و متن آن اشاره نموده) و به محجة البيضاء فصل: ۴ (که دوبار باندک اختلاف آنرا نقل کرده) و بحار الانوار ج: ۱ ص ۷۶ (- که یکبار از تفسیر علی بن ابراهیم خبر را نقل کرده، بار دیگر از روضة الواعظین ابن قتال) و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۵ - و تفسیر کبیر ص ۴۰۵ - و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۵۳۱ و غیرها. ۲ - و عمل - م. ۳ - شد اما - م. ط. ۴ - این سؤال و جواب را صدر المتألهین در شرح اصول کافی ص ۵۴ (الحدیث ۱۲ - المشهد - ۱۰) ببعض دانشمندان نسبت داده است، ولی: از ماخذ دیگر بدست می آید که سخن بزرگمهر است، نگاه کنید به عبون الاخبار ابن قتیبه چاپ مصر ج: ۲ ص ۱۲۲ - و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۲۷۸ - و تفسیر کبیر - ج: ۷ ص ۲۳۸.

طالب مال، و کم باشد کسی صاحب مالی بر در عالمی آید بطلب علم.. بس
اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی کی بعکس این بودی .

جواب : این سؤال را از بعضی (از) حکما کرده اند ، و در جواب
گفته « [اند] - کسی عالمان قدر مال می دانند - لاجرم طلب می کنند ،
اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند ، و ازین سبب طالب آن نمی شوند .
و بعضی از مشایخ گفته اند - کی : مؤمن باید کی طالب علم شود ، از شش
وجه : از بهر ۱ طاعت کردن ، و از بهر برهیز کردن از معصیت ، و از بهر
شکر کردن بر نعمت ، و از بهر صبر کردن بر بلیت ، و از بهر انصاف دادن
در حکومت ، و از بهر دفع شیطان در وقت تحریض بر زلت ۲ .

دلیل دوم- ۳ قول علی ایضا کرم الله وجهه : **أَفْضَلُ**
مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْمَجَاهِدِ ، وَإِذَا مَاتَ الْعَالِمُ نُتِمَ فِي الْإِسْلَامِ نُلْمَةٌ
لَا يَسُدُّهَا إِلَّا خَلْفٌ مِنْهُ ، وَقَالَ أَيْضاً نَطْمًا ۵ :

مَا الْفَضْلُ ۶ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ

عَلَى الْهُدَى لِمَنْ أَسْتَهْدَى آدِلَاءُ

- ۱- اول از بهر - ۵ - و همچنین : دوم از بهر سیم از بهر تا ششم از بهر
- دفع شیطان . ۲- تعریض بر زلت - ط - ۵ تعریض بر ذلت - م - ۳ از آغاز
- این دلیل تا پایان دلیل هشتم عیناً از احیاء المعلوم گرفته شده است (نگاه کنید بانحاف -
السادة المتقين ج : ۱ ص ۸۸ - ۹۲ - که تمام را شرح کرده است . . . و مضمون خبر العالم
افضل من الصائم الخ از طرق فریقین روایت شده ، معروف و مشهور است . نگاه کنید
به بصائر الدرجات صفار چاپ طهران در اول کتاب باب ۲ (العالم والمعلم) و تفسیر
ملاصدرا ص ۱۹۰ و شرح کافی او ص ۱۴۳ - و محجة البیضاء ج : ۱ فصل ۵ و ابن ابی الحدید
ج : ۴ ص ۵۳۷ - معالم الدین - المقصد الاوّل فصل ۵ - بحار الانوار ج : ۱ ص ۷۵ - ۸۲ ،
و غیرها . ۴ - علیه السلام - م . ۵ - این سه بیت ، ابیات پنجم تا هفتم است از دیوان
معروف حضرت امیرم ، نه سوم تا پنجم چنانکه از ظاهر اتحاف السادة مستفاد می شود .
- ۶- ما النخر - اتحاف السادة . - لافضل - شرح دیوان قاضی میرحسین میبیدی .

وَوَزُنْ كُلِّ امْرِئٍ مَا كَانَ يُحْسِنُهُ^۱

وَ الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ^۲

فَقُزِّ بِهِ لَا تَكُونَنَّ جَاهِلًا أَبَدًا

النَّاسُ^۳ مَوْتَىٰ وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

دلیل سوم - قول ابی الأسود الدئلی^۴ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: لَيْسَ

شَيْءٌ أَغْزَمَ مِنَ الْعِلْمِ، الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ «[و]» الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ،

دلیل چهارم - قول فتح الموصلی^۵ رَحِمَهُ اللهُ: أَلَيْسَ الْمَرِيضُ

إِذَا مَنَعَ الطَّامَ وَالشَّرَابَ وَالِدَوَاءَ يَمُوتُ؟ قَالُوا بَلَىٰ، قَالَ: كَذَلِكَ

الْقَلْبُ إِذَا مَنَعَتْ عَنْهُ الْحِكْمَةَ وَالْعِلْمُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ يَمُوتُ. وانصاف^۶

درین معنی تیر بر هدف صواب زده است، جه غذاه دل علم و حکمت است،

- ۱ - و قيمة المرء ما قد كان يحسنه - شرح دیوان نسخه خطی قدیمی . - قال الرضی ره ، هذه الكلمة التي لا تصاب لها قيمة ولا توزن بها حكمة ولا تقرن بها كلمة - ابن ابی الحديد - ج : ۴ ص ۲۷۸ - بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ . ۲ - فرمود که جاهل دشمن عالم است ، زیرا که عالم حقیقی خدارا فاعل می داند و بس ، و دشمن را بمنزله آلت تصور می کند ، پس در دل او دشمنی کسی نیست - نقل بمعنی از شرح دیوان . ۳ - نعم بعلم ولا نبغی له بدلا فالناس - شرح دیوان . - ففز بعلم ولا تجهل مواضعه فالناس - اتحاف الساده - ففز بعلم تعش حبابه ابدا الناس - احیاء العلوم . ۴ - الدئلی - م . - ابن جمله را ابن قتیبہ درعیون الاخبار ج : ۲ ص ۱۲۱ وغزالی - و فیض در محجة البیضاء فصل ۷ بابی الاسود ظالم بن عمرو الدئلی (۱۶ ق ۶۹۵ ب ۵) نسبت نداده اند ، ولی از ظاهر ابن ابی الحديد ج : ۴ ص ۵۵۳ مستفاد می شود که از گفتار حضرت امیرم است . - و در بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ بحضرت صادق ع نسبت داده شده است . صاحب اتحاف الساده جمله مزبور را شرح کرده - و نظم عربی آنرا هم آورده است . ۵ - موصلی - اصل . - و هو ابو محمد فتح بن سعید الموصلی (المتوفی سنة ۱۳۰) - گفتار فتح موصلی در تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۳۹۷ - و محجة البیضاء ، فصل ۷ - و شرح اصول کافی ص ۴۴ نیز مذکور است . ۶ - انصاف که - ۵ .

و حیوانش بآن ، ہم جناتک حیوۃ جسد بطعام . - بس ہر کس کی اور اعلم
 نباشد دلش بیمار باشد ، و مرکش لازم ، لکن اورا بدان شعور نباشد ، جہ
 دوستی دنیا - و مشغولی بآن ، احساس اورا باطل کرده باشد ، جناتک غلبہ
 خوف احساس بآلم جراحات باطل می کند ، بس چون مرک برسد و بار
 دنیا ازو بیندازد - احساس ۲ بہلاک خود بکند ، و تحسروندامت خورد ،
 و لکن هیچ فایده نکند . - و این همچنان باشد - کی مستی کی ہشیار شود -
 و احساس کند بجراحاتی کی در حالت ۳ سکر باو رسیده باشد ، فنعوذ باللہ
 من یوم کشف الغطاء : فَأَنَّ النَّاسَ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا ،

دلیل بنجم - قول عمر « (رضی اللہ عنہ) » : أَيُّهَا النَّاسُ ، عَلَيْكُمْ
 بِالْعِلْمِ فَإِنَّ لِلَّهِ رِذَاءَ مَحَبَّةٍ ۴ فَمَنْ طَلَبَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ رَدَّاهُ اللَّهُ [تعالی]]
 بِرِذَائِهِ ، فَإِنَّ أَذْنَيبَ ذُنُبًا اسْتَعْتَبَهُ - فَإِنَّ أَذْنَيبَ ذُنُبًا اسْتَعْتَبَهُ - [(فإن
 اذنب ذنباً استعته)] لئلا يسلبه رداءه ۵ ذلك ، و ان تطاول به ذلك
 الذنب حتي يموت .

دلیل ششم - قول ابن عباس « (رضی اللہ عنہما) » : تَذَاكُرُ الْعِلْمِ
 بَعْضَ لَيْلَةٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَحْيَائِهَا . و همین سخن از ۷ ابو ہریرہ -
 و احمد بن حنبل رضی اللہ عنہما روایت کرده اند .

دلیل ہفتم - قول الشافعی ۸ « (رضی اللہ عنہ) » : من شرف العلم

۱ - مشغول - ط . ۲ - واحد اس - ۵ . ۳ - حال - م . ۴ - محبتہ - ط . - یجبہ -
 اتحاف السادة المتقين . ۵ - یلا یسلبہ دارہ - اصل . - لئلا یسلبہ رداؤہ - م -
 یلا یسلبہ رداہ - ط . ۶ - عنہ - ط . ۷ - را - ط . ۸ - مضمون
 این جملہ در محبۃ البیضاء فصل - ۵ - و در بحار الانوار ج ۱ ص ۵۹ - از حضرت
 امیرم روایت شدہ است . - و در محبۃ فصل : ۷ - سخن ابن عباس (دلیل ششم) نیز
 مذکور است .

ان کَلَّ من نسب اليه ولو فى شئٍ حقير فرح ، و من رفع^۱ عنه حزن .

دلیل هشتم - قول الحسن^۲ رَضِيَ اللهُ «(عنه)»: يوزن مداد العلماء

بدم الشهداء .

دلیل نهم - قول لقمن لابنه: يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّكَ إِنْ أَفْتَقَرْتَ

كَانَ لَكَ مَالًا ، وَ إِنْ اسْتَفْنَيْتَ كَانَ لَكَ جَمَالًا .

دلیل دهم - قول بعض الحكماء^۳: لَيْتَ شِعْرِي - أَيْ شَيْءٌ أَدْرِكُ

مَنْ فَانَهُ الْعِلْمُ ، وَ أَيْ شَيْءٌ فَانَهُ^۴ مَنْ أَدْرَكَ الْعِلْمَ .

و أَمَّا دَلَالِيلُ^۵ عَقْلِيَّ بِرِ فَضِيلَتِ عِلْمٍ - هُمْ بِسَيَّارِ اسْتِ ، وَ لَكِنْ^۶ مَا

بِرِ جِهَارِ دَلِيلِ اقْتِصَارِ كُنَيْمِ^۷

دلیل اول - فضیلت هر چیز در کمال آن تواند بود - چون فضیلت

دیده در کمال قوت باصره ، و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه ، و

فضیلت دست در کمال قوت باطشه ، و چون این مقدمه معلوم شد، بدانکه

آدمی مرگب است از دو جوهر: روح و جسد جنانک ^{سنانی} رَحِمَهُ اللهُ اِشَارَتِ

بِأَنْ كَرَدَهُ اسْتِ» (و گفته :

۱- دفع - م - ۵ - اتحاف الساده . ۲- هو ابو سعید الحسن بن یسار البصری (۲۱ -

۱۱۰ هـ) - و این گفته خود او نیست - چنانکه از ظاهر کلام مستفاد می شود ، بلکه خبر

نبوی و مشهور است ، نگاه کنید به حجة البيضاء ، فصل : ۳ - و اتحاف الساده - مخصوصاً

ببهار الانوار ج ۱ ص ۷۴ - که خبر را بطرق مختلف و بسند متصل از امالی صدوق - و شیخ

نقل کرده است . ۳- این جمله را همچنین در احیاء العلوم - و حجة البيضاء (فصل ۷)

و در کشف در تفسیر سورة المجادله - ذیل آیه یَرْفَعُ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِبَعْضِ الْعُلَمَاءِ (یا بعض

الحکماء) نسبت داده اند ، و ابن ابی الحدید آنرا در کلمات قصار ج : ۴ ص ۵۴۶ ایراد

نموده است . ۴- بل ای شیء فات - ابن ابی الحدید . ۵- دلیل - ط . ۶- و اما - م -

۷- کردیم - م - ط - ۵ .

آدمی زاد ا طرفه معجونست)» از رفیعی رفیع و ازدونست
و کمال جسد بآن باشد کی در وی روح باشد ، و کمال روح بآن
بود کی درو «(ی)» علم و حکمت بود ، و ازینجاست - کی حق تعالی
در قرآن مجید علم را روح خواند - که : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِّنْ أَمْرِنَا ، وجون اشرف اجزاء آدمی^۲ روح آمد - و کمال روح علم -
و حکمت ، بس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد .

دلیل دوم - فضیلت حیوان بر جماد بأدراك است - زیرا کی حیوان
با جماد مشارک است در جسم ، و ممتاز ب حیوة - کی سبب صحت علم و
ادراکست ، وجون حیوانرا علم بمحسوسات^۳ حاصل است - و جماد^۴ را
قوت ادراک نه ، لاجرم حیوان از جماد فاضلتر باشد . - و بعضی حیوانات
از بعضی فاضلتر بود ، جه هر حیوان کی ادراک^۵ بیشتر^۵ محسوسات کند
فاضلتر از ان باشد - کی ادراکش کمتر از ان باشد ، - مثلاً حیوانی کی
باصره دارد فاضلتر^۶ باشد از حیوانی کی باصره ندارد - جون عقرب ، و
آدمی با حیوان اگر جه مشارک است در ادراک جزئیات ، اما ممتاز است
بأدراك کلیات ، جه آدمی را^۷ علم بجزئیات و کلیات است ، و آلت ادراک^۸
همه دارد [(و)] ازین جهت از جمله حیوانات فاضلتر آمد ، و این دلیلی
قاطع است بر آنک علم از همه چیز ها فاضلتر است .

دلیل سوم - فضیلت غیر عتین بر عتین جز بو جدان - و فقدان بعضی

- ۱ - زاده - ط - مصراع دوم بیت و ما بعد آن بدینگونه در خاطر نگارنده است :
- از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم ازین ور کند میل آن شود به از آن .
- ولی این دو بیت در دیوان حکیم سائی ، و در حدیقة الحقیقة چاپ بمبئی ۱۲۶۶ - ۱۲۷۵
- یافته نشد . - و باز بانندک اختلاف لفظی یک بیت که درص : ۴ گذشت درص ۲۷۶ حدیقه
- مذکور است ، و بیت دیگر که درص ۲۴ گذشت درص ۲۴۹ حدیقه . ۲ - آدم - ۵ .
- ۳ - محسوسات - ط ، ۴ - جمادات - م . ۵ - بیش - اصل ۶ - فاضلتر از
- آن - اصل . ۷ - ۵ بی ، را .

از ادراكِ حسیّ نیست ، همچنین فضیلتِ بصیرِ براعمی ، - و ادراكِ عقلیّ کاملتر - و شریفتر از ادراكِ حسیّ است ، بس هر کرا قوّتِ عاقله کاملتر باشد [(او فاضلتر و)] شریفتر بود . و اما بیان آنک ادراكِ عقلیّ از ادراكِ حسیّ کاملتر است از چند وجه است :

وجه اول - قوّتِ حسیّ خود را و آلتِ خود را ادراكِ نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله خود را ادراكِ کند - و ادراكِ خود را هم ادراكِ کند ، بس قوّتِ عاقله کاملتر باشد .

وجه دوم - قوّتِ حسیّ جز ظاهرِ چیزها را احساس نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله جنانک ظاهرِ چیزها^۲ دریابد - غوص کند ، و باطنِ چیزها هم دریابد ، - جه باطنِ بنسبت با او چون ظاهرست بنسبت با حسّ ، بس او کاملتر باشد .

وجه سوم - قوّتِ حسیّ غلط بسیار می کند - جنانک ساکن سفینه ، سفینه را ساکن بیند - و کنارِ دریا را متحرّک ، و معلومست کی کشتی متحرّک است - و ساحل ساکن . - و جنانک در شب ابر سوی ماه روانه شود . - و جانان بینند کی ماه سوی ابر^۳ می شود . و جنانک کوچک را بزرگ بینند - جنانک آتش از دور بشب ، و بزرگ را کوچک از دور . - و امثله این بدشمارست . - و جنانک دانه انگور سیاه در آب - جند آلوئی سیاه بینند . - و جنانک مستدیر را مستقیم بینند ، و سطح کری را مسطح ، - الی غیر ذلك من الاغلاطِ الحسیّیه . [(و)] چون حکمِ حسّ در معرضِ غلط است - بس حاکی باید - کی صواب او از خطا باز شناسد ، - و آن قوّتِ عاقله است - کی تمیز محسوساتِ حقّ از محسوساتِ باطل کند ، و معلوم است کی حاکی کاملتر از محکوم باشد ، بس قوّتِ عاقله از قوّتِ حسیّ کاملتر بود .

۱- بی : و . ۲- چیزها را - م . ۳- ابر سوی ماه - م . ۴- ۵ : حق از محسوسات ندارد .

وجه چهارم - ادراكِ قوتِ عقلیّ دائم تر است از ادراكِ قویِ حسیّ ،
 چه قوتِ عقلیّ فاسد نمی شود بفسادِ بدن ، - و قوتِ حسیّ ۱ فاسدمی شود
 بفسادِ بدن ، و شكّ نیست کی ادراكِ دایم کاملتر باشد از ادراكِ غیر
 « (دایم) » کامل ۲ .

وجه پنجم - مدركِ قوتِ عاقله بیشتر از مدركِ قوتِ - استه است . -
 چه مدركِ عقل شاید کی نامتناهی باشد ، و مدركِ حسّ ۳ جز متناهی نباشد . -
 « (و مدركِ نامتناهی کاملتر از مدركِ متناهی باشد) » .

وجه ششم - ادراكِ عقلیّ تجرید چیزها کند - از زواید ، و آنرا
 مجرد در یابد - بخلافِ ادراكِ حسیّ کی بازواید باشد - چنانک ادراكِ لون
 نتواند کرد ، الاّ با : طول - و عرض - و بعد - و قرب ، و ظاهرست ۴ کی
 مدركِ - بی غواشیِ غریب کاملتر باشد از مدركِ به غواشیِ غریب ، بس
 قوتِ عاقله کاملتر باشد از قوتِ حاسه .

دلیل چهارم - اوّل بدان - کی فضیلت از فضل گرفته اند ، و فضل
 زیادتی باشد - تا اگر دو چیز در امری مشترک باشند - و یکی مختصّ
 باشد بمریدی - يُقال: فَضْلُهُ وَ لَهُ الْفَضْلُ در آنج زیادت است ، چنانک
 گویند الْفَرَسُ أَفْضَلُ مِنَ الْجِمَارِ ، - جه مباركِ اوست در بار کشیدن ،
 و زایدست برو به قوتِ کَرّ - و قَرّ ، و شدّتِ عَدُوّ ، و حسنِ صورت - و
 لطفِ شمایل ، و چون این معلوم شد بوشیده نمازد - کی علم فضیلت است -
 اگر باضافت با حیوانات گیری - بل کی شدّتِ عَدُوّ و فضیلت است در فرس ، اما
 فضیلت نیست علی الاطلاق (و علم فضیلت است در ذات خود) « و »
 « (علی الاطلاق) » من غیرِ اضافه ، جه او شریفترین صفتی است از صفات
حقّ تعالی و ازینست کی تعامتِ عقلا اتفاق کرده اند بر آنک این صفت

۱ - حس - م . ۲ - کذا و ظاهراً « کامل » زائد است . ۳ - حسی - م . ۴ - و شكّ نیست - م .

لابدست آلهیت را - و شرفِ ملایکه و انبیا باوست ، بل کی اسبِ زیرک از بلیدِ بهترست ، بس علمِ فضیلت باشد علی الأطلاق - من غیر اضافه .

و بدانک چیزها « (نفیس) » مرغوب « [فیه] » منقسم است بسه قسم :

یکی آنک مطلوب لذاته باشد ، و یکی آنک مطلوب لغیره ، و یکی آنک مطلوب لذاته - و لغیره .

و آنچه مطلوب لذاته باشد چون : سعادتِ آخرت اشرف باشد - از

آنچ مطلوب لغیره بود چون : دراهم و دنانیر ، - جه ایشان دو سنگ اند -

کی دریشان هیچ منفعتی نیست ، و اگر نه آن بودی کی حقّ عزّ و علا ایشانرا

واسطهٔ قضاء حوائج کرده است ، ایشان - و سنگ - و حصاة ، بیک مثبت

بودندی .

و اما آنچ مطلوب لذاته و لغیره است چون سلامتِ بدن - جه

سلامتِ بای مثلاً - مطلوب لذاته « (است) » از آن روی کی سلامت است

ازالم ، و مطلوب لغیره است از آن روی کی بدان اتردد کنند بجهتِ قضاء

مآرب و حاجات .- [(و)] باین اعتبار چون در علم نظر کنی اورا الذیذیابی در

نفس خود ، بس مطلوب لذاته باشد « (و اورا وسیلتِ یابی بسعادتِ آخرت ،

بس مطلوب لغیره باشد) » و چون اعظم الأشياء رتبة در حقّ آدمی سعادتِ

ابدیست ، و افضل اشیا آن باشد کی وسیلت باشد بآن - و بآن نمی توان رسید

الآ بعلم - و عمل ، و بعمل نمی توان رسید الآ بعلم - بکیفیتِ عمل ، بس اصلِ

سعادات در دنیا و آخرت علم آمد ، بس او افضل اشیا باشد ، و چگونه

نباشد با آنک فضیلت هر چیز از شرفِ ثمرهٔ آن نیز توان دانست ، و ثمرهٔ

علم در آخرت قربتِ حضرت عزّت است - و اتصال بافقِ ملایکه ، و التحاق

بملا اعلی ، و در دنیا عزّ - و وقار - و نفاذِ حکم برملوک ، و لزومِ احترام

۱ - بآن - م . ۲ - نمی تواند - ط . ۳ - نفاذ - م - نهاد - ه .

در طباع - تا بغایتی کی اغیباہ ترک - واجلاف عرب ، طباع خود را بر توقیرِ
 پیران مجبول می یابند - بسبب اختصاص ایشان بمزید علمی کی از تجربه
 مستفاد باشد ، بل کی بهیمه بطبع توقیرِ آدمی « [می] » کند - بجهت تفرّس
 کمالی زیادت - کی در آدمی کرده است . اینست فضیلت علم مطلقا .

واما فضیلت تعلیم و تعلم ۱ ازینجا ظاهر « (شود) » - چه علم چون افضل
 امور باشد تعلم آن طلب افضل باشد ، و تعلیم آن افادت افضل . - و بیان این
 بر سبیل تفصیل آنست - کی مقاصد خلق منحصرست در دین - و دنیا ،
 و نظام دین نباشد الا بنظام دنیا ، - فَإِنَّ الدُّنْيَا مَرْعَاءُ الْآخِرَةِ ، و امر
 دنیا منتظم نشود - الا بأعمالِ آدمیان ، و أعمال - و حِرَاف - و صناعاتِ ایشان
 در سه قسم منحصرست :

قسم اول - اصولست کی قوام عالم بی نظام آن صورت نبندد ، و
 آن چهارست : زراعت از بهر مطعم ، و حیاکت [(از بهر ملبس ۲ ، و بنا)]
 از بهر مسکن ، و سیاست از بهر تألف - و اجتماع - و تعاون در اسباب ، معاش .
قسم دوم - آنست کی مهیی این صناعاتست بأعداد آلات آن ، چون
 حلاجت « [و] » غزل - کی خدمت حیاکت کنند - بأعداد محلّ آن .

قسم سوم - آنست کی متمم اصولست ، و مزین آن ، چون طحن -
 و خبز بنسبت بازراعت ، و جون قصارت - و خیاطت بنسبت با حیاکت ، -
 و این با ضلقت باقوامِ امرِ عالمِ ارضی چون اجزاء شخص اند بنسبت با او ،
 چه آن نیز سه قسم است : یا اصول اند چون : دل - و دماغ - و جگر . -
 یا خادم آن جون : معده - و اعصاب - و شرائین - و آورده . یا مکمل - و
 مزین آن ، جون : اظفار - و اشعار - و حواجب - و اهداب ۳ . و اشرف
 این صناعات سیاست است ، و ازین جهت صاحب این صناعت استخدام

۱ - تعالم - اصل . ۲ - تلبس - ۳۰ م - اهداء - م - ۵ .

سایر صنّاع کند. و بدانک سیاست استصلاح خلق - و ارشاد ایشان بر اهی راست کی منجی باشد در دنیا و آخرت چهار مرتبه است :

مرتبهٔ علیا - سیاست انبیاست علیهم السلام ، و حکم ایشان بر خاص - و عام باشد ، و در ظاهر - و باطن ایشان .

مرتبهٔ دوّم - سیاست خلفا - و ملوک - و سلاطین ، و حکم ایشان هم بر خاصّ باشد - و هم بر عامّ ، و لکن بر ظاهر ایشان ، نه بر باطن ۱ .

مرتبهٔ سوّم - سیاست علما: بخدا ، و بدین خدا - کی ورثهٔ انبیاءند ، و حکم ایشان بر باطن خاصّه باشد فحسب ۲ . - جه فهم عامّه باستفادت ۲ از ایشان نرسد ، و قوّت ایشان بجائی نرسد - کی تصرف کنند در ظواهر ایشان - بالزام و منع .

مرتبهٔ چهارم - سیاست ۳ و عاظم ، و حکم ایشان بر بواطن عام ۳ باشد فحسب ۳ . و اشرف آن ۴ سیاست چهار گانه بعد از نبوت افادت علم ۵ است ، و تهذیب نفوس مردم از اخلاق مذمومه مهلکه ، و ارشاد ایشان بأخلاق محموده مسعده ۶ و مراد از تعلیم اینست ، و از آن جهت گفتیم کی او افضل سایر حرف - و صناعات است - کی شرف صناعت ۷ بسه چیز دانند : یکی باعتبار غریبزی ۸ کی بآن توصل کنند بمعرفت آن ، چون فضل علوم عقلی بر لغت ، جه حکمت بعقل دانند ، و لغت بسمع ، - و عقل اشرف است از سمع . و یکی باعتبار عموم نفع ، چون فضل زراعت بر صیانت . و یکی باعتبار عملی کی تصرف در آنست - چون فضل صیانت [بر] ، دباغت - جه عمل تصرف یکی زراعت - و عمل تصرف آن دگر بوسهٔ مرده .

[(و)] بوشیده نماند کی علوم دینی کی فقه ۹ طریق ۹ آخرت است بکمال ۱۰ عقل - و صفاء ذکاء توان یافت ، و عقل اشرف صفات انسانست ، جه بآن قبول امانت حقّ تعالیٰ کرد ، و بآن بجوار [حضرت] عزّت ۱۱

- ۱- باطن ایشان - م . ۲- باستعدادت - م . ۳- عوام - م - ط - ه - ظ . ۴- این - م - ظ .
 ۵- بحکم - ط . ۶- مسعده - م . ۷- صناعات - م - ط - ه . ۸- غریبزی - ط - ه .
 ۹- فقه علوم - م - ۱۰- و بکمال - ط . ۱۱- حق - م .

زسد . و اما عموم نفع در آن هیچ ربیبی و شبهتی نیست ، - جه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است . و اما شرف محلّ تصرف چگونه پوشیده شود - با آنک معلم متصرف است در دلها مردمان - و نفوس ایشان ، و اشرف موجودی بر زمین جنس انس است . و اشرف جزئی از جوهر انسان ۲ دل اوست ، و معلم مشغول است بتکمیل او - و سیاق او بقرب حضرت عزّت ، بس تعلیم علم از وجهی عبادت حقّ تعالی است ، و از وجهی خلافت او ، و این بزرگترین خلافتی است ، جه حقّ تعالی فتح کرده است بر دل عالم علم کسی اخصّ صفات اوست ، بس عالم همچون خازن نیست مرنفیستر چیزی [را] کی در خزانه حقّ است ، و او مأذونست از جهت حقّ تعالی در انفاق - بر هر محتاجی بآن ، بس جه رتبت بزرگتر ازین باشد کی بنده واسطه باشد میان حقّ تعالی و بندگان او **فِي تَقْرِيبِهِمْ إِلَيَّ اللَّهُ زُلْفَىٰ وَسِيَّاقِهِمْ إِلَيَّ جَنَّةٍ الْمَأْوَىٰ** .

اصل دوّم از فصل اوّل

در بیان فضیلت تعلّم

اما از آیات - قوله تعالی : **فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ** . و قوله عزّ و علا : **فَاسْئَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** .

و اما از اخبار قوله عليه السّلم : **مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ عِتْقَاءَ اللَّهِ مِنَ النَّارِ - فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ صُورَ الْمُتَعَلِّمِينَ** ، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَيَّ بَابِ عَالِمٍ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ « (لَهُ) » بِكُلِّ قَدَمٍ

۱ - در - ۵ . ۲ - ایشان - اصل . ۳ - سیاقهم الی الجنة - م . ۴ - الی المتعلّمين - تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی صدر المتالیهین ص ۱۴۳ - مفاتیح همو ص ۳۵ محجة البیضاء ج : ۱ فصل ۴ - بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ . ۵ - العالم - در ماسوای تفسیر کبیر .

عِبَادَةَ سِتِّينَ سَنَةً^۱، وَبَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ بَيْتًا^۲ فِي الْجَنَّةِ، وَيَمْسِي
 عَلَى الْأَرْضِ - وَالْأَرْضُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ - وَيُصْبِحُ مَقْفُورًا لَهُ - وَشَهِدَتْ
 الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَنَّهُمْ عَتَقُوا اللَّهَ مِنَ النَّارِ - می فرماید کی هر کس کی خواهد
 کی بنگرد بازاد کرد گان خدا از آتش دوزخ، بنگرد بصورت متعلمان -
 کی بدان خدائی کی نفس من در قبضه قدرت اوست کی هر متعلمی کی
 بدر^۳ عالمی تردد کند خدای تعالی او را بهر قدمی عبادت شست ساله بنویسد،
 و بهر قدمی خانه در بهشت از بهر وی بنا کنند - و بر زمین روذ و زمین از
 بهر وی آمرزش خواهد، و بامناذ چون برخیزد گناهان او آمرزیده باشند -
 و فریشتگان^۴ گواهی دهند - کی ایشان آزاد کرد گان خدا اند [از آتش] -
 و قوله : عليه السلم^۵ : مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا
 سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ . و قوله عليه السلم : إِنَّ الْمَلَائِكَةَ
 لَتَتَّعُبُ أَجْنَحَتَهَا لِيَطْلُبَ الْعِلْمَ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ . و قوله عليه السلم :
 لِأَنَّ تَعْدُو فَتَعْلَمُ^۶ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُصَلِّيَ مِائَةَ رَكْعَةٍ .

- ۱ - عبادت سنة در همه مأخذ نامبرده . ۲ - بیانا - م - مدینه - مأخذ سابق الذکر .
 ۳ - بدرخانه - م . ۴ - فریشتگان - اصل . ۵ - از اینجا تا فصل دوم عیناً از
 احیاء العلوم گرفته شده ، ولی مصنف بعضی مطالب را انداخته و برخی را پس و پیش
 آورده است . - برای آگهی از تفسیر متن و سند این اخبار و آثار نگاه کنید
 باتحاف السادة ج ۱ : ص ۹۴-۱۲۲ . مضمون حدیث نخستین اعنی قوله « من سلك طريقا
 الخ » در شرح اصول کافی ص ۱۳۶ و در صحیح بخاری نیز آمده است (نگاه کنید
 بارشاد الساری ج ۱ : ص ۱۶۴) ، - و این خبر با خبر بعد اعنی قوله : « ان الملئكة »
 الخ هر دو در بهائ الدراجات ج ۱ : باب ۲۰ - (العالم والمتعلم) و معالم الزلفی چاپ
 تهران ۱۲۸۹ ص ۱۳ - و مفتاح صدرالدين ص ۳۵ - و بحار الانوار ج ۱ : ص ۵۴
 و معالم الدين المقصد الأول فصل ۲ - و محجة البيضاء فصل ۴ نیز مذکور است ، ولی ظاهراً
 همگی (جز صاحب محجة) خبر را از بهائ گرفته اند . ۶ - فتعلم - اتحاف السادة .

و قوله عليه السّلم: **بَابٌ مِنَ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ الدُّنْيَا**^۱ .
 و قوله عليه السّلم: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** . و قوله -
 عليه السّلم: **أُطْلِبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ** . و قوله عليه السّلم: **الْعِلْمُ**
خَزَائِنٌ مَفَاتِيحُهَا^۲ السُّؤَالُ ، فَاسْتَلُوا فَإِنَّهُ يُوجِرُ فِيهِ أَرْبَعَةٌ: السَّائِلُ ،
وَالْعَالِمُ ، وَ الْمُسْتَمِعُ ، وَ الْمُجِيبُ^۳ لَهُمْ ، و قوله عليه السّلم: **لَا يَنْبَغِي**
لِلْجَاهِلِ أَنْ يَسْكُتَ عَلَى جَهْلِهِ - وَ لَا لِلْعَالِمِ أَنْ يَسْكُتَ عَنِ
عِلْمِهِ^۴ . و قوله عليه السّلم: **مَنْ جَاءَهُ أَمَوْتُ وَ هُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ**
لِيُحْيِيَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَبَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ « [فِي الْجَنَّةِ] » دَرَجَةٌ وَاحِدَةٌ^۵ .
وَأَمَّا آثَارُ - قول ابن عباس رضی الله عنهما: ذَلَلْتُ طَالِبًا فَعَزَزْتُ
مَطْلُوبًا^۶ . و قول ابی الدرداء رضی الله عنه: **لَأَنَّ اتَّعَلَّمَ مَسْئَلَةَ أَحَبِّ**
الْيَوْمِ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ . و قوله^۷ ايضاً رضی الله عنه: **العالم و المتعلم شريكان**

۱ - من الدنيا و مانيها - اتحاف الساده . - اما حديث بعد اعني « طلب العلم فريضة » از اخبار بسيار مشهور است و بانديك اختلافي در زيادات به سه طريق در آغاز كتاب بصائر الدرجات و در اصول كافي - كتاب العقل و الجهل - باب فرض العلم - آمده ، و در محاضرات راجب چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۹ - و شهاب الأخبار (در اوائل كتاب) - و مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و تفسير او ص ۱۹۰ - و معالم الدين مذکور است ، و همين خبر با خبر بعد « اطلبوا العلم » الخ هر دو در بحار الأنوار - ج ۱ : ص ۵۵ - ۵۸ ، و محجة البيضاء - باب الف فصل ۴ و باب ۲ نیز ايراد شده است . ۲ - خزانه مفتاحه - محاضرات الاثبات ص ۴۱ . ۳ - المحب - م - ط - ه - ظ - بحار الأنوار - ج ۱ : ص ۶۲ . ۴ - العالم - اصل . ۵ - علي علمه - احياء العلوم . ۶ - درجة واحدة في الجنة - بحار الأنوار ص ۵۹ - شرح اصول كافي ۱۴۳ - مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و محجة البيضاء . ۷ - ابن جله همچنان كه در متن است در عيون الاخبار ج ۲ : ص ۱۲۲ - و بحار الأنوار ج ۱ : ص ۸۲ نیز روايت شده ، ولي در محاضرات آمده : « قيل لبعض العلماء ذلت طالبا فعززت مطلوباً فقال : من ذل طلبه عز ادبه » . ۸ - يعني قول ابی الدرداء (عويدي بن عامر الأنصاري المتوفى سنة ۳۲ هـ) ولي خبر نبوي است كه مسنداً و مرعواً هم با اندك اختلاف لفظي روايت شده است نگاه كنيد به بصائر الدرجات باب ۲ - و شهاب الاخبار باب ۱ و محجة البيضاء و غيرها .

فی الخیر۔ و سائر الناس همج لا خیر فیهم . و قوله ایضاً رضی الله عنه :
 کن عالماً او متعلماً او مستمعاً و لا تکن الرابع^۱ فتهلك . و قوله ایضاً
 رضی الله عنه : من رأى ان الغدو^۲ (الی العلم^۲) ، لیس بجهاد۔ فقد نقص
 فی رأیه۔ و عقله . و قول ابن المبارک^۳ رحمة الله (علیه) ، «عجبت
 لمن لم یطلب العلم کیف تدعوه نفسه الی مکرمة . و قول الشافعی
 » (رضی الله عنه) : «طلب العلم افضل من النافلة . و قول عطاء^۴ رضی الله عنه :
 مجلس ذکر یکفر سبعین مجلساً من مجالس اللہو . و قول ابن عبدالحکم^۵
 » (رحمہ الله) : «كنت عند مالک » (أقرأ علیه العلم ، فدخل وقت الظهر
 فجمعتُ الكتب لأصلي ، فقال يا هذا ما الذي قمتَ الیه بأفضل ممَّا
 كنتَ فیہ -) « اذا صحت النیة . و قول بعض الحكماء : انی لا أرحم
 رجلاً کرحتی لأحد رجلین : رجلٌ یطلب العلم ولا یفهم ، - و رجلٌ یفهم
 العلم ولا یطلب .

۱ - او محباً و لا تکن الخامس - تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۴۰۶ . - مضمون ابن جله را
 ابن قتیبه در عیون الاخبار ج : ۲ ص ۱۱۹ از گفته لقمان آورده ، و از ظاهر تفسیر
 کبیر و صریح مفاتیح صدرالدين و محجة البيضاء فصل ۴ دانسته میشود که خبر نبوی است ،
 و کلینی در کافی (کتاب العقل والجهل - باب اصناف الناس) آنرا از قول حضرت صادق
 بسند متصل روایت نموده ، و در بحار (ج : ۱ ص ۶۱-۶۲-۷۶) نیز بچند طریق
 روایت شده است . ۲ - الی طلب العلم - اتحاف السادة . ۳ - هو ابو عبد الرحمن
 عبدالله بن المبارک (۱۱۶ - ۱۸۱) اتحاف الساده . ۴ - هو ابو محمد عطاء بن
 ابی رباح (۲۷-۱۱۵) - الاعلام : ۶۴۲ . ۵ - هو ابو محمد عبدالله بن عبدالحکم
 (۱۵۰-۲۱۴) من اصحاب مالک .

اصل سوّم از فصل اوّل

در بیان فضیلت تعلیم

اما از آیات - قوله تعالى: وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ -
 چه مراد از این انذار - تعلیم و ارشاد است. و قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ
مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، وَ لَا تَكْتُمُونَهُ. و این
 میثاق مصداق ایجاب تعلیم است. و قوله تعالى: وَ إِنْ فَرِيقًا (مِنْهُمْ)
لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. و این دلیلست بر تحریم کتمان، چنانکه در
 شهادت فرمود: وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آتِمٌ قَلْبُهُ. و قوله تعالى: وَ مَنْ أَحْسَنُ
قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (وَ عَمِلَ صَالِحًا). و قوله تعالى: أَدْعُ إِلَى
سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ. و قوله تعالى: وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ.
 و اما از اخبار - قوله عليه السّلم: مَا آتَى^۲ اللَّهُ عَالِمًا عِلْمًا - إِلَّا
أَخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْمِيثَاقِ مَا أَخَذَ مِنَ النَّبِيِّينَ أَنْ يُبَيِّنَهُ وَ لَا يَكْتُمَهُ^۳.
 و قوله عليه السّلم: مَنْ تَعَلَّمَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ لِيُعَلِّمَ النَّاسَ أُعْطِيَ ثَوَابَ
سَبْعِينَ نَبِيًّا صِدِّيقًا^۴. و قوله عليه السّلم: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ،
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْعَابِدِينَ الْمُجَاهِدِينَ: أَدْخِلُوا الْجَنَّةَ، فَيَقُولُ

۱ - اتعاب - اصل ، - ایجاب تعظیم - م . ۲ - اتا - اصل - اتاه - م . ۳ - ان
 یبیتوه للناس و لا یکتّموه - نسخه - احباء . ۴ - سبعین صدیقاً - اتعاف السّاده .
 ۵ - و المجاهدین - اتعاف - شرح اصول کافی ص ۱۴۴ .

الْعُلَمَاءِ بِفَضْلِ عِلْمِنَا تَعْبُدُوا وَجَاهِدُوا فَيَقُولُ اللَّهُ أَنْتُمْ عِنْدِي كَبَعْضِ
 مَلَائِكَتِي أَشْفَعُوا أَشْفَعُوا فَيَشْفَعُونَ وَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. واین درجه -
 و مرتبه بعلمی باشد - کی متعدی باشد « [بتعلیم نه] بعلمی لازم - کی
 متعدی نباشد. و قوله عليه السّلم: مَنْ عِلِمَ عِلْمًا فَكَتَمَهُ الْجَمُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ^۲. و قوله عليه السّلم: ^۳ إِنْ أَلَّ اللَّهُ وَ مَلَائِكَتَهُ وَ أَهْلَ
 السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةِ فِي جُحْرِهَا وَ حَتَّى الْحَوْتِ فِي الْبَحْرِ
 لَيُصَلُّونَ عَلَيَّ مُعَلِّمِ النَّاسِ الْخَيْرِ^۴. و قوله عليه السّلم: مَا أَفَادَ الْمُسْلِمُ
 « أَخْبَاهُ » [أَخْبَاهُ] ، فَائِدَةٌ أَفْضَلُ مِنْ حَدِيثِ حَسَنِ بَلَّغَهُ فَبَلَّغَهُ . و قوله
 عليه السّلم: كَلِمَةٌ مِنَ الْخَيْرِ يَسْمَعُهَا الْمُؤْمِنُ فَيَعْمَلُ بِهَا وَ يُعَلِّمُهَا خَيْرٌ
 لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ . و قوله عليه السّلم: لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ رَجُلٌ
 آتَاهُ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَ يُعَلِّمُهَا النَّاسَ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ
 مَالًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا . و قوله عليه السّلم: عَلَيَّ خُلَفَائِي^۵
 رَحْمَةً اللَّهِ ، قِيلَ: « [و] » مَنْ خُلِفَاؤُكَ قَالَ: الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنَّتِي وَ يُعَلِّمُونَهَا
 عِبَادَ اللَّهِ . و قوله عليه السّلم: لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ أَحَدُهُمَا يَدْعُونَ اللَّهَ -

۱ - ثم يدخلون - م - ط - و دو ماخذ متقدم . ۲ - من النار - م - ط . ۳ - مضمون
 این خبر در کتاب المحاضرات ص ۱۹ . و محجة البيضاء ج ۱ : الباب ۵ ، نیز آمده
 است . ۴ - سمواته وارضه - اتعاف . ۵ - فی الماء - محجة فصل ۴ ، ۶ - بالخیر - م -
 شرح اصول کافی . ۷ - این حدیث در صحیح بخاری (نگاه کنید بارشاد الساری ج ۱ :
 ص ۱۶۸) و صحیح مسلم (نگاه کنید بشرح الأمام النووی چاپ مصر ۱۳۰۷ ج ۴ : ص ۱۰۰ -
 ۱۰۱) - و شرح اصول کافی - و محجة البيضاء نیز با اندک اختلاف لفظی بچند طریق
 روایت شده است . ۸ - این خبر هم در تفسیر کبیر ص ۳۹۶ و خبر بعد قوله
 « لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ » الخ در بحار الانوار ص ۶۴ آمده ، و هر دو در شرح اصول کافی -
 و محجة البيضاء نیز مذکور است .

وَيُرْغَبُونَ إِلَيْهِ، وَالثَّانِي يُعَلِّمُونَ «(النَّاسَ)» أَمَا هُوَ لِآءٍ» [يَسْأَلُونَ
 اللَّهُ إِنْ شَاءَ أَعْطَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَا هُوَ لِآءٍ]، فَيُعَلِّمُونَ النَّاسَ،
 وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا، ثُمَّ عَدَلَ إِلَيْهِمْ وَجَلَسَ مَعَهُمْ. وَقَوْلُ عَيْسَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عِلْمٍ وَعَمَلٍ وَعِلْمٌ فَذَلِكَ^۱ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكَوَتِ
 السَّمَوَاتِ.

وَأَمَّا أَزْ أُنَارُ قَوْلِ عُمَرَ «(رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ)»^۲ مِنْ حَدِّثِ بِحَدِيثِ -
 وَعُمَلٍ بِهِ فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ ذَلِكَ الْعَمَلِ. وَقَوْلُ ابْنِ عَبَّاسٍ «(رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا)»
 مُعَلِّمُ الْخَيْرِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى الْبِحُوتِ فِي الْبَحْرِ. وَقَوْلُ سُفْيَانَ
 الثَّوْرِيِّ^۳ «(رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ)» حِينَ دَخَلَ عَسْقَلَانَ - وَمَكَّةَ «[زَمَانًا]» وَلَمْ
 يَسْأَلْهُ إِنْسَانٌ أَكْرُؤًا^۴ لِي لِأَخْرَجَ عَنْ هَذَا الْبَلَدِ، هَذَا بَلَدٌ يَمُوتُ فِيهِ الْعِلْمُ.
 وَإِنْ سَخَنَ بِجَهْتِ حَرَصٍ^۵ بِرَفْضِيْلَتِ تَعْلِيمٍ - وَاسْتِبْقَاءِ^۶ عِلْمٍ بِأَنْ كَفَّتْهُ اسْتِ.
 وَقَوْلُ عَطَاءٍ «(رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ)»: دَخَلْتُ عَلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ^۷ رَحِمَهُ اللَّهُ -
 وَهُوَ يَبْكِي، - فَقُلْتُ: مَا يَبْكِيكَ؟ فَقَالَ: لَيْسَ أَحَدٌ يَسْتَلِنِي عَنْ شَيْءٍ.

۱ - مَنْ عِلْمٍ وَعَمَلٍ فَذَلِكَ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكَوَتِ السَّمَاءِ - بَحَارُ الْأَنْوَارِ ص ۸۰ -
 مَجْلَدُ الْبَيْضَاءِ فَصَل ۶ .

۲ - مَضْمُونُ ابْنِ جَبَلَةَ «مِنْ حَدِّثِ بِحَدِيثِ «الْخِ وَكَفَّتَارُ ابْنِ عَبَّاسٍ «مُعَلِّمُ الْخَيْرِ» الْخِ
 هَرْدُو دَرِ بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ بَابُ ۲ وَ بَحَارُ الْأَنْوَارِ ص ۵۶ - ۷۵ بِاسْنَادٍ مُتَّصِلٍ أَزْ حَضْرَتِ
 رَسُولِ الْكَرِيمِ صَمِّ وَ حَضْرَتِ صَادِقِ عِ رَوَايَتِ شَدِيدَةٍ وَ اَزَلَى تَنْهَا دَرِ عَجَبِ فَصَل ۵ .

۳ - هُوَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ سُفْيَانُ بْنُ سَعِيدٍ (۹۷-۱۶۱) الثَّوْرِيُّ مَنْسُوبٌ بِثَوْرٍ - كَهْ يَبْكِي أَزْ
 بَطُونِ تَمِيمٍ اسْتِ (نَظَاهُ كُنَيْدٌ بِانْسَابِ سَعْدَانِي آ ۱۱۷) . ۴ - اَكْتَرُوا - (ظ ۱
 اَكْتَرُوا) - اَصْلُ - م - اَكْتَرُوا - ۵ - نَسَخَهُ . ۵ - غَرَضٌ - م . ۶ - اسْتِبْقَاءٌ -
 اَصْلُ - م . ۷ - هُوَ أَبُو مُحَمَّدٍ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيْبِ الْمَخْزُومِيُّ الْقُرَشِيُّ (۱۳-۹۴) الْمَسْمُومِيُّ
 بِرَاوِيَةِ عُمَرَ .

و قول الحسن^۱ «(رضی الله عنه)»: لولا العلماء لصار الناس مثل البهائم .
 یعنی بجهت آنک علما مردم را «(ز)» حدّ بهیمیّت بیرون می آرند، و بحدّ
 انسانیّت می رسانند. و قول یحیی بن معاذ «(رحمة الله)» «علیه»: العلماء
 ارحم بأمة محمد من آبائهم - و أمهاتهم ، قیل کیف ذلك؟ قال لأن
 آباءهم و أمهاتهم یحفظونهم من نار الدنيا ، و هم یحفظونهم من
 نار الآخرة . و قول^۲ بعض العلماء «(رحمة الله)»: العلماء سراج الأزمنة
 کُل واحد مصباح زمانه - یستضی به اهل عصره . و قول بعضهم
 رحمه^۳ الله : أوّل العلم الصمت - ثم الاستماع - ثم الحفظ - ثم العمل -
 ثم نشره^۴ . و قول بعضهم «(رحمة الله)»: علم علمك من یجهل - و تعلم
 ممن یعلم - فأنتك اذا فعلت ذلك علمت ما جهلت - و حفظت ما علمت .
 و قول معاذ بن جبل «(رضی الله عنه)» فی التعلّم و التعلیم کلّ الخیر .^۵
 قال الغزالی «(رحمة الله)» و رأیته ایضاً مرفوعاً: تعلّموا^۶ - العلم فإنّ
 تعلّمه لله خشية ، و طلبه عبادة ، و مدارسته تسبیح ، و البحث عنه
 جهاد ، و تعلیمه لمن لا یعلم^۷ صدقة ، و بذله لأهله قربة ، و هو الآنس

۱ - هو ابو زكريا الرازي الواعظ المتوفى سنة ۲۵۸ . - و گفتار یحیی در تفسیر
 کبیر ص ۳۹۶ نیز با حذف قائل مذکور است . - و صدرالدین شیرازی همین جمله را
 در شرح کافی از احیاء العلوم گرفته ، و در مفاتیح از تفسیر کبیر . ۲ - و قال - ط - .
 و این جمله اعنی قوله « العلماء سراج (- سُرُج - م - ه) الأزمنة » را صدرالدین شیرازی
 در شرح اصول کافی شرح کرده است . ۳ - رحمهم - م . ۴ - و الثانی الاستماع
 و الثالث الحفظ و الرابع العقل و الخامس نشره - عیون الأخبار ج ۲ ص ۱۲۲ - و برای
 جمله بعد «علم علمك» الخ ص ۱۲۳ . - ولی ابن قتیبه هم گوینده را معین نموده است .
 ۵ - کذا فی جمیع النسخ و الظّ ، کلّ الخیر . ۶ - قال معاذ بن جبل فی التعلیم و التعلّم
 و رأیته مرفوعاً تعلّموا الخ - احیاء العلوم . ۷ - لمن لا یعلمه - اتعاف .

فی الوحدة، والصاحب فی الخلوة، والدلیل علی السراء - والصبراء -
والوزیر عند الأحناء، والقرب عند الغرباء^۱، و منار سبیل الجنة،
یرفع الله تعالی به اقواماً فیجعلهم فی الخیر فادة - هداة یقتدی بهم،
ادلة فی الخیر تقتص آثارهم - و ترمق^۲ افعالهم، وترغب الملائكة
فی خلّتهم، وبأجنحتها تمسحهم وکل رطبٍ [و]، یابس لهم مستغفر -
حتی حیطان البحر و هوامه^۳، و سباع البرّ - و انعامه، و السماء - و
نجومها، و الأرض - و تخومها^۴ لأنّ العلم حیوة القلب من العمی،
و نور الأبصار من الظلم، و قوّة الأبدان من الضعف، ینبع به العبد
منازل الأبرار - و الدرجات العلی، - التّفکر فیہ یعدّل بالصیام - و
مدارسته بالقیام، به یطاع الله - و [به] یعبد، و به یوحّد - و به
یتروّع، و به توصل الأرحام، و هو امام - و العمل تابعه، ینبع
السعداء - و یجرمه الأشقیاء .

فصل دوم در حقیقت علم و آنک تصور آن بدیهیست یا کسبی

و آنچه بذین تعلق دارد. یعنی تصور آن بی اکتساب حاصل شده است
جون: تصور نور - و ظلمت تا بدیهی باشد، یا با کتساب، جون: تصور

۱ - القرباء - م . ۲ - تقتص ای تتبع، ترمق - ای تنظر - اتحاف - . تقیم آثارهم و یرمق - م .
یفیض آثارهم و ینزهق - ط . ۳ - جمع هامة - هاله سم یقتل کالجیة، و قد تطلق علی ما یؤدی -
اتحاف . ۴ - احیاء، « و الارض و تخومها » ندارد . مصحح اوراق گوید: اخبار
و گفتاری که از بزرگان ما در پیرامون دانش و دانشجوئی و دانش آموزی رسیده
بسیار است، کسانی که طالب اینگونه سخنان هستند ممکن است بیاخذ سابق الذکر و
بنیة الیرید شهید - و جامع السعادات نراقی - و کلمة طیبة حاجی نوری قنده و غیرها -
که چاپ شده و در دسترس عموم است مراجعه نمایند . ۵ - للعمل به - م .

جزّ - و ملك - كى بحدّ يارسم حاصل توان كرد تا كسبى^۱ [بود] و اين فصل هم مشتمل است بر ۱ سه اصل .

اصل اوّل

در حقيقت علم كى از كذام مقوله است

از مقولات ده گانه

علما درين باب اختلافى عظيم کرده اند ؛

جمعى گفته اند كى از مقوله مضاف است نظر بر آنك^۲ او اضافه است -

میان عالم - و معلوم . و بعضى گفته اند از مقوله آن يَنْفَعَلُ است - باعتبار

آنك انفعاليست - كى در نفس حاصل ميشود . و بیشتر بر آنك كى - از

مقوله كيف است ، - جه او از كيفيائى است مختصّ بذوات الأَنْفُس ، جون :

صَحّت - و سُقْم^۳ ، و قدرت - و ارادت . - و حقّ اينست . و شيخ يعنى

ابوعلیّ بن سینا جزاه الله عن الطلبة جزاء آخر^۴ اين را اختيار کرده

است ، - جه سخن او درين موضع مضطرب است : جائى گفته است كى او

امرى عدمى است ، و تفسير آن بتجرّد از ماده کرده است . - و جائى

گفته است - صفتى وجودى است ، يعنى صورت منطبقه در جوهر - عاقل - كى

مطابق ماهيّت معقول باشد . - و جائى گفته كى - صفتى ذات اضافه . و جائى

گفته - محض اضافه . - پس بنا بر مذهب مختار - علم ، از مقوله كيف باشد .

اصل دوّم از فصل دوّم

در آنك تصوّر آن بديهى است يا كسبى و اگر

كسبى است تحديد آن ممكن است يا نه .

بعضى گفته اند تصوّر آن بديهيست ، - جه اين علم خاصّ هر كسى را

۱ - برين - اصل . ۲ - جهت آنكه - م . ۳ - مرض - ط - نسخه . ۴ - خيرا

آخر - ۵ . ۵ - است كه صفتى است - م .

کسی: هُوَ مَوْجُودٌ مَثَلًا، - أَوْ كَاتِبٌ - إِلَيَّ غَيْرِ ذَلِكَ ضروری است،
 وجون این علم خاص ضروری باشد، علم مطلق کی جزو اوست بضرورت
 ضروری باشد «(جه حال باشد - کی تصور کل ضروری باشد - بی آنک
 تصور جزء ضروری باشد)» جه اگر جزء بر چیزی موقوف باشد، کل
 نیز بضرورت برو موقوف باشد، - لِأَنَّ أَلْمَوْقُوفَ عَلَيَّ أَلْمَوْقُوفِ
 عَلَى الشَّيْءِ الْمَوْقُوفِ عَلَى ذَلِكَ الشَّيْءِ.

جواب = جه می خواهی بآنک هر کس را این علم خاص کسی:

هُوَ مَوْجُودٌ - ضروری است، - یعنی حصول این علم خاص ایشانرا
 ضروری است؟ - یا تصور این علم خاص ایشانرا ضروری است؟ -

اگر حصول می خواهی مسلم، - اما از حصول امری تصور آن

لازم نمی آید، چنانک از علم ضروری بوجود جوع - وعطش [تصور
 جوع - وعطش] لازم نمی آید. - بس از علم ضروری بحصول علم -
 خاص «[تصور آن علم خاص]» لازم نیاید.

و اگر تصور می خواهی، - یعنی تصور این علم خاص - هر کس را

ضروری است ممنوع است، و اگر مسلم داریم - مطلوب هم لازم نیاید، -
 جه وقتی لازم آمدنی - کسی علم مطلق جزو علم خاص بودی، - و این
 ممنوع است. - و سند منع آنست کی صدق علم بر علوم، صدق عرض
 عامست^۲ بر معروضات، - نه صدق جنس بر انواع، - جه اطلاق «علم»
 بر علوم بتشکیک است، و مقول بتشکیک جزو نباشد - چنانک مشهور
 است، و در وجود و امثال آن بیان کرده اند.

«(و اما آنک از تصور معروض بیدیهه)» (تصور عارض بیدیهه)

«(لازم نیاید، از آن ظاهر ترست - کی محتاج بیانی باشد.)»

۱ - شی - ط . ۲ - خاص است - م .

و بعضی گفته اند - کی او بدیهیست ، چه این تصدیق - کی : علمی بوجودی حاصل ، ضروری است . - و علم یکی از تصوّرات این قضیه ، ضروری است ، - بس ضروری باشد ، - چه آنج تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد اولی^۱ باشد بآنک بدیهی^۲ باشد .

جواب = لانسلم کی آنج تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد باید کی بدیهی باشد - فَصَلَاَ اَنْ يَكُوْنَ اَوْلٰى بِاَنْ يَكُوْنَ بَدِيهِيًّا ، - چه تصدیق بدیهی آنست کی تصوّر « [طرفین] » او - و اگر چه بکسب باشد ، کافی باشد در جزم ذهن بنسبت میان ایشان .

سؤال : اگر گویند این تصدیق از آنهاست کی عالم و غیر عالم ، با کوزدگان - و ابلهان در آن مشترک اند - و در حکم بر آن متساوی ، بس اگر یکی از تصوّرات او بر نظر - و اکتساب موقوف بودی - این تصدیق از غیر عالم ممتنع بودی .

جواب = تصدیق استدعاء تصوّر اجزاء او بحسب حقیقت نمی کند ، بل باعتباری می کند - شاید کی^۱ بله^۲ و صیاف^۳ او را باعتباری دانند - نه بحقیقت .

و بعضی گفته اند تصوّر علم کسبی است - نه بدیهی . چه اگر بدیهی^۴ باشد درو هیچ ترکیبی^۳ نباشد : نه از ذاتیات - و نه از عرضیات ، - و نه از ترکیب ایشان . - و الا تصوّر آن^۴ موقوف باشد بر تصوّر اجزاء او^۵ ، وَالْمَوْقُوفُ عَلَي الْغَيْرِ لَا يَكُوْنُ بَدِيهِيًّا ، - و چون در علم بهیج وجه ترکیب^۶ نباشد اصلاً ، باید کی هر معنی علم باشد^۷ ، - چه اگر معنی باشد -

۱ - تا - ط . ۲ - ابله - اصل . ۳ - ترکیب - م . ۴ - تصورات - اصل .
۵ - آن - م . ۶ - ترکیب - م . ۷ - نباشد - م .

کی علم نباشد معنی ۱ اعم از علم بوذہ باشد - و علم معنی خاص ، پس ۲ علم مرگب (« بوذہ ») باشد - نہ بسیط ۳، و تقدیر بساطت اوست .

جواب = این سخن مبنی بر آنست - کی تصور بدیہی آنست کی :

لَا يَتَقَدَّمُهُ تَصَوُّرٌ - يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ ، نَهْ أَنْكَ : لَا يَحْتَاجُ إِلَيَّ طَلَبٍ وَكَسْبٍ ،
وَ إِصْطِلَاحُ الْأَكْثَرِ عَلَيَّ الثَّانِي - لِأَلَّوَلِ ، وَ إِلَيْهِ ذَهَبَ بَعْضُهُمْ
كَعَمْرِ بْنِ سَهْلَانَ السَّوَّيِّ ، وَ ابْنِ الْحَاجِبِ - وَ غَيْرِهِمَا . وَ هَمِينَ
جَمَاعَتِ « مِي » كَوَيْدِ كِي : تَصَوُّرِ عِلْمٍ أَكْرَجَهُ كَسْبِيٌّ اسْتِ ، أَمَا تَحْدِيدِ أَنْ
مُمْكِنٌ نَيْسَتْ ، - جِهَ تَعْرِيفِ أَكْرَجَتْ يَأْ : بِنَفْسِ أَوْ كُنْتُ - يَابْغِي أَوْ ، - وَ هَرْدُو

مَحَالٌ اسْتِ . أَمَا بِنَفْسِ أَوْ - بِجِهَتِ أَنْكَ : تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ ، مُسْتَلْزِمٌ
تَقَدِّمِ مَعْرِفَةِ الشَّيْءِ عَلَيَّ مَعْرِفَتِهِ اسْتِ ، وَ ابْنِ مَحَالِ اسْتِ . - وَ أَمَا بَغِي أَوْ -
بِجِهَتِ أَنْكَ : هَرَجِهَ غَيْرِ عِلْمِ اسْتِ ، أَوْ رَا بَعْلَمِ مِي دَانْتُ - بَسِ أَكْرَجِلْمِ رَا
بَغِيْرِي بَدَانْتُ دَوْرٌ بَاشُدْ - وَ فْسَادِ أَنْ ظَاهِرِ .

جواب = ہر جہ غیر علم است اورا بحصول علم بر آن بدانند -

نہ بتصور علم ، و با [(۱)] اختلاف جہت توقف دور نباشد ، جہ تصور
علم بر تقدیر آنک کسبی باشد موقوف باشد بر تصور غیر علم ، و [(تصور
غیر علم)] موقوف باشد بر حصول علم بر غیر - نہ بر تصور علم ، بس
دور نباشد .

۱- بس ط ۲- ش - اصل ۳- نہ شرط - اصل ۴- و لانه ذهب بعضهم كعمران -
اصل ۵- و مقصود زين الدين عمر بن سہلان است - در اوائل كتاب معروف خود « البصائر
النصيرية » (مؤلف مابين سال ۵۲۱-۵۲۶) - و ترجمه حياة اورا در « رساله شرح حال
ابوالحسن بيهقي » نوشته ام .

اصل سوّم از فصل دوّم در آنک تحدید علم ممکن است اما تعریف آن دشووار است

نه از آن روی کی جنس با عرض عامّ مشتبّه میشود ، و فصل با
خاصّه - بسبب ۱ آنک در بسیار چیز مشترک اند . - و نه از آن روی کی
شاید «کی» اخلال بذاتی کرده باشند - کی بر آن اطلاع نیافته باشند ، -
جه این نافی تعریف حقیقی باشد - نه تعریف رسمی . - و نه از آن روی -
کی علم مشتملست بر نسبتی - کی معلوم نیست کی از ذاتیات اوست - یا
از عرضیات مختصّ باو - تا با آنش ۲ حدّ کنند - یا رسم ، - جه این نافی ۳
تعریف بآن نسبت باشد - نه بغیر آن ، - و نه از آن جهت کی عسیرست ۴
در اکثر مذکرات ۵ - حتی - کی اظهر الاشیاء بنسبت با ما جون: رایحه
مسک - و طعم عسل ۶ - فَضْلًا عَنِ الْاِذْرَاكَاتِ الَّتِي هِيَ اَخْفَاهَا ، - جه
این مختصّ بعلم نیست ، بل بجهت دشواری تعبیر ۷ از ذاتیات - و خواصّ
علم بسبب غموض آن، و آنک علم اجلی است بنسبت با ایشان ، و ازین
جهت در حدّ آن خبط بسیار کرده اند ، و بهترین حدّی آنست کی :
علم صفتی است کی ببخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹

در مفردات - و نسب - کی محتمل ۱۰ نقیض نباشد .

صفت عرض عامّست و بجای ۱۱ جنس مذکور ، جه این تعریف ۱۲
رسمی است بحقیقت .

و بآنک گفتیم: ببخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹

-
- ۱ - بنسبت - اصل . ۲ - بآنش - م - بآن - ط - بآنش - ۵ . ۳ - باقی - اصل .
۴ - عسیرست - اصل - عسرت - م . ۵ - بدرکات - م . ۶ - مشک و طعم
شکر - م . ۷ - نفیر - اصل - تغییر - م - ۵ . ۸ - هر - م . ۹ - تمیزی -
ط . ۱۰ - محل - م . ۱۱ - و عام - اصل . ۱۲ - تعریفی - م - ط - ۵ .

در مفردات - و نسب ، از صفاتی - کی نفس متّصف را بآن، جنین تمیزی
 بیذا نکند^۱ احترام از کردیم ، چون تمامت صفاتی - کی مشروطست بحیاء -
 جون : قدرت - و ارادت ، و غیرها - جون : حرکت - و حرارت ، -
 جه این صفات اگر جه ایجاب تمیز^۲ متّصف بآن از غیر می کنند ، اما
 ایجاب تمیز^۳ اونمی کنند. بین الأشیاء . - وهم بدین قید خواصّ ممیزه - و
 فصول - از حدّ بیرون روند ، و حدّ مطّرد ماند ، - جه ایشان افادت تمیز
 می کنند نه افادت تمیز ، - جه تمیز^۴ فعل حیّ است - بصفت ادراک -
 عِنْدَ تِلْكَ الْخَوَاصِّ . جه صفت ادراک وجود او بشرط حیوة است ، و
 ایجاب او تمیز^۵ را بشرط متمیّزات مفرده، و نسبی در ذهن - یاد ر خارج ،
 بس نسبت تمیز بشرط او مجاز بود ، و این صفت کی موجب تمیز است -
 و مسمّی بأدراک - او ، متناول علم - و ظنّ - و وهم - و شکّ - و جهل
 مرگب - و اعتقاد مقلّد نخطی - و مصیب است .
 و باین کی گفتیم « [که] » : محتمل نقیض نباشد - غیر علم
 بیرون رفت .

و بعضی علما ادراک را - کی شامل همه است تقسیمی می کنند کی
 تمامت اقسام از آنجا بیرون می آید ، و تعریف همه از آن معلوم می شود
 برین وجه - کی : مُتَعَلِّقِ ادْرَاكٍ : یا محتمل نقیض باشد - بوجهی - خواه در
 نفس امر باشد این احتمال ، و خواه عند الذّاکر^۶ بتقدیر^۷ او - یا بتشکیک
 مشکّک . یا محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه از وجوه سه گانه ، و این دوّم
 علمست کی مرادفّ یقین است ، اعنی اعتقادی جازم ، مطابق ، ثابت ، -
 جه انتقاء احتمال نقیض در نفس امر - مستلزم مطابقه است ، و عند الذّاکر

۱ - چیز تمیزی پیدا نکنند - ط - چیزی تمیزی الخ - ۵ . ۲ - تمیز - م .
 ۳ - تمیز - م . ۴ - تمیز - ط . ۵ - تمیز - ط . ۶ - النداکر -
 اصل - المرکب - ط . ۷ - بنقد - م .

بتقدیره ۱ مستلزم جزم، و بالتشکیک مستلزم ثبات، و اوّل - کی متعلق ادراک، محتمل نقیض است - بوجهی: یا محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره، یا نه، - و این ثانی اعتقاد مطلق باشد - اعتم از صواب - و خطا، بس اگر اعتقاد مطابق واقع باشد - بآنک متعلقش واقع باشد: یا متعلق ادراک محتمل نقیض در نفس امر نیز نباشد، آن اعتقاد صحیح باشد، - و اگر اعتقاد مطابق واقع نباشد [بآنک متعلقش واقع نباشد] یا محتمل نقیض [باشد] در نفس امر آن اعتقاد فاسد باشد. و اوّل اعنی آنک محتمل نقیض است عند الذاکر لو قدره، یعنی گوینده مجوز نقیض سخن خویش باشد: - و این سه قسم بود، چه طرف مذکور بر احتمال نقیض: یا راجح باشد [یا مرجوح - یا مساوی، و اگر راجح باشد] ظن خوانند، و اگر مرجوح و هم، و اگر مساوی شک، و ازین تقسیم معرف ۲ همه معلوم شود - بآنک ممیز هر یکی با مور [در] - قسمت - کی جاری بجزی جنس است ترکیب کنند - و گویند:

علم ادراکی باشد - کی متعلق او محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه «(یعنی) نه در واقع، و نه عند الذاکر، - لا بتقدیره و لا بتشکیک المشکک . و اعتقاد مطلق ادراکی - کی متعلق او محتمل نقیض نباشد - عند الذاکر لو قدره، و محتمل نقیض «(باشد)» بتشکیک مشکک .

و اعتقاد صحیح ادراکی - کی - مطابق واقع باشد - و متعلق او محتمل نقیض نباشد - الا بتشکیک مشکک ۳ .

و اعتقاد فاسد ادراکی - کی غیر مطابق واقع باشد - و محتمل نقیض در واقع، و بتشکیک مشکک .

و ظن ادراکی کی متعلق او محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره - با آنک راجح باشد بر احتمال نقیض .

۱ - الذاکر مقدم - اصل - الذاکر بتقدیر - ط . ۲ - معرفت - م . ۳ - المشکک - م .

و وهم ادراکی باشد همچنین - اما با آنک مرجوح باشد از احتمال نقیض .

و شك ادراکی باشد همچنین - با آنک احتمال طرفین علی السواء باشد و راجح و مرجوح نبوذ .

و بعضی علما برین وجه قسمت کرده اند - کی : هر تصدیقی کی هست : یا با جزم بوذ ، یا بی جزم . - اگر با جزم بوذ یا مطابق بوذ - یا غیر مطابق . - اگر مطابق نبود جهل باشد ، و اگر مطابق بوذ « (یا) » بنا بر موجب بوذ ، یا نه . - اگر بنا بر موجب نه بوذ آنرا تقلید گویند ، و اگر بنا بر موجب بوذ : آن موجب یا عقل محض باشد ، یا حس محض باشد ، یا مرکب باشد از هر دو . - اگر محض عقل بوذ : یا تصور طرفین کافی باشد در جزم بآن ، یا نه - کی بتصور ثالثی احتیاج افتد . - اگر کافی باشد ، آنرا علم گویند بیدیهیات . و اگر کافی نباشد آنرا علم گویند بنظریات . مثال بیدیهیات : الْوَّاحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَيْنِ . مثال نظریات : الْعَالَمُ حَادِثٌ . و اگر موجب حس محض بوذ ، آنرا علم بمحسوسات^۲ خوانند .
جون : علم بألوان - و اضواء ، و حرارت - و برودت ، و اگر موجب مرکب بوذ از عقل - و حس ، آن حس : اگر سمع بوذ آنرا علم گویند بمتواترات ، جون : علم بوجود امم ماضیه - و بلاد قاصیه . و اگر غیر حس سمع بوذ آنرا علم گویند بمجربات - جون علم بآنک تناول سقمونیا مسهل صفر است . - و حدسیات بدین نزدیکست ، جون علم بآنک نور ماه از آفتاب است - بسبب احساس باختلاف نوراو بحسب قرب - و بعد آفتاب . این همه اقسام تصدیق جازم بوذ . -

و اگر تصدیق جازم نبوذ تردّد میان هر دو طرف : اگر علی السواء بوذ

۱ - بود - م ، ۲ - محسوسات - ط .

آنرا شک خوانند. و اگر علی السواء نبود راجح را ظن خوانند، و مرجوح را وهم، بس بدین تقسیم ماهیت علم - و جهل، و تقلید - و ظن - و وهم، ظاهر شد. و این تقسیم فاسد است چه:

وهم و شک را از تصدیقات نهاده است، و آن و هم است - و باطل. و دیگر مناسب آن بودی کسی گفتی فلانرا علم بدیهی خوانند، و فلانرا علم نظری الی آخره، - نه آنکه فلانرا علم بیدیهیات^۱ و فلانرا علم بنظریات.

فصل سوم - در تقسیم علوم و آنج بندان تعلق دارند. و این فصل هم مشتملست بر سه اصل.

اصل اول

در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود

اول بدان - کی لفظ علم اطلاق کنند و بآن تصوّر واحد خواهند

جون علم بماهیت انسان. و در اکثر علم باین معنی مرادف معرفت باشد، - و ازینجاست کی نحاة گویند: کی علم جون بمعنی معرفت باشد، تعدیه بیک مفعول کند. و اطلاق کنند و بآن تصدیق واحد خواهند، چنانکه علم بآنکه:

السَّمَاءُ قَوْفًا. و حدّ او باین گویند کی: عَقْدُ فِي شَيْءٍ أَنَّهُ كَذَا - وَ أَنَّهُ

لَا يُمَكِّنُ أَنْ لَا يَكُونَ كَذَا - وَ يَلْزِمُ أَنْ يَقَعَ مُطَابِقًا لِلْوُجُودِ. و حاصلش آنست کی علم اعتقاد حکمی باشد - بشرط جزم، و مطابقه، و ثبات. چنانکه در یقین گفته شد. و اطلاق کنند و بآن صناعت خواهند -

چنانکه گویند علم الطّب، و علم الفلاحة. - و گویند صناعة الطّب، و صناعة الفلاحة.

۱ - بیدیهیاتست - ط.

و صنعت را حدّ بآن گویند - کی : صنعت ملکه باشد نفسانی - کی
 بواسطه آن قادر باشد بر استعمال موضوعاتی - سوی غرضی از اغراض -
 بر سبیل ارادت - کی آن استعمال صادر باشد از بصیرتی ^۱ بحسب آنچه
 ممکن باشد در آن موضوعات .

و صنعت مغایر خلق است ، - جه خلق را برین وجه حدّ می گویند
 کی : ملکه است کی از نفس بواسطه آن افعالی بسهولت حاصل شود - بی
 آنکه محتاج شود در آن رویّتی ^۲ - و فکری . بس صنعت مشارک خلق
 است در آنکه هر یکی ملکه نفسانی اند . - و مخالف اوست در آنکه در
 صنعت احتیاج بر رویّت ^۳ باشد در صدور افعال ازو - و در خلق نباشد .
 و در صنعت استعمال موضوعاتی نحو غرضی من الاغراض - لازم است ،
 و در خلق چنین نیست . - الی [(غیر)] ذلك من الفروق . وَ الْعِلْمُ الْمَرَادِفُ
 لِلْيَقِينِ - اگر چه : یا حالت باشد - یا ملکه ، - لکن این علم مورد تقسیم
 ما نیست ، بل آنچه مورد تقسیم خواهد بود علم است بمعنی صنعت .

و بدانکه صنعت . یا بسیط بود - یا مرکّب ، بسیط آن بود کی
 مرکّب نباشد از صنایع دیگر ، چون : قصارت - و مساحت ، و مرکّب آن
 باشد - کی از اجزائی متألّف شده باشد - کی آن اجزاء [(با)] بعضی از آن
 صناعاتی باشند یا اجزاء صنعتی - چون صنعت شعر ، جه علم عروض
 جزوی ازوست ، و او صنعتیست ، و علم قوافی [(هم)] جزوی ازوست . -
 و او نیز صنعتی است . و علم مقائیس شعری جزوی ازوست - و او جزوی
 صنعت منطبق است ، و با اجتماع این اجزا - و غیر آن صنعت شعر متألّف
 شد ، بس او در ذات خود مرکّب باشد .

۱ - بصیری - اصل . ۲ - بر رویّتی - ۳۰ م - بر رویّت - م .

اصل دوم از فصل سوم

در تقسیم علم بمعنی صناعت بعلوم حکمی و غیر حکمی و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی و غیر دینی

می گوئیم [(علم)] - اعنی؛ صناعاتی که لابد باشد در آن از مزاولت نظری^۱ منقسم است بدو قسم :

یکی آنک نسبت او با جمیع از منہ - و جمله اهم نسبتی واحد باشد ، و بتغییر امکنه - و از منہ ، و تبدل ملل و دُول متبدل نشود ، جون : علم هیأت افلاک ، و علم حساب ، و علم اخلاق .

و یکی آنک نسبت او با جمیع از منہ - و جمله اهم یک نسبت نباشد ، جون : علم فقه شریعتی از شرایع - کسب زمانی محفوظ ماند بنسبت با اشخاصی^۲ معین ، و انگاه متبدل شود . و جون علم بلغتی از لغات ، - جه آن علم باشد بقیاس با اصحاب آن لغت دون غیر هم . - این قسم را حکمت نخوانند . و اولین^۳ را حکمت خوانند . و او افضل قسمی العلومست ، و احکم آن ، و مشهود^۴ له است از قبل حق تعالی بفضل ، چنانک فرمود :

وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا . - و ازین جهت با کتاب - کسب ذکر منزل است مقترن آمده است بچند موضع - کسب : الکتاب والحکمه . و علوم غیر حکمی - اگر بر مقتضی نظر شارع است دینی گویند ،

و الا غیر دینی . و مارا با حکمی و دینی کار است .

اما حکمی بجهت آنک کتاب مقصورست بر آن .

۱- شطری - اصل . ۲- اشخاص - م . ۳- اول - م - ط - ۵ - ۴ = یؤت . ۵ - له - م .

و اما دینی بجهت آنک جون ملک اسلام [سلطان] سلاطین مازندران
 بدغه الله ماتمناه^۱، و جعل الجنة منقلبه و مشواه، در علوم عقلی - و نقلی یگانه عصر
 خویش است، و در مکارم اخلاق شهرة آفاق - و در تجرید - و تفرید،
 و سلوک طریق توحید انکشت نمای احرار، و مغبوط اخیار، خواستم
 کی بموجب نص و ختمه^۲ مسک خاتمه این کتاب - کی فاتحه ابواب
 سعادات - و زایجه^۳ اصناف کرامات خواهد بود بر آبدی - از اصول -
 و فروع [علوم] دینی، و تفتی^۴ از علوم اخلاق: منزلی و مدنی -
 کی بیشتر خلق را بدان احتیاج است مشتمل باشد تا تاج دیاج^۴؛ هم بد رر
 جواهر خواطر اصحاب یقین آراسته باشد، و هم بغرر زواهر نوادر ارباب
 دین پیراسته. - تا اصناف خلق - علی اختلاف طبقاتهم، و تفاوت درجاتهم
 ازین کتاب بهره مند می گردند. - و ثواب آن بایام همایون - و دولت
 روز افزون عاید می گردد.

اصل سوّم از فصل سوّم

در تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام ایشان

اما تقسیم حکمی - اوّل بدانک حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
 بود از: دانستن چیزها جنانک باشد، و قیام نمودن بکارها جنانک باید -
 بقدر استطاعت، - تا نفس انسانی بکمالی کی متوجه آنست برسد، و جون
 چنین بود حکمت منقسم شده بدو قسم: یکی علم، و دیگر عمل.
 علم تصوّر حقایق موجودات بود، و تصدیق باحکام - و لواحق
 آن - جنانک فی نفس الامر باشد، بقدر قوت انسانی.

(و) [عمل ممارست حرکات، و مزاوت صناعات - از جهت

۱ - يتمناه - م - ط . ۲ - زایجه - اصل - م - رابعه - ط - ه . ۳ - نفی - ط - منفی - ه .
 ۴ - دیاج - ط . ه - می شود - م .

اخراج آنج در حیّز قوّت باشد - بحدّ فعل، بشرط آنک مؤدّی بوذ از نقصان بکمال - بر حسب طاقت بشری، و هر کی این دو معنی درو حاصل شود، حکیمی کامل - و انسانی فاضل بوذ، [(و)] مرتبه او بلند ترین مراتب نوع انسان باشد، چنانک فرموده است عزّ من قائل: يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست - چنانک هست، بس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن انقسام. و موجودات دو قسم اند: یکی آنج وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد، [(و)] دوّم آنج وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بوذ، بس علم بموجودات نیز ۲ دو قسم بوذ:

یکی علم بقسم اوّل - و آنرا حکمت نظری خوانند، -

و دیگر علم بقسم دوّم - و آنرا حکمت عملی خوانند. و حکمت نظری

منقسم شود بدو قسم:

یکی علم بآنچ غخالطت ماده شرط وجود او نبود، چون: آله تبارک و تعالی، و عقول، و نفوس، و وحدت، و کثرت، و امثال ۳ ایشان - از امور عامه .
و دیگر علم بآنچ تا غخالط ۴ ماده نبود موجود نتواند بوذ، و این قسم آخر ۵ باز بدو قسم شود: یکی اینک ۶ «اعتبار» غخالطت ماده شرط نبود در تعقل - و تصوّر آن ۷، چون زوج - و فرد، و مربع - و مثلث - و کره - و دایره، و امثال آن. و دوّم آنج باعتبار غخالطت ماده معلوم باشد، چون معادن - و نبات - و حیوان . - بس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود: اوّل را علم ما بعد الطبیعه خوانند. «(و)» دوّم را علم ریاضی . و سوّم «(را)» علم طبیعی . و اوّل را علم اعلی گویند. و دوّم را علم اوسط. و سوّم را علم اسفل. و هر یکی ۸ ازین علوم: مشتمل بود بر چند جزو -

۱ - می شود - م . ۲ - نیز بر - م . ۳ - امثال - م . ۴ - مخالطه - م .
۵ - دوّم - م . ۶ - آنکه - م - ط - ه . ۷ - و تصوّرات - اصل . ۸ - و هر یک - م .

کسی بعضی از آن بمشابتِ اصول باشند. و بعضی بمنزلهٔ فروع.
اما اصول علم اول دو فن بود.

یکی معرفتِ آلهٔ سبحانه « [و تعالیٰ] » و مقربانِ حضرت او - کی
 بفرمانِ او عزّ و علا مبادی - و اسباب دیگر موجودات شده اند ، چون :
 عقول - و نفوس - و احکام افعال ایشان . و آنرا علمِ الهی خوانند .
 « [و] » دوّم معرفتِ امور کلیّ - کی احوال موجودات باشند از آن
 روی - کی موجودند ، چون : وحدت - و کثرت ، و وجوب - و امکان ،
 و حدوث - و قدم ، - و غیر آن . و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند . و فروع
 آن چند نوع بود ، چون : معرفتِ نبوّت ، و امامت ، و احوالِ معاد ، و آنج
 بدان ماند ، و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود :

اول معرفتِ مقادیر - و احکامِ لواحق آن ، - و آنرا علم هندسه
 خوانند .

و دوّم معرفتِ اعداد - و خواصّ آن ، و آنرا علم عدد خوانند .
 و سوّم معرفتِ اختلافِ اوضاع اجرامِ علویّ بنسبت با یکدیگر -
 و با اجرامِ سفلیّ ، و مقادیرِ حرکات ، و اجرام - و ابعاد ایشان - و آنرا
 علم هیأت - و علم نجوم خوانند . و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع .
 و چهارم معرفتِ نسبِ مؤلّمه - و احوالِ آن ، و آنرا علم تئینی
 خوانند . و چون در آوازه ها بکار دارند - باعتبار تناسب با یکدیگر - و
 کمّیتِ زمانِ سکنت کی در میان آوازه ها افتد « [آنرا] » علم موسیقی
 خوانند .

و فروع « (علم) » ریاضی چند نوع بود ، چون : علم مناظر - و مرایا ،
 و علم جبر - و مقابله ، و علم جبر اثنال^۲ ، و علم مساحت ، - و غیر
 آن ، چون : علم جمع - و تفریق . بهندی^۳ ، و علم حیل چون : صندوق

۱ - نسبت - ۵ . ۲ - الأثقال - اصل - ط . ۳ - وهیولا - م - هندی - ط .

ساعت، و امثال آن. و علمِ اَکَرٍ متحرّکه «(و علمِ اوزان)» - و موازین،
و علمِ زیجات - و تقاویم، و علمِ نقلِ هیاه، و اما اصول علمِ طبیعی هشت
صنف بود:

اول معرفتِ مبادی متغیّرات، چون زمان - و مکان، و حرکت - و سکون، و نهایت - و لانهایت، - و غیر آن. و آنرا سماعِ طبیعیّ گویند.
و دوّم معرفتِ اجسامِ بسیطه - و مرکّبه، و احکامِ بسایطِ علویّ و سفلیّ، و آنرا سما و عالم گویند.

و سیّم معرفتِ ارکان - و عناصر، و تبدّلِ صور بر مادهّ مشترکه ۱.
و آنرا علمِ کون - و فساد گویند ۲.

و چهارم معرفتِ اسباب - و عللِ حدوثِ حوادثِ هوائیّ - و ارضیّ
مانند: رعد - و برق، و صاعقه - و باران - و برف - و زلزله - و آنج
بذات «مانند» [مانند] و آنرا آثارِ علویّ خوانند.

و پنجم معرفتِ مرکّبات - و کیفیتِ ترکیبِ آن، و آنرا علمِ معادن
خوانند.

و ششم معرفتِ اجسامِ نامیه، و نفوس - و قویِ آن، و آنرا علمِ نبات
خوانند.

و هفتم معرفتِ احوالِ اجسامِ متحرّکه بحرکتِ ارادیّ، و مبادی
حرکات، و احکامِ نفوس - و قویِ آن، و آنرا علمِ حیوان خوانند.
و هشتم معرفتِ احوالِ نفسِ ناطقه «(انسانی)» و چگونه تدبیر -
و تصرّف او در بدن - و غیر بدن، و آنرا علمِ نفس خوانند.

و فروع علمِ طبیعی نیز بسیار بود مانند: علمِ طبّ و علمِ احکامِ نجوم،
و علمِ فلاح، و غیر آن، - چون: علمِ فراست - کی استدلال است از
خلق بر خلق، و علمِ تعبیر، و علمِ کیهیا، و علمِ طلسمات - کی

عبارتست^۱ از تمزیج قوی سماوی، بقوی بعضی اجرام ارضی^۲ - تا از آن قوتی^۳ حاصل شود - کی مبدأ فعلی غریب شود درین عالم. و علم نیر نجات - یعنی تمزیج قوی ارضی^۴ - بعضی با بعضی - تا از آنجا قوتی^۵ با دید آید کی ازو فعلی غریب صادر شود.

واما علم منطق - کی حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون^۶ کرده است - و از قوت بفعل آورده^۷، مقصودست بر دانستن کیفیت^۸ دانستن چیزها، و طریق اکتساب مجهولات، بس بحقیقت آن علم است - بعلم، و بمنزله آداب^۹ (تحصیل) «دیگر علوم را، و اونه قسم است :

قسم اول ایساغوجی^{۱۰} - یعنی مندخل منطق مشتمل بر اقسام الفاظ - و کلیات^{۱۱} خسته مفرده : جنس، و نوع، و فصل، و خاصه، و عرض عام.

قسم دوم قاطیغوریاس - یعنی مقولات^{۱۲} عشر.

قسم سوم باریر میناس^{۱۳} - یعنی عبارت - مشتمل بر ابخاات قضایا.

قسم چهارم - قیاس.

قسم پنجم - برهان - وحد با آن یاد کنند.

قسم ششم - جدل.

قسم هفتم - مغالطه.

قسم هشتم - خطابت.

قسم نهم - شعر.

و سبب انحصار اقسام^{۱۴} در نه آن است - کی جون قیاساتی کی بان استعمال

مجهولات توان کرد، در پنج قسم منحصر بود - کی آنرا صناعات^{۱۵} خسته گویند،

اعنی : برهان، و جدل، و خطابت، و شعر، و مغالطه. - جه قیاس : یا مفید

تصدیق بود، یا مفید تخییل^{۱۶}، و تصدیق : یا جازم باشد - یا غیر جازم، -

۱ - عبارتتست اصل - ط - م . ۲ - قوی - اصل . ۳ - تدوین - ط - م .

۴ - آورده است - م . ۵ - کیفیت و - اصل . ۶ - اثناغوجی - اصل .

۷ - باریر میناس - م . ۸ - و سبب انقسام - م .

و جازم : یا اعتبار مطابقهٔ او کنند مر نفس امر را - یا نه ، - و آنج اعتبار مطابقه کنند : یا مطابق باشد - یا نه ، بس قیاس کی مفید تصدیقِ جازمِ مطابق باشد برهان بود ، و اگر مفید تصدیقِ جازم باشد کی درو اعتبار مطابقهٔ خارج نکنند - بل اعتبار اعموم اعتراف بآن کنند جدل باشد - اگر چنین باشد ، و الا آنرا شغب خوانند . - و اگر مفید تصدیقِ جازمِ غیر مطابق باشد سفسطه بود ، و او با شغب هر دو از قسم مغالطه اند . - و اگر مفید تصدیق غیرِ جازم باشد **خطاب** بود ، و اگر مفید تخیل^۲ باشد **دو** التصدیق ، **شعر** بود .

و بوجهی دیگر - اقاویلی کی بآن توصل کنند بتصحیح رایبی ، یا تحقیق مطلوبی : یا همه صادق و یقینی باشند - چنانکه در آن هیچ شبهت نباشد ، یا همه کاذب و مشکوک ، یا بعضی صادق - و بعضی کاذب ، و این قسم سه قسم می شود - بجهت آنکه : یا صادق بیش از کاذب باشد ، یا کاذب بیش از صادق ، یا هر دو متساوی باشند . بس آنکه همه صادق باشد قیاس برهانی بود ، و آنکه غالب الصدق « (باشد) » جدلی « (بود) » و آنکه **مُتَسَاوِی الصِّدْقِ وَالْكَذِبِ** باشد خطابی بود ، و آنکه **غَالِبُ الْكَذِبِ** باشد مغالطی بود ، و آنکه همه کاذب باشد شعری بود .

و بر اذکیا پوشیده نباشد^۳ کی : این تقسیم ثانی چندان^۴ نیست ، بس چون انواع قیاس درین پنج منحصر بود^۵ و مباحث قیاس بعضی مشترک بود میان انواع خسه ، و بعضی مخصوص بهریکی ، قیاس مطلق را بابی مفرد ساختند ، و اباحت مشترکه **بَيْنَ الْخَمْسَةِ** را در آن یاد کردند ، بس ابواب قیاس شش شد . و چون اقاویل قیاسی **ترکب** آن « (از) » کمتر از دو مقدمه ممکن نبود ، و **ترکب** مقدمات « (از) » کمتر از دو مفرد^۶ ممکن نه ، دو باب دیگر برین

۱ - باعتبار - م . ۲ - تخیل - ط - ۳ - بی : نباشد - اصل ، - - نماند - ط .

۴ - چندانی - م . ۵ - و مباحث قیاس درین پنج منحصر بود - اصل علاوه دارد .

۶ - مفرد و - اصل .

شش زیادت کردند [(و)] در یکی از آن بحث کنند از معانی مفرده ، و در دیگر از قضایا ، بس ابواب منطق هشت شد ، و این ترتیب **ارسطاطالیس** است .

و **فرفورئوس** - کی از متابعان او بود ، بحث الفاظ - و کلیات **خسه** - کی **ارسطو** در باب معانی ۲ مفرده آورده بود ، یعنی مقولات جدا کرد ، و در بابی مفرد آورد - و آنرا « [۱] » **یساغوجی** نام کرد ، و این **افراز** بغایت نیکو کرد ، - **جه کلیات خسه** - و دلالات الفاظ ، در ذهن تواند بود ، - و مقولات عشر طبایع موجودات خارجی اند ، بس **افراز** ایشان از یکدیگر بهتر از مزج ایشان (است) **بهم ۳** ، و ازین جهت ابواب منطق نه آمد - اینست تمامی اقسام حکمت نظری ۴ .

۱ - اوست - م . ۲ - معانی خسه - م . ۳ - ایشان بهم دیگر - م - ط - ه . ۴ - تا اینجا یعنی « اقسام علوم عقلیه » درست مطابق است با رساله ابن سینا (- که در مجموعه « تسع رسائل » او پنجمین رساله است ، و یکبار در قسطنطنیه سال ۱۲۹۸ چاپ مغلوطنی شده است - و بار دیگر از روی همین چاپ درهند) ، - و رساله دیگری که منسوب است بخواجه نصیر الدین الحکیم الطوسی - (که نسخه خطی آن کما بیش یافته می شود - و این تلخیص همان رساله ابن سینا است) ولی مصنف برخی سخنان دیگران را در تقسیم علوم بر مطالب شیخ افزوده است .

اما اخوان الصفا در رساله هفتم در تقسیم حکمت (طبیعی - ریاضی - آلهی) منطق را قسم چهارم کرده - و چون منطق را طبق کتب ارسطو بخش نموده - **یساغوجی** را برآسه قسمی ندانسته است . بعلاوه طبیعی را هفت قسم دانسته و علم النفس را که اهم مسائل و مباحث طبیعی است از اقسام آن شمرده است ، و نیز علم آلهی را گر چه مانند ابن سینا پنج قسم آورده - ولی مباحث امور عامه - و نظر در اصول و مبادی را قسم جداگانه قرار داده و بجای ایندو روانشناسی را یک بخش آلهی پنداشته ، و اقسام پنجگانه سیاست را - که از اقسام حکمت عملی است قسم دیگر ، - اقسام اصلی و فرعی حکمت را از هم دیگر ممتاز ننموده و در علوم فرعی باندک اشاره بسنده کرده است . و **انا خوارزمی** (متوفی سال ۳۸۷) در **مناجیح العلوم** (چاپ مصر ۱۳۴۹) در مقاله دوم اقسام حکمت عملی ، و علم آلهی را اصلاً نیاورده و فروع ریاضی از قبیل علم الحیل را پنداشته است که از اقسام آن علم نیست ، و در علم طبیعی هم میان اقسام اصلی و فرعی فرق نگذارده است ، و درین میان فقط نه قسم منطق را بدرستی شرح داده است .

بقیه در حاشیه صفحه ۷۹ میباشد

و اما حکمت عملی - و آن دانستن مصالح حرکات ارادی - و افعال
صناعی نوع انسانی^۱ بود، بروجهی کی مؤدّی بود بنظام احوال معاش -
و معاد ایشان، و مقتضی رسیدن بکمالی - کی متوجه اند سوی آن، هم
منقسم (می) شود بدو قسم :

یکی آنج راجع بود بهر نفسی بانفراد .

و دیگر آنج راجع بود باجماعتی بمشارکت . - و قسم دوّم نیز
بدو قسم شود : یکی آنج راجع بود باجماعتی - کی میان ایشان مشارکت
بود در منزل - و خانه . و دوّم آنج راجع بود باجماعتی - کی میان ایشان
مشارکت بود در شهر - و ولایت ، - بل اقلیم - و مملکت ، بس حکمت
عملی نیز سه قسم بود : اوّل را تهذیب اخلاق خوانند . و دوّم را تدبیر
منازل . و سیّم را سیاست مدّن .

بجه حاشیه صفحه ۷۸

و از کسانی که از مصنف متأخرند حاجی خلیفه در طبیعی و ریاضی بدکر اقسام فرعی نیرداخته،
و آنچه در مواضع متفرّق ایراد کرده چون از ماخذ مختلف گرفته مختلف است، و از نظر
فتی چندان مفید نیست . - تا جائی که نگارنده مطلع است شرح اقسام علوم شرقی :
از عقلی - و نقلی ، بدین شرح و بسط و جامعیت که ملاحظه می شود مختص کتاب حاضر
است . این تقسیم از پیشینیان است اما با کون علوم را بر حسب سه قوت که در پیدایش
آنها مداخلت دارد بخش کرده : فنون جمیله - و علوم ادبی را بتخیل . - و تاریخ مدنی
و طبیعی را بحافظه . - و خدا شناسی - و خود شناسی - و طبیعی - و ما بعد الطبیعه -
و منطقی - و اخلاق را - بنظر و فکر نسبت داده است . - و حالا علوم را بشش بخش
تقسیم می کنند : ریاضیات - فیزیک - شیمی - علم اجسام ذی روح - روانشناسی -
علم الاجتماع (نگاه کنید بتاریخ الفلسفه محمد بدر چاپ دوّم مصر ص ۶ - ۸) و باز
هم در تقاسیم علوم سخن بسیار است نگاه کنید بدائرة المعارف بستانی ج ۸ ص ۱۳۰ -
۱۳۲ ، - و فرید وجدی ذیل عنوان « علم » و « فلسفه » و کتاب الفلسفه النظریّه
تصنیف کردیسنال برسیه ج : ۱ فصل دهم (که نزدیک است بهمان تقسیم ارسطو) و
تاریخ الفلسفه حنا اسعد چاپ مصر ۱۲۹۱ و اصول الفلسفه امین و اصف بك چاپ مصر
۱۳۳۸ ج ۳ الكتاب الثانی ۴۴ - ۴۸ . - و کتب کانت و هربرت اسپنسر و غیرها .

۱ - انسان - م .

و فایدهٔ حکمت خُلُقِی آنست کی فضایل را بشناسد ، و کیفیت
اقتناء آن ، تا زکاه نفس بآن حاصل شود ، و رذائل بدانند - و کیفیت
توفی از آن تا نفس از آن باک شود .

و فایدهٔ حکمت منزلی آنست - کی بدانند مشارکتی کی واجب
بود - کی باشد میان اهل یک منزل - تا بأو منتظم شود مصلحتِ منزلی -
کی تمام شود « (بزوجی - و زوجه ، و والدی - و مولودی ، و مالکی -
و مملوکی) » .

و فایدهٔ حکمت مدنی آنست - کی بدانند * کیفیتِ مشارکتی - کی
میان اصناف - و اشخاص ایشان^۲ واقع شود تا تعاون یکدیگر کنند بر مصالح
ابدان ، و بقاء نوع انسان^۳

و بدانک بعضی حکمت مدنی را بدو قسم کرده اند :

یکی آنج تعلق بملک دارد - و آنرا علم سیاست خوانند . - و دوم
آنج تعلق بنبوت - و شریعت دارد - و آنرا علم نوامیس خوانند . و
ازین جهت

بعضی اقسام حکمت عملی^۴ چهار نهاده اند ، و این مناقض آن نیست
کی سه نهاده^۵ - بسبب دخول دو قسم ازین در تحت یک قسم از آن ،
و همچنین -

بعضی اقسام حکمت نظری^۶ چهار نهاده اند - بحسب اقسام معلومات ، -
جه معلوم : یا مفتقر بود بمقارنهٔ مادهٔ جسمانی^۷ - در وجود عینی^۸ - یا نه ،
و اول اگر متجرد نشود از مادهٔ در ذهن طبیعی باشد - و الا ریاضی بود -
و دوم اگر مقارن مادهٔ نشود البته ، جون : ذات حق تعالی و عقول ، و
نفوس ، آیهی^۹ باشد . و الا علم کلی^{۱۰} و فلسفهٔ اولی - جون علم بهویت ، و

۱ - اثناء - ط . ۲ - انسان - ط . ۳ - میان ستاره و ورقم در نسخهٔ «م» چنین است ، مشارکتی که
واجب بود که باشد میان اهل یک بلد و مملکت و ممالک تا بآن منتظم شود مصلحت بلدی
یا مملکتی یا ممالکی که تمام شود . ۴ - عملی را - ۵ - نهاده اند - م .

وحدت - و کثرت ، و علّت - و معلول ، و امثال آن - از آنها - کی باری
 عارض مجرّادات می شوند . و باری عارض اجسام ، و لکن بعرض - نه
 بذات ، چه اگر بذات مفتقر بودی بمادّه جسمی - از آن منفک نشدی ، و
 مجرّادات را بآن وصف نشایستی کرد . و منافاة میان این دو تقسیم نیست -
 چنانک دانستی .

و بیاید دانست - کی -

مبادی مصالح اعمال - و محاسن افعال نوع بشر کی مقتضی نظام

امور - و احوال ایشان بود در اصل : یا طبع باشد - یا وضع .

اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست - کی تفصیل آن مقتضای عقول
 اهل بصارت - و تجارب ارباب کیاست بود ، و باختلاف ادوار - و تغلّب
 سیر - و آثار ، مختلف - و متبدّل نشود ، و آن اقسام حکمت عملی است -
 کی یاد کرده اند .

و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی
 بود بر آن آنرا آداب - و رسوم خوانند . و اگر « (سبب) » اقتضای رای
 بزرگی بود مانند بیغامبری - یا امامی ، آنرا نوامیس الهی خوانند . و آن
 نیز سه صنف باشد : یکی آنچه راجع باهر نفسی بود بانفراد - مانند : عبادات -
 و احکام آن - و دوّم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت - مانند : مناکحات -
 و دیگر معاملات . و سیّم آنچه راجع با اهل شهر ها - و اقلیم ها بود مانند :
 حدود - و سیاسات . و این نوع « (علم) » را علم فقه خوانند . و چون مبدأ
 این جنس اعمال وضع است ، بتغلّب احوال - و تغلّب رجال ، و تطاول
 روزگار - و تفاوت ادوار ، و ۲ تبدّل ملل - و دول ، در بدل ۳ افتد .
 و این باب - از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت ، - چه نظر حکیم

۱ - آمد - م . ۲ - از - م . ۳ - تبدل - نسخه .

مقصور است بر تتبع قضایاهٔ عقول، و تفحص از کلیاتِ امور، - کی زوال - و انتقال بدان متطرق نشود، و باندرا سِ ملل - و انصرامِ دُول، مدرس - و متبدل نگردد، و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی^۱ باشد.

و بدانکِ امّهات علوم حکمت این شش قسم است: سه نظری^۲ - و سه

عملی^۳، و هر عملی جزوی^۴ - منتسب^۵ باشد یکی ازینها.

و علم منطق از فروع علم الهی باشد - از آن روی - کی نظری او

در معانی کلی^۶ است - مجرد از ماده.

و بعضی منطق را در اصل قسمت در می آورند برین وجه - کی

علم: یا آلتِ مَا سِوَاهُ مِنَ الْعُلُومِ باشد، یا نه. - اگر باشد منطق بود،

و الا نظری^۷ - یا عملی^۸، - بر آن وجه کی از بیش رفت.

و بعضی برین وجه در می آورند - کی معقولات اولی کی صور^۹

ماهیاتِ موجوداتِ خارجی^{۱۰} اند - و احکام بر آن، - چون در ذهن حاضر^{۱۱}

شوند - ایشانرا عوارضی لاحق میشود «(کی)» آنرا معقولات ثوانی

خوانند - از آن جهت کی در درجهٔ دوّم می افتد از تعقل. و این معقولات

ثوانی منقسم می شود بدو قسم:

یکی عوارضی کی عارض معقولات اولی می شوند از آن روی کی

متألف شوند بتألیفاتی کی مفید باشند «(در عبارت - جون: فاعلیت و

مفعولیت، و ظرفیت، و اضافت، و حال، و تمیز، - و امثال آن.

و دیگر عوارضی کی عارض معقولات اولی می شوند از آن روی

کی متألف شوند بتألیفاتی - کی مفید باشند)» در اکتسابِ مجهول از

معلوم، - جون: محمول، - و موضوع، و کلی^{۱۲} - و جزوی^{۱۳}، و قیاس -

۱ - قضایا و - م. ۲ - و نیز عملی جزوی منتسب - اصل، - و نیز عملی جزوی

نسبت - ط، - و هر عملی جزوی نسبت - ۵. ۳ - صورت - اصل. ۴ - حاصل - م.

و نتیجه ، و امثال آن . بس علمی کی مبحث فیه از آن قسم دوم بود ازین معقولات ثوانی - منطوق است مطلقاً - مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَى شَيْءٍ مِنَ اللَّغَاتِ ، و ازین جهت از حکمت باشد ، - جه نسبت او با جمیع لغات ، و ازمنه - و امکانه ، و ملل - و نحل یکیست ، و علمی کی مبحث فیه از آن قسم اول بود از معقولات ثوانی فحوست ، و او را بوجهی می توان گرفت کی از حکمت باشد ، و بوجهی می توان گرفت کی نباشد ، - جه اگر اعتبار نحو از آن روی کنند کی درو مُراعاتِ نسبِ مختلفه کنند میان اجزاء متألّفه - درجمل مفیده - بی آنک التقات کنند باوآخر مفردات آن - کی مختلف شد بعامل - یا نشد ، - ازین جهت نسبت او با تمامت اللغات - نسبت واحده باشد ، و او از حکمت بود [(و)] وَ قَرَيْدُبُ الْمَرْتَبَةِ مِنَ الْمَنْطِقِ . - و اگر اعتبار او با التقات - باختلاف ، و او آخر کلماتِ معرّبۀ او کنند - در درج - و این اختلاف نباشد - الا آنک او را مضاف با لغت عرب گیرند ، بس نسبت او با جمیع لغات یکی نباشد ، و نه او از حکمت ، - جنانک تصریف - کی از آن هر ۲ لغتی - بوجهی دیگرست ، لاجرم از حکمت نیست . اینست اقسام علوم حکمی بر وجه اقتصار .

و اما تقسیم علوم دینی بر همین سیاق ۳ - اول بدانک علوم مطلقاً

بر سه قسم است :

اول آنک بعقل توان دانستن و بنقل نتوان دانستن ، - و این قسم را علوم عقلی خوانند .

قسم دوم آنک بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن ، و این قسم را علوم نقلی خوانند .

قسم سوم آنک هم بعقل توان دانستن و هم بنقل ، و بسبب ترکیب

۱ - تمامیت - م . ۲ - بهر - ط - ۵ . ۳ - سیاقست - م .

این قسم از عقل و نقل - و تقدّم عقل بر نقل ، این قسم « (را) » نیز از قسم عقلی می گیرند .

وضابط درین سه قسم آنست - کی هر چیزی کی صحّت نبوّت بیغمبر
 علیه السّلم بر آن موقوف باشد آنرا جز بعقل - و برهان عقلی ، معلوم نتوان
 کرد - جنانک : وجود باری تعالی ، و اثبات علم - و قدرت او ، و امثال این - ،
 چه هر چه چنین باشد بقول رسول ثابت ^۲ نتوان کرد ، - زیرا کی قول نبی
 گاهی حجّت باشد - کی معلوم شوذ کی او صادق است ، و صدق او وقتی
 معلوم گردد - کی نبوّت او معلوم شوذ ، و نبوّت او وقتی معلوم شود - کی
 معلوم باشد کی خدائی هست - عالم - قیادر ، بس چنین مسایل اگر بقول او
 اثبات کنیم دّور لازم شوذ ، و آن محالست . بس اثبات چنین مسایل جز برهان
 عقلی ممکن نگرذ .

و هر چیز کی جایز بوذ عقلاً - کی باشد - و نباشد جون : جس
 بدان محیط نگرذ ، و عقل را بر اثبات یا نفی او دلیلی نیست ، چه تقدیر
 آنست کی هر دو طرف بنسبت با او متساوی است ^۳ . اثبات آن جز
 بدلیل نقلی نتوان کرد ، جون اثبات وجوب ^۴ عبادات ، و اقسام موجودات :
 از عرش ، و کرسی ، و مقادیر ثواب عبادات ، و عقاب معاصی ، و امثال این .
 و هر ^۵ چیز کی مغایر این دو قسم بوذ - آنرا هم بدلیل عقلی -
 و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن ، جون : وحدانیّت حقّ عزّ و
 علا ، زیرا کی صحّت نبوّت بر وحدانیّت صانع موقوف نیست ، بس اثبات
 این مسئله بقول رسول علیه السّلم توان کرد ، و عقل جائز نمی دارذ
 وحدانیّت صانع ، و عدم وحدانیّتش ، بل کی عقل حکم می کند کی
 وحدانیّت صانع واجبست ، و کثرت عددش ممتنع . بس مسئله وحدت صانع

۱ - امثال - م . ۲ - اثبات - م - ط - ه . ۳ - با آن متساویست بنسبت - م .

۴ - وجون - اصل ، وجود - ط - وجوه - ه . ۵ - بهر - اصل .

وامثال آن - اعنی از آنها کسی [(نه)] نبوّت بر آن موقوف باشد^۱ و نه عقل در آن متردّد ، هم بعقل - وهم بنقل اثبات توان کرد . وجون این مقدمه معلوم شد گوئیم : هر چه آن را بدلائل عقلیّ اثبات توان کرد « [خواه بنقل نیز اثبات توان کرد] » « (و) » خواه نه « (آنرا علم اصول دین گویند^۲ . و هر چیز کسی جز بدلیل سمعیّ اثبات نتوان^۳ کرد آنرا علم) » فروع دین خوانند . -

و علم اصول چهار قسم است :

« [اول] » - در معرفت ذات آفریدگار ، بدانکه تمامت موجودات در وجود محتاج او اند ، - جه غیر او واجب الوجود نیست « [و] » باقی ممکن الوجود اند ، و ممکن در وجود^۴ بواجب محتاج شود .

قسم دوم - در « (معرفت) » صفات او ، و آن دو نوع است :

نوع اول صفات تنزیه و آنرا صفات جلال گویند . چنانکه حقّ را بدان بشناسند^۵ - کی او منزّه است از آنچه مُحدث « [باشد] » یا ممکن ، یا جوهر ، یا عرض ، یا متحیّز ، یا حالّ در محلّ ، یا متکیّف - یا شبیه به چیزی .. -
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

نوع دوم : صفات کمال و آنرا صفات اکرام خوانند ، « (چنانکه فرمود) »

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ .. و آن صفاتی باشد کی واجب باشد کی ذات حقّ بدان موصوف باشد ، و این صفات : حیوٰة ، و علم ، و قدرت ، و ارادت ، و سماع ، و بصر ، و کلام ، و رحمت ، و کرم ، و مغفرت^۷ است - کی در قرآن مجید ، و اخبار نبویّ آمده است .

قسم سوم - معرفت افعال - و احوال او ، و دقایق مصنوعات ،

۱- نباشد - ط . ۲- میگویند - ط . ۳- توان - ط . ۴- ممکن الوجود - ط .

۵- شناسند - م . ۶- ذو - اصل . ۷- در اینجا دو صفت : غفار و غفار و یازده آیه قرآن کریم که شاهد اتصاف حق تعالی باین دوازده صفت در اسرار التنزیل (بالطائف غیائی) فخر الدین رازی چاپ تهران ۱۳۰۱ در فصل هفتم آمده مصنف حذف کرده است .

ورقایق مبدعات . و بدانک اهر کس کی وقوف و اطلاع او بردقایق اسرار مخلوقات بیشتر بود ، علم او بکمال قدرت - و حکمت او بیشتر بود - و کاملتر باشد ، و هر کی درعجایب - و غرایب ، و بدایع صنایع مخلوقات : از آسمان - و زمین ، و عرش - و کرسی ، و طبقات افلاک - و اجرام ثوابت - و سیارات ، و لطایف موالید سه گانه : از معادن - و نبات - و حیوان ، بیشتر نظر کند ، و وقوف او بدانها بیشتر بود ، و همچنین علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر [(و)] چون این معلوم شد گوئیم :

تأمل باید کرد در برگ درخت مثلاً - کی در هر یکی : خواه کوچک و خواه بزرگ - رکی رفته باشد از اول برگ تا آخر برگ ، و از آن يك رگ شاخها متفرع^۲ شده - در زمین - و یسار ، و از هر فرعی فرعها متفرع شده هر فرعی از اصل خود کوچک تر - تا بجائی رسد^۳ کی آن فرع [و] ع در چشم نیاید از باریکی و کوچکی . و حکمت در آن رگها آنست کی غذا از بن^۴ - درخت بر بالایمیرود و بشاخها درخت منقسم می شود - از شاخ بشاخ ، آنکه بیرگها برسند - و در آن رگها در شود ، و در آن برگ شایع گردد - چنانک هر جزوی از اجزاء برگ - بقدر مصلحت و اندازه حاجت - غذاء خود حاصل کند ، تا بدان بقا و نمانش باشد . - ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ . و چون در يك برگ چندین حکمت - و صنعت است ، از اینجا قیاس توان کرد - کی در باقی مخلوقات از آسمان - و زمین ، و ما بینهما : من المعادن - و النبات - و الحيوان - و الانسان ، چه حکمتها بدیع گوناگون باشد .

قسم چهارم - معرفت نبوت و رسالت و حکمت در آن . اول بدانک قوت عقل نه چنانست که همه چیزها را دریابد ، خاصه امور دینیات^۶ -

۱ - بدانکه که - م . ۲ - بزرگ فروع متفرع - م ، - يك برگ فروع متفرع - ط - يك برگ فروعی قسمت - ۵ . ۳ - برسد - م - ط - ۵ . ۴ - ازین - م . ۵ - هر - اصل . ۶ - دیانات . م - ط - ۵ .

جه روزه روزِ آخرینِ رمضان واجب است، و روزه روزِ اولِ شوال حرام. و این دو روز یکدیگر متصل اند - و اجزاء زمان از روی ظاهر متساوی، و امثال این احوال جز از اقوالِ بیغمبران «(علیهم السلام)» معلوم نتوان کرد، بس حکمت الهی چنین اقتضا کرد - کسی بیغمبران را بعالمیان فرستد - بأنواع طاعات - و عبادات، کی مقصودست از آفرینش جز و انس «(جنانک فرمود)» - کسی: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و کیفیتِ اداء آن بدیشان آموزند، جنانک فرمود^۲: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِيَتْلُوا يُكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ. اینست اقسامِ علمِ اصول.

و اما علمِ فروع بر دو قسم است یکی مقصود، و دوّم تبع. اما قسم مقصود چهار رکن است.

اول علم کتاب «(عزیز)» و آن دوازده نوع است.

نوع اول - علمِ قراءت و آن دو قسمست: یکی قراءت سبع^۳ و آن همه از بیغمبر علیه السلام مروی است بروایات مشهور - و متواتر شده، و نماز کردن بدان درست بود. - و دیگر شواذ^۴ «(و)» آن بروایات آحاد آمده است - و نماز کردن بدان درست نباشد.

- ۱- قول - م . ۲ - فرمود که - م - ط . ۳ - کذا فی جمیع النسخ والظ : قراءات . . - و مقصود قراءت قراء سبع است - و اسامی آنها ابن است : ۱ - ابو عمرو زبان بن العلاء التیمی المازنی البصری (۷۰ - ۱۵۴) متوفی در کوفه . ۲ - نافع بن عبد الرحمن الاصفهانی متوفی در مدینه بسال ۱۶۹ . ۳ - ابو سعید عبدالله بن کثیر (از خاندان ایرانیانی که انوشیروان در حدود ۵۷۰ م با کشتی سرداری و هزار یز بیمن فرستاد و هم آنجا ماندند) متوفی بمکه (۴۵ - ۵۱۲۰) . ۴ - ابو بکر عاصم بن ابی النجود تهذّله از مردم کوفه متوفی بسال ۱۲۸ . ۵ - ابو عمرو عبدالله بن عامر الیحصبی قاضی دمشق (۲۱ - ۱۱۸) . ۶ - ابو عماره حمزة بن حبيب الزيات از موالی تمیم (۸۰ - ۱۵۶) . ۷ - ابو الحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فیروز النحوی از ایرانیان ساکن کوفه که در یکی از ده های ری بسال ۱۷۹ وفات کرد . - معروفترین شواذ قراءت محمد بن احمد بن شنبوذ متوفی بسال ۳۲۸ است نگاه کنید بکتاب الفهرست ابن التمیم - الفن الثالث من المقالة الاولى .

نوع دوم - علم وقوف است کی آیات کجا تمام [می] شود - و در اثناء [آیات] کجا وقف توان کرد، و این نقلیست چه باشد کی کلمات قرآن مجید بحکم قیاس یک آیت باشد، و بحکم روایت آیات بود، جنانک: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** . کی بحکم قیاس یک سخنست، زیرا کی - این ۲ همه صفت یک موصوفست، بس بایستی کی یک آیت بودی، لکن بحکم روایت سه آیت است. و باشد کی بعکس این باشد، جنانک: آیت آخر **سورة البقره** .

و بدانکه بسبب وقف، معانی مختلف شود، جنانک درین آیت کی: **وَمَا يَكْمُلُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** . چه اگر وقف اینجا کنیم، لازم آید - کی تأویل متشابهات خدای داند، و راسخان در علم نیز دانند. و اگر بر **الله** - وقف کنیم، لازم آید - کی تأویل متشابهات جز خدای نداند ۳.

نوع سوم - علم لغات قرآن است ۴.

نوع چهارم - علم اعراب است کی بی آن در تفسیر قرآن شروع کردن حرام بود، زیرا - کی معانی قرآن - بوساطت معرفت لغت ۵

۱ - کلام - م . ۲ - اینها - م . ۳ - بنا بر قول نخستین (- قول وقف بر «العلم» - که از صادقین علیهما السلام نیز روایت شده) الراسخون عطف است بر لفظ جلاله یعنی؛ و الالراسخون . - و جمله بعد؛ مستأنفه، یا حال است. و بنا بر قول دوم؛ و او استیناف است، و الراسخون مبتدا - و یقولون خبر آنست. و آیه راجع بعلم ساعت - و روان و غیب - و نابود شدن اینجهان - و بیرون آمدن یا جوج و ماجوج - و دجال - و حضرت مهدی علیه السلام است - که این امور را کسی جز خدا نمیداند. ۴ - ظاهر آدرین فن بهترین کتاب؛ در زبان تازی مفردات الفاظ القرآن - تصنیف راغب اصفهانی، و غریب القرآن عزیز می سجستانی است - که هر دو مکرر بچاپ رسیده و معروف میباشد. و در فارسی؛ جوامع البیان فی ترجمان القرآن تصنیف ابوالفضل حبیب بن ابراهیم التفلیسی مصنف کتاب کامل التبیان - که نسخه خطی آن کمابیش یافته میشود. و در اعراب قرآن؛ در فارسی کتابی مفرد ندیده ام، و در عربی التبیان فی اعراب القرآن تصنیف ابوالبقاء عکبری کتابی بس مفید و تفسیر ابو حیان هم بسنده است. ۵ - لغت عرب - م .

و اعراب توان دانست .

نوع پنجم - علم اسباب نزولست : زیرا - کی خدای تعالی قرآن را در مدت بیست و سه سال بمحمد علیه السلام «(فرستاد)»، در وقایع مختلف ۱ .

سؤال - اگر کسی گوید «[که]» در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست ، زیرا - کی در اصول فقه ثابت شده است - کی عبرت بعموم لفظ است ، نه بخصوص سبب .

جواب - فایده معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست - کی هر گاه کی عمومی را تخصیص کرده شود ، بغیر سبب نزول جایز باشد ، و بسبب نزول جائز نباشد^۲ [(و)] اما بنزد آنکس - کی گویند: عبرت بخصوص سبب است ، حکم آن عام^۳ بیش او همچو حکم خاص^۴ باشد ، پس در معرفت اسباب نزول فواید بسیار بود^۳ .

نوع ششم - معرفت ناسخ و منسوخ^۴ ، چه مکلف را عمل بناسخ شاید کردن ، و بمنسوخ نه .

نوع هفتم - علم تأویلات ، چنانکه لفظ نفی باشد - و مراد اثبات ، چنانکه فرمود : لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ . ای اقسام . و همچنین : مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تُسْجِدَ [(ای تسجد^۵)] و امثال این بسیارست ، و گاه لفظ عام^۶ باشد ،

۱ - یعنی از آغاز بهشت (سال ۶۱۰ م) (دوازده یا سیزده سال پیش از هجرت) تا سال یازدهم هجرت . ۲ - چه از دانستن سبب مسبب دانسته شود . ۳ - از قبیل شناختن حکمت تشریح . ۴ - بهترین کتابی - که در ناسخ و منسوخ از مصنفات شیعه بنظر نگارنده رسیده همانا شرح عبد الجلیل الحسینی القاری (مؤلف سال ۹۷۶ ظاهراً) بر کتاب التاسخ و المنسوخ تصنیف شهاب الدین احمد البحرانی است . ۵ - سخن متن گفتار مشهور است ، و مفسر آیه دوم است اینکه جای دیگر فرمود : مَا مَنَعَكَ أَنْ تُسْجِدَ . قول دیگر اینست - که : یا مراد نفی قسم است - چنانکه قسم بنفس را نفی فرموده ، پس جمله اخبار است مانند : لَا أُقْسِمُ بِتَوَاقِعِ النُّجُومِ ، نه انشاء . و یا مراد رد بر گفتار مقدر است ، - چه مشرکان در مسأله بعث و نشور پیغمبر را دروغگو خواندند ، و حضرت بر آنها رد کرد باینکه فرمود : لا ، سپس با قسم آغاز سخن کرد . در آیه دوم ، گویندها استفهامی بمعنی انکار است ، - و کسی - که از چیزی منع شد برخلاف آن ناگزیر است ، و معنی این است که چه چیز تورا بر سجده نمودن مضطر گردانید . یا مراد داعی بر فعل است ، یعنی چه چیز تورا واداشت بترك سجده .

و مراد يك شخص بود ، جنانك : قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ . چه مراد از ناسِ اوّل **فهمیم بن مسعود** است ۱ . و گاه باشد كسى بعكس این بود ، جنانك : فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . چه مأمور اگر چه معین است - اما مراد جمله مكلفان اند . و جنانك لفظی درجائی بیاید كسى در ظاهر تناقض باشد بر دو وقت حمل کنند ۲ ، جنانك : فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ . و جای دیگر فرمود : لَنَسَأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . نوع هشتم - علم قصص است ۶ و در آن حکمتها بسیارست ، اوّل - آنك « (از) » قصص اوائل معلوم شود كسى عاقبت مطیعان در دنیا و آخرت ثنا و ثواب بود ، و عاقبت عاصیان و با « (ل) » و نکال ، و این سبب آن بود - كسى مردم بطاعت میل کنند ، و از معصیت اجتناب نمایند . دوّم - آنك : محمد عليه السّلم امّی بود - و هیچکس را شاگردی نکرده بود ، بس چون از قصّها اوایل حکایت کند جنانك درو « (ی) » هیچ خطا و خلل نباشد معلوم شود - كسى از وحی معلوم کرده [(است)] . سیّم - آنك تا محمد را علیه السّلم معلوم شود كسى رسولان متقدّم از قوم - و امّت خویش زحمتها « [بسیار] » کشیده اند ، و او نیز بر نجهائی ۷ كى از قوم خود می دیند راضی شود . نوع نهم - علم استنباط معانی قرآن - جنانك ۸ علماء اصولیین - « [وفقه] » و غیرهما ، مسایل اصولی و فقهی از قرآن بیرون آورده اند .

۱ - قول متن از صادقین م روایت شده ، و مقصود از ناسِ دوّم ابوسفیان و یاران وی اند ، و این آیه هنگامی - که حضرت ساز و برکت بدر فرمودند نازل شد . ۲ - این - که مصنف آورده سخن عکرمه است ، و در آیه کریمه سه چهار وجه دیگر نیز هست . ۳ - یومئذ - م . ۴ - لایسأل - اصل . ۵ - فلنساءنهم - اصل . ۶ - ولنساءنهم - م . ۷ - ط . ۵ . ۶ - کتبی که در قصص و تواریخ قرآن کریم تصنیف شده متعدد است . ولی معروفتر از همه « کتاب العرائس » تصنیف ابواسحق ثعلبی است که قریب بیست بار تا کنون بچاپ رسیده است . ۷ - او نیز رنجهائی - اصل . - ازین رنجهای - م . - او نیز برنجهای - ط . ۸ - همچنانکه - م .

نوع دهم - علم ارشاد، و نصیحت [(و)] مواعظ، و امثال، این قدر از علوم قرآن آنست کی عقول بشر بآن می رسد، رالا او بحر است - کی ساحل ندارد.

نوع یازدهم - علم معانی. و آن معرفت خواص ترا کیب کلام باشد در افادت - و آنج متصل شود بتر اکیب ۱: از استحسان - و غیره، تا محترز شوند - بسبب وقوف بر آن خواص، از خطا در تطبیق کلام، بر آن وجه - کی حال مقتضی آن باشد.

نوع دوازدهم - علم بیان . - و آن معرفت ایراد معنی و احدست - در طرق ۳ مختلف: بزیادت و وضوح، و خفا، در دلالت بر آن - و نقصان آن، تا احتراز کنند بوقوف بر آن از خطا در مطابقه، کلام مر تمام ۴ مراد از او.

رکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام و آن نیز انواع است.

چون دانستن اسماء محدثین و مدائسین^۵ و کنی - و القاب، و قبایل -

۱- ترا کیب کلام - م . ۲- در علم - ط - ۵ . ۳- بطرق - ط - ۵ . ۴- کلام و تمام - ط - ۵ . ۵- مدلین - اصل - م .

مُدائس - کسی است - که عیب حدیث را بیوشاند، - و تدلیس: گاهی در اسناد است باینکه راوی از کسی که ملاقات کرده یا معاصر است چنان روایت کند که پندارند او خود شنیده است: مثل: قال فلان، یا: عن فلان . - در صورتی - که خبر را در کتاب مروی عنه دیده، یا بواسطه دیگری از وی شنیده است (اما اگر صریحاً سمعنا، یا حدثنا بگوید با اینکه از خود او شنیده باشد کذاب - و مجروح است نه مدائس). و بسا مدائس نام شیخ خود را در سند روایت میآورد ولی راوی دیگر را که کودک یا ضعیف است می اندازد تا حدیث را عالی - و نیکو جلوه دهد، و گاهی تدلیس در شیوخ اجازه است - باینکه از شیخ حدیثی که شنیده روایت کند، ولی او را در سند بنام و نشان یا نسبت و کنیه و صفتی یاد کند که غیر معروف است. تدلیس باخبار خود مدائس، یا یقین حاصل کردن عالم متخصص شناخته می شود. در پذیرفتن اخبار از کسی که سابقه تدلیس دارد سه قول است - شهید نانی بتفصیل قائل شده - گوید سندی که صریحاً متصل آورده پذیرفته میشود و آنچه محتمل قطع و ارسال میباشد مردود است . - در کتب درایه در مدائس در ضمن مدائس - که قسمی از اخبار ضعیف است گفتگو می شود.

وانساب، ومذاهب - واعمار - وبلدان ، و اوطانِ ایشان . وجون معرفت صحابه - و تابعین - (وتبع تابعین) . و اولادِ ایشان . وجون معرفت غریب حدیث ۱ - وفقه آن ، و تصحیفاتی کی در متون و اسانیدست^۲ وجون معرفت جرح - و تعدیل ، و صدقِ مُحدِّث ، و اِماراتِ آن ، و خلاف آن . وجون معرفت آنک حدیث عالی الاِسنادست یا نازل الاسناد^۳ . یا مسند^۴ .

۱ - در فن غریب الحدیث کتب بسیار تصنیف شده ولی قدیمترین کسی - که درین باب تصنیف ساخته نظرین شمیل است ، و آخرین تصنیف کتاب غایه الامدین تألیف مرحوم حاج میرزا محمود شیخ الاسلام تبریزی است - که ظاهر آن نسخه آن در آستانه قدس رضوی م می باشد ، و معروفتر از همه مجمع البحرین طریحی و نهایت ابن الاثیر است (نگاه کنید به معیاس الهدایه - تصنیف مرحوم الشیخ عبدالله المامقانی چاپ نجف ۱۳۵۲ ص ۴۰ .

۲ - تصحیف در سند . همچون جریر (جریر بن عبدالله الجلی الصحابی) و حریر (حریر بن عبدالله السجستانی که از حضرت صادق م روایت میکند) و یزید - و برید ، و نظائرش بسیار است ، و تصحیف در متن مانند حدیث : من صام رمضان و اتبعه سِتّاً من شؤال ، که بعضی بشین معجمه « شیتاً » روایت کنند ، و در شنیدن مانند عاصم الاحول که در شنونده بواصل الاحدب مشتبّه میشود . - گاهی هم تصحیف در معنی واقع میشود چنانکه ابوموسی محمد بن المثنی گوید ، ما مردمی شرافتمند هستیم ، ما از عنزه ایم بیغمبر ص رو بما نماز خواند . حضرت عنزه که نزه ایست کوتاه، اندکی از عصا بلندتر ، با خود همراه می داشتند ، و هنگام نماز آنرا پیش روی خود می گذاردند - تا از مردم راه گذر که از مقابلش عبور میکردند در پناه باشند (و حالا هم معمول است که اگر مقابل راهی یا کسی نماز بخوانند ، عصا یا چیز دیگر در جلو سجاده می نهند) و ابوموسی چنین وانمود کرد که حضرت رو بینی عنزه نماز خوانده اند .

۳ - عالی الاسناد - آنست که سندش بهم پیوسته - و کم واسطه باشد ، و برای رسیدن بدین منظور پیشینیا مارنج و مشقت سفرهای دور و دراز بر خود هوامیکردند ، چه هر يك از راویان جایز الخطاه - تند ، و هر چند واسطه کمتر باشد خبر بدستنی نزدیکتر است ، مع ذلك گاهی حدیث نازل برتر از عالی است ، - اگر راوی نازل در حفظ و ضبط و درستی ترجیح داشته - یا پیوستگی آن روشنتر باشد . بهترین اقسام عالی آنست که بمعصوم یا اقلاً بیکی از پیشوایان حدیث از قبیل کلینی و صدوق و شیخ نزدیکتر باشد . پس ازین آنکه در زمان سماع مقدم است مثلاً حدیثی که از شهید اول از سید عمیدالدین از علامه حلی روایت شده برتر است از حدیثی که از همان شهید و او از فخرالدین و او از پدرش علامه سابق الذکر روایت کرده است . زیرا که ، السید عمیدالدین که واسطه حدیث نخستین بود یازده سال پیش از فخرالدین وفات کرده است .

۴ - مسند - خبریست که سند آن از راوی تا یابانش تا بمعصوم بهم پیوسته باشد وغالباً در اخبار نبوی ص استعمال میشود .

یا موقوف یا مرسل ۱. یا منقطع یا مسلسل ۲ یا معنعن ۳. یا معضل .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

گفتار یا کرداری که از اصحاب معصوم بما رسیده بی آنکه بخود معصوم نسبت داده شود موقوف خوانند از قبیل تفسیر صحابه علی الخصوص در باب سبب نزول آیات قرآن کریم . و گفته شان که چنین وچنان میگردیم بخصوص اگر « در زمان پیغمبر » علاوه کنند . و بهر حال باز گشت موقوف بخود صحابه است و گفتارشان حجت نیست ، گاهی هم این قسم بر غیر مصاحب معصوم گفته میشود و درینصورت قید میکنند باینکه وقفه فلان عن فلان . و اما منقطع یا منقطع گفتار یا کرداری است - که از تابعان اصحاب معصوم رسیده باشد بخلاف موقوف - که از خود اصحاب رسیده بود . و گاهی هم هر دو بیک معنی می آیند .

۱ - مرسل - خبریست - که راوی بی واسطه یا بواسطه نامعین (از قبیل : عن رجل ، یا عن بعض اصحابنا .) از معصوم روایت کند در صورتیکه خود معصوم را درباره این خبر ندیده است . و گاهی هم مرسل میگویند و مقصود حدیثی است که تابعی یا تابع تابعی بی واسطه از پیغمبر روایت کرده چنانکه سعید بن المسیب گوید ، قال رسول الله . - اگر از سنه مرسل بیش از یک واسطه انداخته باشند معضل نامیده میشود ، و الآ منقطع ، حجت بودن اخبار مرسل خلافی است ، بسیاری گویند خبر مرسل از کسی که جز از مردیقه روایت نمیکند بحکم مسند است - از قبیل سعید بن المسیب پیش اهل سنت ، و ابن ابی عمیر بنزد شیعه - راه پیدا کردن ارسال حدیث ، یکی بعد ملاقات میان راوی و مروی عنه است ، و یکی آنست که راوی مروی عنه را ندیده ، و یا مثال قال فلان ، و عن فلان (- که احتمال ملاقات و عدم ملاقات هر دو دارد) از وی روایت کرده است .

۲ - حدیث را مسلسل خوانند وقتی که راویانش پیرو همدیگر باشند باینکه خودشان و پدرانشان هم نام اند ، مثلاً نامشان محمد یا محمد بن احمد است ، و یا باینکه معصوم هنگام خبر دادن ایستاده بوده - یا با راوی مصافحه کرده - یا لقمه بدھانش گذارده - یا وی را آب و خرما خورانیده ، یا راوی نخستین گفته است « شنیدم از معصوم » و همان کردار یا گفتار سابق الذکر را هر یک از راویان پسین بی کم و بیش تکرار نموده اند . - مثل شمر بن درود بر پیغمبر خاتم آل او با انگشتان دست ، و گاهی هم تسلسل تا بمعصوم نمیرسد ، و در بین قطع میشود ، بهر حال آنرا دخالتی در رد و قبول خبر نیست ، اینقدر هست که ضابط بودن راوی رامی رساند ، و اینگونه خبر در میان اهل سنت بیشتر رایج است . و بهترین اقسام آن مسلسل بسماع است .

۳ - حدیث معتن - آنست که در سنه آن گفته شود ، فلان عن فلان ، بدون اینکه متعلق حرف جر (از قبیل حدثنا - یا اخبرنا - یا روی) ذکر کنند . و اینرا برخی بحکم مرسل و منقطع دانند ، و اکثر گویند اگر راوی سابقه تالیس نداشته و ملاقات او با مروی عنه ممکن باشد بحکم متصل است ، و بعضی ثبوت ملاقاتشرا شرط دانسته ، و جمعی معروف بودن او را بر روایت از مروی عنه انزوده اند .

یا مدراج ۱. یا صحیح «(یا سقیم)» ۲ یا ناسخ - یا منسوخ ۳. یا مشهور ۴.

۱ - مُدْرَج - حدیثی است که سخن کسی از راویان بدان آمیخته شده بقسمی که شنونده گمان می برد متّبع حدیث است . یا بنزد راوی دومتن است بدو سند او یا هر دو متن را بیک سند آورده یا یک متن را بهردو سند روایت کرده است . یا یک حدیث باختلاف سند یا متن از گروهی شنیده ، و از همه باتفاق روایت میکند . و ادراج هر گونه باشد در شرح محکوم بحرمت است . و گویند در کتاب من لایحضره الفقیه اخبار مدرج بسیار است .

۲ - صحیح آنست - که بقل عدل امامی از هجو خود تا بمعصوم پیوندد هر چند شاذ باشد ، و اهل سنت امامی بودن راوی را شرط نمی دانند ، و سلامت از شدوذ و علت را هم قید میکنند . - ولی عدالت را بمعنی آشکار نبودن فسق میگیرند ، و روایت هر مخالف را که مخالفتش بیایه کفر و بدعت گذاری نرسیده می پذیرند . و از نیرو اخبار صحیحشان بسیار - و احادیث صحیح شیعه کم است . و اخبار حسن و موثق - اینان بنزد اهل سنت صحیح است . و گاهی صحیح بمعنی دیگر گفته میشود - که اینجا مجال توضیح آن نیست ، اکثر متأخران و کسانی که فی الجمله اخبار آحاد را حجت میدانند بخبر صحیح مانامی که شاذ نیست و معارض ندارد مسلماً عمل میکنند . - اما کلمه «سقیم» که مصنف بعد از صحیح آورده مصطلح اهل فن نیست ، و ظاهرآ مراد او باین کلمه خبر ضعیف یا ناصحیح است .

۳ - ناسخ حدیثی است که بر رفع حکم شرعی پیشین دلالت کند ، و منسوخ حدیثی است که بدلیل شرعی که بعد آمده حکم شرعی آن برداشته شده است . و راه شناختن آن نص پیغمبر ص است مانند : کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروا . - یا نقل صحابی یا تاریخ - یا اجماع .

۴ - مشهور آنست که نزد اهل حدیث شایع شده ، و آنرا جماعتی از اهل فن آورده اند ، و این اعم از مستفیض است چه مستفیض را در هیچ مرتبه نباید کمتر از سه نفر روایت کرده باشند ، و خبری که در یک مرتبه راویان متعدّد روایت کنند مشهور است . مثلاً خبر اتمام الاعمال بالنیات در طرف نخستین که آغاز میشود غریب است ، چه آنرا در میان صحابه تنها عمر سر منبر خطبه خواند ، و از او علقمه و از او محمد بن ابراهیم و از او یحیی بن سعید روایت کرد ، ولی همین خبر را از یحیی دویست تا هفتصد نفر روایت کردند پس این خبر سرانجام مشهور است . و بسا از مشهور خبری میخواهند - که در السنه و افواه افتاده ؛ خواه سند داشته باشد از قبیل خبر سابق ، یا بی اصل باشد مانند ؛ من اذی ذمّتی فأنا خصیمة ، و یوم نحر کم یوم صومکم ، - و للسائل حقّ و ان جاء علی فرس ، - و العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و نظائر اینها .

یا غریب ۱ یا معلول ۲ . اِلَىٰ غَيْرِ ذَٰلِكَ مِمَّا تَكْفُلُ « (بیانه) » المحدثون
رحمهم الله .

رکن سیم ۳ علم اصول فقه

و آن : علم است باصولی کسی بآن توصل کنند - باستنباط احکام

شرعی ، « [فرعی] » از ادله تفصیلی ، چون استنباط ۴ قتل جمیع مشرکین ،
الا آنج سنّت مخصوص کرده است از نساء و اطفال و اهل ذمّت ، - ازین آیت
کی : اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ . بواسطه این « (اصول) » کی : امر اقتضاء و خوب
کند ، و جمع معرف بلام اقتضاء عموم ، و عام را تخصیص عارض میشود -
تا بغایتی کی گفته اند کی : مَا مِنْ عَامٍ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ ، و اگر چه این عام
نیز بحقیقت مخصوص است - لقوله تعالی : وَ اَللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ .
و تخصیص کتاب بسنّت جائز باشد .

رکن چهارم علم فقه

۱ - غریب سه گونه است نخستین حدیثی که متن آنرا یکنفر روایت کرده پس در متن
و سند هر دو غریب است ، دوم آنکه تا پایان سند راوی متن یکنفر است ، ولی همین
متن از جمعی معروف است پس این خبر سندا غریب است ، سوم حدیثی که یکنفر روایت
کرده و جماعتی از او روایت کرده اند ، مانند انما الاعمال بالثبات که غریب مشهور است
بنزد اهل سنت ، و الا خبر مزبور بطرق دیگر هم از ائمه رسیده است .

۲ - و حدیث را معلول - یا معلل خوانند وقتی که بظاهر درست است ولی عیبی دارد -
که حدیث شناسان باریک بین بدان عیب پی میبرند و بس ، و باینکه راوی در طریق
یا متن خبر منفرد است ، پس اگر راوی از طریق حدیث کند که دیگری از این طریق
روایت ننموده یا حدیثش بی نظیر یا مخالف خبر دیگر است تنهائی او در طریق یا متن
و وجود خبر مخالف دیگر ، گمان معلول بودن خبر را تقویت میکند ، - هر گاه قرائن
دیگر از قبیل ارسال در خبر موصول و وقف در مرفوع و درهم شدن حدیث با حدیث
دیگر و غیر ذلک ضمیمه شده باشد ، مثلا - روایت کرده است بعلی بن عبید العنقاسی از
سفیان الثوری از عمرو بن دینار از ابن عمر از پیغمبر اکرم ص که فرمود : البیتان بالخیار
ما لم یفترقا . و این خبر علیل است ، چه راوی ابن عمر عبدالله بن دینار است - نعمرو بن
دینار و راوی در سند بفلط رفته و بجای « عبدالله » « عمرو » آورده است . و نظائر این
در تهذیب الاحکام شیخ طوسی بسیار است . ۳ - سیم در - م . ۴ - استنطاقی - م .

و آن علم باشد باحکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی بسبیل استدلال.

و این [(علم)] بحریست [(کی)] ساحل ندارد.

و اما قسم تبع علم ادب است.

جه: قرآن و احادیث - کی دانستن آن لازم و واجب است، بلغت

عربست. بس معرفت لغت عرب لازم بود، کی: مَا لِأَيْتِمُّنَّ الْوَالِحِبُ إِلَّا

بِهِ - وَكَانَ مَقْدُورًا فَهُوَ وَاجِبٌ، و علم ادب جنانك زه خشری

« (رحمه الله) » در قسطاس عروض بر شمرده است - دوازده نوع است.

نوع اول علم متن لغت.

نوع دوم علم ابنیه - یعنی علم تصریف، و آن: علم باشد باصولی کی

بأن بشناسند احوال ابنیه کلم کی اعراب نباشد. و ازان جهت آنرا علم ابنیه

گفت - کی ابنیه کلم و کیفیت تصریف در آن باین علم دانند.

نوع سیم « [علم] » اشتقاق و آن: علم باشد برد الفاظ و معانی مختلف

با اصلی واحد - بس اگر ترتیب حروف نگاه دارند - جنانك تقدیم صاد بر

را - و را بر با، در جمیع تراکیب ضارب - و مضروب [(و ضراب)] و مضراب -

الی آخره . - آنرا اشتقاق صغیر خوانند. و اگر ترتیب حروف را نگاه

ندارند، بل « [که] » يك معنی مشترك، میان معانی مختلف تقالیب ششگانه

ثلاثی، و بیست و چهار گانه رباعی، و صد و بیست و پنج گانه خاسی بیذا

کنند و آنرا مشتقونه این تقالیب نهند. آنرا اشتقاق کبیر خوانند، جنانك

تراکیب شش گانه کاف لام میم همه در معنی شدت - وقوت مشترك اند.

اول: لكم - وَمِنْهُ الْكَلِمُ - یعنی جراحت کردن. و الکلام - لِأَنَّهُ

يَقْرَعُ السَّمْعَ. دوم: لكم - وَمِنْهُ الْكَامِلُ لِأَنَّهُ أَقْوَى مِنَ النَّاقِصِ.

سوم: لکم - وَمِنْهُ اللَّكْمُ^۲ و شدت و وقوت « (او) » از شرح مستغنی است.

۱ - هد - اصل . ۲ - اللکم - الضرب باليد مجموعة، و اللکز - و الدفع - قاموس اللغه .

جہارم: مکمل۔ وَ مِنْهُ بِثَرْمِ كُوْلٍ^۱، اِذَا قَلَّ مَاؤُهَا۔ بس در ورود آن شدتی باشد۔ بنجم: مکمل۔ وَ مِنْهُ مَلَكَتُ الْعَجِيْنَ اِذَا «[أ]» نَعَمْتَ عَجْنَهُ فَاشْتَدَّ وَقَوِي۔ وقسم ششم۔ کی: ل مکمل است مہمل است۔

واگر «این» حروف رانیز نگاه ندارند، بل کی تجاوز کنند۔ بمعانی۔ کی اخواتِ آن طایفه از حروفِ مِنْ حَيْثُ النَّوْعِ اَوْ الْمَخْرَجِ محتمل آن باشد۔ آنرا اشتقاقِ اکبر گویند جنانک: ثلمم ممیم۔ کی حرفی ۲ مابینی است بجهت خلل است۔ در جدار، و ثلمب بیا۔ کی حرفی ۲ شدیدست بجهت خلل در عرض۔ و جنانک: زَفِيْرٌ بفا۔ بجهت آواز خر، و زَفِيْرٌ بهمزہ۔ کی حرفی شدیدست بجهت آواز شیر، و جنانک: قَصْمٌ بفا۔ بجهت شکستن چیزها۔ بی آنک از یکدیگر جدا شوند^۳۔ و قَصْمٌ بقاف بجهت شکستن^۴۔ بشرط آنک جدا شود، و ازینجاست کی:

آورده اند کی لغوی را برادر نمانده بود۔ و در عزاہ می گفت:

فَصَمَّتْ ظَهْرِيْ وَ اِنْ شِمْتُ فَصَمَّتْ ظَهْرِيْ - لِاِنَّهُ بِالْقَافِ اَوْ لِيْ
وَ اَحْرِيْ - لِاِنَّهُ اَشَقُّ وَ اَنْكِيْ.

نوع جہارم۔ علم اعراب۔ و آن علم نحوست، وحدّ او آنک او علمی است بأحوالی و ہیاتی۔ کی عارض الفاظ عربی شود۔ کی آن الفاظ بواسطہ آن احوال۔ و ہیأت بر آن وجه باشد۔ کی باید آن

الفاظ بر معانی کی قاصد آند^۷ بآن احوال و ہیأت حاصل۔ یا تمام شود۔ و بعضی گفته اند کی: نحو علمست^۸ بقوانینی۔ کی ازان احوال

۱۔ ملوک۔ اصل۔ ۲۔ حرف۔ م۔ ۳۔ بشوند۔ م۔ ۴۔ شکستن بجهت
م۔ ۵۔ غزا۔ م۔ ۶۔ تابد۔ اصل۔ ۷۔ قصد آند۔ ط۔ قصد آمد۔ م۔
۸۔ علمی است۔ م۔

اولی کلام عرب بشناسند - احوالی کی مَوْقُوفَةُ النَّوْعِ باشد - عَلَی -
الْتَّرْکِیْب .

نوع بنجم - علم معانی - وحدّ او از بیش گفته شد .

نوع ششم - علم بیان - وحدّ او گفته آمد .

نوع هفتم - علم عروض .

نوع هشتم - علم قوافی - کی : عبارتست از معرفت او آخر ابیات .

نوع نهم - انشاء نثر - و آن علم ترّسل است .

نوع دهم - قرض شعر - یعنی علم نظم .

نوع یازدهم - علم خطّ - و آن دو قسم است : یکی مُتَبَعٌ و یکی

مُخْتَرَعٌ . متبّع خطّ مصاحف قدیمه است ، و خطّ عروض . و مُخْتَرَعُ
آنست کی کتاب بر آن مواضعه کرده اند .

نوع دوازدهم - علم محاضرات - وَهُوَ مَا تُحَاضِرُ بِهِ صَاحِبَكَ -

از حدیثی یا شعری . یا نادره یا مثلی سایر ۱ - اینست انواع اصول و فروع
علوم دینی ، و چون این معلوم شد بدانک :

علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل :

دلیل اوّل -

متعلق علم اصول ذات و صفات آفریدگار است جَلّ جلاله ، و

متعلق علم فروع غیر آن ، و معلوم است کی هیچ چیز را در شرف نسبت
نباشد با ذات - و صفات حقّ ، بس هیچ علم را نسبت نباشد با علم اصول ،
یعنی علم کلام . بل کی او از همه شریفتر باشد .

دلیل دوّم -

جمله علوم دینی بعلم اصول محتاج است - زیرا کی : تا ذات - و

۱ - یا مثلی سایر انها - اصل ، - یا مثالی یا نادره - م .

صفات حق عز و علا معلوم نشود بدلیل عقلی، و همچنین نبوت محمد علیه السلام، نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت، و نه محدث روایت حدیث تواند کرد، و نه فقیه فقه را تواند بیان کردن. و چون علم اصول مستغنی است از دیگر علوم دینی، و دیگرها بدو محتاج. - و مستغنی فاضلتر بود از محتاج، بس علم اصول از علم فروع فاضلتر باشد.

دلیل سیم -

علم اصول قابل نسخ و تغییر نیست، - نه بحسب يك دين - و نه بحسب دینهای مختلف، و علم فروع قابل نسخ است: هم بحسب يك دين «و» هم بحسب دینهای مختلف. - بس علم اصول فاضلتر باشد.

دلیل چهارم -

علم اصول تنها سبب نجات تواند بود، و علم فروع بی «(علم)» اصول سبب نجات نخواهد بود، چنانکه در بیش تقریر کرده شد، بس علم اصول فاضلتر بود.

دلیل پنجم -

مردم در اوقات دعا - و تضرع، و نزد مردن، آیات توحید خوانند، چون: آيَةُ الْكُرْسِيِّ، وَ شَهِدَ اللَّهُ، وَ آمَنَ الرَّسُولُ. و هرگز آیات بیع - و شری، و تجارت. و حیض - و عدت، نخوانند. و این دلیلست بر آنکه: آیات علم اصول فاضلتر - از آیات علم فروع است. - بس «(علم اصول)» از علم فروع فاضلتر بود.

دلیل ششم -

ضد این علم کفر - و بدعت است - کی از همه چیزها خسیس ترست، و هر چند ضد چیزی خسیس تر بود، آن چیز شریفتر بود. بس «(علم)» اصول از علم فروع شریفتر بود.

دلیل هفتم -

دلایل علم اصول قطعی و یقینی باشد ، و دلایل علم فروع ظنی ،
و قطعی از ظنی فاضلتر بود .

دلیل هشتم -

آیهائی کی در بیان فروع است از سید صد ۱ کمتر است ،
و بیشتر آیات در بیان ذات - و صفات - و توحید - و تنزیه ، و شرح نبوت ،
و معاد ، و کیفیت عقاب - و ثواب است ، الا قصص - کی غرض از آن
حکمت است - یا عبرت ، چنانکه در آخر سوره یوسف فرمود^۲
لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ . و این دلیل باشد بر منقبت
علم اصول ، و زیادتی او بر علم فروع .

دلیل نهم -

آفریدگار تبارک - و تعالی ، در اول سوره البقره مدح مؤمنان
فرمود - تا آنجا کی : هُمُ الْمُفْلِحُونَ . بس در دو آیت^۳ مذمت
کافران تقریر فرمود «تا آنجا» کی : وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ، بس درسیزده
آیت بعضی از مثالب منافقان برشمرد - تا آنجا کی : يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا
و معلوم است کی فرق مکلفان خود بیش^۴ ازین سه نیست : یا مؤمن ،
یا کافر ، یا منافق ، بس بعد از آن دلایل توحید یا ذ فرمود از چند وجه -
چنانکه فرمود : اَعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ

۱ - از ششصد - نسخه . - قال الغزالی و غیره آیات الاحکام خمسائة آیه ، وقال بعضهم
مائة وخمسون ، قيل و اعلی مرادهم المصرح ، فان آیات القصص والامثال و غیرها يستنبط منها
کثیر من الاحکام - الاتقان للسبوطی - چاپ مصر ۱۳۱۸ ج ۲ ص ۱۳۰ . آیتسی که در
احکام شریعت آمده است کمتر از ششصد است - اسرار التنزیل ص ۲۸ . ۲ - فرمود
که - م . ۳ - دو آیت از - م . ۴ - بیشتر - ط - ه .

مِنَ السَّمَاوَاتِ مَاءً : یعنی برستش کنید آن خدای را - کی شمارا آفرید، - بس آفرینش ما یک دلیل بود، و آفرینش بذر و مازر ما دوم دلیل، و آفرینش زمین سیم، و آفرینش آسمان چهارم، و فرود آوردن آب از آسمان بر زمین ۱ - تابو اسطه آن چند هزار نوع «(نبات)»: از غذا، و دوا، و زهر، و بازهر - هر یکی برنگی دیگر، و طعمی دیگر، و شکلی دیگر، بنجم - ۲ بس ازین بنج دلیل کسی بر توحید فرمود، شروع در تقریر نبوت محمد [علیه السلام] کرد، و فرمود: وَإِنَّ كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ ۳ آنگاه شرح قیامت تقریر فرمود - کسی:

۱ - بر زمین - ط. ۲ - و بشکلی دیگر و تنجیم دیگر - م. ۳ - من مثله متعلق است بسورة - و صفت آنست یعنی بسورة کائنه من مثله درینصورت ضمیر راجع است به ما نزلنا یا بعدنا . و ممکن است من مثله متعلق به «فأتوا» باشد و درین حال ضمیر بعد بر میگردد (کتاب الکشاف چاپ مصر ۱۳۰۸ ج ۱ ص ۱۸۶)

آیه کریمه برای تحدی نازل شده و حقیقت تحدی مطالبه نظیر است - از کسی که نمیتواند نظیر بیاورد . و با چنین عبارتی ممکن است چهار گونه تحدی کنند :

۱ - اینکه ماتی به تنها بیاورند و بگویند : «فأتوا بسورة» - ازین معلوم میشود که متکلم سورة از مثل قرآن میخواهد . ۲ - ماتی منه تنها - باینکه گویند : «فأتوا من مثله» و ازین فهمیده میشود - که از مثل قرآن مطالبه میکند بقدری که مثل قرآن صدق کند، هر اندازه باشد . ۳ - اینکه نخست «من مثله» بیاورد، پس از آن «بسورة» یعنی بگوید : «فأتوا من مثله بسورة» تا امر با آوردن (امر باتیان) در آغاز بطور عموم به «من مثله» تعلق گیرد و چنان باشد - که اگر حرف دیگر نزند - مقصود دریافتن شود ، و سخن مفید باشد ، ولی با آوردن «بسورة» اندازه ماتی به را معین کرده ، و این از قبیل آوردن خاص بعد از عام ، و توضیح پس از اجمال است . و پیش سخنوران پسندیده است . ۴ - عکس اخیر یعنی بگوید «فأتوا بسورة من مثله» - که «بسورة» را مقدم بدارد . - درینصورت : اگر من مثله متعلق به «فأتوا» باشد در گفتار حرف لغو خواهد بود، چه - چون «بسورة» گفته شد دانسته میشود - که ماتی منه مثل است ، پس آوردن «من مثله» که به «فأتوا» تعلق دارد بیهوده است . این که گفتیم در صورتی است که ماتی منه مفهوم مثل باشد، اما اگر چیز دیگر باشد که از تحدی مستفاد نشود ، از قبیل مکان - و شخص و غیرها خواه مقدم بیاورند - و خواه مؤخر در هر دو صورت مفید است، و بهمین جهت است که «من مثله» هر گاه ضمیرش بعد رجوع کند ، اگر به «فأتوا» هم متعلق باشد درست است . - اهل تحقیق گویند : دروقتی که از باغ مخاطب بیرون بقیه حاشیه در صحنه ۱۰۲

و بَشِرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
 «[الآیه]». پس از اینجا معلوم شد - کی اوّل چیزی - کی آفریندگار در
 قرآن مجید تقریر^۲ کرده است دلایل توحید، و نبوت، و مسئله حشر -
 و نشر است، و تقدیم کردن این مسایل بر دیگر مسایل دلیل آنست کی این
 علم، از دیگر علمها فاضلتر باشد.

بقیه حاشیه از صفحه ۱۰۱

می آیی اگر بگوئی: «اکلت من بستانك من العنب» پسندیده است. و «اکلت من
 العنب من بستانك» رکیک است، زیرا چون گفتی «اکلت من العنب» دانسته شد که
 از بستان انگور خورده، پس «من بستانك» لغو است. اما اگر «من بستانك» را مقدم
 بداری دانسته میشود که از بستان خورده، ولی ما کول چه بوده؟ نامعلوم است. و چون
 گفتی «من العنب» از ما کول رفع ابهام شده و پیدا شد که چه خوردی. و «من العنب»
 مفید بوده است. پس بلاشک تعدی خود میرساند - که سوره ماتی بها سوره مماثل است،
 و هر گاه «من مثله» را پیش از سوره بیاوری مقدار مثل ماتی بها مجمل است، همینکه
 گفته شد «سوره» مقدار مزبور پیدا میشود، و درین هنگام تنها فایده بسوره معین
 کردن مقدار مبهم است. زیرا پس از اینکه مماثلت از صریح کلام دانسته شد - دلالت
 سیاق ناپود میشود. و «سوره» ازین جهت منظور نظر است که تفصیل بعد از اجمال
 است، نه ازین رو که از آن مماثلت بدست میآید. پس در کلام چیزی نیست که حشو باشد.
 و اما هر گاه مؤخر آورده شد «سوره من مثله» اگر من مثله را وصف سوره قرار
 بدیم چیزی که از سیاق مستفاد میشود (یعنی مماثلت را) منطوق قرار داده ایم و این
 در باب نعت اگر برای فایده باشد مثل امس الدابر مانع ندارد، ولی اگر متعلق به «فأتوا»
 بگیریم چون دلالت سیاق بر صریح آوردن مماثلت مقدم آمده بحال خود باقی است،
 و سپس که بمماثلت تصریح نموده و «من مثله» گفتیم مثل اینست که گفته باشیم «فأتوا
 بسوره من مثله من مثله» - که نخستین وصف است، و دوم ظرف لغو. و معلوم است که
 در سخن حشو است. و اما اگر «من مثله» را وصف سوره بگیریم بمنشأ تعجیز تصریح
 کرده باشیم، چه منشأ تعجیز جز وصف مماثلت چیزی نیست، و ذهن مخاطب پس از
 نگریستن مثلثیت که تعجیز از آن برخاسته است منتقل میشود باینکه قرآن معجز است.
 و حاصل اینست که مقصود از وصف کردن سوره بمماثلت آنست که بتحقیق پیوندد - که
 مناسط معجز بودن قرآن چیست - تا آنرا بدیده اعتبار بنگردند، و از شگ و انکار
 بر کنار شوند. (تلخیص و نقل بمعنی از رساله جداگانه درین خصوص که شیخ بهائی
 قده در مکه «ظاهرأ در سفر دوم حدود ۹۹۲» تصنیف فرموده و در آخر جلد دوم
 کشکول - چاپ نجم الدوله ص ۲۳۵-۲۴۴، ایراد کرده است) - در آخر رساله مزبور
 گفتار مصنف ما در جلد نخستین حواشی او بر کساف نیز ایراد شده، - ولی بنظر
 نگارنده بهترین وجوه همانست که آوردیم. ۱- پس اینجا - ط. ۲- یاد - م.

دلیل دهم -

آنست کی فرمود: **شَهِدَ اللَّهُ^۱ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**
وَأَلْمَلَا نِكَّةً وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ^۲ . عالمانرا بعد از ملامتیکه
 «(یاذ)» کرد در گواهی دادن بر یگانگی او ، و گواهی دادن آنکس معتبر
 باشد - کی آنرا بیقین داند . و یقین دانستن یگانگی «[حقّ]» جز بدلیل
 حاصل نشود . و آنهاکی یگانگی بدلیل دانند عالمانِ علمِ اصول اند ،
 بس جز عالمانِ علمِ اصول الوالعلم نباشند ، بس عالم بحقیقت ایشان باشند -
 و علم اصول فاضلترین علوم دینی^۳ .

دلیل یازدهم -

مناظره و بحث کردن در علم^۳ اصول عادت انبیاست علیهم السلام ،
 و ما ازین مناظرات جندی یاذکنیم :

۱ - کار هائی که بر تراز توانائی بند گانست ، و خاصّ خداوند می باشد - از قبیل
 آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست . و آیات توحید از قبیل: **سورة الاخلاص** -
وآية الكرسي ، همه یگانگی او را پیدا میکنند . - در آیه شریفه آن افعال - و این آیات
 در راهنمایی و باز نمودن وحدانیت حق تعالی شهادت شاهد تشبیه شده است . و از
 تتبع دقیق در آیات کریمه بدست می آید که قرآن عزیز در دلیل آوردن بر یگانگی
 خداوند غالباً به « اختراع » و « عنایتی که در آفرینش ممکنات بکار رفته » متوجه
 است . همچنانکه ابن رشد در « کتاب الکشف عن مناهج الأدلّة » چاپ مصر (المطبعة
 الرحمانیه) ص ۴۵ - ۴۹ بدین نکته پی برده است . لهذا آنچه نگاشتیم نزدیک بحقیقت
 و موافق گفتار بیشتر مفسران است . فلاسفه شهادتِ خداوند را بر برهان صدیقین
 حمل می نمایند و آنرا چند گونه تقریر می کنند ، و از اخبارهم شواهد می آورند . نگاه
 کنید بکتاب الطرائف تصنیف ملا عبدالرحیم الهروی (نسخه : خطی) و کتاب اسرار
 الحکم حکیم سبزواری در اوائل کتاب ، و جلد سوم الاسفاز الاربعه - و غیرها .
 ۲ - ای مقیماً للعدل . - یعنی در آنچه بر بندگان بخش می کند از قبیل اجلها -
 و روزیها ، و پاداش نیک و بد . و در آنچه بندگانرا بدان امر می کند از انصاف و
 برادری . و انتصاب « قائماً » بنا بر اینست که مانند : هو الحقّ مصدّقاً ، حال مؤکده
 باشد از اسم جلاله ، یا منصوب بر مدح ، و ممکن است صفت منفی باشد ، یعنی لا آله
 قائماً بالقسط الا هو ، یا حال باشد از هودر لا اله الا هو ، و هر یک از سه وجه اخیر
 چنانست که گفته باشند : **شهد الله و الملائكة و اولو العلم انه لا اله الا هو** ، و **انه قائم**
بالقسط . و **القائم بالقسط هم قرامت شده است** . ۳ - عالم - اصل . ۴ - علیه - اصل .

«مناظره اول» - مناظره نوح علیه السلام با قوم خود، جنانک

در قرآن مجید حکایت می کند، کسی: **الْمُ تَرَوُا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا ۚ وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا.** یعنی ای قوم اندیشه نمی کنید کی - آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طبقه بالای طبقه بداشت، و ماه را سبب نور شب گردانید، و آفتاب را سبب روشنی روز کرد، و بیش^۲ ازین فرمود «| که|»: **وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا ۚ** یعنی اندیشه نمی کنید - کی آفریدگار شما را همچون نباتات از زمین برویانید، مختلف الشکل - والطبایع. با آنک تأثیر

۱ - در انجیل برنا با و در فلسفه یونان نه آسمان آمده، و در قرآن عزیز هفت آسمان، و چون «کرسی» بر فلک ثوابت و «عرش» بر فلک اطلس تطبیق شود قرآن نیز مطابق آندو باشد. - ولی مفسران گویند «سبع سموات» مانع نیست از اینکه شماره آسمانها بیش باشد، چه قرآن کریم آسمانها را در هفت محصور نساخته است. و عدد خود مفهوم ندارد، چنانکه اگر کسی گوید «عندی فرسان» اینجمله مانع نیست که بنزد وی هزار فرس باشد، و اگر خداوند یک آسمان یاد میکرد مسلمانان در آسمان نخستین می ایستادند: و بجستجو و کنجکاوی بر نمی خواستند، و همینکه هفت آسمان شنیدند خواندن فلسفه یونان آغاز کردند، و حالا که در فلسفه نو می نگرند نعمت و حکمت خداوند را بهتر می شناسند. - و تعبیر به «هفت» از جانب حق تعالی آزمایش و ابتلا است، تا کوته نظران بی خرد بترسند. و از بحث در عوالم کناره جویند، و کسی که عزمی توانا و همتی بلند دارد گوید: اینهم کار خدا است، و خداوند جای دیگر هم فرموده است: «و یخلق ما لا تعلمون». پس آسمان یک باشد یا هفت یا سیزده یا هزار، آفرینش هستی آن گواه هستی - ودانش - و توانائی و حکمت آفریدگار است، و درین منظور خصوصیت عدد مداخلیتی ندارد، و چون باتفاق پیشینیان و معاصرین خلأ وجودندارد، پس ستارگان در اجرامی موجود طبقه بالای طبقه گردش میکنند (تلخیص و نقل بمعنی از تفسیر الجواهر تصنیف دانشمند معاصر الشیخ جوهری الطنطاوی ج ۱ چاپ دوم ص ۴۶-۵۱. ۲- کذا فی النسخ و الصحیح: و پس . ۳ - استعیر الأنبات للأشياء كما يقال زرعك الله للخیر، و كانت هذه الاستعارة أدل على الحدوث لأنهم إذا كانوا نباتاً كانوا محدثين لا محالة حدوث النبات . . . والمعنى، انبتكم فنبتم نباتاً اوصب بانبتكم لضمته معنی نبتم. (تفسیر الکشاف ج: ۲ ص ۴۹۱).

بقیه حاشیه در صفحه ۱۰۵

افلاك - و كواكب ، و طبایع برابریست ، و این « همه » دلیل ظاهر بود -
بر کمال قدرت و حکمت آفرینگار .

دیگر مناظره او با کافران ، جنانك حقّ تعالی از ایشان حکایت « می »

کند کسی : **يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا** .^۱ و معلومست کسی
جدال کردن نوح با کافران در مسائل اصول ، چون : توحید ، و نبوت ،
و معاد ، و امثال اینها بوده باشد ، نه در مسایل فروع . و همچنین مناظره^۲
تمامت بیغمبران بامعاندان در اصول باشد ، نه در فروع . - جه آنکس که
بنبوت^۳ ایشان [ایمان] دارد در فروع شریعت با ایشان نزاع نکند . -
و آنکس - کسی بنبوت ایشان ایمان ندارد ، در فروع با ایشان سخن نگوید . -
بس معلوم شد کسی آن جدل در اصول دین بوده [است] و حرفت انبیا در

بقیه حاشیه صفحه ۱۰۴

یعنی شما هم مانند رستنبها نمو میکنید ، و از همدیگر متولد میشوید ، سر شما
بسوی آسمانست همچنانکه سر های نباتات که در پست ترین زینة حیوة میباشند در گل
فرورفته ، و حیوانات که در درجه وسط هستند رو بچهار جهت باقیاماده اند ، پس شما مانند
درختی وارونه میباشید - دست و پا که بمنزله شاخهای درخت است در پائین و سر بیلا است ،
و کسی که بر رگهای ورشته های آنها و جریان خون در هر سوی تن آگاه باشد انسانرا
همانند درخت خواهد دید . بملاوه شما در خلق رخوی و احوال دیگر خود نظیر نباتات
گوناگون هستید ، چه در مردم هم مانند شجره طیبه و خبیثه ، تلخ و شیرین و طیب و خبیث
یافته میشود ، استعدادشانیز همچون استعداد نباتات مختلف است ، هر کسی را خاصیتی است
چنانکه هر نباتی خاصیتی ویژه دارد . دانش و هنر بر قوای شما بخش شده بهمان نحو که
از هر نباتی منفعتی بدست میآید ، - برخی بمصرف خوراک میرسد ، و از بعضی جامه
میسازند ، و پاره بکار دارو میخورند . و همچنانکه اگر قسمی از رستنی نروید مردم از
خاصیت آن محروم میمانند ، هر طایفه و امت و هر فرد مردم را خاصیت و فایده و منفعتی است
که چنانچه بی کار بماند فائده آن از دست جامه برود ، مثلاً اگر چنانچه گندم یابنبه نروید
مردم بناچار پوست حیوانات پیوشند و با ارزن و سبزیجات زندگانی کنند و در تنگی
افتند ، همچنین اگر طایفه و گروهی از مردم دنبال وظیفه خود نروند ، نوع مردم یا امتی که
کوتاهی کرده اند باندازه تقصیر خود رو بکم و کاست گذارند ، (تلخیص و نقل بمعنی از
تفسیر الجواهر - ج ۲۴ - ص ۲۶۳ - ۲۶۴) .

۱ - ای : اردت جدالنا و سرعت فیه فاكثرته . (تفسیر الکشاف) ۲ - مناظره با - م .

۳ - نبوت نبوت - م .

مناظره با معاندانِ تفریرِ اصولِ دین است ، نه فروع . و ازینجا فضیلتِ اصول بر فروع ظاهر شود .

مناظره دوم - مناظره موسی علیه السلام با فرعون دوبار :

یکی آنجا کی گفت : **فَمَنْ رَبُّكُمَْا** . دوم آنجا کی : **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ** .

۱ بدانکه معنی من کیست باشد ، و معنی ما چیست بود . و سؤال کیست

را جواب - بذکر صفاتِ مسئول عنه باشد ، و جوابِ چیست بذکر حقیقتِ

مسئول عنه . - و چون فرعون گفت : **فَمَنْ رَبُّكُمَْا** ((یا موسی)) **قَالَ**

«رَبَّنَا» **الَّذِيْ اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** . ^۲ خدایِ ما آن

۱ - م «و» علاوه دارد . ۲ - یعنی هنگامی که آفرینش او را بیایان رسانید ، و جانش بخشید بهره مصلحت بود درهنمونش کرد . و گرنه - که وی را درشکم مادر تغذیه بخون آموخت ؟؟ و که وی را بیستان - و جای آن و شیوه شیر خوردن آشنا ساخت ؟؟ و همچنین است هدایتهای دیگر - تا پایان زندگى .

و این مضمون مآلاً نزدیک است بگفته کسانى که «کل شیء» را مفعول دوم «اعطى» گرفته اند . - یعنی : اعطى كل شیء صورته و فعلیته و قدره الذى يطابق المنفعة المنوطة به ، پروردگار ما آنست که صورت هر چیز عطای وی است . چنانکه بچشم شکلی داده مناسب نگرستن ، و بگوش هیأتی موافق شنیدن ، و دست را چنان آفرید ، - که بکار قبض و بسط آید ، و با بکار برداشتن و راه بردن همه بدن ، و همچنین است اعضاى دیگر ، بتفصیلی که در علم و ظایف الاعضا آمده است . و سایر جانوران و جمادات و رستنیها یکایک را در عالم خود چنان آفرید که بهر یک آنچه نیازمند بود بخشید ، و همگی را باز نمود که چگونه بطبیعات خداوندی توصل جویند ، و آنها را بکار برند . و از آنها بهره برگیرند . اگر کسی بچشم خرد باسماں و زمین و رستنیها و جانوران و خشک تر جهان بنگرد خواهد یافت که بهر آفریده آنچه در زندگى و بقاء نیازمند است - و باوى مناسب بوده ، و هر چه در انجام وظیفه وی مداخلت داشته داده شده ، حتى اینکه بمایه نخستین هم که از هر گونه فعلیت تهی ، و قوت صرف است باز خداوند بموجب : یامن سبقت رحمته غضبه ، فعلیت قوت بخشیده ، و بهر چیز باندازه قامت و لیاقتش - جامه فعلیت و کمال نخستین پوشیده و بکمالهای تانوش آراسته است . نمونه از حکمتهای آفرینش و آفریدگار در بخش سوم (در جلد نهم) کتاب خواهد آمد ، و مفصلتر از آن در کتابهای فلسفه مخصوصاً در اسفار در باب عنایت (در جلد سوم - الهیات اخص) و در علوم گوناگون از قبیل : هیأت - و نجوم - و تاریخ طبیعی - و تشریح - و در تفسیر دانشمند معاصر الشیخ جوهرى الطنطاوى - و غیرها پراکنده است . خلقه هم قراءت شده ، و بنا بر این خلقه صفت کل شیء یاشیء است ، و متعلق اعطا حذف شده تا شامل همه چیز باشد ، چنانکه متعلق هدایت در هر صورت مخلوف است ، تا رهنمونى بافریده و آفریننده ، هر دو را فرا گیرد .

موجودیست کسی آفرینش همه از وی است - و هدایت همه چیز در همه باب از وی است. فرعون دانست کی این جواب حقّ است - و ظاهر، «(ترسید)» کی مردم بدانند، سخنی ییکانه در انداخت - و گفت: **فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى**. گفت چیست احوال مردم گذشته، گفت: **عِلْمُهُا عِنْدَ رَبِّي**. وزود باز [(بر)] سر جواب رفت، و گفت: **اللّٰذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا إِلَى آخِرِهِ**.

☆ سؤال ۱- چرا ابراهیم: **الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ** گفت، و موسی: **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**. و محمد **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**.

«(جواب)» - از اینجا کمال محمد (علیه السلام) بنسبت با دیگر پیغمبران ظاهر می شود، چه ابراهیم خاصّ گفت - و موسی عامّ، و محمد مطلق: شامل خاصّ - و عامّ. آنج ابراهیم گفت مبدأ بود، و آنج موسی گفت وسط، و آنج محمد گفت کمال. **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** کاملتر از **أَنْكَ: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ**. - **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**، کاملتر [(از)]: **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**. آنجا دو مرتبه «(بود)»: یکی خلق - یکی هدایت. اینجا چهار مرتبه: یکی خلق، دوّم تسویت، سیّم تقدیر، چهارم «هدایت».

در خلق جسمانی - تسویه اجزاء: آب - و خاک - و هوا - و آتش

۱ - جواب - ۵ - برای اطلاع بیشتری نگاه کنید بتفسیر کبیر ج ۸ ص ۵۳۸ - ۵۴۰

و تفسیر صدرالدین شیرازی ص ۵۹۹ - ۶۰۰

بیایست ، تا اعتدال حاصل آید ^۱ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ .

در تقدیر روحانی هدایت ربّانی بیایست - تا کمال حاصل آید ^۱ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى . خلق و تسویه در خلق شخص انسانی . تقدیر و هدایت در تقدیر نفس روحانی ^۲ . در همه کتابها گذشته تقریر خلق - و هدایت آمده است . و این سه بیغامبر بزرگ بیرون داده تا در آخر سورت سبح این آمده کی : ^۳ إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى .

« (لطیفه) » : وجون معلوم شد کی : ^۴ هَذَا : در : ^۵ إِنَّ هَذَا لَفِي

الصُّحُفِ الْأُولَى . اشارت است بخلق و هدایت ، نه بقرآن ، بس تمسک حنیفان باین آیت کی قرآن عبارت از معنی این منزلست ، نه لفظ . - تا ترجمه قرآن بهر زبان کی بکنند قرآن باشد باطل شد ، چه وجه تمسک ایشان آنست - کی ^۶ هَذَا اشارت بقرآن است . و معلومست - کی قرآن در صحف اولی باین لفظ نبود ، بل کی بسریانی بود ، یا عبرانی . بس قرآن عبارت از معنی باشد - نه از لفظ .

و مثل ^۷ این تمسک ایشان بآن آیت دیگر کی : ^۸ وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ

الْأَوَّلِينَ ^۹ . باطل شود ، - چه ضمیر ^{۱۰} آنه عایدست بمذکور از قصص ، کی در زبر اولین آورده اند ، نه بقرآن - تا تمسک [(تمام)] شود ، و چون این سؤال و جواب و لطیفه معلوم گشت .

بدانک ^{۱۱} : بار دیگر فرعون برسید . کی : ^{۱۲} وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ .

۱ - آمد - اصل ۲ - بمثل - ط ۳ - سورة الشعراء آیه ۱۸۶ - واته - ای وان القرآن یعنی ذکره مثبت فی سائر الکتب السماویة ، وقیل : ان معانیه فیها ، و به یحتج لأبی حنیفه فی جواز القراءة بالفارسیة ، فی الصلاة - علی ان القرآن قرآن اذا ترجم بغير العربیة ، حیث قیل : واته لفی زبر الاولین لكون معانیه فیها ، وقیل الضمیر لرسول لله ص (تفسیر الکشاف) .

۴ - ۳۷ سطر واندی که میان ستاره و این رقم جا دارد در نسخه « م » نیست .

و غرض «فرعون» آن بود کسی ما چون اسؤال بود - از حقیقت چیز - و حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نه، موسی منقطع کرد. موسی در جواب گفت: رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ^۲. فرعون روی با قوم خود کرد و گفت: أَلَا تَسْتَمِعُونَ^۳ یعنی من از چیست سؤال می کنم، و او جواب کیست می گوید گفت: رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمْ^۴ الْأَوْلِيَّيْنَ. باز فرعون روی با قوم کرد [و] گفت: إِنْ رَسُولُكُمْ^۵ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ. یعنی تنبیه کردم بر آنک آنج گفت جواب نیست - وفهم نکرد، و چون جواب منحصرست درین نوع، لاجرم موسی گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ^۶. و تحقیق این جواب آنست - کسی تعریف چیزی بنفس خود محال بود، و الا لازم آید تقدّم علم بجیزی^۷ بر علم بدان چیز، بس تعریف: یا باجزا بود اگر معرف^۸ مرکب باشد، یا باآثار و لوازم اگر بسیط باشد. - و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود. چه او از ترکیب و اجزا منزّه است، و الا ممکن باشد - نه واجب، بس لازم آید^۹ کسی تعریف او باآثار و لوازم «(او)» باشد. و ازینجا فرمود: إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر شما عقل دارید - بدانید کسی تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد.

۱ - جواب - م . ۲ - یعنی ان كان يرجي منكم الأيقان الذي يؤدي اليه النظر الصحيح فمكم هذا الجواب والالم ينفع ، او ان كنتم موقنين بشئ قط فهذا اولى ما توقنون به اظهروه و انارة دليله (تفسیر الكشاف) . ۳ - تسمعون - م . ۴ - تسمعون - ط .
 ۴ - نخست ملایبت کرد و گفت : ان كنتم موقنين ، سپس كه بدليلها بی اعتنائی كردند خشونت ورزید و : ان رسولكم لمجنون را بقوله ان كنتم تعقلون معارضة نمود . -
 (تفسیر الكشاف) . ۵ - چیزی - م . ۶ - معرفت - اصل . ۷ - آمد - م .

مناظره صمیم - مناظره ابراهیم علیه السلام و اورا مقامات بسیارست

در تقریر ۱ دلایل توحید .

مقام اول آنست کی ۲ در غار بود و جون ستاره و ماه و آفتاب را

دید کی متغیر اند - و از جائی بجائی می روند ، دانست کی گردنده بی گرداننده نباشد ، و هر چه محتاج غیر بود خدائی را نشاید . لاجرم گفت :

لَا أُحِبُّ إِلَّا فِئْلِينَ . من دوست ندارم کسانی را کی متغیر - و حادث باشند . -

و از حدوث اینها بواسطه تغیر ، استدلال کرد بر آنک ایشانرا لابد خالق

باشد ، جنانک گفت : إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ . یعنی « (من) » روی بخدائی آوردم کی آفرید کار آسمان

و زمین است ، و هر چه دریشان است . بس حق بروی ثنا گفت کی :

وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأِهِ .

یعنی این حجّت و برهان ۳ ما باو دادیم ، و هدایت او بدین حجّت و برهان

از ما بود .

مقام دوم - آنست کی با بذرخود ۴ مناظره کرد - و گفت : يَا أَبَتِ

۱ - تقریر و - اصل . ۲ - که او - م .

۳ - یعنی از قوله : فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ نَاوَهُمْ مَهْتَدُونَ .

۴ - نام پدر ابراهیم در توراة در سفر پیدایش ۱۱ : ۲۷ - و ۲۸ ترح یا تارح آمده (نگاه کنید بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۱۹۲۸ ص ۴ . و دائرة المعارف بستانی

ج : ۱ ص ۲۴۴ - ۲۴۵) - و در تاریخ طبری چاپ مصر - ج : ۱ ص ۱۱۹ تاریخ .

میان علمای انساب خلاف نیست در اینکه نام پدر ابراهیم تارح (- تارح - نسخه)

است اصحاب ما گویند : آزر نام جد مادری وی بوده ، و نیز در روایت آمده - که آزر نام

عموی ابراهیم است . گویند پدران پیغمبر تا آدم همه خدا را بیگانگی می پرستیدند

و از حضرت روایت شده - که فرمود لم یزل ینقلنی الله من صلب الطّاهرین الی ارحام-

المطهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیة حتی اخرجنی فی عالمکم هذا ، و اگر از پدران -

وی کسی کافر می بود همگی را ییاکی وصف نمی نمود ، با اینکه خداوند فرموده

إِنَّمَا الْمُرْسَرُ كُونٍ نَّحْسٍ . - جوامع الجامع طبری ص ۱۳۰ - و بجم البیان - و تفسیر صافی -

و برای تفصیل بیشتر نگاه کنید بتفسیر ابو الفتوح چاپ طهران ج : ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ .

لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا . یعنی چرا برستی کسی را کی اگر بخوانی نشنود، و اگر سجده کنی نبیند، و اگر محتاج شوی کارت نسازد .

مقام سیم - آنست کی با قوم خود مناظره کرد - و گفت: مَا هَذِهِ

الْتَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ^۱ . یعنی این صورت های بی جان را چرا می برستید -

مقام چهارم - «(آنست)» کی با زمرود مناظره کرد^۲ - کی:

رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ . یعنی خدای من کسی است - کی زنده کننده - و میراننده است .

خصم گفت مرده کردن - و زنده کردن بواسطه تأثیر حرکات

[(افلاک)] و اوضاع کواکب است : از سیارات - و ثوابت ، و من نیز

بدین واسطه مرده - و زنده توانم کردن^۳ .

ابراهیم عایه السلام در جواب فرمود : کی اگر چه مسلم داریم - کی

حوادث ارضی بتأثیر حرکات افلاک - و سیر نجوم است ، اما این

حرکات و سیر بواسطه جیزی دیگر نخواهد بود - و الا تسلسل لازم آید ،

بس بضرورت بتأثیر قدرت خدای عز و جل تواند بود . و چون حوادث

۱ - تحقیر لشانها و تویخ لاجلالها - فان التمثال صورة لاروح فيها ، - و لم ينو

للما كفين مفعولاً و اجراء مجرى مالا يتعدى اى فاعلون للعكوف لها ، و لو قصد التعدية

لقال عا كيون عليها . - جوامع الجامع : ۲۸۷ - والصابى . ۲ - از حضرت صادق م

روایت شده - كه این مناظره پس از انداختن ابراهیم در آتش واقع شده است - مجمع البيان -

والصابى . ۳ - یعنی : قَالَ اَنَا حَيٌّ وَ اَمِيْتُ - البقر آیه ۲۰۷ - . پدید اخلی من وجب

عليه القتل و اهدت بالقتل . عن الصادق م ان ابراهيم قال له احي من قتلته ان كنت صادقاً .

قال ابراهيم ، فان الله ياتى بالسُّمِّ الآيه . اعرض ابراهيم عن الاعتراض على معارضته الفاسدة

الى الاحتجاج بما لا يقدر فيه نحو هذا التمويه ، دفماً للشاغبة ، وهو فى الحقيقة عدول عن مثال

خفى الى مثال جلي من مقدراته التى يعجز من الاتيان بها غيره لاهن حجة الى اخرى -

جوامع الجامع - والصابى - و ابو الفتح : ۱ ص ۴۴۸ - ۴۴۹ .

سُفلیّ بَواسطَةُ حَواذِثِ عِلمِیّ باشد - و حَواذِثِ عِلمِیّ بِقَدَرَتِ حَقِّ تَعالیّ، بس جِملَةُ حَواذِثِ عِلمِیّ و سُفلیّ بِتَأثیرِ قَدَرَتِ حَقِّ ا بُوذ، و تَرا این قَدَرَتِ نِیست کِسی در حَواذِثِ عِلمِیّ تَأثیرِ کِنی . بس فَرَقِ ظاهِرِ شَد

و این آن مَعنی است کِی کَفت: **فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ**^۲. جَونِ خِصَمِ این حِجَّتِ بَشَنیدِ مَنقَطَعِ شَد، جَنانِکِ فَرمودند: **فَبِهِتَ الَّذِي كَفَرَ**^۳. و این مَسْئَلَةُ از اسرارِ قرآنِ مجیدست .

مقامِ بِنجم - آنست کِسی از مَسْئَلَةُ حِشَرِ و نِشَرِ بَحْثِ کَرَد - کِسی:

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى . و اِکْرادِلَةُ ۴
تَوحید - و قَواعدِ اِصْوَلیّ - و مَناظراتی - کِی از اِبراهیمِ عَلَیْهِ السَّلَامِ در قرآنِ مَذکورِست یاذ کَنیم، سَخَنِ دَرازِ کَرَدَد .

مناظرة چهارم - مَناظرةِ سَلیمانِ آنجا کِی کَفت: **أَلَا**

يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۵.

۱- حق تواند - م . ۲- فهل تقدر على تغيير الأفلak و قلب نظام الشمس في سيرها ، تفسير الجواهر : ۱ ص ۲۳۹ . ۳- ای تجر و اقطعت حجته - و على قراءة المعلوم - فقلبه - ابو الفتح - جوامع - الصافي . ۴- ادای - م . ۵- وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ . أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ (سورة النمل ۲۳-۲۴) یعنی: فَصَدَّهُمْ لَان لَا يَسْجُدُوا بِحُذْفِ حَرْفِ جَرِّ، يَزَيْنَ لَهُمْ اَنْ لَا يَسْجُدُوا يَعْنِي عَدَمَ السَّجُودِ لِلَّهِ . بِالْإِهْتِدَادِ إِلَى اَنْ يَسْجُدُوا بَزِيَادَتِي لِامْثَلِ مَا مَنَعَكَ اَنْ لَا تَسْجُدَ . وَ اِلَى سَجْدِ وَ اِبْتِحَافِ هَمَّ قِرَاءَتِ شَد . بِنَابِرِ اِيْنَ اَلْحَرْفِ تَنْبِيهِ وَ اِحْرَافِ نَدَاءِ ، وَ مَنادِي مَحْذُوفِ اسْتِ . يَعْنِي اِلَا يَاقُومُ اسْجُدُوا . وَ اِزْ وَصْفِ الَّذِي يَخْرِجُ الْخَبْءَ يَبْدَأُ مِشْهُودَ كِهْ جَرا خَدَاوَنَدِ دَر اِيْنِكِهْ سَزَاوَارِ سَجْدِهْ اسْتِ تَنهَاهِ اسْتِ . - چِهْ خَبْ بَمَعْنِي پُوشِيدِهْ وَ پَنهَانِ اِزْ چِشْمِهَا اسْتِ پَس تَابِشِ سَتارِگَانِ وَ فَرُودِ آوَرْدَنِ بَارانِ وَ رُويانِيدَنِ رَسْتِنِهَا - وَ هَسْتِي بَغْشِيدَنِ اَنْچِهْ بَخُودِ نِیست - هَمَّ ، يَبْدَأُ سَاخْتَنِ پَنهَانِ اسْتِ بَتارِ يَكِي - وَ اِبْرِ وَ دَرُونِ زَمِينِ - وَ قُوتِ - وَ نِیستی . وَ اِيْنَ هَمَّ كِواوِ كَمالِ تَوانامِي وَ دَانِشِ وَ وِيزَةُ وِي اسْتِ وَ رَدَّ اسْتِ بَرِ كَسانِي كِهْ در سَجْدِهْ غَيرِ او را اِنبازَمِي كِیرَند . نِگاهِ كَنِیدِ بَهْ اِبُو الفَتْوحِ : ۴ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - وَ الجَواهِرِ : ۱۳ - ۱۵۴ - وَ الصَافِي وَ جَواهِرِ الجَماهِرِ - وَ تَفسیرِ مَفاتِیحِ الغَیبِ فَخْرِ الدینِ الرَازِي .

بدانک - مناظره ابراهیم بنا بر دو دلیل بود: یکی حدوثِ نفوس بشری آنجا کی گفت: **الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ**. و یکی احوالِ فلکی آنجا کی گفت: **فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ**. و مناظره موسی هم بنابرین دو دلیل بود. اما حدوثِ نفوس بشری آنجا کی گفت: **رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ**. و اما احوالِ فلکی آنجا کی گفت: **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ**. سلیمان علیه السلام، همین دو دلیل گفت: **يُنَجِّرُ الْجِبَاطَ فِي السَّمَوَاتِ**. اشارت بود بحوادثِ فلکی. **وَالْأَرْضِ** اشارت بود بحوادثِ ارضی.

مؤاخذ - اگر کسی گوید چرا در مناظره ابراهیم - و موسی علیهما السلام دلایل ارضی مقدم بود، و در مناظره سلیمان دلایل فلکی. **بجواب** - بجهت آنکه چون فرعون - و نمرود هر دو دعوی خدائی «می» کردند، لاجرم دلایل ارضی مقدم داشتند، و قوم بلقیس آفتاب برست بوذند، لاجرم دلایل فلکی مقدم داشتند. اما مقامات بیغمبر علیه السلام در دلایل توحید - و تنزیه، و مناظرات او با مخالفان در اصول «(دین)»، سخت بسیارست. و مابعضی «[را]» از آن یاد کنیم.

مقام اول - آنست کی اول بار کی وحی بروی نازل شد، این بود کسی: **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ**

۱ - گفتار درست همین است که مصنف آورده - و از حضرت باقر ع نیز روایت شده است. ولی گروهی فائده کتاب را نخستین سوره دانسته اند - که نازل شده، و برخی - المدثر - و بعضی بسمه را. - نگاه کنید بتفسیر علی بن ابراهیم. و الاثقان ج ۱: ص ۲۴ - ۲۶. و سایر تفاسیر که سابقاً نام بردیم.

عَلَقِي^۱. یعنی بخوان بنام آن خدائی کی از باره خون بسته آدمی بدین کاملی بیافرید. و این دلیل از همه دلیلهای ظاهر ترست، چه «(جون)» منی مرد کی بمنزلت بنیرمایه است - در رحم با منی زن - کی بمنزلت شیرست ممتزج شود، «(و)» بسته گردد، فمِ رحم منسد میشود، وقوت مصوره باذن خالق جلّ و عزّ تحریکِ روح: حیوانی - و نفسانی - و طبیعی کند بمعادن ایشان، بس دروسه نفاخه - مانند حباب کی بر روی آب باشد بیدا شود: یکی در میان کی جای دلست، و یکی در بالا کی جای دماغ است. و یکی بر جانب راست کی جای جگرست. - آنگاه نفاخه بجهت ناف بیدا شود، و این تامدّت هفت روز باشد [و] غشائی تنگ جون بوسه دوّم تخم مرغ باو محیط، جنانک جالینوس گفته است - کی از زنی رقاصه - در روز ششم از مباشرت، جنین چیزی جدا شد، و تا باز زده روز علقه گردد - همچون خون باره بسته، و درو: نقط - و خطوط - و ناف بیدا باشد، بس ازین علقه يك صفت متشابه، دو یست و جهل و هشت استخوان و بانصد و هفده نرمه گوشت کی آنرا عضل خوانند - و هفتاد و هفت بی کی آنرا عصب گویند^۲ و رگهای جهنده - و نا جهنده - کی آنرا شرائین - و آورده گویند. - جندانک در حصر نیاید - و دیگر اعضاء مختلف بخاصیت - و شکل - و لون - و طبع - و وضع - و مقدار با دید آید، بس هر کس را کی عقلی کامل بود - داند، کی قادری باید حکیم - تا بمشیت و قدرت بی علّت، این «(جنین)» تألیف عجیب و ترکیب غریب از يك چیز متشابه در وجود آرد.

۱- یعنی: اقرا مفتحاً باسم ربك (قل باسم الله تمّ اقرا) و علق جمع علقه - و صفت الانسان (معرف بلام جنس) است، که مانند: الانسان لفی خسر در معنی جمع است. (نگاه کنید بماخذ سابق الذکر). و آنچه مصنف در اینجا آورده گفتار پیشینیان است و مضمون آیه شریفه بر عقاید امروز هم بخوبی راست می آید - که چون مورد گنجایش نداشت نقل نشد. نگاه کنید به الجواهر شیخ طنطاوی در تفسیر همین سوره - و سوره آل عمران. ۲ - خوانند - م.

سؤال - اگر کسی گوید - کی میان آفریدن آدمی از خون بسته -

کسی: **خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ**. و میان عالم گردانیدن او کسی: **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم**. مناسبتی نیست.

جواب - علقه از همه چیزها خسیس ترست - و علم اشرف صفات

آدمیست ، بس از خسیس ترین حالتی بشری فقیرین حالتی رسانیدن از براهین قاطع بود- بر کمال قدرت- و حکمت حق جَلَّتْ عَظَمَتُهُ .

مقام دوم - قوله تعالى: **أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ**

وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ . می فرماید کی ای محمد دعوت کن مردمانرا براه بروردگار خود: گاه بدلائل قطعی ، و گاه بدلائل ظنی ، و گاه بر سبیل مجادله . و یقین است - کی آن مجادله در اصول دین باشد - نه در فروع ، چنانکه در مجادله نوح علیه السلام تقریر کرده شد.

مقام سیم - قوله تعالى: **هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ**

أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي .^۲ جه دعوت بحق از علم اصول است .

- ۱- بخوان مردم را براه خدا . با سخن درست ، و بند نیکو ، و با ایشان نیک (یعنی برمی و مدارا) مجادله و مناظره کن (تا زودتر اجابت کنند) سورة النحل ، ۱۲۴ . علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کند که الّتی هی احسن قرآن است . مثال حکمت ، آفرینش مردم از نطفه است - که در قرآن مکرر شده ، و مثال موعظه حسنه - للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنه ، و مثال مجادله نیکو آیاتی است - که در باره کراهت داشتن اعراب از ولادت فرزندان دوشیزه نازل شده است . نگاه کنید بآخذ نامبرده بخصوص باخباری که در تفسیر صافی در باره مجادله آمده است .
- ۲- اتبعنی - اصل - سورة یوسف ۱۰۷ - هذه سبیلی (یعنی دعوت بیگانگی خدا ، و آماده ساختن برای معاد) ادعوا لی الله (تفسیر سبیل است) علی بصیرة (با حجت و بیان روشن) انا (تاکید ضمیر مستتر در ادعواست) ومن اتبعنی (بر آن عطف شده) . - از تفاسیر و اخبار شیعه بدست می آید - که مراد - پیغمبر و امامانی هستند - که جانشین وی شدند .

مقام چهارم - بیغیر علیہ السّلم در مکہ سیزده سال تقریباً « [بحجت کفتن] » با غلغان مشغول بود، بعد از آن آیت تمیخ آمد، بس معلوم شد - کی آن محاجّه در اصول بوذہ باشد - نه در فروع .

مناظره اول - با دهریان کی حقّ تعالی ازیشان حکایت کرد ۲:

وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ . یعنی زندگی - و مردگی ما - از روزگارست ، و هیچ صانعی نیست ، حقّ تعالی آنرا باطل کرد - کی هر چه جز خدای است - همه ممکن الوجود اند ، و هر چه ممکن الوجود « (بود) » بخودی خود نیست بود ، و او را بهست کننده حاجت افتد ، جنانک فرمود: وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ أْحْكُمْ . جون غیر واجب هالك باشند [(ممکن باشند)] و ایشانرا بحقیقت هیچ تأثیری و حکمی نه ، بل کی: لَا مُؤْتَرِّ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حُكْمَ إِلَّا لَهُ . و ازین جهت فرموده [که] « لَهُ الْحُكْمُ »

مناظره دوم - با افلاکیان و منجمان « [وصایان] » کی قابل اند - کی مدبر عالم سفلی حرکات عالم علوی است - باری عزّ شأنه دلایل فساد این بمحمد فرستاد علیہ السّلم بجند وجه :

اول - آنک : لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِین .

دوم - آنک : فَالِقَ الْأَصْبَاحِ وَجَاعِلِ ۳ اللَّيْلِ سَكَنًا .

سیم - اِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ ۴ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا

۱ - سخ - اصل . ۲ - کرد که - م . ۳ - جعل - الانعام ، ۹۵ ، ۴ - استوی علی العرش در قرآن کریم در هفت سوره آمده است بدین قرار ، الاعراف ۵۴ (همین آیه که در متن است) . الفرقان ۵۹ . یونس - الرعد - طه - آل السجده - الحديد - بیه حاشیه در صفحه ۱۷

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۶)

(در آغاز سور میان آیه ۲ تا ۵) . . ایه مانحن‌فیه را مفسرین از مشابهات قرآن عزیز دانسته‌اند ، وجود وعدم مشابهات در قرآن اختلافی است ، مشهور بتفصیل رفته - گویند بعض آیات محکم و برخی متشابه است ، در تفسیر متشابهات چند مسلک است :

اول - طریقه مدققین و باطنیه است که الفاظ تشبیه را از معنی ظاهر منصرف میکنند ، و با آنچه بمقل و قوانین نظر درست آید وفق می‌دهند .

دوم - مذهب مجسمه حشوئه مانند : نصر - و کهمش - و احمد الهجیمی - و داود الخوارزمی - و کرامیه . . و غیرهم . که الفاظ را بمفهوم ظاهر معنی می‌کنند ، و برخی اخبار موضوع تمسک می‌نمایند ، و ماوراء حس و محسوس را منکرند ، و مانند یهودیان خدا را همچو اجسام می‌دانند ، و عقائدشان در کتاب سوسنة سلیمان تصنیف نوفل افندی الطرابلسی چاپ بیروت ۱۸۷۶ ص ۱۹۴ - ۱۹۶ و کتاب الفصل ابن حزم ، و ملل و یعل شهرستانی و غیرها مذکور است . و از باب خواص و صفات واجب تعالی در کتب حکمت و کلام و از کتاب التوحید اصول کافی (بخصوص باب ابطال الرویه) رد این طایفه صریحاً یا ضمناً مستفاد میشود . فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خود ذیل آیه ما نحن فیه شانزده حجت عقلی - و هشت حجت سمعی بر امتناع نشستن حق تعالی بر عرش ایراد کرده ، و در اوائل سورة طه ج ، ص ۶ - ۵ - ۶ ده دلیل . نیشابوری در تفسیر خود چاپ مصر ج ، ۸ ص ۱۰۷ - ۱۱۴ دلائل تفسیر کبیر را ایراد کرده ، و برخی سخنان بر آن افزوده است . و صدرالدین شیرازی نیز در شرح اصول کافی - باب الحرکه و الانتقال - الحدیث الرابع شماره ۳۲۵ سه دلیل آورده ، و در ذیل الحدیث التاسع شماره ۳۳۰ دوازده دلیل - که اغلب بعین الفاظ از تفسیر کبیر گرفته شده است .

سوم - مسلک اصحاب حدیث و حنبلیان و ابن الهیثم و داود بن علی الأصفهانی که بدنبال سلف (مالک بن انس - و مقاتل بن سلیمان) رفته اند ، این فرقه گویند ما یقین داریم که حق تعالی از مکان و جهت بی‌نیاز است ، و بممکنات شباهت ندارد . ولی آیه را تأویل نمی‌کنیم ، و علم آنرا بخدا و امی‌گذاریم . امام رازی در تفسیر کبیر ج ، ۲ ص ۳۳۴ - ۳۳۵ و در تفسیر الراسخون فی العلم و در آیه مورد بحث ما و کاشفی در مواهب علیّه و جلال‌الدین محلی و سیوطی در تفسیر کلمه استوی بهمین مذهب رفته ، و صاحب‌الملل والنحل چاپ مصر (ص ۱۱۰ - ۱۱۱) و غزالی و بسیاری دیگر نیز آنرا پسندیده اند . و حقاً در مشابهات مادامی که نصوص صحیح یا دلائل قطعی بدست نیست راه احتیاط همین است .

چهارم - طریقه جمع است که در بعضی آیات و اخبار بویژه آنچه در باره مبدأ است بتأویل رفته ، و آنچه در معاد رسیده بر معنی ظاهر حمل کرده اند . امامیه و معتزله - و بسیاری از مفسرین از قبیل : قتال - و زمخشری - و بیضاوی - و نیشابوری این مذهب را اختیار کرده اند . و امام فخر نیز آنرا متین شمرده . قتال در تفسیر الرحمن علی‌العرش استوی گوید : مقصود این آیه تصویر عظمت و بزرگی خداوند است (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۸)

چه خدا در شناسانیدن ذات و صفات خود بندگانشرا بدانچه از بزرگان و پادشاهان خویش می بینند خطاب کرده است. ازینرو کعبه را خانه خود خواند، تا آنرا مانند خانه سلاطین طواف کنند. و مردم را زیارتخانه دعوت کرد همچنانکه زیارت قصر پادشاه می روند. و در باره حجرالاسود گفت: هو یدین الله فی ارضه، سپس موضعی را برای بوسیدن قرار داد هم آن گونه - که دست ملوک را می بوسند. بهمین روش است آنچه در حساب روز پادشاه آمده - از بار یافتن فرشتگان - و پیغمبران - و شهیدان - و گذاردن میزانها - و کتابها، و بهمین نحو برای خود هم عرش نشان داد، و گفت الرحمن علی العرش استوی. و عرش خود را بر ماء وصف کرده و فرمود: تری الملائكة حاقین من حول العرش. و نیز: یحمل عرش ربك یومئذ ثمانیه. و برای خود کرسی اثبات کرد که: وسع کرسیه السموات والارض. پس گوئیم: الفاظ موهم تشبیه از قبیل عرش و کرسی هر قدر آمده است - روشنتر و جلی تر از آنها در کعبه و طواف و بوسیدن حجرالاسود وارد شده، و چون معلوم است که آنجا مقصود عظمت حق تعالی است، و او بی نیاز است از اینکه در کعبه جای گزیند، همچنین است عرش و کرسی (نگاه کنید بتفسیر کبیر که این گفتار را یکبار در تفسیر آیه الکرسی آورده، و بار دیگر ذیل آیه مورد بحث. و بتفسیر نیشابوری ذیل همین آیه. و بدائرة معارف القرن العشرين تصنیف فرید بك وجدی - ج: ۶ باب «عرش». و بتفسیر آیه الکرسی صدرالدین شیرازی و مفاتیح الغیب هموس ۲۲ - ۲۳. و شرح او بر اصول کافی باب الحركة والانتقال الحدیث الرابع شماره: ۳۲۵. و غیرها.)

صدرالدین شیرازی گوید: این گفتار مردود است. چه. مادامی که ضرورت اقتضا نکند حق کردن الفاظ قرآن وحدیث بر مجرد تمثیل - و تخبیل - بی حقیقتی که با آن مطابقت کند سبب می گردد که در تأویل در امور آخرت هم گشوده شود. چه اگر امثال این تمثیلات و تمثیلات راه یافت باب اعتقاد بحشر بدن، واحوال روز معاد، از صراط - و حساب - و بهشت - و دوزخ - و سایر مواعید بسته می شود، زیرا - چون جایز است که خانه. و عرش، و کرسی، و آنچه در محاسبه بندگان در روز شمار آمده از بار یافتن فرشتگان و پیغمبران و شهیدان، و گذاردن ترازوی اعمال بمجرد ترسانیدن و ترغیب و تهدید و نوید تفسیر کنند، پس مثل همین تأویل در صراط، و عرضه داشتن اعمال، و بهشت، و دوزخ، و حمیم، و زقوم، و طلح منضود، و ظل ممدود، و ماء مسکوب، و حورعین، و سلاسل، و اغلال، و سجون، و نظائر اینها هم روا باشد. بلکه سزاوار اینست که دانسته شود خداوند و صفات او را در هر عالمی مظاهر و مرائی و منزلگاه ها و جلوه گاه هاست. - که بدانها شناخته و مشاهده می شود، و همچنانکه قلب آدمی شریفترین بقعه تن و خانه ویژه روان است - و نخستین صقع است که نفس ناطقه بدان علاقه پیدا میکند. - و از آنجایات بسایر اعضاها و جایگاه قوی میرسد، و این اختصاص امری فطری و خدا داد است، و کعبه دل (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۹)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۸)

بیت الله است ، چه جایگاه خدا شناسی است و معرفت چیز بدان رو که معرفت وی است چیزی بیگانه ، وجدا نیست ، پس قلب معنوی حقیقه خانه خدا است نه بمجاز ، بهمین نحو کعبه گل هم بیت الله است زیرا که خداوند در آن نیز پرستیده میشود ، و شریفترین بقاع روی زمین است ، و مانند دلی است که در سینه مشروح باسلام جاداشته ، و ستاره ایمان بر وی تابیده است ، پس این خانه جای پرستش است - و پرستشگاه بدان جهت که خانه عبادت و بندگی است جای حضور معبود و منزلگاه شهود اوست ، پس خانه وی است نه بمجاز و تخیل ، و بیت معقول و مدرك بمشاهده عقل است ، نه خانه که بدین حواس در توان یافت ، و آنچه محسوس است ، و از آجر و سنگ و گل و چوب فراهم آمده ، ازین رو - که چنین است خانه خدائست ، چه حق تعالی منزّه است از اینکه در مکان باشد ، و محسوس از آنچه است که محسوس است ، پرستشگاه و مشعر عبادت نیست . بلکه موضعی از زمین و از دنیاست ، و دنیا و هر چه در آنست قدر و شرفی ندارد ، و باید دانست که محسوس مشار الیه از قبیل زید - از همرو و همه جهت محسوس نیست ، بلکه برخی جهات و حیثیتهای او همچو امکان ، وهستی مطلق ، و چیز بودن ، و گوهر بودن ، و معلول بودن ، و غیرها . مقتضی نیست که ذوالوضع بود ، فقط از آنرو محسوس است - که جسمی است مشخص دارای اندازه و حیز مخصوص ، و ماده جسمانی . پس ازین سبب متعلق اشاره حسی میشود ، نه از آنچه است که جوهری ناطق و ممیز و دارای ایمان و بندگی و پرستنده خداست . سجده گاه بندگی خداوند و مشاعر عبادت نیز از آنچه است ستایشگاه - و اقامتگاه این مراسم ، و خانه طاعت وی است محسوس نیست - بلکه معقول است ، و بهمین سبب پیغمبر فرمود ، المسجد ینزوی بوقوع النخامة علیه . با اینکه مساحتش با حالتی که پیش از وقوع نغامة داشت فرق نموده . بلکه انداختن آب دهان در مسجد با بزرگی معنوی آن ناسازگار است ، و این عمل نشانی کوچک شمردن شأن و منزلت آنست ، چه مسجد پرستشگاه خداست ، پس لازم است آنرا بلند مرتبه و بزرگ شمارند ، و اگر آب دهان و بینی انداختند گویا قدر و منزلت آنرا بتزد خرد کم شمرده اند - نه پیش حس ، اما آنچه جمهور ظاهر بان و اهل حدیث از اوائل مفهومات دریافته اند ، قالبهای حقائق و قشر معنیهای است که مراد خداست ، ولی پایند شدن و جود برین اندازه - از کوتاهی فکر و سست قدمی است ، و تحقیق اینست که هر کس با کمک ریاضت بمقدار صفای ضمیر و غزارت علم خود بحقیقت متشابهات رسیده - که یرفع الله الذین آمنوا والذین اتوا العلم درجات ، و رسیدن پیاپی آن از ادراک بشر دور است ، و از همین رو است که عقول پس از مشارکت در ظواهر تفسیر ، در یافتن تاویل تفاوت دارند . پس :

مقتضای دین و دیانت چنانکه عادت پیشینیان قبل از پیدایش آراء و بدعتها بوده ، آنست که ظواهر را بر حال خود باقی گذارند ، و چیزی از اعیان آنچه قرآن و حدیث بدان ناطق است تاویل نکنند ، و چنانچه شخص از کسانی باشد که خدا او را بکشف و اشارت و تحقیقی اختصاص داده ، آن معنی را بقسمی تفریر کنند - که میان ظاهر و

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۰)

باطن، و صورت - و معنی، اختلافی پیدا نشود. تاویلی که بتفسیر منافی باشد درست نیست، و ظاهر بی باطن تن بی روان است، چه خداوند هر چه درین جهان آفریده نظیرش در عالم دیگر (عالم معنی) است. و نظیر دیگر در عالم اسما و صفات الهی، و همچنین در عالم حق و غیب صرف - که هستی بخش اشیاء است. و هر چیز در هر عالمی هست شأنی از شوون و وجهی از وجوه وی است. و عوالم همه با هم مطابق و نمودار و آینه همدیگرند، ادنی مثال اعلی است، و اعلی روح و حقیقت ادنی، و همچنین بالا می رود تا برسد بحقیقت حقایق، و باطن اسرار و نور انوار، و هستی حقیقی موجودات و هستیها، و آنچه درین جهانست امثله و قالبهای موجودات عالم ارواح نفسانی است. و آنها امثله موجودات عالم ارواح عقلی، و آنها مثالها و مظاهر عالم اعیان ثابته است که آنها نیز مظاهر نامهای خداست. بنگر بتن انسان و مناسبت اعضا با روح، و روح با قوتهای نفسانی، و آنها بقوتهای عقلی و ادراکات و تصورات آنها. و بنزد کسانی که چشم بصیرت دارند پیداست که هویت تن بروان است، پس هر چه در عالم ارواح است امثله و اشباح موجودات عالم اعیان ثابته است که مظاهر اسماء الهی است. و اسم او عین معنی است. چنانکه در جای مناسب ثابت شده. و هر چه در دو جهانست مثال مطابق و نمونه درستش در انسان است، و ما در باز نمودن حقیقت عرش و کرسی، و استواء بر آن مثالی در عالم انسانی میآوریم تا معانی الفاظ دیگر که موهم تشبیه است بر آن قیاس شود، پس گوئیم: عرش در ظاهر جهان مردمی دل مستدیر الشکل اوست، و در باطن جان جانوری بلکه روح نفسانیش، و در باطن باطن قلب معنوی و نفس ناطقه وی که جای استواء روح اضافی است که گوهریست نورانی و بخلافت الهی درین عالم صغیر بر آن استوار گشته است، چنانکه مثال کرسی در ظاهر بشری سینه اوست، و در باطن روح طبیعی که هفت آسمان قوتهای طبیعی و زمین قابلیت تن را فرا میگردد و در باطن باطنش نفس حیوانی او که جای قدمهای راست و چپ نفس ناطقه، یعنی دو قوت علمی و عملی یا قوای مدر که و محر که در اوست. چنانکه کرسی جای دو قدم است، قدم صدق و عذر بک، و قدم الجبار حین یضع فی النار. و جای شکفت است که عرش با همه بزرگی و اعنافت آن بحق تعالی باینکه مستوی الرحمن است. نسبت بسعه دل مؤمن خدا شناس چون حلقه است - که در بیابان میان آسمان و زمین افتاده، و در حدیث است که لایسعی ارضی ولا سمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن، پس هر گاه این مثال و گفتار را دریافته باشی معنی درست استواء را هم بدانی، و لازم نیاید روح عقلی که از صفات جسمیت بک است در جسمیت دل صنوبری شکل حلول کند - بلکه مستوای او نخست چیزی است که در لطافت و روحانیت با آن مناسب، ولی کمتر از آنست، سپس بتوسط آن مستوی میشود بمستوی فروتر یعنی بمستوی المستوی - و همچنین تا برسد بجسمی از اجسام لطیف، و بر همین قیاس کن معنی استواء رحمن را بر عرش، چه آن گونه که وهم می پندارد نیست - و چنان نیست که

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۰)

حق تعالی که ذاتش از جهان اجرام و ممکنات منزّه است بر جسمیت عرش نشسته ، بلکه نخستین چیزی که خدای تعالی بر آن مستوی است فرشته است مقرب ، و روحی که بالاترین ارواح است . همچنانکه جسم عرش برترین جسمهاست . و بتوسط این فرشته بر ملک دیگر که بر تبه پائین تر از آنست و هکذا امر پائین میآید از باری تعالی بعقل و از او بنفس ناطقه و از او بقوتی که در جسمها سر بیان دارد . (ترجمه و تلخیص از « رساله فی فهم منشاهات القرآن » تصنیف صدرالدین شیرازی نسخه خطی ، و همین مطلب را بیانی دیگر در شرح اصول کافی باب الحركة و الانتقال ص ۳۰۹ در اواخر شرح حدیث نهم شماره ۳۳۰ ایراد کرده است . و او هم اصل مطلب را از گفتار غزالی در احیاء العلوم ج ۱ : باب قواعد العقائد و غیره گرفته . و بدین مطلب در تفسیر آیه الکرسی ص ۳۲۳ صریحاً و در مفاتیح الغیب خود ص ۲۸ آخر المفتاح الثانی الفاتحة الرابعة بأشاره اعتراف نموده ، و همین مطالب را در مصنفات مذکور تکرار کرده است و نیز برای تحقیق کامل این مسلک نگاه کنید به کتاب الفتوحات المکیه تصنیف شیخ کبیر محیی الدین العربی چاپ بولاق - الباب الثالث - ج : ۱ ص ۱۰۲ - (۱۰۸)

پس حاصل سخن اینست : که هر معنی را حقیقت و روحی است ، و صورت و قالبی و گاهی یک حقیقت در صورتهای و قالبهای چند جلوه میکند ، و الفاظ برای حقایق و ارواح وضع شده ، و چون حقائق با قالبها متعددند الفاظ هم بر سیل حقیقت در آنها استعمال میشود ، مثلاً لفظ خامه نام افزاریست - که صورتهارا در الواح نقش کند ، خواه آهن باشد ، و خواهانی - بلکه - چه جسم باشد چه مجرد از جسمیت ، و نقش آن محسوس باشد یا معقول فرق نمیکند ، و لوح نیز کاغذ بود یا چوب یا سنگ یکسانست ، پس حقیقت و روح معنی لوح اینست ، و اگر در عالم هستی چیزی باشد که نقشهای دانش را در الواح دلها رسم کند سزاوارتر است باینکه قلم خوانند ، چه خداوند بقلم آموخت و مردم آنچه نمیدانست یاد داد ، و خامه حقیقی آنست که همه حقیقت قلم باشد ، و سایر الفاظ و معنی ها را بر همین قیاس کن ، پس هر چه در عالم محسوس است مثال و صورت چیزی است روحانی ، و این روحانی روح مجرد و حقیقت صرفه آن محسوس است ، و خردهای جمهور در حقیقت امثله عقول پیغمبران و اولیاست . پس انبیا و اولیا می باید با آنها بمثل آوردن گفتگو کنند ، چه آنان مأمورند که با مردم بیایه خردشان سخن گویند ، و مردم در برابر آن نشأه در خوابند ، و بر آدم خوابیده غالباً جز بمثل چیزی کشف نمیشود ، ازین رو کسی که دانش بنا اهل میآموزد در خواب بیند که در بگردن خوک آویخت ، و همچنین است امور دیگر . چه میان نشأت روابط پنهانی است ، و الناس نیام . مردم در خوابند ، و پس از مرگ آگه شوند ، و ارواح و حقایقی که بمثال شنیده اند در یابند ، و بدانند - که این امثله قشر بوده ، خداوند فرماید : انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها الآیه ، دانش را بآب مثلزد ، و دلها را باودیه ، و گمراهی را بکف روی آب ، (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۲)

و در آخر آیه گفت كذلك يضرب الله الأمثال . پس هر چه فراخور فهمت نیست آن را قرآن بهمان نحو که در خواب - لوح محفوظ را مطالعه میکردی بتو میرساند . تا مثالی مناسب بسازد ، و این بتعبیر نیازمند است ، پس تأویل همانند تعبیر است ، و مفسر گردقشر میگردد ، و ظاهر بیان قشری برجز معانی قشری دست نیابد ، چنانکه قشر انسان یعنی بشره و ظاهر تن او جز بقشر این معانی یعنی آنچه روی پوست است از قبیل سیاهی و صورت نرسد ، و اما روح و حقیقتش را خردمندان در نیابند ، پس هر کس را کما بیش بهره و ذوق و درجه است در ترقی بغور و باطن و سر و نور قرآن . اما آرزوی رسیدن بیایانش هیچکس را نباید - که قل لو كان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر الایه . و ازین گفتار اختلاف ظواهر آیات و اخباری که در اصول دین آمده دانسته شود ، چه مخاطب طوائف گوناگون اند ، پس با هر کس بیایه فهم و مقامش سخن گفته اند ، و همه درست - و غیر مختلف و از مجاز برکنار است ، و این همچون قصه پیل و کوران است - که هریک یکی از اعضایش را لمس کرده بود ، و پیل را بر صورت آن عضومی پنداشت ، لهذا اگر کسی چیزی از تشابهات را چون بر ظاهر حمل نموده ادراک نمی نماید ، و بچشمش با اصول درست دینی متناقض است . شایسته اینست که بصورت اکتفا کند ، و دانش آنرا بخدا و راستخان در علم حواله نماید - و بانتظار ورزش ریاح رحمتش چشم دارد لعل الله یاتی بالفتح او امر من عنده ، و یقضی الله امر اکان مقعولا ، چه خداوند کسانی که تشابهات را بانداشتن علم ، تأویل مینمایند نکوهش فرموده ، که اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله ، نقل بمعنی و تلخیص از کتاب الصافی تصنیف ملا محسن فیض - المقدمة الرابعة . - و قره العیون همو چاپ سنگی ۱۲۹۹ کلمه ۴۴ ص ۲۲۲-۲۲۴ که هر دو عین هم است . و اصل مطلب از تفسیر آیه الکرسی صدر الدین شیرازی ص ۳۲۱ - ۳۲۴ - گرفته شده است .

نگارنده گوید : علی بن ابراهیم در تفسیر خود هر کجا استوی علی العرش را آورده از آیات محکم شمرده است ، و در ذیل آیه فوق گوید : فی ستة ایام قال (یعنی الصادق م) فی ستة اوقات ، ثم استوی علی العرش ای علا بقدرته علی العرش انتهى . موافقت تفسیر فی ستة ایام با آنچه در حاشیه بعد ایراد می کنیم معلوم است .

اما آنچه در تفسیر استواء بر عرش آورده نیز درست و مطابق است با آنچه طبری در تفسیر خود ج : ۱ ص ۱۴۶ - ۱۴۷ اختیار نموده است ، چه وی پس از آنکه پنج قول در تفسیر آیه ایراد و بعضی را رد کرده گوید ، اولی المعانی بقول الله جل ثناؤه ثم استوی الی السماء فسواهن علا علیهن و ارتفع فدیبرهن بقدرته (سپس گوید) «علا علیها علو ملک و سلطان لا علو انتقال و زوال» ازین پس بضعف سایر اقوال و قائلین آن ها اشاره نموده است . و نیز همین قول را فرأه بغوی در تفسیر خود باین عباس و ابو عبیده و اکثر مفسرین نسبت داده است . مرحوم مجلسی نیز عقیده مزبور را از اکثر مفسران در حواشی اصول کانی نقل نموده - ابو القتوح در تفسیر ثم استوی الی السماء هفت وجه ایراد کرده (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۳)

وذیل آیه مانحن فیه وجه دیگر از گفته متکلمان افزوده ، و استوی علی العرش را چنین معنی کرده است : « استولی و غلب ولم بعجزه ذلك لعظمته » . غزالی در احیاء العلوم جلد اول در کتاب قواعد العقائد الرکن الاول - الاصل الثامن (نگاه کنید با تحاف السادة المتقین ج ۱ ، ص ۱۰۵ - ۱۱۲) نیز به همین معنی رفته ، و صدرالدین شیرازی هم در شرح اصول کافی از آنها متابعت کرده است .

در اصول کافی در آخر باب الحركة والانتقال شماره ۳۲۸ - ۳۳۰ ، سه حدیث از حضرت صادق ع در تفسیر الرحمن علی العرش استوی روایت شده است بدینگونه :
 ۱ - استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء . علی بمعنی استعلاء است ، و ظرف متعلق باستوی ، و متعدی شدن بعلی برای تضمین فعلی از قبیل استعلاء و علو و اشراف است ، و جمله خبر مبتداست . یعنی استوی نسبت به الی کل شیء حال کونه مستولیا علی النکل ، پس در آیه بنفی مکان اشاره شده است - برخلاف آنچه جمهور میندازند .
 و همچنین اشاره شده است بمعنی قیومی ، و پیوستگی معنوی او بهر چیز - بقسمی که با احدیّت و قدس جلالش منافی نباشد . ۲ - استوی من کل شیء الخ . من در قوله ع من کل شیء برای استواء نسبت است ، مانند انت منی بمنزلة هرون من موسی ، استواء بر چیز دو معنی دربر دارد : یکی استیلاء . دیگر تساوی نسبت . درین حدیث دومی را آورده ، و از اولی سکوت کرده اند . ۳ - استوی فی کل شیء الخ بعلاوة لم یبعد منه بعبید و لم یقرب منه قریب . و تعدیه بفی برای تحقیق معنی آن چیز است که استواء در آن واقع شده ، و آنان که بخدا نزدیک اند با آنها که از وی دورند بحسب ذواتشان اختلاف پیدا کرده اند - نه از جانب خدا . و ممکن است که فی بمعنی علی باشد مانند لاصدبئکم فی جذوع النخل . پس درین اخبار عرش بمجموع اشیاء تفسیر شده ، و در بعض اخبار دیگر هم علم حق تعالی بماسوی اراده شده (نگاه کنید بیاب ۲۰ العرش و الکرسی از اصول کافی و شرح صدرالدین شیرازی و بقره العیون فیض ص ۱۷۹ - ۱۸۰ - و بخصوص بکتاب الفتوحات المکیة الباب ۳۷۱ ج ۳ ص ۴۶۲ - ۴۸۴ . و غیرها .

پس همچنانکه جسم بودن ، و تحیز و محسوس بودن حق تعالی بپراهین عقلی و نقلی محال است ، از مراجعه کهن ترین و معتبر ترین تفاسیر فریقین اعنی طبری - و علی بن ابراهیم قمی نیز پیدا شد - که معنی جلوس و نظائر آن - که جسمیّت لازم دارد مراد آیه نیست . علی الخصوص که در خبر جاثلیق - (نگاه کنید بتفسیر الصّافی ذیل آیه مانحن فیه - که حدیث را از توحید صدوق نقل کرده) حضرت علی ع از عرش جسم بودن را نفی فرموده - و از استواء معنی استقرار جسمانی را . و از تتبع و تفحص کتب معتبر دانسته شد که رأی طبری و قمی را مفسران جز عدّه کمی پسندیده و پذیرفتا اند پس کسانی که استیلاء ، و علو ، و صعود ، و ارتفاع را در مقابل هم گفتارهای جدا گانه می پندارند با شتاب رفته اند ، چه از همه این کلمات يك معنی منظور است ، و مجلسی قدس سره بدین نکته برخورد کرده - در حواشی اصول کافی گوید ، مراد (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۴)

وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ^۱. چه اینک آفتاب و ماه و ستارگان هر یکی را فلکی معین، و سیری - و مقداری - و طبعی معین،

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۳)

تضمین فعلی است که بلی متعدی شود - از قبیل استیلاء و علو و اشراف. پس کسانیکه يك يا چند کلمه از الفاظ سابق الذکر را آورده اند همه يك حقیقت و معنی در نظر گرفته اند، و میانشان اختلاف معنوی نیست.

پس بموجب سه خبر کافی آنچه علی بن ابراهیم آورده تفسیر بمأثور، و نص صریح است - که از حضرت صادق ع باسناد و متون مختلف روایت شده، و باقوانین حکمت و منطق - و اکتشافات طبیعی و فلکی مطابق است. و این مضمون که خداوند آسمان و زمین را در شش مدت مختلف آفریده سپس بر همه عالم استیلاء و قهر و غلبه پیدا کرد (بنفصیلی که بیاید) مشترک میان کتب آسمانی و عقاید متمدنان قدیم است. - چه در صورتی که مقصود از عرش مجموع جهانست - مادامی که مجموع آفریده نشده بر مجموع استیلاء صدق نمی کند، و استیلاء آنکه درست آید - که آن مجموع در عرصه هستی پیدا شده است، - و این مستلزم حدوث صفتی برای حق تعالی نیست، چه در باب قدرتش گفته ایم - که آنچه صفت حقیقی اوست - قدرت مطلق است، و هم این صفت در تعلق بجزئیات در تغییر و اختلاف است. - و اگر عرش بهلم تفسیر شود چنانکه در برخی اخبار آمده - چه علم مطلق - و چه علم خاص، درستی آنهم روشن و بی نیاز از بیانست، - چه گفته شده است که علم حق تعالی را مراتب مختلف است، و همه مجردات از مراتب علمش شمرده شدند، علیهذا اصرار قدما در تطبیق نمودن عرش بر فلک اطلسی، و جسم محیط باجسام، - که از فروض فلسفی یونانیان اقتباس شده - و با برهان محدد الجهات ثابت می شده (و ما در جای دیگر بطالان آنرا باز نموده ایم) از درجه اعتبار ساقط است. اما برخی اعتراضات سست - که در کتاب الفصل ابن حزم چاپ مصر ۱۳۴۷ ج: ۲ ص ۹۶ - ۹۹ و در کتاب الأتقان سیوطی آغاز جلد دوم ص ۶ - ۷ بر قول مختار ملاحظه میشود چون با جوابهای مفصل در شرح اصول کافی صدر الدین شیرازی و در اتحاف السادة المتقین. مسطور است بدانجا احواله می نمائیم - تا این حاشیه بیش از این بدرازی نکشد.

۱- آ لآله الخلق وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - الأعراف ۵۳. - یَقْتَبِيهِمْ قِرَاءَتِ شَدَّةً ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مَسْخَرَاتٌ هُمْ قِرَاءَتِ شَدَّةً ، - در تورات در سفر نخستین (= پیدایش) نیز آمده است که : خداوند آفرینش جهان را در شش روز بیابان رسانید. - بترتیبی نزدیک آنچه در اخبار آمده، و هم آنجا در مزامیر است که هزار سال بنزد خداوند چون یکروز است. - آن یوماً عند ربك كآلف سنة مما تعدون. در لوحهای سنگی آشوری هم جمله نزدیک همین مضمون آمده است. (نگاه کنید بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۸۳-۸۷. و دائرة المعارف بستانی - ج: ۷ ص ۴۳۹-۴۴۷)

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۵)

و برجی سعادت - و برجی نحوست ، و یکی شرف - و یکی هبوط ،
 « (ویکی خانه) » و یکی وبال ، - الی غیر ذلك من الأحوال الّتی تتغیّر و تبدّل .
 دلیل باشد بر آنک ایشان همه محتاج مدبری باشند . ثابت دایم .

هناظر ۵ ممیم - باطبیعیان ، - کمی گویند تدبیر احوال این عالم

باز بسته طبیعت است ، آفرین کار جلّ - و عزّ ، در سورتها بسیار - دلایل ظاهر
 بر فساد این مذهب تقریر فرموده است . - یکی از آن در سورة الانعام « فرمود »

کمی : وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ
 فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِن طَلْعِهَا

(بقره حاشیه از صفحه ۱۲۴)

و در الواح نامبرده باز گشت اعتدالین بقهقرا در مدت چهل و سه هزار و
 دوست سال ، یکروز بشمار آمده ، و سال شمسی یک ثانیه . پس ظاهر اینست که مراد
 کتب آسمانی : « سه اوقات باشد » باشد ، چنانکه از تفسیر قمی نقل شد . و نیز در میان
 اعراب یوم را پیاره از زمان که حادثه بزرگی در آن واقع شود می گفته اند . مانند :
 یوم واردات ، و یوم ذی قار ، و غیرها ، که در تاریخ عرب پیش از اسلام می بینیم ،
 پس شاید مراد اینست - که : خداوند ماده اصلی این جهانرا در زمانهای بسیار دور
 بجنبش در آورد - پس از آن خورشیدها پیدا شد ، سپس - خورشیدها - و بالجمله
 خورشید منظومه ما هزارها سال بگردش درآمد ، و از آنها زمین ما وستارگان سیار
 دیگر جدا شدند ، - و از زمین ماه کنده شد ، و ازین پس معدن ورستنیها - و جانوران
 و مردم هر یک در پاره از زمان پدید آمدند ، بدین ترتیب : ۱ - شمس ، ۲ - زمین
 و سیارات ، ۳ - معدن ، ۴ - نبات ، ۵ - حیوان ، ۶ - انسان ، پس منظور
 از شش روز همین شش وقت دورودراز است - که در هر یک بخشی از موجودات عالم
 ظاهر شده است . سخن بیشتر دانشمندان پیشین نیز بر همین معنی درست می آید .
 و برای تفصیل آن نگاه کنید به - الجواهر - ج : ۴ ص ۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۷۳
 و غیرها ، و کسانیکه در حدوث دهری از میر داماد پیروی کرده اند ، - ایام را ایام
 طولی گرفته اند ، و بدین گونه ، ۱ - لاهوت ، (مرتبه اسماء و صفات) . ۲ - فیض
 مقدس - و وجود منبسط ، ۳ - عقول ، ۴ - نفوس کلیه ، ۵ - مثل معاقه ،
 ۶ - طبایع ، تطبیق کرده اند . - صدرالدین شیرازی نیز در تفسیر خود ص ۵۲۲ - ۵۲۳

ذیل مکاشفه درینباب نیکو تحقیق فرمود ، ولی این حاشیه گنجایش آن سخنان ندارد .

با تاتی گشت موجود از خدا تابش روز این زمین و چرخها
 ورنه قادر بود کز کن فیکون صد زمین و چرخ آوردی برون - مولوی .

قَدَوَانُ دَانِيَّةٌ وَجَنَاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونِ وَالرَّهْمَانِ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ. عجب کاریست، و طرفه حالی، - جه اگر عقول تمامت عقلا در بحار اسرار این آیت غوص کنند، و عمرها با خبر برند، هم بیابان^۱ نرسند، و سر این حکمت منقطع نشود. می فرماید که - آبی از آسمان بزمین^۲ رسد، آب يك طبع - و زمين يك طبع - و هوا و آفتاب يك طبع، بس بدان يك آب از آن «يك» زمین - چندین انواع مختلف پیدا کردن چون ترش^۳ - و شیرین - و تلخ^۴، و سرد - و خشک، چون دانه انگور. و کرم [(و)] تر - چون آب او، - دلیل باشد بر وجود صانع، - زیرا کسی تأثیر طبع بی تفاوت بود، آن قادر مختار بود «(کسی)» جناک خواهد کند.

مناظره چهارم - با منکران صفات، و ازین جهت باری

[(عز)] اسم^۵ در اثبات صفات دلیلها تقریر فرمود.

اما در علم فرمود کسی: إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ. آنگاه دلیل این دعوی تقریر کرد کسی: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ. جه تصویر در ارحام بی علم بدان ممکن نکرده، و از نادان کار خوب بدین لطیفی در وجود نیاید، لاجرم فرمود:

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

و اما در عموم علم قدیم فرمود: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ. و جای دیگر فرمود: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «الْغَيْبِ» إِلَّا اللَّهُ.

۱ - به بیابان - اصل . ۲ - بر زمین - ط . ۳ - ترس - اصل . ۴ - تلخ - اصل .
۵ - شانه - م - ط - ه . ۶ - ۱۰ - اصل .

و اما در قدرت فرمود کسی: هُوَ الرِّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ. و جای دیگر فرمود: رَبُّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ. و خلق جز از قادر در وجود نیاید.

و جای دیگر فرمود: «(کسی)» وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ.

و اما در حیوة فرمود: هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و جای دیگر فرمود: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.

و اما در ارادت فرمود کسی: فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ. یعنی آنچه من خواهم^۲ آن کنم، و جز آن نبوذ کسی من خواهم.

و اما در کلام فرمود کسی: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفِكَ كَلِمَاتُ رَبِّي. و جای دیگر فرمود: وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ.

و اما در سمع «(وبصر)» فرمود کسی: إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى. و جای دیگر فرمود: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ.

و اما در ملك فرمود کسی: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ.

و اما در علو و عظمت فرمود «[که]»: وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.

و اما در کمال خلاقی فرمود - کسی: خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.

و اما در کمال رزاقی «(فرمود کسی:)» قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنْ

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

۱ - وهو - م - ط . ۲ - می خواهم - اصل .

وَأَمَّا دَرِ رَحْمَتٍ وَعِنَايَتٍ فَرَمُودَ كَسَى: قُلْ مَنْ يَكْلُو كُمْ.

وَأَمَّا دَرِ تَنْزِيهِهِ أَسْفَهٍ وَعَيْبَتٍ فَرَمُودَ كَسَى: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فَتَمَّا لِيِ اللَّهِ أَلَمْ يُكْ (الْحَقُّ) . یعنی منزّه است خداوند از آنک کردارِ او عیب بود، و در سورت - ص فرمود [(کی)]: وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا .

وَأَمَّا دَرِ اِزْلِيَّتٍ وَ اِبْدِيَّتٍ فَرَمُودَ كَسَى: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ . زیرا کسی هر کی محدث بود او را اوّلی بود، بس او اوّل همه چیزها نبود، و هر چه فانی بود او آخر همه چیزها نبود، - بل کی غیر او اوّل و آخر بود. و چون فرمود کسی او اوّل همه چیزها [(و آخر همه چیزها)] است باید کسی او ۳ ابدی - و سرمدی بود، و منزّه از آنک او را اوّلی یا آخری بود.

مناظرهٔ بنجم - با مشرکان، و ایشان اصناف اند.

صنف اوّل - آنانک گفته اند: عالم را دو صانع است: یکی صانع خیر کسی او را یزدان خوانند. و یکی صانع شرّ کی او را اهرمن گویند. باری عزّ شانه این مذهب را باطل کرد بذین آیت کی: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا . و جایی دیگر فرمود - کسی: وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَجَائِسٍ دِيكْرًا: إِذَا لَا يَتَّبِعُوا إِلِي ذِي الْعَرْشِ .

صنف دوّم - آن قوم کی گفتند: الْمَلَائِكَةُ بَنَاتُ اللَّهِ . آفرید کار [آن] را بطریق تویخ - و تقریع تقریر فرمود - کی: وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانَا .

۱- شود - م . ۲- اول - م . ۳- او را - م . ۴- این آیت را باطل کرد که - م .
۵ - جای دیگر فرمود - ط .

صنف سیم - آنان که گفتند ستارگان آمد بران این عالم اند، آفریندگار
جل و عز - آنرا باطل کرد باین کی ۱: **وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَىٰ**.

صنف چهارم - بت برستان باری عزّ شأنه و بهر برهانه، بفساد قول
ایشان دلایل بسیار فرمود، جنانک: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْتَمِعُوا
لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ.
هناظره ششم - با اهل تشبیه - و تجسیم. و در قرآن - دلایل**

تنزیه بر سبیل مبالغت تقریر کرده است، زیرا کی حروف نفی چهارست:
لیس و لم و ما و لا، اما تنزیه بحرف لیس ۲ جنانک فرمود: **لَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. و اما بحرف لم جنانک فرمود: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ [وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ] «(درسورة الأَخْلَاصِ)» و لَمْ يَتَّخِذْ ۳ وَ لَدَا
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ در ۴ سورة فرقان. الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ
وَ لَدَا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِليٌّ مِنَ الذَّلِيلِ.
در سورة بنی اسرائیل. و اما بحرف ما جنانک فرمود: مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ
يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ. و اما بحرف لا جنانک فرمود: لَا تَأْخُذُهُ
سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ. لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ. وَ هُوَ
يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ. وَ هُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ. وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا
هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ ۶.**

هناظره هفتم - با منکران نبوت. جنانک حق تعالی از ایشان

۱- باین آیت - م. ۲- بلیس - م. ۳- ولم يتخذ له - م. ۴- ودر - اصل - م.
۵- الله - م - ط. ۶- الآخرة والاولی - م - ط - ه.

حکایت فرمود کی: **أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا** . آفریدگار - عز و علا،
 جواب فرمود کی ۱: **اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ** .
 و جای دیگر فرمود کی: **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ^۲ مَا كَانَ لَهُمْ**
الْخَيْرَةُ .

مناظره هشتم - بامکران تکالیف، - که گفتند: چرا خلق را
 تکالیف^۳ کرد، چون او را از طاعت هیچ منفعت نیست، و ما را رنج است،
 با آنک آنج بواسطه طاعت بمامی رساند - قدرت^۴ دارد کی بی واسطه آن
 برساند . حق تعالی جواب فرمود «**كَلِمَةٌ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ** . و جای دیگر
 فرمود [**إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا** .
 بس بعاقبت فرمود کی: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** .
 و اما آنج^۵ قدرت دارد - کی آنج بواسطه طاعت بمارساند، بی طاعت برساند
 باطل است، چه لذت^۶ اجر کی مزد عمل - [**(و) طاعت است** - بی واسطه
 طاعت ممکن نیست کی برساند، و هذا من دقائق هذا المقام - لا يطلع عليه
 إلا الفذ - لا أقول إلا فذاذ^۷ .

مناظره نهم - با جهودان، - کی انکار نسخ می کردند، حق عز و علا -
 جواب فرمود کی: **مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِئُهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ**
مِثْلِهَا . و جای دیگر فرمود کی: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ**
أُمُّ الْكِتَابِ .

۱ - فرمود ان - م . ۲ - یختارو - م . ۳ - خلق را چرا تکلیف - م - چرا خلق را
 تکلیف - ط - ۴ - قوت - م . ۵ - آنک - ط . ۶ - الفذ - الفرد - جمع - أفذاذ -
 القاموس المحيط - الا الفذلا - اقوال الامداد - اصل - الا الفذلا - لا اقوال الافذلاء - م
 الا الفذلا - لا اقوال الافذلاء - ۷ .

مناظره دهم - با ترسیان ، و آن بسیارست ، چنانک فرمود کی :

ذَلِكَ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ، مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ . زن و فرزند بروی محالست ، زیرا کی فرزند هر کس از جنس او بود ، و هر کس کی چیزی مساوی او بود در جنس - لابد مخالف او بود در فصل ، بس او مرگب بود ، و هر چه ۲ مرگب بود ممکن بود « (جه) » که ۳ محتاج بود بجزو خویش - کی غیر اوست ، بس واجب - الوجود را فرزند محال بود ، بس بر مقتضای این حجّت در سورت دیگر فرمود « (کی) : » إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا .

مناظره یازدهم - با منکران حشر - و نشر ، - کی گفتند :

مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ . بنا بر جهل ایشان بکمال قدرت حق عزّ و علا ، لاجرم گویند : کجا تواند کی باز آفریند ، و بکمال علم او جلّ و عزّ ، لاجرم گویند کجا داند اجزاء متفرّق زید مثلاً - کی در اقطار آفاق براکنده شده باشند ، - و با اجزاء دیگران مختلط و مشتبه گشته .

اما هر کس کی او را بدلیل عقلی ، کمال قدرت باری تعالی - بر کُلِّ

ممکنات معلوم شد . و همچنین تعلق علم او بجملة کلیّات - و جزویّات ، او را هیچ مشکل نماند در آنج حق تعالی قادر است بر زنده کردن تمامت مردگان - و چون این معلوم شد ، می گوئیم - کی :

چون سؤال منکران حشر بنا بر عدم معرفت کمال علم - و قدرت باری عزّ شانه بود ، لاجرم باری تعالی در جواب ایشان اشارت بکمال قدرت

۱ - الله - م - ط . ۲ هر چه او - م - و هر چیز - ط . ۳ - کل - ط - گر - ه .

۴ - باران سد - اصل . ۵ - بدلیلی - اصل .

کرد کی: «[قُلْ] يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ . وَبِكَمَالِ عِلْمٍ كَه: وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ . یعنی چون از اوّل آفرید - معلوم شد کی قادرست بر خلق - و ایجاد ، و چون عالمست همه معلومات ، بدانند کی فلان ذره - «(کی)» در زیر دریا ، محیط است جزو دل زید عاصیست ، و فلان ذره کی بر سر فلان کود است جزو دماغ عمر و مطیع است ، و با وجود جنین علم «[و]» جنین قدرت ، در امکان حشر چه سخن ماند؟ .

و ازین مناظرات معلوم میشود - کی مباحثات - و معارضات انبیا علیهم السلام همه در مسایل اصول بوده است : از توحید - و تنزیه باری عزّ شانه ، و اثبات حشر - و نشر ، و ثواب - و عقاب .

و چون فضیلت علم اصول دین بر علم فروع دین معلوم شد . بدانک:

حشویان ، علم اصول را باطل می دانند - بنا بر آنک بدعتست ، (بجهت آنک صحابه) [رضی الله عنهم] (باین علم نگفته اند ، و هر چه بدعتست) [باطل است .

جواب - لانسلّم کی هر ج بدعت است باطل است ، - چه بدعت حسنه باطل نیست .

دیگر قرآن مجید مملوّ است از دلایل توحید - و تنزیه ، و نبوت - و معاد . و ما بعلم اصول آن دلایل «(می)» خواهیم . بس آنرا بدعت خواندن عین بدعت باشد . اینست تمامی سخن در فاتحه درّة التاج لغرّة الدّجاج - ۲

۱ - مناظرات - م .

۲ - در اینجا مقدمه مصنف بیابان رسیده فهرست کتاب آغاز میگردد . و بخش عمده فائحه (چنانکه قبلاً هم اشاره شد) با تغییر کمی در عبارات از اسرار التنزیل فخرالدین رازی گرفته شده ، و قسمتی دیگر از احیاء العلوم غزالی و قسمت بزرگ تقسیمات علوم حکمی نیز با اندک اختلاف با کتاب تقاسیم الحکمه تصنیف ابن سینا منطبق است . برخی مطالب ادبی هم مصنف از قسطاس عروضی و نحوی اقتباس نموده - که خود نیز بدو مأخذ اول و بمأخذ اخیر هم اینجا اشاره نمود . و نام اسرار التنزیل و اربعین را چند صفحه بعد در خانه کتاب (بقیه حاشیه در صفحه ۱۳۳)

و این فاتحه را بفهرست کتاب ختم کنیم ، چه هر علمی کی طالب در ابتداء « [نظر] » بر مجامع و مبانی آن « (مجملاً) » مطلع نشود، بر مباحثی [(آن)] کما ینبغی ظفر نیابد . دیگر در ذکر کرسی « مجملاً » - ثم مفصلاً فواید بسیارست :
اول - تنبیه ، تا طالب بغفلت بر مقصود نگذرد . دوم - عرض بر طالب ،

لیرغب ۲ فیه - او عنه . سیم - حثّ متعلّم بر طلب ، شعوره من وجه .

چهارم - محافظه المطلوب بعد الحصول ، لأنّ الحصول بعد الطّلب اعزّ

من المنساق^۳ بلانعب . و ازین جهت است کی مال بیش بازرگانان عزیز ترست

از آن کی بیش میراثیان - و رادزان - و امثال ایشان ، - کی مال بی تعبی زیادت

حاصل کنند . پنجم - ضبط ، تا در تفصیل چیزی از مقصود کم نشود، و بر آن ۴

چیزی زیادت نشود . ششم - آنک آنچه خواهند زود تریابند . وجوب

فواید تقدیم فهرست معلوم شد بدانک :

این کتاب جنانک گفتیم مشتملت بر : فاتحه ، و پنج جمله ، و خاتمه .

الفاتحه °

مشتمل است بر سه فصل :

(بدیه حاشیه از صفحه ۱۳۲)

(بخش سوم) بیان آورده ، تقریباً آنچه از کتاب مزبور در فاتحه کتاب حاضر نقل نکرده در خاتمه گنجانیده است .

اما آیات توحید و صفات حق تعالی را نخست غزالی در جواهر القرآن بدین گونه تقسیم نموده ، - ولی وی نقط بدو بخش بزرگ مبدأ - و معاد ، اکتفا کرده است . و مجلسی در بحار الانوار هر باب و فصل را با آیات کریمه آغاز کرده ، و با تتبع و استقصاء آیات مربوط بدان فصل یا باب را ایراد کرده است . در معاصرین ما هم یکنفر مصری کتابی بنام « آیات الله فی الآفاق » ساخته - که در سال ۱۳۵۲ در قاهره بچاپ رسیده ، ولی مشارالیه بعض آیات راجع ببدا و معاد بسنده کرده ، در تفسیر مشکلات هم کوتاه آمده است . مرحوم اعتضاد السلطنه نیز کتابی موسوم بکشف المطالب نوشته است - که در مقدمه بعض قرآنهاى قطع بزرگ (- که زیر سطور ترجمه آیات ، و در آخر کشف الآیات دارد) در طهران چاپ شده است . و برای آگاهی از آیات مبدأ و معاد که مصنف ایراد نموده بهترین مأخذ جلد اول بحار الانوار - و کشف المطالب است .

۱- مباحثی - اصل - ط . ۲- این غیب - م . ۳- المنفاق - ط . ۴- بدان - م . ۵- اما فاتحه - م .

فصل اوّل - مشتملست بر سه اصل:

اصل اوّل - در بیان فضیلت علم - علی الأطلاق . اصل دوّم از فصل

اوّل - در بیان فضیلت تعلّم . اصل سیّم از فصل اوّل - در بیان فضیلت تعلیم .

فصل دوّم - در حقیقت علم، و آنک تصور علم بدیهی است یا

مکتسب - و آنج بدین تعلق دارد . - و آن هم مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است - از مقولات

ده گانه . **اصل دوّم** « (از فصل دوّم) » - در آنک تصور علم بدیهی است

یا کسبی، و اگر کسبی است تجدید آن ممکن است یا نه . **اصل سوّم**

« (از فصل دوّم) » - در آنک تجدید علم ممکن است - اما دشوار است .

فصل سیّم - در تقسیم علوم و آنج بدان تعلق دارد، و این نیز

مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود . **اصل دوّم**

از فصل سیّم - در تقسیم علم بمعنی صناعت - بعلموم حکمی - و غیر حکمی -

و تقسیم غیر حکمی بعلموم دینی - و غیر دینی . **اصل سوّم** از فصل سیّم - در

تقسیم علوم حکمی و دینی بأقسام ایشان . اینست تمامی فهرست فاتحه .

و اما جمله اوّل در منطق است

و آن یک فنّ [(است)] مشتمل بر هفت مقالت ، و هر مقالتی

بر چند تعلیم .

مقالت اوّل از فنّ اوّل - در منطق، - و آن مشتملست بر سه تعلیم:

تعلیم اوّل - در بیان ماهیّت منطق، و منفعت آن . تعلیم دوّم - در

بیان موضوع منطق . تعلیم سیّم - در بیان اموری کی تقدیم آن واجبست

توطیه را - و آن مشتملست بر مقدمه و سه فصل :

فصل اوّل - در دلالت الفاظ بر معانی . فصل دوّم - در قسمت الفاظ .

فصل سیم - در کلیّ و جزویّ - و اقسام - و احکام ایشان .

مقاله دوّم از فنّ اوّل - در منطق - در اکتساب تصوّرات ،

و آن مشتمل بر دو تعلیمست :

تعلیم اوّل - در اقسام و احکام معرفّات - کی آنرا اقوال شارحه

خوانند . تعلیم دوّم - در اغلاط اقوال شارحه .

مقاله سیم از فنّ اوّل - در منطق - در قضایا - و اقسام و احکام آن ،

و آن مشتمل است بر هفت تعلیم :

تعلیم اوّل - در تعریف و تقسیم قضیه . تعلیم دوّم - در اجزاء

حلیّه . تعلیم سیم - در خصوص ، و حصر ، و اجمال قضایا . تعلیم چهارم - در

تحقیق محصورات . تعلیم پنجم - در عدول ، و تحصیل . تعلیم ششم - در جهات .

تعلیم هفتم - در قضایا ، شرطیّ .

مقاله چهارم - از فنّ اوّل - در منطق - در لوازم قضایا

عندالأفراد ، - و آن مشتمل بر چهار تعلیم است :

تعلیم اوّل - در تلازم و تعاند شرطیّات بسیط - و مختلط . تعلیم

دوّم - در تناقض . تعلیم سیم در عکس مستوی . تعلیم چهارم - در

عکس نقیض .

مقاله پنجم از فنّ اوّل - در منطق - در حجّت ، و آن مشتمل است

بر مقدمه و سه تعلیم :

تعلیم اول - در قیاس اقترانیّ حلیّ . تعلیم دوّم - در قیاس اقترانیّ

شرطیّ . تعلیم سیم - در قیاس استثنائیّ .

مقالات نهم از فنّ اوّل در منطق - در توابع اقیسه ، و لواحق

آن ، و آن مشتملست برده تعلیم :

تعلیم اوّل - در قیاس مرگب . تعلیم دوّم - در قیاس خلف . تعلیم

سوّم - در قیاس مقسم . تعلیم چهارم - در تکثیر قیاس . تعلیم پنجم - در

قیاس ضمیر . تعلیم ششم - در قیاس عکس . تعلیم هفتم - در قیاس دور .

تعلیم هشتم - در استقرار نتایج - و نتایج صادقه از مقدمات کاذبه . تعلیم

نهم - در اکتساب قیاس - و آنرا اکتساب المقدمات نیز خوانند . تعلیم دهم

- در تحلیل قیاس .

مقالات هفتم - از فنّ اوّل - در منطق - در صناعات پنج گانه - کی :

برهان ، وجدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه است . و آن بر پنج تعلیم

مشتمل « است » هر یکی در یکی ازینها . اینست فهرست مقالات ، و تعالیم

فنّ اوّل ، بل جمله اوّل در منطق .

و اما جماعه دوّم در فلسفه اولی « است

و آن دو فنّ است]

فنّ اوّل :

در امور عامه جمله مفهومات را ، - و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در وجود و عدم - و احکام و اقسام ایشان .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در ماهیت

و تشخص آن ، و آنج بدان منقسم شوذ .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی - در فلسفه اولی است - در

وحدت و کثرت ، و لواحق ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

وجوب - و امکان - و امتناع، و آنج بآینها تعلق دارد.

مقاله پنجم از فنّ اول از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در قدم - و حدوث - بھر دو معنی: زمانی - و ذاتی .

مقاله ششم از فنّ اول از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در علت - و معلول، و مباحث ایشان .

مقاله ہفتم از فنّ اول از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در جوهر - و عرض، و احوال کلیّ ایشان .

فنّ دوم

از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در اقسام اعراض - و جودیّ و اعتباری، و آن ہفت مقالہ است :

مقالہ اول - در مقادیر - و اعداد - کی کمیّت قارّ الذّات شامل ایشان باشد .

مقالہ دوم از فنّ دوم از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در کمیّت غیر قارّہ، و آن زمان است .

مقالہ سیم از فنّ دوم از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در آنج اعتبار نکنند درو از کیفیّات کی او کمال جوهریست .

مقالہ چهارم از فنّ دوم از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در کیفیّات محسوسہ بحواسّ ظاہر .

مقالہ پنجم از فنّ دوم از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در انواع کیف کی آنرا بحسّ ظاہر درنتوان یافت .

مقالہ ششم از فنّ دوم از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در اضافت .

مقالہ ہفتم از فنّ دوم از جمله دوم - کی در فلسفه اولی است - در

و اما جمله سیّم - در علم اسفل است

کی علم طبیعی است و این جمله هم دو فنّ است :

فنّ اوّل

در اجسام طبیعی - و مقوّمات و احکام آن ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در مقوّمات جسم طبیعی - و احکام عامّ آن ، نه احکام

خاصّ بهر جسمی .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است -

در عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

احوال این عناصر باعتبار امتزاج ، و ترکیب ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

کاینانی کی حدوث ایشان از عناصر - نه بترکیب است .

مقالات پنجم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

آنچه متکوّن می شود از عناصر بترکیب ، و آن موالید ثلثه است : معدن ،

و نبات ، و حیوان .

مقالات ششم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

اثبات معدّ د جهات ، و ذکر لوازم آن .

مقالات هفتم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

سایر افلاک و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .

فنّ دوّم

از جمله سیّم کی در علم طبیعی است - در نفوس ، و صفات - و آثار

آن ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در اثبات وجود نفس، و آنک معقولات او ممکن

نباشد کی در آلت بدنیّ حاصل شود، و آنک او در تعقل کی کمال ذاتیّ
اوست از بدن مستغنیست .

مقالات دوّم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در

قوی نباتیّ - کی از نفس ظاهر می شود، و شکّ نمی کنیم کی انسان، و حیوان
اعجم، و نبات، - در آن مشترک اند .

مقالات سیّم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در

قوی وحسّ و حرکت ارادیّ، - کی از انسان صادر می شود، و شکّ
نمی کنیم در آنک باقی حیوانات را حاصل است .

مقالات چهارم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است -

در عقوتیّ چند کی نمی دانیم کی غیر انسان را حاصل است - از حیوانات .

مقالات پنجم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در

منامات، و وحی، و الهام، و معجزات، و کرامات، و آثار غریب کی
از نفس صادر شود . - و درجات عارفان - و مقامات - و کیفیت ریاضت
ایشان .

مقالات ششم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در

ابدیت نفس - و احوال او بعد از خراب بدن .

مقالات هفتم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در

اثبات نفوس سماویّ، و کیفیت تصوّرات ایشان، و تحرّکات ایشان .

و اما جمله چهارم در علم اوسط است

کی علم ریاضیّ است، و این جمله چهار فنّ است :

فنّ اوّل

در اسطقتات - کی عبارتست از کتاب اقلیدس ، و آن بانزده
مقاله است :

مقالات اوّل - در خواصّ خطوط متقاطعہ ، و متوازیہ ، و اشکال
مسطّحہ ، و زوایاء بسیطہ . - و آن چهل و هفت شکل است .

مقاله دوّم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -
در ضرب خطوط بعضی در بعضی ، و خواصّ و لوازم آن ، « (و آن) » چهارده
شکل است .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -
در دوائر - و خواصّ آن ، و آن سی و پنج شکست .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -
در کیفیت عمل اشکال مسطحه جون : مثلث - و مربع - و مخمس - و
مسدّس - بردایره - و دردایره ، و کیفیت عمل دائره برین اشکال ، و درین
اشکال . و آن شانزده شکل است .

مقالات پنجم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -
در نسب ا مقادیر مطلقه .

مقالات ششم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در
ایجاد تناسب میان سطوح - و خطوط ، هر يك - با جنس خود ، و آنچ بدان
تعلّق دارد . و مهندسان این مقاله را جوهره الکتاب خوانند - بجهت نفاس
« [آن] » بسبب کثرت نفع ، - چه اشکال این مقاله کثیر الاستعمال ترست از
اشکال دیگر مقالات .

مقالات هفتم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -
در خواصّ اعدادست ، و آن سی و نه شکل است .

مقالات هشتم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در نوعی دیگر از خواص اعداد، و آن بیست و پنج شکل است .

مقالات نهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است

در نوعی دیگر از خواص اعداد، و آن سی و هشت شکل است .

مقالات دهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است -

در خواص خطوط - وسطوح منطبق - واصل، و آنچه بدان تعلق دارد،

و آن صد و پنج شکل است، و مشکلترین مقالات این کتاب .

مقالات ۱ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم - از فنّ اوّل از جمله

چهارم - کی در علم ریاضی است - در مجسمات است، و خواص - ولوازم

آن . و اوّل جهل و یک شکل است، و دوّم بانزده، و سیّم بیست و یک .

مقالات چهاردهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی

است - در نسب اضلاع - وسطوح مجسمات - خمس .

مقالات بانزدهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است -

در کیفیت عمل بعضی از این اشکال در بعضی باکره .

فنّ دوّم

از جمله چهارم کی در علم ریاضی است، در تلخیص مجسطی

بطلمیوس و آن سیزده مقاله است :

مقالات اوّل

ده باب است و شانزده شکل :

باب اوّل - در مراتب انواع این علم . باب دوّم - در آنک آسمان

کری است، و حرکت آن مستدیر . باب سیّم - در آنک زمین کری است .

باب چهارم - در آنک زمین در میان آسمان همچون مرکزست [نسبت]

باکره . باب پنجم - در آنک زمین نسبت با آسمان چون نقطه است .

باب ششم - در آنک زمین را حرکتی انتقالی نیست . باب هفتم - در آنک حرکات اولی کی در سماست دو صنف است . باب هشتم - در معرفت اوتار اجزاء دایره . باب نهم - در معرفت میل . باب دهم - در مطالع کره مستقیمه .

مقالات دوّم:

از فنّ دوّم از جمله چهارم «(- کی در علم ریاضی است)» ده باب است ، و بیست و پنج شکل :

باب اوّل - در جمله وضع مسکون از زمین کی نزد ماست . باب دوّم - در معرفت ، ساعت مشرق ، جون مقدار نهار معلوم باشد . باب سیّم - در آنک چگونه بشناسند مواضعی را کی شمس مسامت رؤس ایشان می شود . باب چهارم - در آنک چگونه بدانند نسبت مقایس را با ظلال ایشان، در اعتدالین - و انقلابین . باب پنجم - در خواصّ دوائر موازی معدّل النهار . « [باب ششم - در آنچه طالع شود از معدّل النهار با اجزاء دایره بروج در کره مایله] » . باب هفتم - در اشیاء اجزوی کی از مطالع دانند . باب هشتم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره نصف النهار . باب نهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق . باب دهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره کی مارّ باشد بدو قطب افق .

مقالات سیّم:

از فنّ دوّم از جمله چهارم کی در علم ریاضی است ، پنج باب است و نوزده شکل :

باب اوّل - در مقدار زمان سال شمسی . باب دوّم - در اصولی کی وضع کنند بجهت حرکت مستوی کی براستدارت باشد . باب سیّم -

در آنج ظاهر می شود آفتاب را از اختلاف حرکت . باب چهارم - در معرفت اختلافات جزوی^۱ . باب پنجم - در اختلاف الایام بلیالیها.

مقالات چهارم:

از فنّ دوّم - از جمله چهارم - کی - در علم ریاضی^۲ است، هفت باب است، و شش شکل :

باب اوّل - در ارصادی کی باید کی استعمال کنیم در معرفت حرکات

قمر . باب دوّم - در معرفت از زمان ادوار قمر . باب سیّم در حرکات

جزوی مستوی قمر . باب چهارم - در آنک آنج لازم قمرست از اختلافات،

شیء واحدست - اگر بر جهت فلک خارج مرکز کنند، و اگر بر جهت

فلک تدویر کنند . باب پنجم - در تبیین اختلاف قمر اوّل بسیط . باب

ششم - در حاصل حرکات مستوی قمر در طول، و در اختلاف . باب

هفتم - در حرکات مستوی قمر در عرض .

مقالات پنجم:

از فنّ دوّم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی^۳ است، دوازده باب

است، و نوزده شکل :

باب اوّل - در اصلی کی عمل بدان کنند - در اختلاف قمر مضعف .

باب دوّم - در معرفت اختلاف قمر - کی بحسب بُعد شمس می باشد .

باب سیّم - در معرفت ناحیتی کی محاذی آن می شود فلک تدویر قمر .

باب چهارم - در آنک چگونه بدانیم مسیر قمر حقی - از حرکات مستوی

او بطریق خطوط . باب پنجم - در عمل جداول جمیع اختلاف قمر .

باب ششم - در آنک : اختلافی - کی از قبل فلک خارج مرکزست آنرا

قدری نیست در اوقات اجتماعات - و استقبالات . باب هفتم - در اختلاف

منظر - کی عارض می شود قمر را . باب هشتم - در تبیین ابعاد قمر از ارض .
 باب نهم - در مقادیر اقطار شمس ، و قمر ، و ظل ، - کی در اجتماعات ،
 و استقبالات بینند . باب دهم - در معرفت بُعد شمس ، و آنج روشن شود
 بیان آن . باب یازدهم - در اختلافات منظر جزوی ، شمس - و قمر را .
 باب دوازدهم - در تعدیل اختلاف منظر قمر ، و ۲ تفصیل آن .

مقالات ششم :

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است ، هشت باب
 است - و شش شکل :
 باب اوّل - در معرفت عمل جداول اجتماعات - و استقبالات .
 باب دوم - در معرفت حساب اجتماعات - و استقبالات وسطی ، و حقیقی .
 باب سیم - در حدود کسوفات شمس ، و قمر . باب چهارم - در ابعادی -
 کی میان شهری باشد - کی در کسوفات باشد . باب پنجم - در صفت
 عمل جداول کسوفات . باب ششم - در معرفت حساب کسوفات قمری ،
 و تعدیل آن . باب هفتم - در معرفت حساب کسوفات شمس ، و تعدیل
 آن . باب هشتم - در جهانی - کی کسوفات محاذی آن باشد - و تعدیل آن .

مقالات هفتم :

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است ، سه باب است -
 بی شکل :
 باب اوّل - در آنک : کواکب ثابته ابدأ حافظ وضعی واحد اند بعینه .
 باب دوم - در آنک : کواکب ثابته حرکت می کنند بر توالی بروج ، و آنک :
 حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج « [است] » . باب سیم - در ذکر
 صورتی - کی مشتمل اند برین کواکب ، و عدد کواکب هر یکی از آنها .

مقاله هشتم :

از فرق دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، چهار باب است، و سه شکل :

باب اول - در ذکر صور باقیه - و عدد کوکبه هر یکی از آن -

باب دوم - در اصناف تشکیلی کی لایق باشند باین کوکب . باب سیم -

در مقارنه کوکب ثابته آفتاب را - در طلوع، یا در توسط سما، یا در غروب -

باب چهارم - در ظهور کوکب ثابته رؤیت را، و اختفاء ایشان از رؤیت .

مقاله نهم :

از فرق دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است، و ده شکل :

باب اول - در مراتب آکر شمس، و قمر، و کوکب خسته . باب دوم -

در آنج متقدم شدن وضع آن - از اصولی کی عمل بر آن کنند، در کوکب

خسته . باب سیم - در صفت حرکات وسطی کوکب - در طول، و در

اختلاف . باب چهارم - در اصناف اختلافی - کی عمل بآن کنند در امر

این کوکب . باب پنجم - در معرفت آ بعد بعد کوکب عطارد، و تنقل

آن . باب ششم - در آنک : کوکب عطارد، بأقرب اقرب خود رسد، در

دوره دوبار . باب هفتم - در قدر - و عظام مسیر اختلاف عطارد . باب

هشتم - در تصحیح حرکات دوری عطارد .

مقاله دهم :

از فرق دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب

است، و شانزده شکل :

باب اول - در معرفت بعد آ بعد کوکب زهره، و مقدار فلك

تدویرِ او . باب دوم - در معرفت مقدار بعد مرکزِ فلکِ زهره - از مرکزِ فلکِ البروج . باب سیم - در تصحیحِ حرکاتِ دوریِ کواکبِ زهره .
 باب چهارم - در آنج محتاج می‌شوند بتقدیمِ آن - در براهین امور سایرِ کواکب . باب پنجم - در معرفت مقادیرِ ابعادِ مراکزِ افلاکِ کواکبِ ثلثه - از مرکزِ فلکِ البروج ، و مواضعِ نقطِ ابعادِ بعیدهٔ ایشان . باب هشتم - در معرفت مقادیرِ افلاکِ تدویرِ کواکبِ ثلثه . باب هفتم - در تصحیحِ حرکاتِ دوریِ این کواکب . باب هشتم - در حاصلِ حرکاتِ دوریِ کواکبِ خیمه .

مقاله یازدهم:

از فنّ دوم - از جملهٔ چهارم - کی در علمِ ریاضی است، سه باب است، و دو شکل :

باب اوّل - در آنک چگونه بدانیم از حرکاتِ دوریِ مسیراتِ حقیّی را - بر سبیلِ اشکالِ هندسی . باب دوم - در معرفتِ عملِ جداولِ اختلافاتِ مسیرِ کواکبِ خیمه . باب سیم - در حسابِ مسیرِ کواکبِ در طول .

مقاله دوازدهم:

از فنّ دوم - از جملهٔ چهارم - کی در علمِ ریاضی است، چهار باب است، و هشت شکل :

باب اوّل - در آنج بتقدیمِ آن احتیاج است « در معرفتِ رجوعِ کواکبِ خیمه » . باب دوم - در معرفتِ رجوعاتِ کواکبِ خیمه . باب سیم - در صفتِ عملِ جداولِ وقوفاتِ این کواکب . باب چهارم - در معرفتِ ابعادِ عظمیِ زهره - و عطارد، از شمس .

مقاله سیزدهم:

از فنّ دوم از جملهٔ چهارم - کی در علمِ ریاضی است، هشت باب است،

و ده شکل :

باب اول - در اصولی - کی عمل بآن کنند در کواکب خمسہ .
 باب دوم - در صفت حرکات میل ، وانحراف - کی کاین است بحسب
 اصولی - کی وضع کرده «اند» آنرا . باب سیم - در معرفت مقادیر
 این میول - و انحرافات . باب چهارم - در صفت عمل جداول ممرات
 جزوی - در عرض . باب پنجم - در حساب تباعد کواکب خمسہ - در
 عرض . باب ششم - در ظهورات کواکب خمسہ ، و اختفئات ایشان .
 باب هفتم - در آنک : آنج می بینند از خواص ظهور زهره ، و
 عطارد ، و اختفئات ایشان ، موافق اصولیست - کی وضع کرده اند ایشان را .
 باب هشتم - در مسلك بمعرفت ابعاد جزوی از شمس ، - نزد ظهورات
 کواکب ، و اختفئات ایشان .

فنی سیم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است ، در آرماتیقی است ،
 یعنی خواص اعداد ، و این فن ، چهارمقال است .

مقالات اول :

در خواص اعداد - از آن روی کی در نفس «خویش» کم اند .

مقالات دوم :

از فن سیم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در خواص
 اعداد از جهت نسب .

مقالات سوم :

از فن سیم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در خواص
 اعداد از جهت تشکل بأشکال .

مقالات چهارم:

از فنّ سیّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در اقسام
مناسبات، و خواصّ هر یکی .

فنّ چهارم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است .
در علم موسیقی است ، یعنی علم الحان .
و آن مشتمل است - بر مقدمه ، و پنج مقاله :

مقالات اوّل :

در معنی صوت ، و لواحق آن ، و ذکر شکوکی - کی بعضی از متآخران
بر اقوال متقدّمان در آن باب ایراد کرده اند ، و جواب آنها ، و آن مشتمل
است بر ده فصل :

فصل اوّل - در تعریف صوت ، و آنچه بعضی متآخران بر آن
ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل دوّم - در زمان وصول صوت
بسامعه . فصل سیّم - در تعریف نغمه ، و آنچه بعضی از متآخران بر آن ایراد
کرده اند ، و جواب از آن . فصل چهارم - در اسباب حدّت - و ثقل در
صوت ، و خصوص در نغم . فصل پنجم - در کیفیت حدوث نغم از آلات آن .
فصل ششم - در لواحق نغم . فصل هفتم - در معنی لحن ، و اقسام آن ،
و خواصّ هر یک ، و محالّ استعمال آنها . فصل هشتم - در اقسام صناعت
موسیقی ، و تعریف هر یک . فصل نهم - در موضوع موسیقی نظری .
فصل دهم - در مبادی این علم - اجمالاً .

مقالات دوّم

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در حصر
نسب اعداد ، و استخراج اعداد - و نسب آنها - کی تابع نسب مقادیر

اوتار بود، و مراتب ابعاد - در تلام، و تنافر، و اسامی هر يك. و آن
مشمول است برده فصل:

فصل اول - در حصرِ نسبِ اعداد. فصل دوم - در آنك نسب
نغم تابع نسب اوتارست. فصل سیم - در سبب ملایمت، و منافرت ابعاد.
فصل چهارم - در کمال ملایمت. فصل پنجم - در معنی بعد، و جمع، و آنك
بعضی ملایمات بجه سبب ملائم نمایند. فصل ششم - در اقسام ابعاد - اجمالاً.
فصل هفتم - در مراتب ابعاد از جهت ملایمت. فصل هشتم - در اسامی
ابعاد. فصل نهم - در اقسام ابعاد - تفصیلاً. فصل دهم - در آنك نغماتی
کی بخارج آن از مطلق است، یا نصف وتر، در جمیع الحان، معنی باشد از سایر
نغم - علی اختلاف طبقاتها.

مقالات سیم:

از فنّ چهارم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در اضافت
ابعاد بیکدیگر، و فصل بعضی از بعضی، و تقسیم آن باقسام متساوی، و
استخراج ابعاد لحنی از ابعاد وسطی، و بیان اصول انواع جموع. و آن
مشمول است برده فصل:

فصل اول - در معنی اضافت - و فصل، و اقسام آن، و کیفیت عمل
در هر قسمی. فصل دوم - در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی، و کیفیت
عمل آن. فصل سیم - در سبب اختیار تقسیم ذوالأربع بأبعاد لحنی از
سایر ابعاد. فصل چهارم - در تقسیم ذوالأربع، و اسامی اقسام آن - اجمالاً.
فصل پنجم - در تقسیم ذوالأربع بسه قسم - بر سبب تفصیل. فصل ششم - در
تقسیم ذوالأربع بچهار قسم. فصل هفتم - در مراتب ملایمت اجناس
مذکور. فصل هشتم - در سبب آنك بعضی ازین انواع متداول است،

و بعضی مهجور . فصل نهم - در تقسیم ذوالخمس بسایر اقسام . فصل دهم -
در باقی مباحث اجناس .

مقالات چهارم :

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ترتیب
اجناس - در طبقات ابعاد عظام ، و ذکر نسب - و اعداد آن . و آن مشتمل
است بر چهار فصل - و خاتمه :

فصل اوّل - در ترتیب ذوالاربع ، وطنینی ، در بعد ذوالککل - و
ذوالککل مرتین ، و اصناف آن ، و اسامی هر یک . فصل دوّم - در عدد
نغمات هر جمعی ، و اسامی هر یک . فصل سیّم - در اصناف جموع بتفصیل -
فصل چهارم - در بیان بحر - و نوع .

خاتمه

در مباحث عود ، و استخراج اجناس از آن ، و آن مشتمل بر یازده
مبحث است :

مبحث اوّل - در سبب اختیار عود ، و کیفیت وضع آن . مبحث
دوّم - در استخراج دساتین . مبحث سیّم - در بیان طرفی از نسب دساتین -
مبحث چهارم - در استخراج اجناس مذکور - از عود بحسب این دساتین
هفت گانه . مبحث پنجم - در بیان انواع جموع ، و استخراج آن از عود .
مبحث ششم - در استخراج ادوار از اماکن هفده گانه - در ذوالککل اثقل -
کی آنرا طبقات خوانند ، و تشابه طبقات ادوار با وجود تباین آنها در
حقیقت . مبحث هفتم - در استخراج جموع جون اصطحاب اوتار نه بر
وجه معهود بود . مبحث هشتم - در بیان حقیقت برده ، و آواز ، و
ترکیب ، و شعبه . مبحث نهم - در خلط بردها بایکدیگر ، و بقیّت سخن
در مقامات مشهور . مبحث دهم - در تأثیر بعضی بردها بطریق اجمال .

مبحث یازدهم - در کیفیت انتقال - و اقسام آن .

مقاله بنجم :

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ایقاع ،
و ادوار آن ، و اشارت بکیفیت صوغ الحان . و آن مشتملست بر هفت
فصل ، و خاتمه :

فصل اوّل - در حدّ ایقاع - و تحقیق آن . فصل دوّم - در ازمنه
ایقاعی ، و اقسام آن . فصل سیّم - در تقسیم ایقاع . فصل چهارم - در احوال
اوضاعی - کی میان دوائر و الحان افتد . فصل پنجم - در قانون صوغ
الحان بطریق کلیّ . فصل ششم - در بیان تعیین مقصد از هر برده بحسب
استعمال اهل این زمان . فصل هفتم - در بیان طریقه ادمانِ عود .

خاتمه

در اشارت بکیفیت ثبت الحان .

و اما جمله بنجم در علم اعلی است

کی علم الهیّ است و آن دو فنّ است :

فنّ ارّال :

در عقل و آثار آن - در عالم جسمانیّ ، و روحانیّ ، و آن هفت
مقاله است :

مقاله اوّل - در آنک : عقل مصدر وجود « [جمله] ، نفوس است .

مقاله دوّم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الهیّ است - در آنک
اگر عقل نبودی ، نفوس در تعقلات خویش از قوّت بفعل نیامدنی . و آنک
مستند کمال ذاتیّ نفس عقل است .

مقاله سیّم - از فنّ اوّل - از جمله بنجم کی در علم الهیّ است ،

در بیان استناد مالایتنهای از حرکات ، و حوادث بعقل .

مقاله چهارم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است .

مقاله پنجم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است در آنک
تشبّه بعقل غایت حرکات سماویّ است .

مقاله ششم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است
- در بیان آنک واجب است - کی عقل حیّ باشد ، و مُدرک ذات خود - و
غیرخود ، و در جگونگی آن ادراک .

مقاله هفتم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است -
در بیان کثرت عقول ، جمله از احکام کی متعلق است بآن .

فنّ دوّم :

از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است - در واجب الوجود ، و
وحدانیت او ، و نعوت جلال او ، و کیفیت فعل و عنایت او ، و آن هفت
مقاله است :

مقاله اوّل - در اثبات واجب الوجود لذاته .

مقاله دوّم - از فنّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است
- در آنک واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه
حمل نتوان کرد .

مقاله سوّم - از فنّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است
در تنزیه واجب الوجود از آنج تنزیه او از آن واجب باشد .

مقاله چهارم - از فنّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است
- در آنج واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال - و اکرام .

مقاله پنجم - از فنّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم آلهیّ است

- در بیان آنک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند ، - نه بحسب تقوّم ذات او ، و نه بحسب آنچه در او متقرّر شود - بعد از تقوّم ذات او .

مقالات ششم - از قرنّ دوّم از جمله بنجم - کسی در علم الهیّ است -
در **کیفیت فعل واجب الوجود** ، و ترتیب ممکنات از او .

مقالات هفتم - از قرنّ دوّم از جمله بنجم - کسی در علم الهیّ است -
در **عنايت واجب الوجود بمخلوقات او** ، و رحمت او ایشانرا ، و حکمت

او در ایجاد ایشان .

اینست فهرست **جمل پنج گانه** .

و اما خاتمه کتاب

مشمّل [است] بر چهار قطب :

اول در اصول دین . دوّم در فروع آن - کسی تعلّق بعبادات دارد .
سیم در حکمت عملی . چهارم در سلوک .

قطب اول

در اصول دین ، و آن مشتمل است بر **چهل مسئله** - بر ترتیب اربعین :

مسئله اوّل - در مقدّمات .

مسئله دوّم - در ادلّه .

مسئله سیوم - در حدوث عالم .

مسئله چهارم - در **آنک المفدوم لیس بشیء** .

مسئله پنجم - در اثبات علم بصانع ، و در اربعین جون دلایل آفاق

و انفس مذکور نبود ، و حواله آن بکتاب اسرار التنزیل کرده بود ، واجب

نمود شطری را از آن دلایل ایراد کردن ، و ما آنرا در دو قسم آوردیم :

قسم اول :

« (در) دلائل عقلیّ یقینیّ ، و آن ده فصل است :

فصل اوّل - در استدلال بذات و صفات آسمانها ، و ستارگان ،

و حکمتها حقّ تعالی در آن ، و آن چهار نوع است ^۱ . فصل دوّم - در

استدلال بانواع حکمت آفرینش زمین - و احوال آن - بر هستی صانع

علیم قدیر . و آن چهار نوع است . فصل سیّم - در بیان احوال آفتاب ،

و حکمتهائی - کی حقّ تعالی در وی تعبیه کرده ^۲ است ، و آن چهار نوع

است . فصل چهارم - در احوال ماه ، و حکمتهائی کی آفریدگار ^۳ جلّ و علا

در وی نهاده است ، و این ^۴ (نیز) چهار نوع است . فصل پنجم - در بیان

حکمت شروق - و غروب کواکب ، و دلالت آن بر هستی - و قدرت

آفریدگار ، و آن سه نوع است . فصل ششم - در اختلاف لیل - و نهار ،

و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانع قدیر ، و حکیم بصیر . فصل هفتم -

در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار . فصل هشتم -

در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار . فصل نهم - در

کیفیت و ترتیب - و تکوّن عناصر ، و استدلال از آن بر هستی ^۵ [آفریدگار] ،

قدیر ، و مدبر حکیم . فصل دهم - در کیفیت استدلال - از احوال انسان -

بر هستی آفریدگار حکیم رحیم ، و آن انواع است .

قسم دوم :

در دلائل نقلیّ اعتقادیّ ، و آن بانزده دلیلست .

مسئله ششم - در آنک خدای تعالی ازلیّ ابدیّ است .

مسئله هفتم - حقیقت حقّ تعالی لذاته المخصوصه ، مخالف سایر

حقایق است .

۱ - نوع اوّل - اصل ۲۰ - کی آفریدگار جلّ و علا در آن نهاده - اصل .

۲ - حق - اصل ۴۰ - در آن نهاده است و آن - م - ط .

مسئله هشتم - وجود حقّ تعالی عین حقیقت اوست یا نه؟

مسئله نهم - خدای تعالی متجیّز نیست.

مسئله دهم - خدای تعالی در جهت - و مکان ، نیست.

مسئله یازدهم - مستحیل است حلول ذات او تعالی - یا صفتی از

صفات او ، در جیزی .

مسئله دوازدهم - ممتنع است - کسی حقّ تعالی محلّ حوادث باشد.

مسئله سیزدهم - خدای تعالی قادرست .

مسئله چهاردهم - خدای تعالی عالم است .

مسئله پانزدهم - خدای تعالی مُرید است .

مسئله شانزدهم - خدای تعالی حیّ است .

مسئله هفدهم - خدای تعالی را علم نیست ، و قدرتی .

مسئله هجدهم - خدای تعالی سمیع ، و بصیرست .

مسئله نوزدهم - خدای تعالی متکلم است .

مسئله بیستم - در بقاء خدای تعالی .

مسئله بیست و یکم - در آنک خدای تعالی مرئیّ است .

مسئله بیست و دوّم - حقیقت خدای تعالی معلوم نیست - مر بشر را .

مسئله بیست و سیم - خدای تعالی یکی است .

مسئله بیست و چهارم - در خلق افعال .

مسئله بیست و پنجم - جمیع حوادث واقع است - بقدرت خدای

تعالی .

مسئله بیست و ششم - خدای تعالی مرید جمیع کائنات است .

مسئله بیست و هفتم - حُسن و قُبْح - بشرع است .

مسئله بیست و هشتم - تعلیل افعالِ خدای تعالی ممتنع است .

مسئله بیست و نهم - در اثبات جوهر فرد .

مسئله سی ام - در نفس .

مسئله سی و یکم - در خلاء .

مسئله سی و دوّم - در معاد .

مسئله سی و سیّم - در نبوّتِ محمد صلی الله علیه [و آله] و سلّم .

مسئله سی و چهارم - در عصمت انبیا علیهم السلام .

مسئله سی و پنجم - انبیا افضل اند از ملائکه علیهم السلام .

مسئله سی و ششم - کرامتِ اولیا حقّ است .

مسئله سی و هفتم - در احکامِ ثواب - و عقاب .

مسئله سی و هشتم - وَعیدِ فُتّاق ، از اهل ایمان منقطع است .

مسئله سی و نهم - شفاعتِ محمد صلی الله علیه [و آله] و سلّم حقّ است .

مسئله چهل ام - در امامت ، و در آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در وجوبِ نصبِ امام . فصل دوّم - در عصمتِ امام

فصل سیّم - در آنج امام بآن امام گردد . فصل چهارم - در آنک :

امام حقّ بعد رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلّم ابوبکرست - رضی الله عنه .

فصل پنجم - در آنک : افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم

کیست ؟ .

قطب دوم

از خاتمه - در آنج بفروع دین تعلق دارد .

اول بدان و قفك الله على اداء حقوق الدين ، و رزقك حسن متابعه

سید المرسلین . -

کسی خدای تعالی خلق را بیازی - و برای بازی نیافریده است، - کما قال عز من قائل: **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ**، **فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ**: بل کی ایشانرا (از) برای عبودیت - و معرفت - و توحید آفریده است، - تا بتوحید - و عبادت - و معرفت، کمال حاصل کرده - بحکم: **إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا**. باز بحضرت وی رجوع کنند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**. می فرماید کسی: نیافریدم پریان - و آدمیانرا الا از برای آنک مرا پرستند و عبادت کنند، یعنی روی بن آرند، و از غیر من اعراض کنند. و عبادت - کی مقصودست، بندگی و فرمان برداری او امر - و نواهی معبودست، - بمتابعت هر چه بواسطه انبیا - و رسل ذکر فرمودست - و آن دو قسم است:

یک قسم بیاطن - و دل تعلق دارد فحسب^۱، - و آن اعتقاد - و باطن ایمان است، و این آیت کی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا**. مبین - و معین آن است. - و این قسم بحکم حدیث سنن ترمذی امّتی علی ثلث - و سبعین ملة کُلّها فی النار إلا ملة واحدة، قالوا (و)، من هی یا رسول الله؟^۲ قال: من كان علی ما أنا علیه و أصحابی. قابل صحت - و سقم، و استقامت - و

۱- مرا عبادت - م - عبادت من - ۵ - ۲ - و سبعین فرقة الناجية منها واحدة و الباقون هلکی قبل و من الناجية قال اهل السنة و الجماعة قبل و من اهل السنة و الجماعة قال الخ - الملل و التجل للشهرستانی ج ۱ ص ۱۲ .

انحراف است . و دعاء : **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** . را يك طرف تعلق - بطلب این صحت - و استقامت است ، - در ایمان - و اعتقاد . و این قسم را فرایض - و واجبات - و فضایل است : اما فرایض اعتقاد کردن است جملاً بخدای تعالی - و انبیا - و رسل ، و کتب - و ملائکه - و روز شمار . و اما واجبات - و فضایلش تفصیل این محمل است ، چنانکه بعد از این بیان کرده آید - ان شاء الله تعالی .

و اما قسم دوم - عبادت و فرمان برداری ، - کی بظاهر تعلق دارد

دو نوع است :

یکی : **قولی** - کی بزبان تعلق دارد .

و دوم : **فعلی** کی بسایر اعضا - و جوارح متعلق است :

و این هر دو نوع بظاهر ایمان - کی اسلام است تعلق دارد ، مبنی

بر تحقیق ۲ - قسم اول ، و این حدیث مصحح این قسم دوم است - کی :

الْإِسْلَامُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ،

وَتَقِيمَ الصَّلَاةَ - وَتُؤْتِيَ الزَّكَاةَ . وَتَصُومَ [شَهْرًا] رَمَضَانَ ، وَتَحِجَّ

الْبَيْتَ إِنْ أَسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا .

و این قسم نیز مشتمل است - بر شرایط - و فرایض ، و واجبات - و

مستحبات ، و جهل بعضی ازین جمله اعنی جهل فرایض بنزد اکثر علماء مبطل -

و مفسد همه اعمال است . پس بر هر مؤمنی مسلمان لازم آمد دانستن اعتقاد

صحیح ، و فرایض - و واجبات آن اجمالاً - و تفصیلاً . و دانستن ارکان

مسلمانی ، و فرایض - و واجبات - و سنن آن ، - تا در آمدنش - در دایره

ایمان - و اسلام محقق شود . پس بنا برین مقدمه مناسب چنان نمود - کی

درین قطب دو قاعده بیاریم : یکی در اعتقاد . و یکی در عبادات . - کی

۱ - ازان - اصل . ۲ - تحقق - م - ط . ۳ - و آتی - الملل والنحل ج : ۱ ص ۴۶ .

تمامت طوایف را در عبادت کردن، و سلوک راه حق بکار آید، - بهر مذهب
کسی باشند - از مذاهب (ایمۀ) اربعه (رضوان الله علیهم اجمعین .)

قاعده اول

در بیان اعتقاد سلیم - کسی شعبه از صراط مستقیم است ، و از سلف
صالح قدس الله ارواحهم - مروی و منقول . و آن چهار باب است :

باب اوّل - در اعتقاد وجود حق تعالی ، و اسما - و صفات او .

باب دوّم - در اثبات ملائکه علیهم السلام . باب سیّم - در ثبوت نبوت

- و رسالت ، و حقیقت انبیا - و رسل . باب چهارم - در بیان قیامت ، و

آنچه بوی تعلق دارد .

قاعده دوم

از قطب دوّم از خاتمه در بیان ارکان مسلمانی ، و ذکر فرایض -
و فضایل آن ، و آن مبنی بر پنج رکن است - یکی قولی ، - و چهار فعلی :

رکن اول

بازبان تعلق دارد ، و آن دو باب است :

باب اوّل - در فرایض زبان . باب دوّم - در فضایل زبان .

رکن دوم

از قاعده دوّم از قطب دوّم از خاتمه - نماز است ، و این رکن مشتمل
بر پنج باب است ، و هر بابی مشتمل بر چند فصل .

باب اوّل - در شرطها و جواز نماز ، و صحت ، و کمال ، و فضیلت

آن . باب دوّم - در فرائض نماز . باب سیّم - در واجبهات نماز - کی آن

بمذهب ابوحنیفه مخصوص است . باب چهارم - در سنتها - و مستحبّات

نماز . باب پنجم - در کیفیت اداء صلوات - و آداب آن - ظاهر آن - و

باطناً ، و آورادی کی در عقب هر نمازی مسنون است ، و نوافلی - کی بآن
اوراد مقرون است ، و ذکر نماز مُضحی - و اشراق ، و نماز تسبیح ، و
 قیام شب ، و دعوات - و اوقات آن .

رکنِ سیم

از قاعده دوّم از قطب دوّم از خاتمه - زکوة است ، و آن مبنی
 بر چهار باب است :

باب اوّل - در سرّ - و حکمت و جوبِ زکوة ، و جمله ارکان
 اسلام ، و مناسبتِ زکوة - کی عبادت مالیت - با کلمه شهادت ، و سرّ
 اشتراک ایشان در رکنیت .

باب دوّم - در شروط - و فرایض زکوة ، و مصارف آن .

باب سیم - در سنن و آداب زکوة و آن دو فصل است :
 اوّل - در آداب زکوة دهنده . « (و) » دوّم - در آداب استاننده .

باب چهارم - در بیان آنچه زکوة در آن واجب است ، و ذکر

کمّیت آن .

رکنِ چهارم

از قاعده دوّم از قطب دوّم از خاتمه صوم است و آن پنج باب است -

و يك فصل :

باب اوّل - در سبب صوم . باب دوّم - در شروط و جوب ، و

صحتِ صوم ، و آن پنج شرط است . باب سیم - در فریضه است - کی

دور کنِ صوم اند . باب چهارم - در ستمهائِ صیام . باب پنجم - در سرّ

صوم - و ذکر آداب آن ، و خاتمه این باب فصلی است - در تطوّعاتِ صیام .

۱ - آداب زکوة - م .

رکن بنجم

از قاعدهٔ دوّم از قطبِ دوّم از خاتمه - حجّ است، و آن مبنی بر چهار باب است :

باب اوّل - در فریضتِ حجّ - و بیان شرایط - و فرایض، و اقسام آن، و ذکر عمره - و ارکانِ آن .

باب دوّم - در «ذکر» و واجبات [که] «ترك آن - بدم منجر می شود، و بیان محظوراتِ احرامِ حجّ - و عمره، و آنچه در مقابلهٔ آن واجب شود، و ذکر مواقیت .

باب سیّم - در ذکر تفصیل حجّ - بأركان، و سنن، و آداب، و ادعیهٔ آن .

باب چهارم - در اسرار هر فعلی از افعال حجّ، و اعتبار گرفتن از هر فعلی و هیأتی .

قطب سیّم

از خاتمه - در حکمتِ عملیّ کی منحصرست در تهذیبِ اخلاق، و سیاستِ منزلیّ، و مدنیّ . - و آن چهار قاعده است :

قاعدهٔ اوّل

در مقدّمات، و آن چهار فصل است :

فصل اوّل - در آنک آفریندگار آدمی را در فطرت اوّل حاکم

آفرینده است - هم بر نفس خود، و هم بر خارج از نفس خود. فصل دوّم -

در آنج آدمی بدان محتاج است - در بقاء شخص - یا بقاء نوع. فصل سیّم -

در آنک : ارواح بشریّ سه قسم اند . فصل چهارم - در آنک : نظام عالم -

صورت ، بی حاکمی عاقل - عادل صورت نبندد .

قاعده دوم

از قطب سیم از خاتمه - در سیاست مدنی - کی عبارت از تهذیب اخلاق است ، و آن مشتمل [است] برده فصل ، و تذکره - مشتمل بر آنچه در فصول ده گانه مذکور است ، و غیر آن بسیاقتی دیگر .

فصل اوّل - در آنک : افعال - و اخلاق عاقل باید - کی بروفق مصلحت

نفس او - و نفس عالم باشد . فصل دوّم - در آنک : حسن و قبح افعال -

و اخلاق - بر سه قسم است . فصل سیم - در آنک افعال مکلف - بحسب

حکم شرع ، پنج قسم است . فصل چهارم - در اخلاق . فصل پنجم - در

فضیلت حسن خلق ، و مذمت سوء خلق . فصل ششم - در بیان آنچه در حدّ

حسن خلق ، و سوء خلق گفته اند . فصل هفتم - در بیان آنک : اخلاق قابل

تغییر و تبدیل اند . فصل هشتم - در طریق تهذیب اخلاق . فصل نهم -

در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق . فصل دهم - در اخلاق

محموده - و مذمومه . - و بیست و سه قسم از آن بر شمرده شد جون :

کم خوردن ، و مباشرت با اعتدال کردن ، « (و) » خشم فرو خوردن ، « (و) »

آداب سخن گفتن ، « (و) » ترک مرا . وجدال کردن ، « (و) » ترک تصنع . و تفاسح

در سخن کردن ، ترک فحش گفتن ، ترک مزاح و سخریه کردن ، سرنگاه

داشتن ، راست گفتن ، از غیبت احتراز کردن ، از سخن جینی برهیز

کردن ، دوزبانی - و دورویی نا کردن ، احتراز از خطا - و زلل کردن ،

از خشم احتراز کردن ، از حقد اجتناب نمودن ، عفو کردن ، رفق - و تأتی

ورزیدن ، دل در دنیا نداشتن ، « (و) » از مثالها هشت گانه - کی دنیا را بآن

تشبیه کرده اند اعتبار کردن ۱، سخاوت شعار خود ساختن - و حکایات ده گانه اسخیا بر ابر چشم خود داشتن، و از حکایات بخلاف احترام کردن، تواضع کردن، و از غرور احترام نمودن، «(و)» بر وجدان نعمت شکر کردن.

تذکره

مشمول بر آنج در فصول ده گانه مذکورست، و غیر آن، - بسیاقتی دیگر. - و آن سیاقت حکمت محض است، و مبنی است: بر فصولی - کی جاری بجزی مقدمات است، - «و» بر^۲ مقصود.

فصل اوّل - نفس را صحتی و مرضی است، جنانک بدن را صحتی و مرضی است.

فصل دوّم - هیئت نفسانی - کی اقتضاء خیر کند فضیلت است، و آنج اقتضاء شرّ کند رذیلت.

فصل سیّم - معالج ابدان طیب است، و معالج نفس، انسان مدنی^۳. - و او را ملک نیز خوانند.

فصل چهارم - جنانک طیب کی معالج ابدان است - محتاج است بشناختن بدن - و اجزاء آن، «[و]» عوارض هر یک، همچنین معالج نفس کی انسان مدنی^۳ - و ملک است، باید کی نفس را - و قوی او، و عوارض هر یک را بداند.

فصل پنجم - اجسام بعضی از آن صناعتی اند، و بعضی طبیعی^۴.

فصل ششم - اجزا - و قوای عظمی کی نفس راست، بنج است: غذای، و حاس^۵، و متخیل^۶، و نزوعی^۷، و ناطق.

فصل هفتم - فضایل دو صنف اند: خلقی^۸، و نطقی^۹، و همچنین رذایل.

فصل هشتم - فضایل - و رذایل، در نفس متمکن نشود - الا بتکرر^{۱۰}

افعالی - کی موجب آن باشد.

۱ - گرفتن - م - ط . ۲ - در - اصل .

فصل نهم - ممکن نیست کسی انسانرا از اوّل امر او بطبع -
ذوفضیلت - وذورذیلت آفرینند.

فصل دهم - عسرت و بعید - کسی بیابند کسی را ، کسی بطبع معدّ
باشد - مرهمه فضائل خلقی - ونطقی را .

فصل یازدهم - تمکّن اخلاقی - کی مشاکل هیئت بدنی باشد -
نحو فضیله - اورذیله ، در نفس بیشتر باشد .

فصل دوازدهم - هیأت - واستعدادات ، نحو فضیله اورذیله -
ازالت بعضی آسان است ، و ازان بعضی دشوار .

فصل سیزدهم - میان ضابط مر نفس خود را ، و میان فاضل
فرق است .

فصل چهاردهم - در ازالت شرور از بدن .

فصل بانزدهم - در آنک ممکن نیست کسی انسانرا مفظور یابند -
بر استعداد نحو افعالی ، چنانک ممکن نباشد کی ضدّ آن افعال ازو صادر شود .

فصل شانزدهم - در آنک افعالی کسی خیرات اند ، افعال معتدله
متوسطه اند .

فصل هفدهم - متوسط - ومعتدل را ، بردو گونه گویند : یکی
متوسط در نفس خویش ، ودیگر متوسط بأضافت - وقیاس با غیر آن .

فصل هژدهم - چنانک متوسط در اغذیه - و ادویه باشد ، کی :
بنسبت با همه مردم معتدل باشد ، یا بنسبت با بعضی . متوسط در اخلاق
همچنین است .

فصل نوزدهم - مستخرج متوسط در اغذیه - و ادویه - طیب است ،
وصناعت او طبّ . [و] ، مستخرج متوسط در اخلاق - مدبر مدینه است ،

وملك - و صناعت مهنت ملكی ، و صناعت مدنی . و بعد ازین شروع در مقصود کردیم - کی تهذیب اخلاق است ، و برشمردیم از آن اصول آن ، جون : عفت ، و شجاعت ، و حکمت ، و عدالت . و فروع آن - جون : سخا ، و قناعت ، و صبر ، و حلم ، و کرم ، و عفو ، و صفح ، و تجاوز ، و رجب - الذراع ، و کتمان السر ، و علم - و بیان ، و فطنت ، و اصابة الرأی ، و حزم ، و صدق ، و وفا ، و رحمت ، و وود ، و حیا ، و بزرگ همتی ، و حسن عهد ، و تواضع . و حد - و حقیقت هر یک را بیان کردیم . و همچنین کیفیت اکتساب آن ، و ازاله اضرار آن .

و چون از تهذیب اخلاق برسیاقت حکما فارغ شدیم ، شروع در حکمت منزلی - و مدنی کردیم « (هم بر شیوه ایشان «و» آنرا در جهل و دو فصل ایراد کردیم) » برین ترتیب :

فصل اول - مراد از منزل ، و مدینه جماعتی اندکی مکانی حاوی ایشان « [باشد] » - و اگر خود در صحرائی باشند .

فصل دوم - در اجزاء منزل - کسی : زوج - و زوجه است ، و مولی - و عبد ، و والد - و ولد ، و قنیه - و مقتنا .

فصل سیم - مدینه - و منزل ، قیاس هر یکی از ایشان ، قیاس بدن انسان است .

فصل چهارم - جنانک طیب معالجه عضو معلول بقیاس با جمله بدن - و اعضاء مجاور او کند ، مدبر مدینه - در تدبیر اجزاء مدینه همین معنی نگاه دارد .

فصل پنجم - مستنکر نیست - کسی بعضی مردمانرا قدرتی باشد - بر استنباط معتدل از بعضی افعال ، جنانک مستنکر نیست - کسی بعضی را قدرتی باشد بر استنباط معتدل از بعضی غذاها - بنسبت با خود .

فصل ششم - مدینه گاه ضروری^۳ باشد ، و گاه فاضله .

فصل هفتم - در شرط افعال متوسطه .

فصل هشتم - در ملك بحقیقت .

فصل نهم - در غایت - و مقصد - از ملك، و تدبیر مدن .

فصل دهم - ملك ملك به همت ملكی^۶ - و صناعت تدبیر مدن است .

فصل یازدهم - در فضیلت جزء ناطق نظری^۳ ، و جزء ناطق فکری^۳ .

فصل دوازدهم - در عقل نظری^۳ .

فصل سیزدهم - در معانی عقل .

فصل چهاردهم - در علم .

فصل پانزدهم - در حکمت .

فصل شانزدهم - در عقل عملی^۳ .

فصل هفدهم - [در تعقل .

فصل هجدهم [« - چنانک مریض البدن را ملایم غیر ملایم نماید ،

مریض النفس نیز - همچین شرور را خیرات بندارد .

فصل نوزدهم - در انواع تعقل .

فصل بیستم - در ظن صواب .

فصل بیست و یکم - در ذهن .

فصل بیست و دوم - در جودت رأی .

فصل بیست و سیم - در اصول استنباط .

فصل بیست و چهارم - در غر .

فصل بیست و پنجم - در جنون .

فصل بیست و ششم - در حق .

فصل بیست و هفتم - در ذکاء.

فصل بیست و هشتم - در احتیاج بعقل - و کیس - با استعدادی طبیعی.

فصل بیست و نهم - در آنک قومی متعقلانرا حکما می خوانند.

فصل سی ام - در خاصه حکمت - و تعقل.

فصل سی و یکم - در خطابت.

فصل سی و دوم - در آنک: جودت تخییل از جودت اقناع نیست.

فصل سی و سیم - در غرض از اصناف اشعار شش گانه: سه محمود،

و سه مذموم.

فصل سی و چهارم - در اجزاء پنج گانه مدینه فاضله.

فصل سی و پنجم - در اصناف چهار گانه رؤساء مدینه فاضله.

فصل سی و ششم - در آنک هر جزوی را - از اجزاء مدینه رئیسی

است - کی رئیسی بالاء او نباشد.

فصل سی و هفتم - در آنک: تقدّم بعضی مراتب مدینه فاضله

بر بعضی بچند گونه است.

فصل سی و هشتم - در سبب ارتباط اجزاء - و مراتب مدینه فاضله -

بعضی ببعضی.

فصل سی و نهم - در کیفیت عدل کردن.

فصل چهلم - در آنک: جوری کی در مدینه واقع شود، جور باشد

بر مدینه - یا بر آنکس کی بر واقع شده است.

فصل چهل و یکم - در تفسیر عدل بمعنی اعم.

فصل چهل و دوم - در آنک: هر واحدی در مدینه فاضله باید کی

بصناعتی متفرّد باشد، - و از آن تجاوز نکند.

قاعده سیم

از قطب سیم از خاتمه - در سیاست منزلی - کسی عبارت است : از حکم - و معدلت کردن - در منزل خود، و آنرا حکمت منزلی می خوانند .

قاعده چهارم

از قطب سیم از خاتمه - در سیاست مدنی کسی عبارت از حکم - [(و)] معدلت کردن است - در بلدان ، و ولایات ، و اجتماعات . و آنرا حکمت مدنی خوانند . و آن مشتمل است بر سه مقدمه - و سه باب :

مقدمه اول - در فضیلت بادشاهی .

مقدمه دوم - در آنک : بادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب

و تحرّز از معاصی نمودن، اولی است از دیگران .

مقدمه سیم - در آنک : بادشاه بنسبت با جسدِ عالم ، جون :

دل است بنسبت با جسدِ انسان .

باب اول

در ارکان - و قواعد سیاست ، و بادشاهی ، - و آن سه رکن است :

رکن اوّل

در معرفت رعایا، و حفظ و حراست ایشان ، - و آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در آنک : حفظ - و رعایت رعایا بر بادشاه واجب است -

حتماً مقضیاً - بدو وجه . فصل دوّم - در نصب کردن وزیر - و نایب ،

و فرستادن نواب - و عمّال ، بنواحی - و اطراف . فصل سیم - در شناختن

بادشاه مراتب هر کس را . فصل چهارم - در ثبات بادشا در عزلِ عمّال .

فصل پنجم - در ثبات بادشاه در استماع اخبارِ سارّ .

رکن دوّم

از باب اوّل از قاعده چهارم از قطب سیّم از خانمه - در تنبیه رعایا
بر احکام سیاست ، - و آن مشتمل است بر چهار فصل :

فصل اوّل - در سیاست - و فایده آن ، و کیفیت - و کمیّت آن . -

و آدابی کی بملوک تعلق دارد . فصل دوّم - در حکم غیبتِ خدم از

خدمتِ بادشاه . فصل سیّم - در حکم جریمه خدم . فصل چهارم - در

کیفیتِ اجراء حدود - و عقوبات ، و کمیّت آن .

رکن سیّم

از باب اوّل از قاعده چهارم از قطب سیّم از خانمه - در کیفیت تألفِ

رعیت ، وجود - و سخا ، و تواضع - و مکارم اخلاق . - و آن مشتمل است

برشش فصل :

فصل اوّل - در آنک بادشاه را جود - و سخا ، و مروّت - و کرم

اخلاق ، عظیم در خورست . فصل دوّم - در معنی جود - و سماحت -

و سخا ، و انواع عطاء بادشاه . فصل سیّم - در آنک : انعام بادشاه ، باید

کی عامّ باشد - مر دوستانرا - و دشمنانرا . فصل چهارم - در تواضع

بادشاه . فصل پنجم - در کیفیت - و کمیّت تواضع بادشاه . فصل ششم -

در وجوب تواضع بادشاه ، با اصحاب دین - و ارباب علوم ، و مراتب

ایشان در آن .

باب دوّم - از قاعده چهارم از قطب سیّم از خانمه - در شرایط

بادشاهی ، و امارت . - و آن مشتمل است بر سه رکن :

رکن اوّل

در حرص نمودن بأصابتِ رأی بمشورت ، و آن بر سه فصل

مشمول است :

فصل اوّل - در وجوب تأمل بادشاه در عواقب ، و لزوم مشاورت .

فصل دوّم - در اقسام مشاورت ، و شرایط - و احکام آن . فصل سیّم -

در حکم رأیی کی خاطر بادشاه بدان قرار گرفته باشد ، و در آن صفتی

مذموم - یا محمود بود .

رکن دوّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در ایثار رنج -

و مشقّت ، بر تنعم - و راحت . - و آن مشتمل است بر سه فصل :

فصل اوّل - در آنک مطالب جسم ، بی تحمل مشاقّ عظام ،

صورت نیندد . فصل دوّم - در آنک : اختیار رنج خود ، بجهت راحت

رعیت ، سبب درازی عمرست . فصل سیّم - در آنک : ترفیه رعایا ،

سبب درازی عمرست - بحقیقت .

رکن سیّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در گزاردن

کارها ، بوجه دیانت - و شریعت . - و آن مشتمل بر دو فصلست :

فصل اوّل - در بیان قاعده شریف ، کی مبنی ثبات دولت - و ملک

است ، - اعنی در بیان آنک : جمع میان ملک - و شرع ممکن است . فصل دوّم -

در نیّت بادشاه ، در تحصیل اسباب - و آلات ، - بل کی در تمامت حرکات -

و سکنت .

باب سیّم از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در مراتب

سیادت - و بادشاهی . - و آن مشتمل است بر چهار رکن :

رکن اوّل - در معنی ریاست .

رکن دوّم - در معنی وزارت .

رکن سیم - در معنی امارت - و خلافت - و ملک . و آن مشتمل بر سه فصل است :

فصل اوّل - در معنی امارت . فصل دوّم - در معنی خلافت . فصل سیم - در معنی ملک .

رکن چهارم - در آداب بندگان ، با ملوک . - و آداب ملوک ، با بندگان . - و آن مشتمل بر دو فصل است - و خاتمه :

فصل اوّل - در آداب بندگان ملوک ، با ملوک . - و آن ده ادب است . فصل دوّم - در بقیّت اخلاق ملوک ، با بندگان .

خاتمه - در حکایتی چند ، از عدل ملوک اسلام ، و غیر ملوک ازشان . - و حسن معامله ایشان ، با رعیت ، و غیر رعیت ، چون : بنده - و خدمت کار - و امثال ایشان . - کی مطالعه آن محرّض خواننده باشد باقتدا بایشان .

قطب چهارم

از خاتمه در بیان آنج طالب راه حق را دانستن آن در بایست شود - در سلوک راه حق . و آن مشتمل بر دو باب است :

باب اوّل - در معامله با حق ، و آداب باطن ، و ذکر کیفیت سلوک - و مقامات .

باب دوّم - در معامله با خلق ، و آداب ظاهر . و آن مشتمل بر ده فصل است :

فصل اوّل - در آداب شیخ با مرید ، و استاذ با شاگرد ، و بذر با فرزند . فصل دوّم - در حقوق - و آداب مریدان ، و شاگردان ،

و فرزندان . فصل سیم - در حقوق - و آداب - و معاملات ، با اصناف خلق .

فصل چهارم - در آداب سفر ، و قدوم از سفر ، و مقاصد صادقان از سفر .

فصل پنجم - در آداب لباس . فصل ششم - در آداب طعام . فصل هفتم -

در آداب تزویج . فصل هشتم - در تَسبیب و تفرُّغ . فصل نهم - در سماع . فصل دهم - در ده وصیّت - کی فایده آن عامّ بود .

و بدانک : این قطب بجهت اشتمال او - بر کیفیت سلوک الی الله تعالی ، و وصول بحضرت او ، و رجوع از نزید او باو - سوی ا خلق او ، بی مفارقتی . - جه در وجود جز او غیری نیست . - فَأَلْکُلُّ هُوَ ، وَ بِهِ ، وَ مِنْهُ ، [وَ] إِلَیْهِ ؛ - بحقیقت قطب الاقطاب است ؛ و خلاصه آنج در کتاب . - جه نهایت مقاصد طلاب ، و غایت مآرب سلاک است . رَزَقَنَا اللهُ وَ اِیَّاكُمْ الْوُضُوءَ اِلَى هَذَا الْمَرَامِ ، وَ اَلْتَّحَقُّ بِهَذَا الْمَقَامِ .

« [اینست] ، فهرست خاتمه .

و چون از فهرست کتاب فارغ شدیم گاه آن آمدن کی شروع در مقصود کنیم . و منطق را بجهت آنک آلت تحصیل دیگر علومست مقدم داریم ، و بیش از شروع در آن کوئیم :

چون واجب است بر هر کس - کی شروع در فنی کند ، چون منطق مثلاً - کی شروع در آن خواهیم کرد ، - تا غیر آن بر آن قیاس کنند ، کی در صدر آن تعرض باموری رساند - کی قدما رؤس ثمانیه خوانده اند :

اوّل - غرض از علم - یعنی عدلت غائی^۳ او ، چون : جلوس بنسبت

با کرسی ، تا ناظر در آن علم عاثر نباشد - و سعی او باطل نگردد .

دوّم - منفعت - کی مردم بطبع مشتاق آتند - تا تحمّل مشقت^۴

در تحصیل آن بکنند ، و منفعت آن است کی بر عدلت غائی^۳ مرتب^۴ باشد از فوائد ، چون : ترفع - و تمییز از غیر ، - کی بر جلوس کرسی مرتب^۴ است .

سیّم - سمت فنّ - کی عنوان کتاب است ، چون فنّ منطق ، تا

۱ - باسوی - ۲۰ م - غایتی - ط . ۳ - مشیت - اصل . ۴ - مترتب - م .

ما يفصله الغرض من العلم - جنانك : الْمَنْطِقُ آلَةٌ قَانُونِيَّةٌ تَعْصِمُ الْإِنْسَانَ
مُرَاعَاتِهَا عَنْ أَنْ يَضِلَّ^۱ فِي فِكْرِهِ^۲ . مثلاً بیش ناظر - مجملآ حاضر
 باشد .

چهارم - مدوّن و مؤسس آن ، - تسکین قلوب متعلمانرا ، جه
 باختلاف مؤلفان مختلف می شود ، و از شرط مؤلفان^۳ [است] - کی احترام
 کنند از : زیادت بر واجب ، و از نقصان از واجب ؛ و از استعمال الفاظ
 غریب - و مشترک ؛ و از رداء^۴ وضع ، - کی عبارت است از تقدیم مایجب
 تاخیره - و^۴ تاخیر مایجب تقدیمه .

پنجم - آنک از کدام علم است ، - تا درو آنج لایق باو باشد طلب
 کنند .

ششم - آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم ، - تا دانند کی
 بحث در آن - از کدام علم مؤخر می باید داشت ، و بر کدام علم مقدم .
هفتم - قسمت - کی عبارت از ابواب آن فن است - تا از هر بابی
 آنج مختص باو باشد طلب کنند .

هشتم - أنحاء تعالیم ^۵ - و آن : تقسیم ، و تحلیل ، و تحدید ، و برهان

۱- آلت : آنست - که فاعل بواسطه آن در منفعلی نزدیک خود تأثیر کند ، - و قانون ،
 کلمه ایست رومی - که تعریف شده ، و آن هر صورت کلی است - که از آن حکم جزئیات
 مطابقتر را بشناسند ، آلت قانونی : عرض عام است برای منطق - که بجای جنس
 گذارده شده ، و باقی رسم - خاصه منطق است ، - و این هر دو بقیاس با غیر عارض
 منطق اند ، و گفت : تعصم مرعاتها . زیرا که منطقی هم گاهی که منطق را بکار
 نبرد بگمراهی می افتد ، و در اینجا ضلال : بمعنی نیاافتن چیزی است که بمطلوب
 میرساند ، و این چنانست که یا برای چیزی که سبب ندارد سبب گیرند ، یا سبب را نیابند ،
 یا غیر سبب را سبب پندارند . (نقل بمعنی از حل مشکلات الاشارات - للحکیم الطوسی ،
 چاپ طهران ۱۳۰۵ ص ۵) .

۲- اعنی بالفکر ههنا ما یکون عند اجماع الانسان ان ینقل عن امور حاضرة فی ذهنه . -
 (الأشارات والتنبیحات) . ۳- مؤلفات - ط . ۴- واز - م . ۵- تعلیم - م .

- است . - تا بدانند - کسی فَرّ مشتمل است بر همه - یا بعضی . و چون این معلوم شد . -

بدانك : غرض از منطوق - تمیز است میان : صدق - و کذب در

اقوال ، و خیر - و شرّ در افعال ، و حقّ - و باطل در اعتقادات .

و منفعت آن قدرت است - بر تحصیل علوم نظریّ - و عملیّ ،

بجهت آنك استعداد بیش از تحصیل آن ناقص است ، - و بعد از تحصیل آن کامل . و مقاربت ابکمال ، - بجهت آنك کمال انسان در معرفت حقّ است - تا اعتقاد کند ، و معرفت خیر - تا اختیار کند ، - و خیر بفعل آورد . و مراد از خیر ، خیر حقیقیّ است - کسی عبارت است از شجاعت -

کسی کمال [قوّت] غصبیّ است ، - لِتَوْسُطِهَا بَيْنَ (طَرَفَيْ) الْإِفْرَاطِ

وَالْتَفْرِيطِ . کسی آن تهوّر - و عُجْبَن است . و عفت - که کمال [قوّت] ،

شهوویّ است ، - بجهت تَوْسُطِ او ، میان دو طرف افراط و تفریط [قوّت] ،

شهوّت ، - کی شره - و خمود است . و حکمت - کی کمال قوّت نطقیّ

است ، - بسبب تَوْسُطِ [او] ، میان دو طرف افراط - و تفریط قوّت

نطقیّ کی جرزه و بلاهت است ، . کی مجموع ایشانرا عدالت خوانند -

اگر هر سه با یکدیگر متعادل باشند - نه متغالب . - نه خیر مجازیّ ، - کی

عبارت است از مطعم هنیّ ، - و منکح شهیّ ، و مسمع بهیّ ، و ملبس سنیّ ،

و نفاذ امر ، و رواج کار ، و تیز بازار روزگار .

و بدانك بعضی از منطوق فرض است - و آن برهان است ، چه او بجهت

تکمیل ذات است . و بعضی نقل ، و هو ما سواه ۳ من اقسام القیاس ، چون :

جدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه . - چه اینها از بهر خطاب با غیراند ،

نه از بهر تکمیل ذات . و هر کس کی علم منطوق نداند ، و طلب علمیّ کند

۱ - مقارنت - اصل . مقارنت - نسخه - ظ . ۲ - تیزی - ط - ه - ظ . ۳ - سوی - م .

کی متّسق ومنتظم نیست ، یعنی علومی کی در آنجا از غلط ایمن نباشد ، -
 بخلاف آنک متّسق - منتظم باشد ، و از غلط آ من ، جون : حساب - و
 هندسه . آنکس جون حاطب^۱ لیل باشد ، و جون رمد^۲ العین ، کی نتواند
 کسی نظر بروشنی کند ، - نه بجهت بخلی از موجد ، بل بجهت نقصانی از قابل .
 و صوابی کی از غیر منطقی صادر شود ، آنرا اعتباری نباشد ، بل کرمیة
 مِنْ غَيْرِ رَامٍ . « (و کمد او اة) » عجوز باشد . و بطریق ندرت از منطقی خطا
 در نوافل افتد ، - دو آن المهمّات . و استدراك آن تواند کرد - بعرض
 بر قوانین منطقی . چنانک کسی اجمال حسابی می خواهد ، - و در آن غلط
 می کند ، استدراك آن می تواند کرد - بعقد آن دو^۳ بار ، یا بیشتر . بس منطقی :
 آلتیست - کی عاصم ذهن است - از خطا - و زلل ، و رساننده بوقوف -

بر اعتقاد حق ، با عطاء اسباب ، و نهج سبل^۴ آن . و آن علمیت کی در آن
 بدانند کی : کیف یکسب^۵ عقد من عقد حاصل . و یعبر عنه بانه عین
 حرارة^۶ من شرب « (من) » مائها ، و تطهر بها ، سرت فی جوارحه
 منة مبتدعة - طویت له بها المہامه ، و لم يتكاذبه جبل قاف ،
 و لم تزيبه الزبانية - فدهدهته الى الهاوية . و يحف^۷ على الماء
 حمله ، و لا يغرق في البحر المحيط ، و هو في جوار عين الحيوان

- ۱ - خاطب - م . . . يقال : حاطب ليل المخلط في كلامه (- اساس البلاغة - والقاموس) .
 ۲ - ارمد - م . ۳ - بعقد ردو - م . ۴ - سبيل - ط . ۵ - يكتسب - ط - ظ .
 ۶ - خواره - ط - ۵ . ۷ - يحف - اصل - م . المنة - القوة ، مهمه - يبابان ، -
 مهمه جمع . زين لكد زدين شتر - و دفع کردن ، خرار آب آواز کننده ، (كثر اللغه) .
 تكاذب الشئ تكلفه ، و كايده ، و صلى به ، و تكاذبني الامر ، شق علي ، كتكاذني ، - الدهمة
 الدرجة - (القاموس المحيط) .

الرَّأكِدَةَ - مَنِ اغْتَمَرَ فِيهَا لَمْ يَمُتْ^۱ . وازینجا معلوم می شود - کی آن کس کی می گوید : من قانعم بآنک می دانم ، و مرا حاجت بمنطق نیست . و اگر چه جمیع علوم «عوام» بدانند ، - جون : لغت ، و نحو ، و شعر ، و ترسل ، و امثال آن ، همچون باستانی باشد . کی گوید من قانعم بآنچ در آنم ، و مرا حاجت بسلطنت - [(و)] تاج - و تخت نیست . و سمت منطق ، منطق است . - و او از نطق اندرونی مشتق است . و آن قوت نیست - کی معانی در آن مرتسم می شود ، و منطق او را راه می نماید .

و مؤلف منطق یعنی مصنف این فن ، و مدوّن او ، ارسطو است .

بشهادت مفسران کلام او ، و آنرا میراث ذوالقرنین خوانند ، یعنی اسکندر - کی شاگرد ارسطو بود ، و این کتاب را از بهر او ساخت . و او را بانصد

۱ - ... صقع قد ضرب بینهما و بین عالم البشر حدّ محجور لن يعدوه الآل خواص منهم المكتسبون مئة لم يتأت للبر بالقطرة ، و مما يفيدها الأغتسال بعین خراة فی جوار عین الحيوان الرأكدة ، اذا هدى إليها السائح فتطهر بها و شرب من فرائها سرت فی جوارحه منه مبتدعة يقوى بها علی قطع تلك المهامه - ولم يترسب فی البحر المحيط - ولم يكأده جبل قاف ، ولم تدهده الزبانية ، مدهده الى الهاوية ، فاستزدناه شرح هذه العین ، فقال سيكون قد بلفكم حال الظلمات المقيمة بناحية القطب فلا يستطيع عليها الشارق فی كل سنة الى اجل مسمى آته من خاصها ولم يحتم عنها افضى الى قضاء غير محدود ، قد شحن نور ابيض له اول شئ عین خراة تمدنهر علی البرزخ ، من اغتسل منها خفف علی الماء فلم يرجعن الى العرق ، و تقم تلك الشواق غير منصب حتى تخلص الى احد الحدین المنقطع عنهما (رسائل ابن سینا فی الحکمة المشرقیة - باعثناء میکائیل بن یحیی المهرنی چاپ لیدن رساله حی بن یقطان ص ۸۰) قوله علی البرزخ ، ای بصیر مدد العقل الهیولانی المستعد للمعارف ، و ممدّة الماء استفادته من العرس فی الأوثیات و المعقولات (کتاب سابق الذکر ص ایضاً) اراد بالعین الخراة - علم المنطق . و اراد بعین الحيوان الرأكدة علوم الحقایق ، و اراد بالزبانية الشکوک ، و اراد بناحية القطب النفس الانسانية التي علیها مدار امر الناس ، و من جلتها تدبیر البدن ، و سائر القوى . و اراد بالظلمات الشکوک العارضة لطبقات الناس علی درجاتهم ، فلا يستطيع علیها الشارق ای لایة وی العقل - و القوّة التلقیة علی ازلتها - و ایضاح الحق فیها الى اجل مسمى ، و هو حین یکتسب منه قوی منها علی ذلك ، و بالبحر الى الهیولی ، و غروب الشمس فیها مصیر الصورة البها و ملابستها یاها ، و هذا اقلیم الأشیاء الکائنة الفاسدة (شرح رموز حی بن یقطان لابی منصور بن زبیله نسخه خطی . و تیزنکاه کنید بجامع البدایع چاپ مصر ص ۹۸-۹۹) .

هزار دینار بداد، و هر سال صد و بیست هزار دینار اذرار کرد.
و انصاف محافظت بر شرایط مصنفان کرده است، و احترام کرده
از زیادت بر واجب، چون: لوازم متصلات، و منفصلات، و اقترانات
شرطی^۱، - کسی لَا یَنْتَفَعُ^۱ بِهَا لَا فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْآخِرَةِ. و امثال این
از آنها کی متأخران زیادت کرده اند، و از نقصان از واجب چون: صناعات
خمس - کی متأخران از آن نقصان کرده اند - بحذف بعضی اصلا - و رأساً،
چون: جدل، و خطابت، و شعر... و ایراد بعضی ابر، چون: برهان، و مغالطه.
و اما آنک از کدام علم است - او جزوی است - از علم مطلق، و

الَّتِی است - کی بوسیلت آن معلوم نظری و عملی رسند. و او متوقف
نیست بر آلتی دیگر، چه بعضی ازو تنبیه و تذکیرست، و بعضی افادتی متسق -
منتظم^۲، - کی در آن از غلط ایمن^۳ باشند، بس محتاج منطقی دیگر بیش ازو
نباشد، چون: حساب، و هندسه. و نسبت منطقی بارویت نسبت نحو است
با کلام، و عروض باشعر... - الا آنک بسیار باشند^۴ - کی بفضاحت - و سلامت
ذوق، از نحو - و عروض مستغنی شوند^۵... - اما در طلب کمال از منطق
مستغنی نتوان شد. اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ الْاِنْسَانُ مُوْبِدًا بِتَأْیِیدِ
سَمَآوِیِّ، چه نسبت او بامفکران، چون نسبت بدوی باشد بامتعر بان.
و منطق لایق بادشاه زادگانی^۶ باشد - کی آثار نجابت - و مخائل^۷ شهامت،
و استعداد بادشاهی از جبین مبین ایشان لایح - و واضح باشد، نه از آن
جهت کی اقترانات شرطی، و لوازم متصلات - و منفصلات آموزند، بل
تا صناعات خمس را بیاموزند، و قادر گردند بر مخاطبه هر صنفی از اصناف
خلق - بآنچ لائق حال و مرتبه ایشان باشد، چنانک حق عز و علا

۱ - لاینتفع - م. ۲ - افادة متسقة ای منقطة. - شرح حکمة الاشراف ص ۳۰.

۳ - آمن - اصل آمن - م. ۵. ۴ - باشد اصل - ط. ۵ - باشند - م.

۶ - زادگان - م. ۷ - مخائل - اصل - محایل - م - محامل - ۵.

فرموده است کی: **أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ**. حکمت ، با آنکس - کی طاقت برهان دارد ، و موعظه حسنه ، با آنکس - کی قوت برهان ندارد ، و جدل ، بجهت مقاومت - با کسی - کی بمعاندت برخیزد .

و اما آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم حکمت .

بدانک - مرتبه منطق آنست - کی بعد از تهذیب اخلاق خوانند ، -

و بس از آنک تقویم فکر کرده باشند بعضی از علوم ریاضی از هندسه -

و حساب .

اما اول - بجهت آنک بقراط در کتاب فصول گفته است کی :

الْبَدَنُ الَّذِي لَيْسَ بِالنَّقِيِّ كُلَّمَا غَدَوْتَهُ إِنَّمَا تَزِيدُهُ شَرًّا وَوَبَالًا .

۱- فکلما - م . ۲- حدوث این معنی ، یا بجهت ضعف قوت غذایی می باشد ، یا بجهت باقی ماندن قدری از اخلاط ردیه (ترجمه تلخیص جالینوس - از فصول بقراط - چاپ لکنهو ۱۹۰۳ م - ص ۲۴) . سبب ذلك ان المادة الموزية تحيل الوارد من الغذاء الى طبيعتها ، فيزداد . - وذلك موجب از باده الشر - و مانع من تقوية البدن كما في الناقية المذكور - . فيجب الاستفراغ ليتمكن التقيوية . (شرح علاء الدين بن حزم على فصول ابقراط بتصحيح الميرزا عبدالله الطيب القايني چاپ تهران ۱۳۰۱ و ورق ۲۴) . البدن الذي ليس بالنقي هو الذي فيه اخلاط ردية - فاسدة الكيفية - يحتاج البدن ان ينقي منها ، فأذا اورد الغذاء على هذا البدن - واتصل بالخلط الردى استحال الى الفساد ، - والرذاعة ، فزاد في مقداره ، فكثرت المادة الردية ، و كثر الشر في البدن فحينئذ يصير الغذاء زالداً في كمية المرض - و رذاته - لا في كمية البدن - و اصلاحه . - و انا امثل ذلك مثلاً - و هو ان من كان في معدته خلط صفراوى ثم تناول لبناً او حساً (كذا) السعير - او نحو ذلك فإنه يستحيل الى الصفراء - فيكثر مقدارها ، و تزداد رذاعة ، و قد علمت ان الصفراء لا يفتدى بها البدن ، - بل هي شر عليه ، فأذا زادت كميته زاد البدن شراً ، فأما من كان في معدته خلط بلغمي فإن هذه الأغذية تستحيل فيه بلغماً و يزداد مقداره بها فيزداد البدن فساداً و شراً ، فأذا نقيت المعدة من الخلط الغالب فيها ، ثم وردها الغذاء وهي نقيه فإنه يستحيل استحالة صالحة ، و يفتدى به البدن ، و يزداد قوة و خيراً ، و لفظه : **كلما** ، تقتضى تكرار المراد ، و لفظه **انما** تقتضى تأكيد القضية - و الحصر ، فيصير المعنى : انه متى اعطى الغذاء ازداد شراً دائماً ، و ان الأثر لا يكون الا كذلك ، و لو صرح بالفاء فقال : كلما غدوته فأثماً تزيد شراً - (بقية حاشیه در صفحه ۱۷۹)

می گوید - کسی بدنی - کسی باک نباشد - از اخلاطِ بد ، چندانک^۱ تو اورا
 غذا بیش «(دهی)» و اگر چه نیک باشد - جز^۲ شر - و وبال فائده نکند . -
 چه خلطِ بد بسبب غلبه کی داشته باشد^۳ ، غذاء نیک را برنگ خود بر آرد
 «[و]» فاسد گرداند . نه بینی کی جماعتی کی مهذب^۴ الا^۵ خلاق ، مطهر الاعراق
 نیستند ، چون شروع در منطق می کنند «(سلوک)» منهج ضلال و انحراف
 در سلك جهال پیرایه خود می سازند ، و ننگ می دارند - کی باجماعت باشند ،
 و متقلد ذل^۳ طاعت ، لاجرم بدایع - و روایع - کی ارباب شرایع آورده
 باشند: از اعمال ظاهره [(واقوال ظاهره)] و ابس بشت «[انداختند]» و حق
 را در زیر بای بایمال بگردند . - و بجهت^۴ طریقه خویش تمحل حجتی کردند ،
 و بجهت ضلال خویش تطلب^۴ جنتی . و گفتند حکمت ترك^۴ صور و انکار
 ظواهرست ، چه در حکمت معانی اشیا متحقق شود ، - نه صور ایشان .
 و بمارسیت آن بر حقایق امور^۵ مطلع شوند ، - نه بر ظواهر آن . و ازین
 دقیقه غافل بوده اند - کی سنائی گفته است - رَحْمَهُ اللهُ .

بمعنی کی رسد مردم گذر نا کرده بر اسما^۶ .

چه صور مرتبط است بمعانی آن ، و ظواهر اشیا مبنی بر حقایق ایشان ،

و حقیقت ترك^۴ ملاحظه عمل است ، - نه عمل . و اللهُ عزَّ شانه و بهر برهانه

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۷۸)

لکان وجه الکلام ، لأن کلماً ، فیها معنی الشرط ، والفاء ، فیها معنی الجواب والمجازاة ،
 وقوله انما تزیده شراً ، مفهومه ، انه قد کان به الشرّ قبل الغذاء ، وانما ازداد بالغذاء شراً
 علی شرّه الاول ، فالشرّ الاول هو العاصل فیه من عدم النقاء - ووجود الامتلاء من الخلط
 الرّدى ، والشرّ الثانی هو الذی اکتسبه من الغذاء لما استحال الی الخلط الرّدى و زاد فی
 کوبته ، وعجزت الطیّیمة عن اصلاحه - واحالته الی ما ینمی الجسد ویزید فیه ؛ (شرح الامام
 ابی الفضل عبداللطیف بن یوسف البغدادی علی کتاب الفصول لا بقراط نسخه خطی) .

۱ - جنانک - ط - ه . ۲ - بود - م . ۳ - ذکر و - اصل . ۴ - حسی - اصل -
 خبتی - ط - جبتی - نسخه . ۵ - بمارسیت امور بر حقایق اشیا - م . ۶ - مصراع

اول بیت چنین است : ز راه جان توان آمد بصحرای خرد ورنه . نگاه کنید بدیوان

سنائی ص ۳ .

از ایشان انصاف ستاند^۱. یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ وَتَبْدَى الْأَضْمَائِرُ. چه ایشان دورترین طوایف اند - از حکما - از روی عقیدت ، و معاندترین کسان اند با ایشان از روی سریرت .

و اما دوّم - بجهت آنک تا طباع ایشان (نیز) پیرهان مستانس شود .

و اما قسمت - کی ابواب منطق است ، آن نه است - کی برشمردیم :

ایساغوجی ، - کی مدخل منطق است - و مشتمل بر مباحث کلیّات

خمسّه : جنس ، و نوع ، و فصل ، و خاصّه ، و عرض عامّ . و قاطیغوریاس - کی بحث مقولات عشر است . و باریر مینیاس ، - کی بحث قضایاست . و قیاس . و برهان - و حدّ ، و ما یجری بجرّاه . و جدل . و خطابت . و مغالطه . و شعر . و اما آنجا تعلیمیّ ، همه درو هست .

اما تقسیم - کی تکثیرست از بالا بزیر ، چون تقسیم جنس بانواع ،

و نوع باصناف ، و صنف باشخاص . و تقسیم ذاتیّ : بجنس ، و نوع ، و فصل . و عرضیّ : بخاصّه ، و عرض عامّ .

و اما تحلیل تکثیرست از زیر بیالا چون تقسیم قیاس باجزاء^۲ اوّلی

او - کی قضایا اند ، و تقسیم قضایا : بحملیّ - و شرطیّ . و تقسیم هر یک باجزاء ایشان ، و علی هذا .

و تجدید فعل حدّست ، - و حدّ آنست - کی دلالت کند برشیّ^۳ ،

دلالتی مفصل ، بانج قوام او^۳ بان است ، بخلاف اسم کی دلالت می کند بر آن دلالتی بحمل .

و برهان طریقی است موثوق به ، موصل بوقوف بحق و عمل بر آن .

و چون این معلوم شد گاه آن آمد - کی شروع در مقصود کنیم ،

و گوئیم : ۴

۱ - بستاند - م . ۲ - با اجزاء - م . ۳ - آن - اصل . ۴ - پایان جلد اوّل

(مقدمه کتاب) و پس ازین جلد دوّم (دره نطق) آغاز می شود .

فهرستهای چهارگانه جلد اول

فهرست مطالب جلد اول کتاب درة التاج

- ۲۰ - سبب ساختن کتاب و نامیدن آن بدرة التاج .
- فصل اول مشتمل بر سه اصل :**
- ۲۲ - اصل اول - در بیان فضیلت علم علی الأطلاق .
- » - چیزها چهار گونه اند :
- اول آنکه عقل و حکمت بدان راضی اند و نفس و شهوت نه .
- دوم آنکه نفس بدان راضی است و عقل نه .
- ۲۳ - سوم آنکه عقل و نفس هر دو بدان راضی اند و آن علم است .
- » - چهارم آنکه هیچک بدان راضی نباشند و آن جهل است .
- » - دلیل بر فضیلت دانش از قرآن
- » - دلیل اول - اما یخشی الله الآیه .
- ۲۴ - قصه مردی که با زنی پارسا مصیبتی خواست کند .
- ۲۵ - دلیل دوم - قل هل یتوی الذین یعلمون الآیه
- » - حکم بعدم تسویه در قرآن بهفت جای دیگر آمده .
- ۲۶ - عدم تسویه مواضع هفتگانه همه - از عدم مساوات میان دانا و نادان برخاسته است .
- ۲۷ - دلیل سیوم - و علم آدم الأسماء الآیه .
- » - وجه استدلال از این دلیل و اهمیت آن .
- ۲۸ - دلیل چهارم - یا ایها الناس علمنا منطلق الطیر الآیه .
- برتری علم بخدا از سایر علوم .
- دلیل پنجم - ومن یؤت الحکمة الآیه .
- ۲۹ - حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است .
- اندکی از دانش برتر از همه متاع دنیا است .
- دلیل ششم - اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الآیه .
- ۳۰ - بیان اینکه اولوالامر دانشمند اند .
- » - دلیل هفتم - یرفع الله الذین آمنوا الآیه :

در قرآن چهار طایفه را درجات نهاده اند ، مؤمنان ، مجاهدان ، صالحان ، دانشمندان .

- ۳۱ - بیان برتری درجات دانشمندان از سایرین .
برتری سنگ معلّم از مردم جاهل .
- ۳۲ - دلیل هشتم - قل ربّ زدنی علما الآیه .
بیان اینکه فضیلت دانش را جز خدا کس نداند .
دلیل نهم : وعلمک مالک تکن تعلم الآیه .
خداوند بهیچ چیز بیغمبر منت نهاد مگر بعلم .
دلیل دهم - شهد الله انه لا اله الا هو الآیه .
- ۳۳ - دلیل بر فضیلت علم از توراة
دلیل بر فضیلت دانش از انجیل
- ۳۴ - « » « » « زبور
- ۳۵ - تقوی بی علم ممکن نیست .
دلیل بر فضیلت دانش از اخبار .
- ۳۶ - دلیل اوّل - تفکر ساعة خیر الخ .
بیان فضیلت تفکر بر عبادت شصت سال بچند وجه .
دلیل دوّم - گفتار پیغمبر معلّم لأن بهدی الله بك رجلاً الخ .
- ۳۷ - دلیل سوم - العلماء ورثة الانبیاء .
هیچ شرفی بالاتر از علم نیست .
- ۳۸ - دلیل چهارم - يستغفر للمالم الخ .
دلیل پنجم : اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم الخ .
دلیل ششم : لموت قبيلة یسیر من موت عالم .
دلیل هفتم ، اوحی الیه الی ابراهیم الخ .
دلیل هشتم - اذا اتی علیّ یوم الخ .
- ۳۹ - دلیل نهم - فضل العالم علی العابد الخ .
دلیل دهم - یشفع یوم القیمة ثلثة الخ .
دلیل بر فضیلت علم از آثار .
- دلیل اول - قول علیّ ع یا کمیل العلم خیر الخ .
- ۴۰ - علیّ ع علم را بر مال بهفت وجه فضیلت داده است .
- ۴۱ - بیان اینکه چرا علماء بدرر اغنیا بطلب مال بیشتر می روند ، ومالداران بی علم کمتر می آیند .

- ۴۲ - دانش را باید برای شش چیز طلبید .
 دلیل دوم - قول علی ع. العالم افضل من الصّائم الخ .
 سه بیت از علی ع. در فضیلت دانش .
- ۴۳ - دلیل سوّم - قول ابی الاّسود الدّئلی .
 دلیل چهارم - قول فتح الموصلی .
 غذاء دل علم وحکمت است .
- ۴۴ - دل جاهل بیمار است لکن اورا بدان شعور نیست .
 دلیل پنجم - قول عمر .
 دلیل ششم - قول ابن عباس .
 دلیل هفتم - قول الشافعی .
- ۴۵ - دلیل هشتم - قول الحسن .
 دلیل نهم - قول لقمان لابنه .
 دلیل دهم - قول بعض حکماء .
دلایل عقلی بر فضیلت علم .
- دلیل اوّل هر چیز را کمالیست - و کمال مردمی دانش است .
- ۴۶ - دلیل دوّم - بیان اینکه بدانش انسان از جانوران ممتاز است ، پس علم از همه چیز فاضلتر است .
 دلیل سوّم - هر که را قوّت عاقله کاملتر باشد فاضلتر و شریفتر است .
- ۴۷ - بیان اینکه ادراک عقلی از حسی کاملتر است بشش وجه .
- ۴۸ - علم فضیلت است علی الاّطلاق ، و سایر کمالات چنین نیستند .
- ۴۹ - بیان اینکه چیزهای مرغوب سه گونه است ، و علم برترین آن اقسام .
 علم وسیله سعادت ابدی و احترام دانشمندان امری فطری است .
- ۵۰ - بیان فضیلت تعلیم - و تعلّم .
 تقسیم اعمال و صناعات مردم بسه قسم .
- ۵۱ - شرح مراتب چهارگانه سیاست ؛ سیاست انبیا - سیاست خلفا - سیاست علما -
 سیاست و عاظ .
- ۵۲ - شرافت و فضیلت تعلیم و بیان اینکه معلم در دلهای متعلّمان تصرف می کند که
 شریفترین چیزها است .
- اصل دوّم از فصل اوّل در بیان فضیلت تعلّم .
اما از آیات ؛ فلولا نفر الآیه .

اما از اخبار قوله : من احب ان ينظر الى عتقا الله من النار الخ .

۵۳ - وقوله من سلك طريقا يطلب فيه علما الخ .

۵۴ - واما از آثار قول ابن عباس الخ .

۵۶ - اصل سوّم از فصل سوّم در بيان فضیلت تعلیم .

» - فضیلت تعلیم از آیات .

» - » » اخبار .

۵۸ - » » آثار .

۶۰ - فصل دوم - در حقیقت علم و آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی ؟

۶۱ - اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است .

مذاهب فلاسفه در علم ، و بخصوص مذهب ابن سینا ، و اختیار مصنف اینک علم از مقوله کیف است .

۶۱ - اصل دوّم از فصل دوّم - در آنکه تصوّر آن بدیهی است یا کسبی؟ -

و اگر کسبی است تحدید آن ممکن است یا نه ؟ .

» - استدلال بر اینکه تصوّر علم بدیهی است .

۶۲ - جواب ازین استدلال .

۶۳ - دلیل دیگر بر اینکه تصوّر علم بدیهی است .

۶۳ - پاسخ ازین دلیل .

» - دلیل کسانی که تصوّر علم را کسبی می دانند .

۶۴ - مذهب عمر بن سهلان و ابن الحاجب در علم .

» - بیان اینکه گرچه تصوّر علم کسبی است اما تحدید آن ممکن نیست .

۶۵ - اصل سوّم از فصل دوّم - در آنکه تحدید علم ممکن است اما تعریف

آن دشوار است .

» - بهترین حد علم بنزد مصنف .

» - شرح قبودی که در حدّ دانش واقع است .

۶۶ - تقسیم ادراک بقسمی که همه اقسام و تعریفات آنها از تقسیم دانسته شود .

تعریف هریک از اقسام علم ، یعنی : علم مطلق ، اعتقاد صحیح ، اعتقاد فاسد ، ظن ، وهم ، شک .

- ۶۸ - تقسیم علم بگفته بعضی علما .
- ۶۹ - اعتراض مصنف برین تقسیم .
- ۶۹ - فصل سوم در تقسیم علوم ، و آنچه بدان تعلق دارد ، و این فصل مشتمل بر سه اصل است :
- ۶۹ - اصل اول - در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود .
 بیان علم بمعنی تصور واحد ، و اینکه این علم بمعنی معرفت است .
 علم بمعنی تصدیق .
 » » صناعات .
 حد صناعات .
- ۷۰ - فرق میان خلق - و صناعات ، و بیان علم مرادف با یقین .
 تقسیم صناعات به : بسیط - و مرکب .
- ۷۱ - اصل دوم از فصل سوم - در تقسیم علم بمعنی صناعات بعلوم حکمی ،
 و غیر حکمی ؛ و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی ، و غیر دینی .
 » - تقسیم علم بدو قسم :
- علومی که نسبت آنها بهمه ازمه و امم یکی است .
 علومی » » » » » یکسان نیست .
 فضیلت علوم حکمت بر سایر علوم ، و بیان اینکه منظور اصلی کتاب همین قسم است .
- ۷۲ - سبب اشتغال کتاب بر علوم دینی .
- ۷۲ - اصل سوم از فصل سوم در تقسیم علوم حکمی - و دینی ، باقسام ایشان .
 تعریف حکمت - و تقسیم آن : بعلم - و عمل .
 تعریف علم - و عمل .
- ۷۳ - حکمت نظری - و عملی .
 » - اقسام اصلی حکمت نظری و اسامی آنها .
- ۷۴ - اصول علم الهی ، یعنی الهی اخص ، و فلسفه اولی .
 فروع » » .
- » - اصول علم ریاضی = یعنی ، هندسه ، علم عدد ، هیات ، - موسیقی .
 فروع ریاضی .
- ۷۵ - اصول علم طبیعی ، و آن هشت صنف است .
 ۷۵ - فروع علم طبیعی
 ۷۶ - واضح منطبق .

- » - علم منطقی و اقسام آن .
- سبب انحصار منطقی در نه قسم .
- ۷۷ - ذکر اقسام منطقی بوجهی دیگر .
- ۷۸ - بیان اینکه ارسطو منطقی را هشت باب قرار داده ، و فرفوروس نه باب .
- ۷۹ - حکمت عملی و تقسیم آن به سه قسم ، سیاست ، خانه داری ، اخلاق .
- ۸۰ - فائده هریک از اقسام حکمت عملی .
- » - بیان اینکه بعضی حکمت مدنی را بدو بخش کرده اند ، علم سیاست ، و علم نوامیس .
- » » » » عملی را بچهار بخش »
- » » » » نظری را » » »
- » حصر اقسام » در این چهار ، و نبودن منافات میان دو تقسیم .
- ۸۱ - بیان آنکه مبدأ حکمت عملی طبع است ، - و باختلاف زمان مختلف نمی شود .
- تقسیم آنچه مبدأ آن وضع است بآداب - و رسوم ، و نوامیس آلهی .
- تقسیم نوامیس (= علم فقه) به بخش . و بیان اینکه علم فقه تفصیلاً از اقسام حکمت بیرون است ، و اجمالاً داخل .
- ۸۲ - امهات علوم حکمت .
- علم منطقی از فروع آلهی است ، و بعضی آنرا قسم حکمت نظری و عملی دانسته اند .
- » - انقسام معقولات ثانی بآنچه در منطقی از آن بحث می شود ، و بآنچه در نحو از آن بحث می شود .
- ۸۳ - گفتار در اینکه علم نحو هم بوجهی از اقسام حکمت است .
- » - انقسام علوم دینی ، عقلی ، و نقلی ، و مرگب از عقل و نقل .
- ۸۴ - ضابطه هریک از اقسام علوم دینی .
- ۸۵ - انقسام علوم دینی بطلم اصول و علم فروع .
- انقسام علم اصول بچهار قسم .
- تعریف علم ذات و صفات حق تم و اینکه صفاتش دو گونه است .
- معرفة افعال حق تعالی .
- ۸۶ - صنعت حق تعالی در آفرینش برگ درخت و دقائق ساختمان سایر مخلوقات .
- معرفة نبوت ، و حکمت حق در فرستادن پیغمبران .
- ۸۷ - انقسام علم فروع بآنچه مقصود است و آنچه تبع است .
- » - انقسام علم مقصود بچهار رکن .
- انقسام رکن اول بدوازده نوع .
- علم قراءت و قراءات و قرآء سبغ و شواذ .

- ۸۸ - علم وقوف - وفوائد آن ، و اختلاف معانی بسبب وقف .
 » لغات قرآن .
 » اعراب .
- ۸۹ - » اسباب نزول وفوائد آن .
 » ناسخ و منسوخ .
 » تاویل وفوائد آن .
- ۹۰ - » قصص قرآن و حکمت‌های آنها .
 » استنباط معانی قرآن .
- ۹۱ - » ارشاد و نصیحت و مواظب و امثال ، و معانی ، و بیان . وفوائد آنها .
 » رکن دوم علم اخبار ، و انواع آن .
- ۹۲ - معرفت اصحاب ، و اسانید اخبار .
- ۹۳ - اقسام اخبار و اصطلاحات محدثین .
- ۹۵ - رکن سوم علم اصول فقه و فوائد آن .
 رکن چهارم علم فقه و تعریف آن .
- ۹۶ - قسم تبع از علوم دینی .
 علم ادب و انقسام آن بدوازده قسم .
 » لغت .
 » تصریف و تعریف آن .
 » اشتقاق و انقسام آن به : صغیر ، و کبیر ، و اکبر ؛ وفوائد آنها .
- ۹۷ - » نحو و ترمیمات آن .
- ۹۸ - بقیه اقسام علم ادب .
- » علم خط - و محاضرات .
- بیان اینکه علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل .
- ۹۸ - دایل اول - در بیان اینکه متعلق علم اصول اشرف از فروع است .
- ۹۸ - » دوم » » سایر علوم دینی بعلم اصول نیازمندند ، و آن از اینها بی‌نیاز است .
- ۹۹ - » سوم » » سایر علوم دینی قابل نسخ و تغییر است و علم اصول نه .
- » چهارم » » علم اصول بقنهای سبب نجات می‌شود ، بخلاف سایر علوم .
- » پنجم » » آیات علم اصول از آیات عام فروع فاضلتر است .
- » ششم » » ضد این علم خسیس تر است ، پس او خود شریف تر باشد .

- ۱۰۰ - دلیل هفتم » » » دلائل علم اصول یفنی است بخلاف علم فروع .
- » - » هشتم » » » بیشتر آیات در اصول است .
- » - » نهم » » » خداوند در قرآن آیات اصول را مقدم داشته است .
- ۱۰۳ - » دهم - استدلال بر افضلیت علم اصول از آیه شهادت .
- » یازدهم - در بیان اینکه مناظره در علم اصول عادت انبیاست .
- ۱۰۴ - مناظره نوح ع با قوم خود .
- ۱۰۵ - » » با کافران . و استدلال از این مناظره بر افضلیت علم اصول .
- ۱۰۶ - » موسی ع با فرعون . و فرق میان همن ، و ما .
- ۱۰۷ - فرق میان گفتار ابراهیم و موسی و محمد ص و اینکه جواب محمد کاملتر است .
- ۱۰۸ - ایراد ورد گفتار حنیفان که قرآنرا عبارت از معنی این منزل میدانند ، نه لفظ .
- » - مناظره دیگر موسی و فرعون .
- ۱۰۹ - تحقیق در جواب موسی باینکه گفت : رب المشرق والمغرب آیه .
- ۱۱۰ - مناظرات ابراهیم و اورا مقامات است .
- مقام اول - استدلال بر صانع از حدوث و تغییر ممکنات .
- » دوم - معارضه با بت پرستی .
- ۱۱۱ - » سوم - » دیگر با بت پرستان .
- » چهارم - » با نمرود و استدلال از حوادث علوی و سفلی بر هستی -
صانع .
- » پنجم بحث ابراهیم از حشر و نشر .
- ۱۱۲ - مناظره سلیمان .
- ۱۱۳ - پیغمبران سلف همه از حدوث نفوس بشری ، و احوال فلکی بر هستی صانع تع
استدلال کرده اند .
- » - بیان علت اینکه دلائل ارضی را در مناظره ابراهیم و موسی مقدم داشته اند ،
و در مناظره سلیمان مؤخر .
- » - مقامات پیغمبر خاتم در دلائل توحید ، و مناظرات او با مخالفان .
- مقام اول . استدلال از خاقت انسان بر هستی آفریدگار ، و کیفیت آفرینش انسان
بعقاید حکما .
- ۱۱۵ - وجه مقارن شدن خلقت انسان - با تعلیم او در سوره اقرأ .
- » - مقام دوم - بیان اینکه ، حد از جادوهم بآلتی هی احسن مجادله در اصول است .
- » سیم - » دعوت بحق از علم اصول است .

- ۱۱۶ - مقام چهارم - بیان اینکه پیغمبر ع سیزده سال در مکه بمحاجه در اصول مشغول بوده است .
- » - مناظره اول با دهریان .
- » دوم با افلاکیان و صابیان بچند وجه .
- ۱۲۵ - » سوم با طبیعتیان .
- ۱۲۶ - اشاره بنکات آیه هوالذی انزل من السماء ماء الخ .
- مناظره چهارم با منکران صفات .
- » - ادله قرآن در علم حق تعالی .
- » » در عموم علم قدیم حق تعالی .
- ۱۲۷ - » » » قدرت حق تعالی .
- » » » حیوة » » »
- » » » ارادت » » »
- » » » کلام » » »
- » » » سمع و بصر » » »
- » » » ملک » » »
- » » » علو و عظمت حق تعالی
- » » » کمال خلاقی » » »
- » » » رزاقی » » »
- ۱۲۸ - » » » رحمت و عنایت » » »
- » » » ازلیت و ابدیت » » »
- مناظره پنجم - با مشرکان و ایشان اصناف اند .
- صنف اول قائلین بیزدان - و امرین .
- » دوم کسانی که ملائکه را بنات الله دانند .
- ۱۲۹ - » سوم ستاره پرستان .
- » چهارم - بت پرستان .
- مناظره ششم - با اهل تشبیه و تجسیم .
- بیان اینکه عدم مشابهت حق تعالی بممکنات بجمیع حروف نفی در قرآن آمده است .
- مناظره هفتم - با منکران نبوت .
- ۱۳۰ - » هشتم - با منکران تکالیف .
- بیان نکته در اینکه رسانیدن مزد بی عمل ممنوع است .
- مناظره نهم - با جهودان - که منکر نسخ شدند .

- ۱۳۱- مناظرهٔ دهم - با ترسیان - ونفی ولد از حق تعالی .
- » - » یازدهم - با منکران حشر و جواب از اعتراض آنها .
- ۱۳۲- استدلال بر فضیلت علم اصول از مناظرات سابق الذکر .
- بیان اینکه حشویان علم اصول را باطل می‌دانند و جواب آنها .
- ۱۳۳- فوائد مقدم داشتن فهرست کتاب .
- فهرست فاتحه .
- ۱۳۴- » جمله اول در منطق .
- ۱۳۶- » » دوم در فلسفهٔ اولی .
- ۱۳۸- » » سیم در علم اسفل .
- ۱۳۹- » » چهارم در علم اوسط .
- ۱۵۱- » » پنجم » » اعلی یعنی علم الهی .
- ۱۵۳- » خاتمه کتاب .
- ۱۵۶- بیان اینکه خداوند مردم را برای عبادت و توحید آفریده است .
- ۱۵۷- تعریف عبادت و انقسام آن بظاهر و باطن .
- » - عبادت دل .
- ۱۵۸- انقسام عبادت ظاهری بقولی و فعلی و اقسام آن .
- ۱۵۹- بقیهٔ فهرست خاتمه
- ۱۷۲- رؤوس ثمانیهٔ منطق .
- ۱۷۴- بیان آنکه برهان فرض است و اقسام دیگر نقل .
- ۱۷۵- تعریف و اهمیت علم منطق .
- ۱۷۶- مؤلف منطق .



توضیح :

نامهائی که در متن کتاب آمده هم با حروف سیاه در فهرست نموده شده است. ارقام سیاه نیز بمتن کذاب مربوط میشود. - کسانی که در شرح حال آنها کمترین توضیحی داده شده است شماره مربوط بجای شرح حالشان میان قلاب [] گذارده شده است.

فهرست نامهای گسبان، و خاندانها، و آئینها

- ابن عباس : ۲۶ - ۴۴ - م - ۵۴ -
 ۵۸ - م - ۱۲۲ .
 ابن عبدالحکم : [۵۵] - م .
 ابن عمر : ۹۵ - م .
 ابن قتال (روضة) : ۴۱ .
 ابن قتیبه (عیون الاخبار) : ۳۹ - ۴۱ -
 ۴۳ - ۵۵ - ۵۹ .
 ابن کنیر : [۸۷] .
 ابن الهبارک (ابو عبدالرحمن عبدالله) :
 [۵۵] - م .
 ابن الندیم : ۸۷ .
 ابن الهیصم : ۱۱۷ .
 ابوالاسودالدئی : [۴۳] - م .
 ابوالبشر (آدم) : ۱۷ .
 ابوالبقاء عکبری : ۸۸ .
 ابوبکر عاصم بن ابی النجود : [۸۷] .
 ابوبکر : ۱۵۶ .
 ابوحیان (تفسیر ابوحیان) : ۸۸ .
 ابوسفیان (امیر مکه) : ۹۰ .
 ابن شجاع بن اوکن : ۱۷ - م .
 ابواسحق ثعلبی : ۹۰ .
 ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی : ۲۸ .

الف

- آبتین بن هایون : ۱۷ .
 آدم (ابوالبشر م) : ۱۶ - ۱۷ - م .
 ۲۷ - م - ۴۱ - ۱۱۰ .
 آزر : ۱۱۰ - م .
 ابراهیم م (یمنبر) : ۳۸ - ۱۰۷ - م .
 ۱۱۰ - م - ۱۱۱ - م - ۱۱۳ - م .
 ابراهیم التفلیسی (حبیش بن ابراهیم) :
 ۸۸ .
 ابراهیم (محمد بن ابراهیم) : ۹۴ .
 ابن ابی الحدید : ۳۹ - م - ۴۱ - م .
 ۴۲ - م - ۴۳ - م - ۴۵ - م .
 ابن ابی عمیر : ۹۲ - .
 ابن الانیر (نهایه) : ۹۲ - .
 ابن الحاجب : ۶۴ - م .
 ابن حزم (کتاب الفصل) : ۱۱۷ - ۱۲۴ .
 ابن خاتون (ترجمه ، قطبشاهی) : ۳۶ .
 ابن رشد : ۱۰۳ .
 ابن زبیل (ابومنصور) : ۱۷۶ .
 ابن سینا : ۷۸ - م - ۱۲۳ .
 ابن شبنوذ (محمد بن احمد) : ۸۷ .

- احمد البحرانی (شهاب الدین) : ۸۹۰ .
 احمد الهجیمی : ۱۱۷ .
 اخنوخ بن ادریس : ۱۷ .
 اخوان الصفا : ۷۸ .
 ادریس النبی (= اخنوخ) : ۱۷ - م .
 اردشیر بن فیروز : ۱۶ .
 ارسطاطالیس یارسطو : ۷۸ - م - ۷۹ .
 ۱۷۶ - م .
 ارم بن سام : ۱۷ .
 اردشیر بن فیروز : ۱۷ .
 ارکن بن حیجون : ۱۶ .
 اسحق بن سلم : ۱۶ - ۱۷ - م .
 اسکندر (ذوالقرنین) : ۱۷۶ .
 اسفندیار بن گشتاسف : ۱۷ - م .
 اشک بن اشک بن اشک : ۱۷ .
 اشک بن دارا : ۱۶ - ۱۷ .
 اشک بن اشک بن دارا : ۱۷ .
 الاصفهانی حمزه - داود - راغب - ناظم .
 اصحاب ما (امامیه) : ۳۷ .
 اصحاب حدیث : ۱۱۷ .
 اعتضاد السلطنه : ۱۳۳ .
 الامام النووی (شرح الامام) : ۵۷ .
 امامیه : ۱۱۷ (- شیعه) .
 امام رازی : ۱۱۷ .
 الامام عبداللطیف (شرح الامام) .
 امة محمد صم : ۵۹ .
 امیر المؤمنین (علی م) : ۲۶ - ۳۰ - ۳۷ .
 ۴۰ .
 امین واصف بک (صاحب اصول الفلسفه) : ۷۹ .
 امیم بن لاود : ۱۷ .
 الانصاری (ابو الدرداء) .
 انوش (پسر شیخ نیمی) : ۱۷ .
 انجیل : ۳۳ .
 انوشیروان : ۸۷ .
 انس (مالک بن انس) : ۱۱۷ .
 ابو الحسن بیهقی (رساله شرح حال) : ۶۴ .
 ابو الحسن علی بن حمزه بن عبدالله : [۸۷] .
 ابوحنیفه : ۱۰۸ .
 ابو الدرداء : [۵۴] - م .
 ابوریاح (عطاء بن ابی رباح) : ۵۵ .
 ابوزکریای رازی (یحیی بن معاذ) : [۵۹] - م .
 ابوسعید (الحسن بن سار البصری) : [۴۵] - م .
 ابوسعید (عبدالله بن کثیر) [۸۷] .
 ابوشجاع فانک : ۱۴ .
 ابو عبدالله سفیان (سفیان بن سعید) : ۵۸ - م .
 ابو عبدالرحمن ۵۵ - م (نگاه کنید با بن المبارک) :
 ابو عبیده : ۱۲۲ .
 ابو علی بن سینا : ۶۱ (نگاه کنید به شیخ) .
 ابو عماره (حمزه بن حبیب الزیات) : [۸۷] .
 ابو عمرو زبان بن الملاء [۸۷] .
 ابو عمرو عبدالله بن عامر [۸۷] .
 ابو عمیر (ابن ابی عمیر) : ۹۳ .
 ابو الفتوح : (- تفسیر) : ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ -
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۲ .
 ابو الفضل حبیب بن ابراهیم : ۸۸ .
 ابو الفضل عبداللطیف (- شرح الامام)
 ابی نصر بن فناخسرو : ۱۷ - م .
 ابی بن فناخسرو : ۱۶ .
 ابو محمد سعید بن المسیب : ۵۸ - م .
 ابو محمد عبدالله بن عبدالحکم : ۵۵ - م .
 ابو محمد فتح بن سعید : [۴۳] - م .
 ابو منصور بن زبیل : ۱۷۶ .
 ابو موسی محمد بن المثنی : ۹۲ - م .
 ابو النجود بهدله (عاصم بن ابی النجود) : ۸۷ .
 ابونواس (حسن هانی) : ۱۸ .
 ابو هریره : ۴۴ .
 اخبار بنی اسرائیل : ۴۴ - ۴۵ .
 احنف : ۱۶ - م .
 احمد بن شنبوذ (- محمد بن احمد) : ۸۷ .
 احمد بن حنبل : ۴۴ .

- بهرام بن بلاش : ۱۶ .
 بهرام بن شاپور : ۱۶ - ۱۷ .
 بهمن بن اسفندیار : ۱۷ - ۲۰ .
 بهمن بن فیروز (جد ابو الحسن) : ۸۷ .
 بهمن (پدر ساسان) : ۱۶ .
 بیضاوی : ۱۱۷ .
 بیہقی : (رسالہ شرح حال) : ۶۴ .

پ

- پلاس بن بہرام : ۱۷ .
 پیغمبر (- خاتم) : ۳۳ - ۳۵ - ۸۷ -
 ۹۲ - م - ۹۳ - م - ۹۵ - م - ۱۱۰ -
 ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - نگاہ کنبد
 . محمد ص .
 پیغمبر (نبی) : ۸۴ .
 پیغمبران : ۸۷ - م - ۱۰۵ .

ت

- تابعی : ۳۵ .
 تارح (یاترح - یا تارخ) : ۱۱۰ -
 تبریزی (حاج میرزا محمود) : ۹۷ .
 قرسیان : ۱۳۱ .
 التفلیسی (حبیش بن ابراہیم) : ۸۸ .
 تمیم (قبیلہ) : ۵۸ - ۸۷ .
 التیمی : (ابو عمرو) : ۸۷ .
 تورج بن حشیش : ۱۷ .

ث

- الثعلبی : ۹۰ .
 الثوری (- سفیان) : ۵۸ - م - ۹۵ .

ج

- جائلیق (خبر جائلیق) : ۱۲۳ .

- انیبا : ۱۰۳ .
 اوکن بن دوباج : ۱۷ .
 اوکن بن فنا خسرو : ۱۷ .
 اوکن بن جیحون : ۱۷ .
 اورکن بن فنا خسرو : ۱۶ .
 اورکن بن دباچ : ۱۶ .
 اہل تشبیہ و مجسمہ : ۱۳۹ .
 اہل بدر : ۳۰ - ۳۱ .
 ایاس : ۱۶ .
 ایرانیان : ۸۷ .
 ایرج بن شاہ افریدون : ۱۷ .
 ایرج بن حبش : ۱۶ .
 الائمہ : ۲۶ - ۵۹ .

ب

- باطنیہ : ۱۱۷ .
 باکون : ۷۹ .
 البجلی الصحابی (جریر بن عبد اللہ) : ۹۲ .
 البحرانی (شہاب الدین) : ۸۹ .
 برہم بن لہاک : ۱۷ .
 بزرگمہر : ۴۱ .
 بستانی : (صاحب دائرۃ المعارف) : ۷۹ -
 ۱۲۴ .
 بشار : ۱۳ .
 البصری : (ابو عمرو) : ۸۷ .
 بقراط : ۱۷۸ - م .
 بلاس بن فرسی : ۱۷ .
 بلاش بن اردشیر : ۱۶ .
 بلاس بن بہرام : ۱۷ .
 بلاش بن بہرام : ۱۶ .
 بلقیسی (قوم بلقیس) : ۱۱۳ .
 بنی اسرائیل (احبار) : ۳۴ - ۳۵ .
 بنی عنزہ : ۹۲ .
 بہائی (- شیخ) .
 بہدلہ : (- ابو اللہ نجد) : ۸۷ .

حضرت باقر: ۱۱۳. (نگاه کنید بهادقین).
حضرت رسول اکرم ص: ۵۸. (نگاه کنید
به محمد ص).

حضرت سجاد م: ۱۸.
حضرت صادق ع: ۲۶ - ۳۰ - ۴۳ - ۵۵.
۵۸ - ۹۲ - ۱۱۱ - ۱۱۵ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴.

حضرت مهدی ع (صاحب الزمان) ۸۸.
الحکیم ارسطاطاليس: ۷۶ (نگاه کنید
به ارسطاطاليس).
حکیم سبزواری: ۱۰۳.
الحکیم الطوسی: (حل مشکلات الاشارات):
۱۷۳.

حم بن جمشید: ۱۷.

حزرة اصفهانی: ۱۷.

حزرة بن حبيب الزيات [۸۷].

حزرة بن عبد الله (بدر اوالحسن علی): ۸۷.
حناسعد (صاحب تاريخ الفاسه): ۷۹.

حنبلیان: ۱۱۷.

حنفیان: ۱۰۸.

حیجون بن فنا خسرو: ۱۶.

حیلو: ۱۷.

خ

خالوین سیرسان: ۱۷ - م.

خالوین سیرستان: ۱۶.

خضر ع: ۳۳.

خواجه نصیر الدین الحکیم الطوسی: ۷۸.

الخوارزمی (داود): ۱۱۷.

خوارزمی (صاحب مفاتیح العلوم): ۷۸.

خیلوین شرف الدوله: ۱۶ - ۱۷ - م.

د

دارابن بهمن: ۱۶ - م - ۱۷.

جالینوس: ۱۱۴ - ۱۷۸.

جبل (معاذین جبل): ۵۹۰.

جریر بن عبد الله الجلی: ۹۲.

جشنش بن شهریران: ۱۷.

جلال الدین علی: ۱۱۷.

جمال الدین محمد خیرک (محمد بن)

جمال الدین محمد): ۱۴۰ - م.

جمشید بن طهمورث: ۱۷.

جمشید بن کاووس: ۱۷.

جم بن جمشید: ۱۷.

جهودان: ۱۴۰.

جوهری الطنطاوی (- الشیخ).

جیجون بن فنا خسرو: ۱۷ - م.

ح

حائم: ۱۶.

حاترین عوض: ۱۷.

حاج میرزا محمود شیخ الاسلام تبریزی: ۹۲.

حاجی خلیفه: ۷۹.

حاجی نوری (کلمه طیبه): ۶۰.

حاسر بن عوض: ۱۷.

حاشی بن خالو: ۱۷.

حاش بن خالو: ۱۶.

حاش بن شهریار: ۱۶.

حبيب الزيات (حزرة بن حبيب): ۸۷.

حبیث بن ابراهیم: ۸۸.

حریرین عبد الله السجستانی: ۹۲.

حسام الدوله فیلشاه: ۹.

الحسن بن یسار البصری [۴۰] - ۵۹ - م.

حشنش بن شهریران: ۱۷.

حشویه: ۱۱۷.

حشویان: ۱۳۳.

حضرت امیر (علی ع): ۲۷ - ۴۲ - ۴۴ - ۱۲۳.

(دیوان حضرت امیر م).

- رستم بن دوباج : ۱۷
- رسول الله ص : ۳۷ - ۱۰۸
- رسول اکرم ص (حضرت محمد) : ۵۸ - (پیغمبر خاتم ص)
- الرضی (جامع نهج البلاغة) : ۴۳

ز

- زاب بن نای : ۱۷
- زبان بن العلاء التمیمی (ابو عمرو) : [۸۷]
- زمخشري : ۳۸ - ۳۹ - ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۳۲
- زین الدین (- عمر بن سهلان) : ۶۴ - م
- الزیات (حمزة بن حبيب) : ۸۷

ص

- سام بن نوح : ۱۷
- الساوی (ابن سهلان) : ۶۴ - م
- سپر سان بن اسحق : ۱۷
- سپرستان بن اسحق : ۱۷
- سبزواری (حکیم) : ۱۰۳
- سپر سان بن اسحق : ۱۷
- سحجان : ۱۶

- سعید (یحیی بن سعید) : ۹۴ - م
- سعید (سفیان بن سعید) : ۵۸
- سعید بن السیب : [۵۸] - م - ۹۳
- سفیان الثوری [۵۸] - م - ۹۵
- السکونی (- روایت سکونی) : ۳۱
- سلطان سلاطین مازندران : ۷۳ (نگاه کنید بدباج)

- سلطانشاه بن دباج : ۱۶
- سلطانشاه بن دوباج : ۱۷
- سلم بن قابوس : ۱۶ - ۱۷
- سلیمان (نبی) : ۲۸ - م - ۱۱۲ - ۱۱۳
- سلیمان (- مقاتل بن سلیمان) : ۱۱۷
- سنائی : ۲۴ - ۴۵

- دارابن دارا : ۱۷
- داراب بن بهمن : ۱۶
- داود : ۳۴ - ۳۵
- داود الخوارزمی : ۱۱۷
- داود بن علی الاصفهانی : ۱۱۷
- الدئلی (ابو الاسود) : ۴۳ - م
- دباج : ۷۲ (- دباج بن فیلساه)
- دباج (- رستم بن دباج) : ۹
- دباج بن ارکن : ۱۶
- دباج بن حسام الدوله : ۹
- دباج بن خیلو : ۱۶ - ۱۷
- دباج بن علادین : ۱۶
- دباج بن فیلساه : ۱۶ - م (- دباج)

- دباج بن فیلساه : ۱۶
- دهریان : ۱۱۶
- دوباج بن اوکن : ۱۷
- دوباج بن حبشی : ۱۷
- دوباج بن خیلو : ۱۷
- دیح بن بلاس : ۱۷
- دینار (عبدالله بن دینار) : ۹۵
- دینار (عمرو بن دینار) : ۹۵

ذ

- ذوالقرنین (اسکندر) : ۱۷۶

ر

- رازی (- فخر الدین)
- الرازی الواعظ (یحیی بن معاذ) : [۵۹] - م
- رغب : ۲۸ - ۵۴ - ۸۸
- راویة عمر (سعید بن السیب) : ۵۸
- رستم : ۱۶
- رستم بن دباج : ۹ - ۱۶ (- سیف الدین رستم)

الشيرازى (محمود بن مسعود) .
شيعه : ۸۹ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۰ .

ص

صايبان : ۱۱۶ .
الصاحب السعيد جمال الدين محمد
خيرك : ۱۴ .
صاحب محجة (البيضاء) : ۵۳ (- نكاه كنيده
به فيض) .

صاحب الملل والنحل : ۱۱۷ - (شهرستاني) .
صادق بن م : ۱ - ۸۸ - ۹۰ . (نكاه كنيده حضرت
صادق - و حضرت باقر) .
صحابي : ۳۵ .

صدرالدين شيرازى (شرح اصول كافى -
مفاتيح) : ۲۸ - ۳۰ - م - ۳۱ - ۳۳ - م - ۳۵ -
۳۷ - م - ۳۸ - ۳۹ - م - ۴۰ - ۴۱ -
م - ۵۲ - م - ۵۹ - م - ۱۰۷ - ۱۱۷ -
۱۱۸ - م - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - م -
۱۲۴ - ۱۲۵ .
صدوق : ۹۲ - ۱۲۳ (- توحيد) .

ط

طبرسى : ۳۹ - ۱۱۰ (- جوامع) .
طبرى : ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ - ۱۲۲ -
۱۲۳ - م . (- تفسير) .
طريحي (صاحب مجمع) : ۹۲ .
الطنافسى (يعلى) : ۹۵ .
الطنطاوى : ۱۰۴ (- الشيخ جوهرى) .
طهمورث بن ويجهان : ۱۷ .

ظ

ظالم بن عمرو (ابوالاسود) : ۴۳

ح

عاصم الاحول : ۹۲ .

سهلان الساوى (- عمر بن سهلان) : ۶۴ .

سيامك بن كيومرث : ۱۷ .
سيامك بن مشى : ۱۷ .
السيد عميد الدين : ۹۲ .
سيرستان بن اسحق : ۱۶ .
سيف الدين رستم (نيلشاه بن سيف الدين) .
سيوطى (الاتقان) : ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ .

ش

شاپور بن اشك : ۱۶ - ۱۷ .
الشافعى : ۴۴ - ۵۵ .
شافعيان : ۳۱ .
شاه افريدون بن آبتين : ۱۷ .
شجاع بن اوركن : ۱۶ .
شرف الدولة بن سلطان شاه : ۱۶ - ۱۷ .
شمس الدولة محمد بن الصاحب
السعيد جمال الدين محمد خيرك :
۱۳ .

شميل (نضر بن شميل) : ۹۲ .
شهاب الدين احمد البحرانى : ۸۹ .
شهران بن فيروز : ۱۷ .
شهرستاني (الملل والنحل) : ۱۱۷ - ۱۵۷ .
شهرياران بن فيروز : ۱۷ .
شهريار بن فيروز : ۱۶ .
شهيد اول : ۹۲ - م .
شهيد ثانى : ۳۳ - ۹۱ (آداب) .
شميث بن آدم : ۱۷ .
شيخ : ۶۱ - ۷۸ . (نكاه كنيده ابو على بن
سينا) .

شيخ الاسلام تبريزى (حاج ميرزا محمود) : ۹۲ .
شيخ بهائى : ۳۹ - ۱۰۲ .
الشيخ جوهرى الطنطاوى : ۱۰۴ - ۱۰۶ -
۱۱۴ .

شيخ طوسى : ۲۸ - ۴۵ - ۹۲ - ۹۵ .
الشيخ عبدالله المامقانى : ۹۲ .
شيخ كبير (محبى الدين) : ۱۲۱ .

- عمر بن دینار : ۹۵ .
 عوزین جم : ۱۷ .
 عوض بن جم : ۱۷ .
 عویدمر بن عامر الانصاری (ابو الدرداء) :
 [۵۴] - م .
 عیسیٰ م (پیغمبر) : ۵۸ .

خ

- الغزالی : ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ -
 ۳۹ - ۴۳ - ۵۹ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۱ -
 ۱۲۳ - ۱۳۲ - ۱۳۳ (- احیا) .

ف

- فاتک (ابو شجاع) : ۱۴ .
فتح الموصلی : [۴۳] - م .
 فخر الدین الرازی : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ - م -
 ۳۰ - ۸۵ - ۹۲ - م - ۱۱۷ - م - ۱۲۳ (تفسیر) .
 فراء بنوی : ۱۲۲ .
 فرزوق : ۱۸ .
فرعون : ۴۰ - ۱۰۶ - م - ۱۰۷ -
 ۱۰۸ - ۱۰۹ - م - ۱۱۳ .
 فرواک بن سیامک : ۱۷ .
فروال بن هوشنگ : ۱۷ .
 فروزین نرسی : ۱۷ .
فروریوس : ۷۸ .
 فریدوجدی (صاحب دائرة المعارف) : ۷۹ -
 ۱۱۸ .
 فقهاء ما (- شیعه) : ۳۱ .
 فلاسفہ : ۱۰۳ .
 فنا خسرو بن ابی : ۱۶ .
فنا خسرو بن ابی شجاع : ۱۷ .
فنا خسرو بن ابی نصر : ۱۷ .
 فنا خسرو بن اشک : ۱۶ .
 فنا خسرو بن اورکن : ۱۶ .

- عاصم بن ابی النجود : [۸۷] .
 عامر الانصاری (- بدر ابو الدرداء) : ۵۴ - م .
 عامر الیحصی (ابو عمرو بن عامر) : ۸۷ .
 عبدالله البجلی (جریر بن عبدالله) : ۹۲ .
 عبدالله بهمین (جد ابو الحسن) : ۸۷ .
 عبدالله بن دینار : ۹۵ .
 عبدالله السجستانی (حریر بن عبدالله) : ۹۲ .
 عبدالله بن عامر (ابو عمرو) : ۸۷ .
 عبدالله بن عبدالحکم : ۵۵ . (ابن عبدالحکم) .
 عبدالله بن کثیر : [۸۷] .
 عبدالله المامقانی (الشیخ) : ۹۲ .
عبدالله بن المبارک : ۵۵ - م .
 عبد الجلیل الحسینی القاری : ۸۹ .
 عبد الرحمن الاصفهانی (نافع بن عبد الرحمن) :
 ۸۷ .
 عبد اللطیف بن یوسف البغدادی (- شرح الامام) .
 عبید الطنافسی (یعلیٰ بن عبید) : ۹۵ .
 عزیز سبجستانی (غریب القرآن) : ۸۸ .
عطاء (- ابو محمد) [۵۵] - م - ۵۸ .
 عکبری (- ابو البقاء) : ۸۸ .
 مکرمہ : ۹۰ .
 العلاء التیمی (ابو عمرو بن العلاء) : ۸۷ .
 علاء الدین بن حزم (شرح علاء الدین) .
 علاء الدین بن دجاج : ۱۶ .
 علاء الدین بن رستم : ۱۶ .
 علقمہ : ۹۴ .
 علامہ حلی : ۹۲ - م .
علی م : ۳۶ - ۳۷ - م - ۳۹ - ۴۰ -
 ۴۲ .
 علی بن ابراهیم القتی : ۲۶ - ۴۱ - ۱۱۵ -
 ۱۲۳ - م - ۱۲۴ (- تفسیر) .
 علی الاصفهانی (داود بن علی) : ۱۱۷ .
 علی بن حمزة [۸۷] .
 عمر (بن الخطاب) : ۴۴ - ۵۸ - ۹۴ .
عمر بن سهلان الساوی [۶۴] - م .
 عمرو : ۱۶ .

- کرامیه : ۱۱۷ .
 کلینی : ۵۵ - ۹۲ .
 کمیل بن زیاد : ۳۹ - ۴۰ .
 کهمش : ۱۱۷ .
 کهور کهد بن هور کهد : ۱۷ .
 کیابشین بن کیقباد : ۱۷ .
 کیانوش بن کیابشین : ۱۷ .
 کیا و جان بن کیانوش : ۱۷ .
 کیبش بن کیقباد : ۱۷ .
 کی گشتاسب بن حاسر : ۱۷ .
 کیقباد بن زاب : ۱۷ .
 کیقباد بن کیومرث : ۱۷ .
 کیومرث بن آدم (ابوالبشر) : ۱۷ .
 کیومرث بن امیم : ۱۷ .
 کیومرث بن کی گشتاسب : ۱۷ .

گ

- گشتاسب بن لهراسب : ۱۷ .
 گشتاسف بن لهراسف : ۱۷ - م .
 گلشاه (کیومرث) : ۱۷ .
 گودرز بن بلاش : ۱۶ .
 گودرز بن ویجن : ۱۷ .

ل

- لاودبن ارم : ۱۷ .
 لقمان : ۱۶ - ۲۹ - م - ۴۵ - ۵۵ .
 لمک بن متوشلخ : ۱۷ .
 لهراسب بن کیبشین : ۱۷ .
 لهراسف بن کیا و جان : ۱۷ .

م

- المازنی البصری (ابو عمرو) : ۸۷ .

- فنا خسرو بن اوکن : ۱۷ .
 فیروز (جد ابوالحسن قاری) : ۸۷ .
 فیروز بن بلاش : ۱۷ .
 فیروز بن نرسی : ۱۶ - ۱۷ .
 فیض : ۸ - ۳۳ - ۳۸ - م - ۴۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ .
 فیلان شاه بن رستم : ۱۶ .
 فیلشاه بن سیف الدین رستم : ۹ - ۱۷ - م (- حسام الدوله) .

ق

- قابوس بن ایرج : ۱۶ .
 قابوس بن تورج : ۱۷ .
 قارون : ۴۰ .
 القاری (عبدالجلیل) : ۸۹ .
 قاضی میر حسین میبندی (شرح دیوان) : ۴۲ .
 القاینی (المیرزا عبدالله الطیب) .
 قراء سبع : ۸۷ - م .
 القرشی (سعید بن المسیب) : ۵۸ .
 القسطلانی (- ارشاد الساری) : ۳۶ .
 قضاة عامه : ۳۱ .
 قتال : ۱۱۷ - م .
 قتی (تفسیر) : ۱۲۵ .
 قوم بلقیس : ۱۱۳ .
 قینان بن انوش : ۱۷ .

ک

- کار دینال مرسیه : ۷۹ .
 کاشفی (ملا حسین) : ۱۱۷ .
 کافور : ۹ .
 کانت : ۷۹ .
 کاووس بن مصعب : ۱۷ .
 کثیر (- عبدالله بن کثیر) : ۸۷ .

- مالك - ٥٥ - م .
 مالك بن انس : ١١٧ .
 المامقاني (الشيخ عبدالله) : ٩٢ .
 متكلمان : ١٢٣ .
 مقنبي : ٩ - م - ١٤ (- ديوان) .
 متوشلخ بن اخوخ : ١٧ .
 المثني (محمد بن المثني) : ٩٢ .
 مجسمه حسونه : ١١٧ .
 مجلسي : ٣٩ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٣٣ .
 علي (جلال الدين) : ١١٧ .
 محمد مصطفى ص : ٧ - ٩ - ٣٥ -
 ٣٢ - م - ٨٩ - ٩٠ - م - ١٠١ -
 ١٠٧ - م - ١١٥ - ١١٦ - ١٥٦ - م -
 ١٥٨ . (بينمبر) .
 محمد ص (امة محمد) : ٥٩ .
 محمد بن ابراهيم : ٩٤ .
 محمد بن احمد بن شبنوذ [٨٧] .
 محمد بدر (- مصنف تاريخ الفلسفه) : ٧٩ .
 محمد بن صاحب السهيد جمال الدين
 محمد خيرك : ١٣ .
 محمد بن الحسن الحر : ١ .
 محمد بن عزيز السجستاني (- ابوبكر) : ٢٨٠ .
 محمد بن المثني (- ابو موسى) : ٩٢ .
 محمود بن المسعود بن المصلح
 (مصنف كتاب) : ٩ .
 محيي الدين العربي : ١٢١ .
 المخرومي (سعيد بن المسيب) : ٥٨ .
 مرسيه (كاردينال) : ٧٩ .
 مسعود (محمود بن مسعود - نعيم بن مسعود) .
 مسعود بن المصلح (محمود بن مسعود) .
 المسيب المخرومي (سعيد بن المسيب) : ٥٨٠ .
 مشر كان : ١٢٨ .
 مشي بن كيومرث : ١٧ .
 مصعب بن فروال : ١٧ - م .
 المصلح (مسعود بن المصلح) .
 مصنف : ٧٨٠ - ٩٠ - ١٠٢ - ١٣٢ (- محمود) .
- مصنف كامل التعبير (حبيش) : ٨٨ .
 معاذ بن جبل : ٣٧ - ٥٩ - م .
 معتزله : ١١٧ .
 مقاتل بن سليمان : ٢٨ - ١١٧ .
 ملاصدرا : ٣٧ - ٤٢ (- صدر الدين) .
 ملا عبد الرحيم الهروي : ١٠٣ .
 ملاحسن فيض : ١٢٢ (- فيض) .
 ملك بن متوشلخ : ١٧ .
 منكران تكاليف : ١٣٠ .
 منكران حشر : ١٣١ .
 منكران نبوت : ١٢٩ .
 مزوچهر بن ايرج : ١٧ .
 موسى : ٣٢ - م - ٣٣ - م - ١٠٦ - م -
 ١٠٧ - م - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٣ .
 الموصلي (- فتح) : [٤٣] - م .
 مولوي : ٨٠ - ١٢٥ .
 مهايل بن قينان : ١٧ .
 ميدي (- قاضي) : ٤٢ .
 ميرداماد : ١٢٥ .
 الميرزا عبدالله الطيب القايني : ١٧٨ .
 ميكايل بن يحيى المهرني : ١٧٦ .
- ## ن
- ناسور بن نوذر : ١٧ .
 نافع بن عبد الرحمن [٨٧] .
 ناي بن ناسور : ١٧ .
 نجم الدوله (- چاپ) : ١٣ - ١٠٢ .
 النحوي (ابو الحسن علي) : ٨٧ .
 نراقي (صاحب جامع السعادات) : ٦٠ .
 فرسي بن گوذرز : ١٦ - ١٧ -
 فرسي بن هرمز : ١٧ .
 نصر : ١١٧ .
 نصر بن شمیل : ٩٢ .
 نظامي : ٩٠ (- مخزن الاسرار) .
 نعمان : ١٦ ،

- الهجیسی (احمد) : ۱۱۷ .
- هربرت اسپنسر : ۷۹ .
- هرزه‌بین اردشیر : ۱۷ .
- الهروی (ملا عبدالرحیم) .
- هایون بن جشید : ۱۷ .
- هور کهدین هوشنگ : ۱۷ .
- هوشنگ بن سیامک : ۱۷ .
- هوشنگ بن فرواک : ۱۷ .

ی

- یارد (پدر ادریس) : ۱۷ .
- الیحصی (ابو عمرو) : ۸۷ .
- یحیی بن سعید : ۹۴ .
- یحیی بن معاذ : [۵۹] - ۲ .
- یعلی بن عبیدالطنافسی : ۹۵ .
- یهودیان : ۱۱۷ .
- یونانیان : ۱۲۴ .

- زهیم بن مسعود : ۹۰ .
- زهروند : ۴۰-۱۱۳ .
- نوح (پیغمبر) : ۱۰۴-۱۰۵-م، ۱۱۵ .
- نوح بن برهم : ۱۷ .
- نوذر بن منوچهر : ۱۷ .
- نوری (حاجی) : ۶۰ .
- نوفل افندی الطرابلسی : ۱۱۷ .
- نووی : ۳۷ - ۲ - م - ۵۷ .
- نیشابوری : ۱۱۷ - ۱۱۸ .

و

- واصل الاحدب : ۹۲ .
- وجدی (دائرة المعارف) : ۱۱۸ .
- وهریز (سردار ایرانی) : ۸۷ .
- ویجن بن بلاس : ۱۷ .
- ویجهان بن کهور کهد : ۱۷ .

ه

- هامان : ۴۰ .

فهرست نامهای اماکن

- | | |
|-----------------------------------|---|
| عسقلان : ۵۸ . | آستانه قدس رضوی م : ۹۲ . |
| قاهره (چاپ) : ۱۳۳ . | استنبول : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ . |
| قسطنطنیه : ۷۸ . | ایران : ۱۷ . |
| کوفه : ۸۷ - م . | بولاق (- مصر) : ۱۲۱ . |
| کیلان (- دستور) : ۱۳ . | بدر : ۹۰ (- اهل بدر) . |
| لکنهو (چاپ) : ۱۷۸ . | بیروت (چاپ) : ۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ . |
| لیدن (چاپ) : ۱۷۶ . | تبریز (چاپ) : ۱۵ . |
| مازندران : ۱۶ - ۷۲ . | تهران (- چاپ) : ۲۴ - ۲۸ - ۵۳ - ۸۵ - ۱۷۸ . |
| مدینه : ۸۷ . | تور : [۵۸] . |
| مصر (چاپ) : ۱۳ - ۳۹ - م - ۴۱ - | خبیر : ۳۷ . |
| ۵۴ - ۵۷ - ۷۸ - ۷۹ - م - ۱۰۰ - | دمشق : ۸۷ . |
| ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۱۷ - م - ۱۲۴ - ۱۷۶ - | رویان (تاریخ) : ۱۶ . |
| مکه : ۸۷ - ۱۰۲ . | ری : ۸۷ . |
| نجف (چاپ) : ۹۲ . | طبرستان (تاریخ طبرستان) : ۱۶ . |
| هند : ۷۸ . | طهران (چاپ) : ۸ - ۳۹ - ۴۲ - ۱۱۰ - |
| یمن : ۳۷ - م - ۸۷ . | ۱۳۳ - ۱۷۳ . |
| یونان (فلسفه یونان) : ۱۰۴ . | |

فهرست اسامی کتابها

انجيل برنابا : ۱۰۴ .

انساب سمعانی : ۵۸ .

ب

بحار الانوار ، ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - م .

۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۵۲ - م .

۵۳ - ۵۴ - م - ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - م .

۱۳۳ - م .

بهاثر الدرجات : ۴۲ - ۵۳ - م - ۵۴ - م .

۵۸ .

البصائر التصريفية ، [۶۴] .

ت

تاريخ سني ملوك الارض : ۱۷ .

تاريخ طبرستان : ۱۷ .

تاريخ طبري : ۱۱۰ .

تاريخ الفيلسوف حنا اسعد : ۷۹ .

تاريخ الفيلسوف محمد بدر : ۷۹ .

تاريخ مرحوم مشير الدوله : ۱۷ .

التبيان في اعراب القرآن : ۸۸ .

ترجمه تلخيص جالينوس از فصول ابقراط .

۱۷۸ .

ترجمه قطبشاهي ابن خاتون : ۳۶ - .

تفسير ابوحيان : ۸۸ .

تفسير ابو الفتوح : ۲۸ - ۳۰ .

تفسير برهان : ۳۰ .

تفسير تبيان شيخ طوسي : ۲۸ - ۳۰ .

تفسير الجواهر : ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۱۲ - م .

تفسير صافي : ۳۰ - ۱۱۵ - ۱۲۳ . (العاصمي) .

الف

آداب المفيد شهيد ثاني : ۳۴ - م - ۳۴ .

آيات الله في الآفاق : ۱۳۳ .

اتحاف السادة المتقين : ۳۲ - ۳۳ - ۳۷ - ۳۸ .

۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - م .

۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - م - ۵۷ - ۵۹ .

۶۰ - ۱۲۳ - ۱۲۴ .

الاتفاق للسيوطي : ۱۰۰ - ۱۱۳ .

احقاق الحق (قاضي نوراغه) : ۳۰ .

احياء العلوم : ۱ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۷ .

۳۹ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۵۳ - ۵۴ .

۵۶ - ۵۹ - م - ۶۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ .

۱۳۲ .

اربعين بهائي : ۳۹ .

اربعين (نخر الدين رازي) : ۱۳۲ - ۱۵۳ .

ارشاد الساري (القسطلاني) : ۳۶ - ۳۸ .

۵۳ - ۵۷ .

اسد الغابة : ۳۷ .

اسرار التنزيل (امام فخر رازي) : ۸۵ -

۱۰۰ - ۱۳۲ - ۱۵۳ .

اسرار الحكم : ۱۰۳ .

الاسفار الأربعة : ۱۰۳ - ۱۰۶ .

الأشارات والتنبيهات : ۱۷۳ .

اصول الفيلسوف : ۷۹ .

اصول كافي : ۱ - ۲۶ - ۳۰ - ۵۴ - ۱۱۷ -

۱۲۳ .

امالي صدوق : ۴۵ .

انجيل : ۳۳ .

حل مشكلات الأشارات (للحكيم الطوسي) :
١٧٣ .

حواشي اصول کافی مجلسی : ١٢٣ .

د

دائرة المعارف بستاني : ٧٩-١١٠-١٢٤ .

دائرة معارف القرن العشرين : ١١٨ .

درة التاج : ٣١-١٣٣ . (نگاه كنيد
بكتاب حاضر) .

ديوان ابي العلاء : ١٥ (شرح ديوان) .

ديوان حضرت اميرم : ٤٢ .

ديوان حكيم سنائي : ٢٤-٤٦-١٧٩ .

ديوان العصابة : ١٣ .

ديوان متنبى : ٩-١٠-١٤ .

ر

رسائل ابن سينا في الحكمة المشرقية . ١٧٦ .

رسالة ابن سينا (في اقسام العلوم العقلية) :

٧٨-٢ .

رسالة حمي بن يقظان : ١٧٦ .

رسالة شرح حال ابو الحسن بيهقي : ٦٤ :

رسالة شيخ بهائي : ١٠٢ .

رسالة في فهم متشابهات القرآن تصنيف

صدرالدين السيرازي : ١٢١ .

روضة الواعظين : ٤٩ .

ز

زبور : ٣٣-٣٢-٣٤ .

س

سوسنة سليمان : ١١٧ .

السيرة الحليته : ٣٧ .

ش

شرح اصول کافی صدرالدين شيرازي : ٢٨-٢٠

٣٠-٣٢-٣٣-٣٤-٣٧-٣٨

٣٨-٣٩-٤١-٤٢-٤٣-٥٢-٥٣-٥٤

٥٤-٥٦-٥٧-٥٩-١١٧-١١٨-١٢١

١٢١-١٢٣-١٢٤ .

سيرصدرالدين شيرازي : ٢٨-٣١-٣٣-

٣٤-٤٢-٥٤-١٠٧-١١٨-١٢١-

١٢٢-١٢٥ .

تفسير طبري : ٢٦-١٢٢ (جامع البيان) .

تفسير علي بن ابراهيم القمي : ٣٠-٤١-١١٣-

١٢٢-١٢٥ .

تفسير فراء بغوي : ١٢٢ .

تفسير كبير فخرالدين الرازي : ٢٣-٢٥-٢٠

٢٦-٢٨-٢٠-٣٠-٣١-٣٢-٣٣-

٣٣-٣٤-٣٥-٣٦-٣٧-

٣٩-٤٠-٤١-٤٣-٥٢-٥٣-

٥٥-٥٧-٥٩-١٠٧-١١٧-١٢٠-

١١٨ .

تفسير الكشاف : ١٠٤-١٠٥-١٠٨-

١٠٩-٢٠ .

تفسير مفاتيح الغيب فخرالدين رازي : ٢٨-

١١٢- (نگاه كنيد بتفسير كبير) .

تفسير نيشابوري : ١١٧-١١٨ .

تقسيم الحكمة (ابن سينا) : ١٣٢ .

تهذيب الأحكام (شيخ طوسي) : ٣٧-٥٩ .

توحيد صدوق : ١٢٣ .

قورات : ٣٣-٣٣-١١٠-١٢٤ .

ج

جامع البدايع : ١٧٦ .

جامع البيان ابن جرير الطبري : ٢٨ .

جامع المعاديات نراقي : ٦٠ .

جوامع البيان في ترجمان القرآن : ٨٨ .

جوامع الجامع طبرسي : ٣٠-٣٠٩-١١٠-

١١١-١١٢-٢٠ .

الجواهر (تفسير) : ١١٤-١٢٥ .

الجواهر السنية : ١-٨-٣٣-٣٤-٢٠ .

جواهر القرآن : ١٣٣ .

ح

حديث الحقيقة (سنائي) : ٤٦-٢٠ .

الفهرست : ٨٧ (- كتاب) .

ق

- قاموس كتاب مقدس : ١١٠ - ١٢٤ .
 القاموس المحيط : ٩٦ - ١٣٠ - ١٧٥ .
 قرآن : ٢٣ - ٢٥ - ٨٥ - ٨٨ - م -
 ٨٩ - م - ٩٠ - ٩١ - ٩٩ - ١٠٣ -
 ١٠٤ - م - ١٠٨ - م - ١١٢ - ١١٦ -
 ١٣٣ .
 قرّة العيون : ١٢٢ - ١٢٣ .
 قسطاس عروض : ٩٦ - ١٣٢ .

ك

- كافي : ٥٥ .
 كامل التعبير : ٨٨ .
 كتاب الاتقان : ١٢٤ .
 كتاب اسرار التنزيل (اسرار التنزيل) .
 كتاب حاضر : ٧٩ - . (نگاه كنيدي بدره التاج) .
 كتاب الصافي : ١٢٢ (- الصافي) .
 كتاب الطرائف : ١٠٣ .
 كتاب العرائس : ٩٠ .
 كتاب الفتوحات المكيه : ١٢١ - ١٢٣ .
 كتاب الفصل : ١١٧ - ١٢٤ .
 كتاب فصول (لا قراط) : ١٧٨ - م .
 كتاب الفلسفة النظرية : ٧٩ .
 كتاب كريم (- قرآن) : ٢٥ .
 كتاب المحاضرات : ٥٧ (- نگاه كنيدي به
 محاضرات) .

- الكشاف عن حقايق التنزيل : ٣٨ - ٣٩ - ٤٥ -
 ١٠١ .
 كتاب الكشف عن مناهج الادله : ١٠٣ .
 كتاب معالم الدين (- معالم) : ٣٢ .
 كتاب من لا يحضره الفقيه : ٩٤ .
 كتاب الناسخ والمنسوخ : ٨٩ .
 كشف المطالب : ١٣٣ - م .
 كشكول بهائي : ١٣١ - ١٠٢ .

- شرح الامام ابي الفضل عبداللطيف على
 كتاب الفصول لابقراط : ١٧٩ .
 شرح الامام النووي على صحيح مسلم : ٣٧ - ٥٧ .
 شرح حكمة الأشراف : ١٧٧ .
 شرح ديوان ابي العلاء : ١٥ .
 شرح ديوان قاضي مير حسين ميدي : ٤٢ -
 ٤٣ - م .
 شرح رموز حجي بن يقطان : ١٧٦ .
 شرح عبد الجليل (بر كتاب الناسخ والمنسوخ) :
 ٨٩ .
 شرح علاء الدين بن حزم على فصول ابقراط : ١٧٨ .
 شرح قاموس : ٤ - ٧ - م - ٨ - ١٢ - ٢٧ .
 شرح نهج البلاغة (ابي ابن الحديد) : ٣٩ .
 شهاب الاخبار : ٣٨ - ٤٥ - م .

ص

- الصافي (تفسير) : ١١١ - م - ١١٢ - م - ١٢٢ .
 صحف ابراهيم : ١٠٨ .
 صحيح بخاري : ٥٣ - ٥٧ .
 صحيح مسلم : ٥٧ .
 صحيحين : ٣٧ .

ع

- عباث : ٣٠ .
 عين اليقين فيض : ٨ .
 عيون الاخبار ابن قتيبه : ٣٩ - ٤١ - ٤٣ -
 ٥٤ - ٥٥ - ٥٩ .

غ

- غاية الأملين : ٩٢ .
 غريب القرآن عزيزي : ٨٨ .

ف

- الفتوحات المكيه : ١٢١ - ١٢٣ .
 فروع كافي : ٣٧ .
 الفصل (- كتاب) : ١١٧ - ١٢٤ .
 الفلسفة النظرية : ٧٩ .

- معالم الزلفى : ٥٣ .
 مفاتيح العلوم (خوارزمي) : ٧٨ .
 مفاتيح الغيب (تفسير كبير) : ٢٨ - م .
 مفاتيح الغيب (ملاصدرا) : ٢٨ - ٣٠ - م .
 ٣١ - ٣٣ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٩ - م - ٤٠ -
 ٤١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - م - ٥٥ - ٥٩ -
 ١١٨ - ١٢١ .
 مفردات الفاظ القرآن راغب : ٢٨ - ٨٨ .
 مقباس الهداية : ٩٢ .
 ملل و نحل شهرستاني : ١١٧ - ١٥٧ .
 من لا يحضره الفقيه (كتاب) : ٩٤ .
 منية المرید شهيد (ثاني) : ٦٠ .
 مواهب عليه : ١١٧ .
- ن
- نزهة القلوب ابوبكر محمد بن عزيز السجستاني :
 ٢٨ .
 نهاية ابن الأثير : ٩٢ .
- ي
- اليونينية : ٣٦ .

- كفاية الموحدين : ٣٠ .
 كلمة طيبة حاجي نوري : ٦٠ .
 كنز اللغة : ١٧٥ .

ل

لطائف غياني : ٨٥ (نگاه كنيد باسرار التنزيل) .

م

- مثنوي : ٨ .
 مجمع البحرين : ٩٢ .
 مجمع البيان : ١١٠ - ١١١ .
 مجموعة تسع رسائل : ٧٨ .
 محاضرات راغب : ٥٤ - م .
 محجة البيضاء : ٣٣ - م - ٣٤ - م - ٣٧ - ٣٨ -
 ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ - م - ٤٤ - م -
 ٤٥ - م - ٥٢ - ٥٣ - م - ٥٤ - م - ٥٥ -
 ٥٧ - م - ٥٨ - م .
 مخزن الاسرار نظامي : ٩ .
 مزامير : ١٢٤ .
 مسند احمد (بن حنبل) : ٣٧ .
 مصاحف : ٩٨ .
 معالم الدين : ٣٨ - ٤٢ - ٥٣ - ٥٤ .



غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۲	فِيهِمَا	فِيهِمَا
۵۲	۱۹	مُتَعَلِّمٌ	مُتَعَلِّمٌ
۵۹	۱	العِصْنُ	العِصْنُ
»	۳	مَعَاذُ	مَعَاذُ
۹۵	۲۲	تَقْوِيَتُ	تَقْوِيَتُ
۱۲۵	۱۲	باشد» باشد	« باشد
۱۷۶	۱۴	جوارحه	جوارحه

کلمات زیر را هم با مرکب روشن کنید

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۶	۴	۴۷	۱۵
۲۱	۳	۴۸	۲
»	۴	»	۵
۲۸	۲۸	۷۰	۱۲
۴۱	۱۳	۸۰	۳
۴۴	۱۲	۱۰۱	۱۵
۴۵	۷		

جلد دوم

منطق

بسم الله الرحمن الرحيم
جمله اول در منطق

و این جمله يك فن است مشتمل^۱ بر هفت مقالت و هر مقالتي مشتمل بر چند تعليم :

مقالت اول

از فن اول در منطق - و آن مشتمل است بر سه تعليم :

تعليم اول - در بيان ماهيت منطق و منفعت آن . تعليم دوم - در بيان

موضوع منطق . تعليم سيم - در اموری کي تقديم آن واجب است توطيه را .

تعليم اول

در بيان ماهيت منطق و منفعت آن

منطق قانونيست کي بآن فکر صحيح را از فاسد بدانند، و نسبت او با

رويت جون نسبت عروض باشد بشرح - و ايقاع با زمينه الحان، الا انك بسيار كسان باشند کي بمجرد فطرت مستغني باشند [(از تعلم عروض - و موسيقي، و کم کسی باشد کي بمجرد فطرت^۲ مستغني باشد)] [از تعلم اين قانون - مگر شخصی کي مؤيد باشد بنفسی قدسی، و هدايتی ربّانی - تا جيزها را « آن » جنانك هست بدانند .

و مراد از فکر درين موضع، توجيه ذهن است بسوی مبادی مطالب - تا از آن مبادی متأدّی شوند بمطالب - بسبب ترتيبی کي آن مبادی را داده باشند و هيأتی کي ايشانرا حاصل شده . و آن مبادی جاری مجری مادّه باشند بنسبت با فکر و هيأتی کي حاصل شده باشد از ترتيب آن جاری مجری صورت و لا بد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو يعنی : ماده - و صورت، و اما در فساد فکر فساد يکی کافی باشد .

۱ - و مشتمل - م . ۲ - فطنت - م .

و مبادی یا تصویرست یا تصدیقی، بجهت آنک علم کی عبارت است از حضور شیء در ذهن - یا از حاضر در ذهن؛ چه علم را بر ادراک و «(بر)» مدرک هر دو اطلاق می کنند؛ از دو بیرون نباشد: یا مجرد باشد از تصدیق - و تکذیب؛ و آنرا تصور سازج خوانند، یا مقارن یکی از ایشان باشد - و آنرا تصور معه التصدیق خوانند. و مراد از تصدیق و تکذیب معنی لغوی ایشان است جنانک شیخ در دانش نامه علانی تصریح باین معنی کرده^۱ و گفته کی: دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن - کی بتازی تصور خوانند جنانک اگر کسی گوید: بری، و مردم، تو اندریابی - و تصور کنی. و دیگر گرویدن کی بتازی تصدیق خوانند جنانک بگروی کی بری و مردم زیر فرمان است.^۲ و در شفا همچنین گفته «[است]»^۳ چه بازاء تصدیق^۳ تکذیب آورده است، و در فصل اول از مقاله نالته از^۴ برهان موجز کبیر گفته است کی: العلم علی وجهین: احدهما تصور، و الآخر تصدیق. - و التصور ان يحدث مثلاً معنی اللفظ فی النفس وهو غیر ان یجتمع منه معنی قضیه قبلها النفس، بل ان یجتمع منه معنی قضیه فی النفس لم یخل اما «[ان]» یکون شا کافیهما او مقراً بها - او منکراً ایاها، و فی الوجوه الثلاثة یکون التصور قد حدث وهو موجود المعنی فی النفس. اما الشک و الانکار فلا تصدیق معه و اما الاقرار وهو التصدیق فهو معنی غیر ان حصل فی النفس معنی - القضیه بل شیء آخر یقترن به و هو صورة الاذعان له وهو ان المعنی الذی حصل فی النفس مطابق لما علیه الامر فی نفس الوجود، فلا یکون معنی القضیه القولية من جهة ما نصورت فی النفس معنی قضیه مقبولة بل ذلک حادث آخر فی النفس. بس علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب لغوی، یا نباشد، چون تصور نسبت حکمی کی مقارن تصدیق یا تکذیب ((لغوی))

۱- کرده است - ط. ۲ - جنانک اگر کسی گوید: مردم، یا بری، یا فرشته، و هرج بدین مانند توفهم کنی و تصور کنی، و اندریابی. و دوم گرویدن جنانک بگروی کی بری هست، و مردم زیر فرمانست، و هرج بدین مانند. او را بتازی تصدیق خوانند. (دانش نامه علانی نسخه مصحح - مطابق ص ۴ چاپ هند ۱۳۰۹). ۳- تصدیق و - اصل. ۴- در - ط. ۵- یجمع - م. ۶- و هو وجود - م.

نباشد^۱، چه نسبت، حکمی بیش نیست. کی تصدیق و تکذیب توان کرد؛ و انرا در اصطلاح حکما **تصدیق** خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن.

بس تصدیق بمذهب حکما عبارتی باشد از تصور نسبت حکمی. با آنک مصدق باشد تصدیق لغوی: خواه تصدیقی باشد کی در آن اعتبار مطابقه خارج کنند، و خواه نکنند. و این چهار قسم است: علمی، وظنی، و وضعی، و تسلیمی. --
 چه اگر اعتبار^۲ کنند تصدیقی باشد علمی. یا ظنی، از آنجهت کی: اگر مستجمع جزم - و مطابقه - و ثبات باشد علمی باشد، و اگر مستجمع نباشد ظنی باشد: خواه انتفاش بانتفاء جزم باشد، چنانک در ظن صرف، یا مطابقه - چنانک در جهل مرکب، یا ثبات چون اعتقاد مقلد مصیب. و اگر اعتبار نکنند تصدیقی باشد وضعی. - اگر با او انکاری باشد، و تسلیمی اگر نباشد، و هر تصور کی غیر تصور نسبت حکمی مصدق است از قسم تصور سازج است مطلقاً: خواه از معانی الفاظ مفرده باشد. چون تصور طرفی القضیه، چه مراد از آنک هو^۳ تصور^۳ معه التصدیق آن است کی آن متصور مصدق به باشد، یعنی مقبول، چنانک در نسبت حکمی، و هیچ یک از دو طرف قضیه چنین نیست. بس تصور معه التصدیق نباشد و بسیاری از اشکالات متأخران کی بر تصدیق گفته اند باین دقیقه ساقط باشد چنانک گفته اند «(کی)» هر تصدیقی سه تصدیق باشد. بسبب آنک سه تصورست. کی با هر یکی حکمی. و تصدیقی است. و خواه از معانی الفاظ مرکبه کی ترکیب ایشان نه ترکیب خبری باشد خواه ترکیب تقییدی باشد چنانک: **الحيوان الناطق المائت**، یا انشائی چون: **اضرب**، و لا تضرب. یا غیر ایشان^۴ چون: **غلام زید**، و فی الدار. چه بسماع این الفاظ معانی ایشان در ذهن متمثل می شود دایماً بی تصدیقی و تکذیبی ابدأ. بس این جمله از قسم تصور سازج باشند علی الأطلاق، بخلاف تصور نسبت حکمی. - چه علی-

۱- باشد - م - ط . ۲ - اعتبار مقارنت تصدیق لغوی - م - ۳ - هر - ط . ۴ - یا غیر انشائی - م.

الاطلاق از تصور سازج نیست. بل کی اگر مصدق نباشد از تصور سازج باشد،
و اگر مصدق باشد از تصدیق بود،

و بدانکه میان تصور و تصدیق عناد نیست - چه هر دو بر نسبت حکمی

صادق اند - و اگر چه بدو اعتبارست، چنانکه شیخ در شفا گفته است - کی:
الاقوال الجازمة تتصور اولاً ثم یصدق بها ۱ و لکن یکون ذلک من
وجهین: اما التصور فمن جهة ان معناها قائم فی النفس کقولک الانسان
حیوان، و اما للتصدیق فلان معناها مضاف الی حال الشیء فی نفسه بأنه
کما تصور. بل کی عناد میان تصور سازج است اعنی الحضور «[۱]» والحاضر
الذهنی الذی لایکون معه تصدیق لغوی، و میان تصدیق مصطلح اعنی الحضور
او الحاضر الذهنی الذی معه ذلک.

و ازین تقریر معلوم شد کی: تصدیق بیش حکما عبارتی از حکم نیست،

چنانکه در کتب مشهور نسبت بایشان کرده اند، بل کی تصدیق ملزوم حکم
است، چه جز حکم مصدق نتواند بود، بس هر کجا تصدیق باشد حکم باشد،
بس حکم لازم تصدیق بود نه نفس آن^۲. و اطلاق حکم بر تصدیق بمجاز بود -
بسبب تلازم ایشان، چنانکه در جری المیزاب. و متأخران چون فرق نکرده
میان لازم - و ملزوم، بنداشتند کی تصدیق نفس حکم است، و اطلاق حکم
برو بطریق حقیقت، و این خطائی فاحش است، چه تصدیق امری انفعالی است.
چه او قسمی است از علم تجددی کی انفعالیست مدرك را، و «[ز]» بن
جهت شیخ او را بگرویدن تفسیر کرد، و حکم کی عبارت است از ایقاع
نسبت ایجابی یا سلبی امری فعلی است، چه ایقاع فعل مدرك است، بس هیچ
یک^۳ از ایشان بر آن دیگر صادق نباشد، اللهم الا بر سبیل مجاز، بسبب
تلازمی کی میان تصدیق - و حکم است چنانکه گفتیم، بس هر علمی
و ادراکی و معرفتی چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی
نیابند: یا مجرد یابند از حکم - «(جه)» باثبات، و چه بنفی، بل

۱- قد تصور و تصدق بها (منطق الشفا، کتاب البرهان فصل اول) ۲- نفس
تصدیق - ۳- هر یک - ۴- م.

از قبول، «[ولا قبول]» و آنرا تصور سازج خوانند. یا مقارن حکمی یابند باثبات یا نفی؛ بل قبولی «[یا لا قبولی]» و آنرا یعنی آن علم را نه آن حکم را تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق، مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، «(یا این حیوان ناطق نیست)»

و هر یکی ازین دو قسم یابی واسطهٔ اکتساب حاصل شود^۱ و آنرا بدیهی، و فطری^۲ «(واولی، خوانند، یا بواسطهٔ اکتسابی حاصل آید و آنرا مکتسب، و غیر بدیهی)» (و غیر فطری) و غیر اولی خوانند. مثال تصور بدیهی: شناختن مردم. و مثال تصدیق بدیهی: دانستن آنک مردم هست؛ و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته، و مثال تصدیق مکتسب دانستن یقین کی فرشته هست.

و همچنانک در اکتساب چیزی «[که]» حاصل نبوذ مادهٔ مخصوص بیاید. کی در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص. تا مطلوبی کی مکتسب خواهد بود حاصل آید، مردم رانیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم کی در خاطر او مقرر باشد، بیش از کسب حاجت بود^۳ بتصرفی در آن معانی بوجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطهٔ آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل شود.

و همچنانک آن تصرف را کی نجار در جوب کند بر وجهی کی مؤدّی بود بمطلوب او جون ملکهٔ باشد صناعت نجارت خوانند. این تصرف را کی مردم در معانی کنند بر وجهی کی مؤدّی بود بمطلوبی. کی خواهد جون ملکه شود صناعت منطوق خوانند. و جنانک نجار استاد آنکس باشد. کی داند کی از ((هر)) جوبی چه توان ساخت؟ و کدام جوب شایستهٔ تخت بود و کدام جوب ناشایسته؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدّی بود بمطلوب بر وجه اتم، یا بوجهی ناقص، یا بوجهی کی خود مؤدّی نبود بمطلوب اصلاً واقف و قادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد کی داند کی از هر معنی کی در خاطر

۱- می شود. م. ۲- نظری. م. ۳- بود و. اصل.

مردم متمثل بوز بکدام مطلوب توان رسید؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدّی بوز بتصورات و تصدیقات کی اقسام علم است بر وجه اتم، یا پر وجه ناقص، یا بر وجهی کی مؤدّی نبود بمطلوبی^۱ واقف و قادر باشد. و جنانک نه هر مردمی^۲ تجارت تواند آموخت، نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. و جنانک بنادر افتد کی مردمی تجارت نه آموخته تختی نیک تواند تراشید، بنا در افتد کی مردمی منطق نه آموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد. بل هم جنانک بیشتر مردم کی تجارت ندانند قادر باشند بر آنک جویی بتراشند، اما واثق نباشند بآنک آن خوب بآن تراشیدن باصلاح آید، یا نیاید بل کی تباه شود. بیشتر مردم کی منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد، اما واثق نباشند بآنک از آن تصرف علمی حاصل شود. یا نشود، بل کی در حیرت ییفزاید، یا در ضلالت افکند. و نه هر کی کاری کند^۳ داند کی چه می کند، یا چه می باید کرد، بل بسیار کسان باشند کی در کارها شروع کنند بر سبیل خبط، و همچنین باشد حکم کسانی کی طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف و قادر نباشند.

بس علم منطق شناختن معنیهای است کی از آن معانی رسیدن بانواع

علوم مکتسب ممکن باشد، و آنک از هر معنی بکدام علم توان رسید، و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مؤدّی بمطلوب و بر وجهی کی مؤدّی نباشد بمطلوب، یا اگر مؤدّی « [باشد] » نه جان بوز کی باید. و صناعت منطق آن بوز کی با شناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد، جنانک بی رویت و فکری اصناف معانی را شناسد، و از انواع تصرفات متمکن بوز. تا بر اکتساب انواع علوم قادر باشد، و از ضلالت و حیرت ایمن، و بر مزال^۴ اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر

۱- بمطلوب - م. ۲- مردی - ط. ۳- می کند - م.

اشارت است بتصور ماهیت علم 'منطق' و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان درین موضع .. چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علوم تواند بود .

و بدانک منطق [[بجمیع اجزا]] بدیهی نیست، چه اگر جنین بودی^۲ و

مبادی اولی باسرها بدیهی اند، و الا اکتساب مجهول از مجهول لازم آید و این محال است، بس بایستی کی میان علما در مسایل منطقی خلاف نبودی، لکن هست، و چون بجمیع اجزا بدیهی نباشد، بس تعلم آن واجب باشد.

سؤال - اگر اکتساب نظریات موقوف باشد بر تعلم منطق، او نیز مفتقر

شود. یا بنفس خود، یا بقانونی دیگر .. چه بجمیع اجزا بدیهی نیست، و دیگر اگر اکتساب نظریات موقوف «[برین قانون]» بودی بس اکتساب نظریات حاصل نبودی کسی را - کی احاطت برین قانون نداشتی و هر دو تالی باطل است، بس اکتساب نظریات برین قانون موقوف نباشد.

جواب^۳ آنست کی لاسلم کی منطق چون بجمیع اجزا بدیهی نباشد

لازم آید افتقار او بنفس خود، یا بقانونی دیگر، چرا نشاید کی بعضی ازو بدیهی باشد، و بعضی کسبی. و کسبی مستفاد از بدیهی بطریقی بدیهی، یا منتهی بآن .

مثال اول: چنانک گویند هر گاه - کی کل ج ب - صادق باشد، بعض^۴ ج صادق

باشد. چه هر گاه کی کل ج ب صادق باشد، جیم و با هر دو بریک ذات صادق

باشند، و هر گاه کی هر دو بریک ذات صادق باشند بعض ج صادق شود. بس

نتیجه دهد کی هر گاه کی کل ج ب صادق باشد. بعض ج صادق باشد، بس فکری را

استفادت کرده شد از بدیهی، بطریقی^۵ بدیهی. و **مثال دوم:** چنانک در بیان

انتاج ضرب اول از شکل ثانی گویند مثلاً کی: هر گاه کی هر دو مقدمه ضرب

اول از شکل ثانی صادق باشند، هر دو مقدمه ضرب ثانی از شکل اول صادق

۱- علوم - ط. ۲ - « باکتساب احتیاج نبودی ظ » در حاشیه بر اصل افزوده اند.

۳- جواب اول - ط. ۴ - بعضی - م. ۵ - بطریق - م - ط.

باشند، - بسبب عکس کی بیان کرده شد بدو مقدمهٔ بدیہی، و طریقی بدیہی، و هر گاه [(کی)] ضرب ثانی از اول صادق باشد، مطلوب حاصل گردد.

سؤال - اگر گویند یکی از دو امر لازمست: یا عدم افتقار باین قانون، یا افتقار او بنفس خود، یا بقانونی دیگر. و ثانی محال است. بس اول متعین باشد. و اما لزوم احد الامرین بجهت آنک بدیہی از او اگر کافی باشد^۲ - در تحصیل کسبی از او کافی باشد در سایر نظریات - و امر اول لازم آید - و اگر کافی نباشد، دوم لازم آید.

جواب - لاسلم - کی اگر کافی باشد در و، کافی باشد «در سایر» نظریات. - چه این وقتی لازم آمدی - کی سایر نظریات چون کسبی منطبق بودندی کی طریقی متسق منتظم دارند، کی در آن خطا بطریق ندرت واقع شود، چون علوم متسق منتظم، مانند هندسه، و حساب [و] جواب [(از)] دوم آنست کی اگر بعدم حصول اکتساب نظریات، عدم حصول چیزی از نظریات می خواهند ملازمه ممنوع باشد. - چه مدعی توقف جمیع نظریات است، نه توقف هر یکی از آن. و اگر عدم حصول همه می خواهند نفی تالی ممنوع باشد.

تعلیم دوم

در بیان موضوع منطق

اول بدانک جنانک معلوم: یا معلوم التصور باشد یا معلوم التصدیق^۳
 مجهول بجهل بسیط - کی بازاء علم است: یا مجهول التصور باشد، یا مجهول التصدیق. و قولی کی موصل باشد بتصور مجهول آن را قول شارح

۱ - بقانون - ط. ۲ - باشد و - اصل ۳ - التصدیق و - م.

خوانند و قولی کی موصل باشد بتصدیق مجهول **حجت** : و قصاری کار منطقی آن است کی در مبادی هر یکی ازین دو قول نظر کند، و در کیفیت تألیف ایشان بر وجه کلی قانونی، نه بنظر با مواد مخصوصه بمطالب جزئی، و هم چنین برو واجب باشد کی نظر کند در الفاظ مطلقاً بی آنک مخصوص باشد بلغت قومی^۱، نه از آن روی کی منطقی است فحسب^۲، بل از آن روی کی معلم منطقی باشد، یا متعلم آن، بسبب علاقه وضعی کی میان لفظ و معنی است.

و **دوم** بدانک لواحق کی در ذهن لاحق و عارض معقولی شوند آنرا معقولات ثوانی خوانند بسبب تأخر تعقل او از^۲ معقولی دیگر، خواه آن معقول معقول اول باشد چون: کلیت، و جزویت، کی در ذهن لاحق انسان وزید مشارالیه میشود، چه کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن، نه در خارج، چه در موجودات خارجی نه کلیت باشد، و نه جزویت، و نه ذاتیت، و نه عرضیت، و نه امثال ایشان. و خواه نباشد چون قول شارح، کی عبارتی است از حد و رسم. و مثال و حجت کی عبارتست از قیاس و استقراء و تمثیل، چه حد مثلاً عارض جنس و فصل میشود، و قیاس عارض مقدمات و جنس و فصل و مقدمه معقول اولی نیستند بل کی ثانی اند یا ثالث، چه تعقل جنس و فصل متأخرست از تعقل حیوان و ناطق مثلاً کی معقول اولند، و همچنین تعقل مقدمه متأخرست از تعقل قضیه، و چون این معلوم شد.

بدان کی موضوع هر علمی آنست کی در آن علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از آن روی کی او معروض ایشان است، چه مسائل هر علمی عبارتست از ثبوت، اعراض ذاتی موضوع را، و اعراض ذاتی هر چیزی

۱- قومی دون قومی - ۲ م - او از تعقل - م

عبارتی باشد از چیزهایی که لاحق آن شیء شود بسبب امری که داخل باشد در او یا مساوی او . بس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد

اعنی قول شارح و حجت و آنج ایشان هر دو بر آن موقوف باشند از آن

روی که ایشان موصل اند بمطلوب ، یا نافعند در ایصال ، چه منطقی بحث

می کنند از معقولات ثانیه از آن روی که موصل اند ، یا نافع در ایصال

بمطلوبی تصویری ، یا تصدیقی ، یا الزامی ، یا اقماعی ، یا تخیلی ، یا غیر آن .

چه ایصال و نفع در آن از عوارض ذاتی معقول ثانی اند ، چنانکه شیخ

در شفا گفته است : ثم یصیر احد هذین الامرین موضوعاً

لصناعة المنطق من جهة عرض يعرض له و اما ای هذین

الامرین ذلك فهو القسم الثانی یعنی الامور الذهنیة التي لا

خارجی لها العارضة للامور الذهنیة التي لها خارجی

كالکلیة و الجزیة و الجنسیة . و اما ای عارض يعرض

فهو انه یصیر موصلاً الى ان یحصل فی النفس صورة عقلیة

اخری لم تكن او نافعاً فی ذلك الایصال . و نقل الفاظ او

بجهت تبرک کردم ، اگر چه قید التي لها خارجی در آنک العارضة

للامور الذهنیة زیادت است ، چه معقولات ثوانی لازم نیست که عارض

امور ذهنی شود که ایشانرا خارجی باشد چنانکه از پیش تقریر رفت .

و بعضی گمان برده اند که موضوع ، منطق الفاظ است و این خطائی فاحش

است ، چه نظر منطقی در لفظ بقصد اول نیست ، چه اگر ممکن بودی

اورا که آنج در ذهن اوست بغیر رسانیدی بیواسطه لفظ از لفظ مستغنی

شدی مطلقاً . و چون نسبت لفظ با حاضران همچون نسبت کتابت است

بغایبان ، بس موضوع منطق را مخصوص کرده باشند بحاضران ، دون

غایبان ، و این باطل است ، و بیشتر متأخران بر آن اتفاق دارند که :

۱- آن می شود بسبب ذات او یا بسبب - م .

موضوع منطقی تصورات و تصدیقات است، چه منطقی نظر می کند در موصل بایشان کی قول شارح و حجت است، و در آنج این هر دو موصل بر آن موقوف اند، خواه توقفی قریب، و خواه بعید، چون جنسیت و فصلیت، و ذاتیت، و عرضیت، و موضوعیت و محمولیت، و قضیه، و عکس، و نقیض، و امثال آن. و این امور است کی عارض تصورات و تصدیقات می شوند، بس ایشان موضوع باشند و این هم خطاست، چه اگر بتصور و تصدیق [معنی تصور و تصدیق] می خواهند بس سخن ایشان کی این امور است کی عارض تصور و تصدیق میشود راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق به است. نه از عوارض تصور و تصدیق، و اگر بتصور و تصدیق متصور و مصدق به می خواهند هم راست نباشد، چه آن متصور و مصدق باید کی غیر جزوی و کلی و قضیه و عکس باشد بجهت آنک ایشان معروض اینها اند و معروض غیر عارض باشد، بس ایشان خارج باشند از نظر منطقی، بس موضوع نباشند، چه موضوع [در] هر علمی خارج نباشد از نظر صاحب آن علم، چه موضوع هر علمی موضوع اکثر مسائل آن علم باشد، و بوجهی دیگر اگر بتصورات و تصدیقات هر چیزی خواهند کی یکی از این دو اسم بر آن صادق بود تمامت علوم باشد. چه هر علم کی هست منقسم است بهر دو، بس مفهوم ازین آن باشد کی موضوع منطقی تمامت علوم است و این فاسدست. و اگر مدلولات ایشان خواهند از آن روی کی تصورات و تصدیقات اند. هم فاسد باشد چه ایشان از این حیثیت موضوع منطقی نتوانند بود. **اما** **اولا** بجهت آنک تصور از آن روی کی تصورست محال باشد کی متناول غیر مفهوم تصور باشد، چون کلی، و جزوی، و ذاتی، و عرضی، و غیر ایشان، چه او تصور از آن روست کی ادراکی سازج است فقط و کلی از آن روی کی مفهوم او مانع وقوع شرکت نیست

۱- دو قسم - م.

و تغایر این دو حیثیت اظهر من الشمس است. **واما ثانیاً** بجهت آنک همه متأخران معترف اند کی منطقی بحث میکند از موصل بتصور و موصل بتصدیق و موصل بایشان محال باشد کی تصور باشد من حیث هو تصور یا تصدیق من حیث هو تصدیق **لأنّ الشیء لا یوصل الی نفسه. واما ثالثاً** بجهت آنک تصور و تصدیق از آن روی کی تصور و تصدیق اند حد و قیاس نباشند از آن روی کی حد و قیاس اند، چه ماهیت تصور و تصدیق ادراک است، و ماهیت حد و قیاس قول، و حد و قیاس عرض ذاتی ایشان نیستند، و نه از آن جنس ایشان کی ادراک است، بس واجب آن بودی کی در منطق بحث از آن نکردندی. آری تصور و تصدیق بر اجزاء حد و قیاس و آنچه حد و قیاس موصل اند بآن صادق اند، چنانک صادق اند بر غیر ایشان از سایر اجزاء علوم، بس حق آنست کی موضوع منطق معقولات ثانیه باشد، چنانک متقدمان گفته اند: **فان بحث الّا ولین آوفی** ^۱ اما نه از آن روی کی عوارض ماهیات اند، یا عوارض آف، و نه از آن روی کی موجود اند. **باحد الوجودین** ^۲. چه این بلوم دیگر تعلق دارد، بل از آن روی کی چگونه توصل کنند بنظر در آن از معلومات بمجهولات یا چیزی کی مشابه آن باشد، چون: الزامات، و اقتاعات، و تخیلات، و غیر ایشان. اما آنک تصور و تصدیق از جمله معقولات ثانیه است، بجهت تعقل ایشان متأخرست از تعقل ادراک سازج، و ادراک مقارن، بجهت آنک تا شخص تعقل نکند کی آن ادراکی سازج است حکم نکند بآنک تصورست چنانک تا تعقل نکند کی مفهوم حیوان مانع وقوع شرکت نیست حکم نکند بآنک کلی است جای نظرست، چه راست است کی حیوانرا معنی عارض شد کی آنرا کلی میخوانند، اما راست نیست کی ادراک

۱ - الاولین ادنی - م. ۲ - موجود اند احد الوجودین - اصل.

سازج و مقارن را معنی عارض شد کی تصور و تصدیق می خوانند ، بل کی ایشانرا این دو اسم حاصل شد، و این از معقولات ثانیه نباشد.

تعلیم سیم

در بیان اموری کی تقدیم آن واجب است توطیه را

و این مشتمل است بر مقدمه و سه فصل

مقدمه

چون مباحث منطقی بعضی تعلق بقول شارح داشت و بعضی بحجت و اول موصل است بتصور یا نافع در ایصال بآن، و ثانی موصل بتصدیق یا نافع در (آن) ایصال، و تصور بر تصدیق من حیث الطبع متقدم است. پس من حیث الوضع مباحث متعلق بقول شارح بر مباحث متعلق بحجت متقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد. و تقدم تصور بر تصدیق من حیث الطبع بسبب تأخر تصدیق اصطلاحی است کی عبارتست از تصور نسبت حکمی یا تصدیق یا تکذیب^۱ لغوی از تصور نسبت، **لتأخر الكل عن الجزو** نه بسبب تأخر تصدیق از تصور محکوم علیه، و اگر چه باعتباری باشد از اعتبارانی کی صادق باشد بر او [تا]، تصور ما از مجهول مطلق این قدر کی مجهول مطلق است کافی باشد در حکم ما برو، بامتناع حکم برو، یعنی درحالتی کی اینقدر نیز از وی معلوم نباشد، **جنانك متأخران درین مطلوب تمسك** (بآن) کرده اند چه برین سخن^۲ **کی المجهول مطلقا یمتع بالحکم علیه** سؤال و جواب بسیارست، و بیشتر آن محل نظر (و) قیل و قال با آنک مطلوب بی آن حاصل میشود **جنانك** بیان کردیم. مثلاً اینک گفتیم کی در حالتی کی این قدر نیز از وی معلوم نباشد جای گفت و گوی است، چه این نیز فرضی است کی مستلزم صحت حکم باشد، چه مجهول مطلق کی از وی معلوم نباشد معلوم باشد باین اعتبار. و حل نیکو از آن

۱ - و تکذیب م. ۲ - چه برین مطلوب - م.

این مغالطه آن است که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول است، و ممتنع الحکم علیه، و بحسب وصف معلوم است، و ممکن الحکم علیه، پس از آن روی که معلوم است حکم میکنیم بامتناع حکم برو از آن روی که مجهول است، و هو فی غایة الحسن. و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات، مطلقاً بل از آن روی که صلاحیت آن تألیف داشته باشند ممتنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر، پس ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد، و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود.

فصل اول

در دلالت الفاظ بر معانی

لفظ عبارتیست از آنچه تلفظ بآن کنند از اصوات مقطعه، و وضع او عبارتی از تعیین او یا تعیین اجزاء او از برای دلالت بر چیزی، و دلالت او مطلقاً یعنی اعم از وضعی و غیر آن عبارتی از آنک او بحالتی باشد که از شنیدن آن معنی مفهوم شود.

پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بوضع او آنرا دلالت وضعی خوانند، و آن عبارتی باشد از آنک لفظ بحالتی باشد که بتوسط علم بوضع از سماع او یا تخیل او معنی فهم کنند که مراد لفظ باشد، چه دلالت وضعی متعلق است بآراء لفظ، لکن ارادتی که جاری باشد بر قانون وضع، تا اگر لفظ اطلاق کند و بآن معنی خواهد که لفظ را بازاء او نهاده باشند مثلاً و از آن معنی فهم کنند گویند که دلالت بر آن کرد، و اگر غیر آن فهم کنند که مراد لفظ است نگویند که دلالت بر آن کرد، و اگر چه آن غیر بحسب آن لغت یا لغتی غیر آن لغت یا بحسب ارادتی دیگر او را صلاحیت آن باشد که بآن لفظ دلالت برو کنند، و اگر دلالت بر معنی بتوسط علم بوضع نباشد آنرا دلالت عقلی خوانند، چون دلالت صوت بر مصوت، یا دلالت طبعی چون دلالت اُح اُح بر تاذی

آلات تنفس و نظر منطقی در دلالت وضعی است، بس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط علم باشد بوضع آن لفظ مرآن معنی را آنرا دلالت مطابقه خوانند، چنانك دلالت خانه بر مجموع جدار و سقف وزمین و غیر آن، و دلالت لفظ مرکب ازین قسم است، چه آن نیز وضعی صرف است چنانك از تفسیر وضع معلوم شد.

و اگر بتوسط علم باشد - بوضع او چیزی را کی مشتمل باشد بر آن معنی و غیر آن آنرا **دلالت تضمن** خوانند چنانك دلالت خانه بر جدار یا سقف .

و اگر بتوسط علم باشد بوضع آن هر چیزی را کی غیر ایشان باشد آنرا **دلالت التزام** خوانند، و لازم باشد کی آن چیز بحالتی باشد کی هرگاه کی در ذهن در آید ذهن ازو منتقل شود بمعنی التزامی، چون دلالت سقف بر جدار کی لازم معنی اوست. و استدلال کرده اند بر آنك آن چیز باید کی بحیثیت مذکور باشد یعنی بآن حالت کی ذکر کرده شد بچند وجه .

اول آنك اگر چنان نباشد محال باشد فهم آن معنی از آن لفظ دائماً، چه فهم معنی دائماً از لفظ منحصرست در آنك لفظ را بازاء آن نهاده باشند یا بازاء چیزی کی ذهن منتقل شود ازو بآن معنی، و برین تقدیر هر دو منتفی باشد، (وجه) **دوم آنك** اگر چنان نباشد نسبت این معنی با آن لفظ چون نسبت این معنی باشد باغیر او از الفاظ یا چون نسبت غیر او از معانی با آن لفظ ' ۱ '، بس فهم (این) معنی ازین لفظ دون سایر الفاظ یا دون سایر المعانی ترجیح باشد بی مرجحی، و این محال است. (وجه) **سیم آنك** اگر چنان نباشد فهم آن معنی از آن لفظ یا بواسطه

۱ - با آن لفظ باشد - م .

انتقال ذهن باشد از آن لفظ بمفهومی و از آن مفهوم بآن معنی یا جنین نباشد و هر دو قسم باطل است. اما اول بجهت آنک آن مفهوم یا موضوع له آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف متدّر باشد، و اگر نباشد لازم آید فهم امور غیر متنهائی مرفهم معنی التزامی را. و اما دوم بجهت آنک لازم آید کی فهم آن معنی از آن لفظ بذات بوده باشد، و در این وجوه نظرست اما اول و دوم بجهت آنک انحصار فهم در احد الامرین و لزوم ترجیح بی مرجح دودعوی اند بی دلیل و اما سیم بجهت آنک اگر تفهم این معنی از آن لفظ بذات آن میخواهند کی فهم او از آن بی ملاحظه مفهومی دیگر بود. شرطیه ممنوع باشد، چه از انتفاء واسطه اعنی انتقال بر وجه مذکور انتقال بی ملاحظه مفهومی دیگر لازم نیاید. و اگر غیر این میخواهند نفی تالی^۲ ممنوع باشد چه ممتنع نیست کی معنی را فهم کنند بالتزام و بذات، و دیگر بدانک واجب آنست کی فهم معنی التزامی لازم فهم آن چیز باشد از لفظ بسبب علم بوضع آن لفظ مرآن چیز را، چه اگر جنین نباشد بس علم بوضع لفظ مرآن چیز را سبب فهم [معنی] التزامی نبوده باشد، و بدانک لزوم خارجی شرط دلالت التزام نیست و الا دلالت بی او نبودی، و هست چون دلالت عدم بر ملکه و ایشان دو متقابل باشند کی یکی وجودی باشد و آن دیگر عدم آن امر وجودی از چیزی کی قابل او باشد، چون بینائی و کوری نه نایبائی چه دلالت کوری بر بینائی بالتزام است با آنک میان ایشان لزوم خارجی نیست بل کی منافاة است. و اما دلالت نایبائی بر بینائی شاید کی منع کنند کی بالتزام است، بل کی بتضمن است، چه بینائی جزو نایبائی است و بدان دیگر کی دلالت التزام در علوم مهجورست، نه بآن معنی کی مستعمل نیست اصلا، چه دلالت تمامت

۱ - بر فهم - ۲۰۲ - نفی تالی - اصل.

حدود ناقصه و رسوم بر محدودات و مرسومات بالتزامست و مستعمل در علوم، بل بآن معنی کی بر مسئول عنه بماهو و بجزاء او بالتزام دلالت نکنند، چه باین دلالت مطلوب از غیر ممتاز نمی شود، چنانک (اگر) در جواب ما الانسان گویند: ناطق، چه ناطق چنانک بالتزام دلالت بر حیوان بل انسان می کند، هم چنین (بالتزام) دلالت بر متعجب و واضحک و قابل صغت کتابت و غیر آن می کند، و این بخلاف دلالت تضمّن است، چه بر بعضی از اجزاء مسئول عنه بتضمن دلالت کنند، چنانک در جواب ما الانسان گویند: حیوان ناطق، چه اجزاء مسئول عنه کی جسم نامی حساس متحرك بالاراده بتضمّن مذکورست. و در مطارحات مقتول است رحمه الله کی **دلالة الالتزام ليست دلالة لفظية بل استدلالية للمعنى على المعنى فلهذا لم تعتبر** و این سخن چندان نیست چه مراد از آنک التزام لفظی نیست، اگر آن است کی وضع را در آن مدخل نیست راست نیست، چه التزام از دلالت^۲ وضعی است، چون تضمّن لکن نه وضع فقط چنانک در مطابقه بل بمشارکت عقل چنانک در تضمّن، و اگر آنست کی وضعی فقط نیست تضمّن نیز چنین است، بس بایستی کی معتبر نبودی، و بدانک ازین دو دلالت کی عقلی اند تضمّن محدود بود، چه اجزاء (معنی) محصور باشد و التزام نامحدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشند، و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهور تر بدلالت اولی بود، چنانک بشیر شجاع خواهند

۱ فلهذا لم تعبه - م ان اللفظ دلالة على المعنى الذى وضع بازائه هى
 دلالة القصد ... و على جزء المعنى دلالة العجبة ، وعلى لازم المعنى الذى وضع
 بازائه لزوماً ذهنياً دلالة التطفل، لان اللازم خارج عن الملزوم تابع له كما ان الطفيلي
 خارج عن الجماعة تابع لهم ، و يعلم ان الدلالات الثلث وضعية و ان كانت الاولى وضعية
 صرفة و الباقيتان بشركة العقل (شرح حكمة الاشراق چاپ طهران ص ۳۶) بنا بر این
 شاید مراد شیخ مقتول از کلام مطارحات اینست که دلالت التزام لفظی صرف
 نیست چنانکه مصنف خود در شرح حكمة الاشراق کلام او را بر همین معنی
 حمل نموده است . ۲ - از دلالات م .

نه ابجر^۱، و گاه باشد کی يك لفظ [هم] بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی وبر هر دو بمطابقت دلالت کند مانند ممکن، کی بر خاص وبر عام کی جزو اوست دلالت میکند، و هم چنین گاه باشد کی يك لفظ هم بازاء معنی موضوع باشد، و هم بازاء لازم آن معنی، وبر هر دو بمطابقت دلالت کنند، مانند آفتاب کی بر قرص خورشید وبر نور او دلالت کند، و سبب آنك این دلالات مطابقه است نه تضمن والتزام، آنست کی بمجرد وضع است نه بمشاركت عقل.

و بدانك التزام و تضمن مشترك اند در امری کی بآن امر از مطابقه جدا می شوند، و آن امر آنست کی آن لفظ کی در تضمن و التزام دلالت می کند بر معنی تضمنی و التزامی اسم آن معنی نیست، بخلاف مطابقه کی اسم آن معنی است، و مطابقه و تضمن مشترك اند در امری کی بآن از التزام جدا شده اند، و آن امر آنست کی دلالت ایشان نه بر چیزیست کی خارج ماهیت است، و تضمن و التزام^۲ مستلزم مطابقه باشند اگر وضع لفظ بازاء معنی مستلزم استعمال لفظ باشد در آن، والا نباشد، و حق این دو^۳ است، چه وضع مستلزم مطابقه نیست، و اما آنك اگر چنین باشد وضع از فائده خالی ماند باطل است، چه فائده وضع ممکن است از استعمال و ترتب فوائد^۳ مجاز بر آن و فیه دقة فلیتأمل. و مطابقه مستلزم هیچ يك از ایشان نیست، اما از ان تضمن جنانك در ماهیات بسیطه کی مطابقه هست تضمن نه، و اما از ان التزام بسبب عدم استلزام هر چیزی لازمی ذهنی را، چه بسیار چیز باشد کی تصور کنند و ذاهل باشند از هر چه مغایر اوست، و اما آنك تصور هر چیزی مستلزم تصور عدم مغایرت اوست نفس او را باطل است، چه مستلزم آن است کی فهم هر چیزی ملزوم فهم امور غیر منتهای باشد، یا برین وجه گوئیم: کی اگر ماهیتی را

۱ - ابجر کسی است که نافتن برآمده باشد، و بمعنی مرد بزرگ شکم است - شرح قاموس

۲ - و استلزام - م ۳۰ - از استعمال نه نفس استعمال و ترتب فائده - م ۰

لازمی ذهنی بوذی از تصور يك چیز انتقالات غیر متناهی متسلسل یا دائر لازم آمدی، و دلالت تضمن مستلزم التزام نیست، چه لازم نیست کی هر ماهیتی مرکبه را لازمی ذهنی باشد کی از تصور آن ماهیت تصور آن لازم [لازم] آید، و آنک او مرکب است لازم او نیست در ذهن، چه در وقت تصور ماهیت مرکبه از ترکیب او ذاهل می شوند، و دلالت مطابقه حقیقی است چه حقیقت لفظی باشد کی مستعمل باشد در آن چیز کی اورا بازاء آن نهاده باشند و آن دو دلالت دیگر مجازی، چه مجاز لفظی باشد مستعمل در غیر آنج بازاء آن نهاده اند.

فصل دوم

در قسمت الفاظ

لفظ - یا مفرد بوذ یا مؤلف، مفرد آن بوذ کی هیچ جزوی ازو بر جزو معنی^۱ دلالت نکند مانند انسان کی بر مردم دال^۳ است، چه هیچ جزوی ازین لفظ بر جزو معنی دلالت نمیکند، بل درین حالت کی جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال^۳ نیست اصلاً، و مؤلف آن بوذ کی جزوی از لفظ بر جزوی از معنی دلالت کند، مانند: هذا الانسان کی دال است برین آدمی، چه لفظ هذا دال^۳ است بر: این، کی اشارت است، و انسان بر آدمی. و مؤلف را قول و مرکب نیز خوانند. و باشد کی لفظی بیک اعتبار مفرد بوذ، و بدیگر اعتبار مؤلف، مانند: عبدالله، کی چون اسم علم شخصی باشد مفرد، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبوذ، و چون بآن بنده خدا^۲ خواهند مؤلف بوذ. و این جنس مؤلف را بعضی مرکب خوانند.

و بدانک: لفظ مفرد یا اسم بوذ یا فعل یا حرف کی آنرا اداة خوانند،

بجهت آنک این لفظ مفرد یا مستقل باشد بدلالت بر معنی، یا نه، اگر

۱ - بر هیچ جزوی از معنی - ۲۰ م - و خدا - اصل.

نباشد بل کی در دلالت بر معنی محتاج بضمیمه باشد چون احتیاج لام
تعریف در دلالت بر تعریف باسمى کی تعریف او کند جنانك الرجل ،
بخلاف دلالت ر جل بر مرد ، جه بهیچ ضمیمه محتاج نیست ، این
محتاج را نحویان حرف خوانند ، و منطقیان اداة ،

و اگر مستقل باشد بدلالت ، یا دلالت بر نسبتی کند و زمان
معین آن نسبت ازازمنه ثلاثه کی ماضی ، و حال ، و استقبال است ، یا دلالت
بر جنین نسبتی وزمانی نکند ، (اگر نکند) آنرا اسم خوانند ، و او (یا) برذوات
دلالت کند چون انسان ، یا برصفات ، چون نطق ، یا بر هر دو ، چون ناطق ،
و او دیگر یا بر نفس زمان دلالت کند چون یوم ، و لیله ، و شهر ، و سنه ، یا
بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تَقَدَّمَ ، و اَصْطَنَحَ (کذا) یا بر معنی
کی لامحاله واقع باشد و زمانی^۱ غیر محصل چون ضارب و مقدم^۲ جه
زمانی کی در مقدم^۳ است دلالت بر ماضی ندارد ، و از این جهت
متصرف میشود بماضی ، جنانك در تَقَدَّمَ و بمستقبل جنانك در يَتَقَدَّمُ ،
و فرق میان این نوع از اسم و فعل بآن بود کی زمان اسم غیر محصل
بود جنانك گفتیم ، و زمان فعل محصل بود چون زمان ضرب [و] بضرب ،
و او دیگر یا جامد بود ، یا سایل ، جه اگر ازو اشتقاق نتوان کرد چون :
جدار ، جامد بود ، و اگر توان کرد چون حدّاسایل ،

و اگر دلالت کند بر نسبت و زمان مذکور آنرا کلمه خوانند
باصطلاح منطقیان ، و فعل باصطلاح نحویان ، و فعل در بیشتر لغات
مشتق بود ، جنانك در لغت عرب از اسمی مشتق است کی آنرا
مصدر می خوانند بنا بر مذهب بصریان . بخلاف کوفیان کی گفته اند
کی مصدر مشتق است از فعل ، جه این مذهب باطل است ، بوجوهی کی
ذکر آن اینجا مناسب نیست ، و در کتب عربیت مذکور و مسطورست

۱ در زمان غیر محصل - ۰م - ۲ و متقدم - ۰م - ۳ در متقدم است - ۰م -

اگر کسی خواهد از آنجا مطالعه کند.

و فعل متضمن، یا مستلزم، چهار چیز بود، معنی، و محلی آن معنی را، و حدوثی معنی را در آن محل، و زمانی معین حدوث را، جنانك: در ضَرْب، چه ضرب معنی است، و محل او آنج بجای فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعل می کند، و اگر چه نامعین باشد، در لفظ و حدوث ضرب از ضارب آن معنی است کی از ضرب مفهوم است، و زمان حدوث زمان ماضی است درین صورت، و این چهار معنی يك کی محل فعل است گاه بود^۱ کی تعلق بلفظی دیگر گیرد کی نحویان آنرا فاعل خوانند، و از صیغت فعل خارج بود، جنانك: در ضرب زید، و برین تقدیر لفظ ضرب دال بر سه چیز باشد: معنی و حدوثش، و زمان حدوثش. و گاه بود کی معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد، خارج از لفظ فعل، و برین تقدیر لفظ فعل بر دو چیز بیش دلالت نکند، حدوث معنی و زمان حدوث، جنانك در کان زید ضارباً، کی بجای ضرب زید است، و نحویان چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان کلمه وجودی و در حکم اداة است بیش ایشان و از این جهت بجای روابط استعمال کنند، و گویند کی: کلمه یا حقیقی است اگر دلالت بر حدث، و نسبت او بموضوع کند، و وجودی اگر نکند، چون افعال ناقصه، چه ایشان دلالت بر حدث ندارند و آنج شیخ در شفا گفته است^۲ «کی هرج بیش منطقی کلمه است چون ماضی غایب، و مضارع غایب چون ضرب یضرب، بیش نحوی فعل است، و نه هرج بیش نحوی فعل است بیش منطقی کلمه است، چه امشی و انمشی و تمشی در مخاطب افعالند بیش نحوی و کلمه نیستند بیش منطقی بدو وجه یکی آنک ایشان قابل صدق و کذب اند، و کلمه بسبب آنک مفردست قابل صدق و کذب نباشد. و دوم آنک ایشان مرکب اند، چه حروف مضارعت دلالت بر فاعل: کی

۱- یکی که محل فعل است گاه باشد - م ۰ ۲- این سخن را شیخ در منطق الشفاء در فن ۳ (باری ارمیناس) در مقاله نخستین در فصل ۲ گفته است.

انا، و نحن، و انت است، می کنند، و مابعد آن حروف بر مصدر، و کلمه مفردست، بس این الفاظ سه گانه افعال باشند بیش نحوی، و کلمات نباشند بیش منطقی «سخنی حق است، و اگر چه متأخران عن آخرهم درین طعن زده اند، و گفته کی^۱ مضارع غایب چون مضارع مخاطب است، بهمین دو وجه بعینهما، بس حکم بآنک مضارع مخاطب فعل باشد نه کلمه، و مضارع غایب کلمه باشد تحکم بود، و این طعن نه بجای خویش است،

جه آن دو وجه از مضارع^۲ غایب متمشی نمی شود، اما وجه اول بسبب آنک مراد شیخ آنست کی تمشی در مخاطب، و همچنین امشی و نمشی، بی ضمیمه کی یا اوضم^۳ کنند محتمل صدق و کذب است، و ازین جهت است کی اگر کسی یکی را ازین افعال بگوید سامع را رسد کی گوید صَدَقْتَ اَوْ كَذَبْتَ، بی آنک او را تخطئه کنند از جهت لغت جنانک اگر باقائل اِضْرِبْ گوید کی صدقت، او کذبت، فانه یخطفی^۳ لغة، و میمشی در غایب بی ضمیمه کی آن اظهار فاعل است خواه منکر، و خواه معروف^۴، محتمل صدق و کذب نیست، و ازین جهت اگر کسی گوید میمشی و سامع گوید صدقت، او کذبت، او را تخطئه کنند، و اما وجه دوم بسبب آنک فاعل درین افعال سه گانه مضمند دائماً، و الف، و نون، و تا، دال است بریشان، و ازین جهت اظهار فاعل با این افعال ممکن نیست، و انا، و نحن، و انت، در امشی انا، و نمشی نحن، و تمشی انت، تأکید فاعل مضمند، نه فاعل، و فاعل در غایب مضمندر نیست، و حرف یا دلالت بر آن ندارد، و الا اظهار فاعل درو ممتنع بودی، جنانک درینها.

بس ازین تقریر معلوم شد کی آن دو وجه در مضارع غایب متمشی نمی شود، و حکم شیخ تحکم نیست جنانک متأخران پنداشته اند،

۱ - ظ، گفته اند. ۲ - در مضارع - ۳ - فانه یخطفی لفته - ۴ - معرف - ۵ - م

وَ كَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا وَ آفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيمِ

و بدانک شیخ در شفا گفته است: کی یاد ر غایب دلالت می کند بر معلومی عند المتکلم مجهولاً عند المخاطب، و ازینجا لازم آید کی یمشی مرکب باشد و لکن ترکیبی کی محتمل صدق و کذب نباشد^۱، بخلاف اخوات او .

سؤال اگر وجه دوم مقتضی ترکیب امشی و تمشی و نمشی باشد، بس باید کی ماضی غایب جون: ضرب و اسماء مشتق جون: ضارب، و مضروب، و امثال ایشان، مرکب باشند. چه هر یکی ازینها مرکب اند از هیأتی، یا صیغتی کی دلالت میکند بر زمان ماضی، جون ضرب، یا بر ذاتی کی ضرب بنذوق قائم باشد، یا واقع، چنانک ضارب و مضروب، و از ماده کی دلالت بر مصدر می کند، و جون هر جزوی از ماده و صورت لفظ دلالت بر جزو معنی لفظ می کنند این الفاظ مرکب باشند نه مفرده.

جواب لانسلم کی هیأت و صیغت و ماده هر یک دلالت بر چیزی

می کنند، چه معلوم از اهل لغت استعمال ایشان است این الفاظ را درین معانی، اما آنک زمان، و ذات، مدلول هیأت و صیغت باشد، و مصدر مدلول ماده معلوم نیست، بل کی معلوم مست کی چنان نیست. چه در دلالت ارادت متلفظ کی جاری باشد بر قانون وضع شرط است، اعنی قصد او بارادت معنی از لفظ، یا از اجزاء لفظ. و ازین است کی تعریف حق از مفرد و مؤلف آنست کی متقدمان گفته اند **کی ان قصد بجزء اللفظ جزء معناه فهو مؤلف والا فهو مفرد** و یقین است کی قائل ضرب و ضارب و مضروب بهر یکی از صورت و ماده لفظ قصد جزو معنی آن نمی کنند بس مفرد باشند، و اگر چه نیز قصد بکنند، چه مراد از جزو آنست کی یترتب مع غیره ترتباً^۲ **فی المسموع**، چنانک ترتب حروف مضارع به الفاظی کی بعد از یشان است

۱ - باشد نباشد - م . ۲ - مع غیره تقریباً - م .

وهیات وصیفت باءاده برین وجه نیستند، بس ترکیب لازم نیاید،
وبدانك از خواص اسم آنست کی اخبار از مسمی او بمجرد ذکر او
درست باشد، بخلاف فعل و حرف،

سؤال اگر این درست باشد بس این راست باشد کی ضرب اخبار
نکند از مسمی او بمجرد ذکر او، و این تناقض است، چه مخبر عنه درو
مسمی ضرب است بمجرد ذکر ضرب.

جواب اگر بمخبر عنه مخبر عنه می خواهند در جمله کبری مسلم
نداریم کی آن مسمی ضرب است، چه مخبر عنه درو لفظ ضرب است
نه مسمی او، چه تقدیر کلام اینست کی ضرب مسماه لایمخبر عنه و اگر
بآن مخبر عنه می خواهند در جمله صغری کی خبرست هیچ تناقض نباشد،
چه اخبار ازو بتوسط لفظی دیگرست غیر ضرب، و آن مسماست.^۱

وبدانك (کی) هر یکی^۲ از مفرد و مرکب مشترك باشند اگر وضع ایشان
بجهت دو معنی کرده باشند یا بیشتر بحسب عرفی واحد، و منفرد باشند
اگر جنین نباشد، و هر یکی از منفرد و مشترك علم باشد اگر تصور معنی
آن مانع وقوع شرکت باشد در آن، و متواطی باشد اگر تصور معنی آن مانع
وقوع شرکت نباشد، و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه، او
بسویت باشد، و مشکک باشد اگر حصول معنی او در بعضی افراد اول
و اولی باشد، چون موجود کی حصول معنی او در واجب اول، و اولی،
است از آنک در ممکن، یا اشد، و اضعف، چون ایض، کی حصول معنی
او در برف اشدست، و در عاج اضعف. و چون جایزست کی تصور یکی
از معانی مشترك مانع وقوع شرکت باشد درو، و تصور دیگر^۳ مانع نباشد،
با آنک بعضی از آن معانی قابل تفاوت باشد و بعضی نباشد، بس اجتماع این
سه قسم اعنی: علم، و متواطی، و مشکک، در يك لفظ جایز باشد. و هر

۱ - مسائست - اصل ۰ ۲ - هر کلی - ۰ ۳ - دیگر معانی - ۰ م

لفظی مرادف لفظی دیگر باشد اگر موافق او باشد در معنی، و مباین او باشد اگر موافق (او) نباشد، و لفظی ۱ کی مستعمل باشد در غیر موضوع خود بسبب مناسبتی که آنرا مجاز می خوانند، اگر استعمال او در غیر موضوع در عرف آن لغت غالب باشد آنرا حقیقت عرفی خوانند، چون دابه، کی در اصل موضوع است **لِكُلِّ مَا يَلْبُ عَلَى الْأَرْضِ** و در عرف عام بجهت اسب. و در عرف شرع حقیقت شرعی چون: صلوة و صوم و حج، کی در اصل وضع بجهت دعا، و **امساک**، و قصد است و در شرع بجهت عبادات مشهور، و در عرفی کی غیر این دو عرف است حقیقت اصطلاحی چون اصطلاحات نحاة، و نظار، و صنّاع. و اگر استعمال او ۲ در غیر موضوع غالب نباشد، اگر مناسبت میان موضوع و غیر موضوع مشارکت باشد در اهزی آنرا مجاز مستعار خوانند، چون اطلاق اسد بر شجاع **لاشتر اکهما فی الشجاعة**، و الا مجاز غیر مستعار، چون جری المیزاب، چه مناسبت میان آب و میزاب، و جاورت است، نه مشارکت در بعضی از امور. و بدانکه مرکب تام باشد اگر افادت نسبتی کند (کی)، **يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهِ**، و آنرا جمله و کلام خوانند، و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند. و اول را خبر، و قضیه، و قول جازم، خوانند، اگر محتمل صدق و کذب باشد، و انشائی اگر محتمل نباشد، و امر خوانند، یا نهی، و التماس، و دعا، اگر دلالت کند بر طلب فعل بمطابقه بسبیل ۳ استعلاء، و تساوی، و خضوع. و تنبیه خوانند، اگر چنین نباشد و در آن مندرج است: تمنی و ترجی، و تعجب، و قسم، و ندا، و افعال مقاربت، و مدح، و ذم، و الفاظ عقود حالة العقد، و درم را تقییدی گویند اگر مرکب ۴ باشد از دو اسم، یا اسمائی، یا اسم و فعلی، یا اسم و افعالی، کی اول مقید باشد بما بعد آن، و غیر تقییدی اگر

۱ - و لفظ ۲۰م - استعمال کی. اصل ۳م - بر سیل ۴۰م - اگر منزه باشد - م.

جنین نباشد، و تام متألف نشود از دو فعل، و از فعلی مخبر عنه و اسمی مخبر به، و ازدو حرف، و از حرفی کی غیر مقدر باشد بفعلی، یا اسم و فعلی، وقتی کی فعل و حرف هر يك در معنی خود مستعمل باشند. چه محال است کی بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود، ۱ و از آن جهت گفتیم حرفی غیر مقدر بفعل تا نقض بندا نکنند کی تام است باآئك از حرفی و اسمی است، چه این حرف در تقدیر فعلیست ۲ اما، انشائی تا نگویند کی اگر بفعل مقدر ۳ بوزی بایستی کی محتمل صدق و کذب بوزی، و شایستی کی خطاب با غیر منادی بوزی، چه این وقتی لازم آمدی کی فعل خبری بوزی، نه انشائی، و آنج بعضی بل همه گفته اند کی تام متألف نشود الا ازدو اسم، یا از اسمی مخبر (عنه) و فعلی مخبر به، راست نیست. چه این مستلزم امتناع خبر است از فعل و حرف مطلقا. و جنین نیست جنانك تقریر آن از بیش رفت.

فصل سیم

در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان

هر مفهومی کی هست یا اورا این عارض شود کی او معنی است کی نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن جون حیوان، و آنرا کلی طبیعی خوانند، و این عارض را کلی منطقی، و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی، یا عارض نشود و آنرا جزوی خوانند، و کلی طبیعی یا ممتنع الوجود بود کشریک الاله، یا ممکن کی نیافته باشند، مانند کوهی از باقوت، و دریائی از زریق، یا یافته باشند یکی را با امتناع تعدد، جون اله، یا با قوت تعدد، جون شمس، عند من یجوز

۱ - و از آن مستعمل باشند، چه محال است که بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود. م. ۲ - و اما انشائی - م ۳ - بفعل اما - اصل.

وُجودَ شمسٍ، أُخْرَى، یا با تحقُّق تعدُّدِ اَمَّا متناهی چون کوکب،
 یاغیر متناهی چون حادث یومی، نه چون نفس ناطقه انسانی جنانک در
 کتب مشهور آورده اند؛ بنابراین نفوس بشری مفارق غیر متناهی اند،
 چه تمثیل باین راست نیست، الایسه تقدیر، **اول** آنک نفس بموت بدن ۱
 منعدم نشود، **دوم** آنک نفس بعد از مفارقت بدن بتدبیر بدنی دیگر انسانی
 مشغول نشود، **سیم** آنک نوع انسانی را ابتدائی زمانی نباشد بل کی بیش
 از هر شخصی [شخصی] باشد لا الی بدایه، و در امثله اگر چه محافظه
 (- کذا) و مناقشه نکنند و عدم مطابقه آن زبان ندارد، لکن غرض بیان
 این نظر بود کی درین مثال است، و لفظی کی دال [باشد] بر جزوی
 آنرا نیز جزوی خوانند؛ و بر کلی طبیعی کلی، و هرج مندرج باشد در تحت
 کلی آنرا نیز جزوی خوانند، و این اضافی باشد، و اوّل حقیقی،
 و دوم اعم است ازو، چه اوصادق است بر هر چه اول برو صادق است،
 چه هر جزوی حقیقی مندرج باشد در تحت ماهیتش کی معرّاً باشد از
 مشخصات، و هم جنین در تحت واجب یا ممکن، و تحت موجود یا
 معدوم، و معلوم یا مجهول، با آنک اینها کلیات اند، و نه هرج اضافی
 برو صادق است حقیقی برو صادق است ۲. چه اضافی بر کلیات می شاید
 کی صادق شود، چون حیوان کی جزوی اضافی است، بسبب ۳ اندراج
 او در تحت جسم نامی، و ثانی اگر چه اعم است از اول، اما داخل
 نیست درو، چه جایزست تصور اول بآنک او معنی است کی نفس تصور
 او مانع وقوع شرکت است، با آنک زاهل باشند از آنک او مندرج است
 در تحت چیزی، و جزوی اضافی و کلی منطقی متضایفان اند، تضایف العام
 والخاص، چه ماهیت هر یک مقول است^۴ بنسبت با ماهیت آن دیگر و عام
 بنسبت ه با چیزی کلی باشد کی صادق شود برو، و بر غیر او از آن روی کی او باین

۱ نفس بموت بدن - م - ۲. که اضافی بر شرطیات - م - ۳. بنسبت اندراج - م - ۴. معقول است. ط

۵ .. عام نیست - م - ۰

حیثیت است، و هر دو کلی کی باشند اگر صادق شود دائماً هر یکی از ایشان بر آنج یعنی^۱ بر تمامت آنج دیگر بر و صادق باشد ایشان متساویان باشند، و اگر یکی صادق باشد دائماً بر تمامت آنج دیگر بر و صادق باشد بی عکس، صادق را عام مطلق گویند، و آن دیگر را خاص مطلق، و اگر چنین نباشد، اگر یکی از ایشان صادق باشد بر بعضی از آنج آن دیگر بر و صادق باشد، هر یکی از ایشان بنسبت ۲ با آن دیگر عام باشد بوجهی، و خاص باشد بوجهی، و لازم آید کی هر یک از ایشان مابین آن دیگر باشد بوجهی، و اگر هیچ یک از ایشان صادق نشود بر هیچ چیز از آنک آن دیگر بر آن صادق باشد هر یکی از ایشان مابین آن دیگر باشد تباینی کلی، و گاه باشد کی بعام مطلق بنسبت با چیزی آن خواهند: کی لازم او باشد بی عکس، و بمتساویان هر دو مفهومی ۳ کی از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم آید و ایشان باین تفسیر اعم اند از ایشان بآن دو معنی اول، و معنی کلی باعتبار مجرد او از مشخصات مطلق باشد، و باعتبار تناول او مر جزویات را عام، و این نزدیک است بآنج از بیش رفت، و نقیض اعم مطلق اخص بود از نقیض اخص مطلق مطلقاً، چه هرج نقیض عام مطلق برو صادق شود نقیض خاص مطلق برو صادق شود بی عکس، اما اول بجهت آنک اگر صادق نشود بس عین خاص صادق شده باشد بر بعضی از آنج نقیض عام برو صادق باشد، و آنج متأخران بر اینجا اشکال گفته اند کی

کل انسان حیوان مستلزم آن نیست کی کل مالیس بحیوان لیس بانسان
 چه این صادق است کی **کل انسان ممکن بامکان العام**، و صادق نیست کی **کل مالیس بممکن بالامکان العام لیس بانسان**، چه صدق موجبیه مستدعی وجود موضوع باشد، و ما لیس بممکن عام او را مفهومی نیست اصلاً، فضلا عن ان یکون له مفهوم موجود، چه ممکن عام شامل مفهومات

۱ - بعضی - م ۰ ۲ - نیست - اصل ۰ ۳ - هر دو مفهوم - م ۰

موجوده و معدومہ است ، باطل است ، نہ از آن جہت کی ہم بعضی از متأخران گفته اند . کی لاسلم کی این قضیہ صادق نیست ، چہ این قضیہ ذہنیۃ الموضوع است ، یا حقیقیۃ الموضوع ، بی اشتراط امکان ، و علی التقديرین اقتضاء وجود موضوع نکند ، چہ قضیۃ ذہنیۃ الموضوع و حقیقیۃ الموضوع ، و خارجیۃ الموضوع ، اصلی ندارد ، بل کی از خرافات متأخران است جنانک بجای خود بیان کردہ شود ، بل از آن جہت کی ہرج اورا مفہومی باشد (سلبی) کی مضاف (باشد باو) آنرا نیز مفہومی باشد ، بس سلب امکان عام را مفہومی باشد ، و اما آنک باید کی آن مفہوم موجود باشد جون موضوع موجبہ باشد ، اگر وجود ذہنی می خواہند ہست ، چہ ہر چہ آنرا مفہومی باشد اودر ذہن موجود باشد ، و الا مفہوم نبودی ، و اگر وجود خارجی می خواہند این وقتی لازم آمدی کی حکم ثبوت آن محمول مرآن موضوع را در خارج بودی ، و حکم در امثال این قضا یا جنین نیست ، بس اشکال مندفع باشد ، و اما دوم بچہت صدق عین عام مطلق بر بعضی از آنج نقیض خاص مطلق بر آن صادق است و میان نقیض خاص و عین عام مطلق ^{بین} عموم و خصوص مطلقا باشد ، اگر نقیض خاص مستلزم عام باشد ، چون نقیض ممکن خاص و عین ممکن عام ، و عموم از وجہی اگر مستلزم نباشد ، چون نقیض انسان ، و عین حیوان ، این نیز ہم متأخران گفته اند ، و در آن نظر ست ، چہ مسلم نیست کی ہر چہ نقیض ممکن خاص برو صادق باشد ممکن عام برو صادق باشد ، چہ ماہیت من حیث ہی ہی برو صادق است کی **نیس بممکن بالامکان**

(الخاص) و صادق نیست برو کی ممکن بامکان العام

و اگر گویند ہرج ممکن خاص نیست واجب است یا ممتنع ،

و ہر يك ممکن اند بامکان عام ،

گوئیم لاسلم کی ہر ممتنعی ممکن است بامکان عام ، جون ضروری الطرفین کی ممتنع است ، و ممکن نہ بامکان عام ، و دیگر اگر ممکن خاص ، و نقیض او مستلزم امکان عام باشد لازم آید کی آنج ممکن عام نباشد ہم ممکن خاص باشد ، و ہم نباشد ، و این ہم باطل است .

و میان عین خاص و نقیض عام مابینت کلی است ، و نقیض متساویان متساویان باشند ، ولیمت آن ظاهرست از آنج در نقیض عام مطلق گفته شد ، و دیگر آنک اگر نقیض ایشان متساوی نباشند صدق یکی لازم آید بی صدق آن دگر ، والا از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دگر لازم آید و مقدر خلاف اینست ، و متأخران همان اشکال کی گفتیم بر نقیض متساویان گفته اند ، و جواب همان است کی گفتیم . و هر یکی از نقیض دو کلی کی میان ایشان مابینت کلیست ، یا عموم از وجهی صادق شود بی آن دگر در بعضی مواد .

و بدانک کلی طبیعی یا تمام حقیقت جمله جزئیاتی باشد کی در تحت اوست ، یا نباشد ، و دوم یا داخل باشد یا خارج ، و اول نوع طبیعی حقیقی است ، و دوم جنس طبیعی اگر او را صلاحیت آن باشد کی در در جواب ماهو مقول ۲ باشد ، و فصل طبیعی : اگر او را این صلاحیت نباشد . و سوم خاصه مطلقه طبیعی اگر مختص باشد بیعضی از آنج خارج است از او . و عرض عام طبیعی [اگر مختص] نباشد ، و تعریف اول کی **نوع طبیعی حقیقی** است بآن کنند : کی او کلی طبیعیست کی عارض معقول از او می شود کی او را نگویند در جواب ماهو ، الا بر بسیاری کی مختلف باشند بعد تنها ، چون انسان . و معقول از او با آنج عارض او می شود نوع عقلی باشد ، و عارض نوع منطقی ، و تعریف دوم کی **جنس طبیعی** است بآنک . او کلی طبیعیست کی عارض معقول از او می شود کی او مقول است بر کثیرین مختلف بحقایق در جواب ماهو ، و تعریف سیم کی **فصل طبیعی** است ، بآنک : او کلی طبیعی است کی عارض معقول از او می شود کی او را در جواب ماهو نگویند ، بل کی در جواب آی شیء (هو) فی جوهره گویند ، یا در جواب ماهو نگویند

و تمیز ماهیت کند از مشارکات او در جنس، یا وجود، تمیزی ذاتی، و تعریف چهارم کی **خاصه طبیعی** است، بآنک او کلی طبیعی ست کی خارج است از شیء، و عارض معقول ازو میشوند کی او مقولست بر آن شیء، و متحقق نیست بی او، و تعریف خامس کی **عرض عام طبیعی** است بآنک او کلی طبیعی است خارج از شیء کی عارض معقول ازو میشوند، کی او مقولست بر آن شیء، و متحقق است بی او. و از آنج در نوع عقلی و نوع منطقی گفتیم عقلیت باقی، و منطقیات آن اغنی جنس، و فصل، و خاصه، و عرض عام عقلی، و منطقی معلوم توان کرد بس کلی جنس باشد ۲. **خمس** را و باقی قیود فصل یا خاصه.

سؤال نمی‌شاید کی کلی جنس **خمس** باشد و الا **اخص** باشد از جنس. **مطابق** بجهت آنک جنس خاص است، و اعم باشد ازو بسبب آنک جنس اوست.

جواب لانسلم کی لازم آید کی او اخص باشد از جنس اگر بحسب ذات می‌خواهی، و ازینست کی نه هر کلی جنس است، و مسلم می‌داریم اگر بحسب اعتبار می‌خواهی، چه کلی بحسب ذات اعم است از جنس، و باعتبار آنک جنس **خمس** است اخص است از جنس، و این محال نیست کی چیزی بحسب ذات اعم باشد از چیزی، و بحسب اعتباری، یا قیدی، اخص باشد ازو، یا بحسب ذات اخص باشد، و (بحسب) اعتبار اعم.

مثال اول حیوان کی باعتبار ذات اعم از انسان است، و باعتبار آنک کاتب بالفعل باشد اخص ازو، و **مثال دوم** کلمه کی باعتبار ذات اخص است از اسم مطلق چه اسمی خاص است، و باعتبار آنک بآن لفظی خواهند کی موضوع باشد از برای معنی مفرد، اعم ازو.

و بدانک مقول در جواب ماهو یا بحسب خصوصیت محض باشد

۱ - درین نوع - ۲. م - جنس ثالثه **خمس** - م.

اگر در جواب سؤال بـماهو از ماهیت توان گفت در حالت انفراد ، نه اشتراک ، چون حد بنسبت با محدود ، چه اگر از انسان سؤال کنند بـماهو ، در جواب حد او باید گفت کی : حیوان ناطق ، و اگر از انسان بانوعی دیگر چون فرس مثلاً سؤال کنند این جواب نتوان گفت ، چه سؤال از حقیقت مشترکه است میان انسان و فرس ، و حد انسان حقیقت مشترکه نیست ، یا بحسب شرکت محض باشد اگر بعکس این باشد چون جنس بنسبت با انواع ، چه اگر از انسان و ثور و فرس سؤال کنند بـماهو در جواب حیوان باید گفت کی تمام ماهیت مشترکه است میان ایشان ، و اگر از یکی از اینها سؤال کنند بـماهو ، در جواب حیوان نتوان گفت ، چه سؤال از تمام ماهیت است ، و حیوان تمام ماهیت هیچ یک از اینها نیست ، یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد چون نوع بنسبت با فردی یا افرادی کی جزوی او باشند ، چه اگر بـماهو از زید سؤال کنند ، یا از زید و عمرو و بکر ، در جواب هر دو انسان باید گفت ، چه حقیقت فرد و افراد یکیست . و جزو مقول در جواب ما هو مقول در ' طریق ما هو خوانند اگر مذکور باشد بمطابقه ، چون حیوان و ناطق در جواب ما الانسان ، و داخل در جواب ما هو اگر مذکور باشد بتضمن ، چون جسم ، و نامی ، و حساس ، و متحرک بارادت ، و مدرك و مفهوم درین جواب ، چه همه مذکورند بتضمن .

و بدانك : جزو ماهیت در جنس و فصل منحصر است ، چه جزو ماهیت اگر جزو هیچ ماهیتی کی مخالف اوست نباشد فصل باشد چه حد فصل بر و صادق باشد کی **كُلُّیْ یُقَالُ فِی جَوَابِ اَیِّ شَیْءٍ هُوَ فِی جَوْهَرِهِ**
اَوْ یَمِیزُ الشَّیْءَ عَنْ مَا یُشَارِکُهُ فِی الْجِنْسِ اَوْ اَلْوُجُوْدِ

سؤال : لانسلم کی اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد . فصل باشد

چه شاید کی خاصه دیگری باشد، و بر آن تقدیر فصل نباشد، چه محالست کی مشترك میان دو ماهیت تمیز یکی از دیگری بکند.

جواب لا نسلم کی محال است، محال وقتی بودی کی هر دو یک تمیز کردند، و جنان نیست، بل کی فصل تمیز ماهیت خود کند از ماهیت ذوالخاصه، تمیزی ذاتی، و خاصه تمیز ماهیت خود کند از ماهیت ذوالفصل، تمیزی عرضی، و بجهت آنکه می شاید کی چیزی فصل باشد نسبت با ماهیتی، و خاصه با ماهیتی دیگر، در حد هر یکی از کلیات خمسه حکما قید من حیث هو كذلك زیادت می کنند، تا تعریفات ایشان متداخل نشود، و بعضی قید را ترك می کنند بجهت اکتفا بقرینه، چه این خمسه چون (از) امور اضافی اند مفهومات ایشان متقرر نشود، الا بقیاس با آنچه مضاف باشند با او، چه جنس جنس مطلق نباشد از آن هرج باشد بل جنس نوع خود باشد، و هم جنین نوع نوع جنس خود بود، و كذا فی البواقی. و اگر جزو بعضی از ماهیات مخالف او باشد، یا تمام مشترك نباشد میان آن ماهیت و میان هیچ ماهیت از ماهیاتی کی جزو ایشان است، یا تمام مشترك باشد میان آن ماهیت و بعضی از این ماهیات دیگر، اگر تمام مشترك باشد جنس باشد، چه حد جنس بر و صادق باشد کی: کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق فی جواب ما هو، و اگر تمام مشترك نباشد بعضی باشد از تمام مشترك میان ماهیت، و میان بعضی دیگر از ماهیاتی کی جزو این است، و نشاید کی مابین تمام مشترك باشد، چه سخن در اجزاء (۲) مجهوله است و نه اخص از او. نه مطلقا، و نه از وجهی و الا وجود کلی بی وجود جزو لازم آید، چه عام بی خاص تواند بود، لکن وجود کل بی جزو محال است، و اعم نباشد از هر چه تمام مشترك باشد میان ماهیت و نوعی دیگر، و الا او را بیابند در

(۱) نکند م، (۲) مجهوله است اصل.

جائی کی تمام مشترك آنجا موجود نباشد، و این محال است، چه هر دو امر کی در چیزی مشترك باشند (لابد^۱) میان ایشان تمام مشتركی (۱) باشد، چه غیر آن چیز اگر مشترك نباشد میان ایشان آن چیز (۲) تمام مشترك باشد، و اگر غیر آن^۳ چیز مشترك باشد آن، یا غیر تمام مشترك بود میان ایشان، و چون اعم^۴ از کل ما هو تمام المشترك میان ماهیت و نوع ما نباشد مساوی تمام مشتركی (۳) باشد و فصل جنس باشد مطلقا، و از آن ماهیت فی الجمله، بس از اینجا روشن شد کی جزو ماهیت منحصرست در جنس و فصل مطلق.

سؤال چرا نشاید کی صدق اینک جزو اعم^۵ نیست از کل^۶، ما هو تمام المشترك بآن باشد کی اعم^۷ از نفس خود نباشد، با آنک تمام مشترك باشد میان ماهیت و نوعی دیگر، و علیهذا از مساواة جزو این جنین تمام مشترك را لازم نیاید کی فصل جنس باشد، **لَأَنَّ الشَّيْءَ لَا يَكُونُ فَصْلًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى نَفْسِهِ .**

جواب (۴) این سؤال مبنی بر آن است کی جزو تمام مشترك باشد میان ماهیت و ماهیتی از آن ماهیات کی جزو جزو ایشانست، و تقدیر آنست کی جزو تمام مشترك نیست میان ماهیت (۵) و هیچ ماهیتی از ماهیات مذکوره، بس این سؤال خود از اصل ساقط باشد.

سؤال جزو مساوی تمام مشترك لازم نیست کی فصل (۶) جنس باشد، چه شاید کی تمام مشترك جنس تمام موجودات باشد، بس موجودات همه در آن مشترك باشند، و چون جنین باشد، فصل نباشد، چه فصل ممیز باشد، و برین تقدیر تمیز نباشد، چه جنس ممیز نباشد. **جواب** این تقدیری مستحیل است، چه محال است کی تمام موجودات در جنسی مشترك باشند، بسه و وجه:

۱- اصل: تمام مشترکه . ۲- این چیز- ۳- آن چیز- ۴- تمام مشترك - م ۴- جواب
اگر این- م ۵- میان ماهیتی- م ۶- در اصل: وصل .

اول آنک لازم آید کی جنس نفس خود باشد، چه او نیز موجود است از موجودات.
 دوم آنک لازم آید کی بسائط عقلی چون واجب، و وحدت، و نقطه. مرکب
 باشند، با آنک بر آن دالست بر بساطت ایشان در عقل، فَضْلًا عَنِ الْخَارِجِ
 سیم آنک بعضی از موجودات مابین بعضی اند بتمام ماهیت، چون جوهر،
 و عرض، و واجب، و ممکن، و متباینان بتمام ماهیت، محال باشد،
 کی در چیزی ذاتی مشترک باشند و الا بتمام ماهیت متباین نبوذندی،
 دیگر بجهت آنک آن جنس اگر جوهر باشد و جزوی است از عرض
 لازم آید کی عرض جوهر باشد، چه مراد از عرض آنست کی بجمع
 اجزا حال باشد در موضوع، و این چنین نیست چه جزو او مستغنی
 است از محل، بس عرض نباشد، و چون عرض نباشد جوهر باشد، چه
 موجودات ممکن در جوهر و عرض منحصراند، و اگر عرض باشد و
 جزوی است از جوهر لازم آید کی جوهر بر آن عرض صادق باشد،
 چه جزو جوهر جوهر باشد، بآن معنی کی جوهر بر آن صادق باشد، تا حمل
 جزو بر کل توان کرد حمل و هو، و این دلیل برین وجه از اختراع ماست
 و اما دلیل مشهور متاخران بر انحصار جزو ماهیت در جنس
 و فصل تمام نیست، چه گفته اند جزو ماهیت اگر تمام مشترک
 باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس باشد، و اگر تمام مشترک نباشد:
 اگر مختص باشد فصل باشد، چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد از
 آنها کی مشارک ماهیت باشند در جنس یا وجود، و اگر مشترک باشد
 باید کی مساوی تمام مشترک باشد چه اخص از او نباشد: نه مطلقا،
 و نه از وجهی، و الا وجود کل بی وجود جزو لازم آید، و نه مابین
 او، چه سخن در اجزاء محمول است، و نه اعم و الا لازم آید اشتراک

ماهیت مفروضه (در آن جزو با ماهیات غیر متناهی یا ترکیب ماهیت مفروضه از اجزاء غیر متناهی بجهت آنک چون اعم باشد از تمام مشترك مشترك باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی دیگر کی مشارک ماهیت مفروضه نباشد در تمام مشترك اوّل والاّ اعم ازو نبوده باشد بس مشترك بوده باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیت) ثالثه ، و تمام مشترك میان ایشان نباشد ، والاّ خلاف تقدیر لازم آید بل کی بعضی باشند و اخص و مابین نباشد ، بس اگر مساوی نباشد اعم باشد و آن دو محال لازم آید . و چون مساوی تمام مشترك باشد فصل جنس باشد ، بس فصل ماهیت باشد چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد ماهیات را از بعضی مشارکات او در جنس ، یا وجود و درین دلیل نظرست | از چند وجه |

اول آنک مسلم نیست کی اگر جزو ماهیت تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس او باشد ، چه این وقتی لازم آید کی جزو ماهیت دیگر باشد ، و از اشتراك جزویت لازم نمی آید ، چه شاید کی مشترك جزو ماهیتی باشد و عارض ماهیتی دیگر ، چنانک ملون کی جنس ابيض و اسود است ، و عرض عام حیوان .

دوم آنک مسلم نیست کی اشتراك ماهیت مفروضه در آن جزو با ماهیات غیر متناهی لازم آید ، چه شاید کی این سلسله تمام مشتركی رسد کی جزو مذکور مشترك باشد میان او و ماهیتی از ماهیات متقدمه و بر آن تقدیر لازم آید کی جزو مشترك (باشد) میان ماهیت مفروضه و ماهیت متقدمه . مثلاً فرض کنیم ماهیتی چون ا ه ط و کی مشارک دو ماهیت دیگر باشد چون : ا ه ط ر - ا و ح ، بر وجهی کی تمام مشترك میان اول و دوم چون ا ه ! ، مخالف تمام مشترك باشد میان اوّل و سیّم چون او و هر سه را جزوی مشترك باشد چون

آ، کی تمام مشترك نباشد میان ماهیت مفروض و هیج ماهیتی، و برین تقدیر تسلسل لازم نیاید. چه این جزو کی مختص نیست، و تمام مشترك نیست، در تمام مشترك اول و دوم موجود است بس اعمیت او از مشترك اول بجهت آن باشد کی در دوم هست، و از مشترك دوم بجهت آنک در اول هست

سیم آنک مسلم نیست استحالت آن دو لازم، اما اول بجهت آنک جایزست کی ماهیتی بجزوی ۲ مشارک ماهیات نامتناهی باشد، چنانک چهار جزو او ۳ (کی) یکی است مشارک اعداد نامتناهی است: و اگر گویند (کی) سخن در اجزاء محموله است، و یکی بنسبت با چهارو غیره چنین نیست، (در) جواب گوئیم چهار بعدد کی جزواوست، چه او عددی خاص است مشارک اعداد نامتناهی است کی ماهیات اند. و اما دوم بجهت آنک ترکیب ماهیت معقوله از امور غیر متناهی محال است، و الا معقول نشدی، چه احاطت ذهن بر نامتناهی محال است، نه ترکیب هر ماهیتی، بس این دلیل منحصراً باشد بر انحصار جزو ماهیت معقوله در جنس و فصل نه هر ماهیتی چنانک دعوی کرده اند،

و بدانک جنس طبیعی قریب باشد اگر صلاحیت جواب داشته باشد بسؤال ماهوازمه‌ماهیت و از هر مابین کی مشارک ماهیت است در آن چون حیوان بنسبت با انسان، چه هر حیوان کی فرض کنند با انسان و از ایشان سؤال بما هو کنند در جواب حیوان درست باشد، چه تمام ذاتی مشترك است میان ایشان - و بعید باشد اگر چنین نباشد بل کی بحالتی باشد کی صلاحیت آن داشته باشد کی در جواب سؤال از ماهیت و بعضی از مشارکات او در آن افتد، بخلاف بعض دیگر، چون جسم نامی، و جسم، بنسبت ۴ با انسان، چه اگر از انسان و نبات سؤال کنند، یا از

۱ - جواب سیم - م. ۲ - بخودی - م. ۳ - چهار بخود او م. ۴ - نسبت - م. ۵

انسان و حجر، در جواب اوّل جسم نامی باید گفت، و در جواب دوّم جسم، و اگر از انسان و فرس سؤال کنند هیچ يك از این دو جواب نتوان گفت با آنك ایشان ب فرس در این دو جواب مشترك است. و گاه باشد کی نوع را اطلاق کنند بر هر کلمی طبیعی کی عارض معقول از وی شود کی جنس را برو و بر غیر او گویند در جواب ما (هو) قولی اوّلی و باین قید احتراز از صنف می کنند، و آن کلمی عقلی باشد کی مقید باشد بصفات کی مشخص نباشد، چون ترك، و تازیك و رومی، و هندی، چه حمل عالی بر سافل بواسطه حمل عالی است بر متوسط، جنانك حمل جسم نامی بر انسان بواسطه حمل اوست بر حیوان، بس حمل جنس بر صنف چون حیوان بر ترك مثلا بواسطه حمل او باشد بر نوع او کی انسان است، بس حمل جنس بر صنف او لی نباشد، و این نوع را نوع اضافی طبیعی خوانند، و عارض او نوع اضافی منطقی، و معروض با عارض نوع اضافی عقلی، و مراتب نوع اضافی طبیعی یعنی معروض آن چهارست، چه اگر اعمّ انواع باشد آنرا نوع عالی خوانند چون جسم، و اگر اخصّ انواع باشد نوع سافل گویند چون انسان، و اگر اخصّ باشد از عالی و اعمّ از سافل نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی، و اگر میان او و هیچ نوعی از انواع عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا نوع مفرد خوانند چون عقل اوّل، مثلا اگر جوهر جنس مطلق عقل نباشد، و هم چنین معروض جنس طبیعی چهارست، چه اگر اعمّ اجناس باشد آنرا جنس عالی و جنس الأجناس خوانند، چون جوهر مثلا، و اگر اخصّ اجناس باشد آنرا جنس سافل خوانند، چون حیوان، و اگر اخصّ

باشد از عالی و اعم از سافل آنرا جنس متوسط خوانند، چون جسم نامی، و جسم، و اگر میان او و هیچ جنسی عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا جنس مفرد خوانند، چون عقل، اگر جوهر جنس آن نباشد و نوع سافل را نوع الانواع خوانند، چه کلی و وقتی نوع جمیع انواع باشد کی تحت جمیع انواع باشد. چنانکه کلی وقتی جنس جمیع اجناس باشد کی بالای جمیع اجناس باشد لکن آنک شیب جمله انواع است در مراتب نوع سافل است، و آنک بالای جمله اجناس است در مراتب جنس عالی است، پس ازین جهت جنس عالی را جنس الاجناس گفتند. و نوع سافل را نوع الأنواع،

و بدانکه معتبر در نوع اضافی موضوعیت است، و در نوع حقیقی^۲ معمولیت، و میان ایشان عموم و خصوص است، نه مطلقا، بل از وجهی، چه هر یکی بی آن دیگر صادق می شوند، و با هم صادق می شوند، اما اول بجهت وجود حقیقی بی اضافی جنسانک در بسائط، و وجود اضافی بی حقیقی جنسانک در انواع متوسط.

و امادوم بجهت صدق ایشان هر دو بر نوع سافل، و جنس عالی جایز است کی او را فصلی مقوم باشد، چه جواز آن هست کی او مرکب باشد یا از دو امر یا اموری کی مساوی او باشند، و واجب است کی او را فصلی مقسم باشد چه مقسم هر جنس مقوم نوعی باشد کی شیب او باشد و جرن واجب است کی سبب^۳ جنس نوع باشد پس واجب باشد کی او را فصلی مقسم باشد، (و نوع سافل واجب است کی او را فصل

۱- متوسطه - اصل ۰ ۲ - حقیقی است - اصل ۰ ۳ - کی شیب - م نسخه ط ۰

مقوم باشد، چه مرکب است از جنس و فصل و متمتع است کی اورا فصلی مقسم باشد والا در شیب از نوعی باشد چه مقسم هر چیزی مقوم ماتحت آن باشد، بس نوع سافل سافل نباشد بل متوسط باشد، و متوسطات میان جنس عالی و نوع سافل واجب است کی ایشان را فصول مقوم و مقسم باشد.

اما اوّل بجهت آنک انواع ما فوق اند.

و اما دوّم بجهت آنک اجناس ماتحت اند.

و هر فصلی کی مقوم عالی باشد مقوم سافل باشد چه عالی جزو سافل است، و جزو جزو و جزو باشد و نه هر فصلی کی مقوم سافل است مقوم عالی باشد، چه فصول سوافل مقومات ایشان اند، و مقومات مافوق نیستند، و هر فصلی کی مقسم سافل است مقسم عالی باشد بی عکس، اما اوّل بجهت آنک سافل چون منقسم شوند بدو چیز در هر یکی از ایشان باشد، و وجود سافل در هر چیز مستلزم وجود عالی باشد در آن چیز، بس عالی موجود باشد در هر یکی از ایشان و هو المطلوب، چه مراد از آنک فصلی کی مقسم (۲) سافل است مقسم (۲) عالی است جز آن نیست کی اقتضاء وجود عالی کند در آن چیزهایی کی سافل بآن منقسم شده است.

و اما دوّم بجهت آنک فصل هر حقیقتی نوعی مقسم (۲) مافوق است و مقسم (۲) ماتحت نیست. و خاصّه نوع خاصّه جنس او باشد، و عرض عامّ جنس عرض نوعی از آن او باشد بی عکس. و خاصّه نوع و عرض عام او واجب نیست کی خاصّه و عرض فصل او باشد و بعکس و جنس هر نوعی عرض عام فصل او باشد. و فصل خاصّه جنس باشد و چون جایز است کی کلی کی تمام حقیقت ماتحت او از جزویات نباشد کی مقابل نوع حقیقی است داخل

در سبب - اصل ۲. - اصل در هر چهار موضع «منقسم» است

باشد در بعضی و خارج از بعضی جایز باشد اجتماع غیر نوع از اقسام در بیک چیز چون ملوّن، کی جنس ایض و اسود است، و عرض عام حیوان و خاصه جسم و فصل کثیف ۱. و اما نوع حقیقی صادق نشود بر هیچ چیز از آنها کی یکی ازین چهار باقی بر آن صادق باشد، بجهت آنک نوع واجب است کی تمام حقیقت هر چیزی باشد کی برو صادق بود، و محال است کی هیچ یک از اربعه تمام حقیقت ماتحت خود باشد ۲ و هیچیک را از مفهومات خمس و جنس ایشان کی کلی است باقسام سه گانه چون طبیعی، و منطقی، و عقلی، تحقیقی در خارج نیست چه این جمله امور ذهنی اند اما بعضی از آنها کی کلی طبیعی بر صادق است موجود است در خارج، چه جزو موجود است و جزو موجود باشد بخلاف منطقی و عقلی کی چنین نیست و اما آنچه متأخران گفته اند کی کلی طبیعی در خارج موجود است باطل است اگر باقید کلیت میخوانند، چه آنچه در خارج موجود است ۳ معروض کلی طبیعی است نه عین او، چه اگر موجود در زید عین موجود در عمر و باشد بس جسم واحد [در آن واحد] در دو مکان بوده باشد و الاعام نبوده باشد، چه عام یک معنی باشد، و وجود خارجی هر چیزی منافی عموم آن چیز بود در خارج، چه هر چه در خارج موجود باشد بضرورت او را هویتی باشد کی هیچ چیز در آن هویت با او مشارک نباشد، و چون چنین باشد کلی نباشد، و شیخ در شفا ۴ بچند موضع تصریح کرده است کی معنی آنک کلی در خارج موجود است آنست کی طبیعی کی او را کلیت عارض میشود در عقل بآن معنی کی یک چیز باشد مشترک فیهم میان کثرتی موجود است در خارج، اما وجود او در

۱ - اصل: کشف . ۲ - خود باشند . م . ۳ - در نسخه اصل جمله: « باطل است اگر باقید کلیت میخوانند چه آنچه در خارج موجود است » مکرر است
 ۴ - در فصل ۲ مقاله ۵ الهی شفا صریحا و در مقاله اولی منطق اشاره

خارج با این وصف محال است و وجود کمالی در خارج باین معنی یقینی است و محتاج برهان متأخران بر آن نیست، با آنکه مقدمه اول از آن برهان ظاهر البطلان است بجهت آنکه گفته اند حیوان من حیث هو حیوان موجودست در خارج از بهر آنکه این حیوان شخصی موجودست در خارج و حیوان من حیث هو حیوان جزو اوست، و این مقدمه فاسد است، چه حیوان من حیث هو حیوان جز ۲ حیوان نباشد اما اگر حکم کنند برو بجیزی کی غیر حیوان باشد، چون جزویت، درین صورت آن نه من حیث هو حیوان باشد بل از حیثیتی دیگر باشد، این مسئله را جنین تصور باید کرد نه آن جنانکه متأخران گفته اند، چه آن خطا محض است.

و بدانکه خاصه مذکوره را خاصه مطلقه خوانند، چه گاه باشد کی خاصه را بر معنی دیگر اطلاق کنند، و آنرا خاصه اضافی خوانند و آن کمالی باشد خارج از شیء کی حمل توان کرد برو بر بعضی از چیزهایی کی مغایر آن چیز باشد، چون ذوالرجلین، کی خاصه انسان است بأضافت با فرس، و عرض عام او بأضافت با مرغان، و عرض عام اعم است از عرض قسم جوهر بوجهی و هر یکی از خاصه و عرض عام یا شامل باشد یا غیر شامل و شامل یا لازم (بود و آن آن) باشد (کی ممتنع باشد مفارقت او از آن چیز کی خاصه و عرض عام او باشد یا غیر لازم) و آن آنست کی جنین نباشد و او یا مفارقت بالفعل نکند یا کند مفارقتی سریع سهل، چون احمر از خجل، یا دشوار، چون مغشی^۳ علیه یا مفارقتی بطی سهل چون شهاب، یا دشوار چون مجنون.

ولازم یا لازم چیز ۳ باشد بسبب وجود او، یا بسبب امری دیگر،

و اول را لازم و جود خوانند، و دوم را لازم ماهیت و این یا بوسط باشد و آن چیزی باشد که حمل او بر ماهیت موقوف باشد بر حمل چیزی دیگر بر آن، یا بغیر وسط اگر چنین نباشد، و هر یکی ازین ادوا موجود است، اما اول بجهت آنکه اگر موجود نبودی هیچ لازمی بر ملزوم بعد از تصور ایشان مجهول نبودی، «و چنین نیست» چون مساوی الزوا یا القائمتین ۲، مثلاً را. و اما دوم بجهت آنکه اگر چنین نباشد امور غیر متناهی متسلسل شود از طرف مبدأ، چه واجب باشد که او از وسط خارج باشد یا وسط از ماهیت خارج این چنین گفته اند. لکن قائلی را می رسد که منع شرطیه کند در اول، چه از عدم توقف حمل عدم ۳ توقف علم بحمل لازم نیاید، و نه از عدم توقف او بر حمل عدم توقف او بر چیزی دیگر و نفی تالی در ثانی، چه امور متسلسله شاید که همه یا بعضی اعتباری باشد. و ممکن است که بیان مطلوب دوم باستلزام نقیض او کنند حصر امور مرتب غیر متناهی را میان ماهیت و لازم او، و لازم بی وسط بین الثبوت باشد ملزوم ۴ را بآن معنی که تصور او با تصور ملزوم کافی باشد در جزم ذهن بلزوم او ملزوم را، و (۱) لا محتاج باشد بوسطی و فیه ما مر و گاه باشد که بین را اطلاق کنند بر لازمی که از تصور ماهیت علم بحصول او ماهیت را لازم آید، و این اخص است از اول و از تفصیل معانی کلیات خوسه بدانند مشارکات ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و آن بیست و پنج است، و ازین بدانند مابینت بعضی بعضی را، چه هر معنی که یکی مخصوص باشد باین مابین آن جار ۵ باقی باشد و هر چیز که یکی ازینها با و مشارک بعضی تنها باشد بآن مابین ما عدا آن بعض باشد و عليك بالتفصیل و الاعتبار ۱ و آن یا توسط اصل ۲۰ - تساوی الزوا یا القائمتین ط ۳ - عدم عدم ۴ - باشد و ملزوم را باین م - ۵ - چار

مقالات دوم

از فن اول در منطق

در اکتساب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است
تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال اشارحه خوانند.
تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

تعلیم اول

در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند

معرف هر چیزی آن چیز باشد کی تصور او موجب تصور حقیقت آن
چیز باشد و آنرا تصور تام خوانند، و هو الاحاطة بکنه حقیقة المتصور
یا موجب تمییز او از هر چه مابین او است و آنرا تصور ناقص خوانند
و هو التمییز عما عداه من غیر تلك الاحاطة چه در صورت احاطت
تمییز هم هست اما بالعرض است، نه بالذات، چنانکه درین صورت
و اورا اعنی معرف ۲ را حد^۳ خوانند

اگر ایجاب او تمییز را بتوسط امری باشد داخل درو و رسم باشد اگر چنین
نباشد، و اول تا^۴ باشد اگر مجموع ذاتیات آن چیز باشد از اجزاء
مادّی و صوری (چه صورت) مرکب اعنی جزء صوری او از ذاتیات
اوست. (و) اگر رعایت نکنند ذاتیات تمام نبوده باشد چه اخلاص باین
جزو صوری کرده باشند، و آنرا حد تام نخوانند، بل کی از قبل حدود
ناقصه باشد. و ناقص اگر مجموع ذاتیات^۳ نباشد و حد^۴ تام آنست
کی: قولی باشد دال بر ماهیت شیء بمطابقه. و او مرکب باشد از
جنس و فصل اگر ترکیب آن چیز ازیشان باشد، و جنس متضمن جمیع
ذاتیات مشترکه باشد و فصل متضمن ۳ جمیع ذاتیات ممیزه اگر آن جنس

۱ قول م . ۲ - معرفت - اصل ۳ - و فصل متمیز م .

و فصل را ترکیبی باشد . و جنانك ایجاد شیء در خارج تمام نشود الا^۱ با ایجاد جمیع اجزاء آن . ایجاد آن نیز در ذهن کی عبارت از تصور تام اوست تمام نشود الا با ایجاد جمیع ذاتیات آن در ذهن . و هر گاه کی هر یکی از ذاتیات محدود متصور نباشد بتصور تام حد تام نباشد ، چه بآن احاطت بکنه حقیقت محدود حاصل نشود

و از قبیل آن بعضی [الظنّ اثم بعضی] گمان برده اند کی جمیع ذاتیات شیء نفس آن شیء باشد بس تعریف بجمیع ذاتیات تعریف الشیء بنفسه باشد . و این راست نیست ،

چه اشیائی کی هر یکی ازیشان متقدم باشد بر چیزی محال باشد ۲ کی نفس آن چیز باشد کی متأخرست بذات ازیشان چه اوبذات از جزو صورتی متأخرست کی متأخرست از جزو مادّی بل کی آن اشیاء عند الاجتماع ماهیتی می شود متأخر ازیشان ، و معرفت ماهیت به معرفت آن اشیاء باشد بس علم بجنس و فصل و ترکیب تقییدی متقدم باشد بر علم بجنس متیّد بفصل و فرق میان مجموع شیء و میان اجزاء او با سرها آنست کی مجموع اعتبار ما یقع^۲ فیه التالیف است [مع التالیف ؛ و اجزاء با سرها اعتبار ما یقع فیه التالیف است] بی آنک النفاتی باشد بتالیف ، و بعضی چنین جواب گفته اند کی^۳ در وقتی لازم آمدی کی حد مفردی بوذی مرادف محدود ، لکن ۴ او مرکب است غیر مرادف ، چه حد دلالت بر مفردات می کند . و شیخ در الهیات شفا تحقیق این معنی کرده است در مقاله خامسه از آن در آخر فصلی کی در تعریف مناسبت حد و محدود آورده است و گفته : «کی حد بحقیقت مفید معنی

۱ - الا با نبلا عجیب - م - ۲۰ - مجاز باشد . اصل - ۳ - کی در وقتی - م - ۴ - یکن - اصل

طبیعتی واحده است چه هر گاه کی گوئی الحيوان الناطق يحصل من ذلك
معنى شىء واحد هو بعينه الحيوان الذى ذلك الحيوان هو بعينه الناطق

بس چون نظر کنی بمعنی آن شیء^۴ ۱ واحد هیچ کثرتی در ذهن نباشد لکن ۲
چون نظر کنی بحد و او را مؤلف یابی از چند معنی و اعتبار آن معانی
کنی از جهت آنک هر یکی معنی اند^۳ در نفس خود غیر آن دیگر حینئذ
کثرتی در ذهن یابی؛ بس اگر بحد آن معنی قائم در نفس خواهی باعتبار اول
و هو الشىء الواحد الذى هو الحيوان الذى ؛ ذلك الحيوان هو الناطق

حد بعینه ، آن محدود معقول بود ، و اگر بحد معنی قائم در نفس
خواهی ۵. باعتبار ثانی معنی حد بعینه منینی محدود نباشد، بل کی چیزی
باشد مؤدی بآن، و کاسب آن» اینست تحقیق درین مسئله .

و واجب باشد در حد تقدیم جنس بر فصل ، چه جنس دلالت بر
امری مبهم می کند کی فصل محصل اوست . و چون این ترتیب عکس
کنند جزء صوری مختل باشد ازین حد بس مشتمل بر جمیع
محدود نبوده باشد ، و حد یا بحسب ماهیت باشد در نفس امر و آن در غایت
صعوبت است ، چه شاید کی اخلال بذاتی کرده باشند کی بر آن مطلع
نشده باشند ، و دیگر اغالیط حدی در حدود بحسب نفس امر بسیار
افتد و یا بحسب مفهوم ، و در آنجا صعوبت و اغلاط نباشد ، چه آن
جاری مجری عنایت است . و چون بانسان حیوان منتصب القامه ضحاك
بالطبع خواهیم هر یکی ازینها ذاتی باشد بحسب مفهوم ، و زیادت و نقصان
در آن نباشد، بل کی هر بار در جواب سؤال از انسان بما هو همین باید گفت
والا محدود در اول غیر محدود باشد در ثانی و باید کی ازین دقیقه غافل
ننوند در حد مفهومی و هم چنین ثانی یا تام باشد اگر مرکب باشد از جنس

۱ - «بس چون نظر کنی بآن شیء» الهیات شفا فصل ۲ مقاله ۵ . لکن و - م - ۳۰ . «هر یکی از آن معنیها
باعتبار مذکور معنی اند» الهیات شفا . ۴ - «هو الحيوان الذى» در اصل مکرر است . ۵ . در نفس خود .

قریب ۱ و خاصہ، و او تمیزشیء کنند عمادہ و باینہ . **پاناقصی** اگر جنین نباشد
و او تمیزشیء ۲ کند عن بعض ماعدادہ

وبہترین رسوم آنست کی جنس را درو وضع کنند اول بجهت تقیید
ذات شیء ، جہ فصول ، و خواص ، و لوازم ، دلالت بمطابقہ نمی کند
الا برشیء ما کی مستلزم آنهاست ، و اما آنک جہ چیز است آن بر آن
دلالت نمی کنند ۳ الا بالتزام - و دلالت التزام مضبوط نیست ، جہ عقل
بدلالت التزام منتقل می شود بجیز و بجزو او ، و بخاصہ دیگر ازان او ، بس
جون جنس را اول وضع کنند [دلالت] بر اصل ذات مرسوم کنند و تعریف
تمام شود ، بایراد ۴ لوازم و خواص جنانک انسان را گویند کی او حیوانیست
مشاء بر قدمین عریض الأظفار ، ضحاک بالطبع ، و مثلث را گویند کی او
شکلست کی او را سہ زاویہ باشد ، و جون استقصا کنند در ذکر خواص .
و لوازم عقل طلب جامعی کند آنرا . و آن ذات است و از این جہت
مستغنی می شود از ذکر جنس . و ہیج قول ۵ شارحی تمام نشود الا بجیزی
کی مخصوص باشد بمعرف ، یا بآن وجہ کی ہر یکی از اجزاء مخصوص
باشد باو جنانک رسم ۶ چیزها کنند بمجموع خواص (و) یا بآن وجہ کی
بعضی باو مخصوص باشد و بعضی نہ جنانک رسم چیزها بجنس و خاصہ ،
و یا بآن وجہ کی با اجتماع ۷ مخصوص باشند دون الافراد جنانک رسم
جیزی کنند بمجموعی کی ہر یکی از اجزاء آن عرض عام آن چیز باشد
و مجموع خاصہ جون طایر و لود ، خفاش را . و واجب باشد کی خواص
و اعراضی کی معرف جیزی باشد بین باشند و شرط تعریف ایشان علم باختصاص
ایشان بآن چیز نیست ، جہ علم باختصاص موقوف است بر علم بمختص
و مختص بہ ، بس اگر او را بآن اختصاص تعریف کنند دور باشد ، بل کی

۱ - جنس مرتب - م . ۲ - تمیزش - م . ۳ - نمیکند - م . ۴ - شود یا
بر لا لوازم و خواص (کننا) ، ۵ - قولی - م . ۶ - جنانک رسم در اصل مکرر
است . ۷ - و یا آنکہ با اجتماع - م

شرط تعریف ایشان آنست کی بحالتی باشند کی ذهن از تصور ایشان منتقل شود بصورت معرف به و معلوم مطلق، و هم چنین مجهول مطلق طلب تصور ایشان متصور نیست، بل معلوم از وجهی و مجهول از وجهی دیگر، چون ادراکی ناقص کی طلب تکمیل او کنند، یا طلب زیادتی او، و اگر چه بکمال نرسد.

تعلیم دوم

در اغلاط اقوال شارحه

خطا در قول شارح بعضی مختص است بحد، و بعضی مشترك است میان او و رسم. اما آنچه مختص است بحد آن است کی بدل جنس یکی از هفت چیز بگیرند ۱ یا لوازم عامه: چون وجود (و) عرضیت ۲ جنانك: الانسان موجود ناطق و السواد عرض جامع للبصر یا فصل جنانك (گویند) عشق افراط محبت است، و او محبت مفرطه است، یا نوع جنانك: الشرير من يظلم الناس والظلم نوع من الشر. یا جنسی دیگر جنانك گویند: عقیف کسی باشد کی او را قوتی باشد کی بآن متمکن باشد از اجتناب شهوات، چه فاجر را نیز این قوت هست و مجتنب ۳ نمی شود، بس قوت را بجای ملکه گرفته اند، چه عقیف آنست کی او را ملکه جنین باشد یا موضوع، جنانك [خشب را در حد کرسی گیرند چه] خشب بیش از هیأت سریری و بعد از آن می باشد و جنس جنین نباشد، جا وجود او بفصل متقوم می شود و هر دو بیک جعل حاصل می شوند یا ماده فاسده جنانك خمر عنیبست معتصر و رماد خشبی است محترق، و یا جزو: جنانك گویند انسان حیوان ناطق است و بحیوان آن حیوان خواهند کی متخصص است بآنسان چه متخصص بر مختلفات نگویند بس جنس نباشد، بل کی حیوانی کی جنس است او را جنان باید گرفت کی مشروط نباشد بقید آنك ناطق است، و نه بقید

۱ - گیرند م، ۲ - هر صیبت - اصل ۳ - مختلف - م

انك لانا طق است ، جه اول خود نفس انسان است و دو منافی او، بس بر و حمل نتوان کرد .

یا انفعالات را مکان فصول گیرند ، جه فصول مبطل شیء نباشد و انفعالات گاه باشد کی مبطل باشد .

و اما آنچه عام است حد و رسم را بآن باشد کی **تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ**

کنند، جنانك، گفته اند (کی): العدد كثره مجتمعة من الوحدات ، والعدد والكثرة واحد، و جنانك گویند الحركة النقلة ۱. یا بمساوی او در معرفت و جهالت چون تعریف احد المتضایفین بالآخر جنانك گویند آب آنست کی اورا ابنی باشد و بعکس، و زوج آنست که فرد نیست ، و بعکس، یا بما هو اخفی منه جنانك المثلث شکل زوایاه الثلث مثل قائمتین . یا بما لا يعرف الا به یا بیک مرتبه جنانك الشمس کو کب تطلع نهراً والنهار زمان طلوع الشمس یا بجند مرتبه ۲ جنانك الاثنان هو الزوج الاول و زوج عددی است منقسم بمتساویین ، و متساویان دو چیز باشد کی یکی بر یکی زیادت نباشد، و شیئان اثنان باشند، یا تکراری کنند بی ضرورتی و حاجتی جنانك تعریف نسان کنند بآنك **حَيَوَانَ بَشَرِيٍّ** و تعریف عدد بآنك **كثرة مجتمعة**

هـ. الِوَحَدَاتِ و انسان بآنك حیوانی جسمانی ناطق است ، و اما تکراری کی بجهت ضرورت و حاجت باشد محترز عنه نیست، و نه خطا اما اول چون تکراری کی واقع است در حدود امور اضافی، جه هر یکی از متضایفین و ایشان دو چیز باشند کی در ذهن و خارج باهم باشند تعریف بآن کنند کی ذات اورا ایراد کنند مجرداً از آنك مضاف باشد، و از آنچه اقتضاء آن [کند] کی او مضاف باشد و ذات دیگر را مجرداً از اضافه، جه ممتنع است تصور هر یکی از ایشان بی تصور آن دیگر. و چون ذات معرف مجرداً از اضافت گرفته اند

تکرار واجب شود، چه معرف ذات است مقررین باضافه، نه مجرد از آن جنانک گویند بَدْرُ حیوانیت کی متولد شود دیگری از نوع او از نطفه او از آن روی کسی او جنین باشد، یعنی حیوانی کی **تَوَلَّدَ آخِرُ مِنْ نَوْعِهِ مِنْ نُطْفَتِهِ**. و تکراری کی واقع باشد در تعریف چیزی کی مترکّب (باشد) از شی و عرضی کی آن عرض را نشناسند الاّ بآن، بس واجب باشد ایراد آن شیء یا معرف آن و معرف عرض او را و مشتمل باشد بر آن، بس تکرار لازم آید چون انف افطس چه واجب باشد ذکر انف یا معرف او، و معرف افطس، و چون فطوسست تقعیر انف است بس معرف افطس مشتمل باشد بر انف بس انف مکرر باشد. اما دوم تکراری کی بجهت مطابقت جواب افتد تنها، چون تکراری کی واقع باشد در جواب از سؤالی کی مشتمل باشد بر تکراری چون سؤال از حیوان انسان، ای عن الحيوان الانسان، چه مجیب محتاج باشد بجواب هر یکی از ایشان، بس تکرار لازم باشد. این همه خطاهاست من حیث المعنی.

و اما من حیث اللفظ و این وقتی تصور توان کرد کی شخصی خواهد (کی) تعریف چیزی کند غیر را واجب باشد احتراز از الفاظی کی ظاهره الدیالّه نباشد بنسبت بآن غیر، والاّ خطا باشد در تعریف من حیث اللفظ.

مقاله سیم

از فن اول در منطق در قضایا و احکام آن و این مشتمل بر هفت تعلیم است
تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه. **تعلیم دوم** در اجزاء حملیه. **تعلیم سیم**
 در خصوص و حصر و اهمال قضایا. **تعلیم چهارم** در تحقیق محصورات.
تعلیم پنجم در عدول و تحصیل. **تعلیم ششم** در جهات تعلیم هفتم در قضایا بشرطی ۲

۱ - واحکام ایشان م ۲۰ - شرعی (- کذا) م ۰

تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه

قضیه قولی باشد معقول ، یا مسموع . کی اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد بحقیقت ، یا قولی عارض او شود لذاته کی صحتی باشد یا کاذب و بقید حقیقت و لذاته احترام می کنند از مثل قَفْضُلْ بکذا ، چه او امر است بذات ، ودالات بر خَبَرِیَّتْ میکند، چه معنی [او] آنست کی **أُرِيدُ قَفْضَلَكَ بِهِ** ، وبقید اطلاق ، باعروض صادق ، و کاذب ، احترام می کنند از باقی اقوال خواه تقیدی باشد کی مفردی قائم مقام او بایستد . جنانک الحيوان الناطق (۱) کی در قوت مفرد است کی او انسان (۲) است . و این در اقوال شارح به کار آید جنانک کفتم . و خواه انشائی ، چون تمنی ، و ترجی ، و امر ، و نهی ، و قسم ، و ندا ، و تعجب ، و استفهام ، و این بمجاورات اخص باشد نه ۳ معلوم ، و در خطابت و شعر و آنج جاری مجری ایشان باشد از انواع ۴ مجاورات کی بخطابت و شعر مانند ۵ و اگر چه نباشند بآن منتفع شوند .

و اما حدیث دوری کی در تعریف قضیه می گویند باطل است ، چه تصور صحّت اطلاق صادق و کاذب ۶ بر آن متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب . و اگر توقف مسلم داریم لانسلم کی صادق و کاذب را بی خبر ندانند ، چه شاید کی بآن بدانند کی قولی مطابق است ، یا غیر مطابق و اگر مسلم داریم کی بی خبر نمی توان دانست ولیکن این تعریف نه بجهت افادت تصور اوست بل ۷ بجهت تخلیص اوست از غیر ارار اقوال ۸ ، و معلومات مشتبه تمییز ایشان بجیزی کی معرفت آن چیز بر معرفت ایشان موقوف باشد جایز بود ، جنانک اگر اشتباهی در معنی حیوان بیفتد جایز باشد کی گوئیم ما بحیوان آن چیز می خواهیم کی در حد انسان بجای جنس افتد ، و این دور نباشد ،

۱- الحيوان ناطق - اصل ، ۲- مفرد است که او انسان - م- ط ۳- و نه م-

۴- و انواع - م- ۵- باشد - اصل ۶- و کاذب را - م- ۷- بلکه م- ۸- و از اقوال م-

وقضیہ حملی باشد اگر حکم کرده باشند در آن بارتباط طرفین

[۱] وارتباطی کی هُوَ هُوَ باشد، یالیس هو ایاہ وشرطی باشد اگر جنین نباشد، ودرحصر تقسیم مشهور نظرست، چه حملیہ وقت باشد (کی) هر دو طرف اودوقضیہ بودبعدازحذف آنج موجب ارتباط ایشان است جنانک گویند الانسان حیوان يلزمه الحيوان انسان، و از تقسیم ایشان لازم می آید کی این قضیہ شرطیہ باشد.

وبدانک جون دومعنی دزدهن آرند ویکي را وصف کنند بدیگر

معنی، نه بآن طریق کی حقیقت هر دو یکی باشد، بل بآن طریق کی گویند آنج این معنی برو اطلاق کنند همان است کی دیگر معنی برو اطلاق کنند۔ آن در معنی را موضوع و محمول خوانند، مثلاً جون گوئیم انسان حیوان است، مراد نه آنست کی مفهوم این هر دو لفظ یکی است، بل مراد آنست کی آنج او را انسان گویند همان است کی او را حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان، بس انسان درین صورت موضوع است، و حیوان محمول، و مشار الیه درین عبارت کی گفتیم آنج این معنی بر و اطلاق کنند باشد کی بعینه موضوع بود (در)، لفظ: جنانک گوئیم انسان ضاحک است، و باشد کی محمول بود در لفظ، جنانک گوئیم ضاحک انسان است، و باشد کی امری ثالث بود جنانکه گوئیم ناطق ضاحک است، چه آنج او را ناطق و ضاحک گویند انسان است و آن امری ثالث است. و این نوع حمل را کی بطریق هو هو است حمل مواطات خوانند۔ و حمل مواطات اقتضاء آن کند کی محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی، و مغایرت بوجهی. و اگر چه آن مغایرت ۱ از حمل حاصل آید جنانک: زید زید، چه زید از آن روی

کی منسوب الیہ است مغایر زید ست از آن روی کی منسوب است ،
 و این قضیہ خبری صادق است . اما خبری ، بجهت احتمال صدق ، و
 کذب . و اما صادق فلو جوب صدق الشیء علی نفسه ، و اگر تغایر اعتباری
 اعتبار نکنند امثال این قضیہ نباشد الا در لفظ ، جنانک شیخ ۱ در شفا
 گفته (است) کی « لا یكون الشیء فی الحقیقة موضوعاً و محمولاً علی
 نفسه بحسب الطبع بل بحسب القول و اللسان ۲ » . و گاہ باشد کی گویند
 (کی) ضحك محمول است بر انسان ، و بہ این ، نہ آن خواهند کی آنج اورا
 انسان خوانند ہم اورا ضحك خوانند بل (آن خواهند کی) آنج
 اورا انسان خوانند اورا ضحك حاصل است ، یعنی ذو ضحك است ، و
 این نوع حمل بطریق ہو ذو ہواست ، و آنرا حمل اشتقاق خوانند ،
 جہ از ضحك لفظی اشتقاق کنند کی آن لفظ (را) بمواطات بر انسان
 حمل توان کرد ، و آن ضاحک است . و اطلاق حمل برین دو معنی
 باشتراك ہوز ۳ .

و محمول از آنجا کی محمول است شایستہ آن باشد کی از موضوع
 عامتر ہوز ، جنانک در انسان و حیوان ظاہرست . و اما اگر مساوی
 اقتد جنانک انسان ناطق است آن مساوات راسبی ہوز خارج از مقتضاء
 طبیعت محمول ، و خاص تر خود ، نتواند ہوز ، جہ نتوان گفت [کہ]
 حیوان انسان است مگر بآن بعضی از حیوان خواهند ، و آنکاہ موضوع
 خاص شدہ باشد . بس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم می کذ
 و طبیعت موضوع اقتضاء شایستگی خصوص ، کلی کی عامست بمحمولی
 اولی ہوز ، و جزوی کی خاص است بموضوعی . بس ہر کلی بطبع

۱ - و شیخ - م ، ۲ - بل بحسب الفبا - م ، ۳ - باشد اگر ہوز ۴۰ م مقتضی - م - ط .

محمول باشد ۱ بر جزوی کسی در تحت او بود ، و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را کی فوق او باشد - و دو جزوی حقیقی بر یکدیگر حمل نتوان کرد ، چه نتوان گفت کی زید عمرو است مگر (کی) دو نام بود از ان يك شخص ، و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود ، بس حمل ، و وضع ، بحسب حقیقت نبوده باشد ، بل بحسب قول ، و لسان ، چنانکه شیخ گفت ؛ و بدانکه جزوی حقیقی محال است کی مخمول باشد بطبع ، چه مخمول وصف موضوع است ، و مشخص ۲ و صف نباشد . و دیگر مخمول ماهیات حقیقی باید کی کلی طبیعی باشد کی محل مقابلات است ، اعنی اعیان موجودات ، مانند انسان ، و سواد ، و غیر آن ، چه ماهیات ایشان هم شایستگی آن دارند کی با قبول شرکت مقارن شوند (تا) انسان ، و سواد کلی باشند و هم شایستگی آنک با منع شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد تا انسان ۳ و سواد جزوی باشند ، بس مخمول باید کی از این ماهیات باشد تا هم بر جزوی مخمول تواند بود و هم بر کلی ، بخلاف جزوی ، کی بر کلی مخمول تواند بود ، چه نتوان گفت انسان زید . قال الشيخ لان طبيعة الكلي لا تكون موضوعة بنفسها للشخصية من غير الحاق السور الجزوی (بها) والا لكانت الطبيعة الكلية مستحقة فی طبعها لان تكون هذا المثار اليه

تعلیم دوم در اجزاء حملیه هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن ، و مخمول و آن محکوم به ، و نسبت مخمول به موضوع اعنی حکم بصدق ۴ او بر آن ، و آنرا ایجاب خوانند ، چنانکه : **الإنسان مَاشٍ : الحيوان الناطق مُنْقَلٌ بِقَلِّ قَدَمِيهِ** **أَوْلَيْسَ** ، یا حکم بعدم صدق او بر آن ، و آنرا سلب خوانند . و موضوع

۱ - و بر - ۲ - و مشخص - ۳ - در هر دو نسخه ما انسان - ط : با انسان .

۴ - تصدیق - م

و محمول بجای ماده قضیه اند ، و نسبت بجای صورت و لفظی کی دال^۱ باشد بر آن آنرا **رابطه خوانند** ، و او ضروریست ، چه بی تصور رابطه حکم حاصل نشود ، و اگر چه تصور طرفین باشد ، الا آنک در بعضی لغات من حیث اللفظ اندازند ، بسبب دلالت قرینه برو ، من حیث المعنی ، و رابطه در معنی اداة است ، چه معنی [او] در اجزاء قضیه حاصل می شود ، الا آنک بسیار باشد کی تعبیر از او بصیفت فعلی کنند ، چون : **کان ، و یکون** ، از کلمات وجودی ، و آنرا رابطه زمانی خوانند ، یا اسمی چون ضمیری کی مستتر باشد در محمول ، یا بارز ، و عاید بموضوع ، و ضمیری کی متوسط باشد میان موضوع و محمول نکره ، چون **زید هو رجل** یا حرفی چون متوسط میان ایشان وقتی کی محمول معرفه باشد ، چون **زید هو الرجل** و بدانک رابطه غیر ضمیری است کی متضمن است در کلمه و

اسم مشتق ، چه آن ضمیر اسم است ، و رابطه در معنی اداة ، بس اگر گویند **زید یکتب او کاتب حق** او آن باشد کی گویند **زید هو یکتب** ، **زید هو کاتب** . چه یکتب ، و کاتب ، بذات متعلق باشد باسمی کی متاخر از ایشان باشد ، نه باسمی متقدم ، چه در عربیت فاعل بر فعل مقدم نشود بس ایشان چون خبر مبتدا افتند ، در ارتباط بمبتدا محتاج باشند بر رابطه دیگر ، غیر آنک ایشان بر آن مشتمل اند ، چه ایشان بجای اسمی جامد افتاده اند ، و فعل بافاعل بمنزلت چیزی مفرد ، کی مربوط شود بمبتدا بواسطه دیگر ، غیر آنک فعل بواسطه آن بفاعل مرتبط باشد .

و قضیه حملی اگر موّجه نباشد ثلاثی باشد اگر رابطه مذکور باشد ، و ثنائی اگر مذکور نباشد ، خواه مستتر باشد در محمول ، و خواه محذوف و بدانک نسبت احد طرفی القضیه الی الآخر بموضوعیّت ، غیر نسبت

۱ . بسبب اینکه دلالت قرینه . م .

آخرست باو بمحمولیت لکن این دو نسبت متعده باشند بکیف، بجهت آنک هر چیز کی موضوع دیگری باشد بایجاب، یا سلب آن دیگر محمول باشد بروهم بر آن وجه، اگر ایجاب، یا اگر سلب سلب. و همچنین متعده باشند بجهت جون و جوب، مثلاً اگر او را اعتبار بحسب ذاتی کنند کی موضوع و محمول برو صادق باشند، چه هر گاه کی ذات موضوع بحالتی باشد کی ثبوت محمول او را ضروری باشد، بضرورت محمول بحالتی باشد کی ثبوت او آن (ذات) را ضروری بود، و اگر وجوب بحسب مفهوم موضوع و محمول اعتبار کنند اتحاد در جهت لازم نباشد، چه شاید کی محمول اعتم باشد از موضوع، چنانک الانسان حیوان، یا اخص ازو، چنانک الانسان کاتب بالفعل بس ممتنع باشد تحقق انسان بی آنک حیوان برو محمول باشد، و ممتنع نباشد تحقق حیوان بی آنک بر انسان محمول باشد و همچنین ممتنع باشد تحقق کاتب بالفعل بی آنک بر انسان محمول باشد و ممتنع نباشد تحقق انسان بی آنک کاتب بالفعل برو محمول باشد.

[و] دیگر بدانکه نسبت چیزی با دیگری با آنک او موضوع او باشد غیر نسبت همان چیزست با آن دیگر با آنک محمول باشد برو، و الا قضیه و عکس آن در کیف مختلف نشدندی بسبب اتحاد نسبت موضوع با محمول، و نسبت محمول با موضوع در کیف، لکن آن دو نسبت مختلف می شوند، چنانک در قضایا غیر مذکوره این چنین مطلق گفته (آند) و لکن این وقتی تمام شود کی مطلوب جزوی باشد.

تذلیلیم

در خصوص و حصر و اهمال قضایا

موضوع در ذکر اگر جزوی باشد حمله را شخصی و مخصوصه

خوانند چون زید انسان، و اگر کلی باشد، اگر در قضیه چیزی باشد
 کی دلالت کند بر آنک نسبت. محمول با جمیع ماصدق علیه الموضوع است،
 یا با بعضی از آن، قضیه را محصوره و مسوره خوانند، و اگر جنین
 نباشد مهمله خوانند بس قسمت ثلاثی است، و ترییع جنانک بعضی
 گفته اند مستحسن نیست، چه مخل است بحصر، بسبب خروج
 قضیه کی در او حکم بر طبیعت کرده باشند باقطع نظر از عموم، یا بر
 طبیعت و جزویات باهم از اقسامی کی گفته اند و آنج موهم ترییع است
 جنانک الانسان نوع، و الحيوان جنس، و اواز مهمله است و صدق او
 جزوی واجب باشد، چه طبیعت شیء از آن جمله است کی صدق
 علیه ذلك الشيء. و این تقریر اگر چه موافق ظاهر سخن شیخ نیست
 کی در شفا گفته است، در فصل سیم از مقاله اولی از فن رابع، چه
 تصریح کرده است بآنک حکم در محصورات بر اشخاص [باشد] اگر موضوع
 شامل انواع نباشد و بر اشخاص و انواع اگر شامل باشد، و نه موافق
 صریح آنج هم در شفا گفته است کی «الْمُهْمَلَةُ مَا جَعَلَ مَوْضُوعَهَا مَفْهُومَ
 الْإِنْسَانِ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ، لِأَمَّا خَوْذًا كَلْبًا، وَلَا مَّا خَوْذًا جَزْئِيًّا، وَلَا
 عَامًّا وَلَا مُعَيَّنًّا، وَإِذَا أُخِذَتِ الطَّبِيعَةُ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا عَامَةٌ مُشْتَرَكَةٌ
 بَيْنَ كَثِيرِينَ كَانَ وَاحِدًا مُعَيَّنًّا، وَلَمْ تَكُنْ صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتَابَاتِ الْمَذْكُورَةِ
 فَحِينَئِذٍ لَا يَكُونُ قَوْلُنَا الْإِنْسَانَ نَوْعٌ [وَأَ الْحَيَّوَانُ جَنْسٌ مُهْمَلَتَيْنِ فَإِنَّهُ
 لَيْسَ الْمَوْضُوعُ فِيهِمَا صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتَابَاتِ لِأَنَّ الْمَوْضُوعَ فِيهِمَا
 هُوَ الْإِنْسَانُ أَوَّ الْحَيَّوَانُ الْمُقَيَّدُ بِقَيْدِ الْعُمُومِ، وَهُمَا أَمْرَانِ مُعَيَّنَانِ»

لکن موافق سخن اوست در اشارات، چه حکم کرده است کی قضیه مذکورده مهمله است

و صدق مهمله مستلزم صدق جزئیه است ، و این دو حکم مستلزم آن باشد کی طبیعت شیء از جمله آنها باشد کی در محصوره حکم برو کرده باشد ، و تلفیق میان شفا و اشارات ، می توان کرد از جهت آنک اگر چه در شفا تصریح کرده است کی : الانسان نوع شخصیه است ، نه مهمله ، در ۱ اشارات تصریح نکرده است کی مهمله است

نه شخصیه ؛ بل کی گفته است « و اعلم انه و ان كان في لغة العرب قد يدل بالالف و اللام على العموم ، فانه قد تدل به على تعيين الطبیعة ، فهناك لا يكون موقع الالف و اللام هو موقع كـ ، الا ترى انك تقول الانسان عام ، و نوع ، و لا تقول كل انسان عام و نوع »

و استاد خاتم حکما رضی الله عنه تصریح بآن کرده است (و گفته) « و اما على تعيين الطبیعة فكما في قولنا الانسان عام و هي مهمله » و این وقتی لازم آید که مراد از تعیین طبیعت اشارت باشد بطبیعت ، اما اگر مراد از آن معین کردن طبیعت باشد بواسطه لحوق معنی عموم بآن لازم نیاید ، چه او موضوع شخصیه باشد برین تقدیر ، نه مهمله . و این از دقائق است .

و از آنج گفتم ظاهرست کی محصوره را بردو معنی اطلاق می کنند ، کی میان ایشان عموم است بوجهی . و اول یکی از اقسام سه گانه است کی گفتم . و دوم آنست کی مستعمل است . و محصوره کلی بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند درو بر هر واحدی از آنها کی موضوع برو صادق باشد . و بمعنی ثانی آنک حکم کرده باشند درو بر هر واحدی از افراد موضوع . و محصوره جزوی بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند درو بر بعضی از آنها کی موضوع برو صادق باشد : و

۱ - ودر - م . ۲ - موقع ذلك - م . ۳ - الانسان نوع و عام و قولنا الانسان هو الضحاک (شرح الاشارات ص ۳۹ . ۴ - وهو - م . ۵ - بر بعضی از آنها هر - م

بمعنی ثانی آنک حکم کرده باشند درو بر بعضی از افراد موضوع . و کلی^۲ بمعنی اوّل اخص^۳ باشد از کلیّی بمعنی ثانی ، و جزوی^۴ بعکس .

(و) هر يك از محصوره^۵ کلیّ و جزویّ یا موجبیه باشند جناتك كل^۶ انسان حیوان ، و بعض الحیوان انسان . یا سالبه جناتك لاشیء ولا واحد من الناس بحجر ، و لیس بعض الحیوان بأنسان [و] اوّل را موجبیه کلیّ خوانند ، و دوّم را موجبیه جزویّ^۷ ، و سیم را سالبه کلیّ^۸ ، و چهارم را سالبه جزویّ .

و بعضی قضیه^۹ مذکوره را شخصیه گیرند . و تقسیم برین وجه کنند کی: موضوعا^{۱۰} گر تعدّد او ممکن نباشد^۱ : یا بسبب آنک جزویّ باشد چون زید^{۱۱} کاتب او لیس ، یا بسبب اعتبار حکم چون الانسان نوع و الحیوان جنس حملیه مخصوصه باشد ، و اگر تعدّد او ممکن باشد ، اگر بیان کرده باشند کی حکم بر هر واحدی است از افراد او یا بر بعضی حملیه محصوره باشد ، و اگر بیان نکرده باشند حملیه مهمله باشد جناتك الانسان فی خسر اولیس . و او مساوی^۲ جزویّیه است و در قوت او ، چه هر گاه کی حکم بر کّل افراد یا بر بعضی صادق شود علی التقدیرین . حکم بر بعضی یقینی باشد و حکم در محصوره متناول هر چیز باشد کی داخل باشد تحت الموضوع از اجناس - و انرا ع واصناف - و اشخاص - موجود - و مفروض^۴ الوجود از آنهایی کی متمنع نباشد ! تصاف ایشان بموضوع .

و بدانك لفظی^{۱۲} کی دالّ باشد بر کلیت و جزویت حکم^۳ از آن روی کی جنین باشد با^۵ اعتبار عقل یکی را از ایشان اعنی کلیت و جزویت را سور خوانند ، و آن در ایجاب کلیّ: کّل ، است

۱ - اگر موضوع را تعدد ممکن نباشد - م - ۲ - تساوی - اصل - ۳ - و حکم - ط .

۴ - مفروض - اصل - نسخه . ۵ - یا - اصل - م .

و جمیع ، و در سلب کلی لاشیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض ، و واحد ، و در سلب جزوی لیس . کَل . و لیس بعض . و بعض لیس ، و اول دلالت کند بر سلب حکم از کَل افراد بمطابقه . و از بعضی افراد بالتزام ، و لیس بعض و بعض لیس بعکس این دلالت کنند . و ثانی را استعمال کنند بجهت سلب کلی ، و بجهت ایجاب استعمال نکنند ، و ثالث بعکس این است ، و گناه باشد کی این اسوار را یاد کنند و بآن دلالت کنند بر کمیت اجزاء محمول - یا جزئیات آن - و اینک قضیه محصوره است باعتبار دلالت ایشان است بر کمیت جزئیات موضوع ، بس ، حق ایشان آن باشد کی بره موضوع در آیند ، بس اگر بره موضوع جزوی در آیند یا بر محمول بجهت دلالت بر کمیت جزئیات قضیه را منحرفه خوانند و آن پنج قسم است .

اماسه [قسم] از آن کی احد الطرفین شخص مسور باشد یا مقترن بمحمول سور ایجاب کلی یا سلب جزوی جنانک بعض هذا الشخص انسان . یا الانسان بعض هذا الشخص ، و الانسان کل حیوان ، و الانسان لیس کل حیوان ، ایشان هر سه صادق باشند در جمیع مواد اگر سالبه باشند ، و این بآن باشد کی هر دو طرف قضیه در مقارنت حرف سلب مختلف باشند ، یعنی مقارن ^۲ یکی باشد و از آن دیگری نه و کاذب باشند در جمیع ، اگر موجه باشند ، و این بآن باشد کی طرفین مختلف نباشند بمقارنت حرف سلب یعنی حرف سلب با هر دو باشد ، یا با هیچ یک نباشد و اما آن دو قسم باقی کی مقترن بمحمول ^۳ یکی از دو سور باقی باشد اعنی سور ایجاب جزوی و سلب کلی صادق باشند در ماده وجوب ، و کاذب در ماده امتناع - اگر هر دو طرف

۱ - احدی - ۲ - معاون - ۳ - مجهول -

قضیه در مقارنت حرف سلب و عدم مقارنت متفق باشند ، و بعکس این باشد اگر متفق نباشند . و حکم بصدق و کذب در ماده امکان تحکم است و آنچه گفته اند کی صادق باشند در ماده وجوب ، و آنچه موافق او باشد از ماده امکان و کاذب باشند در ماده امتناع و آنچه موافق او باشد از ماده امکان سخنی محصل نیست ، چه حاصل آنست کی صادق باشند در طرف صادق از امکان ، و کاذب باشند در طرف کاذب و چون شخصیات در علوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت برهان روشن شود . و از مهمات احتراز باین کرد تا در غلط نیفتند . و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوئی باشد ، پس قضایاء معتدبه مستعمل در علوم این چهار محصوره باشند و بحث از تحصیل مفهومات ایشان و تلخیص اجزاء آن کی آنرا تحقیق محصورات گویند^۱ واجب بود

تتلیم چهارم

در تحقیق محصورات

چون گوئیم کل ج ب ، بکل جیم کلیت جیم کی کلی منطقیست و جیم کلی کی کلی عقلی است ، و کل من حیث هو کل کی کل مجموعی است ، نمی خواهیم و الا حکم در کبری تعدیه نکند از اوسط بأصغر و هم چنین آن نمی خواهیم کی حقیقت او حقیقت جیم بود بهمین سبب . و دیگر بجهت آنکه در علوم بحث می کنند از قضایائی کی موضوعات ایشان در ذکر عین^۲ (موضوعات ایشان بحقیقت نیستند بل کی وصف موضوعات حقیقی ایشان اند وصفی ذاتی یا عرضی^۳ لازم ، یا غیر لازم ، خواه در حال حکم باشد و خواه نباشد ، چنانکه کل متحرک

۱ - خوانند م . ۲ - غیر م . ط . در ذکر عین موضوعات ایشان ندارد .

کذا، جه لفظ متحرک باطلاق متناول این چهار قسم باشد چون حیوان، و فلک، و ج-م، در حال حرکت، و جسمی کی متحرک بوده باشد در حال سکون، الا آنک مقیدکنند بقیدی و اگر قید این باشد کی مادام کی متحرک است، جسم در حال سکون ازو خارج افتد و شامل آن سه قسم دیگر بماند ۲. و نه آنک مرصوف بجسم باشد، بجهت آنک در علوم بحث می کنند از قضایائی کی موضوعات ایشان در ذکر عین موضوعات ایشان است بحقیقت جنانک کل انسان کذا، و کل جسم کذا. نه بجهت لزوم تسلسل، یا لزوم امکان تسلسل، جنانک بعضی گفته اند. جه لزوم تسلسل و امکانش ممنوع است، و اگر مسلم است استحالاتش ممنوع است، جه در امور اعتباری است، بل کی بکل جیم آن می خواهم کی هر واحدی کی جیم ۳ بالفعل برو صادق باشد خواه نفس جیم باشد جنانک درمهمله بمذهب شیخ، و خواه حقیقت او حقیقت جیم بود، و خواه موصوف بجیم بود بحسب ذهن. یا خارج، وصفی دائم، یا غیر دائم، هر چگونه کی اتفاق افتد. و به با کی محمول است کلی طبیعی می خواهیم جنانک از بیدش تقریر رفت. کی محمول حقیقی کی بحسب طبع محمول بود جنانک الا انسان حیوان. نه بحسب قول و لفظ جنانک هذازید بضرورت کلی طبیعی بود. بس معنی کل ج ب این باشد کی هر واحدی کی جیم بالفعل برو صادق است [مفهوم با برو صادقست] بیکی از وجوه جهات حمل کی بعد ازین بیان کینیه انشاء الله.

و بیاید دانست کی فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی کی حاصل [و] بالفعل بود و میان آنچه حصول آن معنی درو بقوت باشد مانند متحرکی ۴ کی بالفعل متحرک باشد و اگر همه در یک وقت باشد

۱. در حال. ط. ۲. مانند. ط. ۳. ج. ط. ۴. متحرک. م.

و متحرک کی کی بالقوه متحرك باشد ، و حرکت از و صحیح بود ،
 و اگر چه هرگز متحرك بالفعل نبوده ، باشد ، بعضی منطقیان گفته اند
 مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت ، و ابو نصر فارابی کی او
 را معلم ثانی خوانده همین گفته است . و این اصطلاح خلاف تعارف
 و تداول اهل لغت و علوم است ، چه بر آن [تقدیر] لازم آید کی چون
 گویند انسان ، نطفه و علقه کی صورت انسانیت دریشان بقوت است درین
 لفظ داخل باشند ، و چون گویند تخت جویی را کی ازو تخت آید درین
 اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارف است ، چه متعارف و متداول
 آنست کی چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و
 خواهد بود ، و اگر همه يك لحظه باشد درو داخل باشد - بشرط آنک
 بالفعل تخت باشد . مگر در موضعی کی لفظی باشتراك بر مفهومی اطلاق
 کنند گاه از آن روی کی بالفعل بود ، و گاه از آن روی کی بالقوه ،
 جنانك کاتب گریند کسی را کی کتابت می کنند و کسی را کی
 کتابت داند و نکند ، و درین موضع اگر گویند کل کاتب باید کی معلوم
 بود کی بکدام معنی اطلاق می کنند بالفعل او بالقوه ، چه حکم بحسب
 آن مختلف شود جنانك کل کاتب بالفعل متحرك الاصابع بخلاف کل
 کاتب بالقوه .

و بیاید دانست کی ایجاب و سلب هر دو اقتضاء وجود موضوع

کنند (در ذهن) چه حمل و وضع از امور ذهنی است و موضوع و
 محمول از معقولات توانی ، و حکم در اصل جز بر چیزی ثابت متقرر
 در ذهن صورت نمیند خواه : آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب ، بس
 موضوع و محمول قضا یا باید کی در ذهن متصور و متمثل بود و هیچ

۱ . انسان نظنه که ۲۰۰ - می گویند م .

فرق نباشد میان موضوع سالبه و موضوع موجب با اعتبار نفس حکم اعنی نفس ثبوت محمول موضوع را و نفس سلب او از و بی اعتبار قیدی زاید، چه اگر اعتبار زایدی کنند، چنانکه آن ثبوت و سلب را بخارج مقید کنند مثلاً، چه اگر بخارج مقید کنند و گویند کل ج ب فی الخارج او لاشیء من ج ب فی الخارج موجب استدعاء وجود موضوع در خارج کنند و سلب نکنند، چه ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع ثبوت آن چیز بود در خارج، چه تا او در خارج موجود نباشد محال باشد که او را در خارج چیزی ثابت باشد. لَانَّ ثَبُوتَ الْشَیْءِ الْمَشْهُورِ فَرَعٌ ثَبُوتِهِ فِی نَفْسِهِ، و اما سلب چیزی در خارج از چیزی فرع ثبوت آن چیز در خارج نیست

و ازین جهت زید ۲ معدوم را نتوان گفت کی زنده است، یا بیناست، یا متصف است بصفتی، و توان گفت ۳ کی زنده نیست، و بینا نیست، و غیرهما من الصفات.

و بدانکه موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب، نه بآن

معنی کی متأخران گفته اند - کی افراد موضوع سالبه بیش از افراد

موضوع موجب است بنابراین معدوم در موضوع سالبه داخل است، و در

موضوع موجب نه، چه اگر عوم باین معنی بودی میان افراد موضوع

سالبه و افراد موضوع موجب تباین و تغایر بودی و اگر چنین بودی

اتحاد در موضوع نبودی و تناقض میان ایشان مرتفع شدی. بل

بآن معنی کی نفس موضوع (سالبه) نه افراد موضوع او بیشتر از نفس

موضوع موجب است نه از افراد او و بیانش آنست کی هر معنی را کی

خواهند کی برو حکمی کنند یا او را وضع کنند (مطلقاً) بی تقییدی

۱ - نبود در خارج - م. ۲ - کزید - م. ۳ - توان گفت - م. ۴ - ایجاد - اصل - م.

بشودت یا انتفا یا اورا وضع کنند از آن روی کی ثابت است یا اورا وضع کنند از آن روی کی منتفی است . و این هر سه ^۱ موضوع سالبه می توانند بود، و موضوع موجبہ جز ثابت نذواند بود - ثبوتی اعم از خارجی و ذهنی - تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در خارج جنانك السماء بسیط، و اگر ذهنی باشد ثابت باشد در ذهن جنانك فضل الموسط على الموسط اصم،^۲ چه نفی از معدوم از آن روی کی معدومست توان کرد، جنانك گویند زید کی نیست از آن روی کی نیست (بینما نیست و اثبات بر معدوم از آن روی کی معدومست نذوان کرد، چه نذوان گفت کی زید از آن روی کی نیست) نایبناست یا بینناست یا غیر این صفات، چه محمول وصف موضوع است و از انتفاء موصوف انتفاء صفت ^۲ لازم، پس آنچه نپاشد از آن روی کی نباشد محال است کی او را صفتی باشد، پس هیچ صفت بر و حمل نتوان کرد . بل کسی ^۳ در معنی سلب باشد، جنانك الخلاء معدوم، و شريك الاله ممتنع، چه معنی اول آنست کی الخلاء لیس بموجود، و معنی دوم آنک ^۴ شريك الاله لیس بممکن . پس چون موضوع سالبه یکی از این سه قسم می توانست بود و موضوع موجبہ جز یکی از آنها نه، گفتند موضوع سالبه اعم است از موضوع موجبہ، و این عموم مقتضی رفع تناقض نیست، چه موجب تغایر افراد موضوع موجبہ و سالبه نیست، بجهت آنک چون موضوع را بیکی از وجوه سه گانه وضع کنند و خواهند کی با زاء او مناقض او وضع کنند واجب باشد کی بهمان وجه گیرند کسی اوّل وضع کرده باشند، بعینہ، و اینست معنی وحدت موضوع کی از شر [و] ط تناقض است . و محال است کی مناقض را جنان وضع کنند کی شامل هر سه وجه یا دو وجه از آن سه ^۵ باشد

۱- هر سه که - اصل ط ۲- وصف - م ۳- مگر که ط ۴- آنست که - م ۵- سه وجه - م

جه خالی از قید بامقید جمع نشود، و هم جنین مقید بشبوت بامقید بآلتظا بس مجال باشد کی موضوع سالبه از موضوع موجه اعلم باشد بحسب افراه، بعد از آنک هر عبارت متحد باشند، و الا متحد نبوده باشند، بس سلبه اعلم از موجه باشد، بجهت صدق سالبه در موضوع غیر ثابت از آن روی کی غیر ثابت است، و کذب موجه در جنین صورت :

و این است فرق حقیقی میان موجه و سالبه، جنانک شیخ در شفا اشارت ۱ بان کرده است و گفته فَانْ مَوْضُوعِ السَّالِيَةِ قَدْ يَكُونُ مَوْجُودًا وَقَدْ يَكُونُ مَعْدُومًا وَيَصِحُّ السَّلْبُ عَنْهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَعْدُومٌ؛ و ازین جهت توان گفت کی معدوم از آن روی کی معدوم است متصور نیست و نتوان گفت کی از آن روی کی معدوم است متصور است، بل کی از آن روی کی او را ثبوتی در ذهن است متصور است.

و مشتمل است کی فرق میان ایشان باین کنند، کی موضوع سالبه شاید کی متصور نباشد. الا باین قدر کی او چیزی است، و موضوع موجه نشاید کی چنین باشد بل لابد است کی او متصور باشد بزیادت ازین قدر کی او چیزیست، و ازین است کی نافی جون دانست کی امری از امور محال است، محتاج نشود در سلب او از هرج فرض کند بآنک تصور او کند در ذهن. یا در خارج. بامری زائد بر شئییت؛ بل کی سلب کند از هرج شئییت برو صادق باشد. فحسب، و اگر چه بهیج^۳ اعتبار دیگر غیر شئییت متصور نباشد و مثبت^۴ در اثبات مجهول باینقدر کهایت نتوانت کرد کی موضوع متصور باشد بآنک او چیزیست.

و از این است کی توان^۵ گفت (کی) الحوادث الثی لا اول لها لیس لها عدد متناه. و نتوان گفت کی لها عدد غیر متناه جنانک شیخ

۱. اشارات - م. ۲. السالیه البسیطة (منطق الشفاء الجملة الاولی فن ۳ - مقاله ۳

فصل - ۱). ۲. هیج - م. ۴. و شئییت - م. ۵. توان - م. ۵.

تصریح باین مثال کرده است در رسالهٔ کی موسوم است بیحث در حجج جمعی کی ماضی را ابدأ زمانی اثبات می‌کنند^۱، چه حوادث لا الی‌النهاية^۲ ثبوتی در ذهن ندارند بسبب آنک نامتناهی اند، و نه در خارج بسبب آنک در وجود مجتمع نیستند، بس مجموع را در ذهن ثبوتی نیست الا من حیث انه شیء و نحوه،

و همچنین فرق میان [ایشان] بقیر این توان کرد. جنانک صوری^۳

بیدا کنند کی سالبه در آن صادق باشد. و موجه کاذب، و لکن^۴ فرق اصلی آنست کی از شیخ نقل کردیم کی: فرق میان ایشان در موضوع [غیر] ثابت ظاهر شود چون او را از آن روی گیرند کی غیر ثابت است - نه از آن روی کی ثابت فرض کنند، و الا متلازمان باشند جنانک هم شیخ اشارت بآن کرده است کی وامافی الموضوع الذی لایؤخذ غیر ثابت فالسالبه والموجه متلازمان^۵ فیه. و چون موضوع مصطلح باین اعتبار [ماخوذ نیست بل بآن اعتبار] ماخوذست کی او را ثبوتی در ذهن یا در خارج باشد، بس سالبه و موجه، مصطلح متلازمان باشند. و یکی از دیگری عامتر نباشد، و چون بنا بر این اصطلاح میان ایشان عموم و خصوص نیست، بس بعد از اصطلاح برین با یستی کی تعرض باین بحث کی سالبه اعم است از موجه و لوازم آن نکردندی آما چون در نفس امر (نه) بحسب اصطلاح ایجاب بی ثبوت نمی توانست بود بخلاف سلب، حکما خواسته اند کی اعتبار این دو قضیه کنند بحسب نفس امر، نه بحسب اصطلاح، لاجرم، بحث ازین لوازم کردند و اگر چه بحسب اصطلاح این بحث را هیچ فائده نیست.

۱ - در فصل ۵ فی حال المقدمة المشتركة فی قیاساتهم ۰ ۲ - لالی اول ۰ م - ط .

۳ - صورتی - م - ط ۰ ۴ - و یکن - م - ۵ - متلا زمان ۰ م - ط ۰

و چون معنی موجبه کلی معلوم شد معنی محصورات^۱ سه گانه باقی معلوم شوند، چه موجبه جزئی حکم می کند بر بعضی از آنچه موجبه کلی بر آن حکم می کند، و سالبه رفع آن می کند - کی موجبه اثبات آن کرده باشد

و بدانکه مذهب بعضی از قدما آنست: کی معنی کل ج ب آنست کی هر یکی از آحاد جیم کی موجود باشند در خارج در ماضی یا در حال، موصوف باشند به آنک ایشان ب اند در آن وقت. و این اقتضای صدق طرفین اعنی عنوان و محمول کند بر موجودات خارجی ماضی، یا حاضر، و انحصار حکم بر ایشان، و این مطلقه ایشان باشد، و ضروریه ایشان

آن باشد کی مشتمل باشد بر ازمنه ثلثه. و ممکنه ایشان بحسب مستقبل باشد

تا معنی کل ج ب. آن باشد کی [هر] فردی از آحاد جیم در هر وقت از مستقبل کی فرض کنند صحیح باشد کی ب باشد، و صحیح باشد کی نباشد. بس اگر ممکن باشد کی وقتی بیداید کی هیچ حیوان غیر انسان نباشد کل حیوان انسان بیش از آن (وقت) بمذهب این قوم ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه

و شیخ در شفا این مذهب را بسخافت و اختلال وصف کرده است، و گفته: کی چون بگوئیم کل ب ۱ و مراد از آن هر وا حدی باشد از موصوفات ب ب در وقتی، بعضی از مایوصف ب ب [۱] باشد و کل ب ام است از آن [چه او متداول موجودات خارجی و ذهنی است، خواه ممکن باشد در خارج و خواه ممتنع] ۲ بعد از آن خواست شیخ کی بیان کند کی مطلقه این نیست کی ایشان گفته اند کی در زمان ماضی باشد - یا حال - از آنجهت کی ما را قضایا است کی موضوعات ایشان اموری است کی

۱ - محصولات - اصل. ۲ - ما بین دو قلاب توضیحی است از مصنف که در اصل و در کتاب الشفاء نیست و از دو نسخه « م » « ط » گرفته شده است.

التفات بوجود ایشان نکنند، و مع هذا بر آن حمل میکنند محمولاتی
 کی نه ضروری بود، و نه ممکن، بل کی محمول باشد بآن و چه کی در
 وقت ما بیابند^۱ لا محاله. چنانکه گویند هر دو دائره عرضی کی متحرک
 باشند دائماً برخلاف بر يك محور، بسوی^۲ قطبین «(او)»، ایشان منطبق
 شوند و منفصل شوند و این قضیه ضروری نیست، چه اینک ایشان
 منطبق شوند یا منطبق اند، ایشانرا دائم نیست، و نه نیز از ممکناتی است
 کی شاید کی باشد. و شاید کی نباشد، بل کی واجب است کی در وقتی باشد.
 بعد از آن گفت، و مع هذا آن نمی خواهیم کی این در دوائر است کی^۳
 یافته اند، بل کی التفات بماهیت ایشان است نه بوجود ایشان
 اللَّهُمَّ إِيَّاكَ يَوْضَعُ (ج) مَعَ كَوْنِهِ مَوْجُودًا فِي الْخَارِجِ و بر آن تقدیر
 در ست باشد، و غیر این باشد کی، مادر آنیم، چه و جود برین تقدیر
 صفتی باشد مأخوذ با موضوع و جزوی از آن و مبحوث^۴ عنه کل جیم
 مطلق است. بس این قضیه چون ضروری و ممکن نباشد، مطلقه باشد،
 بس مطلقه آن نباشد کی در زمان حال یا ماضی موجود باشد، چه مطلقه
 یافتیم کی چنین نیست^۴

و بدانکه حکما را دره موضوع موجه، کلی جز این دو مذهب

نیست یکی این مذهب سخیف کی منسوب است بقومی از قدما و

یکی مذهب حق^۵ کی جمهور حکماء بر آند و قدما را مذهبی دیگر

نیست در کل ج ب چنانکه متأخران عن آخرهم نسبت بایشان کرده اند،
 و گفته کی مراد از کل ج ب آن است کی هر واحدی از جیمانی کی موجود
 باشند در خارج در ماضی، یا در حال. یا در استقبال، چه قید یا^۶ در

۱ - نیابند - اصل ۲ - پس - م . ۳ - که چنین - م - ط . ۴ - پایان رسید کلام
 شفا با تغییر مختصری در آخر سخن شیخ، ۵ - با . م .

استقبال باطل است جنانك صريح افظ اشارات و مطارحات و اوسط جرجانی
 و تمامت کتب قدما بر آن دلالت می کنند و هم جنین لفظ ملخص نیز
 جنانك گفته است «اذا قلنا كل ج ب عینا (به) ان ما وجد في الخارج
 من آحاد الجیم او كل ما حضر في الحال من آحاد الجیم فهو ب
 في الخارج»^۱ و لیکن قید فی ذلك الوقت انداخته است تا اشکالی کی
 برین مذهب سخیف ایراد کرده اند ساقط شود .

و اشکال آنست کی اگر معنی کل ج ب آن باشد کی هر چه جیم

است در خارج در ماضی یا در حال او بآ است در آن وقت ، بس
 نفع علمی کی در قدیم الزمان مستفاد بوده باشد بزمان ما نرسد
 لِإِقْتِصَارِ أَحْكَامِهِمْ عَلَى مَا وَجِدَ فِي زَمَانِهِمْ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ ، بس ما استفادت
 نکنیم از سخن بقراط مثلاً کی در فصول گفته است کی «صاحب الاستسقاء
 اذا حدث به سعال فليس يرجى ۲» معرفت حال این مستسقی ، لیکن سقوط
 اشکال بزبادت قید- یا در استقبال ظاهرست ، چه چون حکم علی ما وجد
 و يوجد^۳ باشد احکام تعدی کند^۴ بزمان ما ، و اما سقوط آن بحذف
 قید فی ذلك الوقت محل نظرست

و این شبهت متأخرانرا از سخن شیخ افتاد در شفا ، در فصل

رابع از فن رابع از جمله ازلی آنجا کی گفته است کی « و قوم يجعلون
 المطلق ما كان موضوعاته حاصلة بالفعل في زمان ما حتى يكون قولنا
 كل ايض معناه ان كل ايض موجود ۵ . فی زمان ما فيكون الكلية

۱ - الثاني ان تعنى بقولنا كل ج ان كل واحد مما وجد في الخارج من آحاد الجیم او كل ما
 حضر من آحاد الجیم و علی هذا التقدير لو لم يوجد شيء من السبعات في الخارج لما صح
 ان يقال كل مسبح شكل و لولم يوجد في الخارج من الآشكال الآثلث يصح كل
 شكل مثلث (نسخه خطی که در قرن هفتم کتابت شده و محققاً تصنیف امام فخر و بظن
 قوی کتاب الملخص است) جمله ۲ - باب اقسام ادر قضا یا حلیه . ۲ - اذا حدث
 بصاحب الاستسقاء سعال كان دليلاً ردياً (شرح کتاب الفصول چاپ میرزا عبدالله قاینی
 طهران ۱۳۰۱ ورق ب ۰۱۰۵ - ۳ - ان يوجد - م - او يوجد . ط . ۴ - نکند - م .
 ۵ - موجود بالفعل (منطلق الشفاء)

الموجبة المطلقة على هذا الرأي ۱ ان كل واحد من الموجودين
 في وقت ما فأنهم (موصوفون بانهم) ب في ذلك الوقت «
 چه جون زمان ما، و وقت ما، مطابق گفت و مقید نکرد بآنک در ماضی یا در
 حال بنداشتند کی عام است، و غافل شدند از آنج در عقب این مذهب
 گفته است کی و قد تبع ۲ من هذا المذهب مذهب اخر في امر الجهات
 تا بآنجا کی گفت کل حیوان انسان بمذهب این قوم بیش از آن وقت کی هیچ
 حیوان غیر انسان نباشد ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه، بس جون
 ممکنه ایشان بحسب استقبال باشد محال باشد کی مطلقه ایشان هم بحسب
 استقبال بود. بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی بتفسیر متأخران
 مذهب هیچ کس از حکمانیست، و نسبت بایشان افتراء محض است.

و بدانک این مذهب اگر چه سختیف است اما شیخ در اشارات

گفته است [که] « وَ نَحْنُ لَا نُبَالِي أَنْ نُرَاعِيَ هَذَا الْأَعْتِيَارَ »^۳ یعنی
 بالك نداریم کی لوازم این اعتبار را بیان کنیم چون صادق فرض کنند
 بعد از آن گفت (وَإِنْ كَانَ الْأَوَّلُ هُوَ الْمُنَاسِبُ) یعنی و اگر چه اول
 مناسب است. بجهت استعمال در علوم، و محاورات، و اوست کی واجب
 است کی اعتبارش کنند بحسب طبایع امور. و متأخران لابالی [را] اعتبار
 کردند، نه مناسب را، و روزگار خود و طلبه علم را بمذهبی کی مخترع
 ایشان است نه ازان حکماء جنانک بیان کردیم و بیان لوازم آن ضایع
 کردند. و اگر لوازم آن مذهب بیان کردند هم مناسب نبودی فکیف کی
 لوازم مذهبی بیان کنند کی لَمْ يَقُلْ بِهِ أَحَدٌ

و متأخران جون از تفسیر خارجی خارجی، چه خارج است از اصطلاح
 حکماء فارغ می شوند شروع در اعتباری دیگر می کنند کل جب را، و آنرا حقیقیه

۱ - مصنف در اینجا آنچه مربوط بمقصود نبوده حذف نموده است ۲۰ - کذا.

در نسخه «م» نبع - ط - اصل بی نقطه است و الظاهر « نبع » کا فی الشفاء.

۳ - شرح الاشارات چاپ تهران ص ۵۲ .

نام می نهند، و اگر چه هیچ حقیقتی ندارد، و جنان اظهار می کنند کی آن نیز مذهب حکماء است چه می گویند که **کل ج ب** گناه باشد کنی اورا استعمال کنند بحسب خارج و گناه باشد کنی استعمال کنند بحسب حقیقت، و حکماء استعمال هیچ ازین دو نکرده اند، اما از آن خارجی بیان کرده شد و اما از آن حقیقی و جنین گویند کی مراد از **کل ج ب** آن است کی کل مالو و جدکان ج، فهو بحیث لو و جدکان ب، یعنی هر چه بر تقدیر وجود ج باشد، بر تقدیر وجود ب باشد؛ بل کی هر ج اورا حیثیت اول باشد، اورا حیثیت دوم باشد. و معنی ^۲ (آن) اینست کی هر ج او ملزوم ج است - او ملزوم ب است، و او متناول ممکنات معدوم و ممتنع باشد، چه خلا اگر چه ممتنع است، لکن بحیثیتی است کی اگر موجود شوذ بعد باشد، بس **كُلُّ خَلَا بَعْدُ** باعتبار حقیقی صادق باشد، و باعتبار خارجی نه، و این تفسیر خطا است

نه از آن جهت کی بعضی هم از متأخران گفته اند - کی مراد از

موضوع، یا: کل مالو وجد - وکان ج باشد - بواو عطف - بی اشتراط آنک آن چیز ملزوم جی میست باشد، یا بی واو عطف - تا معنی این باشد کی هر ج ملزوم ج است جنین - و جنین است، جنانک محمول علی التقدیرین ملزوم ب است، جنانک گفتند (کی) فهو لوجود کان ب، بس اگر مراد اول باشد موجب کلی - کی: کل مالو وجد - وکان مع وجوده [ج فهو بحیث لو وجد کان ب بموجب جزوی که بعض ما لو وجد وکان مع وجوده] ب فهو ملزوم لـج منعکس [نشود] و هیچ خلفی و افتراضی بر آن دلالت نکند، چه شایند - کی چیزی کی ملزوم ج است نیابند. و اگر مراد دوم باشد میان مطلقه و دائمه فرق نماید چه معنی مطلقه این باشد کی هر ج وجود خارجی او ملزوم ج است وجود خارجی او ملزوم ب است، بس اگر لزوم در وقتی ثابت باشد دائماً ثابت شوذ و مطلقه دائمه باشد و اگر لزوم در هیچ وقت نباشد بس مسئله ما نباشد. چه این مسلم اینست کی اگر لزوم در وقتی باشد باید کی دائماً

باشد. چنانک در ملازمات جزوی

ونه از آن جهت کی بعضی دیگر گفته اند کی این قضیه شرطیه است، نه حملیه از آن جهت کی جون ادواتی کی موجب ربط است جون **لو** و **کان** می اندازند - دو قضیه می ماند: یکی **وجد ج**، و یکی **وجد ب**، چه بعد از حذف ادواتی کی موجب ربط است دو قضیه نمی ماند، چه ادواتی کی موجب ربط این دو قضیه اند لفظ **هو** است. نه **لو**، و **کان**، چه آن ادوات ربط اجزاء این دو قضیه اند، نه از ان این دو قضیه [و] بعد از حذف **هو**، دو قضیه نمی ماند، بل کی دو قول می ماند در حکم دو مفرد، بس حملیه باشد.

بل از آن جهت کی ملزوم **ج** لازم نیست کی **ج** برو صادق باشد، و مراد از کل **ج** بحسب اصطلاح و عرف و استعمال در علوم و محاورات **کل** ما صدق علیه الجیم است، نه **كُلُّ مَالٍ وَوَجِدَ لَوْ جَدَّ ج**، - چه علل تامه **ج** برو صادق است کی لو وجدت لو جد **ج**، و مع هذا **ج** برو صادق نباشد و دیگر بجهت آنک محصلان از محققان بر **ابونصر فارابی** انکار کرده اند در آنک جایز داشته است - کی ما ممکن ان یکون **ج** در کل **ج** داخل باشد، بس چگونه جایز دارند کی ما یمتنع ان یکون **ج** در کل **ج** داخل بود.

و بدانک این کی فارابی گفته است کی ممکن ان یکون **ج** اگر

آن می خواهد کی ما ممکن ان بصیر **ج** این انکار بجای خویش باشد، چه لازم آید دخول نطفه، و علقه، در انسان، و اگر آن می خواهد کی مایقال علیه **ج** بالامکان بخلاف مذهب مشهور کی مراد آنست کی ما یقال علیه **ج** بالفعل و ظاهر آنست کی مراد اینست، نه آن، چنانک در

بعضی سخنان (او) تصریح باین معنی هست ، انکار نه بجای خویش [باشد] ، و دیگر از منّا خران کی گفته است کی مایمتنع ان یکون ج در کلّ ج داخل باشد ، غایه ما فی الباب گفته اند کی در کلّ ج ممتنعات داخل باشد یعنی افراد ممتنعه ج کی یمتنع وجودها فی الخارج ، و ممکن ان یکون ج نه افراد ممتنعه ج کی یمتنع ان یکون ج فانه لایقوله عاقل . و دیگر بجهت آنک برین تقدیر هیچ قضیه کلمی صادق نشود نه موجهه و نه سالبه ، چه نقیض ایشان صادق باشد - از شکل ثالث و اوسط در سالبه ، چون لاشی من ج ب مثلاً مجموع موضوع باشد .. و محمول مقید ، بجهت نقیض ، جنانک گوئیم کی کلّ ماهوج وب دائماً فهو ج [وکل ماهوج] وب ، دائماً فهو ب دائماً ، و نتیجه کی بعض ج ب دائماً است ، مناقض لاشی من ج ب بالاطلاق است . و در موجهه چون کلّ ج ب مجموع آنج موضوع بروصادق باشد و محمول ازومسلوب - مقید - بجهت نقیض ، جنانک گوئیم کی ؛ کلّ ماهوج و لیس ب دائماً فهو ج ، وکلّ ماهوج - و لیس ب دائماً فهو لیس ب دائماً ، و نتیجه : کی بعض ج لیس ب دائماً است ، مناقض کلّ ج ب بالاطلاق است .

و اما بجهت آنک ابن قضیه کی **هَالَهُ الْحَيْثِيَّةُ الْأُولَىٰ فَلَهُ الْحَيْثِيَّةُ الثَّانِيَّةُ** یا خارجی باشد ، یا حقیقی : اگر خارجی باشد باید کی در خارج موضوعی موجود باشد موصوف بحیثیتین ، بس اصل دو^۲ قوت خارجیّه باشد و میان ایشان لزوم نه . و اگر حقیقی باشد [معنی] آت بود کی **كُلُّ الْوُجُودِ كَانَ بِالْحَيْثِيَّةِ الْأُولَىٰ ، فَهُوَ بِحَيْثُ لَوْ وَجَدَ كَانَ بِالْحَيْثِيَّةِ الثَّانِيَّةِ** باز تردید کنیم درین قضیه کی خارجی است ، یا حقیقی ، و اول نمی شاید ، بس دوّم باشد . و متسلسل شود و هیچ حکمی نا جز نیابند - اصلاً

۱ - مقید باشد - م . ۲ - در - ط . .. ظ .

جنانك بعضی گفته اند تمام نیست، چه :

این سلسله باعتبار معتبر تعلق دارند، و بعدم اعتبار منقطع شود،
و محال نباشد، جنانك در تفسیر معنی وضع - و حمل کی بهمین نوع
تسلسل لازم است و جایز، نه محال .

و دیگر بجهت آنك: ما بر اشیا حکم بامتناع، و امانت، و وجود
می کنیم، و باین اصطلاح ممکن نباشد - یا مفید نبود، بجهت استحالت
صدق مثل این قضیه کی كُلُّ مَالٍ وَوَجَدَكَ اِنْجِمَاعَ النَّقِیْضِیْنِ فَعُوْلُوْ وَوَجَدَكَ
كَانَ مَمْتَنِعَ الْوُجُوْدِ، و عدم فائده مثل این قضیه: کی كُلُّ جِسْمٍ مُّمَكِّنُ
الْوُجُوْدِ اَوْ مَوْجُوْدٌ، چه معنی آن باشد کی كُلُّ مَالٍ وَوَجَدَكَ اِنْجِمَاعَ جِسْمًا
فَهُوَ یَحِیْتُ لَوْ وَوَجَدَكَ لَمْ یَمْتَنِعْ و وَجُوْدُهُ اَوْ یَكُوْنُ مَوْجُوْدًا، چه کذب و
عدم فائده این دو مثال ظاهرست، بخلاف مذهب حق^۱ کی: مَا فَرَضَهُ الْعَقْلُ
اِنَّهُ اِجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ فَهُوَ حَكُوْمٌ لِّیَهٗ بِاِمْتِنَاعٍ وَوَجُوْدِهِ فِی الْخَارِجِ، اَوْ
اِنَّهُ جِسْمٌ فَهُوَ مُمَكِّنٌ فِی الْخَارِجِ اَوْ مَوْجُوْدٌ فِیْهِ، کی هم صادق است

و هم مفید، و متأخران را این خطا از سوء فهم مراد شیخ از سخن او در
تفسیر موجبه کلمی افتاده است، کی در اوائل فصل اول - از مقاله دوم -
از فن سیم - از جمله اولی - از منطق شفا گفته است: «ان حقیقه الأیجاب
هو الحكم بوجود المحمول للموضوع ومستحيل ان يحكم علی غیر الموجود
بأن شیداً موجوداً له، فكل موضوع للأیجاب فهو موجود أما فی الاعیان
او فی الازهان^۲ فانه اذا قال قائل ان كل ذی عشرین قاعدة کذا، فانه
یعنی^۳ ان كل ذی عشرین قاعدة توجد کيف كانت فهی کذا و لیس
معنی ذلك ان^۴ ذاعشرین قاعدة المعدوم يوجد لها فی حال عدمها
انها کذا فاتها اذا كانت معدومة - فصقاتها معدومة - اذ لیس بجوزان^۵

۱ - ظارست - اصل . ۲ - واما فی الازهان - م . واما فی الذهن - شفا . ۳ - یعنی

به - شفا . ۴ - قولك ای - اصل . ۵ - لیس بجوزان - اصل .

تكون موجودة' واذا كانت معدومة فكيف يحكم بأنها توجد الا عند قوم
يهوسون انفسهم، فيجوزون ان يكون للمعدوم صفة حاصلة ولا تكون
موجودة، ويكون الحاصل عندهم غير الموجود، وكلامنا في المفهوم من
الحاصل، ولا نريد بالمفهوم من الموجود غيره، ولهم ان يريدوا بالموجود
ماشاؤا، (- كذا) بل الذهن يحكم على الأشياء بالايجاب على انها في انفسها
ووجودها يوجد لها المحمول [او انها تعقل في الذهن موجوداً لها المحمول]
لا من حيث هي في الذهن فقط، بل على انها اذا وجدت وجد لها
هذا المحمول، فان كان لا وجود للشيء وقت الحكم الا في الذهن فحينئذ
من المحال ان تقول ان ب مثلاً موجود له ا^١ انه ليس في الذهن، بل
في نفس الامر، وليس هو في نفس الا [مر] موجوداً فكيف يوجد له
شيء و مفهوم الايجاب والاثبات ثبوت حكم لشيء^٢ وهذا هو وجوده له،
كما ان مفهوم السلب هو لا ثبوت حكم لشيء^٢ وهذا هو عدمه (له)
لا محاله، فتبين^٣ من هذا: انه لا يوجب البتة الا على موضوع حائله ما ذكرناه،
فاما الاشياء التي لا وجود لها بوجه، فان الاثبات الذي ربما استعمل
فيها حيث يرى ان الذهن يحكم عليها انها كذا معناه انها لو كانت موجودة
وجودها في الذهن لكان كذا، وهذا [كما] يقال ان الخلا ابعاد،

و جائى ديكر شيخ و غير او باين عبارت گفته اندكى :

«اذا قلنا كل ج ب لا يعنى به ما هوج في الخارج فقط» بل ما لو وجد
لصدق عليه انه ج . و مراد ايشان از ايراد شرط درين مقام نه ملازمه
است ميان آن امور، و اتصاف ايشان بجيميت^١، بل كى مراد آنست كى در
كل ج ب داخل شوذ هرج او جيم است بالفعل عند العقل، يا بفرض^٧ ذهنى

١ - وجدا . اصل . ٢ - الشىء . اصل . ٣ - بين . شفا . ٤ - فان الاشياء التى

لا وجود لها بوجه فاما الاثبات . م . ٥ - استعملت فيها حين . شفا . ٦ - بعدفت .

اصل . ٧ - تا بفرض . م .

از آنهایی کی ممتنع نباشد لذا ته کی ج برو صادق باشد ، و اگر چه ج ماهیتی محال باشد ، و تعبیر از فرض ذهنی بصیغت شرط از آنجهت کرده اند - کی سابق بفهم از معانی حروف شرط آنست کی مقدم مفروض الوجود باشد .

بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی و حقیقی هیچ اصلی ندارند ؛ بل کی از خرافات متأخران است کی عمر خود و استعداد محصلان در آن ضایع کردند ، و تا کتب منطوق از خارجی و حقیقی و دیگر خرافات ایشان باک نکنند عام منطوق مقرر نشود . و چگونه مقرر شود علمی کی مبنی آن بر فهم تصور و تصدیق و مفهوم قضیه و فرق میان سلب و ایجاب و غیر آن باشد ، و معلوم شد کی هیچ یک را درست تصور نکرده اند ، چنانک بیان بعضی کرده شد و بیان باقی بجای خود بیاید .

بس درین مسئله مذهب حق مذهب جمهورست کی متعارف و مشهورست ، و در علوم و محاورات مستعمل - و مذکور کی چون گوئیم : کل ج باین آن خواهیم کی هر واحدی [واحدی] از آنها کی ج بریشان مقول باشد : خواه ج ذات او باشد ، یا صفتی غیر ذات کی موضوع باشد با ذات او ، و خواه آن صفت دائم باشد ، و خواه غیر دائم ، و خواه در وقت معین باشد ، و خواه در وقت غیر معین^۲ و خواه موجود باشد در خارج - یا در عقل^۳ ، یا در فرض ذهنی ، از آنهایی کی لا یمتنع ان یکون ج بی آنک التفات کنند بهیچ یک ازین اقسام ، بل تعقل^۴ کنند از آن روی کی ج بالفعل است بر اعم أنحاء وجود کی شامل این وجودات باشد ، نه بآن وجه کی او را مِنْ حَيْثُ هُوَ جَوْدٌ فرا گیرند ، و نه نیز مِنْ حَيْثُ اَنَّهُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ .

۱- پس ازین . م . ۲- غیر معین باشد . م . ۳- باشد یا در خارج عقل . م . ۴- بلکه

تقابل . م . ۵- انجا - اصل

أَوْ يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ جَ فَقَطَّ أَنْ أَحَادُ^۱ ب بریشان مقول باشد، و وجود بائیت^۲ ایشانرا مانند وجود جیمیت باشد. اگر قضیه مطلقه عامه باشد، بس بحسب این بیان ما یمنع ان یكون ج و ما هو بالقوة من حیث هو بالقوة داخل کل ج نباشد. و جون موضوع ممتنع باشد لذاته جون خلأ یا جوهر فرد تعقل کنند ازیشان کی بر رأی قائل به آن ممتنع نیست، و جون بوجود خارجی متصف شود خلأ و جوهر فرد باشد بفعل، بس حکم کنند بر آن از آن روی کی جنانست بآنج حکم خواهدد کرد: این جنین گفته [اند] بعضی از محققان، و آنج از شیخ نقل کردیم کی **و اما الاشياء التي لا وجود لها بوجه** الی آخره هم دلالتی دارد برین معنی، لکن ظاهر آنست کی حکم بر ممتنعات بحسب فرض ذهن است. بی آنک التفاتی باشد بوجود خارجی، چه ما حکم بر اجتماع نقیض می کنیم بامتناع مثلاً، و اگر چه ما تصوّر هیچ قائلی نمی کنیم کی بآن قائل بوده باشد. جنانک گفتند در خلأ - و جوهر فرد.

و بدانک حکم عقل بامتناع اجتماع نقیض^۳ نه بر آن وجه است کی نقیض را در ذهن مجتمع تصور می کنند - آنگاه حکم می کند کی این مجتمع در خارج ممتنع است (۱) - چه اجتماع ایشان در ذهن هم ممتنع است (۲) بل بر آن وجه است کی عقل اجتماع مختلفات تصور کرده است. جنانک اجتماع سواد و حرکت در جسم اسود متحرك^۴ بس حکم می کند بامتناع جنین اجتماع **بَيْنَ النَّقِیْضِیْنِ وَ هُوَ دَقِیْقٌ نَفِیْسٌ**.

و دیگر بدانک متأخران بنا بر اصطلاح بی فائده خویش - گفته اند کی خارجی اخص است از حقیقی، چه اول حکم است بر موجودات در احد از منتهای ثلثه: و دوّم حکم (است) بر موجودات - و معدومات ممکنه^۵.

۱- آحاد - اصل ۲- ماهیت - اصل ۳- نقیضین - م . ط . ۴ - و متحرك - م .

۵ - ممکنه - م .

در ازمنهٔ ثلثه ، و بر ممتنعات^۱ و بعضی از متأخران ممتنعات را از قضیه حقیقی بیرون می‌کنند ، و حکم در حقیقی بر آن مقصور می‌کنند کی ما یمكن وجوده ، و آنج موضوع آن ممتنع است آنرا قضیهٔ ذهنی نام می‌کنند ، و تفسیرش بآن می‌کنند - کی آنج در ذهن ج است در ذهن پ است ، و این نیز درغایت فساد است ، چه بسیار محالات هست کی در ذهن باشد ، و چون وجود بذهن مخصوص شود و ملاحظهٔ وجود خارجی نکنند موجب خطا باشد و استعمال آن ناممکن ، چه ممکن است کی حکم بر انسان کنند بآنک او می‌برد ، چه بسیار باشد کی در ذهن جنان تخیل کنند بس جوف گویند : کلّ انسان ، (انسان) طایر در آن داخل شود و محالات و شناعات عائد گردد ، و از تفسیر موجب کلمی کی متقدّمان گفته‌اند استغنا حاصل است از امثال این تمحّلات بی طائل مغلّ ، و تکلفات بی حاصل مملّ .

تعلیم پنجم

در عدول و تحصیل

موضوع قضیه یا محمول او اگر مداول^۲ علیه باشد بلفظی^۳ مرگب از حرف سلب - و غیر^۴ آن ، قضیه را معدوله خوانند ، و اگر جنین نباشد آن قضیه را محصّلة الطرفین گویند ، و معدوله سه قسم بود معدوالة الموضوع ، جنانک : نامتناهی معقول است ، و معدوالة المحمول ، جنانک : حوادث نامتناهی است ، و معدوالة الطرفین ، جنانک : نامتناهی نامتوّم است ، و هریک ازین چهار قضیه موجب باشد یا سالبه ، و موجب محصّلة الطرفین را محصّله می‌خوانند و سالبه را بسیطه .
و بدانک اگر در کلّ مالیس ج فهو ب اعتبار صدق با کنند بر

۱ - ممتنعان - اصل . ۲ - بلفظ - م - ۳ - مجری - اصل - غبری - ط ،

کل ماصدق علیه انه لیس ج هَعْدُ وُلِّ الْمَوْضُوعُ باشد و اگر اعتبار صدق با کمند بر کل ماصدق علیه ان الجیم مسلوب عنه ، سالب الیه و موضوع هَحْصَلُ الطَّرْفِینِ باشد ، بس موضوعی کی حرف سلب مقارن او بود : یا معدول بود - یا محْصَلٌ ، و محْصَلٌ یا موجب بود ، یا سالب . . و بجهت آنک در محمول اعتبار ذات - و وصف نمی کنند جنانک ، در موضوع ، بل کی اعتبار وصف تنها می کنند محْصَلُ المحمول بموجب و سالب منقسم نشد .

و دیگر بدانک حرف سلب در قضیه یا متأخر باشد از موضوع ، یا غیر متأخر یا بعضی متأخر باشد و بعضی غیر متأخر .

اما در اول می گوئیم : قضیه یا ثلاثی باشد یا ثنائی ، اگر ثلاثی

باشد یعنی با رابطه باشد حرف سلب : یا متعدد باشد یا غیر متعدد ،

اگر متعدد نباشد قضیه سالبه هَحْصَلَه باشد - اگر حرف سلب بر رابطه مقدم

باشد ، و موجبه هَعْدُولَه اگر از رابطه مؤخر باشد . و اگر حرف سلب

متعدد باشد : یا همه متأخر باشند از رابطه ، یا چنین نباشد ، اگر اول باشد

قضیه موجبه هَعْدُولَه باشد ، و اگر دوم باشد قضیه سالبه هَحْصَلَه باشد اگر

همه بر رابطه مقدم باشند سالبه هَعْدُولَه اگر چنین نباشد بل (کی) بعضی

متقدم باشند بر رابطه ، و بعضی متأخر از [آن و همه متأخر از] موضوع ،

خواه متقدم زوج باشد و خواه فرد .

و آنچه بعضی گفته اند کی اگر متقدم زوج باشد قضیه موجبه باشد -

چه سلب سلب ایجاب باشد سخنی مجازی است ، چه سلب سلب سلب

باشد ، و اگر چه مستلزم ایجاب باشد .

و دیگر حملیه موجبه آنست کی درو حکم کرده باشند بصدق محمول

بر موضوع ، و سلب سلب حکم بصدق چیزی بر چیزی نیست ، و ازین است

کی حکما گویند کی اطلاق حملی بر سالب مجاز است ، چه در و رفع حمل است نه حمل ، و این مجاز از باب اطلاق اسم احد الضدین علی الآخر است ، و اگر دوّم باشد یعنی «(اگر)» سلب متاخر نباشد قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد اگر بر سلب مقدم باشد اسم موصول - یا الف و لام - یا سور ایجاب - جنانک الذی لیس بحدیوان ، و [(اللّا حیوان ، وکلّ مالیس بحدیوان ،)] خواه حرف سلب متعدّد باشد ، و خواه نباشد ، و اگر هیچ ازینها بر سلب^۱ مقدم نباشد قضیه **سالبه معد واه الموضوع** باشد .. اگر^۲ سلب متعدّد باشد ، و **محصله الموضوع** اگر سلب متعدّد نباشد - الا آنک [(سلبی کی برو)] سلبی مقدم نشده باشد لفظ : غیر باشد ، چه قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد

و حکم قسم سیم کی بعضی از حرف سلب بر موضوع مقدم باشد و بعضی مؤخر - بعد از تصور حکم قسم اول و دوم بوشیده نماید . و عادت جنان رفته است کی بحث از مناسباتی کنند - کی میان قضایاء معدولة -

المحمول و محصله المحمول موجبہ - و سالبه باشد^۳ پس میگوئیم :

هر دو محصوره کی متوافق باشند در موضوع - و محمول و متخالف در کیف . متناقض باشند : اگر در کم^۴ و جهت مختلف باشند ، جنانک بعد ازین روشن شود ان شاء الله تعالی .

و اگر متوافق باشند در موضوع و کیف - و متخالف در عدول و تحصیل یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد : اگر موجبتین باشند صدق ایشان ممتنع باشد - بشرط اختلاف مذکور . و اگر سالتین باشند کذب ایشان ممتنع باشد هم بشرط مذکور .

۱- ازینها بر سلب ازینها - ۲- اگر آن - ۳- باشند - ۴- باشند -

و اگر متوافق باشند در موضوع، و متخالف در کیف، و عدول و تحصیل . - یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد موجبہ اخص^۱ باشد از سالبہ، چنانکہ تقریر آن از پیش رفت . - اگر^۱ هر دو متفق باشند در کم، یا موجبہ کلی^۲ باشد، - چه اگر موجبہ جزوی^۳ باشد و سالبہ کلی از صدق موجبہ جزوی صدق سالبہ کلی لازم نیاید، چه صادق است کی: بعض الحیوان هولیس بانسان، و کاذب است کی: لاشی من الحیوان بانسان، و حکم شخصیات در بین احکام حکم محصور «(ات)» است و شروط همان شروط الا^۴ شرط قسم آخر - کی اتفاق در کم است، یا کلیت موجبہ کی در شخصیات^۵ شرط نیست .

و بدانکہ حمل شی^۶ بر مجموع من حیث هو مجموع، مستلزم حمل شی^۷ بر چیزی از اجزاء مجموع نیست . - و حمل شی^۸ بر مجموع

مِنْ حَيْثُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ مستلزم حمل شی^۹ نیست^{۱۰} بر مجموع مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْمُوعٌ و حمل مجموع باعتبار اول بر شی^{۱۱} مستلزم حمل چیزی از اجزاء او بر آن شی^{۱۲} نباشد و باعتبار ثانی مستلزم حمل مجموع بر شی^{۱۳} نباشد - من حیث هو مجموع و ازین کی گفتیم معلوم شون حکم سلب الشیء عن المجموع^{۱۴} ؛ بِالْإِعْتِبَارِینِ ، و حکم عکس این^{۱۵} هم باعتبارین .

و باید کی بدانی کی موضع^{۱۶} طبیعی^{۱۷} سُورُ آن است کی مجاور موضوع باشد، و مقدم برو، چه او مبین کیت موضوع است، و ازین رابطه آن است کی مجاور محمول باشد و مقدم برو، چه «(او برای ربط محمول است

۱- و اگر م. ۲- کہ کلیات م. ۳- است ط. ۴- علی المجموع لام.

۵- آن ط. ۶- موضع م.

بموضوع و ازان جهت آن است - کی مجاور رابطه باشد؛ جه) « اودلالت بروثاقت ربط و ضعف او می کند، ولکن این هر سه را، بل^۱ موضوع و محمول را از مواضع طبیعی ازاله کنند، و قضیه^۲ کی درو نصربح بر رابطه کرده باشند رباعی باشد: اگر موّجه^۳ باشد، وجون کیفیت «نسبت» از قوّت و ضعف لازم قضیه بوذ بخلاف کلیت و جزویت کی لازم قضیه نیستند، لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند، و قضیه را از جهت جهت رباعی^۴ گفتند. - و سوره را اعتبار نکردند، و از بن جهت قضیه را باعتبار او خماسی^۵ نگفتند اکون در جهت سخن گوئیم.

تعلیم ششم

در جهات

جهت لفظی باشد دالّ بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب، اعنی امتناع، یا از سلب ضرورت بحسب ذات - از طرف مخالف قضیه، و او اعنی ضرورت بحسب ذات عبارتی باشد از استحالت خلو^۶ موضوع از محمول با^۷ ائصاف موضوع بمحمول مادام^۸ کی موجود باشد، اعنی: امکان عام^۹، یا لزوم - یا عناد - یا اتفاق یا اعتبار عقل - یکی را از بن پنج، اعنی: امتناع، و امکان عام^{۱۰}، و لزوم، و عناد، و اتفاق، جه آن اعتبار را نیز جهت خوانند، و جهت را نوع می خوانند.

و قضیه کی او را جهت باشد - یعنی با^{۱۱} لفظ مذکور باشد، یا باعتبار مذکور موّجه و منوعه خوانند، و ماّده قضیه عبارتی باشد از کیفیت^{۱۲}

۱- يك .. اصل ۲. وجهه - اصل ۳. اول . ط ۴۰ - یا .. ط .. و گاه ضروری و دایم بر تساوی استعمال کنند (اساس الاقتباس فن دوم فصل دوم) بنا بر این نسخه ط، نیز درست است. ۵ - مادامی .. م . ۶ - یا .. م - ط ۷ - کف - ط.

نسبت محمول یا تالی^۱ باموضوع، یا مقدم - بایجاب در نفس امر از لزوم صدق «و آنرا ماده ایجاب خوانند یا کذب» و آنرا ماده امتناع خوانند. - یا عدم لزوم هیچ یکی از صدق و کذب [[و]] آنرا ماده امکان خوانند، خواه موجه باشد، و خواه سالبه. - و چون این معلوم شد بدانکه

حمله^۲ : یادرو اعتبار کنند کی نسبت متمنع است، یا ممکن عام، یا اعتبار نکنند. - و ازل را **موجه** خوانند. و دوم را **مطلقه** و غیر موجه.

و ممکنه عامه آنست کی درو حکم کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات، از طرف مخالف حکم. و او ممکنه خاصه باشد. اگر درو اعتبار نیز کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات از طرف موافق حکم و **مطلقه عامه** باشد اگر درو اعتبار نسبت بالفعل کنند، و مطلقه عامه ضروریه مطلقه باشد اگر حکم کرده باشند درو باستحالت خلو موضوع از محمول، یا اتصاف موضوع بمحمول. دایما بی شرط چیزی، و ضروریه ذاتیه باشد اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **مشروطه عامه** باشد اگر حکم بشرط اتصاف موضوع باشد بوصف عنوانی، و **مشروطه** باشد اگر بشرط اتصاف بوصفی دیگر باشد - غیر وصف عنوانی، و **وقتیّه** مطلقه باشد اگر بشرط وقتی معین باشد، و **منتشره** مطلقه باشد - اگر حکم بشرط وقت ما باشد: خواه معین باشد، و خواه نه: و **دائمه** مطلقه باشد اگر درو حکم کرده باشند بدوام - بی شرط چیزی، و **دائمه** اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **عرفیه عامه** اگر بشرط

۱ - تالی که م ۲ - حمله را .. ط. ۳ - مشروط - م .. ط

۴ - نفس - اصل.

اتصاف موضوع باشد بوصف عنوانی^۱، و عرفیه باشد اگر بشرط اتصافِ
بوصفی غیر وصف عنوانی^۲ باشد و بشرط درین موضع ملزوم می خواهیم،
نه لازم، و **مطلقه وقتیه** باشد اگر نسبت^۱ فعلی بحسب وقت معین
باشد، و مشروطه^۲ عامه و عرفیه عامه **مشروطه خاصه** و عرفیه خاصه
باشند^۳ اگر ایشانرا بلا دوام تقیید کنند. و وقتیه مطلقه، و منتشره
مطلقه، و **وقتیه** و **منتشره** باشند^۳ اگر بلا دوام مقید گردانند، و
همچنین: مشروطه و عرفیه، **مشروطه لادایمه** و **عرفیه لادایمه** باشند.
اگر ایشانرا بلا دوام تقیید کنند، و **مطلقه عامه** را چون تقیید کنند بلا
ضرورت بحسب ذات - آنرا **وجودی لازوری** خوانند. و اگر
تقییدش بلا دوام کنند او را **وجودی لادائم** خوانند.

و بدانک هر قضیه کی مشتمل باشد بر لادوام یا لاضرورت او مرکب
باشد از دو نسبت: یکی ایجابی، و یکی سلبی، و همچنین ممکنه خاصه
مرکب است ازین دو نسبت^۴ و **لادوام** دلالت کنند بر **مطلقه عامه**
کی مخالف، آن قضیه مقیده باشد در کیف و موافق او در کم و **لاضرورت**
دلالت کند بر ممکنه عامه کی موافق آن قضیه باشد در کم و
مخالف او در کیف، و گاه باشد کی موافقت در کم اعتبار نکنند، و ممکنه
خاصه مرکب است «از دو ممکنه عامه».

و مشهور ازین قضایا سیزده قضیه است: بعضی بسیط، و بعضی
مرکب) «اما بسیطش است: ضروریه، و دائمه، و مشروطه عامه، و عرفیه
عامه، و **مطلقه عامه**، و **ممکنه عامه**.. و اما مرکبات هفت است: **مشروطه خاصه**، و
عرفیه خاصه، و **وقتیه**، و **منتشره**، و **وجودی لازوری**، و **وجودی لادائم**

۱- نسب .. اصل. ۲- مشروط. ط. ۳- باشد. اصل. ۴- مرکب
است از دو نسبت یکی ایجابی و یکی سلبی و همچنین ممکنه خاصه مرکب است
ازین دو نسبت. اصل .. مرکب است ازین دو نسبت یکی ایجابی یکی سلبی. ط.
۵- مشروط. ط.

و چون عادت چنین رفته است کی بحث کنند از نسبتی^۱ کی
 میان این قضا یا باشد: از عموم و خصوص، و تباین، مانیز اقتدا برایشان
 کرده در آن شروع کنیم و گوئیم:

ممکنه عامه اعم^۱ موجهات است، و مطلقه عامه اعم^۲ فعلیات . . و
 میان مطلقه عامه، و ممکنه خاصه عموم - و خصوص است. از وجهی، و
 ضروریه اخص^۳ بسایط فعلی است، و مابین^۴ مرگبات هفت گانه، و مشروطه
 عامه اخص^۵ است از عرفیه عامه، و اعم^۶ از مشروطه خاصه، و میان مشروطه عامه
 و میان باقی عموم و خصوص است - از وجهی، و مشروطه خاصه اخص^۷ است از
 ممکنه خاصه بوجهی، و از غیر او مطلقا، و دائمه اخص^۸ است از عرفیه
 عامه و مابین^۹ قضا یا نیست کی مقید باشند بلا دوام، و میان^{۱۰} دائمه
 و وجودیه لا ضروریه و ممکنه خاصه عموم است از وجهی، و عرفیه عامه
 اعم^{۱۱} است از عرفیه خاصه - مطلقا، و از باقی بوجهی، و عرفیه خاصه
 اخص^{۱۲} است از ممکنه خاصه - و از وجودیه لا دائمه مطلقا - و از باقی
 بوجهی، و وقتی اخص^{۱۳} است «از منتشره - و از وجودی لا دائم، و از
 وجودی لا ضروری، و از ممکنه خاصه. - و منتشره اخص^{۱۴} است» از وجودیتین
 و از ممکنه خاصه و وجودیه لا دائمه اخص^{۱۵} است از وجودیه لا ضروریه
 و از ممکنه خاصه و وجودیه لا ضروریه اخص^{۱۶} است از ممکنه خاصه و کتبت^{۱۷} این
 احکام بر کسی کی بر معانی این قضا یا مطنح باشد بوشیده نباشد.

۱- نسبی - ط . ۲- تباین - م . ۳- میان - ط .

۴- مابین - م . ۵- لبت - م . - ط .

تعلیم هفتم در قضایاء شرطی

شرطیه قضیه باشد - کی درو حکم کرده باشند بصدق قضیه ، یا قضیه جند بر تقدیر «(صدق)» قضیه دیگر ، یا قضیه جند دیگر ، یا حکم کرده باشند بمنافاة میان دو قضیه یا بیش^۱ یا بسلب یکی ازین دو تعلق .
و بوشیده نیست کی ارتباط [(شرطیه ارتباط)] : **هُوَ هُوَ بَسْت** و نه سلب او سلب **هُوَ اَیْسَ هُوَ** و شرطیه : **مَتَّصِلَه** باشد اگر حکم درو بحکم اول کرده باشند ، یا بسلب^۲ آن ، و **مَنْفَصَلَه** باشد اگر حکم درو « [بحکم] » ثانی کرده باشند در صدق و کذب و آنرا **حَقِیْقَه** خوانند ، یا در صدق تنها و آنرا **مَانَعَة الْجَمْع** خوانند ، یا در کذب تنها و آنرا **مَانَعَة الْخَلْو** خوانند و جزوی از متصله کی متضمن شرط باو مقترن باشد **مَقْدَم** خوانند ، و آنج حرف جزا باو مقترن باشد **تَالِی** . و در منفصله آنج در ذکر - یا در تعقل مقدم باشد مقدم بود ، و دیگر تالی .

و گاه باشد کی **مَنْفَصَلَه مَانَعَة الْجَمْع** را تفسیر بآن کنند کی : او شرطیه ایست^۳ کی درو حکم کرده باشند - بمنافاة در صدق میان دو قضیه یا بیشتر «(یا)» بسلب منافاة ، بی آنک تعرض کنند بقیدی دیگر ، و موجبه باین معنی اعتم باشد از موجبه بمعنی اول ، و از موجبه حقیقیه ، و همچنین **مَانَعَة الْخَلْو** را تفسیر کنند بآنک او شرطیه

۱ - بیشتر . ط . ۲ - بسبب . نسخه ۳ - است . اصل .

است ^۱ کی درو حکم کرده باشند بمنافاة در کذب . میان دو قضیه یا بیشتر ^۲ ، یا سلب آن بی تعرض چیزی دیگر ، و موجبه باین معنی اعم باشد از موجبه بمعنی اول ، و از موجبه حقیقیه ، و حکم سالبه ایشان بعکس این باشد .

و هر موجبه حقیقیه ^۳ کی صادق باشد «(و)» مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از ^۴ دو قضیه کی - یکی نقیض دیگری باشد یا هر یک از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد ، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند ^۵ ترکیب موجبه حقیقیه از ایشان توان کرد . اما دوم ظاهر است - بجهت آنک چون یکی نقیض دیگری باشد نه بر صدق جمع شوند و نه بر کذب ، و اما اول بجهت آنک یکی از دو جزو «(او)» اگر نقیض آن دیگر باشد فَهُوَ الْمَطْلُوبُ و اگر چنین نباشد هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب استلزام هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را - بجهت امتناع اجتماع ، و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلوص .

و موجبه صادق کی مشتمل باشد بر قضایا (ئی) مرکب باشد از قضیه و جمیع قضایائی کی نقیض آن قضیه بآن منقسم شود ، و حکم بمنافاة در صدق و کذب درین قضیه میان جمله قضایائی باشد کی داخل او باشند نه میان هر دو قضیه از آن

و هر موجبه ^۶ مانعة الجمع بمعنی اخص بشرط صدق - و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر یک از ایشان اخص باشد از نقیض

۱ - است - ط . ۲ - بیش - م . ۳ - حقیقه - اصل .

۴ - و از - م . ۵ - م بی ، یا - ط ، تا . ۶ - باشد - م .

۷ - موجبه که - م .

آن دیگر ، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند - ترکیب این مانعة الجمع ازیشان^۱ توان کرد : اما اول : بجهت آنک هر يك ازیشان مستلزم نقيض آن دگر است - بسبب امتناع اجتماع ، و نقيض هر يك ازیشان مستلزم آن دگر نیست ، و الا کذب ایشان ممتنع بودی ، و مقدر خلاف اینست ، و اما دوم بجهت آنک اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقيض^۲ جایز باشد - بسبب استلزام جواز اجتماع [(با اخص جواز اجتماع)] را با اعم - و اگر خلو^۳ ازیشان ممتنع باشد ، بس هرگاه کی یکی ازیشان کاذب شدی آن دیگر صادق شدی - آنرا کبری سازیم ، و این قضیه را کی هرگاه «(کی)» نقيض دیگری صادق شود آن دیگر^۴ کاذب شود صغری ، تا نتیجه دهد کی هرگاه - کی : نقيض آن دیگر صادق شود - آن دیگر صادق شود ، و مقدر خلاف اینست .

و موجبة مانعة الجمع صادقه کی مشتمل باشد بر قضايا ، مرکب باشد از قضیه و قضايائی کی نقيض آن قضیه با [(ایشا)] ن منقسم باشد ، و منافاة در صدق **دُونِ الْكُذْبِ** درین قضیه - میان هر دو جزو از آن باشد - و میان هر جزوی و احدی از اجزاء باقیه ، و اما **مانعة الجمع بمعنی اعم** ترکیب او «(با)» ازین باشد - کی گفتیم - یا از آنج **موجبة حقیقه** از آن مرکب می شود -

و هر **مانعة الخلو**ی **موجبه** بتفسیر^۵ اخص بشرط صدق و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر يك ازیشان اعم باشد از نقيض آن دیگر ، و هر دو قضیه کی چنین باشند ترکیب این مانعة الخلو ازیشان توان کرد ، اما اول

۱ - ازو - م . اخص باشد تا اینجا در اصل مکرراست ۲ - هیچ يك - م .

ط ظ . ۳ - نقيضين - م - ط - ظ . ۴ - دیگری - م .

۵ - بنفس - اصل .

بجهت آنک نفیض هر یکی مستلزم آن دیگرست -، بسبب امتناع کذب ایشان ، و هیچ یک از ایشان مستلزم نفیض آن دیگر نیست ، والا صدق ایشان ممتنع بودی ، و مقتدز خلاف اینست . و اما دوّم بجهت آنک اگر

کذب ایشان جایز باشد - کذب نفیض جایز باشد بسبب ^۱ استلزام جواز کذب «(شیء باعمّ جواز کذب)» او را بااخص ^۲ ، و اگر صدق ایشان ممتنع بود - بس هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود آن دیگر ^۳ کاذب شود ، اینرا ^۴ صغری سازیم از آن این کبری : کی - هرگاه - کی دیگری کاذب شود نفیض او صادق شود ، تا نتیجه دعد کی - هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود نفیض آن دیگر صادق شود و مفروض خلاف اینست

و موجب مانعة الجمع صادق - کی مشتمل باشند بر قضایا مرکب باشید از قضیه و قضایائی کی ملزوم نفیض آن قضیه باشند ، و منافاة در کذب درون الصدق درین قضیه میان هر دو قضیه باشد ، و اما مانعة الخلو بتفسیر اعم ترکیب او : «[یا]» ازین باشد کی گفتیم ، یا «(از)» آنچه موجب حقیقیه از آن مرکب می شود ، و معتبر در هر یکی از مانعة الجمع - و مانعة الخلو معنی اعم است .

ومتصله موجه ^۶ : لزومی ^۷ باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی ارتباط او بسبب علاقه ایست - کی موجب آنست ، مثل علیّت مقدم تالی را ، یا معلولیت او آنرا یا معلولیت هر دو علیّتی را ، یا تضاف میان مقدم ^۸ - و تالی ، یا سلب این ارتباط . و مقدم را در موجه لزومی ملزوم خوانند ، و تالی را لازم و موجه اتفافی باشد اگر درو اعتبار این

۱ - بسبب آنکه - م . ۲ - دیگری - م . ۳ - آنرا - م .

۴ - حقیقه - اصل . ۵ - مانعة الجمع - م . ۶ - موجه - ط - ه .

۷ - دومی - م . ۸ - مقدم - ط .

کرده باشند کی : ارتباط آن نه از جهت مثل علاقه مذکوره است ،
یا سلب آن .

و صدق اتفاق متوقف باشد - بر صدق تالی در نفس امر - جه :
فرض صدق مقدم در صدق اتفاقی هیچ مدخل ندارد ، و اگر مقدم نیز
صادق باشد در نفس امر آنرا خاصه خوانند - و غیر موجهه باشد اگر
درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکنند .

و هر یکی از منفصلات سه گانه^۲ موجهه عنادی باشد - اگر درو

اعتبار کرده باشند کی تنافی^۳ بسبب علاقه ایست - چنانکه مقدم نقیض تالی
باشد ، یا مساوی نقیض - یا اعم ازو ، یا اخص ازو : یا اعتبار سلب این
تنافی کرده باشند .

و موجهه اتفاقی باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی منافاة

نه بسبب علاقه مذکوره است یا^۴ اعتبار سلب این منافاة کرده باشند و
غیر موجهه باشد اگر درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکرده باشند .
و شرطیه کی منحل شود بدو قضیه تنها : یا مترکب باشد از دو

حملی - کی متشارك باشند در موضوع - و محمول ، چون استلزام قضیه

کلی جزوی خود را ، و تحقق عناد میان نقیضین ، یا در موضوع تنها ، چون

استلزام حمل اخص بر شیء حمل اعم را بر آن شیء و عناد حمل

احد المتساویین علی الشیء^۵ سلب آن دیگر را ، ازو ، یا در محمول تنها

چون : استلزام حمل شیء بر کل اعم حمل او را بر کل اخص . - و عناد حمل

شیء بر کل اعم سلب او را از اخص . یا دو حملی - کی^۶ موضوع یکی

۱ - هر يك ازین - م - هر يك از - ط . ۲ - سه گانه و - اصل . ۳ -

منافی - ۴ - تا - ط - ۵ - اصل بی نقطه . ۵ - شیء - ط - ۵ .

۶ - در حملی که در - ط .

محمول دیگری باشد، چون استلزام حملیه عکس خود را * «(او عناد)» او نقیض عکس خود را، یا دو احملی - کی مشارک^۲ نباشند - در موضوع - و محمول، چون استلزام حملیه عکس نقیض خود را^۳ و عناد او نقیض عکس نقیض خود را «(یا از دو متصله باشد چون استلزام متصله عکس خود را و عناد او نقیض عکس خود را)» یا از دو منفصله باشد چون استلزام هریکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو آن دیگر را کی مرکب باشد از نقیض جزوین و عناد «(هر)» منفصله «[نقیض]» خود را یا از دو مختلف ازین قضایا .

و بسبب مغایرت متصله **مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى** بعد از تبدیل هریکی از جزوین او با آن دیگر متصله را - قبل التبدیل - بخلاف منفصله، چه مقدم او از تالی بطبع ممتاز نیست، مرکب از مختلفین اگر متصله باشد بشش قسم منقسم شود و اگر منفصله باشد سه قسم .

اول از هر دو، آنست کی مرکب باشد از حملیه و متصله . -

كَاسْتِلْزَامِ حَمَلِ اللّٰزِمِ عَلَى الشَّيْءِ صدق او را بر تقدیر صدق چیزی دیگر و عناد او نقیض خود را .

و **دوّم** از هر دو آنك مرکب باشد از حملیه و منفصله، چون : استلزام حملیه کلیه موجه عناد مانع از جمع را میان موضوع و نقیض محمول و مانع از خلو را میان نقیض موضوع، و عین محمول و عناد حملیه، کلیه موجه نقیض هریکی را^۴ ازین دو منفصله مذکور^۱ . و **سیّم** از هر دو : آنك مرکب باشد از متصله و منفصله، چون : استلزام متصله موجه، عنادی را مانع از جمع میان مقدم و نقیض تالی

۱ - در - ط . ۱ - مشارک - م . ۳ - مابین ستاره و رقم

در نسخه ۵ نیست . ۴ - از - ط ، ۵ - موجه کلیه موجه نقیض

هریک را - م . ۶ - مذکوره - م .

و مانع از خلو^۱ میان نقیض مقدم - و عین تالی - و عناد متصله مذکوره
نقیض منفصلتین مذکورترین را .

و عکس اول از بن (سه) قسم از متصله جون استلزام (لزومی
حمل لازم را بر مقدم او .

و عکس دوم از سه گانه متصله ، جون استلزام (حقیقیّه مرکبه از
دو حملی مشارک در موضوع حمل یکی از دو محمول را بر و یا حمل هر یکی را
بر و ، - جون مقید باشد بسلب آن دیگر .

و عکس سیم از سه گانه متصله ، جون : استلزام منفصله ' - لزوم
هر یکی از دو جزو او نقیض آن دیگر را ، یا لزوم نقیض هر یکی از ایشان عین آن
دیگر را . بس اقسام متصله کی بدو قضیه فَحَسَبُ منحل^۲ شونده قسم باشد ،

و از ان منفصله مقید بهمین قید شش قسم .

و موجب^۱ لزومی صادق^۱ مرکب شود از دو صادق و دو کاذب .
و مقدمی کاذب ، و تالی صادق ، و عکس آن . الا اگر لزوم کلی باشد ، -
و صدق یا کذب دائماً باشد کی عکس حینئذ^۲ ممتنع باشد ، و الا کاذب
صادق شون یا صادق کاذب . و موجب^۱ حقیقیّه صادق^۱ متّرب^۱ نشود الا
از صادقی و کاذبی^۱ [و موجب^۱ مانعة الجمع صادق^۱ مرکب نشود الا از دو
کاذب و صادقی و کاذبی^۱] و موجب^۱ مانعة الخلو صادق^۱ مرکب نشود
[الا^۱] از دو صادق^۲ ، و صادقی و کاذبی . و موجب^۱ کاذبه خواه لزومی
باشد و خواه عنادی ، و خواه اتفاقی ، بر (هر) چهار قسم افتد . و موجب^۱ متصله
اتفاقیّه صادق^۱ متّرب^۱ نشود الا از دو صادق ، و از مقدمی کاذب ، و تالی
صادق ، و حکم سالبه^۱ صادق^۱ هر یکی ازینها حکم موجب^۱ کاذبه اوست ،
و حکم کاذبه [حکم] صادق^۱ .

۱- مرکب . م . ۰ ۲- صادقی . م . ۰

وهرگاه کی حرف اتصال یا انفصال از موضوع مقدم مؤخر دارند شرطیه حملیه گردد، - کی در قوت آن شرطیه باشد، اگر متصله باشد. و تعدد قضیه بتعدد حکم باشد نه بتعدد محکوم علییه یا محکوم به.

وتالی در متصله اگر بیش از يك قضیه باشد: اگر موجه باشد

از صدق او لازم آید اتصال، میان مقدم او و هر یکی از آن قضایاء موافق او در کم، برهانش از شکل اول و اوسط مجموع آن قضایا. و اگر سالبه باشد از صدق او عدم اتصال میان مقدم او و هر یکی از آن قضایا لازم نیاید، چنانکه عدم اتصال است میان هر دو نوع کی تحت ^۱ يك جنس باشند با^۲ وجود اتصال میان هر يك از ایشان و جزو آن دیگر «[لکن]» لازم آید عدم اتصال کلی میان مقدم، و میان يك قضیه از آن قضایا، و مقدم

متصله: اگر بیش ^۳ [از] يك قضیه باشد لازم آید اتصال جزوی میان تالی او و میان هر یکی از آن قضایا. اگر موجه کلی باشد، و عدم اتصال جزوی لازم آید میان مقدم و هر یکی از آن قضایا. اگر سالبه کلی باشد. برهان از شکل ثالث و صغری استلزام مقدم جزو خود را استلزامی کلی و کبری متصله مفروضه الصدق.

و منفصله موجه: اگر ^۴ مانعة الخلو باشد ترکب جزو او مستلزم

امتناع خلو باشد از هر یکی از اجزاء آن جزء و از آن جزو دیگر، و موافق او باشد در^۵ کم، بجهت استلزام امتناع خلو از شیء^۶ و از مجموعی استلزامی کلی یا جزوی امتناع خلو را از آن شیء^۷، و از هر یکی از اجزاء آن مجموع استلزامی همچنان و اگر مانعة الجمع باشد: ترکب جزو او مستلزم امتناع اجتماع میان آن جزو دیگر «[و]» میان هر یکی

۱- بحسب اصل ۲- یا .. اصل ۳- او- نسخه ۴- الی .. اصل

۵- از - اصل

از اجزاء آن جزو نباشد ، چون امتناع اجتماع میان دو نوع - کمی در تحت يك جنس داخل باشد - با^۱ اجتماع هر یکی ازیشان با جزو آن دیگر ، - لکن لازم آید امتناع اجتماع او با یکی از اجزاء او فی الجمله ، والا^۲ لازم آید جواز اجتماع او با هر یکی از اجزاء آن اجتماعی کلی^۳ (بس) ، جواز اجتماع او با مجموع لازم آید ، و مقدر^۴ خلاف اینست ، و حکم^۵ سالبه^۶ ایشان هر دو بعکس^۷ ((حکم))^۸ موجب است چه جواز خلو^۹ [از] شی^{۱۰} و از مجموعی - مستلزم (جواز) خلو از آن و از هر یکی از اجزاء آن مجموع نباشد و جواز اجتماع شی^{۱۱} با مجموعی^{۱۲} مستلزم جواز اجتماع او باشد با هر یکی از اجزاء آن مجموع .

اما منفصله . حقیقی اگر موجب باشد حکم او حکم دو منفصله

موجبه باشد یکی مانعة الجمع و یکی مانعة الخلو و اگر سالبه باشد از ترکیب جزو او احد الامرین لازم آید : یا^۱ جواز اجتماع جزو دیگر^۲ با هر یکی از اجزاء او - اگر صدق سالبه بجواز صدق^۳ (طرفین باشد) یا جواز خلو^۴ از او^۵ ، و از هر احدی از اجزاء او فی الجمله اگر صدق سالبه بجواز کذب^۶ طرفین^۷ باشد .

و شرطیه : یا دلالت کنند در^۱ بر آنک اتصال یا انفصال یا سلب یکی ازیشان در زمان نیست - کی فرض تکرر^۲ مقدم درو نتوان کرد ، یا در بعضی ازمنه ، یا در جمیع ازمنه یا دلالت نکنند بر هیچ يك ازین سه قسم ، دوم را مهمله خوانند و اول را از اول^۳ مخصوصه و دوم را محصوره جزئی^۴ و سیم را محصوره کلی . و اگر در تقسیم وضع بجای

۱- یا - ط . ۲- جودع . اصل . ۳- با اصل .

۴- و دیگر - ط . ۵- ازو باشد - م . ۶- صدق گذب طرفی - م .

۷- کنند برو . م - کند برو - ط .

زمان بیارند هم درست باشد .

تقید وضع و زمان بآنچ در کتب مشهور مذکور است محل است

بمحصّر، چه اوضاعی چند معین بیش برنشمرده اند، بس هر ج خارج آن باشد محال گر دذ^۱، و اوضاعی کی عارض مقدم می شود از انضمام عدم تالی با^۲ او یا عدم لزوم تالی او را در متصله و عدم معاندت تالی^۳ مقدم را در منفصله، منافی صدق او نیست: آری انفاقیّه هر گر صادق نشود بروضع اول اعنی انضمام عدم تالی با مقدم بسبب وجود منافی صدق تالی برین تقدیر، و عدم اقتضاء صدق مقدم صدق تالی را، بس باید کی وضع را تقید کنند بآنک واقع باشد، و ممکن الاقتران با مقدم.

و آنچ بعضی گفته اند کی اگر تقید نکنند جزم بصدق شرطیه حاصل نشود اگر عدم حصول جزم می خواهند بصدق شرطیه بی آنک برهانی بر آن اقامت کنند این صحیح است، و اگر غیر این می خواهند ممنوع است.

و از آنچ گفتیم ظاهر می شود کی شرطیه «(کی)» درو زمان یا وضع مقید کرد، باشند بعدم منافاة او مقدم را، و مثل این شرطیه کی: کلاماً جتّنی مع زید اوفی هذا لیوم اکر مک - از متصله جزوی اند.^۴ از جهت آنک متناول بعضی از منہ بیش نیست، و لفظی کی دلالت بر کلیت و جزویت شرطیه کند اعنی سور آن مثل کلاماً است و مهمما متی و میتما^۵ در موجه کلی متصله، و دائماً در موجه کلی منفصله و لیس الیته در سالبه کلی هر دو. و قد یکون در موجه جزوی هر دو، و قد لایکون در سالبه جزوی هر دو، و لیس کلاماً و لیس همما و لیس میتما فی السالبة

۱ - محل - م - ط . ۲ - نا - م . ۳ - تالی معاندت - م .

۴ - مانند اصل . ۵ - متی ما . نسخه . میتما . ظ .

الجزئية المنفصلة ، و سالبه لزوميه شرطيه متصله باشد كى درو حكم كرده باشند سلب لزوم و آتراً سالبه اللزوم خوانند ، نه بلزوم سلب جنانك **لَا زِمَّةُ السَّابِّ** ، كى سلبى لازم^۱ مقدمى باشد ، و برين قياس كن سالبه عناديه و سالبه اتفاقيه را .

و اما امثال **ان و اذا**^۲ (واذما) و **لو** در متصله .

و **اما و اما**^۲ در منفصله^۴ دلالت بر كليت و جزويت نمى كند ؛ بل كى اگر مقيد كنند بزمانى ، جنانك گفتيم . دلالت بر خصوص كند ، و الا^۳ براهمال .. و گاه باشد كى شرطيه را از صيغت مشهور بگردانند و آتراً **محرّفه** خوانند ، و اعتبار معنى راست نه لفظ ، و صدق و كذب قضيه و ايجاب و سلب آن متعلق است بربط ، نه باحوال اجزاء قضيه .

مقاله چهارم

(از فن اول در منطق)

در لوازم قضایا عند الانفراد

و آن مشتمل بر چهار تعليم است

- تعليم اول در تلازم و تعاند شرطيات بسيط و مختلط .
- تعليم دوم در تناقض .
- تعليم سيم در عكس مستوى .
- تعليم چهارم در عكس نقيض .

۱ - نه ملزوم سلب چنانكه ملزومه السلب كه سلبى لازمى - م .
 ۲ - واذ - ط . ۳ - كذا فى جميع النسخ والظاهر ، و او . ۴ - در متصله - ط .

تعلیم اول

در تلازم و تعاند شرطیات بسیط - و مختلط



اما در متصلات می گوئیم : هر دو متصله کی متوافق باشند در مقدم، و کم و کیف، اگر احدالتالین لازم کلتی دیگر تالی باشد لازمه^۱ التالی ازیشان لازم ملزومه التالی^۲ باشد - اگر متوافق باشند در ایجاب، و بعکس اگر بعکس باشد، - بی انعکاس هیچ یک ازیشان .

امایان اول از شکل اول و صغری ملزومه التالی^۲ و کبری ملازمه تالی دیگر تالی او را.

واما بیان دوم از شکل ثانی و صغری لازمه التالی^۲ - و کبری

ملازمه تالی او آن دیگر تالی را . و اما عدم انعکاس در اول بجهت آنک

از استلزام دو امر چیزی را استلزام یکی از آن دو آن دیگر را لازم

نمی آید . چون : استلزام هر دو نوع جنسی را کی - داخل باشند تحت

اوبا «[۱]» متناع استلزام یکی از این دو نوع آن دیگر را . و اما در دوم

بجهت آنک از عدم استلزام شی^۳ ملزوم را عدم استلزام او لازم «(اللازم)»

نیاید، چون : عدم استلزام هیچ یکی از دو نوع کی داخل باشند تحت

جنسی آن دگر را با «(۱)» استلزام هر یکی ازیشان لازم آن دگر را،

اعنی الجنس . - و اگر هر یکی از تالین لازم آن دگر باشد هر یکی^۴ از

متصلتین^۵ لازم آن دگر باشد باین دو برهان مذکور .

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کم و کیف، و تالی، -

۱ - لازم - اصل . ۲ - التالی - اصل . ۳ - ملزومه التالی - اصل -

ملازمه التالی . ۴ - هر یکی را - ۵ - متصلین - ط .

اگر **أَحَدُ الْمُقَدَّمِينَ** لازم آن ذکر باشد، **مَلْزُومَةُ الْمُقَدَّمِ** لازم **لَا زَمَةَ** **الْمُقَدَّمِ** باشد. - اگر هر دو کلی باشند، و بعکس اگر جزوی باشند، بی انعکاس هیچ يك ازیشان. اما اول از اول و صغری ملازمه مقدم لازمه المقدم مقدم **[[(آن)]]** دیگر را، و کبری لازمه المقدم. و اما دوم از سیم و صغری استلزام مقدم ملزومه المقدم مقدم دیگر را، و کبری ملزومه المقدم، یابعکس نقیض. و اما عدم انعکاس در کلیتین - بسبب احتمال آنک لازم مستلزم کلی نباشد از آن چیزی کی ملزوم مستلزم او باشد **همجنین**^۳، یعنی کلی. و مستلزم آن باشد جزوی، چون: عدم استلزام حیوان ناطق را کلی، و استلزام او آثرا جزوی، با استلزام انسان ناطق را کلی. و اما در جزوینین - بسبب آنک اگر انعکاس دریشان لازم باشد انعکاس در کلیتین لازم آید بحکم عکس نقیض، و بیان کردیم کی ایشان منعکس نمی شوند. و اگر هر یک از مقدمتین^۴ لازم آن دیگر باشد هر یکی از آن دو متصله لازم آن دیگر باشد بپراهین مذکوره.

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کم. و کیف، و مقدم یکی

ملزوم مقدم آن ذکر^۵ باشد. و تالیث لازم تالی دیگر اگر هر دو کلی

باشند ملزومه المقدم لازمه التالی لازم دیگر متصله باشد: اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر سالبه باشند. بی انعکاس هیچ يك ازیشان.

اما اول بجهت آنک ملزوم ملزوم ملزومست. و اما دوم بجهت عدم لزوم ملزوم

عند عدم لزوم^۶ **لِلْأَزِمِ**. و اما عدم عکس در اول بجهت جواز

استلزام^۱ مفهومی چیزی را، و عدم استلزام لازم آن مفهوم آن چیز را چون استلزام انسان حیوان را، و عدم استلزام متحیز کی لازم انسان است^۷

۱ - المقدمتین - اصل . ۲ - اگر هر دو . م . ۳ - همین - اصل .

۴ - مقدمین . م . ۵ - دیگر . ط . م . ۶ - استلزامی - م . ۷ - ایشانست . م .

حیوانرا. و اما در دوم بجهت جواز لزوم لازم عند عدم لزوم. -
الذوم. چون لزوم حیوان انسانرا باعدم لزوم فرس انسانرا، و اگر
هر دو جزوی باشند حکم سالبین عکس حکم موجبین کلیتین باشد، و
حکم موجبین عکس حکم سالبین کلیتین بحکم عکس نقیض.
واز آنج یاد کردیم معلوم شود حکم ایشان چون لزوم بین المقدمین
والتالیین از طرفین باشد.

و هر دو متصله اگر موجبین کلیتین باشند یا سالبین جزئین

و مقدم یکی و او را ثانیه نام کنیم مناقض لازم تالی دیگر باشد، و او را
اولی نام کنیم، و مقدم اولی لازم نقیض تالی ثانیه باشد، از صدق اولی صدق
ثانیه لازم آید. - اگر موجبین کلیتین باشند. و بعکس اگر سالبین
جزئین باشند. - بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اما اول بجهت آنک :

مقدم ثانیه چون مناقض لازم تالی اولی است. - لازم آید کی نقیض مقدم
ثانیه لازم تالی اولی باشد و حینئذ صادق شود. کی هر گاه کی مقدم ثانیه
متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود. بحکم عکس نقیض، و هر گاه
کی متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود نقیض مقدم او. - بجهت
آنک عکس نقیض اولی است، پس از شکل اول نتیجه دهند. کی : هر گاه
کی مقدم ثانیه متحقق شود «نقیض مقدم اولی متحقق شود، و هر گاه
کی نقیض مقدم اولی متحقق شود» تالی ثانیه متحقق شود، چه این
عکس نقیض متصله مفروضه است، اعنی ملازمه مقدم اولی نقیض تالی
ثانیه را. - و از شکل اول نتیجه دهند کی هر گاه کی مقدم ثانیه متحقق شود
تالی او متحقق شود، وَهُوَ الْمَطْلُوبُ] (و اما دوم بحکم عکس نقیض) .

و اما عدم عکس در موجبین بجهت جواز استلزام چیزی کی مناقض

لازم تالی متصله باشد نقیض ملزوم مقدم را با آنک کاذب باشد. چون :

استلزام لاجسمیت عدم ناطقیّت را . . باعدم استلزام انسان فرس را . . و ازینجا عدم عکس در سالبّین بدانند، و اگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزومان خویش باشند ثانیه مستلزم اولی شود . در موجبین کلیّین، واولی مستلزم ثانیه شود در سالبّین جزو یّتین . اما استلزام ثانیه اولی را در موجبین کلیّین، بجهت آنک هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود نقیض «تالی ثانیه متحقق شود» - جه مفروض جنین است، و هر گاه کی نقیض تالی ثانیه متحقق شود نقیض) «مقدم اولی متحقق شود» - نتیجه دهد از اوّل کی هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود نقیض مقدم ثانیه متحقق شود، اینرا صغری سازیم، - و مقدمه^۲ مفروضه را کی هر گاه کی نقیض مقدم ثانیه متحقق شود تالی اولی متحقق شود کبری، - تا نتیجه دهد کی هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود تالی او متحقق شود، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** واما استلزام اولی ثانیه را در سالبّین بحکم عکس نقیض است .

و اما در منفصلات می گوئیم: هر دو حقیقی کی متوافق باشند در کمّ و کیف، و متناقض در هر دو طرف، ایشان متلازم باشند . اما در موجبین - بجهت آنک اگر نه صدق یکی از «(بن)» دو منفصله باشد بر تقدیر صدق آن دیگر، جواز جمع میان طرفین دیگر لازم آید، یا جواز خلوّ ازیشان، - جه جواز جمع میان نقیض دو امر^۳ دائما «[یا]» - فی الجمله ملزوم جواز خلوّ از آن دو امر باشد همچنان . و جواز خلوّ ازیشان ملزوم جواز جمع باشد همچنین، و ازینجا بدانند استلزام هر یکی از سالبّین متوافقتین^۴ در کمّ آن دیگر را .
و هر دو منفصله حقیقی کی متوافق باشند در کمّ، و کیف، - و یکی

۱- اولی - اصل ۲- مقدم - ط ۳- در امر - م ۴- متوافقین - اصل .

از دو جزو یکی ازیشان لازم یکی از آن دو جزو دیگر باشد - لزومی متعکس. و در جزو دیگر متحد باشند، - ایشان متلازم باشند، اما در موجبتین - بجهت آنک امتناع خلو^۱ از شی^۲ و غیر او ملزوم امتناع خلو^۱ باشد از لازم آن شی^۲ - و آن غیر، و امتناع «اجتماع» شی^۲ با امری ملزوم امتناع اجتماع آن شی^۲ باشد با لازم مساوی آن امر، و ازین جهت لزوم متعکس شرط کردیم، - چه اگر لازم مساوی ملزوم نباشد هیچ يك ازین دو منفصله مستلزم آن دیگر نباشد. اما **مَلْزُومَةُ الْجُزْوَ** بجهت آنک: از امتناع اجتماع شی^۲ با ملزوم امتناع اجتماع او با لازم لازم نمی آید. و اما **لَا لَزْمَ الْجُزْوَ**، بجهت آنک: از امتناع خلو^۱ از چیزی، و مفهومی، - امتناع خلو^۱ از آن چیز و ملزوم آن مفهوم لازم نیابند، و اما در سالتین بحکم عکس نقیض.

و هر دو منفصله حقیقی - کی متوافق باشند در کم، و در یکی از دو

جزو، «و» متخالف^۱ باشند در کیف - و متناقض در آن جزو دیگر، سالبه لازم موجب باشد - بی عکس. - اما اول بجهت آنک جزء مشترك اگر صادق باشد نقیض جزء دیگر با او صادق شود، بس میان ایشان عناد حقیقی نباشد، **لِلزَّوْمِ صِدْقُهُمَا**، و اگر صادق نباشد، جزء دیگر با او صادق شود، بس نقیض او با آن صادق نشود، بس میان ایشان عناد حقیقی نباشد، **لَوْ جُوبَ كَذِبُهُمَا**، و اما دوم بجهت جواز صدق شی^۲ و کذب او - با هر یکی از نقیض^۲، چون: جواز صدق ناطق - و حیوان در انسان، و کذب ناطق و لا حیوان در فرس، بس از سلب انفصال حقیقی میان ناطق و لا حیوان، انفصال حقیقی میان ناطق و حیوان لازم نیاید.

۱ - مخالف - م . ۲ - نقیضین - ط . ط .

و هر دو منفصله مانعة الجمع کی متفق باشند در کم و کیف و هر یکی از دو جزو یکی و آنرا ثانیه خوانیم مثلاً لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد و آنرا **اولی** خوانیم بر سبیل توزیع اولی لازم ثانیه باشد. اگر موجبتین باشند^۱، و بعکس اگر سالبین باشند، **[[بی]]** انعکاس هیچ يك ازیشان، اما **اول** بجهت استلزام امتناع اجتماع میان لازمین امتناع اجتماع را میان ملزومین. و اما **دوم** بجهت استلزام جواز اجتماع **بَيْنَ الْمَلْزُومَيْنِ** جواز اجتماع را **بَيْنَ الْأَلْزَمِيْنَ** و اما عدم انعکاس ایشان «بجهت تحقق امتناع اجتماع **بَيْنَ الْمَلْزُومَيْنِ** با تحقق جواز اجتماع **بَيْنَ الْأَلْزَمِيْنَ** و از اینجا بدانند انعکاس ایشان)» چون لزوم از طرفین باشد.

و هر دو منفصله مانعة الجمع - کی متفق باشند در کم و کیف، و احد الجزین و یکی از دو جزو یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزومه الجزو «[لازم]» لازمة الجزو باشد اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر هر دو سالبه باشند، - بی انعکاس هیچ يك ازیشان، و اگر لزوم از طرفین باشد میان این دو منفصله تلازم باشد، و این احکام از آنچه گفتیم ظاهرست^۲.

و هر دو مانعة الجمع کی مختلف کیف باشند و متناقض الطرفین،
- اگر سالبه جزوی باشد لازم موجب باشد^۳، - بی عکس، **اما اول** بجهت آنکه اگر سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجب صادق نشود، بس موجب کلی صادق شود، و امتناع اجتماع هر دو جزو موجب بر کذب لازم آید، بجهت استلزام امتناع اجتماع میان دو امر امتناع خلوه را از نقیض

۱- باشد - ۲ - ط . ۲- ظاهر ترست .. ط ۳- باشد . ط .

ایشان، بس ما نَعْمَةُ الْجَمْعِ بمعنی اخص^۱، منقلب شود با حقیقی، هذا خلف. **و اما عدم عکس** بجهت جواز صدق دو امر با عدم امتناع صدق نقیض ایشان چون حیوان و ابيض، و اگر سالبه کلی باشد، در لزوم او موجهه را نظریست.

و هر دو منفصله مانعة الخلو^۲ - کی در کم و کیف، - متوافق باشند؛

و هر يك از دو جزو یکی و او را **ثانیه** خوانیم لازم^۱ هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد، - بر سبیل توزیع، و او را **اولی** خوانیم^۲، ثانیه لازم اولی باشد، - اگر موجبتین باشند، و بعکس، - اگر سالبتین باشد، - بی انعکاس هیچ^۳ يك از ایشان اما اول بجهت استلزام امتناع خلو^۴ از ملزومین امتناع خلو^۴ را از لازمین **و اما دوم** بجهت استلزام جواز خلو^۴ از لازمین « [جواز خلو^۴ را از ملزومین] **و اما عدم عکس** : بجهت جواز امتناع [(خلو^۴ از لازمین، و جواز)] خلو^۴ از ملزومین، چون: انسان، و فرس، و نقیض ایشان. و ازینجا انعکاس ایشان معلوم شود، - اگر لزوم از طرفین باشد.

و هر دو منفصله مانعة الخلو^۲ کی متخالف باشند در کیف و متناقض

در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد^۱ لازم موجهه باشد بی عکس، **اما اول** بجهت آنک اگر صادق نشود سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجهه، موجهه کلی صادق شود؛ و لازم آید امتناع اجتماع هر دو جزو و موجهه بر صدق، - بجهت استلزام امتناع کذب امرین امتناع صدق نقیض ایشانرا، بس مانعة الخلو^۲ بتفسیر اخص^۱ حقیقی شده باشد، - **هذا محال^۳ و اما عدم عکس** بجهت جواز کذب دو امر .. با عدم کذب نقیض ایشان، چون: حیوان،

۱ - لازم لازم. ۲ - می خوانیم. ۳ - بیج - م.

۴ - استلزام امتناع وجود از - م. ۵ - باشند - م.

و ایضاً . و اگر سالبه کلی باشد در لزوم او موجه را نظر است .

و هر دو منفصله کی یکی حقیقی باشد ، و یکی غیر حقیقی ، و متوافق

باشند در کم ، و کیف ، واحد الجزئین ، و جزو دیگر از حقیقی

لازم جزو دیگر باشد - از غیر حقیقی : اگر مانع الجمع باشد و جزو

« دیگر از غیر حقیقی لازم جزو » [دیگر باشد از حقیقی اگر غیر

حقیقی مانع الخلو باشد ، غیر حقیقی لازم حقیقی باشد ، - اگر موجه

باشند ، و بعکس اگر سالبه باشند **اما اول** بجهت استلزام امتناع اجتماع

لازم در صدق با چیزی ؛ امتناع اجتماع ملزوم را با « (آ) » ن چیز ، و استلزام

امتناع خلّو از ملزوم ، و مفهومی ، امتناع خلّو را از لازم و آن مفهوم .

و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع ملزوم با چیزی جواز اجتماع

لازم را با آن چیز ، و استلزام جواز خلّو از لازم - و مفهومی جواز

خلّو را از ملزوم ، و آن مفهوم .

و هر دو منفصله کی یکی مانع الجمع باشد و دیگری مانع الخلو

اگر متوافق باشند در کم و کیف ، و متناقض در هر دو جزو هر یکی

لازم آن دیگر باشد ، - بجهت استلزام امتناع اجتماع امرین امتناع خلّو را

از نقیض ایشان و بعکس ، و انعکاس ایشان بعکس نقیض . - و اگر

متوافق باشند در جزئین و متخالف در کیف ، سالبه جزوی لازم

موجه باشد ، و الا غیر حقیقی حقیقی گردد ، و اما سالبه کلی لازم

موجه جزوی نیست . - چه از صدق نقیض این سالبه انقلاب موجه

جزوی لازم نیاید ، بجهت جواز تغایر زمان امتناع خلّو و امتناع جمع ،

اما موجه جزوی بضرورت مستلزم سالبه جزوی دیگر باشد ، و الا

انقلاب لازم آید و در لزوم او موجه کلی را همان نظر « (ست) » کی رفت ، و

اگر متخالف باشند در کیف و متوافق باشند در احد الجزئین و جزو دیگر از موجه

لازم جزو دیگر باشد از سالبه - اگر موجه مانع الجمع باشد ، و جزو دیگر

از سالبه لازم جزو دیگر باشد از موجه - اگر موجه مانع الخلو باشد ، حکم

این آنست کی گفته شد از لزوم سالبه موجهه را ، و الاّ مستلزم انقلاب شود ، و از عدم لزوم سالبه کلیّ موجهه جزوی را ، چه مستلزم انقلاب نیست . و از نظر در لزوم سالبه کلی موجهه کلی را . و اماّ عدم عکس و اگر چه لزوم از طرفین باشد بجهت جواز خلّو از انسان ، و حیوان ، و عدم امتناع اجتماع انسان باحساس و جواز اجتماع ایشان - و عدم امتناع خلّو از انسان و حساس .

واماّ در مرگبات می گوئیم :

متّصله و منفصله حقیقی چون متوافق باشند در کمّ و کیف واحد - الجزئین و متناقض در آن جزو دیگر متّصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجهه باشند . و بعکس ، - اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ يك از ایشان .
اماّ اوّل - بجهت استلزام هر یکی از دو جزو حقیقی نقیض آن دیگر جزو را و استلزام هر یکی از نقیض ایشان آن جزو دیگر را موافق حقیقی در کم . **واماّ دوّم** - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متّصله سالبه حقیقی صادق نشود نقیض او صادق شود ، و لازم آید استلزام مقدم متّصله تالی او را - بروضعی کی مستلزم تالی نباشد بر آن وضع ، هذا خلف .
واماّ عدم عکس در اوّل بجهت جواز آنک لازم در متّصله اعمّ باشد از ملزوم و امتناع عناد حقیقی میان نقیض یکی از ایشان - و عین آن دیگر . و دیگر بجهت آنک اگر عکس واجب باشد ، تساوی میان لازم و ملزوم در لزوم میّه کلیّه واجب باشد ، - چه هر یکی از دو جزو حقیقی مستلزم نقیض جزو دیگرست موافق حقیقی در کمّ . و اما در دوّم بجهت جواز عدم معاندت چیزی احد النقیضین را و ملازمت او آن نقیض دیگر را چون حیوان - با: لانسان و نقیض او .

و همچنین است حکم اگر شرطین مذکورین متناقض^۱ باشند در احد.

الجزین و متلازم در جزو دیگر .

اما^۲ لزوم متصله منفصله را اگر تناقض^۳ در مقدم متصله باشد؛ بجهت استلزام مقدم متصله - کی نقیض احد جزوی المنفصله است جزو دیگر را - از منفصله^۴ - کی مستلزم تالی متصله است، و این دو استلزام منتج متصله اند از شکل اول . و اگر تناقض^۵ در تالی باشد، و هر دو کلی^۶ باشند - بجهت استلزام مقدم متصله لازم اورا - از منفصله - کی مستلزم نقیض جزو دیگرست از منفصله - کی تالیست و این دو تلازم^۷ منتج متصله اند - از اول . و اگر هر دو جزوی^۸ باشند بجهت استلزام احد جزوی المنفصله مقدم متصله را کلی و نقیض جزو دیگر را جزوی . و ایشان از شکل ثالث منتج متصله^۹ باشند .

و اما لزوم منفصله متصله را بجهت آنک اگر سالبه حقیقی^{۱۰} بر تقدیر صدق سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع، یا استلزامی کی منعکس شود بآن، هذا خلف . و اما عدم عکس، چون تناقض در مقدم

باشد، بجهت جواز آنک چیزی لازم احد النقیضین باشد، و میان آنج تلازم^{۱۱} آن چیزست و نقیض دیگر، عناد حقیقی نباشد . - چون لزوم حیوان انسانرا، و عدم عناد حقیقی میان حساس و لایسان . و اگر تناقض در تالی باشد - بجهت جواز ملازمات احد النقیضین - چیزی را، و عدم عناد حقیقی^{۱۲} میان ملازم آن چیز و نقیض دیگر - چون لزوم حیوان انسانرا، و عدم عناد حقیقی^{۱۳} میان لایحیوان - و ناطق .

۱ - مناقض - ط . ۲ - و اما - م . ۳ - مناقض - ه . ۴ - ملازم - ه .

۵ - منتج نتیجه - م . ۶ - یا - م . ۷ - ملازم - م . ۸ - ملازم - ط . ۹ - ط .

و هر دو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر مانعة الجمع اگر

متوافق باشند در کم و کیف و مقدم، و متناقض^۱ در تالی متلازم باشند.

اما استلزام منفصله متصله را چون هر دو موجب باشد^۲ بجهت

استلزام هر یکی از دو جزو مانعة الجمع نقیض آن دیگر جزو را. و اما عکس

بجهت امتناع اجتماع ملزوم (و) نقیض لازم. و اما استلزام هر یکی

ازیشان آن دیگر را - چون هر دو سالبه باشند بحکم عکس نقیض.

و همین دو شرطیه مذکور اگر متوافق باشند: در کم و کیف، و

مقدم، و تالی متصله لازم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، متصله لازم

منفصله باشد - اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر سالبه باشند - بی

انعکاس هیچ يك ازیشان. **اما اول** بجهت استلزام منفصله استلزام مقدم

متصله را^۳ نقیض جزو دیگر را از منفصله، و استلزام او تالی متصله را

و انتاج ایشان متصله را از اول. و اما عدم لزوم عکس بجهت جواز اجتماع

جیزی با^۴ غیری، چون: انسان با حیوان، با آنک لازم آن چیز - چون

لا فرس، لازم نقیض آن غیر باشد^۵ چون لا حیوان **و اما دوم** بجهت

آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله (سالبه) منفصله صادق نشود، نقیض

او صادق شود - کی مستلزم نقیض متصله است - بآنچه در موجبتین

گفته شد هذا خلف. و مثال مذکور در موجبتین دلالت می کند بر عدم

لزوم عکس در سالبین.

و اگر لزوم در شرطیتین مذکور تین عکس لزوم مذکور باشد،

هر دو حکم مذکور منعکس شوند^۶. **اما اول** - کی لزوم منفصله است

متصله را - چون موجب باشند - بجهت انتاج متصله - با استلزام تالی او

۱ - متناقض باشد - ۲ م - باشد - ۳ م - ۴ - مقدمه متصله را - اصل - مقدم

متصله و - م - مقدم متصله بر - ط - ۵ - ۴ - یا - م - ۵ - باشد

و - م - ۶ - نشوند - م .

نقیض جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدم متصله را نقیض آن جزو را از اول - و استلزام این نتیجه منفصله را . **واما دوّم** بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و مستلزم نقیض منفصله باشد، چنانک گفتیم - و این محال است . واما عدم لزوم عکس در هر دو - بجهت جواز اجتماع شیء با غیر او، چون انسان - و فرس، و عدم لزوم ما زوم نقیض آن غیر - چون، لاجیوان آن شیء را . و هر دو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر^۱ مانعة الخلو^۱ اگر متوافق باشند در کم - و کیف - و تالی، و مقدم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، ایشان متلازم باشند .

اما استلزام منفصله متصله را - بجهت استلزام نقیض هر یکی از دو جزو او آن جزو دیگر را .

و اما استلزام متصله منفصله را بجهت امتناع خلو^۲ از نقیض ملزوم و عین لازم . «(و)» اما تلازم ایشان اگر سالبین باشند - بحکم عکس نقیض . و شرطیتان^۳ مذکورتان اگر متفق باشند در کم - و کیف، و

مقدم، متصله نقیض **أحد جزئی المنفصله** باشد، و تالی لازم جزو دیگر متصله لازم منفصله باشد - اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر سالبه باشند، - بی انعکاس هیچ یک از ایشان **اما اول** بجهت استلزام مقدم متصله جزو منفصله را کی مستلزم تالی اوست **واما دوّم** بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه منفصله صادق نشود نقیض^۳ او صادق شود، و لازم

۱ - متصله و یکی دگر - م . ۲ - شرطیان متصلتان - م .

۳ - و نقیض - م .

آیند استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد برآنت وضع، هذا خلف . و اما عدم عکس - بجهت جواز استلزام^۱ چیزی غیر را، چون انسان حیوان را، باجواز خلو از نقیض آن چیز - کی لا انسان است - و ملزوم آن غیر، چون فرس مثلاً .

و اگر لزوم درین دو شرطیه مذکوره عکس لزوم مذکور باشد هر دو

حکم مذکور منعکس شوند . اما اول - کی لزوم منفصله است متصله را در ایجاب - بجهت انتاج متصله با استلزام تالی او جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدم متصله، مر^۲ آن جزو از منفصله - کی مستلزم امتناع خلو^۳ است از نقیض مقدم متصله، و آن جزو - کی هر دو جزو منفصله اند . **و اما دوم** - کی لزوم متصله است منفصله را در سلب - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و مستلزم صدق نقیض منفصله گردد. چنانک از بیش رفت، و این محال (ا) است. و اما عدم عکس بجهت جواز امتناع خلو از چیزی و غیره چون لا انسان و حیوان، با عدم لزوم ملزوم آن غیر، چون فرس مثلاً - آن چیز را و اما تعاند ایشان از تلازم معلوم شود - بجهت وجوب عناد مانع از جمع میان ملزوم و نقیض لازم - بجهت امتناع اجتماع شی^۴ و نقیض لازم او، و مانع از خلو میان نقیض ملزوم - و عین لازم، - چه امر خالی نباشد از آنک: یا^۲ مقدم صادق نباشد، - یا اگر صادق باشد تالی صادق باشد.

و بدانک شیخ در شفا گفته است کی: هر دو متصله کی متوافق

باشند در کم^۴ و مقدم، و متخالف در کیف، و متناقض در تالی، متلازم -

و متعکس باشند.

و متاًخران درین طعن کرده اند - بآنک مقدم ممتنع جایز است -

۱ - استلزامی - م . ۲ - بر - ط - ه . ۳ - با - م .

۴ - در فن چهارم در مقاله ششم در فصل اول از منطق الشفا .

کی مستلزم تقيضين^۱ باشد - بس سالبه لازم موجهه نباشد . و بآئك مقدم:
خواه ممتنع باشد. و خواه غير ممتنع ، جابزست کی مستلزم هيچ يك از
شي^۲ - و تقيض او نباشد ، بس موجهه لازم سالبه نباشد .

و بعضی هم اريشان جواب ازین گفته اند - کی مستلزم تقيضين^۱ غير
مستلزم ايشان - بل کی غير مستلزم یکی اريشان نباشد ، بس سالبه صادق
شود . - يا خود در تالی آن عدم لزوم .

و ديگر گفته اند کی هر چه مستلزم چیزی نباشد او مستلزم تقيض
آن چیز باشد بضرورت و الا تقيضان كاذب شوند بل کی جابز باشد کی آن
استلزام را ندانند مرهيج يك را اريشان ، و چون متحقق شود عدم استلزام
او واحدی را اريشان متحقق شود بواسطه آن استلزام او آن ديگر را ،
و این جواب ضعيف است .

اما اول بجهت آنك مطلوب صدق سالبه است کی مأخوذ باشد در
تالی آن لزوم عدم نه عدم لزوم ، چه مطلوب سالبه است لازمة السلب
لاسالبة اللزوم .

و اما دوم بجهت آنك اعادت عين متنازع فيه است .

و بعضی تغيير دعوی کرده اند و گفته کی : هر دو متصله کی متحد

باشند در مقدم - و تالی ، و مختلف بسلب و ايجاب ، و بنبوت لزوم - و نفی

آن متلازم باشند . و باین عبارت اگر چه اشكال مرتفع می شود ، - چه هر گاه

کی صادق شود - کی كلما كان اب - يلزمه ان يكون ج ، صادق شود کی ليس

«البته» اذا كان اب - ليس يلزمه ان يكون ج . اما در مثل این ملازمات

زیادت فايده نیست ، چنانك برمتاً مل خافی^۳ نماند .

و چون حکما دعوی بدیهه می کنند درین قضیه کی ، شی^۴ واحد:

۱ - تقيض - م . ۲ - باخود ط - ه - ، مأخوذ - ظ . ۳ - خالی - م .

خواه ممکن است - و خواه محال - از يك جهت جز اقتضاء يك چیز نکند، و اگر اقتضاء دو چیز کند^۱ از دو جهت باشد، بس اب از آن روی «کی»، ملزوم جد باشد، غیر اب باشد از آن روی کی ملزوم لا^۲ جد باشد، بس مقدم. بحقیقت متحد نباشد. - و سخن ما در اتحاد مقدم است. **وَفِيهِ دِقَّةٌ فَلْيَتَأَمَّلْ**.

تعلیم دوم

در تناقض

بدانك متقابلان دو مختلف باشند - کی جمع نشوند^۳ البته در

محلّی واحد. و ایشان هر دو اگر وجودی^۴ باشند، و ماهیت هیچ يك ازیشان معقول نباشد بقیاس با آن دیگر متضادان باشند، و اگر ماهیت هر یکی معقول باشد بنسبت با آن دیگری متضایفان باشند [حقیقی]، چون: ابوت و بنوت و مشهوری - چون اب و ابن. و اگر هر دو وجودی نباشند و^۳ اعتبار تقابل کنند میان ایشان بنسبت باموضوعی کی قابل امر وجودی باشد ازیشان بحسب: شخص او یا نوع او، یا جنس او - ایشان عدم - و ملکه حقیقی^۵ باشند - یا بحسب وقتی کی ممکن باشد در آن وقت حصول امر وجودی او را، ایشان عدم - و ملکه مشهور باشند. و اگر اعتبار نکنند دریشان متقابلان باشند - تقابل سلب و ایجاب بسیط - چون تقابل فرس - و لافرس، و مرگب - و آن تقابل رفع باشد اگر^۴ لذاته اقتضاء انقسام صدق - و کذب نکند، چون تقابل زید انسان -

۱ - می کند - م. ۲ - در - م. ۳ - ازیشان - اصل. ۴ - و اگر - ط.

زید^۱ لیس بناطق . - یا هیچ يك از ایشان وجودی نباشند - چون تعادل :
 لیس زید فرسأ^۲ لیس لیس زید فرسأ^۳ و تقابل تناقض^۴ اگر چنین نباشد، و آن
 اختلاف دو قضیه باشد سلب - و ایجاب - بروجهی کی لذاته اقتضاء
 اقسام^۵ صدق و کذب کند .

و اگر تفسیر آن بتقابل^۶ قضیتین کنند - بروجهی کی لذاته اقتضاء
 اقسام^۷ صدق و کذب کند . مستبعد نباشد - لیکن مناسب تقسیم مذکور
 نباشد و اعم^۸ باشد از تفسیر مشهور - چه سالبترین مذکورترین داخل باشند
 درین **دُونِ الْمَشْهُورِ** .

و اگر تفسیر آن : باختلاف قضیتین کنند - بایجاب و سلب لاغیر^۹
 بمعنی اتحاد ایشان در هر دو جزو و آنج متعلق باشد بارتباط : از جهت
 یااضافت^{۱۰} یا شرط^{۱۱} یا زمان^{۱۲} یا مکان^{۱۳} یا کل^{۱۴} - و جزو^{۱۵} یا فعل^{۱۶} - و قوت^{۱۷} یاغیر
 آن ؛ الا آنک سلب کرده باشند در یکی از ایشان عین^{۱۸} آنج ایجاب کرده
 باشند^{۱۹} [در آن دیگر^{۲۰} و بر آن وجه که ایجاب کرده باشند] مثل آنک
 «(ما)» چون گوئیم کل ج هو ب **فِي وَفْتِ كَذَا - أَوْ زَمَانٍ «(كَذَا)» أَوْ**
عَلَى جِهَةِ كَذَا - و غیر آن^{۲۱} ، نقیض او آن باشد - کی ایس کل ج ب علی
 ذلک الوجه بس^{۲۲} نقیض بالضرورة کذا^{۲۳} آنست کی لیس بالضرورة کذا^{۲۴} ،
وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ .

و چون این امور را متعلق سازند بهر دو جزو قضیه^{۲۵} ، نه بارتباط
 میان ایشان^{۲۶} ، کافی باشد در تناقض با اختلاف در کیفیت اتحاد جزین
 لاغیر^{۲۷} ، بل کافی باشد باین - اختلاف اتحاد نسبت^{۲۸} - چه باختلاف منتسب^{۲۹}
 مختلف، شود .

و از سلب هر یکی از ایجاب کلمی^{۳۰} و سلب جزئی^{۳۱} آن دیگر لازم آید

۱ - بی زید - م - وزید - ط ، ۲ .. اقسام - م اقسام - ط ، ۳ - متقابل - م - ۴ -
 غر - اصل - غیر - نسخه ، ۵ - لیس - م ، ۶ - منتسب - م - ط

وهم چنین از سلب هر یکی از سلب کلی و ایجاب جزوی . - بس نقیض :
 کل ج ب « (لیس کل ج ب) » باشد ، و این سلبی جزوی است ، و نقیض :
 لاشی من ج ب - شی من ج ب - و این ایجابی جزوی است با مراعاة
 باقی شرایط .

و تناقض از هر دو جانب باشد . و لازم نقیض را نیز نقیض خوانند . -
 و باختلاف کیفیت کی ایجاب - و سلب است ، و کمیّت کی کلیّت - و
 جزویّت است با باقی شروط تناقض هر دو قضیه اقسام^۱ صدق و کذب
 کنند در مواد سه گانه .

و حملیات موجهه نقیض ایشان - آن است - کی مشتمل باشد^۲
 بر سلب جهات ایشان چنانکه گذشت ، یا^۳ آنج اقتضاء آن کنند بر سبیل مساواة .
و علی هذا چون هر دو قضیه مختلف شوند بکمیّت و کیفیت با اتحاد
 آنج اتحاد آن واجب باشد تناقض :

در بسائط میان ضروریّه و ممکنه عامه باشد ، و میان دائمه - و
 مطلقه عامه ، و میان مشروطه عامه - و حینه ممکنه ، و آن ممکنه عامه
 است کی در آن اعتبار کرده باشد سلب ضرورت بحسب عنوان در بعضی
 اوقات آن از جانب مخالف حکم - و میان عرفیه عامه - و حینه مطلقه ، و آن
 مطلقه است - کی در حکم کرده باشند بنسبت فعلی در بعضی اوقات عنوان .
و در مرکبات میان ایشان واحدی از هر دو نقیض جزوین ایشان -
 اگر کلی باشد ، و ازین جهت گویند - کی نقیض مرکبات تردید باشد میان
 نقیض جزوین ایشان ، بس نقیض وقتی کلیّه : یا ممکنه وقتی باشد - و او

۱ - اقسام . م . ۵ . ۲ - باشند . م . ۳ . تا - ط - یا . ۴ . ۵ - کیفیت - که . م .

۵ - بعض - م . ۶ - جزوی - م .

ممکنه عام^۱ باشد - کی درواعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب وقت معین از جانب مخالف، یا دایمه - و نقیض منتشره: یا ممکنه دائمه باشد و آن ممکنه عامه^۲ باشد کی درواعتبار کرده باشند سلب ضرورت در جمیع اوقات - از جانب مخالف - یا دایمه .

و اگر مرکبه جزوی باشد نقیض او کلیه باشد کی نسبت کرده باشند محمول او را بهر فردی از افراد موضوع او یکی از دو نسبت متکثر^۳: نسبت ایجابی موّجه بجهت نقیض جزء سلبی^۴، و سلبی موّجه بجهت نقیض جزء ایجابی^۵ . - نه نقیض یکی^۶ از دو جزو او، بجهت امکان اجتماع نقیض هر دو جزو او بر کذب .-

و سبب درین آنست کی کذب جزئیّه مستلزم کذب هیچ یک از دو جزو او نیست، بس از کذب او صدق هیچ یک از نقیض جزوین او لازم نیاید. بخلاف کذب کلیّه .

بس نقیض بعض جب بالأمكان الخاص، آن باشد کی سور کلی را بر هر دو آداة انفصال تردیدی مقدم دارند^۷ - و گویند: کذلّ ج اما بالضرورة ب، او بالضرورة لیس ب، یا تقید کنند جزو موافق را در کیف - از دو جزو انفصال نقیض بمحمول در موجه، و سلب آن - در سالبه، و گویند: اما بالضرورة کذلّ ج هو ب^۸ ((فهو ب)) و اما بالضرورة لاشی من جب، یا اجزاء تردید بیش از دو کنند - و گویند: اما بالضرورة کذلّ ج و اما بالضرورة لاشی من جب - و اما بالضرورة بعض جب و بالضرورة بعض ج لیس ب. و برین قیاس باشد نقیض لیس بعض ج ب بهمین امکان . - الا آنک در وجه دوّم گوئیم: اما بالضرورة لاشی ما هو ج - و لیس ب بب، و اما بالضرورة کذلّ ج ب یا^۹ برین قیاس کنند نقیض هر جزئیّه مرکبه^{۱۰} الجملهه را - و اگر چه درین جهت نقیض موجه مساوی نقیض سالبه است . وهم جنین در مر کبه^{۱۱} متوافق الجزئین در جهت . و ازین سبب صادق

۱ - عامه - ط . ۲ - منکر - م - ط - ه - ظ . ۳ - نقیض کلی - م . ۴ - در آرنده - ه . ۵ - کل جیم هوب الخ ۶ - تا - ظ - بی نقطه - اصل م . ۷ - در هر م .

شود دوام^۱ طرفین مانعة الخلو در نقيض مطلقه لادائمه، و دائمه موافق در كيف با حينيّه مخالف در آن هم مانعة الخلو در نقيض عرفيه لادائمه و با^۲ حينيّه ممكنه مخالف در نقيض مشروطه لادائمه. و تو امثله اين همه بشناسی در محصورات اربع بر قياس امثله نقائض ممكنه خاصه. و برين قياس کن سائر آنچه نقائض ايشانرا ياد نکرديم - از موجهات بسيطه - و مرگبه.

و بدانکه در آنک تقابل مذکور در مرگبه تناقض است نظريست :-

جه اقتضاء او اقسام^۳ : صدق - و کذب را بواسطه استلزام صدق مرگبه^۴ است صدق هر يکی از دو جزو « [او] » و استلزام صدق مقابل کذب يکی از يشان - و ديگر بجهت آنک چون مقابل در کلييه منفصله است - لازم آيد کي قضيه واحده مناقض حمايه - و منفصله باشد.

و نقيض متصله متصله باشد مخالف آن در کم - و كيف - بروجهی کي اعتبار کرده باشند در سالبه: سلب از م در لزوميه - و سلب اتفاق در اتفاقيه و نقيض منفصله « (حقيقي) » عنادی سالبه باشد - کي صادق شود با آن بامکان عام اجتماع اجزاء آن يا خلو از آن بر سبيل منع خلو دون الجمع. و اگر مانعة الجمع باشد سالبه باشد کي صادق شود با آن اجتماع اجزاء بامکان عام و اگر مانعة الخلو باشد سالبه بود - کي صادق شود با آن خلو از اجزاء بامکان عام. و مرگبه از مانعة الجمع - و مانعة الخلو - کي منافی حقيقيه اند در نقيض ايشان فرا گیرند با آن امکان با منع ديگر بمعنی منع خلو دون الجمع اينست حکم تناقض.

و بدانک هر دو قضيه کي مختلف باشند در كيف دون الکم اگر هر دو کلمی باشند متضادان^۵ باشند بجهت جواز اجتماع ايشان بر کذب دون الصدق

۱ - و دوام - اصل - نسخه ۲ - يا - م - ط. بی نقطه - اصل ۳ - اقسام -

۴ - م - ط - ه - ۴ - مرکب - اصل ۵ - مضادبان - م - مضادبان - ه -

<p>بوجه کلی مشالش کلج ب</p>	<p>ب</p>	<p>بوجه جزوی مشالش بعضج ب</p>
<p>منفاذت ان</p>	<p>منافضت ان</p>	<p>داخلتان تحت المنفاذ</p>
<p>سالبه کلی مشالش لاشی منج ب</p>	<p>مداخلت ان</p>	<p>سالبه جزوی مشالش یس بعضج ب</p>

در ماده امکان
 و اگر جزوی باشند
داخلتان تحت التضاد
 باشند - و جایز باشد
 اجتماع ایشان بر صدق
 دون الکذب هم در
 آن ماده؛ و حکم مهملتین
 حکم جزویتین است .
 و اگر مختلف باشند
 در کمّ دون کیف
متداخلتان باشند .
 عادت جنان رفته است
 کی این را لوحی وضع
 کنند برین گونه :
 تا معین باشد سهولت
 تصور را ^۲

۱ - جزوین - م - ۲ - در سهولت تصور - م - ط .

تبدیلیسم

در عکس مستوی

و آن قضیه باشد که در آن اقامت کرده باشند هر یکی را از دو

طرف قضیه ذات ترتیبی طبیعی مقام آن دیگر با بقاء کیفیت و صدق بحالهما^۱ و

هر قضیه را کی این لازم لازم شود او منعکس باشد. و اگر چه «[مخالف]»
او باشد در کیفیت - و جهت و صدق اصل^۲ گاه باشد که محقق باشد، و گاه
باشد که مفروض.

و موجبات خواه کلمی باشند - و خواه جزوی منعکس شوند
بجز «[ثبته]»^۳ حینیته مطلقه، اگر صادق باشد - بر اصل حینی مطلق، و بمطلقه،
اگر صادق باشد بر اصل اطلاق، و بممکنه اگر صادق باشد بر آن امکان،
و بیان این آنست که چون گوئیم: ج هو ب، فرض کنیم موضوع اصل،
را چیزی معین، و فرض کنیم که داست «ب» (ال)، او بعینه مقول علیه ب
باشد متصف ب - عند اتصافه ب - در حینیته، و مطلقا - در مطلقه. و
چون متمنع نیست که «[ال]» از آنها باشد که بقال علیه ب بالفعل، بس متمنع
نباشد - کی چیزی از آنها کی ب بالفعل است ج باشد، بس امکان عام در
عکس ممکنه صادق شود.

و دیگر دلیل می کند بر آن اینک امکان ملزوم، مستلزم امکان
لازمست... بس چون ممکن باشد صدق بعض ج ب فعلی - و اگر چه واقع
نباشد، ممکن باشد صدق بعض ب ج همچنان. و از آن جهت موجه کلمی
کلمی منعکس نمی شود - کی احتمال دارد که محمول اعتم باشد از موضوع

۱ - حالهما - اصل. ۲ - اصلی - م.

بحسب مادّه جنانك صادق است كى كَلّ انسان حيوان ، دون كَلّ حيوان انسان . و انحفاظ جهت درعكس موجهه كلى^۱ . و جزوى هم لازم نيست . و اعتبار كن كى چگونه انسان ضروريست كاتب را . و كاتب ضرورى نيست انسان را ، چگونه تحرك يد ضروريست بحسب وصف كاتب را ، و كاتب ضرورى^۲ نيست متحرك اليد را . بسبب حرکت يد . و پوشيده نباشد كى اينك موجهه جزوى جزوى منعكس مى شود وقتى درست باشد . كى محمول آن كلى باشد .

و سوالب كلى: ضروريه، و دائمه ، و مشروطه ، و عرفيه . منعكس

شوند كنفسها در كتم و در جهت . بدليل آنك^۱ اگر مدعى صادق نشود نقيض او كى موجب^۱ جزويست صادق شون، و منعكس شون آن نقيض بآنچ باصل صادق نشود . و مثال آن در ضروريه آنست كى جون صادق شود لاشى^۱ من ج ب با ضروره ، منعكس شود بلاشى^۱ من ب ج با ضروره ، و الا^۱ بعض ب ج بالا مكان العام صادق شود ، و منعكس شون بيهض ج ب بالا مكان العام . و اين مناقض اصل است ، بس صدق نقيضين^۲ لازم آيد و اين محال است . و اين محال لازم نيابد . الا^۱ از نقيض مدعى ، و ملزوم محال ، محال باشد . بس مدعى حق باشد .

و بعضى عكس آنرا دائمه نهاده اند ، و چون دوام در كليّات صادق نشود الا^۱ با ضرورت ، بس از كونها دائمه ، كونها ضروريه هم لازم آيد . و امثله بيان آن سه^۳ قضيه^۳ باقى برين قياس كن .

و چون مشروطه و عرفيه را بلا دوام تقيد كنند لازم قيدها عكس كن .

كى جزئيه^۴ موجهه مطلقه باشد . و ضمّ كن آنرا بعكس ايشان ، جون خالى باشند از قيد . كى عكس مشروطه گردد ، يا عرفيه^۴ لادائم . مر بعضى افراد

۱ - موجهه . م . ۲ - مثال آن دو . م . مثال در . ۳ . ۴ - قبيض . اصل .

۴ - ازين . اصل . اين سه . م .

موضوع را، پس عکس لاشی من ج ب مادام ج- لادائماً! این باشد کی لاشی من ب ج مادام ب لادائماً - بعضی اُفراً د ب . و تعرض نکنند مر بعضی دیگر را و قیاس مشروطه لادائمه برین باید کرد. و باقی آنچه یاد کرده شد از موجهات در سلب منعکس نشود: خواه کلمی باشد - و خواه جزوی، بسبب تخلف در مواد.

و اعتبار کن کی چگونه کاتب را سلب می کنند از انسان، و از متحرک الید عند التحریک، یا آنک عکس آن ممتنع است. و آن چهار کی دائم اند بحسب ذات و وصف در سلب جزوی هم منعکس نشوند، لیکن آنچه بحسب وصف است از آن چهار چون لادائم باشد منعکس شود^۲ باعتبار ایجابی کی لازم لادوام است، - چه ما چون گوئیم: لیس بعض ج ب مادام ج لادائماً، این اقتضاء آن کند کی یک چیز را دو وصف متنافی باشد هر یک را از آن یابند مر آن چیز را در وقتی غیر آن وقت کی در آن یابند آن دیگر وصف او^۳ (را) بس جنانک سلب می کنند از آن چیز یکی را ازیشان لادائماً بل در هر وقتی کی وجود دیگر باشد^۴ همچنان دیگر را سلب کنند از آن چیز لادائماً بل در کلا اوقات وجود اول، پس لازم آید - کی: لیس بعض ب ج - مادام ب لادائماً.

و اما متصله خواه لزومی باشد - و خواه اتقاقی سالبه کلی از آن منعکس شود کففسها بسبب انتاج نقیض عکس چون صغری سازند، و اصل کبری، قولنا قد لایکون: اذاکان ج د - فبج د^۵ اگر اصل این باشد کی: لیس البتّه اذاکان اب فبج د و آن باطل است بسبب صدق نقیض او اعنی: کلبا کان ج د فبج د و سالبه جزوی منعکس نشود - بجهت عدم استلزام عام خاص را جزوی، و استلزام خاص عام را کلمی

۱ - بعضی - ط - ظ - ۲ - نشود - ۳ - متنافی - م - ط - ۴ - کی از - اصل .
 ۵ - باشد و - م - ۶ - بی « ج » ط - مادام ج - اصل ۷ - کان ج ب فبج ج

و بجهت صدق - قولنا: قد لا يكون اذا كان الأسان موجوداً فالخلاً موجود
و كذب عكس او .

و اما موجه: خواه کلی باشد و خواه جزوی، جزوی منعکس شود^۱، بجهت انعکاس نقیض عکس بآنچ مقابل اصل باشد یا انتاج او با اصل محال را، اعنی لیس البته او قد لا يكون اذا كان اب فاب. و اصل اینک کما كان او قد يكون اذا كان اب فاب^۲ و عکس منفصله متصور نیست، چه هیچ ترتیبی میان اجزاء او بحسب طبع نیست بل بحسب^۳ وضع است فقط^۴ بس عکس او بحسب عبارت باشد نه بحسب معنی، و ازین جهت در حد عکس قیدی زیادت کردیم - اعنی ذات ترتیب طبیعی، تا منفصله بیرون رود.

تعلیم چهارم

در عکس نقیض

و آن قضیه باشد کی در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی را

از دو طرف قضیه ذات ترتیبی طبیعی مقام آن دیگر - با بقاء کیفیت . و صدق.

یا قضیه کی لازم این قضیه باشد کی عکس نقیض است و مخالف او در کیفیت .
و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوالب است اینجا، و حکم سوالب آنجا، حکم موجبات است اینجا در کمیت - و جهت . و بیان آن با ستلزام نقیض مدعی است مر^۴ محال را: یا از برای انعکاس او با حد^۵ العکسین بآنچ صادق نشود با «(ا)» صل، یا از برای انتاج او با اصل محال را، یا با قراض^۶ .
بس موجبات کلی حملی اگر ضروری باشد یا دائمه، یا عرفیه، یا مشروطه، - خواه این دو بسیط باشند - یا مرکب، منعکس شوند^۷ کنفسها در کمیت - و جهت، لکن در مرکبتین قید لادوام در بعضی افراد موضوع

۱ - نشود - م . ۲ - فج - د - ط . - فج بیج - م . ۳ - بجهت - م . ۴ - است و م . -

۵ - با احد - ط . ۶ - با قراض - اصل . ۷ - نشوند - اصل .

باشد. و ما عداً این از موجبات کی^۱ یاد کردیم آنرا، عکس تقيض نباشد و نه نیز موجبات جزئی^۲ را. الا: در مشروطه، و عرفیه^۳ لادائمه، - جه چون صادق شود کی بالضرورة او دائماً بعض ج ب مادام ج - لادائماً. فرض کنیم موضوع را کی ج است د باشد، بس د لیس ب باشد بالفعل بجهت لادوام ثبوت ب او را، و لیس ج باشد، مادام لیس ب، و الا ج باشد حین هولیس ب، بس لیس ب حین هوج، و اوب بود مادام ج. هذا خلف. و ج است بالفعل بس صادق بود^۲ بعض مالیس ب لیس هوج مادام لیس ب لادائماً.

و سوالب کلی^۴ و جزئی^۵ از ان جزئی منعکس شود بقیاس آنک در

عکس مستوی دانستی و امثله موجبات و سوالب حملی^۶ و بیانات آن از نفس خوش اعتبار کن.

و اما شرطیات موجبات متصله جزئی منعکس شود^۳ کنفسها فی- اللزوم و الاتفاق و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود مطلقاً، و جزویه. سالبه منعکس نشود و بیانات^۴ اینها بر اذکیا پوشیده نمایند.

۱- که آنرا-م. ۲- شود-م. ۳- نشود-م. ۴- بیانات-م. ۵- ط-ه.

مقاله بنجم

از فن اول در منطق در حجت و « [آن] » مشتملت بر مقدمه و سه تعلیم ۲
 تعلیم اول: در قیاس اقترانی حملی.
 تعلیم دوم: در قیاس اقترانی شرطی.
 تعلیم سیم: در قیاس استثنائی.

مقدمه

در تعریف حجت و قیاس و تقسیم ایشان

حجت قولی باشد. معقول، یا مسموع. مؤلف از قضایا - کی قصد کند
بآن ایقاع تصدیق، یا تخیل بقضیه دیگر. و او [یا] مشتمل باشد بر مطلوب،
 یا نقیض او، یا نباشد و اول قیاس است. و دوم خالی نباشد از آنک:
 مطلوب مشتمل باشد بر بعضی از قضایا - کی موضوع است در حجت، یا نباشد،
 و اول استقر است و مامعه، از آنها - کی مشابه استقر باشند، و استقر نباشند.
 و دوم خالی نباشد از آنک ملزوم مطلوب باشد، یا نباشد، و اول قیاس مساواة
 است و دوم تمثیل^۳ و مامعه، چون قیاس فراسی، و تمثیلات خالی از جامع.
 و هر قضیه را کی جز و حجتی کنند مقدمه گویند، و مطلوب را بعد از
 حصول نتیجه.

وقیاس حجتی باشد کی لازم آید از تسلیم آنج وضع کرده باشند در
 آن لذاتها تسلیم قضیه کی مذکورست در حجت. و باینک گفتیم لازم آید^۴
 «(احتراز کردیم از استقر و تمثیل و مامعهما، و باینک گفتیم لذاتها)» احترام
 کردیم از آنج مستلزم باشد از برای خصوصیت ماده، یا از برای قضیه نالته -
 کی غیر عکس مستوی^۵ یکی از آن دو قضیه باشد. کی جزو قیاس اند و

۱ - در بیان - م - ۲ - سه تعلیم مقدمه در تعریف حجت و قیاس و تقسیم ایشان - م ..

۲ - تمک - اصل . ۴ - یلزم - اصل - لازم آمد . ۵ - مساوی - م .

مثال آنج مستلزم باشد بجهت خصوصیت ماده - قولنا: لاشی من الإنسان بفرس، وکلّ فرس حساس. و قولنا کلّ انسان حیوان، و بعض الحیوان ناطق. چه این دو قرینه اگر چه حکم بعقم آن کرده اند، اول بجهت آنک صغری سالبه است. و دوّم بجهت آنک کبری جزویست. اما بخصوص ماده - کی استلزام انسان است حساس را، و مساواة او ناطق را، - اوّل نتیجه دهد - کی کلّ انسان حساس و دوّم کلّ انسان ناطق.

و مثال آنک بجهت قضیه ثالثه است - کی عکس مستوی هیچ یک از مقدّمین نباشد قیاس مساواة، چنانک $ا\ م\ س\ و\ ل\ ب$ ، و $ب\ م\ س\ و\ ل\ ج$ کی مستلزم $ا\ م\ س\ و\ ل\ ج$ است بواسطه این قضیه - کی المساوی للمساوی $م\ س\ و\ ل\ ج$ و مثل قولنا کلّ مالیس بلیس ج و کلّ ب ا کی مستلزم کل ج آ است بواسطه عکس نقیض قضیه اولی.

و قیاس: استثنائی باشد اگر مطلوب - یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل - و اگر چه خارج باشند از خبریت، و اقترانی باشد - اگر چنین نباشد. و موضوع ^۲ مطلوب یا مقدّم او در قیاس حد اصغر خوانند، و محمول او یا تالی آن حد اکبر. و مقدمه کی مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری. و آنج اصغر و اکبر بآن مقترن می شوند یا یکی بآن ^۳. و دیگر بآنج مناقض اوست حد اوسط. و اقتران صغری بکبری ^۴ قرینه. و ضرب و هیشتی کی حاصل است از نسبت حدود بعضی - با بعضی شکل و نظم و باعتبار آن منقسم شود * بجهار قسم: چه اوسط اگر محمول باشد یا تا * [لی]، در صغری - یا در جزئی از صغری کی مشارک کبری باشد - از دو حال بیرون نباشد: چه: یا موضوع باشد، یا مقدّم در کبری

۱ مساواة - اصل . ۲ - موضع - م . ۳ - باین - م . ۴ - و کبری - م . ۵ - می هود - م .

یا در جزو از کبری - کی مشارک صغری^۱ است، یا جنین نباشد. و اوّل **شکل اول** است و ثانی **ثانی**. و اگر موضوع باشد یا مقدم در صغری یا در جزو مشارک از صغری کبری را خالی نباشد از آنک: یا موضوع باشد، یا مقدم در کبری، یا «(در)» جزو مشارک از کبری صغری را، یا جنین نباشد: و اوّل **شکل ثالث** است و ثانی **رابع**

و باعتبار آنچه متألف شود از آن - چون: حملیه، متصله - و منفصله -

منقسم شود بشش قسم: چه یا از دو حملی باشد - یا دو متصله، یا دو منفصله، یا حملیه - و متصله، یا حملیه - و منفصله «(یا متصله - و منفصله)» و هر يك از اینها منقسم شود باشکال اربعه، و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب^۳ او از محصورات اربع فقط - چه غیر آنرا قیاس بر آن کنند شائزده است، کی حاصل - ضرب - چهار در چهار است - لکن بعضی از آن منتج است، و بعضی عقیم - بحسب شروطی^۲ کی یاد کرده شود. اما منتج در شکل اوّل بحسب بساطت مقدمات چهارست، و بحسب ترکیب^۳ مقدمات چهار دیگر زیادت شود، و در ثانی همچنین است، و در ثالث بحسب بساطت شش است و بحسب ترکیب شش دیگر. و در رابع پنج است - بحسب بساطت، و پنج بحسب همین ترکیب.

تعلیم اول

در قیاس اقترائی کی مرکب باشد از دو حملی و آنرا قیاس

بسیط خوانند و مرکب از دو متصله و غیر قیاس مرکب

اما شکل اول شرط او بحسب کمیت مقدمات اعنی کلیت - و جزویت

و کیفیت آن - اعنی: ایجاب و سلب دو امر است

۱ - صفر - ط. ۲ - عقیم بشروطی - م. ۳ - ترکیب - ط.

یکی آنک صغری موجب باشد؛ - جه اگر سالبه باشد اصغر در محکوم علیه در کبری مندرج نشود؛ بس تعدیه حکم با صغر لازم نیاید. و دیگر آنک اگر صغری سالبه باشد کبری اگر هم سالبه باشد - جایز [(باشد)] صدق قیاس با توافق^۱ طرین « (یکبار) » - و با تباین ایشان دیگر بار

اما توافق بجهت آنک صادق است کی لاشی^۱ من الانسان بحجر ولاشی^۱ من الحجر بناطق وحق اینست کی کل انسان ناطق.

واما تباین چون بدل کبری لاشی^۱ من الحجر بفرس نهیم^۱، جه حق^۱ اینست کی لاشی^۱ من الانسان بفرس^۲ و هجنین اگر کبری موجب باشد

اما توافق بجهت آنک صادق است - کی لاشی^۱ من الانسان بفرس^۲ و کل^۲ فرس حیوان، و حق اینست کی کل^۲ انسان حیوان.

واما تباین چون بجای کبری کل فرس صهال نهیم^۱ - جه حق تباین است اعنی لاشی^۱ من الانسان بصهال. و دوم آنک کبری کلی باشد - جه اگر جزوی باشد محتمل باشد - کی بعضی کی محکوم علیه باشد با کبر غیر آن باشد - کی حکم کرده باشند، با و بر اصغر، و وسط متحد نباشد - در قیاس و منتج بمقتضی این دو شرط - چهار ضرب است . - جه اشتراط موجبت - صغری هشت ضرب از شانزده اسقاط کنند - کی حاصل شود از صغری سالبه کلی^۱ - و جزوی^۱ - با محصورات - اربع. و اشتراط کلیت کبری چهار دیگر اسقاط کند - کی حاصل شود از کبری جزوی^۱ موجب - و سالبه با موجبتین، بس ضروب^۱ منتهجه اربعه^۱ باقیه باشد:

اول از دو موجب کلی^۱ و منتج موجب کلی^۱ - کقولنا کل^۱ ج^۱ ب - و کل^۱ ب آینتج کل^۱ ج^۱ آ.

دوم از دو کلی^۱ و کبری سالبه منتج سالبه کلی^۳ کقولنا - کل^۱ ج^۱ ب

۱ - گویم - م - ط . ۲ - میان ستاره و رقم را نسخه « م » ندارد . - و در اصل هم مکرر راست ۳۰ - کلیه - م .

ولاشی^۱ من ب آ. ینتج لاشی^۱ من ج آ.

سیم^۲ از دو موجه - و صغری جزوی^۳ منتج موجه جزوی کقولنا -

بعض ج ب - و کل^۴ ب آ ینتج بعض ج آ.

چهارم از موجه جزوی صغری و^۱ سالبه کلی - کبری - منتج سالبه

جزوی^۲ - کقولنا بعض ج ب - و لاشی^۱ من ب ا - ینتج بعض ج لیس^۱ و انتاج

این ضروب^۲ نتایج اربع را بین است بنفس خویش^۳ و محتاج بیانی نیست.

و ظاهر شد کی این شکل منتج محصورات اربع است انتاجی بین

و اما آن چهار ضرب کی زاید است بحسب ترکیب آنند کی کبریات

و نتایج ایشان همین باشند بعینها - لکن صغریات ایشان سوالی مرکه باشند

- کی بقوت^۱ ایجاب انتاج کنند^۲ - از برای آنک - چون ثابت شد - کی

اکبر ثابت است مر^۳ (هر) چیزی را کی اوسط^۴ [اورا ثابت است^۱ یا

مسلوب است از آن^۲، اصغر داخل شود بثبوت اوسط^۳] اورا بحسب بساطت -

یا ترکیب در تحت آن حکم^۱ . بس حکم کنند برو^۲ با کبر^۳ - و صغرائی کی

ماعدًا ممکنات است یا^۴ کبرائی کی اعتبار نکنند درو حکم^۱ - بحسب وصف -

موضوع^۲ جهت نتیجه در آن^۳، چون جهت کبری باشد^۴ - جه اصغر در آن

بعضی از جزئیات اوسط است^۱، بس حکم او حکم^۲ آن جزویات باشد^۳ - و

همچنین در صغری ممکنه با کبری ضروریه - و دائمه - و ممکنه . جه

صغری اگر بالفعل باشد - ظاهرست^۱ . و اگر بقوت^۲ باشد ممکن باشد کی حکم

کنند با کبر بر اصغر^۳، چون کبری.

و آنچه ممکن باشد کی ضروری^۱ باشد [ضروری^۲ باشد] در نفس امر^۳،

جه آنچه ضروری^۱ نیست در نفس (۱۱) الا^۲ مر^۳ ممتنع است - کی ضروری^۴ باشد، بس آنچه

ممتنع نباشد کی ضروری^۱ باشد ضروری^۲ باشد در نفس امر بطریق^۳ عکس نقیض^۴.

۱ - دو - اصل ۲ - ضرورت - اصل ۳ - درو - م ۳ - یکی - ط - ک - ه - ۴ - بحسب م .

و همچنین آنچه ممکن باشد، - کی ممکن باشد. و دائمه کبری حکم بآن نکنند الا با ضرورت، پس حکم او حکم ضروریه باشد، و اگر قطع نظر کنیم ازین نتیجه دائمه باشد و با باقی کبریاتی کی صادق باشد بر آن اطلاق نتیجه ممکنه باشد: یا عام^۱ - اگر کبری محتمل ضرورت باشد، یا خاص^۲ اگر محتمل آن نباشد - چه ممکنه اگر فعلی باشد نتیجه مطلقه باشد، و اگر بقوت باشد ممکن باشد کی نتیجه مطلقه باشد.

و هیچ معنی نیست آنرا - کی قضیه ممکنه است الا^۱ امکان - حکم فعلی^۲. و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند - بر وجهی کی خارج شود از آن متمنع - و ممکن کی واقع نباشد قرائنی - کی صغری آن ممکن باشد عقیم باشند درین شکل، چه صادق است کی بالا مکان کل^۳ فرس فیمكن^۲ ان یكون فی المسجد فی هذا الوقت^۳ [وکل ما هو فی المسجد فی هذا الوقت] فهو بالضرورة انسان بحسب الخارج، و صادق نیست کی کل فرس انسان و ما^۴ فی المسجد اقتضاء آن نمی کند - کی انسان باشد - الا بامری که خارج مفهوم باشد جنانک مافی المسجد بمقتضی حال در انسان منحصرست. و ازان جهت انتاج نکرد -

کی ما جون حکم کنیم در کبری با آنک^۱ ا کبر محکوم به است بر آن چیز کی اوسط است - بالفعل، و اصغر جایز است کی اوسط باشد بالقوة لا بالفعل، پس حکم متعدی نشود باصغر، و جون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل جایز باشد - کی کبری حینئذ صادق نباشد بسبب ازدیاد افراد موضوع او، و جون قضیه کلی را بحسب حمل و ربط گیرند - نه بحسب وجود خارجی فقط افراد آن بسبب وقوع ممکن زیادت نشود و منتج باشد.

و صغری ضروری^۲ و دائمه با کبری مشروطه^۳ (و) « عرفیه انتاج

۱- والا- اصل. ۲- متمکن- م. ۳- و اما- م.

ضروریه کند - اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد - و الا دائمه باشد و کبری صادق نشود در ایشان هر دو با فرض - صدق صغری - الا کی دائمه باشد - چه اگر تقید کنند بلا دوام منافی صغری باشند، و نتیجه ایشان حکم باشد با کبر بر اصغر دائماً و لادائماً و این صادق نشود البته و اگر چه مستنتج^۱ باشد. و عرفیه و مشروطه خواه بسیط باشد و خواه مرکب، اختلاط^۲ از ایشان انتاج مثل مقدمتین^۳ کنند اگر مختلف نباشند، و مثل اعم^۴ ایشان اگر مختلف باشند «(و مقدمتان)» حینتان - چون در ایشان^۴ اعتبار دوام بحسب وصف نکنند. ^۵ یا اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشند، و اگر اعتبار کنند در کبری فقط منتج «[حینیه]» باشند. و وصیت^۶ هر چگونه کی باشد چون مختص باشد با حدی المقدمتین، اعتبار آن ساقط شود «(و)»

اما شکل دوم شرط آن بحسب کمیت مقدمات و کیفیت آن «[هم]»

دو امر است.

یکی از ایشان اختلاف مقدمتی القیاس بکیف^۷ چه ایشان اگر متفق باشند - بکیف اختلاف حاصل شود، و آن صدق قیاس باشد با توافق طرفین تارة و باتباین ایشان تارة اخرى. اما اگر هر دو موجه باشند، بجهت آنک صادق است - کی کل^۸ انسان حیوان - و کل^۹ ناطق حیوان. و حق توافق است، و هوکل^{۱۰} انسان ناطق، و چون بجای کبری این گوئیم: کی: وکل^{۱۱} فرس حیوان حق تباین باشد، و هو لاشی^{۱۲} من الانسان بفرس، و همچنین اگر هر دو سالبه باشند.

اما توافق - بجهت صدق لاشی^{۱۲} من الانسان بحجر - و لاشی^{۱۳} من الناطق بحجر، و حق اینست - کی کل^{۱۴} انسان ناطق.

-
- ۱ - و اکبر هیچ - ۵. ۲ - اختلاف - ۵. ۳ - مقدمش - ۴. ۴ - در انسان - اصل.
 ۵ - وصف کنند - اصل - نسخه - وضع نکنند - ۴. ۶ - وضعیت - اصل
 ۷ - مکیف - ۴. ۸ - و اما - ۴.

و اما تباین - بجهت آنک جون بجای کبری گوئیم ولاشی^۱ من الفرس
بجبر حق این باشد کی لاشی^۲ من الأسان بفرس .

ودوم آنک کبری کلی^۳ باشد - چه اگر جزوی^۴ باشد اختلافی^۵ کی
موجب عقم است حاصل شود^۶ (جهه) « اگر موجب جزوی^۷ باشد صغری
سالبه^۸ کلی^۹ باشد لامحاله^{۱۰}، وچیننڈ^{۱۱} قیاس صادق شود - باتوافق طرفین یکبار و
» [با] تباین ایشان دیگر بار .

۱- ما توافق - بجهت صدق لاشی^{۱۲} من الانسان بفرس - وبعض الحيوان
فرس، وحق اینست کی کل انسان حیوان .

و ۱- ما تباین - بجهت آنک جون بجای کبری گوئیم . وبعض الصهال
فرس، حق لاشی^{۱۳} من الانسان بصهال باشد. و اگر سالبه جزوی^{۱۴} باشد صغری
لامحاله موجب^{۱۵} کلی^{۱۶} باشد وچیننڈ^{۱۷} هم اختلاف حاصل شود .

۱- ما توافق - طرفین بجهت صدق کل انسان ناطق و بعض الحيوان ليس
بناطق، وحق اینست کی کل انسان ناطق .

و ۱- ما تباین - بجهت آنک جون بجای کبری این گوئیم: کی بعض الفرس
ليس بناطق حق^{۱۸} این باشد کی لاشی^{۱۹} من الانسان بفرس، و جون اعتبار این
دو شرط کنیم ضروب منتهجه درین شکل هم چهار باشد - کی حاصل شود از
کبری موجب^{۲۰} کلی^{۲۱} باسالتین^{۲۲}، و از کبری سالبه^{۲۳} کلی^{۲۴} با موجبین .

اول - ازدو کلی^{۲۵} و صغری موجب^{۲۶} منتج سالبه^{۲۷} کلی^{۲۸} جنانک: کل ج ب -
ولاشی^{۲۹} من اب، فلاشی^{۳۰} من ج ا .

دوم - ازدو کلی^{۳۱} و کبری موجب^{۳۲} منتج سالبه^{۳۳} کلی^{۳۴} جنانک: لاشی^{۳۵} من
ج ب - و کل^{۳۶} اب، فلاشی^{۳۷} من ج ا .

سیم - از موجب^{۳۸} جزوی^{۳۹} صغری - و سالبه^{۴۰} کلی^{۴۱} کبری منتج سالبه^{۴۲} جزوی^{۴۳}
جنانک: بعض ج ب - ولاشی^{۴۴} من اب، فبعض ج ليس هو ا .

چهارم - از سالبه جزوی صغری و موجبه کلی کبری منتج سالبه جزوی جنانک: بعض ج لیس هو ب - و کل اب، فبعض ج لیس هو ا. و آن چهار - کی زایدست بجهت ترکیب همین است چون موجبه را باسالبه مرکب^۱ کنند و نتایج [(جون نتایج باشد)] ولکن باعتبار جهت ایجاب درین سوالب دون السلب.

و بیان هر یکی ازین ضروب بخلف است، و آن ضم^۲ نقیض نتیجه است

بکبری تا منتج متناقض^۲ صغری شود، مثلاً: اگر نتیجه ضرب اول صادق نشود، نقیض آن صادق شود - کی بعض ج ا، اینرا^۳ صغری سازیم - و کبری قیاس را کبری - و گوئیم: بعض ج ا - و لاشی^۴ من اب - تا نتیجه دهنا ضرب رابع از شکل اول - کی بعض ج لیس ب، و در صغری گفته ایم^۴: کل ج ب، هذا خلف. و علت این وضع نقیض مدعی است، بس مدعی حق باشد، و هم برین « [وجه] » باشد در سائر ضروب. و بعکس کبری در ضرب اول و ثالث تا قیاس راجع شود بشکل اول، و انتاج مطلوب کند، و بعکس صغری « [در ضرب] » ثانی، و کبری ساختن - آنگاه عکس نتیجه، مثلاً چون عکس کنیم لاشی^۴ من ج ب را - بلاشی^۴ من ب ج، و اینرا کبری سازیم - و کبری قیاس را صغری، و گوئیم: کل اب - و لاشی^۴ من ب ج، نتیجه دهد - کی لاشی^۴ من ا ج، و منعکس شود بلاشی^۴ من ج ا - کی مطلوب است.

و ضرب ثالث و رابع « [را] » باقتراض « (نیز) » بیان کنند، و اقتراض

عبارتی است از فرض موضوع مقدمه جزئی^۳ چون موجبه باشد. یا سالبه: خواه مرکبه و خواه بسیطه، - اعنی تعیین آن بعض کی اوسط است - با آن بعض کی اوسط نیست بحسب فرض، و تسمیه آن باسمى، و فرض کنیم کی داست تا کلی^۳ گردد، - اعنی کل د ب - در ثالث، و لاشی^۴ من د ب در رابع، بس در ثالث گوئیم کل^۳ د ب - و لاشی^۴ من اب، تا نتیجه دهد ازین شکل - کی

۱ - مرکبه - اصل - نسخه ۲ - مناقض - م ۳ - اینرا نیز - ط ۴ - گفته اند - ط

فلاشی^۱ من دا. و اینرا^۱ کبری مقدمه جزوی^۲ سازیم. کی هم از فرض لازم آمده، و هو بعض ج د. تا نتیجه دهد از شکل اول کی بعض ج لیس هو ا. کی مطلوب است، و در رابع گوئیم لاشی^۳ من د ب. و کل^۴ اب، فلاشی^۵ من دا. و ضم^۶ کنیم با بعض ج د تا نتیجه دهد. کی لیس بعض ج هو ا. و هو المطلوب. و ازینجا ظاهر شد کی اقتراض بدو قیاس تمام می شود: یکی^۲ هم از آن شکل. و یکی از شکل اول.

و تقیید سالبه بمرکه جنانک بعضی متأخران کرده اند. و طعن زده بر متقدمان^۳ در استعمال اقتراض در ضرب رابع کی صغری او سالبه است، بس صدق او چون بسیط باشد. جایز باشد بکذب موضوع، بس بعض ج د صادق نشود باطل است.

جه: هر مفهومی کلی را تصوّر جزویاتی توان کردن. کی او را حمل کنند بر هر یکی ازیشان حملی ایجابی: خواه موجود باشند، و خواه نباشند. جه ما^۴ ایجاب وجود موضوع در موجه^۵ صادقه نمی کنیم. الابر تقدیر آنک حکم کرده باشند در آن بثبوت محمول در خارج، و اما بر غیر این وجه لازم نیاید، جه صادق است کی: کل^۶ کرة محیطة باثنی عشرة قاعدة مخمسات شکل، و اگر جه در خارج نباشد. مثل این کره. و هر کس کی تحقیق اصول سالفه در حمل «[و]» وضع کرده باشد، این برومشتبه نشود. و چون این معلوم شد بدانک:

در فعلیات هر گاه کی دوام صادق نشود بر صغری. یا عرفی^۷ بر کبری، منتج نباشد. الا آنک وقت حکم در مقدمین متحد باشد. کی منتج دائمه باشد. بسبب حصول منافاتی کی این شکل باعتبار آن منتج است، جه ما می دانیم قطعاً کی دائماً لاشی^۸ هما صدق علیه. الا وسط فی وقت. بعینه. بما لم یصدق علیه. فی ذلك «[الوقت]» و هر گاه کی ضرورت بر احدی

۱- و آنرا اصل. ۲- می شود کلی. م. ۳- بر متأخران. م. ۴- با. م.

المقدمین صادق شود» (نتیجه ضروری باشد، و هر گاه کی دوام بر یکی ازیشان صادق شود) «نتیجه دائمه باشد - والا چون صغری باشد محذوف از آن 'قید دوام - ولا ضرورت - و ضرورت، هر کدام ضرورت کی باشد و ممکنات صرف در هر دو مقدمه منتج نباشند، و چون ممکنه مقترن شود بغیر ضروریه یا مشروطتین: بسیطه - و مرکبه، اگر یکی از طرق^۲ راجع شود بشکل اول انتاج آن کند کی آنجا کرد، والا در انتاج او نظرست - اگر اعتبار ضرورتی کی لازم دوام است بکنند، و ممکنه با ضروریه نتیجه ضروریه دهد، و با مشروطتین - چون کبری باشند فقط ممکنه عامه، و باقی کلام در مختلطات لایق این مختصر نیست.

«(و)» اما شکل سیم شرط آن بحسب کمیت مقدمات و کیفیت

آن هم دو امر است.

یکی آنک صغری موجب باشد، چه اگر سالبه باشد، و آن دیگر هم سالبه باشد «(جایز باشد)» توافق طرفین و تباین ایشان هم
 ۱- ما توافق - بجهت صدق لاشی من الحجر بانسان ولاشی من الحجر بناطق، و حق کل انسان ناطق است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری لاشی من الحجر بفرس گوئیم - حق لاشی من الانسان بفرس باشد، و همچنین اگر کبری موجب باشد
 اما توافق - بجهت صدق لاشی من الانسان بفرس - و کل انسان حیوان، و حق کل فرس حیوان است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری کل انسان ناطق گوئیم حق لاشی من الفرس بناطق باشد.

و دوم کلیت احدی المقدمتین، چه اگر هر دو جزوی باشند محتمل باشد کی آن بعضی کی محکوم علیه «[است]» باصغر، غیر آن بعض باشد کی محکوم علیه است باکبر، بس التقاء اصغر و اکبر در ذات واحد حاصل

۱ - محذوف او آن - اصل - مجذوب او آن ط - ه - معدوب او از - نسخه.

۲ - یکی از طرف - ط.

نشود، و نتیجه ندهد. و چون اعتبار این دو شرط کنیم ضروب^۱ منتجه درین شکل شش باشد. کی حاصل شود از صغری موجبہ کلی^۲ بامحسورات اربع، و صغری موجبہ جزوی^۳ با کلیتین.

اول - از دو موجبہ کلی^۴ منتج موجبہ جزوی^۵ جنانک کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا

درم - از دو کلی^۶ «(و)» صغری موجبہ منتج سالبه^۷ جزوی^۸ جنانک کل ب ج - و لاشی^۹ من ب ا، فبعض ج لیس هو ا. - و مطلوب درین دو ضرب کلی^{۱۰} لازم نیاید، چه محتمل است کی اصغر اعم از اوسط باشد، و اوسط در ضرب اول مساوی ا کبر باشد، و در ضرب ثانی مشارک ا کبر - در اندراج تحت الأصغر تا واجب شود حیثیث^{۱۱} - کی اصغر اعم^{۱۲} از ا کبر باشد - در هر یکی ازین دو ضرب «[پس]» ممتنع باشد حمل ا کبر بایجاب - بر کل اصغر در اول، و بسلب در ثانی.

مثال اول قولنا کل انسان حیوان - و کل انسان ناطق، و کذب کل حیوان ناطق.

و مثال ثانی آنک بجای کبری لاشی^{۱۳} من الانسان بفرس گوئیم - و کذب لاشی^{۱۴} من الحيوان بفرس. و چون این دو ضرب منتج کلی^{۱۵} نیستند، هیچ يك از ضروب باقیه این شکل منتج آن نباشند، - چه بواقی اعم^{۱۶} اند ازین دو، و چون خاص منتج نباشد - عام منتج نباشد، چه اگر عام منتج باشد خاص منتج باشد.

سیم - از دو موجبہ «(و)» صغری جزئی - منتج موجبہ جزوی^{۱۷}، جنانک: بعض ب ج - و کل^{۱۸} ب ا، فبعض ج ا،

چهارم - از دو موجبہ - و کبری جزوی منتج موجبہ جزوی^{۱۹} - جنانک کل^{۲۰} ب ج - و بعض ب ا، فبعض ج ا.

۱ - گفتیم ضروری - اصل.

بنجم- از موجه جزوی صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی -
 جنانک: بعض ب ج - و لاشی^۱ من ب ا، فبعض ج لیس هوا.

ششم- از موجه کلی صغری و سالبه جزوی کبری منتج سالبه جزوی
 جنانک: کل ب ج - و بعض ب لیس هوا، فبعض ج لیس هوا.

و آن شش کی زایدست باعتبار جهت- مرکبه آنست کی موجبات این
 ضروب^۱ را بسوالب مرکبه بدل کنند، و نتایج ایشان همین نتایج باشد- چون
 اعتبار جهت ایجاب کنند دریشان- نه سلب.

و بیان هر یکی ازین ضروب^۱ بخلف است، و آن ضم نقیض نتیجه است

بصغری- تا منتج آن باشد- کی با کبری صادق نشود، مثلاً اگر نتیجه ضرب اول
 صادق نشود- نقیض او کی لاشی^۱ من ج ا است صادق شود- آنرا کبری سازیم-
 و صغری قیاس را صغری، و گوئیم: کل ب ج، و لاشی^۱ من ج ا- نتیجه دهد-
 کی لاشی^۱ من ب ا، و یا ما^۲ کل ب ا، هذا « [خلف] » و چون این محال از
 نقیض مدعی لازم آمده است، کذب او و صدق مدعی لازم آید. و هم برین قیاس
 نتایج ضروب باقیه بیان کنیم، و بعکس صغری در ضروب سه گانه اول- و ضرب
 بنجم، تا قیاس باشکل اول گردد، و منتج مطلوب شود و بعکس کبری و
 نهادن او بجای صغری آنگاه عکس نتیجه ایشان در ضرب چهارم. و بافراض در
 هر ضربی کی یکی از دو مقدمه^۳ او جزوی باشد. خواه موجه و خواه سالبه-
 مطلقاً، نه مقید بمرکبه، جنانک ازینش رفت. مثلاً موضوع صغری را در ضرب
 ثالث شی معین فرض کنیم، چون دو- بس ما را دو مقدمه حاصل شود: یکی
 کل د ب: و یکی کل^۴ د ج- باعتبار آنک دو اسم مترادف اند، نه بجهت حمل
 حقیقی. بس مقدمه اولی را با کبری ضم کنیم- برین گونه: کل د ب- و
 کل ب ا، و این قیاسی است از شکل اول منتج کل^۴ د ا، آنرا^۴ کبری سازیم
 و مقدمه ثانی را صغری، برین گونه: کل د ج- و کل د ا. و این قیاسی است

۱- ضرورت- اصل. ۲- رساما- م. ۳- مقربه- اصل. ۴- این را ط.

ازین شکل - منتج بعض ج ا - کی مطلوب است .

وظاهر شد کی این شکل جز ۱ جزوی نتیجه نمی دهد؛ و جهت نتیجه همچون جهت نتیجه باشد - در شکل - اول اگر کبری غیر مشروطین و عرفیتین باشد؛ و الا جهت نتیجه - چون جهت عکس صغری باشد - محذوفاً عنه ^۱ الّا د و آ م با بساطت کبری - و مضموماً ^۲ الیه - الّا د و آ م با ترکیب ^۲ آن

[(و)] اما شکل چهارم شرط آن بحسب کمیت مقدمات - و کیفیت آن

بنج امر است .

یکی - آنک : هر دو مقدمه سالبه نباشند ^۳ کی موجبه لازم ایشان نباشد .
دوم - آنک : هر دو جزوی نباشند . **سیم** - آنک ؛ صغری سالبه بسیطه - و کبری جزوی نباشد . و این هر سه شرط عامست تمامت اشکال را . **چهارم** - آنک : هر دو مقدمه چون موجبه باشند صغری جزوی نباشد . و **بنجم** - آنک سالبه جزوی کی مستعمل ^۴ باشد [غیر منعکس نباشد] و این دو شرط خاص اند باین شکل .

اما دلائل اشتراط آن سه امر ^۵ اول از مباحث اشکال معلوم شده باشد؛

و اما دلیل اشتراط این دو امر آنست کی :

اگر هر دو مقدمه موجبه باشد و صغری جزوی یا سالبه مستعمله در آن غیر منعکس باشد؛ قیاس صادق شود با ایجاب نتیجه یکبار و با سلب آن دیگر بار؛ بس منتج هیچ یک از ایشان نباشد .

اما اول و او آنست کی صغرای ^۶ موجبتین جزوی باشد - اما ایجاب نتیجه - جنانک : بعض الحیوان ناطق - و کل انسان حیوان؛ و حق کل انسان ناطق است . و اما سلب آن جنانک : بعض الحیوان ناطق و کل ^۷ فرس حیوان . و حق اینست کی : لاشی ^۸ من الناطق بفرس .

۱ - چه - م . ۲ - ترکیب - م . ۳ - هر سه مقدمه سالبه د باشند - م . ۴ - مشتمل - ط .

۵ - سه امر است - اصل . ۶ - صغری - م . ط .

وامادوم واوآنت کی سالبه جزوی غیر منعکسه باشد ایجاب نتیجه -
 جنانک: بعض الاسود لیس بحیوان - و کل غراب اسود، و حق اینست کی: بعض
 الحیوان غراب، و سلب نتیجه جنانک: بعض الاسود لیس بحیوان - و کل
 قیراسود، - و حق سلب است ^۱ کی: لاشی من الحیوان بقیر و این آنست کی
 صغری درو ^۲ سالبه جزوی غیر منعکس است - و کبری موجبہ کلی: اما اگر
 بعکس این باشد - ایجاب جنان بود - کی کل حمار حیوان - و بعض الجسم
 لیس بحمار، - جه حق ایجاب است کی: کل حیوان جسم - و سلب جنانک: کل
 حمار حیوان - و بعض الحمار لیس بجماد، جه حق سلب است کی: لاشی من
 الحیوان بجماد، و بحسب اعتبار این شروط ضروب منتجه درین شکل
 بنج باشند .

اول از دو کلی موجبہ منتج موجبہ جزوی جنانک: کل ب ج - و
 کل آب فبعض ج آ.

دوم از دو موحبه - و کبری جزوی منتج موجبہ جزوی جنانک:
 کل ب ج - و بعض اب، فبعض ج ا.

سیم از سالبه کلی صغری - و موجبہ کلی کبری - منتج سالبه کلی -
 جنانک: لاشی من ب ج - و کل اب، فلاشی من ج ا.

چهارم از موجبہ کلی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوی جنانک: کل ب ج - و لاشی من اب، فلیس کل ج ا،

بنجم از موجبہ جزوی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوی جنانک: بعض ب ج و لاشی من اب فلیس کل ج ا.

و پوشیده نباشد کی اگر موحبات این ضروب را بسوالب مرکه
 بدل کنند - و اعتبار جهت ایجاب کنند دون السلب، بنج ضرب دیگر
 زیادت شود بحسب این ترکیب . و بعضی ضروب ^۴ دیگر زیادت کرده اند

۱ - آنست - اصل ۲۰ - درقیر - اصل ۳۰ - فلاشی کل - م ۴۰ - خردی - اصل - ضروری

باعبار جهات - و غیره، و نظر در آن خارج است از غرض کتاب. و بیان این ضروب یا بقلب بود [(تا)] با شکل اول گردن آنگاه عکس نتیجه کنند، یا بعکس احدی المقدمین - تابانانی، یا ثالث گردن، یا بافراض^۱، یا بخلف - برقیاس آنک از بیش رفت، و جهت^۲ نتیجه اخص جهتی باشد - کی یکی ازین وجوه - ازین ضروب حاصل شود. و هرج - تبیین آن نیک^۳ نباشد: یا عقیم باشد، یا غیر معلوم الانتاج.

و آنج حکم بعقم آن کرده اند از ضروب - و او آنست کی متخلف^۴ شده باشد از قرائن شازده گانه هر شکلی عقم آن بر تو ظاهر شود - اگر استعمال صور «(ت)» او کنی در مواد بحسب استقرار آن، - جه لا بد^۵ باشد - کی ظاهر شود - ترا در بعضی مواد صدق ایجاب طرفین، و در بعضی صدق سلب طرفین - بس مطرد نشود - نه سلب - و نه ایجاب - و اینست کی تخلف در مواد خوانند، جنانک: لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة - و کل حجر جسم بالضرورة - و حق اینست کی کل انسان جسم. و اگر کوئی و کل حجر جماد حق این باشد. کی لاشیء من الانسان بجماد، و برین قیاس کنند غیر آنرا از ضروبی که عقیم^۵ اند، و همچنین در جهاتی کی حکم کرده باشند درین ضروب بعقم ایشان - و اگر جه استعمال کرده باشند - در ضربی منتج فی الجملة - چون مطلقین در قرائن ثانی. و آنج بیان انتاج آن نکرده اند از جهات کمیت^۶ آن معلوم شود - اگر در آن تأمل کنند،

و مذکور از موجهات بحسب مذکور است درین کتاب فقط - نه بحسب همه؛ جه آنرا نهایت نیست، بل بحسب بعضی از آنج مذکورست در کتاب. جه حاجت بزیادت ازین نیست.

۱ - بافراض - م - ۲ - بجهت - م - ۳ - ممکن - م - ط - ۴ - مختلف - م - ۵ -

۵ - ضرورتی عقیم - اصل - ضروری که عقیم - م - ۶ - لمیت - م -

تعلیم دوم

در قیاس اقترانی شرطی و آن پنج قسم است

قسم اول

در قیاس اقترانی مرکب از دو متصله

و اوسط در آن یا تمام مقدم یا تالی باشد - در هر دو مقدمه، یا بعض مقدم یا تالی در هر دو، یا تمام آن در احدی المقدمتین و بعض آن در دیگر مقدمه - و اوّل متألف شود بر هیأت اشکال حملیه^۲ و منتج ضروب نوزده گانه باشد. کی منتج باشند بحسب بساطت جهات در لزومیات صرفه لزومیه را، و در اتفایه صرفه اتفایه را، و اگر چه «[غیر] مفید است، چه نتیجه بیش از قیاس معلومست. و بیان همچنان است کی در حملیات. و مخلوط از لزومی و اتفایه نتیجه ندهد - اگر صغری شکل اوّل لزومی باشد؛ و او از دو موجب - یا اتفایه باشد. و او از موجب و سالبه، و نه چون سالبه ثانی لزومی باشد و کبری ناک سالبه - و نه چون کبری رابع لزومی باشد در دو ضرب اوّل از و اتفایه در ثالث او و نه رابع او - و خامس او هر چگونه کی باشند و باقی اقسام انتاج اتفایه کنند.

و مثال او از شکل اول «(جنانک)» کلمات اب فیج دو کلمات ج د ف ه ز منتج کلمات اب ف ه ز اما در لزومیتین [و] «[اتفایتین ظاهرست، و بعضی از متأخران]» «شک» «گفته اند برین اقتران که لزومیتین» منتج متصله نیست؛ چه ملازمت کبری در نفس امرست بس جایز باشد کی باقی بماند بر تقدیر ثبوت اصغر چون در نفس خویش ممتنع باشد و تمثیل بر آن از افضل اشکال کی اوّل است کرده کی: کلمات کان هذا اللون سواد^۱ و بیاضاً فهو سواد؛ و کلمات کان سواداً لم یکن بیاضاً. و جواب آنست کی اوسط در کبری اگر بران وجه واقع باشد کی در صغری اعنی بر آن جهت کی بان مستلزم اکبرست انتاج بین باشد و نتیجه ضروری لکن نتیجه کاذب باشد بسبب کذب کبری حیثند

۱ - قسمت - اصل ۲ - الحملیه - اصل ۳ - او - م.

و اگر بر آن وجه واقع نباشد چون سواد کی در صغری گرفته است بروجهی کی مضاد بیاض نیست و در کبری بروجهی کی مضاد اوست اوسط متکرر نباشد و قیاس نباشد ازین سبب و بر تقدیر آنک کبری صادق نماند قدح در انتاج نکند، - جه از شرط انتاج قیاس صدق مقدمات او نیست جه کاذب المقدمات منتج است و مستعمل در الزامات

و اما مختلط از لزومی و اتفاقی و کبری لزومی بجهت آنک هر جه مصاحب ملزوم باشد مصاحب لازم باشد و مثال آن از ضرب ثانی کلما کان اب فح دو لیس البته اذا کان ه ز فح د نتیجه دهند کی لیس البته اذا کان اب فح ز بعکس و خلف و در رابع ثانی استعمال اقتراض کنند بآن وجه کی تعیین حالی کنند کی در آن حال اب باشد و لیس ج د - و فرض کنیم کی آن وقتی است کی ح ط باشد بس صادق شود کی لیس البته اذا کان ح ط فح دو قد یکون اذا کان اب فح ط و تألیف کنند ازیشان دو قیاس جنانک گذشت و برین قیاس کن حال باقی ضروب، لکن واجب است کی بدانی کی: مقدم متصله لزومی چون ممتنع باشد اشتراط نتیجه لازم نیاید در احوال و تقادیری کی مقارن مقدم باشد کی امکان اجتماع آنها با او باشد و نه آنک در نفس خود ممکن باشد جنانک گویند کلما کان الاثنان فردا فالاثان عدد و کلما کان الاثنان عدداً فهو زوج» (نتیج کلما کان الاثنان فرداً فهو زوج) و این صادق نشود الا بتقدیر آنک هم فرد باشد و هم زوج و همچنین چون گوئیم کلما کان هذا ابيض واسود فهو ابيض و کلما کان ابيض واسود فهو اسود و نتیجه دهد از شکل ثالث کی قد یکون اذا کان هذا ابيض فهو اسود و این صادق نشود الا بر تقدیر آنک سواد مضاد بیاض نباشد و چون مقدم ممتنع نباشد نتیجه صادق باشد در نفس امر و بر تقادیری کی ممکن اجتماعها مع المقدم. و دوم کی اوسط غیر تام باشد در هر دو مقدمه جنانک ان کان اب فح د و کلما کان ه ز فکل د ط کی منتج اینست کی ان کان اب و کلما کان ه ز فح ط. و سیم آنک

تام باشد در احدی («المقدمین») و غیر تام در دیگر جنانک ان کان اب
فج دو کلما کان ه ز فان کان ج دفع ط و این همه بعیداند از طبع «[و]» اقسام
ایشان بسیارست و بی شمار و استقصاء کلام در آن لایق غرض کتاب نیست.
قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از دو منفصله

جنانک دائماً اما اب او کل ج دو اما کل د ط او ه ز هر دو مانعة -
الخلو نتیجه دهد کی دائماً اما اب او کل ج ط او ه ز مانعة الخلو اگر احدی -
المقدمین جزوی باشد نتیجه جزوی باشد و بیان آنست کی صادق از اولی
یا ثانیه اگر جزو غیر مشترك باشد مطلوب حاصل باشد و اگر مشترك باشد هر
جزوی کی صادق شود با او از ثانیه مطلوب هم حاصل باشد. قسم سیم در قیاس
اقترانی مرکب از متصله و حملیه

جنانک کلما کان ه ز فکل ا ج ب و کل ب نتیجه دهد کی دائماً اما لیس ه زاو
کل ج او دیگر نتیجه دهد کی کلما کان ه ز فکل ا ج الکن چون مقدم متصله
ممتنع باشد یا غیر ممتنع نتیجه بر قیاس از دو متصله باشد کی مقدم او جنان
باشد، و طعن زده اند درین اقتران کی جایزست کی حملیه صادقه در نفس
امر صادق نماند بر تقدیر صدق مقدم متصله بس نتیجه ندهد جنانک ان کان
الغلاء موجوداً فهو بعد و کل بعد فهو فی مادة، بس اگر منتج باشد صادق
شود کی اگر خلا موجود باشد در ماده باشد لکن این صادق نیست و جواب
بعد از آنج دانستی آنست کی لا نسلم کی نتیجه کاذب باشد بل کی «[آن]»
صادق است بحسب الزام، چه ممتنع نیست در محال کی از وجود او نفی او لازم
آید و صدق متصله نیست الا بصدق لزوم چه هیچ اعتباری «[بصدق]» اجز اینست
جنانک، دانستی. قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از حملی و منفصل

جنانک کل ج ب و دائماً اما کل ب ا او ه ز معتبر دریشان منع
خلو نتیجه دهد کی دائماً اما کل ج د او ه ز مانعة الخلو. قسم پنجم
در قیاس اقترانی مرکب از متصله و منفصله

جنانك كلما كان اب فيج د و دائماً اما ج د او ه ز مانعة الجمع
 فدائماً اما اب او ه ز مانعة الجمع جه معاند لازم شی معاند ملزوم
 او باشد در جمع و باقی اقسام شرطیات و آنج متألف شود ازان - و از
 حملیات برین امثله قیاس باید کرد. و تو از نفس خویش اعتبار کن عقیم -
 و منتج - و بیانات انتاج را. و اگر^۱ برتودشوار شود اقتصار کن بر آنج
 انتاج و نتیجه او متحقق باشد. و بگذار ماعدا آنرا از آنها - کی نه منحصر
 باشد - و نه قریب بطبع - جه هیچ ضرورتی داعی نیست برین .
 اینست آنج « (مناسب این کتاب) » دیدم کی آنرا یاد کنم - از حال
 قیاس اقترائی^۲ حملی^۳ ، و شرطی^۴ ، جه استقصاء سخن در آن لایق غرض
 کتاب نیست .

تعالیم سلیم

در قیاس استثنائی

و این قیاس قریب است بطبع و متالف [(شود)] [از دو مقدمه : یکی
 متصله - یا منفصله . و دوّم مقدمه استثنائی .
 اما اوّل - متصله موجه لزومی را - چون استثناء عین مقدم او کنند
 منتج عین تالی او باشد ، و اگر استثناء نقیض تالی او کنند منتج نقیض
 مقدم او باشد جه از وضع ملزوم وضع لازم لازم آید ، و از رفع لازم رفع
 ملزوم - تحقیقاً للزوم . مثال « (آن) » كلما كانت الشمس طالعة فالكواكب
 خفية - لكن الشمس طالعة فالكواكب خفية - او لكن الكواكب ليست
 بخفية ، فالشمس ليست بطالعة . و نقیض مقدم و عین تالی منتج^۲ هیچ نباشد
 جه احتمال دارد - کی تالی اعم^۳ باشد از مقدم - و از رفع اخص رفع اعم^۴
 لازم نیاید ، و نه وضع او . - و از وضع اعم^۳ وضع اخص^۳ لازم نیاید - و نه
 رفع او .

۱ - اگر آن - ط ۲ - لازم منتج - م ۳ - و نه از وضع او وضع اعم^۴ وضع اخص^۳ - م

و سالبه کلی متصله منتج نباشد. الاّ بواسطه رَد او بموجه. و جزئی موجه را شرط اتاج آن است کی استثناء وضعی ورفعی دائم باشد، و بر کلّ احوال - و تقادیر -، جه احتمال دارد - کی حال استثناء غیر حال لزوم باشد، پس ازوهیج لازم نیاید و جزئی سالبه منتج باشد باین شرط، چون رَد او کنند باموجه^۱. و اما متصله موجهه اتفاقی استثناء عین مقدم او مفید علمی نیست^۲، و رفع تالی او صادق نیست.

و اما دوّم موجهه کلی:

اگر حقیقی باشد استثناء عین هر جزو^۳ کی اتفاق افتد منتج نقیض ما سواى او باشد، و استثناء نقیض هر جزو کی اتفاق افتد منتج عین باقی: خواه یکی باشد و خواه بیشتر، مثاله: هذا العدد: اما تام - او ناقص - او زائد، - لکنه تام، فلیس بناقص - و لازاید - اولیس بنام، فهو اما زائد او ناقص - و اگر استثناء اکثر از جزو واحد کنند نقیض آن دیگر بماند یا عین او.

و اگر مانعة الخلوّ باشد بمعنی اعم استثناء نقیض بعضی اجزا منتج عین باقی باشد، و استثناء عین بعضی منتج هیچ چیز نباشد، جنانك: اما ان یکون زید فی الماء - اولایفرق، لکنه - لیس فی الماء، فهو لایفرق اولکنه غرق فهو فی الماء. - از برای آنک چون متحقق شد - کی لابدست از صدق احد الجزین - پس چون انتفاء یکی بدانند صدق آن دیگر متحقق شود، و الاّ بر کذب جمع شده^۴ باشند. و اگر مانعة الخلوّ بمعنی اخص باشد از استثناء عین احدی^۵ از اجزا ثبوت آن دیگر متحقق شود و اگر جه مفید نباشد، جه آن معلومست بیش از تألیف قیاس.

و اگر مانعة الجمع باشد بمعنی اعم منتج نباشد درو جز استثناء عین هر نقیض باقی را^۶ فقط. - جنانك اما ان یکون هذا حیواناً او شجراً

۱ - بموجه - م. ۲۰ - مفسد علی - م. ۳۰ - هر دو جزو - اصل. ۴ - فهو من - اصل.

۵ - نشده - م. ۶۰ - احد الجزین - ط. ۷. ۵ - هر نقیض تالی را - م. ۰۰.

لکنه حیوان، فلیس بشجر .. او لکنه شجر، - فلیس بحیوان. از برای آنک: چون حکم کنند بعد از اجتماع دو قضیه - و صدق یکی از آن دو بدانند، کذب آن دیگر متعین^۱ شود. و الا معاً صادق بوده باشد. و اگر مانع الجمع باشد بمعنی اخص^۲ .. استثناء نقیض منتج نقیض باشد، و مفید نباشد لما مر^۳ و چون این منفعلات سه‌گانه را موجه جزوی^۴ گیرند یا سالبه - هر چگونه کی باشد منتج نباشند - الا بشرایطی کی حاجتی بذکر^۵ آن نیست. و استثناء وضع و رفع جاری مجری حد^۶ اوسط است - در اقترانیات بسبب تکرر^۷ او یکبار^۸ « دران حال کی جزو شرطیه است، و دیگر^۹] در آن حال کی مستثنی است.

مقاله ششم

از فن اول در منطق در توابع اقیسه و لواحق آن و آن مشتملست

بر ده تعلیم:

۱. تعلیم اول در قیاس مرکب.
۲. تعلیم دوم در قیاس خلف.
۳. تعلیم سیم در قیاس مقسم.
۴. تعلیم چهارم در تکثیر قیاس.
۵. تعلیم پنجم در قیاس ضمیر.
۶. تعلیم ششم در قیاس عکس.
۷. تعلیم هفتم در قیاس دور.
۸. تعلیم هشتم در استقرار^۳ نتایج و نتایج صادق از مقدمات کاذبه.
۹. تعلیم نهم در اکتساب قیاس.
۱۰. تعلیم دهم در تحلیل قیاس.

۱ - متغیر. م. ۲ - حاجت تذکر. م. ۳ - تکرار او و یکبار. اصل - تکرار و تکیار. ه. - اسفرار.

اصل - استقراض - نسخه

تعلیم اول

در قیاس مرکب

گاه باشد کی تألیف مقدماتی کنند - کی بعضی از آن منتج نتیجه باشد - کی از تألیف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه^۱ دیگر لازم آید، و همچنین تا بمطلوب رسد، و آنرا قیاس مرکب خوانند. و آن: یا موصول - النتائج باشد - یا موصول النتائج. مثال اول: کل^۱ اب و کل^۲ ب ج فکل^۱ ج - و کل^۳ ج د، فکل^۱ ا د، و کل^۲ د ه فکل^۱ ا ه. و مثال دوم: کل^۱ ا ب - و کل^۲ ب ج - و کل^۳ ج د - و کل^۴ د ه، فکل^۱ ا ه^۲،

تعلیم دوم

در قیاس خلف

و آن اثبات مطلوب است بأبطال لازم نقیض او - کی^۳ مستلزم ابطال نقیض او باشد - کی مستلزم اثبات^۴ مطلوب باشد. و او از^۵ قیاسات مرکبه است، و ترکیب آن بچهار وجه است:

اول - از دو قیاس یکی اقترانی^۶، و یکی استثنائی^۷. اقترانی^۸ ازیشان

مرکب باشد - از متصله - و حملیه، اگر مطلوب جملی باشد، یا از دو شرطی^۹ - کی او جزو تام^{۱۰} باشد از احدی المقدمتین و غیر تام^{۱۱} از آن دیگر اگر مطلوب شرطی^{۱۲} باشد. مثال آن، چون مطلوب حملی^{۱۳} باشد و فرض کنیم کی: لیس کل^{۱۴} ج ب - است. بس گوئیم: اگر لیس کل^{۱۵} ج ب صادق نباشد - کل^{۱۶} ج ب صادق شود، و این متصله است، آنگاه ضم^{۱۷} کنیم باین متصله حملیه، و فرض کنیم، کی کل^{۱۸} ب ا است - خواه بین باشد بنفس خویش، و خواه آنرا بقیاسی بیان کنند - یا کرده باشند بس نتیجه دهد، کی: اگر لیس کل^{۱۹} ج ب صادق نباشد، کل^{۲۰} ج ا - صادق شود، آنگاه گوئیم

۱- آن مقدمه یا نتیجه دیگر نتیجه^۱ م. ۲- فکل اب- اصل ۳- که او- م. ۴- ابطال- م. ۵- و او را- ط. ۵.

« (لکن) » لیس کلّ ج ا: خواه بین البطلان باشد، و خواه بطلان آنرا بیان کرده باشند، بس منتج نقیض مقدّم باشد، - کی لیس لم یکن قولنا لیس کلّ ج ب صادقاً، فلیس [(کلّ)] ج ب صادق، - و هو المطلوب.

دوم. اما کلّ ج ب - او کلّ ب ا - مانعة الجمع، چه اگر ایشان بر صدق مجتمع شوند نتیجه ایشان صادق شود، و هی کلّ ج ا « [لکن] » لیس کلّ ج ا، بنا بر آن - کی کاذب باشد، بس ایشان بر صدق جمع نشوند، لکن کلّ ب ا هست بنا بر آنک صادق « [است] » بس لیس کلّ ج ب، حقّ باشد.

سیم. اما لیس کلّ ج ب - او کلّ ج ا - مانعة الخلو، لکن لیس کلّ ج ا، بنا بر آنک کاذب است، بس لیس کلّ ج ب صادق شود. - و بیان منع خلوّ باین کنیم - کی: کلّ ب ا صادق است بحسب فرض، اکنون صادق با او: یا کلّ ج ب باشد، یا لیس کلّ ج ب. اگر اوّل باشد انتاج کند با مقدّمه صادقه کلّ « [ج ا] » بس ممتنع الخلو باشد. و اگر دوّم باشد خلوّ هم ممتنع باشد.

چهارم. اگر کلّ ج ب باشد - کلّ ج ا باشد، - بسبب صدق کلّ ب ا علی آنها مقدّمه مسلمه، - انگاه گویند. لکن لیس کلّ ج ا، بس نتیجه دهد کی: لیس کلّ ج ب، و فرق میان خلف - و مستقیم آن است کی: **مستقیم.** - اوّل متوجه می شود - بآبایات مطلوب، و متألف شود از آنچه مناسب اوست و مقدّمات او مسلم باشد، یا در حکم مسلم، و مطلوب در آن موضوع نباشد اوّلاً.

و **خلف** متوجه می شود بابطال نقیض مطلوب، و مشتمل باشد بر آن نقیض - و شرط نکنند در آن تسلیم مقدّمات^۱ و آنچه در حکم آن باشد، و مطلوب وضع کنند در آن اوّلاً و از آن منتقل^۲ شوند بنقیض آن. و بسیار

۱- مقدمات از - م. ۲ - مشتقل - ط.

باشد. کی دلالت بر نفس مطلوب نکند، بل دلالت کند بر آنچه اعم باشد از او یا اخص^۱، یا مساوی.. چون یکی را ازینها وضع کنند و گمان برند کی آن مطلوب است، و این منافی صدق مطلوب^۱ نیست، و اگر چه منتج آن نباشد، و چون نقیض نتیجه^۲ محال را در خلف جون: لیس کل^۳ ج ا ضم^۲ کنند با مقدمه^۲ صادق، چون: کل^۳ با منتج مطلوب ماشود. باستقامت، جون: لیس کل^۳ ج ب،

تعلیم سیم در قیاس مقیم

و آن از قیاسات مرکبه مفصوله است. و او آنست^۳ - کی صغری او منفصله باشد مشارک^۴ الأجزاء - در موضوع - کی اضافه کرده باشند بآن حملیاتی - بعد از اجزاء انفصال، چنانکه: دائماً^۱ ما کل^۲ اب^۱ او کل^۳ اج و کل^۲ ب دو کل^۳ ج ه نتیجه دهند. کی دائماً: اما^۱ کل^۲ ا د - او کل^۳ اه، چه صغری باحلیه^۱ اولی نتیجه دهند - کی دائماً^۱ ما کل^۲ اد، او کل^۳ اج. و این نتیجه باحلیه^۱ ثانیه نتیجه دهند - کی دائماً: اما^۱ کل^۲ ا د - او کل^۳ اه.

تعلیم چهارم در تکثیر قیاس

و آن^۴ عبارت است از مقدماتی کی هر دو مقدمه از آن منتج مطلوب باشند چنانکه: کل^۱ اب^۱، و کل^۲ ب ج، و کل^۳ اد، و کل^۴ د ج، و کل^۵ اه، و کل^۶ ه ج، و مطلوب کل^۳ اج است.

تعلیم پنجم در قیاس ضمیر

و آن قیاسی باشد «کی» «کبری او» «(را)» حذف کرده باشند: یا بسبب وضوح آن، چنانکه گویند هذان^۵ خطان^۶ خر جا من المرکز

۱ - مطلوب مطلوب - اصل ۲ - و آنرا ضم - اصل - نسخه ۳ - از آنست - م - و آن - ط
۴ - و این - م - ۵ - هئا - م

الی المحيط فهما متساویان، یا^۱ بسبب اخفاء کذب آن جنانک گویند
 فلان یطوف باللیل، فهو سارق^۲، و تقدیر اول اینست: وکل خطین
 خرجا من المرکز الی المحيط فهما متساویان، و تقدیر دوم اینست: و
 کل من یطوف باللیل فهو سارق.

تعلیم ششم

در قیاس عکس

و آنرا عکس قیاس نیز خوانند و آن قیاسی باشد که تألیف کرده باشند از نقیض
 نتیجه یا ضد آن، و از مقدمه دیگر، تا منتج مقابل مقدمه دیگر شود، مثال آن کل^۳
 ج ب - و کل^۴ ب ا، فکل ج ا - بس گویند لیس بعض ب ا - لا^۵ کل^۶ ج ب، و
 لیس^۷ (کل^۸) ج ا باقامت حجتی - کی بر آن کنند، بس نتیجه ده از شکل ثالث
 - کی: لیس بعض ب ا - کی نقیض کل ب ا «است» (بس کل^۹ ب ا) «کاذب باشد؛
 و اگر^{۱۰} بجای لیس کل^{۱۱} ج ا، لاشی^{۱۲} من ج ا - گویند قیاس مبطل کل^{۱۳} ب ا
 مؤلف باشند از ضد نتیجه [(و)] مقدمه. و این نوع را غصب منصب تعلیل گویند.

تعلیم هفتم

در قیاس دور

و آن قیاسی است که آنرا تألیف کرده باشند از نتیجه قیاس - و
 عکس احدی المقدمتین - تا منتج مقدمه دیگر شود، و این در حدود متعا کسه
 صورت بندد، جنانک کل^۱ انسان ضاحک^۲ [وکل^۳ ضاحک^۴] متفکر^۵، فکل^۶
 انسان متفکر - آنگاه گویند کل^۷ انسان متفکر^۸ [وکل^۹ متفکر^{۱۰}] ضاحک^{۱۱}
 فکل^{۱۲} انسان ضاحک^{۱۳}. و از آنجهت آنرا دور خوانند - کی: در آن تبیین^{۱۴}
 شی^{۱۵} است بآنجه تبیین^{۱۶} آن کرده باشند، بعین آن شی^{۱۷}، جنانک از مثال
 روشن گشت:

۱ - تا - اصل . ۲ - و آنکه . ۳ - م . ۴ - تبیین - ط

تعالیم هشتم

در استقرار نتایج و نتایج صادقانه از مقدمات کاذبه

و آن عبارتی است از آنج^۱ استنتاج کنند از قیاسی - کی بذات منتج قضیه باشد نتایجی^۲ دیگر - بعرض، کی لازم نتیجه ذاتی^۳ باشد، و آن کذب نقیض نتیجه ذاتی باشد. و فرض کنیم کی آن کل حیوان جسم است - کی نتیجه کل حیوان حساس - و کل حساس جسم است، مثلاً. اعنی کذب: بعض حیوان لیس بجسم، و این در جمیع صور لازم باشد، و صدق عکس مستوی، چنانک بعض الجسم حیوان، و عکس نقیض، چنانک: کل مالیس بجسم لیس بحیوان. و این در نتایجی باشد کی ایشانرا عکس باشد، و صدق جزئیاتی - کی تحت نتیجه ذاتی باشند، چون بعض حیوان جسم. و آنرا نتیجه تحت نتیجه خوانند، و این در نتایج کلی متصور باشد بسبب دخول جزویه تحت کلیه. - و صدق جزویاتی - کی با نتیجه ذاتی باشند، و آنرا نتیجه مع نتیجه - خوانند، چنانک: کل متحرک بالاراده جسم.

و مراد آنست کی «(هر)» قیاسی - کی بذات منتج نتیجه باشد، بعرض منتج آن باشد - کی نسبت اوسط - و اکبر باو، «(و)» باصغر مساوی باشد، چون او را با اکبر فرا گیرند، - چه نسبت حساس - کی اوسط است - و جسم - کی اکبر است، بمتحرک بالاراده مساوی نسبت ایشان (است) بحیوان - کی اصغر است، بس چون او را درین مثال با اکبر بگیرند - کی جسم است آن^۳ نتیجه مع نتیجه باشد و صدق سایر لوازم حلیات و متصلات و منفصلات. و بدانک ما چون گوئیم کی هر گاه - کی مقدمات قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد - کلی^۴ منعکس نشود، چنانک دانستی کی الموجبة الكلية لا تنعکس کلیه.

۱ - از آنکه . م . ۲ - نتایج - م . ۳ و آن - ط . ۴ - بلی - ط .

و در استثنائیات نقیض مقدّم را - استثناء نکنند، بس جایز باشد - کی استنتاج کنند از دو مقدّمه کاذبه - یا از کاذبه و صادق نتیجه صادق را، چنانکه کلّ انسان حجر - و کلّ حجر حیوان - یا کلّ انسان جسم - و کلّ جسم حیوان، کی منتج کلّ انسان حیوان است. و چون کبری در دو ضرب اوّل از شکل اول کاذب باشد بالکل بآن معنی - کی جزوی نیز صادق نباشد استنتاج صادق نتوان کرد - الا از دو کاذب، چنانکه: از مثال اوّل معلوم شد. و اما از صادق - کی صغری باشد، و کاذبه بالکل - کی کبری باشد محال باشد - کی نتیجه صادق حاصل شود. - و الاّ ضدّ آن بر صدق جمع شوند، از برای آنکه کبری کاذبه^۱ بالکل را ضد صادق شود، و با صغری صادق ضدّ آن نتیجه دهد، بس اگر آن نتیجه صادق شود ضدّ آن صادق شوند، و آن محال است. - و مثال کلّ ج ب بر آن تقدیر - کی صادق باشد. و کلّ ب ا بر آن تقدیر - کی کاذب باشد بالکل - و دعوی آن است که^۲ این چنین قیاس بضرورت منتج کاذبی باشد^۳، - چه اگر کلّ ج ا صادق باشد - لازم «آیند» کی صادق شود^۴ با آن لاشیء من ج ا. - چه کبری کاذبه - بالکل را صادق ضدّ - کی لاشیء من ب ا است لازم است، و او با صغری منتج لاشیء من ج ا است.

تعلیم نهم

در اکتساب قیاس

و آنرا اکتساب مقدمات («نیز») گویند^۱. اما اکتساب قیاس از حملیات قترانی بتحلیل حدی المطلوب باشد - بذاتیات ایشان و عرضیات ایشان، و معروضات ایشان: خواه لازم و خواه مفارق، آنگاه طلب وسطی کی اقتضاء تألیفی^۲ منتج کند میان ایشان: ایجابی - یا سلبی. و طریق باو

۱ - کابّه - م. ۲ - آن است نفی - اصل. ۳ - باشند - اصل - م. ۴ - شود باشد م. ۵ - خوانند - م. ۶ - تألیف - م.

آنتست - کی طلب کنی آن چیز را کی حمل کنند بر حدین یا حدین را حمل کنند بر آن - از ذاتیات بأسر ها، و عرضیات، - و ذاتیات عرضیات « [و عرضیات] » آن « [و] » عرضیات ذاتیات و اوساط متناهی است لامحاله، بس اگر بیابی در محمولات موضوع مطلوب آن چیز را - کی صالح باشد « (مر) » موضوعیت محمول - مطلوب را - قیاس توازش شکل - اول صحیح باشد، و اگر بیابی آنچه صالح محمول طرفین باشد - درست شود از ثانی - و اگر صالح موضوع طرفین باشد - درست شود از ثالث - و اگر در موضوعات موضوع مطلوب بیابی آنچه صالح محمول محمول مطلوب بود از رابع درست شود: خواه حمل - یا وضع در موجه باشد، یا سالبه - بحسب مطلوبات تو^۱ و شخصی را حمل نکنند، و در علوم طلب نکنند.

و برین قیاس کن اگر مطلوب متصلی یا منفصلی باشد - بعد از آنک مقدم طبیعی « (را) » و آن در متصله است: یا وضعی و آن « [در] » منفصله است - در حکم موضوع « (کنی) »، و تالی طبیعی راد متصله - یا وضعی را در منفصله - در حکم محمول. و لزوم - و عناد - و آنچه مشابه ایشان است در حکم حمل ایجابی - و لالزوم و لاعناد در حکم حمل سلبی و خافی نشود بر تو اکتساب قیاس - چون استثنائی باشد.

تعلیم دهم^۲ در تحلیل قیاس

و آن بتلخیص حدود « [و] » مقدمات باشد - از زوائد، و نظر در اشتراك بعضی مقدمات - با بعضی، و با مطلوب، - تا مطلع شوند بر تألیف - هر قیاسی از آن. و از آنجهت محتاج این شدند - کی: نه هر نتیجه در علوم حجت - آنرا بر نظمی مستقیم ایراد می کنند، یعنی بر هیئت - یکی از اشکال -

۱ - بوذ - اصل . ۲ - دهم از مقالات ششم - م .

اقترائی - و استثنائی، بل کی آنرا تحریف می کنند بزیادتی او حذفی، و تغییری، بس اگر بیابای آنج مناسب مطلوب باشد اگر مناسب کلیت مطلوب - یعنی تمام او باشد قیاس شرطی^۱ باشد، - بس استثنا کنند از برای انتاج. و اگر مناسب جزو مطلوب باشد - طلب کن آنج مناسب جزو دیگر باشد - و اجتهاد کن در تلفیق مقدمات مبتره - بر نسق اشکال - کی مشترك باشند در امری - و منتهی بمطلوب. و اگر مناسب مطلوب نباشد اصلاً قیاس نباشد [و بسیار باشد که مناسبت] « من حیث المعنی واقع باشد دون اللفظ، و تبدیل لفظ مرکب، کنند بمفرد، و مفرد بمركب، و استعمال لفظ مشترك کنند. و این همه مانع باشد از تنبیه^۲ مر مناسبت^۳ را بس، واجب باشد^۴ تجرید نظر - بمعنی کنند - بی التفات بالفاظ، و احتراز کنند از اشتباه - هر یکی از معدوله - و سالبه بآن دیگر، و الا تحلیل تمام نشود. و کلام در آنج تابع اقیسه است طویل است، و غیر لایق بغرض این مختصر.

۱ - زیادتی - اصل ۲ - تنبیه - ط . ۳ - مناسب - اصل ۴ - باشد که - ط .

مقاله هفتم

از فن اول در منطق

در صناعات پنج گانه کی: برهان، وجدل، و خطابت، و شعر، و مغالطه است. و آن مشتملست بر پنج تعلیم هر یکی در یکی ازینها.

تعلیم اول^۱ در برهان

و آن قیاسی است کی مؤلف باشد از مقدماتی یقینی: از برای اتحاج نتیجه یقینی. و یقین - حکم است بر حکم تصدیقی بصدق^۲ - بروجهی کی ممکن نباشد کی زائل شود. و این یقینیات اگر مکتسب باشند لابد منتهی شوند - بمبادی واجبه القبول غیر مکتسب، و آن هفت است:

اول - اولیات - و ایشان قضایائی اند - کی کافی باشد - در حکم بآن، مجرد تصوّر - رطرفین ایشان، جنانک: الكل اعظم من جزوه^۳، و ان النفی والاثبات لایجتمعان ولا یرتفعان.

دوم - محسوسات - و آن قضایائی باشد^۴ - کی عقل [(حکم)] جزم بآن بواسطه حس ظاهر «کند» ککون الشمس مضيئة والنار حارة. و آنج حس ادراک آن کند - و عقل جزم نکند بآن خارج است از آن، جنانک حس ادراک مقداری می کند شمس را - و عقل جزم نمی کند بآنک آن مقدار - اوست در نفس امر.

سیم - وجدانیات - و آن قضایائی باشد کی نفس بوجدان، ادراک آن کند: یا بذات خود، یا بواسطه حس باطن، جنانک علم ما بوجدما، و بآنک ما را فکرتی و لذتی است.

۱ - اول از این مقالات - ۲۰ - بی: بصدق - ط - تصدیق - ۳۰ - ۳ - جزوه - م - ظ - ۴ - باشند - ط.

چهارم مجربّات . و آن قضایائی باشد - کی عقل حکم کند بآن بسبب تکرّر احساس^۱ کی متأكد می شود بآن عقدهی جازم - کی در آن شکی نباشد - بواسطه مخالطت قوتی قیاسی خفی - کی اگر آن اتفاقی بودی، دائم و اکثری نبودی، و بسیار باشد کی آن جزم با قیودی مخصوص باشد، جنانک حکم ما بآنک: بنقموینا منسهل است - مقیدست بآنک در بلاد ما باشد، و علی الاکثر، - جه ما متیقن^۲ نیستیم - کی او مسهل است مطلقاً، و نه نیز در هر بلدی؛ و ازین است کی می گویند کی در صقلاب^۳ اسهال نمی کند، و این از استقرائی است کی او حکم باشد بر کلی بآنچه در جزویات کثیره او یافته باشند.

و استقراء گاه باشد - کی افادیت یقین کنداز برای تحصیل اونفس را استعدادی تامّ مرحصول یقین را، جنانک حکم تو بآنک: هر کس را کی سر ببرند بمیرد، و این در متعددالنوع باشد، و در مختلف النوع افادیت یقین نکند، مثل آنک کل حیوان یحرک عند المضع فکه الاسفل، جه بسیار باشد کی آن چیز را کی استقرا نکرده باشند - بخلاف آن باشد کی استقرا کرده باشند، همچون^۴ تمساح^۵ درین مثال.

بذبحم . متواترات - و آن قضایائی باشد - کی نفس حکم یقینی کند بسبب کثرت شهادات بأمری محسوس، و آن چیز ممکن باشد در نفس خود

۱. تکرر احساسی - م - تکرر احساسی - ط - تکرر حساسی - م - ۲ - یقین -
- ط - ۳.۵ - صقلاب - م - مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینه الفیل - که آنرا قطانیه گفته اند، شهری عظیم بزرگ است و توابع بسیار دارد، ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی نیکوتر آید - ترهة القلوب چاپ لندن ۲۵۹ - ۲۶۰ - و نیز بقول مصحح کتاب نام این شهر را قزوینی (ج : ۲ ص ۴۱۳ . ۴۱۵) « صقلاب » نوشته . - ولی در معجم البلدان اضلا مذکور نیست . ۴ - چون - م -
- ۵ . الفم (- فم التمساح) مشقوق الی ماوراء الاذنین و الفك السفلی مستطیل یمتد الی ما خلف العنجه و من هذا التركيب نشأوهم المنطقیین ان التمساح یحرک الفك - الاهلی - دون الاسفل خلافاً لسائر الحيوانات - دائرة المعارف للبستانی ج : ۶ ص ۲۱۷ .

و نفس ایمن باشد از تواطؤ بر کذب. و درین نیز قوتی قیاسی است. و گاه باشد کی یقین حاصل شود از عددی، و از اکثر آن حاصل نشود. . . مثال آن: علم «ما» بوجود مکه در زمان ما، و جابالینوس در زمان متقدم.

ششم فطریات القیاس - و آن قضایائی است کی تصدیق بآن کنند از برای وسطی کی از ذهن غایب نشود، بل در خاطر گذرد با^۱ خطور حدی المطلوب در خاطر، بس^۲ محوج نگرداند بطلب آن، چنانک علم مابآنک. الاثنان^۳ نصف الاربعه، از برای قیاسی برین وجه - کی اثنان عددی است کی اربعه منقسم می شود بآن - و بمساوی آن، و هر عددی کی چنین باشد نصف اربعه باشد

هفتم حدسیات - و آن قضایائی باشد کی نفس حکم یقینی بآن از برای قرآینی کند، غیر آنک در مبادی ذکر رفت، و آن قرآین محصل استعداد تام^۴ باشد - مر حصول یقین را، و بر منطقی نیست کی طلب سبب کند در آن بعد از آن شك نکند در وجود آن. و هیچ یک ازین مبادی حجت نباشد بر غیر، چون او را یقین از آن حاصل نشده باشد، چنان کی تو را حاصل شده باشد چنانک: علم تو بآنک نور قمر مستفاد است از شمس، و لکن ناظر در آن حدس می کند از اختلاف تشکلات او بحسب اختلاف اوضاع آن، و از شرط واجب القبول آن نیست کی قضیه ضروری باشد. بل گاه باشد ضروری باشد - و گاه باشد کی غیر آن باشد - از جهات، چون امکان - و اطلاق، چه مراد بوجوب هر قضیه صدق متیقن اوست، بس اگر ضروری^۵ باشد صدق او در ضرورت^۳ او باشد، و اگر ممکنه باشد - صدق او در امکان او باشد، و اگر مطلقه در اطلاق او. و برهان منقسم می شود ببرهان^۴ لم و برهان^۵ ان

۱ - یا - اصل - ۲ - الاثبات - اصل - ۳ - ضروب - اصل .

۴ - و برهان - اصل .

اما برهان لمّ - آن است - کی اعطاء علت وجود - و تصدیق کند -
 با هم ، چنانک گویند هذه الخشبة مستها النار و کل خشبة مستها النار -
 فهي محترقة ، فهذه الخشبة محترقة ؛ و اوسط^۲ در آن با آنک علت تصدیق «(است)»
 علت حکم است - با کبر بر اصغر ، و اگر چه علت اکبر نباشد در نفس
 خوش ، بل بسیار باشد - کی معلول احد الطرفین باشد ، چون حرکت آتش
 کی معلول اوست ، و علت وصول او بخشبه .

واما برهان ان آنست کی اعطاء علت تصدیق کند - فقط ، چنانک
 هذه الحمی تشتد غباً ، و کل حمی تشتد غباً فهي محترقة^۴ . - و بسیار باشد کی
 اوسط درین معلول حکم باشد ؛ و چینیذ^۳ آنرا دلیل خوانند - ، چنانک
 هذه الخشبة محترقة ، و کل محترق^۵ فقدمسته النار . و مباحث برهان بسیارست
 و درین کتاب هیچ حاجتی به بیش ازین نیست .

تعلیم دوم

در جدل

و آن صناعتی است علمی - کی بآن قادر باشند بر اقامت حجت از
 مقدّمات مسلمه بر هر مطلوبی - کی خواهند ، و بر محافظت هر وضعی کی
 اتفاق افتد - بر وجهی کی مناقضه بآن متوجه نشود بحسب امکان . و ناقض
 وضع را باقامت حجت سایل خوانند . - و غایت سعی او آنست [(کی)] الزام
 کند . و حافظ وضع را مجیب خوانند . - و غایت سعی او آنست کی
 ملزم^۶ نشود .

و مبادی جدل مسلمات عامه است ، - یا خاصه ؛ یا آنج بحسب شخصی
 باشد ؛ بس آن عند السائل آن است کی بتسلیم^۷ از مجیب فرا گیرد ، و عند المجیب
 مشهورات است .

۱ - مسته - م - ۲ - و وسط - م - ۳ - اشد - م - ۴ - محترقه - م - ۵ - محرق
 و کل محرق - اصل ۶۰ - ملزم - م - ۷ - بتسلم - م .

و از آن جمله قضایاء واجبة القبول است نه از آن جهت کی
 واجبة القبول است، و الا مبرهن باشد نه مجادل، بل از آن جهت کی عموم
 اعتراف بآن حاصل است. جه واجبة القبول لغز مشهورات عامه باشد.
 و از آن جمله آراء محموده است - و آن قضایائی است کی اگر بگذارند
 انسان را با عقل مجرد او «(و)» وهم او، و حس او، و او را تأدیب نکنند بقبول^۱
 آن - و اعتراف بآن، و ظن قوی^۲ او بسبب استقرا او را مایل^۲ نگر داند
 بحکمی، - و استدعا نکرده باشد^۳ بآن آنچه در طبیعت انسان^۴ «[است]»:
 از رحمت - و خجل، و انفت - و حمیت - و غیر آن، انسان^۵ بران حکم نکند
 از جهت مطاوعت عقل، یا^۶ وهم - یا حس او، مثل حکم ما بآنگ: اخذ مال
 غیر قبیح است، و کذب قبیح است، و کشف عورت قبیح است، و اینها
 گاه باشد - کی صادق باشند، و گاه باشد کی کاذب باشند. و گاه باشد کی
 عام باشد. و رأی جمهور بر آن، جنانک: العدل جمیل، و گاه باشد کی خاص^۷
 باشد - و رأی اهل ملتی - یا صنعتی بر آن، دون غیر هم، و گاه باشد کی
 متقلا بلان مشهور باشند - بحسب دورای، یا دو غرض، و لازم نیست
 جدلی^۷ را کی استعمال حججی^۸ کند - کی بحقیقت منتج باشد، بل کی
 گاه باشد - کی استعمال کند آنچه منتج باشد بحسب شهرت - یا تسلیم خصم،
 و اگر چه عقیم باشد در نفس امر. و فوائد حجج جدلی الزام مبطلین
 است، و ذب از اوضاع. بس مقابله فاسدی بفسادی کنند تا شروع نکنند با
 هر^۹ محاصمی در اسلوب تحقیق و اقعاع^{۱۰} اهل تحصیل: از عوام - و متعلمان
 کی قاصر باشند از برهان^{۱۱}، یا واصل نباشند بدان^{۱۲} مرتبه هنوز. و
 بسیار باشد کی لایح شود از مجادله بر طرفی النقیض^{۱۳} بین الخصمین - برهان
 یکی از دو طرف، و از جدل نیز ریاضت خاطر - و غیر آن حاصل می شود.

۱ - قبول - م . ۲ - مالك . اصل ۳ - باشند - م - ط . ۴ - انسانی - م .
 ۵ - اقسام - م . ۶ - با - م . ۷ - حدی - م . ۸ - حجتی - م . ۹ - بامر - م .
 ۱۰ - و اوضاع - م . ۱۱ - برهانات - اصل ۱۲ - بر آن - اصل بآن - م .
 ۱۳ - النقیضین - م .

تعلیم سلیم در خطابت

و آن صنعتی علمی است که ممکن باشد بآن اقناع جمهور در آنچه تصدیق ایشان بآن خواهند بقدر امکان. و مبادی آن سه صنف است:

اول مقبولات - از آنکس که واثق باشند بصدق او، یا گمان برندگی او صادق است.

دوم مشهورات - در بادی الرأی، و آن قضایائی است که نفس اذعان کند آنرا در اول اطلاع او بر آن، و چون رجوع کند بذات خود آن اذعان ظن گردد یا تکذیب - جنانک انصرا خاک ظالماً - او مظلوماً - . - چه عند التامل ظاهر گردد - . - کی ظالم را باید - کی نصرت نکنند، و اگر چه برادر باشد.

سیم مظنونات - و آن قضایائی است - کی نفس میل کند بآن با شعور او^۲ با امکان مقابل او، و محتج^۱ اگر چه استعمال آن بسبیل جزم می کند - اما با نفس خویش متابعت آن بحسب غلبه ظن کند، جنانک گویند: فلان با اعدا بمجاهره سخن می گویند، بس او متهم باشد. و بسیار باشد کی مقابل آن مظنون باشد - باعتباری دیگر، جنانک گویند همین رابعینه در نفی تهمت از او کی: اگر دروخیانته بودی - با اعدا بسر گفتی - نه بجهر، و حجج مستعمل در آن آنست - کی ظن برند - کی منتج است: خواه منتج باشد در نفس امر، و خواه نباشد.

و بخطابت منتفع شوند در تقریر مصالح جزئی^۳ مدنی^۳ و در اصول کلی^۴ آن - چون عقاید الهی - و قوانین عملی^۵. و گاه باشد - کی بعضی از آن منته باشد - مرنفس را بر تحصیل علم یقینی، یا معد باشد نفس را مرقبول

۱ - و آن - ط . ۲ - آن . م . ۳ - بدنی - اصل - ط .

آن از مبدأ [آ] ن، و این فائده بسیار باشد کی بحسب بعضی اشخاص باشد - دون غیر هم .

تعلیم چهارم

در شعر

وآن صنعتی است کی قادر باشند بآن بر ایقاع تخیلاتی - کی مبادی

انفعالات نفسانی^۱ مطلوب گردد . بس مبادی آن مخیلات باشند - و آن قضایائی

باشد - کی تأثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی - یا تسهیل امری - یا

تهویل^۲ آن ، یا تعظیم آن ، یا تحقیر آن ، چنانک : عسل را^۳ گویند کی :

آنه مرّة مقیّة، و تنفیر کنند^۴ از اکل آن ، و این گاه باشد - کی صادق

باشد ، و گاه باشد - کی کاذب باشد ، و بسیار باشد^۵ کی تأثیر آن زیادت

باشد - از تأثیر تصدیق^۶ - و اگر چه با آن تصدیق نباشد . و تخیل محاکاتی

است - و محاکاة مفیدالتذاز و تعجیبی است ، چون تصویر مثلاً ، و اگر چه

از آن چیزی قبیح باشد ، و ازینست کی نفوس عامیه مطیع باشند او را

بیش از آنک مطیع باشند اقناع را . و شرط نکنند در تألیف حجت شعری

کی منتج باشد در نفس امر ، بل کی منتج باشد بحسب اقناع - و تخیل فقط .

و شعریات - و خطابیات مشترک اند - در افادت ترغیب و ترهیب -

در امور دینی - و دنیاوی . و در هر یکی از « [ین] » صنایع سه گانه - اعنی :

جدل - و خطابت - و شعر . سخن بسیارست ، و مباحث بی شمار - کی

محتمل کتابی مفرد باشد - و اکثر ازین کی یا ذکردم^۷ لایق بغرض ازین

کتاب نیست .

۱- تهویل - ۲- عسل و - اصل - ۳- مقیّیه و تنفیر کنند - ۴- م . ۵- و گاه

باشد - ۵- م . ۶- کردیم - ۷- ط .

تعلیم بنجم در مغالطه

و آن عبارتی است از آنج ایراد کنند - حجتی را کی مشابه برهان

وجدل باشد، و هیچ يك ازیشان نباشد. و لابد باشد دریشان از ترویجی^۱

کی اقتضاء مشابَهتی کند - یادرماده، یادرسورت. و مواد آن: مشبهات
است بغیر ایشان، و وهمیات. و اشتباه در مشبهات منقسم شود بآنج بتوسط

لفظ است، و بآنج^۲ بتوسط معنی است.

و آنج بتوسط لفظ است،

گاه باشد - کی باعتبار افراد او باشد، - یا در جوهر^۳ او بسبب
اختلاف مدلولات او - تا اشتباه افتد میان آنج مرادست، و میان غیر او،
چنانک در لفظ مشترك - و مجاز - و مستعار، و آنج جاری مجری اینها باشد،
و همه را اشتراك لفظی خوانند. یادر احوال ذاتی او اعنی: احوالی کی
داخل نشود بر و بعد از تحصیل او، چون اختلاف تصاریف کی در لفظ مختار
است - کی محتمل است کی بمعنی فاعل باشد؛ یا مفعول. چه اگر مصرف
باشد از مختیر^۴ بکسر یا فاعل باشد، و اگر مصرف باشد از مختیر بفتح یا
مفعول باشد. یادر احوال عرضی او - چون اختلاف اعراب و افعال، چنانک
غلام حسن بسکون میم - و نون، چه محتمل است کی حسن مضاف الیه غلام
باشد، و محتمل است کی صفت غلام باشد.

و گاه باشد کی باعتبار ترکیب او باشد - یا در نفس ترکیب، و آن
اشترک ترکیبی است، چنانک کل^۵ مَا يَتَّصِرُهُ الْحَكِيمُ فَهُوَ كَمَا يَتَّصِرُهُ -
بسبب احتمال رجوع هو بحکیم، و بمتصور او، و بعنک هذا الثوب - ازین قبیل
است - بسبب اشتراك او میان خبر - و انشاء. یادر وجود ترکیب و عدم آن

۱ - ترویجی - اصل - ترویج - م - ۲ - و آنچه - م - ۳ - جواهر - م -

۴ - بکسر را - م - بکسر با - ۵ - او - م -

جنانك: قول. مفرد صادق شوذ، و مؤلف توهم کنند» (جنانك گویند زید شاعر جید و گمان برند - کی جودت - اودر شعرست . یا مؤلف صادق شود - و مفرد توهم کنند) «جنانك گویند خمسه زوج - و فردست . و گمان برند - کی او زوج است مفرداً .

و آنج بتوسط معنی است یا در احد جزوی القضية باشد، یا در هر

دو معاً .

و آنج در احدی باشد یا بآن [(باشد)] کی ایراد آن نکنند یا کنند اگر نکنند، بل کی مشابه او ایراد کنند - از لوازم - و عوارض، جنانك کسی انسانی ایض دید - کی می نویسد، و گمان بر ذ کی هر کاتبی ایض است، بس ایض را بدل کاتب گیرذ، و بندارذ - کی هر انسانی ایض است، و آنرا اخذ ما بالعرض - مکان ما بالذات خوانند .

و اگر ایراد کنند لکن با او فرا گرفته باشند آنج ازو نیست، یا حذف کرده باشند ازو آنج ازوست، چون: قیود - و شروط - و غیر آن، جنانك غیرالموجود - بروجهی خاص، غیر موجود گیرد در نفس^۲ خوش، و اینرا سو. اعتبار حمل خوانند، چون آن کسی - کی شنید - کی: کلیات موجوداند در اذهان، و معدوم در اعیان، بس موجود نباشند در اعیان - و نه معدوم از اذهان . و حکم کرد مطلقاً کی: کلیات نه موجوداند، و نه معدوم .

و آنج در هر دو جزو قضیه است با هم^۳ - ایهام عکس [(است)]

جنانك کسی خمر را دید - کی احرمایع^۴ است، و گمان برد کی: هر احمر مایعی خمرست .

وو همیات قضایائی کاذبه باشد - کی حکم کند بآن و هم انسانی در

معقولات صرف، چون حکم کردن او در محسوسات، و حکم کند «بآن»

۱ - بکنند یا نکنند - ط . ۲۰۵ - کرد در نفس - اصل - گیرند در نفس - م .

۳ - با هم - م . ۴۰۲ - بی : مایع - اصل - و مایع - ط .

حکمی شدید القوه - بسبب آنک : او مقابل آن قبول نکند - از آنجهت کی او تابع حس است ، لاجرم - هر چه موافق محسوس نباشد ، وهم آنرا قبول نکند . و ازین است - کی انکار نفس خویش می کند ، و مساعدت عقل کند در مقدماتی - کی نایج^۱ نفیض حکم او باشد ، و چون بنتیجه رسد باز گردد از آنج تسلیم کرده باشد . - جانانک مساعدت عقل کند در آنج انسان کلی در ذهن است - و در هیچ جهت نیست ، و چون بنتیجه رسد کی : بعض الموجود لافی جهت انکار آن کند ، - جه بیش او هر موجودی در جهت است . یا جانانک مساعدت عقل منفرد - بمیتی دریتی - کند - کی او نه متحرک است ، و نه ضار^۲ - و نه نافع ، و هر چیز کی جنین باشد خوف ازو جایز نباشد ، بس چون عقل - و وهم از مقدمات بنتیجه رسد^۳ - کی : المیت لایجوز الخوف منه ، مفارقت عقل کند از قبول « (مقتضا) » آنج مسلم داشته ، و انکار نتیجه کند ، و لایزال محاربه - میان ایشان قایم باشد - تا مقتضا^۴ یکی بر مقتضا آن دیگر غالب شود ، و این قضایا قریب باشد بآنک - کی : مشاکل قضایا اولی باشد و مشتبه شود بآن ، چون حکم بآنک هر موجودی او را وضعی باشد ، و لابدست از خلائی - کی ملا بآن منتهی شود . و افعال مغالطان یا در قولی باشد کی مطلوب بآن * انتاج امری باشد ، یا در اشیائی کی خارج است از آن .

اما آنج^۶ در اشیاء خارجه باشد مثل تخجیل - حضم - و ترذیل^۷ قول او - و استهزاء باو ، و تشنیع برو ، و قطع کلام او ، و اغراب^۸ برو در لغت ، و سوق کلام بکذب بتأویل^۹ ما ، و استعمال آنج داخل نباشد در مطلوب او ، و آنج جاری مجری اینها باشد .

و اما آنج در نفس قولی باشد کی - یطلب به الانتاج : « (یا متعلق باشد

۱ - ناتجه - ط - بآنچه - ۵ - نسخه . ۲ - رسید - اصل . ۳ - واقع باشد یا مقتضی - م . ۴ - بآنکه شاکل - م - بانک کلی مشاکل - ط . ۵ - آن - م . ۶ - یا آنج - اصل - م . ۷ - ترکیک - ط . ۸ - اغراب - اصل - ۵ - نسخه .

بقضیه، واحده - و اجزاء آن) « یا متعلق باشد بترکیب.. اما اوّل - ازیش رفت. و اما دوّم: یا در ترکیبی باشد - کی دعوی قیاسیت او کنند - یا نکنند.

و دوّم جنانك جمع المسائل فی مسئله مثل: الانسان وحده ضحاک، چه این دو قضیه است در صورت يك قضیه، و قضیتان آنك: الانسان ضحاک، و لاشی^۱ من غیر الانسان بضحاک.

و اوّل یا بنسبت با نتیجه باشد، یا نه بنسبت با آن.

و آنچه نه نسبت با آن: یا در صورت آن باشد - بآنك^۲ [بر]، هیئتی غیر - منتجه باشد [(یا در ماده آن باشد)] بآنك محرف باشد - از انتاج بأغفال - بعضی شرایط آن^۳ - جنانك مثلاً بحیثیتی باشد - [(کی)]: اگر ترتیب - معانی در آن کنند - بروجهی کی صادق باشد قیاس نباشد، - و اگر بروجهی کنند کی قیاس باشد صادق نباشد، جنانك گویند: کلّ انسان ناطق - من حیث هوناطق، و لاشی^۴ من الناطق - من حیث هوناطق بحیوان - - چه با اثبات قید: من حیث هو ناطق در هر دو، صغری کاذب باشد - و با حذف آن از هر دو، کبری کاذب باشد - و اگر حذف کنند از صغری، و اثبات کنند در کبری - «تا» هر دو صادق باشند، صورت قیاس محتل^۵ شود - بسبب عدم اشتراك^۶ اوسط.

و مشابه اینست - قوله تعالی: ولو علم الله فیهم^۶ خیر الا سمعهم و لو اسمعهم لتوآوا - - چه - اسماعی کی تالی صغری است قلبی است، و آنچه در مقدم کبری، سمعی - و تقریر باقی خافی نباشد - بعد از اطلاع بر مثال اوّل. و این همه را سووالتالیف خوانند - باعتبار برهان، و سووالتبکیت باعتبار غیر برهان.

۱ - فلاشی - ط ۲ - یا دو صورت آن باشد یا یک - م ۳ - بآن - ط - ه

۴ - نخیل - م - ه ۵ - اشتراط - اصل ۶ - بهم - م

و آنچه بنسبت با نتیجه باشد: یا نفس نتیجه مأخوذ^۱ باشد در آن - برآن وجه کی او^۲ مقدمه است، و این مصادره بر مطلوب باشد، چنانکه: کل^۳ انسان بشر- و کل^۴ بشر ناطق، فکل^۵ انسان ناطق؛ - جه کبری و نتیجه متحداند در معنی، یا چنین نباشد لکن مقدمات مناسب نتیجه نباشد؛ و آنرا اخذ مایس بهلة علة - خوانند، چنانکه:

آنکس کی حجت گفته است بر امتناع آن «که» فلك بیضی باشد «[بآنکه: اگر بیضی باشد]» و حرکت کند بر قطر- اصغر خلا لازم آید، و آن محالست؛ جه محال از کونه بیضیاً لازم نیاید «(بل از آن لازم)» «آید» «(باتحرک او بر قطر اقصی؛ جه اگر)» «برا» «(طول حرکت کند محال لازم نیاید)» و آنکس - کی حجت گفت^۴ بر امتناع الهین - کی اگر دو اله باشند

و یکی حرکت زید خواهد، و دیگری سکون او محال لازم آید، جه محال از تعدد الهین لازم نیاید، بل از آن لازم آید با اختلاف ارادت «[ایشان]» و برین قیاس باید کرد امثال این. و امثال این مغالطات - کی گذشت رواج نیابد الا بسبب اشتباهی^۵ لفظی یا معنوی «[و]» اگر نه قصور بوزی اعنی عدم تمیز^۶ میان شی^۷ و میان غیر او مغالط^۷ را صناعت تمام نشدی.

و فائده این صناعت آنست - کی صاحب آنرا نگاه دارد از آنک غلط کند در^۸ نفس خویش، یا غیری او را در غلط افکند؛ - و قادر باشد بر آنک مغالطه دهد مغالطانرا، و آنرا استعمال کند: یا بسبب امتحان، یا بطریق عناد (و) لغرض من الاغراض، و آنکس - کی تصفح حجج کند، و اجزاء آنرا، و چنان یابد کی باید^۹ از روی ماده - و صورت، و لفظ - و معنی - مرکب - و مفرد، ایمن شو^{۱۰} از آنک او را غلطی واقع شود. و کثرت

۱- با خود - اصل - م - ۲ - ۵ - که دو - م - ۳ - و کل - اصل - ه - نسخه .
 ۴ - گفته - ط - ۵ - مسامی - اصل - استثنای - م - ۶ - تیز - ط - ۷ - مغالطه - م .
 ۸ - و در - اصل - ۹ - ماند - اصل .

«اطلاع» بر مغالطات، و حل آن معین است برین تصفح^۱، و در اباحت^۱ مستقبله بیاید آنج استعانت کنند بآن در حل بسیاری از مغالطات.

و درین موضع نکته، چند لطیف مغالطی یاد کنم کی^۲ منتفع شوند بآن در تدریب - و ریاضت - خاطر «[و]» چون انمودگی باشد ماسواء آنرا از آنها کی بآن قصد تغلیط کنند؛ و آن «دوازده است»:

اول - از آن، دعوی آنک: خلأ موجود است، چه وجود خلأ اگر

مستلزم ارتفاع واقع نباشد، خلا واقع باشد - لکن مقدم حق است، بس تالی مثل آن باشد - بیان شرطیه آنست کی - اگر واقع نباشد، نقیض او واقع باشد، بس وجود او مستلزم ارتفاع واقع باشد، چه وجود او بضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد - و اما حقیقت مقدم بجهت آنک اگر مستلزم ارتفاع واقع «[باشد منتهی باشد، پس اگر ثابت شود مستلزم ارتفاع واقع]» نباشد، و چون مستلزم ارتفاع واقع نباشد - بر تقدیر ثبوت او مستلزم ارتفاع واقع نباشد.

«[و] حل آن اینست - کی - اگر بمقدم متصله این می خواهد کی

بر تقدیر آنک خلأ موجود باشد در نفس امر، وجود او مستلزم ارتفاع واقع نباشد، این حق است - از برای آنک وجود او حینئذ واقع باشد، و ازین لازم نیاید - کی وجود خلأ واقع باشد - در نفس امر.

و آنج در بیان لزوم گفته است - کی وجود او مستلزم ارتفاع نقیض

«[او]» است کی واقع است، اگر او واقع نباشد هیچ^۳ منافاتی میان آن و میان مقدم متصله - کی آن نیز متصله است، چه مقدر در مقدم آن مقدم اینست - کی وجود او حاصل است در نفس امر، نه آنک حاصل است در نفس امر با آنک حاصل نباشد در نفس امر بحقیقت. و اگر بآن این می خواهد

۱ - و ذکر اباحت - ۲ - یاد کنیم که - ط - ۵ - یاد کنم تا - ۴ -

۳ - و هیچ - ۴ -

کی فرض وجود او کیف کان مستلزم ارتفاع واقع نیست، لزوم را مسلم داریم - و صدق مقدم را منع کنیم .

و آنچه در بیان صدق آن گفته است - کی جون وجود او بر تقدیر - ثبوت مستلزم ارتفاع واقع نباشد «مستلزم ارتفاع واقع باشد» ممنوع است، چه جایزست - کی مستلزم ارتفاع واقع باشد بر تقدیر عدم ثبوت او، و در تصور این، و امثال این، دقتیست . بس تأمل^۱ آن واجب باشد تا روشن گردد . و اگر بآن معنی دیگر می خواهد - واجب باشد بیان آن تا بحسب آن - بر آن سخن گوئیم ،

دوم = بعض الجسم ممتد فی الجهات الی غیر النهایه، حق است، و الا^۲

نقیض او صادق شود - لاشی^۳ من الجسم - بمتد فی الجهات الی غیر النهایه، و منعکس شود بآنک لاشی^۴ من الممتد فی الجهات - الی غیر النهایه بجسم^۵ و این کاذب است، بسبب^۳ صدق نقیض - او بل ضد او؛ اعنی . کل ممتد فی - الجهات الی غیر النهایه جسم .

«[و] حل آن اینست - کی موضوع جزئیه - کی مدعی است،

اگر مقید بوجود خارجی نمی کنند صادق است -، چه بعضی اجسام کی در ذهن است چنین^۴ است . و اگر مقید بآن می کنند واجب باشد - کی قید را در نقیض سالب او و در^۵ عکس آن رعایت کنند، و حینئذ منافی صدق موجه کلی - کی محمول آن مقید - بوجود خارجی نباشد «(نباشد)» و اگر تقیید کنند بآن صادق نشود - بسبب عدم موضوع او در خارج .

همیم^۳ = آنک از ثبوت امکان - امکان ثبوت لازم نمی آید، بس از صدق

بعض ج ب بالامکان العام^۳ - امکان صدق بعض ج ب بالفعل لازم نیاید -، چه اول حکم است بثبوت امکان، و ثانی حکم است بامکان ثبوت .

۱ - تاویل - م . ۲ - جسم - م . ۳ - بجهت - م . ۴ - جنس - اصل .

۵ - سالبه یا در - م .

«(و)» مستند منع از لزوم آنست^۱ کی ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲ و امکان ثبوت وجود او در ازل نیست^۳ - بس در اینصورت ثبوت امکان هست^۴ و^۵ امکان ثبوت نیست.

و حل آن اینست - کی تعقل امکان ممکن نباشد - الا مضاف با چیزی کی امکان او باشد، بس امکانی کی ثابت است در قضیه موجبه جز این نباشد کی امکان ثبوت محمول مر موضوع را - بس چون حکم کرده باشیم بثبوت آن امکان لامحاله - حکم کرده باشیم بامکان آن ثبوت، بس چگونه صادق شود احدی از ایشان بدون صدق آن دیگر.

و مستند وقتی صحیح بودی - کی ثبوت امکان وجود^۴ حادث در ازل صادق بودی، و امکان ثبوت وجود حادث «(در ازل)» صادق نه بودی، و این جنین نیست، چه اگر قید: فی الازل متعلق حادث سازیم هر دو کاذب باشند، و اگر متعلق امکان سازیم هر دو صادق باشند؛ و از آنجهت اول صادق می شود - و ثانی نه، کی قید: فی الازل، یکبار متعلق بامکان سازند - و یکبار بحادث^۵. و اگر بآن این می خواهند^۶، مطابق آنک مادعوی کرده ایم نباشد.

سؤال: چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲، و امکان ثبوت وجود حادث در ازل نیست^۳، بس در حالت معبره^۷ عنها بالازل ثبت - الامکان و لم یمكن الثبوت، بس صدق اول دون الثانی در آن حال جایز باشد، و صحت مستند ظاهر.

جواب - مدعی آنست کی صدق ثبوت امکان چیزی را مستلزم ثبوت امکان آن چیزست؛ و بر آن برهان گفتیم و این^۸ اعم از آن است کی صدق ثبوت «(امکان)» چیزی در چیزی دیگر، خواه: آن دیگر^۹ ازل باشد، و خواه غیر - او مستلزم امکان ثبوت آن چیز «[باشد در آن چیز]» دیگر، و از دعوی ما صدق اعم صدق^{۱۱} اخص ازو لازم نیاید، بس فرق ظاهر شد.

۱ - از لزوم آن اینست - م. ۲ - نست - اصل. ۳ - هست که - ط. ۴ - بر وجود - م.
 ۵ - حادث - اصل. ۶ - می خواهد - ط. ۷ - معین - م. معبر - ط. ۸ - و آنرا - اصل.
 ۹ - آن چیز - م. ۱۰ - و در - م. ۱۱ - صدقین - م.

و اگر از صدق بعض ج ب بالامکان العام، صدقانه ممکن بالامکان العام ان
 یصدق بعض ج ب بالفعل-لازم نیاید، صدق لیس ممکن بالامکان العام ذلك
 لازم آید، و لازم این باشد کی: یمتنع صدق بعض ج ب بالفعل. بس صادق شود
 کی بالضرورة لاشی من ج ب، باصدق بعض ج ب بالامکان العام - کی نقیض
 اوست، هذا خلف.

سؤال - لازم از صدق - یمتنع ان یصدق بعض ج ب بالفعل، [(این)] نیست
 کی: بالضرورة لاشی من ج ب، - بل لاشی من ج ب دائماً.

جواب - د- و [۱] «م از وجوب منفک نیست البته، لان ما لایجب
 عن علته لا یوجد، و مالم یجب وجوده عن علته لم یوجد^۱، ولم یستمر^۲
 وجوده. و هم برین قیاس مالم یجب عدمه لم یعدم، و لم یستمر عدمه. و
 عقل را ممکن است - کی حکم کند بدوام، باقطع نظر از وجوب، لاجرم
 دائمه در مفهوم اعم از ضروریه آمد، لیکن چون عقل در دوام ملاحظه
 وجوب او کند ملاحظه او از آن روی کی ضروریت کرده باشد، وجهت
 دوام جهت ضرورت گردد بس لاشی من ج ب دائماً - کی در آن ملاحظه
 وجوب صدق کرده اند، او بعینه لاشی من ج ب بالضرورة است - یا
 مساوی او.

چهارم = فرض کنیم - کی شخصی در خانه رفت، و گفت: کلامی

فی هذا البیت کاذب، آنگاه بیرون آمد، بس این قول اگر صادق باشد لازم
 آید کی کاذب باشد - از بهر^۲ آنک فردی است از افراد کلام او، بس صادق
 و کاذب شود^۳ باهم، و اگر کاذب باشد، بعضی کلام او درین خانه صادق
 باشد، بس اگر صادق این کلام باشد صادق و کاذب باشد معاً - و اگر
 صادق غیر او باشد، او کاذب باشد در نفس خود - بس صدق و کذب آن
 معاً لازم آید.

۱ - و مالم یجب وجوده عن علته لم یوجد در اصل مکرر است. ۲ - از برای م - ۵.
 ۳ - بود - ط.

«(و) حلّ آن اینست - کی او خبری است از نفس خود، بس

خبر و مخبر عنه یکی باشند، بس صادق [نباشد] چه مفهوم صدق مطابقه خبرست مخبر را، و مطابقه درست نباشد الا با اثنیتتی، و آن مقودست درین صورت. بس او کاذب باشد - لعدم المطابقه المذکوره، و از کذب او باین معنی صدق او لازم نیاید، و این وقتی بوزی - کی اثنیت بوزی باعدم این مطابقه. و هر کس کی تحقیق فرق میان سلب بسیط - وعد ول کرده باشد تحقیق فرق بین الکذبین بکند - درینجا.

و دیگر - صدق این خبر عبارتی از اجتماع صدق و کذب اوست، بس کذب او عدم این اجتماع باشد، و جایز باشد - کی عدم او از بهر آن باشد کی کاذب فقط باشد «(نه)» از بهر آنک^۱: صادق فقط باشد، بعد از آن موضوع این خبر اگر خارجی گیرند کاذب باشد - بسبب عدم موضوع او، و صدق او لازم نیاید، و الا در عقل افراد بسیارست از کلام او غیر این، بس از کذب کلامی واحد از آنها صدق «(او)» متعین نشود.

پنجم - می گوئیم متصله کلی البته صاق نباشد. و اگر خود تالی او

عین مقدم او باشد از بهر^۲ آنک^۲ توجون گوئی کلما کان اب فج د گویند - جنین نیست - از بهر آنک^۳ کلما کان اب - و لیس ج د - فاب، و کلما کان اب - و لیس ج د - فلیس ج د، نتیجه دهد از شکل ثالث کی: قد یکون اذا کان اب - فلیس ج د، بس صادق نباشد کی: کلما کان اب فج د. و همچنین - جون گوئی: لیس البته اذا کان اب فج د، گویند: کلما کان اب و ج د «(فاب و کلما کان اب - و ج د)» فج د، فقد یکون اذا کان اب - فج د.

«(و) حلّ آن اینست کی: این متصله اگر: لازم باشد درموجبه -

یا غیر لازم در سالبه، بر هر تقدیری از تقادیر مطلقا بی تقيید آن تقادیر بآنک^۳ ممکن الاجتماع باشد با مقدم، مسلم است - کی آن صادق نباشد^۴ - .

۱ - آنکه که - م. ۲ - از برای - م. ۳ - تقادیر تا کل - م. ۴ - باشد - م.

و اگر لزوم او یا عدم لزوم او بر تقادیر ممکن الاجتماع است بامقدم، جایز باشد صدق آن با صدق جزئیة کی جنان نباشد، چنانک در نتایج متصلات اقترانی شناختی - وقتی کی مقدم در مقدمات قیاس ممتنع باشد.

مشمّم = در اثبات جوهر فرد گوئیم: لیس کلّ جسم منقسما الی جسمین، و تزد خصم اینست کی: کل جسم فأنه قابل للأقسام الی جسمین، لو كان کل جسم قابلاً للأقسام الی جسمین، بس صادق شود کی: كلما كان الشیء جسماً - كان قابلاً للأقسام الی جسمین، بقیاسی کی مؤلف باشد از شرطی - و حملی برین گونه « [: كلما كان الشیء جسماً كان جسماً - و كلّ جسم قابل للأقسام الی جسمین نتیجه دهد که] » كلما كان الشیء جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، و تالی باطل است، چه اگر این صادق شود - کی كلما كان الشیء جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، صادق شود کی كلما كان الشیء جسماً غیر قابل للأقسام الی جسمین « [كان] » قابلاً للأقسام الی جسمین، بسبب انتظام قیاسی برین وجه (کی) كلما كان الشیء جسماً غیر قابل للأقسام الی جسمین كان جسماً، و كلما كان جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، نتیجه دهد - کی كلما كان الشیء جسماً - غیر قابل للأقسام الی جسمین كان قابلاً للأقسام [(الی)] جسمین، و هو محال .

(و) محلّ آن - از دو وجه است :

اول - آنک قیاس مؤلف از حملی و شرطی منتج متصله مذکوره

نیست . - چنانک :

شیخ منع انتاج این قیاس کرده است ، - بنا بر منع صدق حملیه - بتقدیر صدق مقدم شرطیه . و جواب گفته - کی ما سخن جائی فرض کنیم کی میان حملی و مقدم شرطی منافاة نباشد . - و این جواب ضعیف است ، چه از عدم منافاة بین الشیئین، استلزام احدی مرآن دیگررا لازم نیاید، لکن این قیاس منتج منفصله ، مانعة الخلو است از نقیض مقدم شرطی و عین نتیجه - تألیف از حملی و تالی شرطی بر تقدیر آنک تالی صغری باشد و حملی کبری . - چه حملی واقع است در نفس امر، بس صادق با او اگر نقیض مقدم شرطی باشد

احد جزوی المنفصله ثابت شد. و اگر عین مقدم باشد نتیجه تألیف میاز. ایشان لازم آید این قدر حق است، و انتاج او آنرا صدق. و چون انتاج او مرین قدر را ثابت شد، بسیار باشد. کی دعوی ارتداد این منفصله کنند بمتصله مطلوبه. بنا بر آنک در منطق روشن شده است «(از)» ارتداد منفصلات بمتصلات، لکن:

ما را درین ارتداد نظر است، - چه لازم از منفصله بحسب این انتاج آنست - کی بحسب نفس امرست - نه بحسب تقادیر - و فروض؛ و ضرورت معلوم است - کی انفصال دائم بحسب نفس امر مستلزم انفصال - دائم بحسب فروض - و تقادیر نباشد، و اینست کی مرتد «(شود)» بمتصله مطلوبه.

و دوم آنک: منع بطلان تالی کنیم. و اما آنک اگر صادق شود، صادق شود. - کی کما كان الشيء جسماً غير قابل للأقسام الی جسمین - كان قابلاً للأقسام الی جسمین، - گوئیم آری، و لکن چرا گفتند: کی محال است، چه جایزست - کی مقدم محال را تالی عین نقیض او باشد، چه این «[از]» جمله طرق بیان استحالت شیء است.

هفتم = گوئیم در قدم عالم: اگر عالم حادث باشد - موجود باشد در

وقتی دون ماقبله، - چه حادث را هیچ معنی نیست جز این. و اگر موجود باشد در وقتی - دون ماقبله - ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله، - چه اگر ممکن الوجود باشد در وقتین موجود باشد در وقتین. چه اگر موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود نباشد در وقتین، بل ممتنع الوجود باشد در هر دو،^۲ چه وجود او در هر دو بتقدیر عدم وجود او در هر دو، مستلزم جمع است - بین النقیضین^۳. و این ممتنع است - و مستلزم ممتنع - ممتنع. - بس ثابت شد کی اگر موجود نباشد در وقتین، ممکن الوجود نباشد «[در وقتین]» لکن او ممکن الوجودست در وقتین، چه اگر ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله، اگر در ماقبل ممتنع الوجود بوده باشد انقلاب لازم آید - از امتناع ذاتی بامکان ذاتی، و اگر واجب الوجود بوده باشد انقلاب لازم

۱ - جون - ط. ۲ - هر دو وجه - ط. ۳ - النقیض - م.

آید - از وجوب ذاتی بامکان ذاتی، و هر دو محال است .
و حَلَّ آن اینست کی لانسلم کی اگر موجود نباشد در وقتین ممکن
الوجود نباشد در وقتین .

واما آنک وجود او در وقتین بتقدیر عدم وجود او در هر دو مستلزم
جمع است بین النقیضین - ممنوع است، چه نفس وجود او در وقتین بآن
تقدیر، مستلزم جمع بین النقیضین نیست، - بل کی مستلزم آن وجود اوست
در وقتین - با عدم وجود او در وقتین - کی تقدیر مفروض است، بس
مجموع مستلزم جمع باشد بین النقیضین، بس مجموع ممتنع باشد، و از امتناع
مجموع امتناع اجزا لازم نیاید .

هشتم - گوئیم در علم خدای تعالی بجزئیات : لو لم یکن عالماً
بالجزئیات - لازم آید انفصال مانع از جمع میان علم او بجزئیات، و علم او
او ب کلیات، بسبب امتناع جمع میان ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات . - و
لازم آید انفصال مانع از جمع میان : علم او بجزئیات - و عدم علم او ب کلیات^۱
بعین آنچه گفتیم . - لکن این دو انفصال باطل اند، چه اگر ثابت باشند صادق
شود « [که کلاماً کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً ب کلیات، چه انفصال
اول مستلزم اینست^۲، و صادق شود] » کی کلاماً لم یکن عالماً^۳ ب کلیات -
لایکون عالماً بالجزئیات، چه انفصال ثانی مستلزم اوست، و مجموع هر دو
نتیجه دهد - کی هر گاه - کی عالم باشد بجزئیات عالم نباشد بآن، و این
محال است .

و حَلَّ آن از دو وجه است :

اول آنک اگر دعوی آن می کنی - کی این دو انفصال لزومی کلی
اند ممنوع است .

اما لزوم بجهت آنک از عدم اجتماع شیئین امتناع « [اجتماع] » ایشان
لازم نیاید . اگر گوئی - دلیل بر آنک انفصال لزوم است کی : اجتماع

۱ - کلیات - اصل . ۲ - نیست - ط . ۳ - علم - اصل .

ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات، مستلزم جمع است بین النقیضین، گوئیم جواب این در وجه هفتم دانستی.

و اما کلیت^۱ بجهت آنک لازم از انفصال بر هر تقدیری از تقادیر علم او بجزئیات مخصوص است بآن تقدیر، و آن انفصالی جزئی است. نه کلی، و لا بدست از آنک کبری در قیاس مرکب از متصلین^۲ کلی^۳ باشد، و منفصله جزوی را متصله کلی لازم نیست.

دوم آنک: مسلم داشتیم. کی هر دو اتصال کلی^۴ آند، و منتج صدق این کی: کما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بها، لکن مقدم محال است، بس جایز باشد. کی تالی او نقیض او باشد.

فهم = در افعال عباد گوئیم. کی مستندست^۵ بخدای تعالی، لان^۶ کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالأتفاق، و لیس العبد قادراً بالأتفاق. - بس فعل عبد مستند نباشد؛ باو، و مقدّم^۷ متان معلوم آند، و انتاج از شکل ثانی هم معلوم.

و حل^۸ آن اینست کی اتفاقی^۹ کی مذکورست اولاً با دلیل است بر صدق صغری. یا جزئی از آن چون: جهت

اگر اول باشد صغری مجرد این باشد. کی کل^{۱۰} من استند الیه فعل العبد فهو قادر، و اتفاق دلیل باشد بر صدق آن بعد از آن اتفاق ثانی اگر هم دلیل سازند بر صدق کبری راست نباشد، - چه معلوم است کی هیچ اتفاقی نیست بر آنک عبد غیر قادرست، بل کی او قادرست عند المعتزله، و اگر جزء قضیه سازند مسلوب در آن قدرت متفق علیه باشد، و محمول در قضیتین متحد نباشد، و از انتفاء^{۱۱} قدرت متفق^{۱۲} علیه انتفاء قدرت لازم نمی آید، تا اتحاد قضیتین در محمول لازم آید، این همه بر آن تقدیرست کی اتفاق اول را دلیل صدق صغری سازند.

و اگر جزء قضیه سازند، چون جهت قضیه ممنوع باشد، چه بیش

۱- کلیات - ۲- متصلین - اصل - ۳- مستند نیست - ۴- باشد - ۵- اتفاق - ۶-

۶- متحد - ۷- م.

خضم فعل عبد مستندست بعبد، و عبد قادر نیست بانفاق؛ بس بیش از این^۱ صادق نباشد - کی کل^۲ من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالاتفاق .

دهم - اگر خدای تعالی قادر نباشد بر فعل عبد قادر نباشد اصلاً،

لکن قادرست - بس قادر باشد بر فعل عبد . بیان شرطیه آن است کی اگر قادر نباشد بر فعل عبد : یا قادر باشد بر چیزی یا بر هیچ « چیز » قادر نباشد ، و اول باطل است ، بس ثانی متعین شود - اما بطلان اول بجهت آنک : اگر این باشد کی کما لم یکن قادراً علی فعل العبد کان قادراً علی شیء^۳ ، منعکس شود بعکس نقیض باین کی : کما لم یکن قادراً علی شیء اصلاً کان قادراً علی فعل العبد ، و این ظاهر البطلان است ، بس شرطیه درست باشد کی : کما لم یکن قادر « [أ] » علی فعل العبد لم یکن قادراً اصلاً ، و بطلان تالی دال است بر بطلان مقدم .

و حل آن اینست کی شرطیه را منع کنیم . - و اما آنک : کما

لم یکن قادر « [أ] » علی فعل العبد فاما ان یکون قادراً علی شیء^۴ ، اولاً یکون قادراً اصلاً . از دو حال بیرون نیست ، - چه تالی : یا نفس انفصال باشد ، یا اجزاء انفصال .

اگر نفس انفصال باشد شرطیه صادق باشد ، لکن از لزوم نفس انفصالی مر مقدمی را^۲ لزوم واحدی از اجزاء انفصال مر آن مقدم را لازم نیابد - تا گویند لزوم این جزو از منفصله - مرین مقدم را ممتنع است ، بس لزوم آن جزو دیگر او را متعین شود .

و اگر اجزاء^۳ انفصال باشد ، جنانک - گویند کما لم یکن قادراً علی فعل العبد لزم ان یکون قادراً علی فعل شیء^۴ او « (ان) » لایکون قادراً علی فعل اصلاً ، شرطیه ممنوع باشد - بل که لازم انفصال باشد میان ایشان ، چه صحیح است - کی گویند « (کی) » کما دخل زید الدار فاما ان یکون عمرو داخلاً - اولاً یکون ، و این انفصال لازم دخول زید است در خانه ، و هیچ از اجزاء این انفصال لازم آن نیست ، - چه درست نباشد . کی گویند :

۱ - او این - اصل . ۲ - مر . مقدمی ۱ - اصل - را مر مقدمی را - ۳ - م - جزو - ط .

کلمه دخل زيد الدار كان عمرو داخلاً، و نه نیز آنک گویند: كلما دخل زيد الدار لم يكن عمرو داخلاً: و همچنین است در اینجا.

یازدهم - نقیض عام مطلقاً - واجب نیست کی اخص باشد از نقیض

خاص - مطلقاً؛ - و الا صادق شود - کی: کل ما ليس بممكن بالأمكان العام [ليس بممكن بالأمكان الخاص؛ لصدق قولنا كل ما هو ممكن بالأمكان الخاص فهو ممكن بالأمكان العام؛ آنرا صغری سازیم از ان این کبری صادق - که: و کل ما ليس بممكن بالأمكان الخاص فهو ممكن بالأمكان العام - تا نتیجه دهد از شکل اول - که کل ما ليس بممكن بالأمكان العام]، فهو ممكن بالأمكان العام .. و هو محال.

و از آنجهت^۳ گفتیم کی هرج ممکن خاص نیست، ممکن عام است؛ کی هر چه ممکن خاص نیست: یا واجب است، یا ممتنع، و هر واجبی ممکن است با مکان عام. و همچنین هر ممنعی.

و حل آن اینست کی امکان عام سلب ضرورت است از طرف مخالف، یا آنچه ملازم اوست، و طرف مخالف عدم آن چیزست کی موصوف باشد بممكن، چون نسبت اگر ممکن عام جهت باشد. - و چون موضوع اگر محمول باشد - و ضرورت عدم هر مفهومی امتناع آن باشد، بس امکان (عام)، سلب امتناع ما و صِف به باشد. و قول شیخ در اشارات - کی: امکان الشیء ما یلازم سلب ضرورۃ عدمه. اشارت باینست کی یاد کردیم. و تفسیر طرف مخالف بآنچه غیر واقع باشد ازدو طرف وجود - و عدم تا مخالف در واجب عدم باشد، و در ممتنع وجود،^۴ - ممکن صادق بر ممتنع خلاف آنست. و چون این معلوم شد - می گوئیم:

اگر با مکان عام این می خواهند - کی ما یاد کردیم، بس آنک هر ممنعی ممکن عام است باطل باشد، چه بر آن تقدیر ممکن عام بر ممتنع صادق نباشد.

۱ - یصدق - م. ۲ - و کل اینرا - ط. ۳ - از آنجهت که - ط. ۴ - وجود و - ط. ۵ - هر که - ط.

و اگر آن دیگر می خواهند، اعنی سلب الضرورة عما هو غیر واقع فی طرفی^۱ الوجود - والعدم، می گوئیم - اگر در واجب - و ممتنع ضرورت احد الطرفين فقط اعتبار کنند، ما لیس بممكن خاص، منقسم شود - بسه قسم: واجب، و ممتنع، و ضروری الطرفين. و لانسلم - کی ضروری الطرفين مسلوب الضروره^۲ است - عما هو غیر واقع من طرفیه، و اگر «در» هر دو ضرورت احد الطرفين اعتبار کنند - بی اعتبار چیزی دیگر مسلم نداریم - کی هر ممتنعی مسلوب الضروره^۲ است عما هو غیر واقع من طرفیه - بجهت استحالت سلب ضرورت از هیچ یکی از طرفین «(ضروری الطرفين)» با آنک ممتنع است.

و درینجا سخن بسیارست، بعضی از آن در اوایل کتاب - در بحث نقیض^۳ متساویین - و غیره گفته شد، و بعضی دیگر لایق غرض^۴ کتاب نیست. **دوازدهم** - در لزوم اجتماع نقیضین در واقع، - چه آن کس کی گوید: ^۵ کلامی غداً صادق، آنگاه بامداد گوید: کلامی امس کاذب، - و درین دو روز غیر این دو سخن نگوید قول او مستلزم اجتماع نقیضین باشد. - چه صدق هر یکی ازین دو کلام مستلزم کذب اوست، و کذب او مستلزم صدق او، و هر یکی ازیشان در واقع: یا صادق باشند، یا کاذب. - بس اجتماع نقیضین^۶ - بل دو اجتماع لازم آید.

و کیفیت استلزام صدق هر یکی از کلامین - کذب [(اورا، و کذب)] او صدق او را - بر فطن بوشیده نماند، - مثلاً: اگر کلامی غدا صادق صادق باشد، کلامی امس کاذب صادق باشد. - و اگر کلامی امس کاذب صادق باشد، کلامی غداً صادق کاذب باشد. - بس نتیجه دهد کی اگر کلامی غداً صادق باشد - کاذب باشد. و بمثل^۷ این بیان کنیم - کی اگر کاذب باشد - لازم آید کی صادق باشد، «(و این کلام در واقع: یا

۱ - من طرفی - م - ا - من طرف - ط . ۲ - الضروری - اصل.

۳ - نقیض - ط - ا . ۴ - لایق این - م . ۵ - گوید که - م . ۶ - نقیض - اصل.

۷ - تمثیل - م - می .

صادق باشد) « یا کاذب . و کیف ماکان اجتماع نقیضین^۱ لازم بل واقع باشد .
 و حل آن اینست کی : این قیاس وقتی نتیجه داذی - کی کبری کلی بوزی
 و جنان نیست ، - جه وقتی کلی بوزی - کی مقدم مستلزم تالی بوزی بر
 جمیع اوضاعی « [که] » ممکن الاقتران باشد - با مقدم ، و جنان نیست ،
 جه از جمله اوضاع ممکن الاقتران با آن آنست - کی در آن روز سخنی دیگر
 گفته باشد و چون^۲ « جنین باشد » از صدق کلامی امس کاذب^۳ کذب
 کلامی غداً صادق ، لازم نیاید ، جه شاید - کی کلام دیگر کاذب باشد .

اینست آخر فن^۴ منطق و مباحث منطق - اگر چه بسیارست بر زیادت
 ازین قدر کی ذکر کرده شد - فائده کی معتدبه باشد نمی دانم - بحسب غرض
 این کتاب بآن - کی^۵ بسیاری از آنج یاد کرده شد از مباحث منطقی بجهت
 ریاضت و تشحید خاطر فحسب است - نه بجهت احتیاج بآن در اعتبار^۶
 براهینی کی مستعمل^۷ است درین کتاب ، و تصحیح آن « [و] » ازین جهت
 اقتصار کردم برین قدر ازین فن^۸ ، جه زوائد در کتب مشهور مذکور است
 اگر خواهند از آنجا طلبند . و چون بفیروزی - و خر می جماعه اولی دره منطق
 بآخر رسید ، گاه آن آمد کی شروع در جمله دوّم کنیم « [که] » در فلهفه
 اولی « [ست] » و گوئیم^۹ :

۱ - نقیض - م - ه - ۲ - بی وجون - اصل - چه - م - ۳ - کاذب با - اصل .
 ۴ - با آن کی - ظ - بلکه - م - ط - ه - ۵ - در احتیاج - م - ۶ - مشتمل - ط - ه .
 ۷ - بایان جلد دوّم (در منطق)

دره التاج

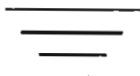
بخش نخستین

جلد درم در منطق

۱	- مقالات اول - مشتمل بر سه تعلیم .
۱	تعلیم اول - در بیان ماهیت منطق و منفعت آن .
۸	دوم - د موضوع منطق .
۱۳	سیم - د اموری که تقدیم آن واجب است (نوطه راو این يك مقدمه و سه فصل است).
د	مقدمه
۱۴	فصل اول - در دلالت الفاظ بر معانی .
۱۹	دوم - د قسمت الفاظ .
۲۶	سیم - د کلی و جزوی ، و اقسام - و احکام ایشان .
۴۴	- مقالات دوم - در اکتساب تصورات ، و آن دو تعلیم است .
۴۴	تعلیم اول - در اقسام ، و احکام معرفات که آنرا اقوال شارحه خوانند .
۴۸	دوم - در اغلاط اقوال شارحه .
۵۰	سیم - در قضایا ، و اقسام - و احکام آن (و آن هفت تعلیم است) .
۵۱	تعلیم اول - در تعریف ، و تقسیم قضیه .
۵۴	دوم - د اجزاء حلیه .
۵۶	سیم - د خصوص - و حصر - و اهمال قضایا .
۶۱	د چهارم - د تحقیق محصورات .

تعلیم پنجم - عدول - و تحصیل .	۷۹
» ششم - جهات .	۸۳
» هفتم - قضایا شرطی .	۸۷
مقاله چهارم - در لوازم قضایا عندالانفراد (در چهار تعلیم) .	۹۷
تعلیم اول - در تلازم - و تعاندشرطیات بسیط، و مختلط .	۹۸
» دوم - تناقض .	۱۱۲
» سیم - عکس مستوی .	۱۱۸
» چهارم - عکس نقیض .	۱۲۱
» پنجم - در حجّت (در یک مقدمه و سه تعلیم) .	۱۲۳
مقدمه - در تعریف حجّت ، و قیاس ، و تقسیم ایشان .	»
تعلیم اول - در قیاس اقترانی - که مرگب باشد از دو حلیّ ، و آنرا قیاس بسیط خوانند ، و مرگب از دو متصله و غیر قیاس مرگب .	۱۲۵
» دوم - در قیاس اقترانی شرطی (و آن پنج قسم است) .	۱۳۹
قسم اول در قیاس اقترانی مرگب از دو متصله .	»
» دوم » » » » منفصله .	۱۴۱
» سیم » » » » متصله و حلیه .	»
» چهارم » » » » حلی و منفصل .	»
» پنجم » » » » متصله و منفصله .	»
تعلیم سیم - در قیاس استثنائی .	۱۴۲
مقاله ششم - در توابع اقبسه ، ولو احق آن (در ده تعلیم) .	۱۴۴
تعلیم اول - در قیاس مرگب .	۱۴۵
» دوم - » » خلف .	»
» سیم - » » مقسم .	۱۴۷
» چهارم - » تکثیر قیاس .	»

تعلیم پنجم - د قیاس ضمیر .	۱۴۷
د ششم - د د عکس .	۱۴۸
د هفتم - د د دوز .	»
د هشتم - د استقرار نتائج ، و نتائج صادق از مقدمات کاذبه .	۱۴۹
د نهم - د اکتساب قیاس .	۱۵۰
د دهم - د تحلیل قیاس .	۱۵۱
۱۵۳ مقال هفتم - د صناعات پنجگانه : برهان ، جدل ، خطابه ، شعر ، مغالطه ، (در پنج تعلیم) .	»
تعلیم اول - د برهان .	»
د دوم - د جدل .	۱۵۶
د سیم - د خطابت .	۱۵۸
د چهارم - د شعر .	۱۵۹
د پنجم - د مغالطه .	۱۶۰
تذکر : در صفحه ۱۸ سطر ۱ کلمه ابجر مطابق نسخین ظاهر اغلط ،	
و صحیح و مطابق نسخه : ط : « ابخر » است ، بنابراین بجای حاشیه شماره ۱	
این جمله را بنویسید : بخر القم یبخر بخر انتن ریحہ فهو ابخر والبحر	
نقن القم .	



جلد سوم

امور عامه
و
فلسفہ اولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمله دوم

ازدرة التاج لغرة الدباج (در فلسفه اولی)

و این جمله دو فن است، فن اول در امور عامه،

جمله مفهومات را، و این هفت مقالت است

مقالت اول

در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان

(وجود) تحدید او ممکن نیست، چه او بدیهی التصور است، و هیچ چیز اعرف ازو نیست، تا تعریف وجود بآن چیز کنند. و هر که بیان آن میکند [خطا میکند]: چه آنکس - کی میگوید: حقیقت موجود آنست کی فاعل باشد یا منفعّل. شی رادر تعریف نفس خویش گرفته باشد، چه در تعریف فاعل و منفعّل موجود میباید گرفت باز یادت افادتی، و استفادتی. و همچنین آنکس کی تعریف او بآن کرد کی اولین چیزست کی منقسم شود بحادث و قدیم. - چه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد الا بوجود مأخوذ با سبق عدم یا بالاسبق عدم^۲. و هر گاه کی تعریف او کنند لابد باشد کی در تعریف او و همچنین در تعریف شیئیّت فرا گیرند الفاظی کی مرادف ایشان باشد چون الذی و ما جنانک گویند: الوجود هو الذی

(هو) کذا، او هو ما ینقسم الی کذا.

۱ - و مفعول - اصل . ۲ - یا بالاسبق - اصل .

و شیئیت اعم است از وجود ، - باعتبار آنک معقول ممتنع ، و ممکن معدوم ، نیز يك شیء اند در عقل چه او را صورتی عقلی است ، و او را وجودی نیست ، و این اعتبار وقتی صحیح باشد کی تخصیص وجود بوجود [د] را عیان کنند ، چه اگر اعم از عینی و ذهنی گیرند بس هم جنان کی شیء است باعتبار معقولیت ۱ او در ذهن ، موجودست در ذهن بهمین اعتبار . و هم جنانک لیس بموجودست در اعیان ، لیس بشیء است در اعیان ، و شیئیت باعتباری دیگر اعم است از وجود بوجهی ، و اخص است بوجهی . اما وجه عموم [شیئیت بجهت آنکه مقولست بر وجود و بر ماهیتی که معروض وجود است و اما وجه] خصوص آن بجهت آنک مقول ۲ است بر ماهیت مخصصه و بر اعتبار شیئیتی کی لاحق است باو . - چه اعتبار شیئیت را وجودیست ، و اگر چه در ذهن است . و باعتباری ثالث ایشان اعنی شیئیت ، و وجود ، دو لفظ مرادف اند کی معنی ایشان منقسم میشود بعینی و ذهنی . و چون وجود را مطلق بگویند در اغلب بآن عینی خواهند . و وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنچه به او کون شیء است در اعیان ، و اگر شیء در اعیان بآن باشد کی او در اعیان باشد متسلسل شود الی غیر النهایه ، و وجود شیء در اعیان درست نشود .

بس وجود کی کون است در اعیان عبارتست از موجودیت ، یعنی هستی . و ازین مفهوم ظاهر نمیشود کی او کون است در اعیان چیزی را بل (کی) گاه باشد کی چیزی را باشد و گاه باشد کی نباشد من حیث المفهوم ، الا آنک دلیلی منفصل منع از آن کند .

و محل وجود بر ماتحت کی وجودات است بمواطات نیست ، بل کی بتشکیک است . چه وجود عدلت اقوی است از وجود معلول ، و اقدم از آن . و همچنین وجود جوهر بنسبت باوجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی

از وجود عرض غیر قار الذات [است] و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی ،

و اگر مفهوم وجود يك مفهوم نبودی ممکن نبودی کی جزم بصدق^۱ او حاصل شدی بر هر موجودی از موجودات. و نه نیز جزم بآنک چون عدم بر چیزی کاذب شود وجود برو صادق شود، چه شاید کی هر دو کاذب باشند. و آنج تصور وجود بدیهیست. و او يك مفهوم است ، و مقولست بتشکیک، - از آنها نیست کی در آن محتاج شوند باقامت برهانی، و آنج در بیان آن گفته اند تنبیه است نه برهان. و عمومیت وجود عمومیت لازمست نه عمومیت جنس، و نه مقوم کیف کان.

و وجود جون عام باشد واجب باشد کی وجود او از نفس^۲ باشد، چه وجود در نفس موجودی^۳ یابد، چه او جون سایر معانیست کی متصورست در ذهن. و آنج در اعیان از وجودست او موجود مایبی است. و تعین^۴ هر وجودی بموضوع او تنها جون تعین حرمت بموضوع او نیست، بل کی هر وجودی متخصص^۵ میشود بجیزی کی جاری بحری فصل است، آنگاه مقترن میشود بموضوع، بس وجودات معانی باشد مجهولة الاسامی، کی تعبیر از آن بوجود کذا، و وجود کذا کنند. و وجود عام لازم همه باشد در ذهن. و اگر ما انواع اعراض را باسامی و رسوم^۶ نشناختیمی بضرورت گفتیمی کی کم عرضی است کذا، (و کیف عرضی کذا).

و اگر وجود از محمولات عقلی صرف نبودی یا مجرد ماهیاتی بودی کی بر آن مقول بودی یا غیر آن، اگر عبارت از مجرد آن ماهیات بودی بس يك معنی بر عرض و جوهر نیفتادی، و نه بر سواد و بیاض، و لازم آمدی کی اینک ما میگوئیم کی: **الْجَوْهَرُ مَوْجُودٌ جَارِيٌّ** مجری

۱ - تصدیق - اصل . ۲ - در نفس م . ۳ - در نفس بوجودی - اصل . ۴ - یقین - م .
 ۵ - که متخصص - م . ۶ - اعراض یا باسامی در رسوم (کذا) - اصل .

قول ما بودی کی : **أَلْجَوْهَرُ جَوْهَرٌ** ، و **أَلْمَوْجُودُ مَوْجُودٌ** (و) اگر معنی گیرند کی اعم باشد از هر یکی از ماهیات یا قائم باشد بنفس خود ، یا حاصل باشد در آن ماهیات . اگر قائم باشد بنفس خود جوهر را مثلاً (بآن) وصف نکنند ، چه نسبت وجود با جوهر و غیر او علی السوا باشد . و اگر در جوهر باشد حاصل باشد او را ، و حصول وجودست ، بس وجود اگر حاصل باشد موجود باشد ، بس اگر گوئیم **مَوْجُودًا** عبارتی باشد از نفس وجود ، بس موجود بیک معنی محمول نبوده باشد . چه معنی او در اشیاء آن است کی چیزی است کی او را وجودست (و در نفس وجود آنک او وجودست) .

و دیگر وجود جون در اعیان باشد و جوهر نیست ، عرض باشد - بس بیش از محل خویش حاصل نشود قبلیتی بذات ، و نه نیز آنک با محل خویش بود ، معیّتی بذات ، - و لازم آید کی محل او بوجود حاصل نشود و نه نیز بعدازو ، بعدیّتی بذات ، و الا محل او موجود بوده باشد بیش از آنک موجود باشد ، و این محال است .

بعد از آن لازم آید از آنج وجود در اعیان باشد و قائم نباشد بذات خویش کی عرض اعم باشد از وجود بوجهی ، بس وجود اعم اشیاء نبوده باشد مطلقاً ، - (و) دیگر ماهیت جون معدوم باشد وجود او موجود نباشد بس جون تعقل وجود کردیم و برو حکم کردیم کی او موجود نیست بس مفهوم (وجود غیر مفهوم) وجود وجود باشد ، بس جون ماهیت را بعد از عدمش بیابند ۲ وجود وجود ماهیت را یافته باشند ، و کلام عاید شود بوجود وجود و جو [د] الی غیر النّهایه . بر تقدیر آنک هر وجودی در اعیان باشد . بس ماهیت عینی را وجودی منضم نیست باو ، چنانک ماهیت و وجودش دو چیز باشند در خارج . و این ماهیت عینی نفس او [از] فاعل است ، نه آنک منضم شود باو امری از فاعل کی او وجودست

۱ - مجهول - م ۲ - نیابند - اصل .

و وجود و شی ظاهرست کی ایشان از معقولات ثنوی اند، کی مستندست بمعقولات اولی . بس در موجودات هیچ موجودی نباشد کی او وجود (یا) شی ، باشد بل کی موجود انسانست ، یا فلک ، یا غیر ایشان ، آنگاه لازم معقولیت ایشان شود کی موجودست یاشی .

و گاه باشد کی وجود را اطلاق کنند بر نسبت باشیاء جنانک گویند کی شی موجودست در خانه ، و در بازار ، و در ذهن ، و در عین ، و در زمان ، و در مکان ، بس لفظ وجود بالفظ فی درهمه بیک معنی باشد . و گاه باشد کی وجود را بازاء روابط اطلاق کنند جنانک گویند زید یوجد کاتباً . و گاه باشد کی بر حقیقت و ذات اطلاق کنند جنانک گویند ذات الشیء و حقیقتہ و وجودہ و عینہ و نفسہ ، بس اعتبارات عقلی را فرامیگیرند و آنرا اضافت بماهیّت خارجی میکنند .
و موجود منقسم می شود :

بآنچ موجود باشد لذاته و بذاته و آن موجودی باشد کی قائم بغیر نباشد ، و الاً بغیره ۱ موجود بوده باشد، نه لذاته ، و او را سببی نباشد ، و الاً بسبب موجود شده باشد نه بذات ، و این موجود واجب لذاته باشد .
و بآنچ موجود باشد لذاته لا بذاته و آن موجودی باشد کی بذات خود قائم باشد ، و او را سببی باشد کی ایجاب او کند ، و این موجود جوهرست .

و بآنچ موجود باشد لا لذاته و لا بذاته و آن عرض است ، جه از آن روی کی وجود او را سببی هست ۲ موجود بذاته نباشد ، بل بسبب بود . و از آن روی کی قائم است بغیر وجوده لذاته نباشد ، بل لغیره باشد .
و موجودی کی بذاته موجود باشد، و لذاته موجود نباشد اگر چه قسمت

۱ - لغیره - م . ۲ - سببی نیست - اصل

عقلی محتمل آن است، اما ممکن نیست . - بسبب احتیاج او به محلی کی درو
حال شود .

و دیگر موجود منقسم ^۱ میشود بآنچ بالذات بود و بآنچ بالعرض

بود . اما موجود بذات هر چیزی باشد کی او را در اعیان حصولی مستقل
باشد ، خواه جوهر باشد ، و خواه عرض . - چه وجود عرض بعینه وجود
محلّ او نیست ، چه گاه باشد کی محلّ باشد بی عرض ^۲ بعینه ، آنگاه آن
عرض را در ویابند ، چون جسمی کی سیاه نبوده باشد و سیاه شود ، و اما
موجود بعرض عدمیات باشند چون سکون ، و عجز ، و اعتباراتی ^۳ کی
متحقق نباشند در اعیان ، و گویند کی موجوداند در اعیان بعرض ، چون
عمی ^۱ کی گویند بعرض موجودست ، یعنی بعرض محلی کی دروست . -
و گاه باشد کسی شی را گویند کی او موجودست در کتابت ^۴ ، و
موجودست در لفظ ، و هر دو مجازست ، از آن روی کی کتابت در اغلب
دلالت بر لفظ کند ، و لفظ دلالت بر وجود ذهنی کی دالّ است بر وجود
عینی .

و از آنها کی دلالت میکند بر وجود ذهنی . بعد از آنچ از پیش رفت ، از
حال شئیّت و وجود آن است کی ما تصور اشیائی میکنیم یا متمتع الوجود ، چون :
اجتماع ضدّین یا غیر موجود در اعیان ، چون قمر ^۵ کی منخسف بود دائماً ،
و انسان کاتب دائماً ، و جبلی از یاقوت ، و بحری از زبوق ، و تمیز میان این متصورات
میکنیم ، و هر متمیزی ثابت باشد ، و چون در خارج نیست بس در ذهن
باشد . و اگر دعوی کند^۶ در آنچ وجود او متحقق نیست در عقل کی
او را وجودیست غایب از ما ، در ممتنعات ، این دعوی نتوان کرد . و اجتماع ضدّین
در ذهن محال نیست ، ممتنع اجتماع ضدّین است در خارج . - چه میان حرارت

۱ - و منقسم - اصل . ۲ - بی عرضی - م . ۳ - و اعتباری - اصل .
۴ - در کتاب - م . ۵ - ظ : کنند .

ذهنی و برودت ذهنی تضاد نیست ، بل کی تضاد میان حرارت و برودت خارجی است ، و همچنین امثال ایشان . و از حصول سخونت و برودت مثلا در ذهن لازم نیاید کی ذهن مُتَسَخِّن و مُتَبَرِّد شود ، چه او قابل آن نیست ، و نه قابل امثال او ، بل کی متسخن آن چیزست کی متصف است بسخونت در خارج ، و در کلام در ادراک روشن شوذ . کی مراد از حصول شیء در ذهن چیست . و اعدام را تعددی ۱ و تمیز است در ذهن . - چه عدم علت موجب عدم معلول است ، و عدم معلول موجب عدم علت نیست ، و همچنین شرط ، و مشروط . و معدوم مطلق ، - و او آن است کی او را صورتی نباشد نه در ذهن و نه در خارج ممکن نباشد کی اخبار از او کنند . و عدم مطلق را صورتیست در عقل ، و محکوم علیه است بآنک او مقابل وجود خارجی و ذهنی است ، - و از اینجا لازم [نی-] ایذ صدق متقابلین بر شیء واحد ، چه عناد نیست میان عدم مطلق و موجود در ذهن ، چه صادق نیست کی شیء یا عدم مطلق باشد یا موجود در ذهن ، بل صادق اینست کی شیء یا عدم مطلق است ، یا لا عدم مطلق ، و این : کی شیء یا موجودست در ذهن ، یا لا موجود در ذهن . بس مفهوم عدم مطلق متمثل میشود در ذهن ، و صورتی شخصی میگردد ، - کی عارض آن صورت میشود وجودی ذهنی مشخص . و رفع اثبات خارجی اثباتی است ذهنی ، منسوب بلا اثبات خارجی .

و اینک عدم در ذهن متصور است ۲ و متمیز از غیر او ، و متعین در نفس خود ، و ثابت در ذهن ، منافی آن نیست کی آنچه عدم باو منسوب است ثابت نباشد در خارج . بس ما حکم نکنیم بر چیزی کی ثابت نیست در خارج ، کی او ۳ متصور نیست مطلقا ، - بل کی حکم کنیم بر او کی او

۱ - و اعلام را تعدونی - اصل . ۲ - متصور نیست - م . ۳ - کی ازو - اصل .

متصورست از آن روی کی ثابت نیست در خارج ، و غیر متصورست نه ازین روی کی گفتیم . و رفع ثبوتی کی شامل خارجی و ذهنی است تصور چیزست کی نه ثابت است ، و نه متصور ، اصلاً ، بس حکم برو درست باشد از آن روی کی او آن متصور است ، و صحیح نباشد از آن روی کی او ثابت نیست ؛ و تناقض نباشد بسبب اختلاف موضوعین . و چون ما گوئیم کی موجود یا ثابت است در ذهن ، یا غیر ثابت در او ، بس لا موجود قسم ۱ موجود باشد ، از [آن] روی کی او معدوم است ، و قسمی از ثابت در ذهن ، . - و امتیاز مستدعی آن نیست کی متمایزان را دو هویت باشد ، - جه هویت و لاهویت ممتاز اند ، و لاهویت را هویتی نیست ، و اگر او را هویتی فرض کنند بآن اعتبار داخل باشد در قسم هویت ؛ و باعتبار آنک فرض کرده اند کی لاهویت است قسم ۱ هویت باشد . و چیزی کی وجود ازو مسلوب است او موصوف است فقط ، نه باعتبار آنک او موصوف است باین صفت یا غیر آن ، و اگر جه بحیثیتی باشد کی این اعتبار لازم او باشد . و شرط کنند مطابقت ذهن خارج را در حکم بر امور خارجی باشیاء خارجی و شرط نکنند در معقولات و در احکام ذهنی بر امور ذهنی .

و معدوم را اعادت نکنند بعینه یعنی باجمیع عوارضی کی مشخص او باشند ، جه میان مَعَادٍ مُسْتَأْنَفٍ أَلَوْ جُودٍ فرقی است ، بس سواد کی حاصل شود در محلی بعد از سواد کی از آن زائل شده ۲ بیش از آن و سواد معاد مثلاً ، مشترک اند در سوادیت ، و در تخلل عدم میان ایشان ، - و لابد باشد از فارتی ، و آن محل نیست ، و نه سوادیت ، و نه امری کی مغایر ۳ این باشد کی معاد مشار الیه است ، بآنک او را وجودی بود ، و مَسْتَأْنَفٍ مَشَارِ الِیْهِ نِیْسْت بَایْنِ .

۱ - قسم - اصل . ۲ - شده باشد - م . ۳ - متغایر - اصل .

و معنی این اشارت آن نیست کی سوادى متعین در نفس خود موجود بود، چه مستأنف نیز هم چنین است، و نه آنک سوادى کی مشابه اوست، یا مطابق او سواد در ذهن^۱ موجود بود چه مستأنف نیز چنین است، بل از آن جهت کی آنج فرض کرده اند کی معادست او راهوبتی بود، و وجود عارض او شد، و الا^۲ میان هر دو صورت افتراق بودی، بس اگر اعادت معدوم جایز باشد هر مستأنفی^۳ معاد باشد، یا شی^۴ در حال عدم هویت او موجود باشد، و تالی بهر دو قسم باطل است، بس مقدم مثل او باشد. و دیگر از [آنچه] فارق [است] میان دو عرض متمائل زمان است، یا محل. و چون محل متحد شد فارق زمان باشد، و اعادت او متصور نیست بس متشخص را بآن زمان اعادت نکنند بل آنج فرض کنند کی او عایدست غیر او باشد. و از آنجهت حکم کردیم بامتناع عود زمان کی او را اعادت کنند^۵، او را در حال عود ثبوتی باشد و بیش از آن ثبوتی^۶، اگر معنی آنک او ثابت بود ماهیت و ذات اوست و ماهیت و ذات او درین آن ثابت است، بس آنک او بیش از این آن^۷ ثابت بود آن باشد کی او درین آن ثابت است بس منعدم نشده باشد و اعادت نکرده باشد^۸ و این خلاف فرض است و اگر معنی او غیر اینست، و او آن است کی ثابت بود در ماقبل، بس نفس قبلیت عاید^۹ نشده باشد بس زمان معاد نبوده باشد، بل غیر او بود کی معاذ باشد.

و ازینجا این حاصل شد کی اگر زمان را اعادت کنند زمان نباشد

و این خلف است.

و این کی توجیزی را میگوئی کی وجود او بعد از عدم او جایزست اگر

-
- ۱ - سوادذهنی - م. ۲ - وهر مستأنفی - م. ۳ - که اگر او را عود کنند که - م. ۴ - بیش از آن بودی - اصل. ۵ - بیش از آنک - اصل. ۶ - نکرده باشد - اصل. ۷ - ثابت - م.

اشارت است بآنچه در ذهن است او مستحیل الوقوع است در اعیان بعینه، یا بآنچه مماثل مافی الذهن است بوجه ما، لازم نیاید کی او آن مفهومی باشد کی سخن دروست، چه اشیاء کثیره مماثل او اند یا بنفس آن و آن حالت عدم است، بس اشارت باو مستحیل باشد، بس نفس این قول ممتنع الصحه باشد و اشارت باطل [است].

و دیگر شیء بعد از عدم نفی محض باشد، و اعادت او بوجود عین او باشد، - کی او مبتداست بعینه در حقیقت، و تخلل نفی میان شیء واحد معقول نیست.

و از آنها کی بآن این مطلوب را بیان کنند آن است کی اگر اعادت چیزی کنند کی وجود ازو زائل شده باشد وجود ثانی یا نفس وجود اول باشد یا غیر او، اگر نفس او باشد بس وجود ثانی نباشد، و معاد معاد نبوذ، و اگر غیر او باشد، - اگر ماده او را استعداد وجود ثانی او حاصل نشده باشد، - چه بعد ازین بدانی کی هر حادثی را ماده ایست متقدم بر اختصاص او بوجود ثانی **دُونَ الْأَوَّلِ تَخْصِیصٍ مِنْ غَيْرِ مُخْصِصٍ** باشد. و اگر ماده او را آن استعداد حاصل شده باشد بس معاد را عارضی حادث شده باشد کی اول را حاصل نبوده باشد، بس او معاد نباشد بجمیع عوارضه. - و ما باعادت او بعینه نمیخواهیم الا این معنی و استمرار از شیء^۱ و بقاء او وجودات متعاقبه نیست تا در آن مثل این لازم آید، بل کی او وجودی^۲ واحد است در زمانی واحد متصل. (یا با زمانی واحد متصل) اگر وجود او زمانی نباشد.

مقاله دوم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است در ماهیت و

تشخیص آن و آنچه بان منقسم شود

هر چیزی را حقیقتی هست کی آن چیز بان حقیقت آن چیزست،

و آن بحقیقت مغایر ماعداء^۳ او باشد، خواه لازم باشد و خواه مفارق. و مثال

۱ - دانستیم از شیء - اصل . ۲ - از وجودی - م . ۳ - جمیع ماعداء - م .

آن انسانیت است مثلاً، (جه) انسانیت از آن روی انسانیت است کی^۱ در مفهوم اوداخل نشود وجود، وعدم، و وحدت، و کثرت، و عموم، و خصوص، الی غیر ذلك من الاعتبارات. جه اگر وجود خارجی مثلاً در مفهوم اوداخل بوزی انسانیتی کی در ذهن تنها موجود بوزی انسانیت نبودی، و اگر عدم درو داخل^۲ بوزی انسانیت موجود در خارج انسانیت نبودی، و اگر عموم داخل بوزی در آن زید انسان نبودی، و برین وجه^۳ قیاس کنند بواقی آنج مغایر آن حقیقت باشد، کی ماهیت شی' عبارت است از وبل کی انسانیت از آن روی کی انسانیت است جز انسانیت فحسب نیست، بس اگر وجود با و منضم شود موجود گردد، یا عدم در اعتبار ذهنی معدوم گردد، - و همچنین است حال وحدت، و کثرت، و کلیت، و جزویت، بس صادق نشود بر انسانیت یکی ازینها الا بامری زاید بر آن. اما آنک او انسانیت است بذات خود باشد.

و ازینجاست کی درست نباشد کی گویند: السَّوَادُ اسْوَدَ وَالْوَجُودُ مَوْجُودٌ. بمعنی آنک سواد در سواد باشد، [و] وجود در وجود. - بل بمعنی آنک سواد سوادست، و وجود وجودست، جه سوادیت سواد، و وجودیت وجود، بامری زائد نیست.

وماهیّت را من حیث هی هی ماهیّت خوانند کی بشرط شی' و از آن روی کی مجرد باشد از جمیع لواحق ماهیّت بشرط لاشی'، بس انسانیت با اعتبار اول موجود باشد در اعیان، جه این انسان موجود است، و انسانیت ذاتی و مقوم این انسانیت است، بس اونیز موجود باشد. و اما انسانیت باعتبار ثانی کی شرط لاشی' است او را وجودی نیست، نه در اعیان و نه در اذهان، جه هر یکی از وجود عینی و ذهنی، لاحق^۴ اند از

۱ - که انسانیت است - م. ۲ - در واحد م. ۳ - درین وجه - اصل.
 ۴ - و وجود ذهنی لاحقی - م.

لواحق ، و ماهیت را مجرد از جمیع لواحق فرض کرده شد ، - لکن ماهیت کی مجرد باشد از لواحق خارجی تنها موجودست در ذهن ، و مشارک^۱ ماهیت مکتوفه بلواحق خارجی باشد در مفهوم انسانیت . و انسانیت خارجی انسانیتی واحده نیست ، بعینها کی موجود است در کثیرین ، و الا صادق شود بر واحد معین در حالت واحده اشیاء متضاده ، چون ایض ، و اسود ، و عالم ، و جاهل ، بل کی انسانیت زید غیر انسانیت عمر وست [و مشترک اند در مفهوم انسانیت ، و مشترک کلی طبیعیت ، و صورت ذهنی مثالی است]

مُتَسَاوِي النَّسْبَةِ بجزئیات خارجی آن صورت ، و مطابق هر یکی از آن و باین اعتبار آنرا کلی نام نهادند . و اما انسانیت در خارج معروض تشخیص است ابدآ ، بس مطابق هر یکی از جزئیات نباشد ، بس کلیت او را عارض نشود ، بس کلی عقلی و منطقی را ، وجود در اعیان نباشد . و لازم نیاید از آنج انسانیت اقتضاء وحدت نکند ، کی اقتضاء لا وحدت کند ، کی کثرت است چه نقیض اقتضاء وحدت لا اقتضاء وحدت بود ، نه اقتضاء لا وحدت ، و باید کی بدانی کی طبیعتی کی در ذهن است او را نیز هویتی است ، چه از جمله موجودات است ، و او را تخصص [است] باموری ، چون حصول او در ذهن و عدم اشارت باو ، و آنک قابل انقسام نیست ، و وضع ندارد . و کلیت این طبیعت باعتبار مطابقه او کثیرین را تنها نیست ، و الا جزئیات کلیات بوذندی بسبب مطابقت^۲ بعضی بعضی را و نه باعتبار آنک با آنک جنین باشد متخصص نباشد چه بیان کردیم تخصیص آن بچند چیز بل باعتبار آن است کی او ذاتی است مثالی کی متأصل در وجود نیست تاماهیتی اصلی باشد بنفس خود بل کی او مثالی است ، و نه هر مثالی بل مثالی ادراکی^۳ چیزی را کی واقع شده است یا خواهد شد . بس از آن روی کی او مثالی ادراکی است مر امری خارجی را یا چیزی را کی بصدد وجودست از کل و جوهر ، یا از وجهی واحد ، و مطابقت او کثرت را صحیح است ، کلی خوانند . و ذات این طبیعت

۱ - مشاکه - اصل . ۲ - نسبت مطابقت - اصل . ۳ - مثالی ادراک ادراک - م .

کلی بدوجیز حاصل شود: بمثالیت^۱ ادراکی، و مطابقت کثرت. و اما امر خارجی ذات او مثال^۲ چیزی دیگر نیست، و از شرط مثال شیء نیست کی مطابق او باشد از جمع وجوه.

و بعضی از کلی متقدم باشد بر جزویات او کی واقع باشند در اعیان، چنانکه ما تصور کنیم صورتی، - آنگاه ایجاد کنیم در خارج صوری بر^۳ مثال آن، و آنرا مَا قَبْلَ الْكَثْرَةِ خوانند.

و بعضی متأخر از آن، چون صورت مستفاده از جزئیات خارجی و آنرا مَا بَعْدَ الْكَثْرَةِ خوانند، - چه تو چون زید را بینی حاصل شود ازو^۴ در ذهن معنی صورت انسانی، مبراً از لواحق، و چون بینی بعد از آن خالد را، و صورت باقی باشد در ذهن تو، ازو صورتی دیگر واقع نشود. و مثال آن قابل رسمی باشد چون موم بارة مثلاً، از طَوَّابِعِي جسمانی، متمائل، چون انگشتریها کی بر يك شکل ساخته باشند، - کی قبول کند رسمی از اول، - چه آن رسم بورود امثال او بر [و] مختلف نشود.

و طبیعت کلی در اعیان متکثر نشود الا بهمیزی. مثلاً درست نباشد کی دوسواد باشد - الا بسبب دو جسم، کی متکثر شده باشند بسبب ایشان، یا بسبب دو حالت، - - چه اگر كَوْنُهُ سَوَاداً اِقْتِضَاءَ کثرت کردی، - هر يك از ایشان آن اقتضا کردی کی طبیعت سواد اقتضا کردی و چون هر یکی از آن دو سواد مثل آن دیگر باشد، و مخالف او نباشد در هیچ چیز البته، بس او او باشد. و دیگر اگر كَوْنُهُ سَوَاداً اِقْتِضَاءَ آن کردی کی این سواد بوذی و از شرط كَوْنُهُ سَوَاداً آن بوذی کی این سواد بوذی، - لازم آمدنی کی غیر او سواد نبوذی، - بس کثرت سواد

۱ - شد بمثالیست - اصل . ۲ - او مثالی - اصل . ۳ - صورتی بر - م .
 ۴ - شود ازو در اصل مکرراست . ۵ - واقع شود - م . ۶ - مثلاً آن - اصل .

و کثرت هرج اشخاص او متکثر شود بسببی باشد ۱، - بس هرج اورا سببی نباشد ۲ تکثر بر طبیعت کلی او درست نباشد. - جه اگر متکثر شود وجود آن کثرت را سببی بوده باشد، و فرض جنانست کی آنرا سببی نیست هذا خلف. آنگاه جون اشارت کنند بعددی از نوع آن طبیعت اشارتی حسی یا وهمی ۳، یا عقلی، بس مشیر میدانند کی او غیر دیگری است، بس درو چیزی دانسته باشد کی اورا بآن شناخته باشد و تمیز او کرده از غیر او، و آن چیز زاید باشد بر ماهیت مشترک.

بعد از آن هر دو مشترک در امر واحد ایشان - مِنْ حَيْثُ الْإِلَّاهِ تُذَيِّبُهُ مَفْتَرِقٌ بَاشُنْدُ، وَمَا بِهِ الْإِفْتِرَاقُ غَيْرَ مَا بِهِ الْإِشْتِرَاقُ است، و مشترک اگر جنس باشد افتراق بفصل بود، و اگر نوع باشد بعرضی غیر لازم، - جه اگر لازم ماهیت بودی اشخاص او بآن مختلف نبودی. و اگر عرضی باشد بنفس ماهیت بود.

و از ممیزات اتمیت و انقصیت است، جون مقدار تام، و ناقص.. جه [هر] یکی بر دیگری زائد نیست الا بنفس مقداریت، و این قسمی رابع نباشد، - الا انك مُخَصَّصِي كِي از جوهر مُخَصَّصٌ باشد داخل در جمله فصول نکنند.

و باید کی بدانی کی ممیز غیر مُشَخَّصٌ است. و منع شرکت در ماهیات عینی بسبب ممیز نیست، بل بهویات عینی ایشان است، - و امتیاز ایشان بمخصصات ایشان. و تشخص شیء باعتبار نفس او باشد، و تمایز او بقیاس بامشارکات او در معنی عام، - تا اگر فرض کنیم کی چیزی را مشارک نباشد او محتاج نشود بممیزی زائد با آنک. و تشخص باشد. و شاید امتیاز هر یکی از دو چیز بآن دیگر، و از اینجا دور لازم نیاید، - جه هر یکی ممتاز شود بذات آن دیگر

۱ - نسبتی باشد - اصل . ۲ - نسبتی نباشد - اصل . ۳ - یا رسمی - م .

نه بامتیاز آن دیگر. و این هم چنان است کی **بُنُوْتِ اِبْنِ مَوْقُوفٍ** است بر ذات **اَبٍ وَّ اَبُوْتِ اَبٍ مَوْقُوفٍ** است بر ذات **اِبْنِ** ، - بی آنک دوری لازم آید . -

و چون گویند **ذَاتُ اَلْشَّيْءِ وَ حَقِیْقَتُهُ وَ مَا هِیَّتُهُ** ، مفهومات ایشان نه از آن روی کی انسان است، یا فرس ، یا غیر آن ، اعتباراتی ذهنی باشد و از ثوانی معقولات . و در طبیعت عامه کی اورا وجودی در اعیان نباشد نگویند ، چنانک در طبیعت عامه گویند کی اورا وجودی در اعیان باشد کی اگر تخصص او با حد جزئیات واجب باشد بس غیر آن احد را نباشد ، - و اگر ممکن باشد بس لحوق آن طبیعت باو از جهت علتی بوده باشد . و این هم چون عدد است، کی **مُتَخَصِّصٌ** است بانواع او، چه ممکن نیست کی گویند اگر [عدد] اقتضاء تخصص بیکی از انواع کند چون اربعه مثلاً ، ثلثه را نباشد ، - و اگر اقتضاء این نکند ، لحوق او مرثله را بعلتی باشد . چه عدد چنانک بدین زودی بدانی از اموری است کی در اعیان نیابند ، از آن روی کی امور عددی باشند ، بس لحوق ایشان واجب و ممکن نباشد از آن روی کی در وجود عینی باشند .

و هم چنین امکان وجود **۱** کی لازم جوهر و عرض است و سائر اعتبارات ذهنی .

و ماهیت اگر ملتئم نباشد از اموری کی متخالف باشند بحقیقت آنرا

ماهیت بسیطه **۲** خوانند ، و **الامر کبیه** . و لابد است از وجود بسائط ، و

الامر کبات رانیافتندی ، و ممکن نیست کی هر یک از اجزاء ماهیت مر کبه محتاج باشد بآن دیگر از حیثیتی کی آن دیگر محتاج باشد باوهم در آن حیثیت ، بجهت آنک **دَوْر** است . و نه آنک هر یکی مستغنی باشد از آن دیگر

۱ - امکان ملتئم نباشد از اموری کی متخالف باشند وجود - اصل . ۲ - بسیط - اصل .

والا از ایشان ماهیتی مرکبه حاصل نشدی، - چنانک حاصل نمیشود از انسان، و سنگی کی^۱ در بهلوی او نهاده باشد، ماهیتی واحده، مرکبه، بل لابد باشد کی بعضی از آن اجزاء محتاج باشد بآن دیگر بی احتیاج آن دیگر باو، چون هیأت اجتماعی، اجزاء عشره را، و ادویه معجون را، یا با احتیاج آن دیگر باو، - نه از آن جهت کی او در آن محتاج باشد بآن دیگر، - چون ماده و صورت جسم را.

و ترکیب ماهیت یا اعتباری باشد چون حیوان ایض یا حقیقی، و خالی نباشد کی بعضی اجزاء آن یا اعم باشد از آن دیگر، - ۲ و آنرا ماهیت متداخله خوانند، یا نباشد و آنرا [ماهیت] متباینه خوانند، و جزو متداخله اگر تمام مشترك باشد میان او و نوعی دیگر جنس باشد، و الا فصل. و هر دو مشترك در چیزی از ذاتیات چون مختلف باشند در چیزی از لوازم لازم آید ترکیب ایشان از جنس، و فصل، چه آنج مختص است بیکی از ایشان مستند نباشد بمشترك، و الا هر دو در آن مشترك بوذندی، بس مستند باشد بغير مشترك، و او فصل باشد.

و تقیید کلی عقلی [بکلی عقلی] موجب جزئیّت نیست، چه انسان کلی در عقل چون تقیید کنند بآنک این فلان است کی صناعت او چنین است، و او اسود و طویل است، الی غیر ذلك از قیود کلی، چندانک باشد ازین قیود حاصل نشود در عقل^۲ الا انسانی کلی، متصف بآن صفات کلی، و مانع شرکت نشود.

و اجزاء ماهیت: گاه باشد کی متمیز باشند در خارج. چون نفس، و بدن، کی هر دو جزو انسان اند، و گاه باشد کی تمیز ایشان نباشد الا در ذهن تنها، چون سواد کی مرکب است از جنسی (کی) لون ماست

۱ - سنگی که - م. ۲ - از آنک دیگر - اصل. ۳ - و اجزاء ماهیت گاه باشد در عقل - اصل.

و فصلی کی باعتبار آن جامع بصر باشد مثلاً: چه اگر متمیز شود یکی از ایشان از آن دیگر در اعیان اگر هر یک از ایشان محسوس باشد بس احساس [ما] بسواد احساس بدو محسوس بود، و اگر یکی محسوس بود تنها بس جزو کل باشد، و اگر هر یکی غیر محسوس نباشد عند الاجتماع، - اگر هیأتی محسوسه حاصل نشود بس سواد محسوس نباشد، - و اگر حاصل شود خارج باشد از ایشان لا محاله، بس ترکیب در نفس سواد نبوده باشد، چه ما بسواد نمیخواهیم الا آن هیأت، و ایشان هر دو مقوم او نیستند، و دیگر اگر لونیت را وجودی مستقل باشد او هیئتی باشد، یا در سواد بس سواد [ا] بیابند به بآن هیأت، یا در محل سواد، بس سواد دو عرض باشد: لون، و فصل او - نه یکی، بس جَعْلُهُ لَوْ نَأْبَعِيْنَهُ جَعْلُهُ سَوَادًا باشد - و اعتبار کن درین دیگر بار بمثل بُعْدِي کی او ذرا عیست مثلاً، چه در خارج دو چیز نیست اکی یکی از ایشان مطلق بعد باشد و آن دیگر کَوْ نُهْ ذِرَاعًا، - و اگر بُعْدِيَّت را وجودی بودی و خصوصیت کونه ذراعاً وجودی دیگر جایز بودی لِحوق هر خصوصیتی کی اتفاق افتد ببعدیت. چه هیچ [بک] ازین خصوصیات بعینه شرط بعدیت نیست.

و جنس مَّتَحَصِّلُ الْوُجُوْدِ نیست بنفس خود، بل کی او مبهمی است مَّتَحَصِّلُ الْوُجُوْدِ بفصل، محتمل آنک او را بر اشیاء مُخْتَلِفَةً الْحَقَائِقِ حل کنند و او بعینه یکی از ان اشیاء گردد، و او حیوان است، نه بشرط آنک تنها باشد، بل با تجویز آنک غیر او مقارن او شود - و مقارن او نشود، - بس معنی او مقول باشد بر مجموع حَالِ الْمُقَارَنَةِ - و او را وجود نباشد الا در عقل، و مخالف او باشد حیوانی کی بشرط آن باشد کی تنها بود، چه زائد باشد برو [و] هرج مقارن او شود و او مقول نباشد بر مجموع مرکب از ایشان، چه

او جزوی است از و متقدم برو، و جز [و] را حمل بر کل نکنند، - بس جنس نباشد. و حیوانی کی جنس است وجود انسان، باعتبار خارج، متقدم است برو. - جه انسان را تا نیابد تعقل نکنند او را چیزی کی عام باشد او را، و غیر او را، و اگر جه وجود حیوان در عقل متقدم است بطبع.

و حمل جنس و فصل بر نوع و انک ایشان هر دو از مقومات ذهنی
نوع اند دلالت بر ترکیب نوع نکنند در خارج، جه مافی الذهن واجب نیست کی مطابق مافی الخارج باشد الا آنک حکم باشد بر امور خارجی باشیاء خارجی. و این نیست کی هرج حمل کنند بر شیء حمل کنند بجهت مطابقت او صورت عینی را، جه جزئیات را حمل میکنند بر زید و همچنین حقیقت از آن روی کی حقیقت است، و جزئیات و حقیقت دو صورت نیستند ذات زید^۲ را، و نه از آن صفتی از صفات زید، بل ایشان^۳ دو صفت اند از آن زید^۴، کی در غیر ذهن نیابند. - و همچنین است حال جنس، و فصل، و معنی آنک ایشان هر دو جزو ماهیت اند آن است کی ایشان هر دو جزو حد ماهیت اند و ازین جهت است کی ایشان را هر دو حمل بر محدود میکنند، و حمل بر حد نمیکنند، جه جزو حقیقی چیزی را بر آن چیز حمل نتوان کرد.

مقاله سیم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است
در وحدت و کثرت و لواحق ایشان

معنی وحدت تعقل عقل است عدم انقسام هویت را. - و این معنی

تصور او بدیهی است. و وحدت مفهومی زائد ذهنی است. کی او را وجودی در اعیان نیست، - و الاشیء (کی) واحد باشد از اشیاء بس او را نیز وحدتی باشد، جه میگویند وَحْدَةٌ وَاحِدَةٌ جنانک میگویند وَحْدَاتٌ کثیرَةٌ. و چون ماهیت و وحدت او را دو چیز گیرند بس ایشان اثبات باشند، بس ماهیت را بی وحدت و وحدتی باشد، و وحدت را وحدتی دیگر

۲ - ذات زاید - اصل . ۳ - بس ایشان - م . ۴ - از صفات زید - م .

و همین سخن عائد گردد ، پس مجتمع شود صفاتی مترتب کی معاً موجود باشد ، و این جنانک زود باشد کی بدانی محال است .

و چون وحدت ذهنی باشد کثرت نیز نباشد^۱ الاذهنی فحسب^۲ ،

چه کثرت حاصل نمیشود الا از وحدت . و دیگر چون اربعیت مثلاً عرضی باشد موجود ، قائم بانسان ، یا در هر یکی از اشخاص اربعیت تام باشد ، و چنین نیست ، یا در هر یکی چیزی از اربعیت باشد و نیست الا وحدت ، یا در هر یکی از ایشان نه اربعیت [باشد] و نه چیزی از آن ، پس مجموع اربعیت علی التقدیرین او را محلی نباشد جز عقل ، و ظاهر است کی عقل چون جمع کند واحدی را در شرق ، با واحدی در غرب ، ملاحظه اثنییت بکند . و چون جماعتی کثیر را بیند فرا گیرد از ایشان سه ، و چهار ، و پنج بحسب آنک نظر باو افتد ، و درو ، با اجتماع ، و فرا گیرد دیگر بار عشره عشرات و مائه مات و مانند این . و هر گاه کی واحد را بر کثیرین حمل کند جهت وحدت او غیر جهت کثرت او باشد پس آن وحدت یا مقوم آن کثرت باشد ، یا نباشد . - اگر نباشد یا از عوارض او باشد ، یا نباشد . -
آنچ [از] عوارض او نباشد جنانک گویند حال نفس نسبت با بدن چون حال ملک باشد (ب) نسبت بامدینه .

و آنچ از عوارض او باشد یا محمولات يك موضوع واحد شخصی باشد جنانک گویند انسان کاتب است در آنک زید است ، یا نوعی جنانک گویند کاتب ضاحک است در آنک انسان است ، یا موضوعات يك محمول جنانک گویند تلج قطن است در آنک ایض است .

و اگر مقوم کثرت باشد^۲ اگر در جواب ما هو گویند اگر مختلف باشند در چیزی از ذاتیات واحد بالجنس^۳ باشد ، والا واحد بالنوع ، و

۱ - باشد - م . ۲ - باشد در اصل مکرراست . ۳ - واحد بالجنس - اصل - .
 واحد یا بجنس - م .

اگر در جواب **أَيُّ شَيْءٍ هُوَ فِي ذَاتِهِ** گویند **واحد بالفصل** باشد. و شرکت در فصل شرکت است در نوع لکن اعتبار مختلف است. و اگر واحد را بر کثیرین حل نکنند:

اگر قابل قسمت نباشد، و او را مفهومی نبوذ و **راء آن** کی منقسم نیست **وحدت** باشد، و اگر او را مفهومی باشد غیر آن: اگر او را وضعی باشد **نقطه** بوذ، و **الا واحد مطلق** بوذ.

و اگر قابل قسمت باشد اگر بالفعل منقسم نباشد **واحد بالاتصال** بوذ، و اگر بالفعل منقسم باشد اگر اجزاء او متمایز نباشد بتشخص **مرکب حقیقی** باشد و **الا واحد** باشد **باجتماع** و وحدت او یا طبیعی باشد چون بدن واحد، یا صناعی چون سریر واحد، یا وضعی چون درهم واحد. و اتحاد را در جنس **مجانست** خوانند، و در نوع **مشاکلت**، و در کم **مساواة**، و در کیف **مشابهت**، و در وضع **مطابقه**، و در اضافت **مناسبت**، و در اتحاد وضع اجزاء **موازاة**.

و هر دو چیز کی ایشان را **واحدتی** باشد از وجهی ایشان را **هوهو** گویند،

نه بمعنی اتحاد اثنین، چه این محال است چه ایشان عند الاتحاد اگر هر دو باقی باشند ایشان اثنان باشند نه واحد، و اگر یکی باقی ماند، یا هیچ يك باقی نماند از ایشان، این اتحاد نباشد، چه معدوم متحد نشود با موجود، و نه با معدوم و **واحد مقول** است بر ما تحت او بتشکیک، چه واحدی کی واحد

باشد از کل و جوه، کی واحد حقیقی است، کی منقسم نباشد بوجهی از جوه، - نه با جزاء کمی، و نه با جزاء حدی، و نه [ب] انقسام کلی بجزئیات، او اولی باشد^۲ از واحدی کی واحد باشد از وجهی، و کثیر بوجهی دیگر. و واحد بشخص اولی باشد، بوحدت از واحد بنوع - کی اولی است بوحدت از واحد بجنس.

۱ - وصفی - م. ۲ - ادنی باشد - م.

و آنج مقابل هو هو بوذ مسماست^۱ بغیریت ، و او منقسم است :
بمماثلت، و مخالفت . و مثلاً دو^۲ مشارک باشند در حقیقتی واحده از آن
روی کی ایشان جنین باشند ، چون انسان و فرس کی مختلفانند و جسمیت
ایشان هر دو متمائلان . و طبیعت جنسی چون اعداد آن فرا گیرند با قطع
نظر از آنج بآن مختلف اند از فصول طبیعت نوعی باشد ، و هم جنین فصول ،
بس مثلاً مشترکان باشند در نوعی واحد ، و شرط نکنند درین تشارک ایشان
در جمیع صفات ، و الاشی^۳ واحد باشند ، نه شیئان . و متقابلان دو امر متصور
باشند کی صادق نباشند بر شی^۴ واحد ، در حالت واحده ، از جهت واحده .
و بقید اخیر احتراز کرده اند از مثل تقابلی کی میان اب و ابن است ، چه اگر
اتحاد [جهت] شرط نکنند شاید کی واحد آب^۵ باشد باعتباری و ابن باعتباری
دیگر . و هر دو امر [ی] کی جنین باشد اگر هر دو وجودی باشند و ماهیت یکی
مقول باشد بقیاس با آن دیگر - ایشانرا مضافان خو اند ، چون ابوت
و بنوت - و الاضد^۶ باشند ، چون سواد ، و بیاض ، و اگر یکی وجودی
باشد و دیگر عدمی یا نظر بعدم و وجود کنند بشرط وجود موضوعی
مستعد قبول آن ایجاب را بحسب شخص او ، یا نوع او ، یا جنس قریب
او ، یا بعید ، و آن عدم و ملکه است چون عمی ، و بصر ، یا نظر نکنند
بایشان باین شرط و آن ایجاب و سلب است - چون فرسیّت و لا فرسیّت ،
و چون زید انسان ، زید لیس بانسان . و ایشان مجتمع نشوند بر صدق ، و
نه بر کذب ، و سایر متقابلان شاید کی هر دو کاذب شوند . اما مضافان
همچنانک زید ابو خا لید و ابن خا لید اگر جنین نباشد . و اما ضد آن بجهت
آنک ایشان کاذب میشوند عند عدم المَحَلِّ و عند وجوده اگر متصف
نباشد بهیچ یک . و اما عدم و ملکه وقتی کی ایشانرا موضوع نباشد .
و مقابل از آن روی کی مقابل است بر و صادق است کی مضاف است ، و مقابل
اعم است از مقابل از آن روی کی مقابل است ، - چه مقابل صادق است بر آن

۱ - ماست - اصل . ۲ - دو مثال - م . ۳ - واحداث - م .

و بر هر چیز کی عارض او شود کی او مقابل است . و ازینجا لازم نیاید کی تضایف اعم از تقابل باشد . و هیچ مانعی نیست از آنک خاص عارض چیزی باشد کی او را طبیعت عام باشد - چون اعتبار شرطی کنند کی عام بواسطه او اخص شود ، و هیچ چیز خالی نباشد از عروض اضافت او را ، یا بحسب تقابلی ، یا تضادی ، یا نسبتی بمحل ، یا مماثلتی ، یا غیر آن ، و از خاصیت تقابل تضایف لزوم ، و انعکاس است ،

و تقابل سلب و ایجاب اقوی سائر تقابلات است ، و هیچ چیز از آن برون نشود ، نمی بینی کی چیزی کی لیس بخیر است در دو عقدست ، عقد انه لیس بخیر و عقد انه شر و عقد انه لیس بخیر منافی او نیست عقد انه شر ، و نه عقد انه لیس بشر ، - چه او صادق است با هر یکی از ایشان بس منافی او عقد انه خیر است ، و منافاة متحقق است از جانبین ، بس عقد انه خیر منافی او نباشد الا عقد انه لیس بخیر ، نه عقد انه شر کی ضد اوست ، - و دیگر خیر را این هست کی انه خیر ، و این امری ذاتیست او را ، و انه لیس بشر ، و این عرضی است او را . - و اعتقاد انه لیس بخیر رفع اعتقاد انه خیر میکند کی ذاتی است ، و اعتقاد انه شر رفع اعتقاد انه لیس بشر میکند کی عرضیست ، و رافع ذاتی در معانده قوی تر باشد از رافع عرضی . و دیگر شر اگر نه آن بودی کی لیس بخیر است ، - اعتقاد او رافع اعتقاد گوئنه خیراً نبودی . و اگر بدل شر چیز دیگر بودی از آنها کی لیس بخیرست با آن ممتنع بودی اعتقاد انه خیر ، و لیس بخیر . - و این همه دلالت کند بر آنک: تنافی بذات نیست الا میان سلب و ایجاب .

و واحد مقابل کثیر نیست و الا تقابل میان ایشان یکی ازان وجوه چهار گانه بودی ، لکن عدم و ملکه نیست ، و نه سلب و ایجاب ، - چه یکی مقوم دیگری است ، و وجود و عدم ، و ایجاب و سلب ، جنین نیست . و

نه تضایف، چه واحد متقدم است بر کثیر، و متضایفان متقدم نشود یکی ازیشان بر دیگری^۱. و نه تضاد چه ایشان متوارد نیستند بر موضوع واحد و از واحد بعضی تام^۲ باشد، و او آن است که امکان زیادت بر آن نباشد، چون خط دایره، و بعضی ناقص، و او آن است^۳ که ممکن باشد زیادت بر آن، چون خط مستقیم. و گاه باشد که واحد تام را اطلاق کنند بر چیزی که فاضل نشود از نوع او آنج ممکن باشد که شخصی دیگر شود، - بس نوع او در شخص او باشد، و ناقص آنست که چنین نباشد بس دایره از قسم ناقص باشد باین اعتبار.

و گاه باشد که ضد آن را اطلاق کنند بر معنی دیگر، غیر آنکه از پیش رفت، و او آنست که ضد آن دو موجود باشند در غایت تخالف، در تحت يك جنس قریب، که ممکن باشد که متعاقب شوند بر موضوعی و مرتفع شوند ازو بس مثل سواد، و حرمت؛ برین اصطلاح متضاد آن نباشند، - بجهت آنکه میان ایشان غایت تخالف نیست، و اما بیاض، و سواد، ضد آن باشند بپردو معنی. و ضد بمعنی اخیر اخص است از ضد بمعنی اول. و ضد آن بمعنی اخص یا یکی ازیشان بعینه لازم موضوع باشد چون بیاض تلج را، یا^۴ چنین نباشد، و خالی نباشد از آنکه یا ممتنع باشد خلو محل ازیشان، مثل صحت، و مرض، - یا ممکن، و این منقسم شود بآنکه موصوف باشد بوسط، - خواه تعبیر از آن باسمى محصل کنند، چون قَاتِرٌ، و أَحْمَرٌ، یا بسلب طرفین، چون لا جائِرٌ، و لا عَادِلٌ، و بآنکه چنین نباشد، چون شَفَافٌ.

و درملکه و عدم نیز اصطلاحی دیگر هست. اما ملکه آن است که

اورا در موضوعی بیابند فِي وَاقْتٍ مَا و ممکن باشد که منعدم شود ازو، و نیابند بعد از آن^۵، چون ابصار، و اما عدم انعدام ملکه باشد از موضوع

۱ - بدیگری- اصل . ۲ - از آن است- اصل . ۳ - و یا- م . ۴ - بعد ازو- م .

در وقت امکان او ، جون عمی . وایشان باین دو معنی اخص اند ازیشان بآن دو معنی اول . بس زوجیت و فردیت متقابلین نباشند بملکه وعدم بر اصطلاح اخص ، و میان ایشان این تقابل باشد بمعنی اعم . - و عمی و مرودیت کی بیش از وجودان جیز بست کی مرودیت عدم اوست ، و همچنین انتشارشعربداء الثعلب^۱ کی بس از وجود اوست ، همه عدمیات اند بمعنی اعم ، خواه امکان شخص را باشد ، جون مرودیت ، یا نوع را ، جون عمی آگمه را ، یا جنس را ، جون عمی عقرب را ، و تمیز میان اصطلاحات بآن کردند تاغلطی بسبب^۲ اشتراك لفظ واقع نشود .

مقالت چهارم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در وجوب وامکان و امتناع و آنچه باینها تعاقی دارد

مفهومات این سه بدیهی است ؛ چه هر کسی میدانند کی انسان واجب است کی حیوان باشد ، و بمکن است کی کاتب باشد ، و ممتنع است کی حجر باشد . و این علم حاصل است کسی را کی ممارست هیچ از علوم نکرده باشد ، اصلا ، نه تصویری ، و نه تصدیقی . و اگر تصورات این هر سه فطری^۳ نبودی ، حاصل نشدی کسی را کی ممارست هیچ علم نکرده باشد .

و کسی کی تعریف اینها خواست نه برسبیل تنبیه ، و نه برسبیل بیانی

کی جاری مجری علامت باشد ، خطا کرد . - جنسانك گویند کی ممکن غیر ضروری است ، و جون فرض وجود او کنند محالی از آن لازم نیاید ، - آنگاه گویند کی ضروری آنست کی ممکن نباشد کی او را معدوم فرض کنند ، و آنك جون او را فرض کنند بخلاف ما هو علیة محال باشد .

۱ - قال العلامة (یعنی المصنف فی شرح القانون) هو تساقط شعر الراس بمواد صغراویه ، او مبرق سوداء مخالط لها فیرمی شعره و یساقط جیهه . (بحر الجواهر) .

۲ - نسبت - اصل . ۳ - نظری - م .

آنگاه گویند محال **ضَرُورِيّ الْعَدَم** بود، و ممکن نباشد کی او را بیابند^۱، -
و ممتنع آنست کی ممکن نباشد کی باشد، و او آنست کی واجب باشد کی
نباشد، و واجب آنست کی ممتنع باشد کی نباشد، یا ممکن نباشد کی نباشد،
و ممکن آنست کی ممتنع نیست کی باشد و نباشد، و آنک واجب نیست کی
باشد یا نباشد، - و این همه دور ظاهرست.

و اولی آنج تصور کنند از آن **اَوَّلًا** و **جوب** است، - جه او [تا] کد
وجود است^۲ [و] وجود اعرف است از عدم - جه وجود را بذات او
شناسند، و عدم را **بِوَجْهِ** ما بوجود. و بسیار باشد کی تنبیه کنند بر مفهوم
و **جوب** بآنک او استغناء شی^۳ است بذات خود از غیر، و لازم او باشد عدم
توقف بر غیر. و بر مفهوم امکان بآنک او عبارتست از **كَوْنُ الشَّيْءِ بِحَالَةٍ**
کی مستحق وجود و عدم نشود از ذات^۴ او، و لازم او باشد احتیاج در
وجود، و عدم، بغیر.

و **و جوب شی^۳**، و امکان او، و امتناع او، اموری معقوله است

کی حاصل شود در عقل از اسناد **مُتَّصِرَاتٍ** بوجود خارجی. و موجودات
خارجی نیستند، و اگر جهزاید اندر عقل بر آن چیز کی متّصف است بایشان،
و اگر **و جوب**^۴ ثابت بودی در خارج، صفتی بودی محتاج در تقرر او
بذات واجب الوجود، - بس ممکن بودی لذاتها، و محتاج بسببی کی
متقدم باشد (برو) بوجود وجود، و لازم آید تقدم و جوب بر نفس خود
و آنک بیش از هر وجوبی و جویی باشد لالی **نَهَائِيَّة**، و این محال است.

و اما بیان آنک امکان در خارج ثابت نیست آنست کی امکان شی^۳
متقدم است بر وجود او در عقل، جه ممکنات ممکن شوند، و ایجاد کنند -
نه آنک ایجاد کنند و ممکن شوند، و بر مختلفات واقع میشود بمفهومی واحد،

۱ - نیابند - اصل . ۲ - وجوبست - م . ۳ - از ذوات - اصل - م .

۴ - اگر وجود - م .

و عرضیست ماهیت را ، و ماهیات موصوف اند بآن - بس قائم بنفس خود نباشند ، و نفس ماهیت نبود . بس واجب الوجود نباشد ، و الا لمفتقر نشدی باضافت باموضوعی - بس ممکن باشد ، و امکان او تعقل کنند بیش از وجود او ، بس امکان امکان ، نفس امکان نباشد . - و کلام عاید شود بامکان امکان ، الی غیر نهاییه و مفضی شود بسلسله ممتنعه ، بجهت اجتماع آحاد مترتبه او . و چون گویند کی فلان ممتنع است در اعیان معنی او آن نباشد کی او (را) [۱] متناعی حاصل است در اعیان ، بل کی او امری عقلی است کی ضم کنند او را یکبار الی ما فی العین ، و یکبار الی ما فی الذهن ، و همچنین آنچه مانند اوست .

و هر یکی از امکان ، و وجوب ، و امتناع ، چون نظر کنند در وجود او ، یا امکان او ، یا وجوب او ، یا جوهریت او ، یا عرضیت او ، باین اعتبار ، امکان ، یا وجوب ، یا امتناع ، نباشند چیزی را - بل کی عرضی باشند در محلی کی آن عقل است ، و ممکن در ذات خود وجود او غیر ماهیت او باشد ، بس امکان و هر دو قسم او ، از آن روی کی او اوست و صف نکند بآنک موجودست ، یا غیر موجودست ، و ممکن است ، یا غیر ممکن ، و چون وصف کنند بجیزی ازین *حَیْثُ أَحَدُ الثَّلَاثَةِ* ^۲ نباشد ، بل کی او را امکانی دیگر ، و وجوبی دیگر ، و امتناعی دیگر باشد ، و هم چنین امثال او . و ممکن گاه باشد کی ممکن الوجود باشد لذاته ، و گاه باشد کی ممکن الوجود لشی . و هر ج ممکن الوجود باشد لشی ^۳ ممکن الوجود باشد فی نفسه ، و منعکس نشود . - چه شاید کی ممکن الوجود باشد فی ذاته ، و ممکن الوجود نباشد چیزی را ، بل کی واجب الوجود بود چیزی را ، چون زوجیت اربعیت را ، یا ممتنع الوجود چیزی را ، چون مفارقات . و امکان ممکنات را واجب است و الّا زوال او ممکن باشد ، و ممکن منقلب گردد بواجب ، یا ممتنع ، لهذا

۱ - قسم - ط . ۲ - اخذ العله - اصل .

خلف . و امکان وقتی عارض ماهیت شود کی اورا فراگیرند باقطع نظر از وجود و عدم ماهیت ، و از علت ایشان ، هر دو ، - اما اگر ماهیت را باجیزی ازینها فراگیرند ممتنع باشد عروض امکان اورا .

وهریک از وجوب و امتناع مشترك اند میان آنك بالذات باشد ، یا بالغیر . و هرج واجب است بالغیر ، یا ممتنع است بالغیر ، او ممکن باشد در ذات خود . و ازین کی وجوب مشترك است میان وجوب بالذات ، و وجوب بالغیر ، لازم نیاید کی وجوب بالذات مرکب باشد ، - جه او مفقور نیست بتعقل غیر ذات ، بخلاف وجوب بالغیر ، کسی مفقورست تعقل [و] بانضیاف تعقل غیر بتعقل وجوب ، و همچنین لازم نیاید از آنك امتناع مشترك باشد میان امتناع بذات ، و امتناع بغیر ، ترکیبی در ممتنع بذات خود ، کی منفی^۱ صرف است .

و امکان مَخْوَج است بسبب ، جه هر ممکنی نسبت وجود او ، و عدم او ،

بماهیت علی السویه است ، و هرج جنین باشد مترجح^۱ نشود احد الطرفين او بر آن دیگر - ^۱الابمرجحی ، و علم باین فطریست . و لازم نیاید از آنج او فطریست کی قضیه دیگر أَجَلِي ازو نباشد عند العقل ، - جه شاید کی این بسبب^۲ امری باشد عاید ، - نه بتصدیق بهر دو ، بل بامری دیگر ؛ چون تصوراتی کی لازم آن تصدیق باشد . و عدم ممکن متساوی الطرفين نفی محض نیست ، و تساوی هر دو طرف وجود و عدم او نباشد ، الا در عقل ، بس تَخَصُّصٌ وَ تَرَجُّحٌ يك طرف عقلی باشد ، و عدم علت نفی محض نیست ، و او کافی است در تخصیص عقلی ، و بجهت آنك او ممتازست از عدم معلول در عقل ، شاید کی آن عدم را باین عدم تعلیل کنند در عقل . و وجود ممکن عند وجود سَبَبِهِ الْمَخْصِصُ واجب باشد ، جه اگر

۱ - مرجح - اصل . ۲ - نسبت - م .

واجب نباشد وجود او؛ یا ممتنع باشد، یا ممکن، - و هر دو باطل است. اما اول بجهت آنکه اگر وجود [او] ممتنع شود آن وجود مترجح نباشد بر عدم او، بس مرجح او حاصل نبوده باشد، با آنکه فرض کرده اند که حاصل است، هذا خلف، - و اما دوم بجهت آنکه اگر ممکن باشد، - ممکن باشد وقوع او با سبب یکبار، و لا وقوع دیگر بار، - بس اگر متوقف شود وقوع در أَحَدِي الْعَدَائَتَيْنِ بِرِ مَخْصِي، - سبب مخصص حاصل نبوده باشد، و فرض حصول اوست، هذا محال. - و اگر متوقف نباشد، بس حصول در إحدى الحالتين دون الأخرى تخصص أحد الطرفين المتساويين باشد بر آن دیگر، بی مخصصی، و بطلان آن بدیهیست.

و اگر جایز باشد [که] أَحَدُ طَرَفِي الْمُمَكِّنِ اولی گردد باو لذاته از آن دیگر طرف، و بحد و جوب آنطرف نرسد، از آن محالی لازم آید، چه آن اولویت اگر حاصل باشد ماهیت ممکن را من حیث هی هی، باطل باشد، چه او مقتضی تساوی طرفین است، اگر اقتضاء اولویت يك طرف کند نقیضان جمع شوند.

و دیگر اگر اولویت به ماهیت حاصل شود. اگر امکان زوال او بسببی ۲ باشد، حصول او متوقف باشد بر عدم آن سبب، بس ماهیت من حیث هی هی؛ - با قطع نظر از آن سبب، مقتضی اولویت نبوده باشد، و اگر ممتنع باشد زوال او بسببی، آن اولویت حاصل باشد دائماً، بس ماهیت واجبه الوجود باشد دائماً، بس محال باشد که اولویت به ماهیت حاصل شود، و بحد و جوب نرسد. و اگر اولویت ماهیت را حاصل نشود من حیث هی هی. بل کی حصول او آنرا بسببی باشد، بی انتها بحد و جوب، ممکن باشد وقوع آن طرف با سبب و لا وقوع آن، و اگر این ممکن باشد از

فرض وقوع ممکن محالی لازم آید، بر آن وجه کی از بیش رفت. و بعد از آن چون تخصیص و ترجیح از سبب ممکن واقع شود، و طرف ممکن **مُخَصَّص** واجب نشود از آن سبب، بل کی ممکن باشد^۱ باسبب، چنانکه ممکن بود در ذات خود، چه هیچ وجهی ندارد امتناع آن طرف از سبب، کلام عاید شود در طلب سبب **تَرَجُّح** و **تَخَصُّص** او، بس آنچه فرض کرده بودند کی سبب **مُخَصَّص** است سبب **مُخَصَّص** نبوده باشد، و این ظاهر الفساد است. و ازینجا ظاهر شد کی هر ممکنی کی واجب نشود از علت خود، او را از آن علت موجود نیابد.

و هه چنانکه ممکن در وجود مفتقر است بسبب در حالت بقا هم مفتقر باشد بسبب. چه او در حالت بقا ممکن است، و الا لازم آید انقلاب او از امکان ذاتی، بامتناع ذاتی، یا وجوب ذاتی، و این بدیهی البطلان است، و چون در حالت بقا ممکن است، و هر ممکنی مفتقر (۱) است بسببی، بس ممکن در حالت بقا مفتقر باشد بسبب، و تتمه بحث درین در کلام در علل^۲ بیاید انشاء الله.

مقاله پنجم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در قدم و حدوث بهر دو معنی اعنی زمانی و ذاتی

حدوث بیش جمهور حصول شی^۱ است بعد از عدم او در زمانی کی گذشته باشد^۲. و قدم بیش ایشان^۴ آنچه مقابل اینست، و باین تفسیر متصور نیست کی زمان حادث باشد، و الا وجود او مقارن عدم او باشد، و خواص اطلاق لفظ حدوث کنند، و بآن احتیاج شی^۳ خواهند بغیر او، خواه حاجت شی^۴ بغیر دائم باشد، و خواه نباشد، و تعبیر میکنند ازین حدوث بحدوث ذاتی، و قدمی کی مقابل این حدوث است صادق نشود الا بر واجب الوجود تنها.

۱ - ممکن نباشد - اصل ۲ - در آخر علل - م ۳ - بود - م ۴ - از ایشان - اصل

و آنج تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن کی اطلاق لفظ حدوث بر او اولیست از اطلاق او بر زمانی آن است: کی در هر دو حدوث اعتبار بقدم^۱ لا وجود بر وجود میکنند، و تقدم و تأخر بر معانی بسیار اطلاق میکنند، چه شاید کی هر دو بزمان باشد. جون: اب، و ابن. - یا بذات، جون: حرکت بد، و حرکت مفتاح. - یا بطبع، جون: واحد، و اثین. - یا بمرتبه جون: [صف] اول و ثانی، - یا بشرف، جون: معلم و متعلم ازو، و همچنین «مع» بر معانی بسیار اطلاق می کنند.

و فرق میان تقدم بذات، و تقدم بطبع، آن است کی آنج بذات است از وجود متقدم وجود متأخر واجب باشد، و آنج بطبع است از عدم متقدم عدم متأخر لازم آید. اما از وجود متقدم وجود متأخر لازم نیاید، بل کی شاید کی وجود متأخر با وجود متقدم باشد، نه ازو، جون تقدم صورت کرسی برو. و آنج بمرتبه است بعضی از آن رتبی طبیعی است و آن هر رتبی^۲ باشد کی در سلاسل باشد بحسب طبایع آحاد ایشان، نه بحسب اوضاع، جون موصوفات و صفات، و علل و معلولات، و اجناس و انواع. و بعضی رتبی وضعی جون امام و مأموم. و از خاصیت ما بالمرتبه آن است کی متأخر او منقلب شود بمتقدم - نه در نفس خود، بل بحسب اخذ آخذ.

و تقدم حقیقی ازینها^۳ ما بالذات است، و ما بالطبع، و ایشان

هر دو مشترك اند در تقدم ذات چیزی بر ذات دیگری. و تقدم زمانی اگر چه اشهر است راجع [است] بایشان، چه تقدم و تأخر در اب [و] ابن بقصد اول از آن هر دو زمان ایشان است، و اما از آن ذات ایشان بقصد ثانی باشد. و تقدم زمان بر زمان بزمان نیست چه زمان از زمانی نباشد، بل کی آن تقدمیست

۱ - بهتر، تقدم. ۲ - طبیعی باشد و آن هر مرتبی - م طبیعی باشد و آن هر ترتیبی - ط. ۳ - از آنها - م

بطبع، چنانکه بدین زودی بیاید. و رقبی وضعی نیز راجع است بازمانی، و او را مد [ا] خلیست در آن، چه ماجون گوئیم بلذ کذا متقدم علی بلد کذا، معنی او آن باشد که زمان وصول بآنچ مقدم گرفته اندیش از زمان وصول است بآنچ متأخر گرفته اند، و رقبی طبیعی نیز هم متعلق است بزمان، چه چون ابتداء از احدالطرفین واقع شود آن ابتدا مکانی نباشد، بل بحسب شروعی زمانی باشد.

و آنچ بشرف است مجازی باشد، چه فضیلت اگر سبب تقدم او در مجلس یادر شروع در امور نبودی او را متقدم نگفتندی، بس او بذات تقدمی مکانیست یا زمانی، و مکانی راجع است بزمانی، چنانکه از پیش رفت، و زمانی راجع بتقدم بالطبع، بس آنچ بزمان است، و مرتبه، و شرف، همه راجع اند باتقدم بالطبع پس تقد [م] و تأخر بحقیقت نیست الا آنک بذات باشد یا بطبع.

و آنچ شامل هر دو است این است که آنچ او را متأخر میگویند در تحقق محتاج است بمتقدم، و این را تقدم و تأخر خوانند بحسب استحقاق وجود.

وامامع بدانکه این نیست که هر دو چیز کی میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نباشد ایشان مع باشند در زمان، چه اشیائی کی وجود ایشان زمانی نیست چنانکه بدین زودی بشناسی ان شاء الله میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نیست، و مع ذلك معیت ایشان زمانی نیست « مع باشند بزمان واجب باشد که هر دو زمانی باشند، چنانکه هر دو چیز که « بل کی هر دو چیز کی بحقیقت مع باشند بمکان واجب باشد که هر دو مکانی باشند، با آنک صحیح نیست وجود دو چیز کی ایشان مع باشند بمکان از جمیع وجوه، و لکن این در زمان جایز است. و چون روشن شد که تقدم و تأخر حقیقی آن دو است کی بحسب استحقاق وجود است.

بس آنچ لا وجود (او) بر وجود او متقدم بود بذات اولی باشد بمعنی، حدوث از آنچ متقدم باشد برو بتقدم زمانی، لکن (بر تو) بوشیده

نیست کی حال شی کی او راست بحسب ذات متخلی از غیر بیش از حال او باشد کی از غیر او^۱ بودقبلیتی بذات. جه ارتفاع حال شی بحسب ذات، مستلزم ارتفاع ذات است،^۲ و این اقتضاء ارتفاع حالی کند کی ذات را باشد بحسب غیر، و عکس آن لازم نیست، و هر موجودی از غیر خود او مستحق وجود نباشد بحسب خارج [اگر] منفرد باشد از آن غیر. بس اینک لایکون له وجود بیش از آن باشد کی یکون له وجود قبلیتی بذات، و این حدوث ذاتیت و این اولی است از زمانی،^۳ کی ممتنع نباشد کی متقدم درو بفرض متأخر گردد و او او باشد بعینه، بسبب آنک مقتضی تقدم و تأخر در امری عارض است بخلاف مابالذات، جه مقتضی آن ذات اوست، و ازین جهت او باستحقاق وجود بود.

و محدث زمانی اگر جه احتیاج او بمؤثر ضرور است، علت احتیاج

او بمؤثر حدوث زمانی او نیست، و ازین جهت است کی اگر جائز بودی کی این محدث واجب الوجود بودی، مستغنی بودی از غیر خود، بخلاف آنک در مفهوم او وجوب بغیر بگیرند^۴ جه او مستغنی نشود؛ از غیر،^۵ الا آنک طبیعت او این طبیعت نباشد بس تصور نتوان کردن درو این، الا آنک طبیعت او بطبیعتی دیگر متبدل شده باشد، جه عدم استغنا از غیر داخل است در مفهوم او، و داخل نیست در مفهوم [آنکه] حدوث او زمانیست، و اگر جه لازم اوست. و حادث باین معنی علت او دائم نباشد، و الا وجود او از آن علت در بعضی احوال دون البعض تخصیص من غیر غمّص باشد، بس امکانی کی لازم ماهیت اوست کافی نبوده باشد در فیضان او از واجب الوجود، بل لابدست از حصول شرطی دیگر. بس این حادث را دو امکان^۶ باشد یکی امکانی کی عاید باشد بماهیت او، و دیگر استعداد تام، و او سابق است برین،^۷ بس سابقی زمانی. بس لابد باشد

۱ - در غیر او - م . ۲ - له و خودم - اصل . ۳ - نگیرند - م - ط . ۴ - شود - م .
۵ - امکانی اصل .

هر حادثی زمانی را از سبق حادثی دیگر، هم چنین تا هر سابقی مقرب علت موجوده باشد معلول، بعد از آنک دور بوده باشد از آن .
 و لابد باشد آن حوادث را از محلی، تا استعداد متخصص شود بوقتی
 دون وقتی، و حادثی دون حادثی، و آن محل ماده است، بس هر حادثی
 زمانی مسبوق باشد بماده و حرکتی، و این استعدادی کی سابق است بر حادث
 مختلف میشود بقرب و بعده استعداد عناصر، انسان شدن را، چون استعداد
 نطفه نباشد اینرا. و چون ماده مستعد قبول شی نباشد، فاعل را قدرت بر فعل
 خود نبود، چنانک او را قدرت نیست بر ایجاد حیوة در حجر مثلاً، - بسبب
 عدم صلاحیت حجر حیوة را .

و فرق میان این استعداد و امکان آن است : کی امکان من حیث
 هو هو مقتضی رجحان احد طرفی الممكن نباشد، و در [و] قرب و بعد
 نبوذ، و امری نبوذ موجود در خارج، و استعداد بخلاف امکان است
 در همه . و حدوث بهره دو معنی معنی معقول است، و او صفتی است کی
 حاصل میشود در عقل وقت تعقل لا وجود، و وجود مترتب بر او در عقل.
 بس متصف باو از ماهیات موصوف نباشد بوجود تنها، بس موجود نباشد
 در خارج - من حیث هو كذلك، بل کی وجود او در عقل باشد . و چون
 اطلاق کنیم درین کتاب بعد ازین موضع لفظ حدوث یا حادث - بان زمانی
 خواهیم، نه ذاتی .

مقالت ششم

از فنّ اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در علت و معلول و مباحث ایشان

علت شی آن است کی وجود شی بر آن موقوف باشد اگر علت
 وجود او باشد، یا عدم شی اگر علت عدم او باشد .
 و علت: یا تام باشد یا ناقص؛ و علت تامه عبارتست از مجموع

مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ وُجُودُ الشَّيْءِ [و] وجودش باو واجب شود، و ناقصه آن است کی جنین نباشد. و شرائط و زوال مانع داخل باشند در تأمه، چه مانع چون زائل نشود وجود بنسبت با آنج علت او فرض کرده اند ممکن باشد، و چون نسبتش با [۱] و امکانی باشد بی ترجیحی ۱ بس نه علت باشد، و نه معلولیت. و معنی دخول عدم در علت آن نیست کی عدم چیزی میکند بل کی معنی آن است کی عقل چون ملاحظه و جواب ۲ معلول کند حاصل نیاید بی عدم مانع.

و تقدّم این علّت بر معلول او تقدّمی ذاتیست، نه زمانی. چه معلول در حال بقاء او اگر معلول باشد بعلمت تأمه کی موجود باشد بیش از و بروجهی کی علت او باشد در حال وجود او، و موجب وجود او باشد بعد از اقتضاء و عدم او، احد اموری ۳ لازم آید کی همه باطل است، چه ایجاب علّت معلول را اگر عبارتست از وجود معلول بعلمت، بس اتصاف او بمؤثریت در حال عدم او نباشد، و الا معدوم علّت تأمه موجود باشد، و بطلان او ظاهرست. و نه در حال وجود او نیز، چه تأثیر او در معلول حیثیّت یا در حال وجود معلول باشد، یا در حال عدم او، یا در حالی ثالث - کی در آن نه موجود باشد، و نه معدوم. اما اول اقتضاء مقارنه وجود علت کند وجود معلول را، و این خلاف مفروض است، و با اینهمه نفس مطلوب ماست، و اما دوم لازم آید ازو جمع میان وجود معلول و عدم او، چه ماسخن بر آن تقدیر میگوئیم کسی ایجاب علت معلول را عبارتست از وجود معلول بعلمت، بس وجود متحقق شود بجهت تحقق تأثیر، و عدم متحقق شود کی مفروض است. و اما ثالث حصول واسطه ایست میان کون الشیء موجوداً و کونه معدوماً و این بین البطلان است.

و اگر ایجاب معلول (و) علّت را عبارتی از آن نباشد، - (بن) عبارت

۱- بر ترجیحی - اصل - م. ۲ - و چون - اصل. ۳ - احدا موراث - اصل.

باشد از امری دیگر در خارج ، کی وجود معلول برو مترتب شود ، بس لابد بر آن مغایر صادق شود کی او درین زمان موجب معلول است در زمانی کی بعد ازوست ، بس ایجاب او آن معلول را زاید باشد بر ذات او ، بس در ایجابات دوریاتسلسل واقع شود ، وزود باشد کی بطلان هر دو بدانی ، واعطاء علت معلول را قوتی در زمان سابق کی معلول بآن قوت در مابعد او از زمان بماند باطل است ، جه این قوت را وجودی ممکن است بس مفتقر باشد بمرجعی ، و کلام در بقاء آن قوت با [۱] انتفاء مرجح چون کلام باشد در آن چیز کی قوت عارض او شده باشد .

واز آنها کی دلالت میکند برین آن است کی ممکن موجود وجود او او را از امکان بیرون نمیکند ، بس ممکن موجود نباشد الا کی وجود او مترجح باشد بمرجعی ، بس اگر آن مرجح منتفی شود ، و وجود او باقی ماند مترجحاً بماهیته بس ماهیت او مقتضی وجوب وجود او باشد ، بس مستغنی باشد از علت در حال ، و در ماضی هذاخلف ، و اگر وجود او باقی بماند مترجحاً بماهیته ، بس وجود او بغیر او باشد ، و بانتهاء آن غیر ترجیح و ترجیح به او منتفی شود ، بس وجود او مترجح باقی نماند ، و عدم او مترجح شود ، بسبب انتفاء مرجح وجود ، بس موجود نماند ، و چون وجود ممکن واجب نیست لذاته ، و مستغنی نیست از مرجح ، بس لابد باشد ممکن را مادام [که] ذات او موجود باشد از آنک مرجح وجود او موجود باشد ، و اگر تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول نباشد یادر حال عدم او باشد ، و این جمع باشد میان وجود و عدم او یانه در حال وجود او باشد و نه در حال عدم او ، و از اینجا لازم آید ثبوت واسطه میان وجود و عدم .

و واجب است کی بدانی کی ترجیح اگر متوقف باشد بر زمان ثانی ، مرجعی کی [علت تامه است] علت تامه نبوده باشد ، و اگر متوقف نباشد ،

اختصاص ترجیح باودون اَلزَّمانِ الْأَوَّلِ تخصیص باشد بلا مُخصَّص ۱. آنگاه اگر علت تامه بزمان متقدم باشد بر معلول، حصول مرجح لازم آید عند عدم الترجیح، و فطرة سلیمه ازین سر باز زند، و قبول نکند، و بنا بعد از وجود بناً مثلاً از آنجهت باقی می ماند کی بناء علت ضم اجزاست، و حرکت آن بعضی بیعضی، و این ضم و حرکت باقی نمی ماند، چون بنا غایب باشد، و آنج باقی می ماند تماسک اجزاست، و آن معلول یَبُوسَتِ عنصر است، نه از آن بنا و بیوست عنصر معدوم نیابد باقیه تماسک مذکور، و برین قیاس غیر این باید کرد از امثله، آنج توهم بقاء او میکنند بعد از عدم آنج گمان می برند کی علت تامه اوست. و گاه باشد کی شی را علتی باشد از آن وجود، و علتی دیگر از آن ثبات، جنانك درین مثال، - و گاه باشد کی علت هر دو یکی باشد، چون قالبی کی مُشکل آب است، کی مُبقی شکل است، بقاء او با او.

و هر گاه کی علت وجود معدوم شود، اگر علت ثبات نماند وجود متصور نباشد. و تأثیر علت در معلول در حال وجود او نه آن معنی دارد کی او را وجودی ثانی می دهد، بل آن معنی دارد کی وجود او در حال اتصاف او بوجود ۲ علت اوست. و موجود معلول مفتقر نمی شود بعلت خود از آن روی کی او موجود است، کیف کان، و الا موجود واجب الوجود مفتقر بودی بعلتی، بل از آن روی کی موجودی ممکن است، جنانك از یش رفت.

و بر معلول واحد شخصی دو علت تامه مجتمع نشوند و الا واجب باشد بهر یکی از ایشان [و] وجوب او بهر یکی از ایشان اقتضاء استغناء او کند از آن دیگر، پس اگر واجب شود بهر دو معاً مستغنی شود از هر دو

معاً ، هذا خلف . و دیگر اگر هر دو مجتمع شوند بر دو ، واجب شود یکی ازیشان ، غیر آن يك را یا مدخلی بود در علیت^۱ یا نباشد ، اگر باشد بس مجموع هر دو] علت تامه بوده باشند ، نه هر يك ازیشان ، و اگر نباشد بس برو دوعلت مستقله مجتمع [نشده باشند ، و اما معلول نوعی هیچ مانعی نیست در عقل^۲ از اجتماع ایشان برو ، بمعنی آنك بعضی افراد او بعلتی باشد ، و بعضی بعلت دیگر ، چون حرارت کی تعلیل بعضی جزئیات او بآتش کنند ، و بعضی بحرکت ، و بعضی بشعاع .

و علت عدم شیء ممکن (عدم) علت تامه او باشد ، یا بجملتها ، یا ببعض اجزائها ، چه اگر عدم اولذاته بودی ، او متمنع الوجود بودی ، نه ممکن الوجود . - بس عدم او از غیر (ذات) او باشد ، و آن غیر یا وجودی باشد ، یا عدمی ، (اگر وجودی باشد) یا مختل شود عند حصوله امری از اموری کی معتبرست در علیت ، یا مختل نشود ، - اگر مختل شود او خودمطلوب ماست ، و اگر مختل نشود علت تامه باقی ماند باعدم معلول او .

و اگر عدمی باشد یا عدم علت باشد ، و او مطلوب است ، یا عدم ما عدا علت ، و این بدیهی البطلان است ، عند التأمل .

و معلول شیء علت او نباشد از وجهی کی بآن معلول او بود بر سبیل دور ، خواه معلول قریب باشد ، و خواه بعید ، بجهت آنك علت متقدم است بوجود بر معلول ، تقدمی ذاتی ، بس اگر معلول علت او باشد متقدم باشد بر علت موجود^۳ ، و متقدم بر متقدم بر شیء متقدم باشد بر آن شیء ، - بس شیء متقدم باشد بر نفس خود . و بجهت آنك معلول محتاج است بعلت خود ، بس اگر علت علت خود باشد علت او محتاج باشد باو ، و لازم آید احتیاج او بنفس او ، بمثل آنچه گفتیم ، و این محال است .

و تسلسل علل تامه الی غیرالنهایه محال است ، و همچنین اموری^۴

۱ علت - اصل . ۲ - نیست عقلاً - مط . ۳ - بوجود - ط . ۴ - هر اموری - مط .

کی مترتب باشد ، و موجود معاً بالزمان ، اما علل بجهت آنک معلولات همه ، و یک يك از آن ، موجود نشوند الا بموجدی ، و آن موجد از ایشان نباشد ، و الا داخل شود در حکم ایشان ، و از وجود هر يك از ایشان وجود ما قبل او بدانند ، و کثرت وسائط قدح نکند در وجود علت اولی .

و آخر معلولاتی کی عالم بوجود معلولات آنرا بدانند ، دلالت کند همچنین بر علل اول ۱ . و چون حکم هر واحدی از معلولات و حکم هر جمله از آن يك حکم باشد ، در احتیاج بموجد ، - بس جمیع معلولات محتاج باشند بعلمتی غیر معلول ، و الا آن علت از جمله باشد ، و فرض کرده اند کی خارج است از او ، هَذَا ۲ خلف ، ربآن علت سلسله منقطع شود ، و متناهی و از آنها کی ایضاح این کند ایضاحی روشن تر ازین آن است : کی هر سلسله از علل و معلولات هر یکی از آن علت باشند باعتباری ، و معلول باعتباری ، بس گوئیا کی ایشان دو جمله اند متطابق در خارج ، بس چون فرض تساوی ایشان کنند از جهت معلولی واحد ، از آنها لابد باشد کی جمله علل زائد باشد بر جمله معلولات ، بواحدی از علل در جانب دیگر که او را غیر متناهی فرض کرده اند . چه هر علتی ۴ منطبق نشود در مرتبه او ۴ بر معلول ، بل کی منطبق شود بر معلول علت او کی متقدم باشد بر و بر مرتبه . و اگر نه زیادت مراتب علل بوزی بواحدی و جوب تقدم و تأخر کی لازم علیت و معلولیت اند مرتفع شندی . و ازینجا لازم آید انقطاع معلولات بیش از انقطاع علل ، کی مقتضی تناهی ایشان باشد ، با آنک فرض کرده اند کی هر دو غیر متناهی اند .

و همچنین است حکم در جانب تنازل (بمعلولات ، چه در تنازل) معلولات متزائد شوند بر علل بواحدی ، بخلاف جانب اول ، بس ممکن نباشد وجود علل و معلولاتی کی آنرا نهایتی نباشد .

۱- بر اول علل - م . ط . ۲- وهذا - م . ۳- بس هر عاتی - م . ۴- هر مرتبه او - م .

و همچنین است حکم جمله اشیائی کی موجود باشند همه در زمانی واحد، و ایشانرا ترتیبی طبیعی باشد، چون: **موصوفات و صفات**، و **آنچ** جاری مجری ایشان است. و چون احد الشرطین مفقود باشد ۱ اعنی **معیت** در وجود و ترتیب انطباق لازم نیاید بحسب مراتب در نفس امر.

جه معنی **تطبیق** در آن این است کی فرض کنند از بعضی مراتب الی **مَا لَا نِهَایَةَ لَهُ** بحسب فرض ما اورا، همچنین، جمله، و از مرتبه کی بیش ازوست هم بآن جانب جمله دیگر، و مقابله کنند جزء اول را ازین جمله بجزو اول از آنجمله، بس جمله ثانیه اگر صادق شود بر اجزاء او، کسی آن بحالتیست کی اگر تطبیق کنند بر اجزاء جمله اولی منطبق شود هر جزوی از اجزاء احدی الجمستین بر جزئی از اجزاء جمله دیگر بحسب ترتیب ناقص مساوی^۲ زائد باشد، و اگر صادق نشود بروازین^۳ لازم آید انقطاع جمله ثانیه از جانب دیگر بضرورت، و زیادت اولی بر آن بمرتبه^۴ واحده است فقط، بس اونیز متناهی باشد. و این برهان متمشی نشود در جمله کی حاضر در خارج ازو نباشد الا بعضی، چون: **حوادث لالی اول**، جه جمله از آن روی کی جمله است موجود نباشد در خارج اصلا، و نه در جمله کی ارتباط نباشد بعضی اجزاء اورا ببعضی در نفس امر، چون **نفوس مفارقة انسانی**^۵، و اگر چه تصور کنند در آن ارتباطی بحسب اعتبار ذهنی، کی مطابق امری خارجی نباشد، - جه در اشیا مترتبه چون منطبق شود بر جزوی از زائد چیزی در درجه اومستحیل باشد کی منطبق شود برو جزئی دیگر، بل کی دیگر منطبق شود بر جزئی دیگر، غیر او، بس لاجرم فاضل شود در زائد جزئی^۶ کی منطبق نشود برو چیزی، و غیر مترتبه را درو این برهان تصور نتوان کرد.

و علت واحده بوحدت حقیقی کی از جمیع وجوه است نشاید کی

۱ - مفقود باشد - اصل . ۲ - ناقص تساوی - اصل - ناقص را مساوی - م .

۳ - وازین - م ط . ۴ - مرتبه - م . ۵ - مقارنه انسانی - م . ۶ - چیزی - م .

ازو غیر واحد صادر شود چه اگر جائز باشد صدور دوجیز ازو واجب باشد اختلاف ایشان بحقیقت یا بشدت وضعف، یا بامری عرضی، و الا اثنیّت ایشان تصور نتوان کرد، و نفس عرضی لابد باشد کی حقیقت او متفق نباشد بین الاثنین، بس آنج ایشان هر دو ازو صادر (شده) باشند افادت ایشان هر دو کرده باشد، - و افادات عرضی کی بآن مختلف شده باشند، بس مفید ایشان بر هر تقدیری لابد است کی صادر شده باشد ازو دو مختلف، یا بحقیقت یا ۲ بکمال و نقص. و چون اختلاف مقتضی ثابت شد اختلاف اقتضاء کی دال است بر اختلاف جهت او ثابت شود، - چه ما بیدیهه میدانیم کی معلولات چون متساوی باشد نسبت ایشان با مفید وجود ایشان واجب باشد تساوی ایشان در ذوات ایشان، و جمیع احوالشان (جه) هیچیک را از علت چیزی نباشد کی دیگر را نبوذ، بس آنج اکثر از واحد باشد واحد باشد، بجهت آنک دانستی استحالت اثنیّت، بسی میزی کی اختلاف بآن واقع شود. و اعتبار کن کی (جگونه) ما با اختلاف جهات در ما، افعال ما ۳ متکثر نمی شود الا بسبب تکثر اراد «ا»ت (ما)، و اغراض ما. و بارادت واحده و اعتبار واحد حاصل نشود از ما الا شی واحد. و اگر نه سلب متوقف بوذی بر ثبوت مسلوب، و مسلوب عنه، و اتصاف بر موصوف، و صفت ۴، و قبول بر قابل، و مقبول، ممکن نبوذی کی سلب کردندی از واحد اکثر از واحد. و نه متصف شدی موصوفی باکثر از صفت واحده. و نه قبول کردی قابلی اکثر از مقبول واحد، و از آنجهت این جایز نیست ۵، کی کافی نیست ثبوت مسلوب عنه، و موصوف و قابل، بخلاف صدور شی از شی ۶، - چه کافیست در تحقق او فرض يك جیز، کی او علت است. چه معنی این صدور غیر معنی صدور اضافی است، - کی عارض است علت و معلول را، از آن روی کی مع باشند، بل معنی این

۱ - بیش از واحد - م ط. ۲ - و یا - م. ۳ - افعالی - اصل. ۴ - وصف - اصل. ۵ - این جایزست - م.

صدور کون الْعِلَّةِ بِحَيْثُ يَصْدُرُ عَنْهَا الْمَعْلُولُ است، و این متقدم است بر معلول، و بر اضافت کی عارض ایشان است، و آن امری واحد باشد - اگر معلول واحد باشد، و آن یا ذات علت باشد - اگر لذاتها علت باشد، - یا حالتی عارض ازان علت - اگر لذاتها علت نباشد و چون معلول متکثر شود آن امر مختلف باشد، و تکثر ذات علت الازم او، چنانکه گذشت.

و جائز باشد صدور اشیاء کثیره از واحد حقیقی چون بعضی صادر باشد ازو بتوسط صدور بعضی. و با اختلاف آلات، و قوابل، و حیثیات و شرائط ممتنع نیست عقلاً، - کی از واحد زائد بر واحد صادر شود. و لکن این بحقیقت صدور نباشد الا از کثیری، نه از واحدی مِنْ حَيْثُ اِنَّهٗ وَاحِدٌ.

و هر علتی مرکبه معلول اونیز مرکب باشد، چه بسیط مِنْ حَيْثُ اِنَّهٗ بَسِيْطٌ اگر^۲ از مرکب مِنْ حَيْثُ اِنَّهٗ مَرْكَبٌ صادر شود یا مستقل باشد یکی از اجزاء آن مرکب بعلیت، یا مستقل نباشد. اگر مستقل باشد بعلیت، معلول مستند نباشد بباقی، - و الا برو مجتمع شده باشد دو علت تامه. و اگر مستقل نباشد هیچیک از آن اجزاء بعلیت: یا اورا تأثیری باشد در چیزی از معلول، یا نباشد، - اگر اورا تأثیری باشد در چیزی ازو، نه در کل او، چه مفروض خلاف اینست - معلول مرکب باشد، نه بسیط. و اگر اورا تأثیر در چیزی ازو نباشد - اگر اجزاء را با سرها عند الاجتماع امری حاصل شود کی او مؤثر باشد، آن امر: یا عدمی باشد، یا وجودی. اگر عدمی باشد مستقل نباشد بتأثیر در وجود معلول. و اگر وجودی باشد بسیط باشد، یا مرکب. اگر بسیط باشد کلام در صدور او از اجزاء

۱ - علت او - م. ۲ - اگر بسیط من حیث انه بسیط - م. ط.

بأسرها عائد گردد، خواه نفس اجتماع باشد،^۱ و خواه غیر او. و اگر مرکب باشد کلام در صدور معلول^[ی] کی فرض کرده اند کی بسیط است از او، عائد گردد. و اگر اجزاء را بأسرها عنداً اجتماع زائدی حاصل نشود، حال ایشان با اعتبار اجتماع، چون حال ایشان باشد باعتبار انفراد. - بس مجموع مرکب مؤثر در بسیط نبوده باشد، و فرض کرده اند کی اوست مؤثر در آن، هذا خلف.

و ازین لازم آید کی: علت هر حادثی مرکب باشد چه حدوث آن

علت نیز واجب باشد، و الاّ صدور حادث از او بر تقدیر قدم او در وقتی دُونَ ما قبله ترجیح من غیر مرجح باشد. بس اگر علت حادث بسیط باشد، لازم آید از حدوث آن کی علتش حادث باشد، و از بساطت^۲ آن کی علتش بسیط باشد. و علت، موجودست با معلول، در زمان، لمام. بس وجود سلسله غیر متناهی از علل و معلولات لازم آید، و بطلان آن از بیش رفت. و اما اگر علت آن بسیط نباشد، وجود این سلسله لازم نیاید، چه جایز باشد کی ترکب علت او از دو امر باشد، قدیمی، و حادثی، و حادث از ایشان شرط باشد عدم او بعد از وجود [۱] و در وجود حادث معلول از علت قدیم، و شرط جایزست کی عدمی باشد، بس جزو علت تامه حادث امری عدمی باشد، و جزء^۳ دیگر دائم الوجود، بس جمع نشود اموری کی موجود باشند معاً. و ایشانرا ترتیب علیّت و معلولیّت باشد اِلَی غَیْرِ النِّهَایَةِ. چه یکی از دو جزء علت او یک چیزست، مستمر الوجود، اگر آن چیز معلول باشد منتهی شود بعلتی غیر معلوله، و دیگر جزء حادث و اگر چه احتیاج او باز نه استند^۴ بحوادثی دیگر عند اول حادث، - چه آن حوادث را جمله موجود نباشد. بل هر حادثی مسبوق باشد بحادثی دیگر، سبقی زمانی، - بس ممتنع نباشد عدم تناهی ایشان، و این چنین نباشد

۱ - از اجزاء باشد عاید گردد خواه نفس اجتماع بأسرها - اصل . ۲ - و آن بساطت - اصل . ۳ - و جزئی - م . ۴ - نه ایستند - م .

اگر علت حادث از آن روی [که] حادث است حادث و بسیط باشد، جنانک از پیش رفت.

و واجب باشد ازین کی هیچ حادثی واحد حقیقی نباشد بل کی لابدست کی درو اثنینیتی باشد از وجه ۱، ۱ و اگر (جه) ماهیت اصلی او یکی باشد. و علت فاعل [ی] شی' نشاید کی قابل آن چیز باشد کی فاعل اوست از آنچه کی بآن فاعل بوزده است. جه جهت فعل غیر جهت قبول است، و اگر هر دو یکی بوزی هر فاعلی قابل آن بوزی کی فاعل اوست، و هر قابلی فاعل آنک مقبول اوست، بنفس فعل، و قبول، بس لابدست در ذات او ازدو جهت، تا اقتضاء ایشان هر دو کند، بمثل آنک گذشت کی واحد حقیقی از (و) دو چیز صادر نشود. و جهت آن چون متعد [د] شدند در موضعی، واحد نگردند ابدأ، و نه نیز در موضعی از مواضع - جه اتحاد اثنین محال است. و صحیح نیست کی وجود علت و وجود معلول متساوی اند جه

علت را وجود اول است و معلول را ثانی، و علت مفتقر نیست در وجود بمعلول، بل کی موجود باشد بذات خود، یا بعلتی دیگر. و معلول مفتقرست^۲ بعلت. و چون نظر کنند بذات علت از آن روی کی موجودست متناول ذات معلول نباشد. و چون نظر کنند بذات معلول از آن روی کی موجود است ملحوظ باشد مقیس با علت. و معلول متعلق است بعلت از حیثیتی کی علت بر جهاتی باشد کی او بآن علت باشد از ارادتی^۳، یا معاونی، یا امری کی باید، یا انتفاء امری کی نباید و چون جمیع حاصل شد واجب شود، و چون جمیع منتفی شود بانتفاء جمیع اجزاء یا بانتفاء بعضی منتفی شود. و مادام کی مرجح دایم باشد ترجیح دایم باشد، جه هر جه متوقف نباشد بر غیر چیزی چون آن چیز بیابند وجود او واجب شود، و الا متوقف شود بر غیر آن چیز و وضع جنان کرده اند کی متوقف بر غیر آن چیز نیست.

و علت ناقصه، منقسم می شود بآنک جزئی باشد از معلول، و بآنک

۱ - از وجه ماهیت - اصل . ۲ - مفیدست - م . ۳ - در ارادتی - م .

جزئی ۱ نباشد از آن، و جزء، یا آن باشد کی شیء به او بالفعل باشد، و آن صورت است، چون صورت کرسی، یا [آنک شیء به او بالقوه باشد، و آن ماده است ۲ چون خشب کرسی را. و آنج جزء نیست از آن. یا مابه المعلول است، یعنی آنک مفید وجود اوست، و آن فاعل است، چون نجار. یا ما لِاجْلِهِ الْمَعْلُولُ، و آن غایت است چون جلوس بر آن. یا مَأْفِيهِ الْمَعْلُولُ، و آن موضوع است و قابل چون جسم، هیات او را. یا آنج خارج است ازین اقسام و آن شرط است، چون آلت، و زوال مانع، و غیر آن. و بعضی معلولات مفتقر باشد باین همه، یا بجندی از آن، و بعضی مفتقر نباشد الا بعلت فاعلی فقط، و زود باشد کی تحقیق آن کرده شود.

و هر یکی ازین علل گاهی قریب باشند، و گاهی بعید، و گاهی عام و گاهی خاص، و گاهی کلی، و گاهی جزئی، و گاهی بالذات، و گاهی بالعرض، و گاهی بالقوه، و گاهی بالفعل. و مثال آن در فاعلیت باتساهلی کی در امثله باشد آن است کی: عفونت علت قریبه حتمی است، و احتقان یا امتلا، علت بعیده او، و صنایع بیت علت عامه است، و بنا، آنرا علت خاصه. و بنا، خانه را کلی است، و این بنا، خانه را جزئی. و طیب ۳ معالجات علت است بذات، و کاتب معالج است ۴. یا سقهونیا مبرر است بجهت استقرار او صفراء گرم را. یا مزیل ستون از دیوار، سقوط آنرا، و سائر علل معده این همه علل اند بعرض. و بناء بیش از شروع در بنا علت اوست، بقوت، و چون مباشرت بنا کند علت او باشد بفعل. و فاعل معطی وجود نباشد الا بعد از تشخیص او، چه او ایجاد نکند الا کی شخصی باشد و وجود از او صادر نشود الا کی موجود باشد.

و تأدی سبب بمسبب یا دائم باشد یا اکثری یا متساوی یا اقلی.

و آنج سبب باو متادی شود بر یکی از دو وجه اول آن غایت ذاتی باشد و بر یکی از دو وجه آخر غایت اتفاقی، - بس کسی کی بیازار روز بخریدن

۱ چیزی - اصل . ۲ - ماده کرسی است - م . ۳ - و طبیعت - ط . ۴ - کذا وظ ، است بعرض .

کلاسی ۱، و غریبی را یافت، خریدن کالا غایت ذاتیست، و ظفر (او) بگریم غایت اتفاقی، و امور اتفاقی اتفاقی اند بنسبت با کسی کی اسباب آن نداند. و اما چون قیاس کنند آنرا با مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ و همه اسباب (مکتفه) هیچ موجودی اتفاقی نباشد البته.

وعلت غائی، علت فاعلیتِ علتِ فاعلیست، و علت وجودِ علتِ فاعلی نیست.

و علت فاعلی، علت وجود غایت است، و علت علیتِ علتِ غائی نیست، بل کی او علت است لذا آنها، و غایت بحقیقت آن است کی متمثل باشد در نفس فاعل، چون تمثل فاعل یست، استکنان را بان، و اوست علت، و اما واقع در اعیان، چون استکنان باو در خارج او معلول فعل است. نه علت او، چه او را نیابند الا بعد از وجود فعل. و از شرط غایت رویت نیست، چه رویت فعل را ذو غایتی نمی گرداند. بل کی تعیین فعلی کند کی اختیار کند از میان افعالی، کی اختیار آن جایز باشد، و هر یک را غایتی باشد، کی مخصوص باشد باو، و غایتی کی لازمست فعل را، آن بضرورت، نه بفعل فاعلیست، و اعتبار کن بکاتب ماهر، کی اگر رویت کند در نبستن حرف حرف، متبلد شود^۲. و همچنین زنده عود، و لغزنده کی معتصم باشد بانج او را نگاهدارد، و مبادرت بحک عضوی بی تروی، و تفکری.

و غایت فعل فاعل با اختیار را غرض خوانند. و او اخص است از غایت مطلقه، و هر کس که فعلی کند از بهر غرضی، او ناقص الذات باشد، چه اگر فعل از برای مصالح ذات خود کرده است ظاهر است، و اگر بحسب چیزی دیگر باشد، اگر صدور آن شی ازو بغير، و لا صدور آن ازو بمنزلهتی واحده باشد، بیش او^۳، بس مترجح نشود بر نقیض او. و اگر صدور آن ازو اولی باشد باو، سؤال لم (لا) یز (ا) ل متکرر میشود، تا بذات فاعل رسد، جنانک گویند لم فعلت کذا، گوید لیفرح^۴ فلان، و اگر گویند،

۱ کلاسی - اصل . ۲ متبکد شود - اصل . ۳ ازو - اصل . ۴ - یفرج - م .

جرا طلب کردی قَرَح ۱ فلان، گوید لِانَ الْأَمْرَ حَسَن ۲ و اگر گویند چرا
ایثار کردی آنج او حسن است؟ اگر جواب دهد بخیزی کی عاید شود
باو، یا بشری، کی منتفی شود ازو، سؤال بایستد، و الاواقف نشود. -
جه حصول خیر هر چیزی را، و زوال شر ازو مطلوب است، لذاته،
مطلقا، و غایات لامعاله باو منتهی می شود، و مبدء فعلی: ۳ اگر شوقی تخیلی
باشد، تنها، جزاف باشد، جنانک بازی بریش کردن. و اگر با مزاجی،
یا طبیعتی ۴ باشد، قصد ضروری ۵ باشد، چون تنفس، و حرکت مریض.
و اگر تخیلی باشد یا ملکه نفسانی (دائمه) کی عوج نباشد برویتی عادت
باشد. و اگر مبدء شوقی تخیلی باشد، و رویتی، و متأدی شود بغایت عبث
نباشد. و لابدست درین همه اشیاء از شوقی و تخیلی، تا عبث بلجیه، و
ساهی، و نائم فعلی کند کی خالی نباشد از تخیل لذّاتی (۱) تی، یا زوال حالتی
مملوئه. و تخیل چیز است و شعور بآنک اینک تخیل می کند چیز است،
و بقاء شعور بشخیل در ذکر چیز است، بس انکار تخیل مکن بسبب عدم
انحفاظ او در ذکر.

مقاله هفتم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان

آنچه درین کتاب اصطلاح کرده شد بران آن است کی جوهر آنست
کی قائم باشد بذات خود، و عرض آنج ماعدا آن است، و گاه باشد کی
آنها هیأت خوانند. و اما در اصطلاح جمهور جوهر ماهیتی است کی چون
اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع نباشد (و عرض ماهیتی است
کی چون اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع باشد). و بموضوع
عملی می خواهند کی مستغنی باشد بقوام خود از چیزی کی درو حال شود

۱ - فرج - م. ۲ - لان الامر حسن - اصل - لان الاحسان حسن - م - ط .

۳ اقل - م . ۴ - یا طبیعی - اصل ، ۵ - و صد ضروری - اصل .

۶ - که میخواهند - م .

و کاین در محل ۱ کاین باشد در چیزی، نه چون جزوی از آن، و شایع باشد درو
 بکلّیت، و مفارقت او از آن ممکن نباشد، بس موضوع اخص باشد از محل .
 و برین تقدیر بعضی از جواهر در محل باشد، و آن جوهر را صورت خوانند
 و محل او را هیولا، و ماده ، بس موضوع و ماده داخل باشند در تحت
 محلّ و صورت ، و عرض ، داخل باشند در تحت حالّ .

و اینک ما میگوئیم کذا هو فی کذا - لفظی مشترک است میان معانی
 مختلف ، چه کون شیء در زمان ، و در مکان ، و در خصب ، و در راحت ،
 و در حرکت ، و کون الجزء فی الكل ، و الكل فی الاجزاء ، و الخاص فی العام
 لفظ فی در همه بیک معنی نیست . - و اگر جمع کند آنرا اضافت ، یا شتمال ،
 یا ظرفیت ، هر یک را نیز ازین چند معنی است . و شیوع ، و مجامعت بکلّیت
 و عدم جواز انتقال ۲ در شرح کائن در محلّ قرینه است کی مقصود از آن
 فهم کنند بلفظ : فی ، کی مستعمل است درو . و لا کجزء ۳ بآن احتراز کرده اند
 از مثل : کون لونیّت در سواد ، و حیوانیّت در انسان ، چه بیان کرده اند
 کی امثال این ، اجزا نیستند بحقیقت بل کلاً اجزاء اند .

و بیرون رفت از جوهر بتفسیر ایشان ، آنج او را وراء انیّت
 ماهیّتی نباشد ، - چه قول ما کی اذا و جد (کائن) لافی موضوع صادق
 نشود الاّ بر آنج وجود او زاید باشد بر ماهیّت او . و داخل شد در
 آن کلیّات جوهر کی مرتسم اند در ذهن ، چه ایشان اگر چه در حالّ
 در موضوع اند ، اما صادق است بر ایشان کی اگر در خارج ذهن بیاید
 وجود ایشان در موضوع نباشد ، با آنک این کلیّات مرتسم در ذهن باعیانها
 منتقل نشود از ذهن بخارج ، بل آنج در خارج است مماثل آن است ،
 و از شرط مماثل نیست کی مماثل باشد از کلّ و جوه .

و عرض وجود او در نفس او وجود اوست محلّ او را ، و این

۱ - و کاین درین محل - م . ۲ - علم جود را مال - اصل . ۳ - و لا لجزء - اصل .

نیست کی او را وجودی حاصل شود آنگاه لاحق او شود وجود او در محل او، بخلاف: **كَوْنُ الشَّمْسِ فِي فَلَكِهَا** جه ، - : کونها فی الفلک نفس وجود او نیست ، جه هیچ مانعی نیست از توهم بودن شمس در غیر فلک او . وجون عرض بهر دو اصطلاح متحقق نمیشود وجود شخصی او ، الا بانج حال شود درو، ممکن نباشد انتقال او از آن بمحلی دیگر ، ونه آنک مفارق او یابند کیف کان . واز نیست کی در تعریف او گفته اند کی : **وَلَا يَصِحُّ مُفَارَقَتُهُ عَنْهُ** ، جه محتاج در وجود مشخص او بعلتی ، ممکن نباشد کی محتاج شود بعلتی مبهمه ، جه مبهم از آن روی کی مبهم است موجود (نباشد در خارج و هرج موجود) نباشد در خارج افادت وجودی خارجی^۲ نکند ، بس عرض وجود او متحقق نشود الا بمحلی کی معین او باشد، کی آن وجود بتبدل محل متبدل شود، واز نیست کی ممتنع است کی منتقل شود ازو . و مخالف حال اوست درین معنی، حال انتقال جسم از حیزی بحیزی ، (جه احتیاج او بحیز در صفتیست کی غیر^۳ وجودست ، بجهت آنک او محتاج است در تحیز او، نه در وجود او ، بحیزی) از آن روی کی طبیعت حیست ، بس ممتنع نباشد کی منتقل شود از حیزی بعینه بحیزی دیگر، کی مساوی [حییز] اول باشد در معنی حییز . و همچنین چون حییز واحد بالنوع متعین شود ، واحد بالشخص از جمله^۴ آن نوع محتاج باشد باحد اجزاء حییز آن نوع ، لابعینه ، واز نیست کی امکان انتقال او هست بحیزی دیگر . و هیأت جون در محل میباشند^۵ در نفس ایشان افتقارست بشیوع . در آن، بس افتقار باقی ماند ببقاء ایشان - بس تصور نتوان کرد کی قائم باشند بنفس خویش ، ونه آنک منتقل شوند ، - جه ایشان عند النقل^۶ مستقل شوند بوجود و حرکت^۷ ، بس جوهر باشند ، نه هیئت . - جه طبیعت واحده از آن روی کی او آن واحده است بعینها محتاج نشود بمحلی یکبار ، ومستغنی ازو

۱ بعلت - م . ۲ خارج - اصل . ۳ - در غیر - اصل . ۴ - از انجمله - م .
 ۵ - فی باشند - اصل . ۶ - عند العقل - م . ۷ - طبیعی : و .

دیگر بار، و این ظاهرست . و واجب است کی بدانی کی انتقالی کی حکم کرده اند بامتناع [او] در هیأت انتقالیست کی مستلزم استقلال ایشان است بوجود ، یا بجهات ، یا بحرکت مکانی ، یا بانج جاری مجری این باشد . و اما انتقال ان بمعنی أنك فاعل آن اظهار آن کند در حس، [یا] در غیر حس، در عملی ، آنگاه اظهار کند آنرا (همچنین) در عملی غیر آن عمل، آنج گفته اند منع ازین نمیکند . - و برها: [ی] نیافتیم بر امتناع او .

و چون گویند عرض یا هیئت^۱ معدوم شد منعدم چون علت فاعلی او باقی باشد تعلق او باشد بمحل مائی ، کی مظهر او باشد ، و اما تعلق او بفاعل منعدم نباشد ، - و ازینجاست کی جایزست کی اظهار کند او را بمحلی دیگر .
وقیام عرض بعرض جایز است چون استتضائت سطح جسم ، و کون البطوء فی الحركة ، لکن لابد باشد از انتهاء بجیزی کی قائم باشد بجوهر ، و عرضی کی حال باشد در عملی منقسم لابد منقسم شود بانقسام محلّ او ، چه هر یک از اجزاء معترضه در محلّ اگر درو نیابند جیزی از حال ، بس حال حال نباشد در آن محلّ ، و اگر د (ر) و جیزی یابند ، یا حال بتمام او حاصل باشد در هر یکی از اجزاء عمل ، بس عرض واحد در حالت واحده در اکثر از عمل واحد بوزه باشد ، و این باطل است بیدیه ، یا هر بعضی [ز] و در بعضی از عمل او باشد و این موجب انقسام است .
و جایزست قیام غیر منقسم بمنقسم چون قیام او بسا و من حیث هو منقسم نباشد ، بل از حیثیتی دیگر باشد کی انقسام درو نباشد ، چون حلول نقطه در خط ، چه او حال می شود درو نه ازان روی کی خط است ، بل ازان روی کی منتهای است . و همچنین حلول خط در سطح و سطح در جسم ، و همچنین قیام وحدت غیر حقیقی بموضوع منقسم چه او قائم میشود با ازان روی کی مجموع است . و همچنین هیئتی کی مسمی است بوضع ، چه او در اجزاء حاصل می شود بعد از أنك اجزاء جمله واحده می کردند ، و زاویه

و شکل نیز همچنین است . و این حلول عرض واحد نیست در حال کثیره ، بل کی حلول عرض واحد است در محلی واحد ، کی منقسم می شود باعتباری غیر اعتبار وحدت او . و این ، و امثال این ، ممتنع نیست در امور اعتباری ، کی آنرا تحقق در اعیان نیست .

و جوهر موجود بمعنی مصطلح علیه درین کتاب منقسم می شود

بچهار قسم ، و عرض نیز بمثل آن منقسم میشود .

اما اقسام جوهر بجهت آنک یا وجود (او) لذاته واجب باشد ، و آن واجب الوجود است . - یا این چنین نباشد ، و آن ممکن الوجود است .
 چه هر چه واجب نیست : یا ممکن است ، یا ممتنع ، و چون ممتنع نیست ، بجهت آنک مورد قسمت مطلق جوهر نیست - بل [که] جوهری است مقید بآنک موجود است ، پس ممکن باشد ، و هر ممکنی : یا متحیز است ، و آن جسم است ، یا مقومات او ، - چه جوهر فرد مستحیل است ، چنانک بدین زودی بدانی . یا غیر متحیز ، و آنرا روحانی ، و مفارق خوانند و خالی نباشد از آنک : او را تعلقی باشد با جسم ، از طریق تدبیر کردن او را ، و تصرف کردن در او ، و استکمال باو ، و آن نفس است ، و روح ، یا او را این تعلق نباشد ، و آن عقل است . و بسیار باشد کی مفارق واحد مفتقر باشد بعلاقة جسمی در بعضی احوال او (و) مستغنی باشد از آن در بعضی ، پس نفس باشد ، باعتبار اول ، و عقل باعتبار ثانی ، و زود باشد کی صحت این متحقق شود .

و اما اقسام عرض هم چهار است . چه عرض یا تصور کنند ثبات ۲ او را لذاته ، یا تصور نکنند ثبات او را لذاته ، اگر تصور ثبات او لذاته کنند ، یا تعقل او کنند دون النسبة الی غیره ، یا تعقل او نکنند دون النسبه ، و آنج تعقل او کنند دون النسبه ، یا لذاته موجب مساواة ، و تفاوت ، و تجزئی باشد ، یا موجب نباشد . آنج موجب آن است لذاته ، کم نیست .

و آنچه موجب آن نیست کیف است . و آنچه تعقل اونتوان کرد دون النسبة الی غیره، اضافه است . و آنچه تصور (ثبات) اولذاته نکنند حرکت است .

و بلفظ اولذاته ، در حرکت، احتراز از زمان کرده اند - جه ثبات او متصور نیست ، بسبب آنکه او ۲ مقدار حرکت است ، چنانکه بدین زوادی بدانی . و در کم احتراز از آنچه کم (با) شد بعرض ، چون چیزی کمی موجود باشد در کم ، چون زوجیت ، و استقامت ، و اطولیت ، یا کم موجود باشد در آن ، چون معدودات . یا حال باشد در محل کم ، چون بیاض ۳ یا متعلق باشد بچیزی کمی عارض آن میشود ، چنانکه قوت را گویند کمی متناهیست ، یا غیر متناهی ، بسبب آنکه مقوی علیه چنین باشد ، در مدت، یا در عدت . و گاه باشد کمی شیء واحد کم باشد بذات، و عرض، معاً ، چون : زمان . اما آنکه کم است بذات ، ظاهر است ، و ۴ اما آنکه کم است بعرض ، بجهت آنکه متعلق است بحرکت ، کمی متعلق است بمسافت . و بر اصطلاح جمهور در معنی جوهر و عرض این تقسیم متغیر شود ، ۵ جه واجب الوجود جوهر نیست بتفسیر ایشان . و صورت کمی مقوم محل خویش است و همچنین ماده کمی محل اوست ، دو جوهر اند بران تفسیر . و وجه تقسیم جوهر بیش ایشان آن است که او یا جسم است ، یا اجزاء او ، یا امری غیر ایشان ، و دو قسم اول را مادی خوانند ، و قسم ثالث را مفارق ، و روحانی . و اول را قسمت کنند : بنفس ماده ، و بآنچه مقوم ماده است ، و بآنچه مقوم است بماده و اول هیولا است ، و دوم صورت ، و هر دو جزو جسم اند . و سیم جسم . و اما مفارق یا تصرف کند در مادیات ، بر آن وجه کمی از بیش رفت . - و آن نفس است ، یا تصرف نکنند در آن بر آن وجه ، و آن عقل است . و تقسیم عرض بر هر دو اصطلاح ۶ متساوی است .

و واجب است کمی بدانی کمی کم یا ممکن باشد کمی فرض کنند درو اجزائی - کمی متلاقی باشند بر حدی مشترك ، و آن متصل است ، یا ممکن

۱ - و بلفظت - م ۰ - ۲ - ازو - اصل . ۳ - رضیاض - اصل . ۴ - ط بی ۱ و ۰ .
 ۵ - معتبر نشود - ط . ۶ - و اصطلاح - اصل - اصلاح - م - ط .

نباشد، و آن منفصل است. و متصل اگر قار الذات باشد، یعنی ثبات او درست باشد، مقدار بود، و الا زمان و منفصل عدد است. و او [ل] مختص است بوضع، دون الاخيرين، و اوسطاً مختص است بآنك غير قار الذات است، دون الباقيين.

و بدانی کی کیف، یا مختص باشد بکمیات، چون تربیع، و زوجیت یا مختص نباشد بآن، و غیر مختص را، یا اعتبار کنند از آن روی کی او استعدادیست لِأمرِ ما، یا اعتبار نکنند از آن روی. و آنجا اعتبار کنند درو کی استعدادیست ۲، قُوْتٌ و لَأقُوْتٌ است، چون مصحاحیت، و صَلَابَت و مقابل ایشان. و آنجا اعتبار نکنند درو کی استعدادیست، یا محسوس باشد یکی از حواس بنجگانه ظاهر، چون ملوحت آب دریا، و حرّت خجالت، یا غیر محسوس یکی از آن، چون صحت مصحاح، و غضب حلیم. و اوّلین مشترک اند در آنك اعتبار نمیکنند دریشان کی کمال جوهری اند، بخلاف سیم، و چهارم. و اضافت و حرکت را اقسامی است کی ألیق بایشان آنست کی مؤخر دارند ازین موضع. و آنجا یاد کردیم تقسیمی است حاصر جمیع، موجودات خارجی را، بل و جمیع مفهومات ذهنی را. و ازینجا بعون الله ۳ و حسن توفیقه شروع کنیم در سخن (در) هر یکی ازین اقسام و احکام آن. و ابتداء از اخسّ و اضعف کنیم کی اقسام اعراض است، خواه وجودی، و خواه اعتباری، و از آنجا ترقی کنیم باشرف فالاشرف، و اقوی فالاقوی از موجودات جوهری. پس بعد از اعراض اجسام را یاد کنیم، آنگاه نفوس، آنگاه عقول، و جمله را ختم کنیم بسخن در جلال غنی مطلق قیوم ۴ و واجب الوجود جلّ جلاله، و عظم کبریاؤه،

۱- دون الآخیرین و واسط - اصل . ۲ - استعداد ایتست - اصل . ۳ - بمعون الله - بمعونة الله م. - ۴ - قدیم - ط .

(فن دوم)

از جمله دوم در فلسفه اولی (۱)
 (در اقسام اعراض وجودی و اعتباری)
 و آن هفت مقالت است

(مقالت اول)

در مقادیر [و] اعداد کمی کمیت قارذات شامل ایشان باشد
 اقسام مقدار سه است: خط، و سطح، و بعد تام، و آنرا جسم تعلیمی
 خوانند، بس خط طولی باشد تنها، بی اعتبار عرض، و عمق، و (لی)
 سطح طولی و عرضی باشد قحسب^۵، بی اعتبار عمق. و بعد تام طول^۲
 و عرض، و عمق است.

و فرق میان این مقادیر و (میان) جسم طبیعی، آن است - کی
 هر یکی از این مقادیر متبدل میشود بر جسمی واحد، با آنک آن جسم بحال
 خود باشد، بی تبدلی، و متبدل غیر، غیر متبدل باشد. نمی بینی کی
 باره ۳ موم را، (جون) مشکل کنی باشکال مختلف، چگونه طول او زیادت
 میشود یکبار، و کم میشود دیگر باره^۴، و هم چنین عرض، و عمق آن
 با آنک جسمیت او در جمیع احوال همان است کی بود. بس هر یکی از
 خط، و سطح، و عمق، عرض^۵ باشند در جسم، بس مجموع ایشان نیز
 کی بعد تام است هم عرض باشد، چه متقوم نشود جوهری بمجموع اعراضی
 کی او را غیر ایشان مقوم نباشد^۶.

و هیچیک را از این امتدادات وجودی در اعیان باستقلال نیست.

اما خط بجهت آنک اگر در اعیان باشد آنج ملاقای ازو باشد جهت سطح
 را غیر آن باشد کی ملاقای باشد ازو جهت دیگر را، بس در عرض منقسم
 شود. و سطح اگر هم چنین ببابند ملاقای ازو جهت جسم را غیر ملاقای باشد

۱ - که در فلسفه اولی است - ط . ۲ - طولی - اصل . ۳ - ماده اصل .
 ۴ - یکبار - م . ۵ - عرضی - م - ط . ۶ - اعراض نباشد - اصل .

از وجهت دیگر را بس در عمق منقسم شود. و بعد تام اگر قائم باشد بنفس خود بی ماده خلا باشد کی امتناع او زود باشد (کی) متحقق شود. و ما چون تخیل سخن کنیم بی آنک التفات کنیم بجیزی از مواد آن، بعد تام باشد کی جسم تعلیمیست، و چون او را متناهی تخیل کنیم تخیل سطح او کرده باشیم، و اگر تخیل سطح او کنیم بی آنک التفات کنیم بجیزی از آنها کی مقارن اوست در مواد: از لون، وضوء آن، سطح تعلیمی باشد. (و) برین وجه است قیاس خط تعلیمی. و بعد تام ممکن است کی او را لا بشرط شی فراگیرند، و ممکن است کی بشرط لاشی فراگیرند. و اما سطح، و خط تعلیمی، ممکن نباشد فرا گرفتن ایشان بشرط لاشی، بل کی ایشان جنانک در نفس امر حاصل نمیشود [ن] ذ با استقلال، هم چنین در تخیل نیز حاصل نمیشوند. - چه ما چون ایشان را هر دو تخیل کنیم با استقلال، لابد سطح را اعلی و اسفلی و خط را یمنی و یساری، پیدا شود، بس ما خود اول با جسم بوذده باشد، و ثانی با سطح.

و دلیل بر عرضیت مقدار آنست کی اگر او را در خارج بیابند بی ماده

کَوْنُهُ كَذَلِكَ بِالذَّاتِ هِ ، يالْمَوَازِمِ ذَاتِهِ هِ ، یا از بهر امری غیر ایشان، و اولان اقتضاء آن کنند کی هر مقداری جنین باشد، و ثالث اقتضاء آنک غنی بذات خود از محل، محتاج او شود بامری جائز المفارقه، و محتاج بذات خود بمحل، غنی شود ازو بامری هم جنین، و این محال است، - چه آنچه شی را بذات خود باشد، منفک نشود ازو بحالی از احوال. و سطح فناء جسم نیست فقط، و الا قابل اشارت حسی نبودی، بل کی آنجا سه چیز است، فناء جسم در جهتی معین، و این عدم محض نیست، بل عدم احدابعاد جسم است، کی عمق اوست و مقداری با طول و عرض فحسب و اضافتی کی عارض آن فنا میشود. بس آن فنا را بحسب آن اضافه نهایت جسم ذوالنهایه گویند

و این اضافه عارض این نهایت است ، و متأخر از او . و این کی شی نهایت قابل ابعاد ثلثه متقاطعہ بر قوائم است ، اقتضاء آن کند کی قابل فرض دو بعد باشد از آن فقط ، و کمیّت او باعتبار آن است کی مقدارست ، لا غیر ، و آنک او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد : طول ، و عرض ، با عدم ملاحظه بعد ثالث ، کی عمق است ، و از آن جهت تقييد کردند تقاطع را ، کی برزو یا قوائم ^۱ باشد کی اگر تقييد باین نکنند ، در سطح ممکن بودی تقاطع ابعادی غیر منحصر ، خاصه در جسم ، و اما آنک تقاطع بر قوائم باشد ممکن نباشد کی در جسم بر سه زیادت شود ، و در سطح بر دو ، چه زاویة قائمه آن است ، کی حادث شود از قیام خطی مستقیم ، بر خطی مستقیم ، کی او را میلی بهیچیک از جانبین نباشد ، و اگر میل کند با حد الجانبین ، آنج اصغر باشد از قائمه حاده باشد ، و آنج اکبر از او ، منفرجه ، و این ظاهر است ، عند التأمّل . و حال خط در آنک سطح باو متناهی میشود ، بر قیاس حال سطح است ، در آنک جسم باو متناهی میشود . و خط بنقطه متناهی میشود و نقطه از مقادیر نیست و نه از کمیّت چه ممکن نیست کی درو فرض کنند شی^۲ غیر شی^۱ کی معنی قبول تجزی است کی از خواص کم است . و لکن مقادیر بأسرها باو متناهی میشوند . و تعریف او بآن کنند [که] شی^۱ است ذو وضع کی منقسم نشود . و اینک تقاطع مذکور برزو یا قائمه است ، دلیل است بر آنک مقادیر زیادت ازین سه نیست ، کی خط است ، و سطح ، و جسم تعلیمی ، چه ممکن نیست زیادت ، بر امکان ^۱ ، فرض ابعاد ثلثه باین شرط و ازین است کی تعبیر از جسم تعلیمی درین کتاب بیعد تام کردیم .

و عدد کم منفصل است ، چه اجزاء او را امکان حدّی مشترک نیست کی متلاقی شوند برو . و اگر فرض کنند در نوعی از عدد ، چون سبعة ، آحادی مرتبه ، کی در آن واحدی متوسط باشد ، و بر جوانب آحادی ، آن نوعیّت واحده او ، کی بیش ازین ترتیب بود ، باطل شود ، - آنگاه

۱ - قائم - ۲۰ م - امکان - اصل - ظ - امکان .

چون فرض کنند در آن واحدی بین (لا) ثنین ، اورا طرفی باشد باهر یکی ، بس منقسم شود ، بس آحاد او اموری منقسمه باشند ،

اما اجسام ، یاسطوح صغار ، وبالجمله ۱ کمیّات ، متصله باشند در نفس خویش ، کی ایشان را وحدت و عددیت ۲ عارض شده باشد ، و کلام ما در کمّ منفصل است بذات ، نه در چیزی کی کم منفصل عارض او میشود چه او کم منفصل است ۳ بعرض ، چه آنچ او را کم منفصل عارض شود شاید کی جوهر باشد ، و شاید کسی مقدار باشد ، و شاید کی غیر ایشان . باشد . بس عدد از آن روی کی عدد است درو حدّی مشترک نیست ، و نه امکان آنک فرض کنند درو ترتیبی ، و وسطی ، و طرفی ، و هیچ اولویت نیست بعضی آحاد (عدد) را بوسطیّت ، و نه بطرفیّت از بعضی .

و غیر عدد کم منفصل نیست ، چه قوام منفصل از متفرقاتی است کی ایشان مفرداتی اند کی آحاد اند . و چون واحد را فراگیرند از آن روی کی واحدست ، فقط ، حاصل از اجتماع امثال آن جز عدد نباشد . و اگر آنرا فراگیرند از آن روی کی انسان است ، یا حجر ، یا غیر او ، ممکن نباشد اعتبار کردن آنها را کمیّات منفصله الا آنک اعتبار کنند کی معدود اند باحادی کی دریشان است ، بس ایشان کمیّات منفصله باشند بحقیقت بسبب آنک معدود اند بوحداتی کی دریشان است . بس کمیت منفصله ایشان ، بجهت عددیت ایشان است ، لا غیر .

و برهان بر آنک عدد عرض است آن است : کی متقوم است بوحدات کی اعراض اند ، و مجموع اعراض جوهر نباشد .

و دلیل بر عرضیّت و حدّات ، آن است کی وحدت جوهر ، مساوی وحدت عرض است ، در مفهوم وحدت ، و آن مفهوم اگر جوهر باشد محال بود حصول آن در عرض ، - چه جوهر را در عرض نیابند ، و اگر

۱- و بآن حمله - ط . ۲ - و عرضیت - م . ۳ - باشد - م . ۴ - ایشان - اصل .

۵ - حصول جوهر بس واجب بود جزم کردن - اصل .

عرض باشد، ممتنع نباشد حصول آن در جوهر، - بس واجب بود جزم کردن بر آنک^۱ وحدت عرض است. و ظاهر است کی وحدت اگر چه مبدأ عدد است، و مقوم آن^۲ عدد نیست، و نه کم، جه تعریف ایشان بر آن صادق نیست، بل کی اقل عدد اثنان است، و آن زوج اول است، و نسبت وحدت با عدد، چون نسبت نقطه با خط نیست، - جه وحدت جزو عددست، و نقطه نهایت خط، و جزء او نیست، و الا لازم آید: ترکیب خط از نقطه، و سطح از خطوط، و جسم از سطوح. و اینست (معنی) ترکیب جسم از جو[ا] هر افراد، و زود باشد کی آنرا، و امتناع آنرا بدانی. و هر نوعی از انواع عدد او را وحدت نیست، کی باعتبار آن او را لوازم، و خواص باشد، مثل زوجیت، و فردیت و منطقیّت، و اصمیت، و غیر آن، از آنها کی علم آرثما طبعی بر آن مشتمل است، و این خواص ممتنع الزوال است، و او را اعتبار کثرت نیست، و خصوصیت آن کثرت نوعیت اوست، کی او بآن، اوست. بس عدد از آنها نیست کی او را حقیقتی نیست مطلقاً، و چگونه چیزی را کی حقیقتی نباشد - نه در خارج، و نه در ذهن، خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد - کی افراد علمی کنند آنرا، و تفریع فروع کنند از آن، بس عدد از آنهاست کی او را حقیقتی است در اعتبار ذهنی و اگر چه او را حقیقتی زاید^۳، نباشد در وجود خارجی، چنانک از پیش رفت.

و هر نوعی از انواع عدد مقوم است بوحداتی، کی مبلغ جمله

آن، آن نوع^۴ است، و هر واحده از آن وحدات جزئی باشد از ماهیت او، و اما اعدادی کی دروست مقوم او نیست، مثلاً عشره مقوم نیست بخمستین، جه تقوم او بآن اولی نیست از تقوم او بشش و چهار، یا هفت و سه، یا هشت و دو. و اگر یکی ازینها مقوم او باشد، کافی باشد در تقویم او. و محال باشد کی شی را اموری باشد، کی هر یکی (از آن) کافی باشد در تقویم آن، بس اینک عشره از تسعه و واحد است، یا ازدو نوع از عدد، از

۱ - بدانکه - م . ۲ و مفهوم آن - ط . ۳ - لابد - م . ۴ - از آن نوع - ط .

خواص و لوازم اوست، کی خارج است از ماهیت او. و چون تعریف عشره کنند بآنک عددیست مرکب از عددی جنین، و عددی جنین، آن رسمی^۱ باشد، و تنبیهی، نه حدی. و حال نوع از عدد در وحدت او باعتباری، و کثرت او باعتباری دیگر، چون حال مقدار است، در وحدت او از جهت اتصال، و کثرت او از جهت اجزائی کی دروست بقوت.

مقاله دوم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کمیت غیر قاره و آن زمان است

چون فرض کنیم سه جسم متحرك را بر سه مسافت بهم چون سه کره متساوی، کی سه شخص او را تحريك کنند بجهت مختلف، یکی آسرع، و یکی آبطاً و یکی متوسط میان ایشان، و هر سه ابتدا بحرکت کنند معاً، - سریعه مثلاً دو دور حرکت کند، و بطیئه یک دور، و هر دو منتهی شوند معاً، و متوسط از حرکت باز ایستد بیش از ایشان، و یکدوره بکند، بس سریعه و بطیئه، مشترك اند در ابتداء، و انتهاء معاً و متخالف در مسافت، و متوسط مشارک بطیئه است در مسافت، و مشارک سریعه در آن، بس سریعه مخالف بطیئه، [و] متوسطه است در مسافت، و مشارک بطیئه در چیزی کی بآن مخالف متوسطه است. و آن شیء محرك نیست، و نه متحرك [ونه حرکت،] و نه آنج متعلق باشد باواز مسافت، و سرعت، و بطوء، چه محرك هر یکی غیر محرك آن دیگرست، و متحرك غیر متحرك دیگر، و حرکت غیر حرکت دیگر، - و نه متعلق بآن، و میان ایشان معیّتی است کی متساوی است در بعضی از آن، و آن مامنه، و مایه است، و همه مشترك اند در چیزی از آن، و آن مدت است، و زمان، و هر سه مشترك اند در باره^۲ از آن، و دو مشترك اند در همه^۳ آن. بس این مدت و زمان (را) ادراک کرده اند بملاحظه ذهن، و جزواو مساوی^۳

۱ - رسمی - اصل . ۲ - در ماده - اصل . ۳ - مساوی - م .

کل او نیست ، چنانک در سائر ^۱مقدّرات است ، . جه کرهٔ سریعه ممکن نیست کی حرکت کند در آن مدت ، بآن سرعت ، اکثر من الدّورتین ، و لا اقلّ . و نه نیز بطیئه ممکن باشد کی در مدت مفروضه حرکت کند مثل حرکت سریعه ، و نه اکثر از آن . و ایتّیت زمان ظاهر ست باین تنبیه ، . لکن ماهیت او خفی است .

و از آنها نیز [که] تنبیه می کند بر ایتّیت و ماهیت زمان ، آن است :
 کی قبلیتی کی با بعدیّت مجتمع نمی شود ، و اوست سابق بر وجود حادث ، نفس عدم نیست ، جه (عدم) گاه باشد کی بعداً باشد چنانک ، شاید کی قبل باشد ، و نه ذات فاعل - جه او قبل ، و مع ، و بعد ، باشد ، بس قبلیّت چیزی دیگرست ، کی : لایزال درو تجددی ، و تصرّف می ۲ هست علی الاتصال ۳ و او متصل است در ذات خود ، و غیر قارّ الذات . - جه ما اگر فرض کنیم متحرّکی کی قطع مسافتی کند - کی حدوث حادث ما بانقطاع ۴ حرکت او باشد ، بس ابتداء حرکت او بیش از این حادث باشد ، و میان ابتداء حرکت ، و حدوث حادث ، قبلیّات ، و بعدیّات متصرّفیم متجدد باشد ، مطابق اجزاء مسافت ، و حرکت ، بس این قبلیّات ، و بعدیّات ، متّصل باشد - اتّصالی چون اتصال مسافت ، و حرکت ، - بس آن شیء کی غیر قارّ الذات است ، و سابق بر حادث ، و متصل - اتصال المقادیر ، زمان است . و او را مفهومی نیست غیر اتّصال الاّ نقضاء و التّجدد . و اگر ذهن فرض نکند درین اتصال تجزّی بالفعل ، در آن تقدّم و تأخر نباشد . و اجزاء مفروضه را در زمان تقدّم و تأخر عارض نمی شود . بل تصور عدم استقرار ۵ اجزاء - کی مستلزم تصور تقدّم و تأخر است ، حقیقت زمان است . و تقدّم و تأخر لاحق زمان است لذاته ، و لاحق غیر او بسبب او ۶ ، و آن غیر هر چیزی باشد کی او را حقیقتی باشد

۱ - عدم - اصل . ۲ - تصرّف می - م . ۳ - علی الاتصالین - اصل . ۴ - تا بانقطاع - م .
 ما بانقطاع - ط . ۵ - الاستقرار - م . ۶ - بسبب امر - م .

غیر عدم استقرار، کی مقارن او باشد عدم استقرار، چون حرکت، و غیر آن، بس محتاج نشویم بآنک بگوئیم کی یوم متأخرست از امس، - جه نفس مفهوم ایشان مشتمل است بر معنی این تأخر، - بخلاف عدم، و وجود، و غیر ایشان.

و اگر آنج ما گفتیم تعریفی بودی حدی یارسمی زمانرا، - لازم آمدنی کی زمانرا ۱، [در حدّ نفس او گرفته بودندی جه ممکن نیست تصور معیّت و قبلیت، و بعدیت، - الاّ با تصور زمان] پس قبلیت و بعدیت در تعریف زمان نباید گرفت. وهم جنین حرکت سریع، و بطیئه، کی در تنبیه اول مذکوراند ممکن نباشد اخذ ایشان در تعریف زمان، - جه حرکت سریع آن است کی قطع مسافت اطول کند در زمانی مساوی، یا اقصر، و قطع مسافت مساوی کند در زمان اقصر، و بطیئه بر خلاف این باشد. - بس زمان مأخوذ است در تعریف ایشان. بل آنج گفتند تا اینجا جاری مجری ملّیّات است، بر حقیقت زمان.

و قبلیت و بعدیت را چون فراگیرند از ان روی کی واقع شوند در زمانی معین، حکم ایشان حکم غیر ایشان باشد در حقوق قبلیتی و بعدیتی دیگر، - کی ذهن اعتبار ایشان کند بزمان، و منقطع نشود آن الاّ بانقطاع اعتبار ذهنی. و ایشان هر دو اضافی اند، و واجب باشد کی وجود معروض ایشان در عقل مع باشد، نه آنک در خارج مع باشد، و ایشان از امور اعتباری اند - نه خارجی، و مختص نیستند بزمانی دون زمانی، بل کی تعقل ایشان در جمیع از مننه صحیح است. و چون ثابت شد کی قبلی باشد آبعداز قبلی، و اقرب از قبلی، بس قبلیات را مقداری باشد، و او غیر ثابت است چنانک شناختی، بس مقدار جوهری یا مقدار هیئتی نباشد کی تصور ثبات ایشان توان کرد، بس او مقدار هیئتی باشد - کی ثبات او متصور نباشد، و آن حرکت است.

۱ - زمانرا زمانی بودی - اصل . ۲ - توان - م.

بس ماهیت زمان آن است، کی او مقدار حرکت است - نه از جهت مسافت، بل از جهت متقدم و متأخر، کی مجتمع نشوند، و تو میدانی، از تأخیر کردن تو امری را، چون مؤدی شود بفوات. - آنک تقدیم آن متضمن آن بود کی امر مائی فوت شد از تو، و آن فائت زمان است. و میدانی کی او مقدار حرکت است، بسبب تفاوت و عدم ثبات، کی می بینی. و فطرت سلیمه مستغنی است باین، در اثبات زمان، و بیان ماهیت او از جمیع آنج گذشت، از تنبیهات برایشان. و هر کس کی باین مستغنی نشود لابد باشد او را از تنبیهات سابقه، و دیگر گاه^۱ باشد کی تعبیر از زمان باین کنند: کی زمان اعتبار تقدم، و تأخر، و قبلیت و بعدیت است، در امور موجوده، و مقدره در وهم. و اعتبار قبلیت و بعدیت بنسبت با آن و همی دفعی کنند، و زمانی کی در حوالی اوست از اجزاء ماضی باو بعد باشد و آبعد، قبل، و مستقبل، بخلاف این باشد.

و زمانرا مبدأ (ی) زمانی نیست - والا^۲ او را قبلی بودی کی مجتمع

نشدی با بعد او، و آن قبل نفس عدم نیست، و نه امری ثابت، کی مجتمع شود با او - بجهت آنج گذشت، بس او نیز قبلیتی^۲ زمانی باشد، [بس بیش از جمیع زمان زمانی باشد] و این محال است، و بمثل این و قریب بآن روشن شود کی زمانرا مقطعی زمانی نباشد، چه لازم آید کی او را بعدی باشد، و بعد او عدم او نیست. - چه عدم شاید کی قبل باشد، و نه شی ثابت چنانک از پیش رفت، بس لازم آید کی بعد از جمیع زمان چیزی از او باشد، بس منقطع نشده باشد آنج فرض کرده اند، کی منقطع شده است، هذا خلف^۳. و ازینجا لازم نیاید کی زمان واجب لذاته باشد، چه این وقتی لازم آمدی کی از فرض عدم او کیف کان محال لازم آمدی، اما چون لزوم محال از فرض عدم اوست بیش از ثبوت او، یا بعد از ثبوت او، لامطلقا، لازم نیاید و جوب او بذاته.

۱ - دیگر بگاہ - اصل . ۲ - نه قبلیتی - اصل .

و آن در زمان جون نقطه است در خط ، و او طرفی موهوم است -
 میان ماضی ، و مستقبل ، کی باو اجزاء زمان متصل می شود - بعضی ،
 بیعضی . و جون زمان را طرفی نیست ، بس این آنرا وجود نباشد ، - الا
 در ذهن . و همچنانک نقطه مقوم خط نیست ، همچنین آن 'مقوم' زمان
 نیست ، و زود باشد کی تحقیق این بکنی فیما بعد ، بس او عرضی باشد
 حال در زمان ، کی حد مشترک باشد میان ماضی او ، و مستقبل او . و
 ماضی معدوم نیست مطلقا ، بل کی او معدوم است در مستقبل ، و مستقبل
 معدوم است در ماضی ، و هر دو معدوم اند در آن . و مسافت بتنها
 سبب تقدّم و تاخّری کی در زمان است نیست ، - و الا در مسافت واحده
 واقع نشدی حرکت متقدّم ، و متاخر بتعا و د ، بل کی مسافت رآمدخل
 مائی است درین ، و آن ظاهر است .

و قسمت زمان کرده اند باجزائی: از سنین ، و شهور ، و ایام ، و
 ساعات ، و غیر آن . و اجزاء زمان دائم جزئیات زمان مطلق باشد .
 و هیچ جزو مفروض از زمان ، متقدم نشود بر جزوی دیگر
 از او ، تقدّمی^۲ زمانی بل کی متقدم باشد بر و بطبع ، و سابق ازیشان بشرطی
 باشد معدّم لاحق را ، چه تو زود باشد کی بدانی کی حرکات سبب حدوث
 حادثات است ، و حرکت حادث است و هر حادثی (را) علت حدوثی
 باشد از حرکات ، بس حرکت همچنین باشد ، بس تقدّم جزوی از حرکت
 بر جزوی دیگر طبعی باشد ، نه زمانی ، و هیچ بعض از اجزاء حرکت
 اولی نیست بعلیّت از بعضی ، بحسب ماهیت حرکت ، بل کی اولویت بحسب
 امری خارج است از فاعلی محرك ، و قابلی کی اجزاء مسافت است . و تعین
 مر او بتقدّم طبیعی بسبب فاعل باشد ، و جزوی دیگر از مسافت ، و وصول
 بان جزو نیز بسبب مسافت است ، و جزئی دیگر .

و معیّت آنج در زمان است با زمان غیر معیّت دو چیزست کی

در زمانی واحد واقع شوند ، چه اول اقتضاء نسبت واحد کند اجیزی را کی غیر زمان است با زمان ، و آن نسبت متى ذَلِكَ الشیء باشد ، و ثانی اقتضاء دونسبت کند کی مشترك باشند دریک منسوب الیه کی و احد دست بعدد ، و آن زمان ما است .

و جنانك تقدیر حرکت بزمان کنند همچنین تقدیر زمان بحرکت کنند جنانك مکیال دلالت کند بر مکیال یکبار ، و مکیال بر مکیال یکبار دیگر ، و همچنین مسافت دلالت کند بر حرکت ، و حرکت بر مسافت .

و کافی باشد در تحقق زمان حرکتی واحد ، و لکن نه هر حرکتی .

بل حرکتی کی اورا بدایت و نهایت نباشد ، تا حافظ زمان باشد ، و جنانك مقداری کی در جسم موجود است تقدیر جسم میکند ، و تقدیر آنج محاذی و موازی اوست ، چون مقدار مسطره ، همچنین مقدار حرکت واحد ، و آن حرکتیست کی [زمان مقدار اوست تقدیر کنند باو یعنی بمقدار آن حرکت ، سایر حرکات را ، و جنانکه واجب نیست که] آن مقدار کی در مسطره است ، متعلق باشد بمقدّر و مقدر یعنی « ب » تقدیر کننده ، و تقدیر کرده ، همچنین ۲ این مقدار کافی باشد در تقدیر اوسائر حرکات را . کی او مقدار حرکتی واحد باشد . و بجهت آنک زمان غیر قارّ الذات است هیچ چیز از و حاضر نباشد . و هرج او علت زمان است ، خواه تامه و خواه ناقصه ، در زمان نباشد ، و با زمان نباشد ، اَللّهُمَّ الْاِیُّمُ الْاَنْجَاکِی وَ هَم قِیَاسِ اِیْنِ اَشِیْآءِ بَزَمَانِیَاتِ کُنْد . و چون گویند سکون در زمان است ، یا مقدّر است بزمان . - تجوّز ۳ باشد ، بمعنی آنک اگر ساکن متحرک بودی مقدار حرکت او آن بودی ، و جسم چون گویند کی در زمان است ، آن از جهت حرکت او باشد .

و نسبت زمان با حرکات ، چون نسبت ذراع است با میذروعات . و اینک او مقدار حرکت است ، امری زاید نیست بر حرکت دراعمان ،

قائم بحرکت ، بل کی زایدست بحسب اعتبار ذهنی . ازان روی کی ذهن ملاحظه می کند حرکات را کی مشارک اند در آنک حرکت اند ، و مختلف اند در مقدارشان کی ازمنه ایشان است . وچنانک مقادیر قارذات مشارک اند در مقداریت و بعضی زاید بر بعضی وازین لازم نیاید کی بعضی مقادیر زاید شوند بر بعضی بامری و رای مقدار ، همچنین است حال در زمان بقیاس باحرکت . -

و هیچ چیز را نسبت بزمان نکنند کی حاصل است درو ، الا آنک آن چیز از چیزهائی باشد کی در آن تقدم - و تأخر ، و ماضی - و مستقبل و ابتدا - و انتها ، باشد و آن حرکت است ، یا ذوالحرکه ، - جه هر امری زمانی ، او را متی باشد ، و درست باشد ، برو انتقال از متی او .

و آنج خارج است ازین او را با زمان یابند ، نه در زمان ، و این معیت اگر بقیاس ثابتی باشد بغیر ثابتی ، دهر باشد ، و اگر بقیاس ثابتی باشد به ثابتی سزاوار تر اسمی کی او را بآن خوانند سرمد باشد . و این کون ، اعنی کون ثابت باغیر ثابت ، و ثابت با ثابت ، بازاه کون زمانیات است ، در زمان . - پس آن معیت گوئیا متی است ، امور ثابتیه را . - و در دهر ، و سرمد ، توهم امتدادی نتوان کرد ، و الا مقدر باشد بحرکت ، و زمان چون معلول دهر است ، و دهر چون معلول سرمد ، - جه اگر نه دوام نسبت اعلل اجسام بوذی بمبادی ایشان ، اجسام را نیافتندی ، - فضلا عن حرکات الأجسام . و اگر نه دوام نسبت زمان بوذی با مبدأ زمان ، زمان متحقق نشدی . - و دوام وجود در ماضی ازل است ، و دوام وجود در مستقبل ابد . و دوام مطلق اعم است از دهر ، و سرمد .

مقاله سیم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در آنچه اعتبار نکنند درو از کیفیات کی او کمال جوهریست

و او آن است کی مختص باشد بکمّیات از کیفیات ، و آنک اعتبار

کنند درو کی استعدادیست فحسب . اما کیفیات مختص بکمّیات آن است

کی تصوّر عروض آن نتوان کرد چیز را ، الا بواسطه کمّیت او ، و درین

داخل شود آنچه همچنین باشد بر مّتسه و جمله ، چون استقامت ، و انحاء

یا بعضی از اجزاء آن ، چون خلقت - کی مرکب است از لون ، و شکل ، و

او همچنین است بسبب آنچه دروست از شکل تنها . و این نوع منقسم میشود

بآنچه مختص^۱ باشد بکمّیت متصله ، و آنچه مختص^۲ باشد بکمّیت منفصله .

و مختص بمتصله : یا شکل است وحده ، یا غیر او ، و آن غیر : یا مرکب

باشد با شکل ، چون خلقت ، یا غیر مرکب با او ، چون استقامت . و آنچه

مختص است بکمّیات منفصله ، چون زوجیت ، و فردیت .

و معنی استقامت در خط ، بوذن اوست بحیثیتی (کی) اگر برو

نقطه جند فرض کنند همه بر سمتی واحد باشند ، یعنی بعضی ارفع و بعضی

أخفض نباشد . و گاه باشد کی تعبیر از خط مستقیم باین کنند کی او آن است

کی اجزاء او بعضی بر بعضی منطبق شود ، بر جمیع اوضاع ، بخلاف

منحنی ، - جه شاید کی دو قوس^۳ منطبق شوند چون مقعر یکی با محدّب

دیگری باشد ، و بر غیر این وضع منطبق نشود [ن]ذ . و گاه باشد کی گویند (کی)

او اقصر خطی است کی واصل باشد میان دو نقطه ، یا آنک چون هر دو

نهایت او را ثابت کنند ، و او را قتل^۴ کنند ، وضع او متعیر نشود . یا آنک

وسط او طرف او را بیوشاند .

و استواء سطح عبارتست از آنک کی در جهت طول ، و عرض

۱ - نسبت بآنچه ط . ۲ - متصل - م . ۳ - در قوس - اصل - م . ۴ - قتل تاقتن

ریسمان و بگرداندین - کتیر - قتل - م - قتل - ط .

او ، خطوط مستقیم فرض توان کرد . و استدارت سطح مستوی آن است
 کی خطی مستدیر برو محیط شود ، کی در داخل آن نقطه فرض توان کرد
 کی جمله خطوط مستقیم کی از آن نقطه بآن محیط کشند متساوی باشد ،
 و کریت جسم آنست کی سطحی مستدیر باو محیط شود ، بروجهی کی
 در داخل او نقطه فرض توان کرد کی جمله خطوط مستقیم کی از آن
 نقطه بآن محیط کشند متساوی باشند . و تصور دایره بآن کنند کی یکی از
 دو طرف خطی مستقیم را ثابت توهم کنند و طرف دیگر را بگردانند ۱
 تا باوضع اول آید و نقطه ثابت مرکز دایره باشد . و خطی کی مار ۲ باشد
 بمرکز از محیط بمحیط ، قطر دایره (باشد) و تصور کره بآن کنند :
 کی قطر دایره ۳ ثابت توهم کنند ، و نصف دایره را بر آن بگردانند ۱ -
 تا باوضع اول رسد ، و خطی کی مار باشد بمرکز کره از محیط بمحیط آنرا
 قطر کره خوانند . و چون توهم حرکت کره کنیم باثبات قطری از اقطار
 او ، آن قطر محور کره باشد ، و دو طرف او دو قطب کره و دایره کی
 بعد او از هر دو قطب کره بعدی واحد باشد منطقه کره بود . و تصور
مخروط بآنک مثلثی قائم الزاویه را بر آحد ضلعی القائم بگردانند - تا
 باوضع اول رسد . و تصور اسطوانه بآنک ذواربعة اضلاعی را بر یک ضلع
 بگردانند - تا باوضع خود آید .

و شکل نفس حد جسم ، و حدود او نیست ، بل کی او هیئت نیست کی

لازم جسم محدود می شود از آن روی کی محدود است . و او حاصل است
 در جمیع آن محدود ، و اگر چه بشرکت حد است ، و مشروط بآن و
 دایره در خط نیست ، و نه کره در سطح ، و اگر چه دایره تمام نشود الا
 بانعطاف خطی ، و کره تمام نمیشود الا بتقیب سطحی . و اگر دایره در
 مجرد خط بودی استدارت بودی ، یا تقوس ۵ . و اگر کره در سطح بودی

۱ - بگردانیم - م . ۲ - ماباد - م . ۳ - کره - م . ۴ - کنیم - م .
 ۵ - تقویس - م - ط .

یا تغییر بوذی بحسب مایلی جانب تجویف. یا تقییب بحسب مایلی امر خارج ، بس حق آنست کی کره جسمیست ، نه سطحی ، و دائره سطحی است ، نه خطی . و زاویه هیستی است ، کی مقدار را حاصل میشود از آن اروی کی او ذو حدیست اکثر من واحد ، کی منتهی شوند بحدی مشترک . و خلقت شکلیست از آن روی [که در جسمی طبیعی یا صناعی ^۲ باشد مخصوص بچیزی کی بتوان ^۳ دید ، بس او حالتی است] کی حاصل میشود از اجتماع لون - و شکل ، و باعتبار خلقت شخص را وصف کنند بحسن و قبح ، و آنج متعلق از کیفیات [است] بکم منفصل ، موضوع علم ارباطیقی است ، و آن مناسب غرض کتاب نیست و اهمال بسیاری کرده ام [از] آنج بکم متصل تعلق داشت - بعضی باین سبب و بعضی بسبب وضوح ، چون تربیع و تثلیث ، و اشباه ایشان ، و آنج تعریف کردم اینج از کمیات بعرض بود و مقصود از ذکر آن بذات کیفیاتی بود کی متعلق بوذ باو ، جه آنج من تعریف بان کردم مفتقر بوذ بان .

و اما کیفیات استعدادی ، بعضی از آن تهیو است قبول اثری را سهولت ، یا سرعت ، و آن وهنی طبیعی است چون ممر اضمیت و لین و آنرا لاقوت خوانند و بعضی از آن تهیو است مقاومت و بطوء انفعال را ، چون مصحاحیت و صلابت ، و او هیستی است - کی جسم بواسطه آن قبول مرض نکند ، و سراز انغما [ر] باز زند ، نه آنک مریض ، و منغر نشود و آنرا قوت خوانند ، و شامل اقسام این دواعی قوت ، و لاقوت ، آن است کی ایشان استعداداتی ^۴ اند - کی تصور کنند در نفس - بقیاس با کمالاتی ، و ایشان اگر جه در نفس ^۵ خود کمالات باشند ، امامعتبر درینجا کمالات ایشان نیست ، بل معتبر آنست کی ایشان استعداداند کمالی را ،

۱ - و ران - اصل . ۲ - جسم طبیعی صناعی - م . ۳ - توان - ط .

۴ - استعدادی - م . ۵ - تفسیر - م .

غیر ایشان، و بکمال اینجا آن نمی‌خواهند کی فضیلتی باشد چیزی را یا ملایم باشد او را، بل کی معنی او آن است کی نهایت استعدادیست، لاغیر. و درین نوع از کیفیات داخل شود بسیاری از کمالات محسوسه، و غیر محسوسه، نه باعتبار کمالیت ایشان، بل باعتبار اعداد ایشان کمال دیگر را.

وقوت انفعال وقت باشد کی مقصور ۱ باشد بر تهیو یک چیز را، چون قوت ۲ فلک بر قبول حرکت - دُوَّ نَ السَّکون و وقت باشد کی تهیو چیزهایی را باشد کی زیادت باشد بر واحد، چون قوت حیوان بر حرکت، و سکون، و لکن بدو اعتبار، چنانک از بیش رفت و گاه باشد کی قابل قابل شیء باشد بی آنک حافظ او باشد، چون قوت قبول آب، شکل را، و گاه باشد کی قابل و حافظ باشد معاً، چون قبول حجر شکل را.

و قوت شدیدیه چون تأثیر او مُشْتَدَّ شود، امتناع او از تأثیر مُشْتَدَّ شود و هر متأثری قاصر باشد از قوت آن چیز کی تأثیر در آن میکند، و قوت وقت باشد کی بحیثیتی باشد کی هر شخص کی اتفاق افتد مصادفت قوت او را، قوت بعد از آن باقی ماند. و وقت باشد کی نسبت او با هر کدام از اشخاص متساوی باشد، الا آنک چون مصادف یکی از جمله شد سست شود، بعد از آن نماند. و قوت را چون فراگیرند متخصص بیک چیز، بسببی کی قوت را بآن چیز مخصوص کرده باشد - در فرض، یا در اعیان، چون رفع آن یک چیز کنند - قوت بر و باطل شود نه آنک قوت از حامل ۳ او باطل شود، بل از [آنک] قوت باشد بر آن شخص، از آن روی کی آن معین است، و اگر چه قوت در نفس خود باقی باشد.

مقاله چهارم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

محسوس از کیفیات بحس ظاهر غنی است از تعریف بحد، و رسم،

جه هیچ چیز اظهار محسوسات نیست ، لیکن ۱ بسیار باشد کی محتاج شوند بتنبیه بر مفهوم اسم بعضی از آن . و منقسم می شود بحسب انقسام حواسی کی بآن ایشانرا احساس میکنند بینج قسم :

قسم اول ملموسات و از آن دوازده را یاد کنیم ، حرارت - و برودت ، و رطوبت - و بیوست ، و لطافت - و کثافت ، لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و ببلت ، و ثقل - و خفت .

اما حرارت از شأن او تفریق مختلفات است ، و جمع مشاکلات . - جه او بواسطه تسخین افادت میل مصعده می کند . بس آنج از اجسام ۲ مختلفه در لطافت و کثافت متر کب باشد لطف اقبل باشد خفت را ، از حرارت ، چون هوا ، کی قبول او خفت را ، اسرع است از قبول آب آنرا ، کی اسرع است از قبول زمین آنرا . و چون حرارت عمل کند در جسم مرکب ، اقبل مبادرت کند بتصعدهش از مبادرت ابطاً ، و ابطاً بیش از عاصی ، و متفرق شود اجسام مختلفه الطبایع کی مرکب از آن حاصل شده بود ، آنگاه حاصل شود از حرارت در وقت تفریق اجزاء اجتماع متشاکلات بمقتضی طبایع ایشان ، چون بسائط مرکب شديده الاتحام نباشد . - اما ۳ اگر التحام ایشان شدید باشد ، ر لطیف - و کثیف قریب باشند باعتدال - از قوت حرارت حرکتی دوری حادث شود ، چنانک در ذهب ، جه لطیف چون میل می کند بتصعده کثیف او را جذب می کند ، بأسفل ، و حرکت ایشان مستدیر می شود . و اگر با شدت التحام لطیف غالب باشد جدّاً بکلی صاعد شود ، و کثیف را در صحبت خویش ببرد ، و الا آتش تأثیر کند در تسهیل آن ، اگر کثیف غالب نباشد جدّاً ، و اگر غالب باشد قادر نشود بر تسهیل آن . این همه وقتی است کی مقترن نشده ۴ باشد بمرکب صورتی کی مانع چیزی ازین باشد ، یا مقتضی خلاف این ، و تجربت دلالت می کند بر آنک از اسباب حرارت استثنائات است ، و حرکت : و مجاورت آتش ، چون قابل چیزی ازین

۱ - ممکن - اصل - ممکن - م . ۲ - اقسام - م . ۳ - و اما - م . ۴ - شده باشد - اصل .

قابل حرارت باشد، - اما اگر قابل حرارت نباشد، جنین نباشد. و اما بَرُودَتٌ^۱ عدم حرارت نیست، چه برودت محسوس است بذات، و هیچ از عدم جنین نباشد، بل کی تقابل میان ایشان تقابل: تضادست، و تأثیر او بخلاف تأثیر مقابل اوست.

ورطوبت کیفیتی است کی جسم بآن سهل الشكل^۲ باشد بشکل حاوی^۳ سهل الترك اورا. ویبوست کیفیتی است کی جسم بآن قابل آن تشکل باشد و ترك آن، بعسر.

ولطافت رقت قوآم است. و کثافت غلظ آن، و لُزُوجَت

سهولت قبول جسم است تشکل را - بهر شکلی کی خواهند، با عسر تفریق آن، و جون قصد تفریق او کنند متصل ممتد شود، و هِشاشَت عسر تشکیل و سهولت تفریق است، و جَفَاف حالتیست جسم را بسبب آنک طبیعت نوع او مقتضی رطوبت نباشد، و نه او ملاصق ذی رطوبتی بود، و بِلَّتْ حالتیست جسم را، بسبب [آنکه] ملاصق جسمی رطب باشد، با آنک طبیعت او مقتضی رطوبت نباشد. و ثقل آن است کی جسم بار حرکت کند بجانب سفلی، (و برودت موجب آن است و خفت آن است کی جسم باو حرکت کند بجانب علوی) و حرارت موجب آن است. و هر دو [را] بتجربت شناخته اند، چه ما تجربه کردیم کی صعود جسم مشتد می شود بشدت حرارت او، و ضعیف می شود بضعف آن. و نزول او، قوی، و ضعیف میشود، بحسب حال برودت او، در شدت، و ضعف، و اگر نه حرارت اقتضاء تصعید کردی، و برودت [اقتضاء] خلاف آن، حال [جنین] نبودی.

قسم ثانی از کیفیات محسوسه مذوقات است. و آنج از بسائط آن

می شناسیم نه است، مرارت، و حرافت، و ملوحت، و غفوصت و حموضت،

۱ - اگر برودت - اصل . ۲ - التشکیل - م . ۳ - حادی - م . ۴ - علو - م .

۵ - بزوال - م .

و قبض، و دسومت، و حلاوت، و تفاهت^۱ و بسیار باشد کی شی راطعی باشد در نفس خود، لکن بسبب شدت تکاثف او، متحلل نشود ازو چیزی - کی مخالط لسان شود،^۲ تا او را دریابد، آنگاه جون احتیال کنند در تلطیف اجزاء او، احساس کنند ازو بطعمی، جنانک در حدید، و نحاس است، و گاه باشد کی دو طعم در جسم واحد مجتمع شود، جون مرارت، و قبض، در حضض^۳، و آنرا بشاعت خوانند، و جون ملوحت، و مرارت در شوره زمین، و آنرا زعوقت خوانند. و بسیار باشد کی جمع شود از کیفیت طعمی، و تأثیری لمسی، امری واحد، کی متمیز نشود در حس^۴ جون طعم - و تفریق - با اسخان، جه از آن حرافت حاصل شود، یا بی اسخان، و ایشان ایجاب حموضت کنند، و جون طعم با تکثیف - کی بسیار باشد کی ایجاب عفوصت کنند. و بسیار باشد کی این سبب باشد از آن تکثر آنج احساس بآن می کنند از طعموم، یا از جمله اسباب او باشد، و من نیافته ام وجه حصری طعموم را - در عددی، نه در نفس امر، و نه بحسب آنک ممکن است در حق بشر احساس بآن.

و قسم ثالث مشمومات است، و ایشانرا اسمائی مخصوص نیست، الا از جهت^۴ موافقت، و مخالفت، جنانک گویند رایحه طیبیه، و رایحه^۵ متذمه، و این مختلف شود بحسب اختلاف احوال کسانی، کی احساس بآن می کنند، جه موافق شخصی، شاید کی مخالف دیگری باشد. یا از جهت آنج مقترن شود بمشمومات، جنانک گویند رایحه حلوه^۶ او حامیه^۷ و این را وجه حصری نمی دانم^۶.

۱ - تکاهت - اصل . ۲ - وتا - اصل . ۳ - حضض بضمتین وقد تفتح العین و بالضادین و قبل بضائین و قبل بضاد ثم ضاء عصاره درختیست معروف که بشر از می هلال گویند، و آن انواع است: مکی، و هندی، و مشهدی، بهترین آن جهت ورمه‌های مکی بود، و جهت موی هندی و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود (رجوع کنید بقانون - و بحر الجواهر و اختیارات بدیمی - و شرح قاموس . ۴ - آنک اصل علاوه دارد . ۵ - متذمه - اصل . ۶ - لازم نمی دانم - م .

و قسم رابع مسموعات است ، و آن اصوات ، و حروف اند ، و سیبی کی مامی یایم ا کی محدث ایشان است تموج جسم سیال رطب است ، جون آب ، و هوا . و مراد از تموج : حرکتی انتقالی نیست از آبی ، و هوائی واحد ، بعینه ، بل کی او امریست کی حاصل میشود از صد می - بعد صد می ۲ و سکونی - بعد سکونی . و سبب تموج ، امساسی - عینف است کی او قرع است ، یا تفریقی - عینف - کی او قلع است ، اما قرع : محوج آب ، و هواست ، بآنک منقلب ۳ شود از مسافتی کی قارع سلوک آن کرده است بهر دو جنبه او بعنی شدید ، و هم جنین قلع ، و ازیشان هر دو لازم آید انقیاد متباعد از ایشان : شکل [و] ، تموج را [که] واقع اند آنجا . و متوقف است احساس ما بصوت ، در آنج آزمودیم ، و اگر چه جایز باشد کی شرط مطلق نباشد : بروصول هوائی کی حامل آن باشد بصماخ ، جه میان [میل] می کند از جانبی بجانبی ، در وقت هبوب ریاح ، و هر کس کی انبوه دراز را فرا گیرد ، و یکی از دو طرف آن بدهان خود نهد و طرف دیگر بر صماخ انسانی ، و سخن گوید در آن انبوه بصوتی عالی ، آن انسان بشنود دون الحاضرین . و جون انسانی را از دور بینیم کی تیر بر جوبی میزند ، ضربه را بیش از سماع صوت بینیم .

و صوت : نفس قرع ، یا قلع نیست ، جه ایشان هر دو [در] نفس خویش مختلف اند ، با آنک ما فهم صوت می کنیم ، بی حاجتی بتعقل قرع یا قلع ، یا ایشان را مدخلی باشد در آن ، و دیگر ایشان را هر دو بیضر و غیره ، ادراک میکنند ، و صوت ادراک نکنند ، الا بسمع . و دیگر صوت باقی می ماند بعد از فوات ایشان . و خافی نباشد بر تو ازین فر (و) ق کی صوت غیر ۴ حرکت ، و تموج است ، و اگر صوت امری بودی کی

۱ - میدانیم ط . ۲ - صدم زدن و دوجیز را بهم وا کوفتن کتر . ۳ - منقلب - ط .

۴ - صورت غم - م - .

حاصل نشدی الا در صماخ، چون صوت را ا بشنیدیمی جهت آن ندانستیمی، و نه آنک از قریب است، یا از بعید، - بمجرّد سماع، نه از ابصار تمّوج، یا (۱) استدلال بجهارت، - و خفائت صوت، بر قرب، و بعداو، بس او حادث است در جهت او خارج الاذُن.

و اما صد ۲۱ حاصل میشود از انعکاس هوا، متموج، (و) از مصادمی عالی، چون جبلی، یا حائطی، بروجهی کی تقطیعات حروف در آن هوا محفوظ مانداگر درو حاصل باشد. و دور نیست کی هر صوتی^۳ را صدائی باشد، نزد هر مصادمی، ولکن در بیوت ۴ شاید، کی شعور بانعکاس واقع نشود بسبب قرب مسافت، بس احساس نکنند بتفاوت زمان صوت، و زمان عکس آن. و ازین است کی صوت مغنی در خانه قوی تر از آن باشد کی در صحرا. و موجب صدا اگر املس باشد صدا زمانی ثابت ماند، بسبب تعاقب انعکاس - بتعاقب اندفاع.

و هوا اگر جنان باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف این او را از آن روی نباشد کی^۵ او هواست مطلقا، و هر چگونه کی باشد، چه هوا حافظ شکل نیست، و او سریع الایلیام والتشوش^۶ است بادن سببی، بل اگر جنین باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف، آن بسببی باشد کی غایب باشد از ما، کی موجب حفظ آن تقطیعات باشد. و اگر جنین نباشد متشکل نشود بان مقاطع، و تشکّل او بان مقاطع شرط نباشد در حدوث حرفی، یا صوتی. و جایز باشد [که] تمّوج سیّال، و توسط آن شرط نباشد در حصول صوت، و حرف، بر هر حالی، بل بروجهی مخصوص، چون حال تعلق نفس ببدن بروجهی کی نفس بر آن است درین آن، و اگر چه جایزست کی شرط نباشد علی وجه آخر او و جوه^۷ آخری، و جایز باشد نیز کی بعضی اصوات بعلّتی

۱ - و - م . ۲ - کذافی النسخ الثالث - و در شرح قاموس گوید « صدای آن چیز بسته بر میگرداند او را کوه بر صدّ او آواز کننده » پس این کلمه را یائی دانسته و الف آنرا بشکل یاه نوشته است . ۳ - صورتی م - ط . ۴ - ثبوت م - ط . ۵ - کی شد اصل - باشد - م . ۶ - و تشویش - اصل ، و القشوش - م - ط .

حاصل شود، و بعضی بعلتی دیگر، بجهت آنک دانسته، کی واحد بنوع
 شاید کی او را عدل مختلفه باشد، و حرف هیئتی است - کی عارض صوت
 میشود، - کی بآن هیئت متمیز شوند از صوتی دیگر - کی مثل او باشد
 در حدّت، و ثقل، تمیزی ۱ در مسموع، و حروف یا مَصَوِّتَه است،
 و او آن است کی ابتداء بآن ممکن نباشد یا صَامِتَه و او ماعداء آن است.
 و گاه باشد کی درین باشد آنچه تمیداد و ممکن نباشد، چون با، و تا، و طا و
 دال، و نسبت عروض حرف صوت را، چون نسبت عروض نقطه است،
 خط را، جه متحقق نمیشود، الا در اوّل زمان ارسال نفس، یا آخر زمان
 حبس او. و حصر ۲ حروف، در عددی در نفس امر [یا] بحسب وجدان از
 آنها نیست کی راهی نیافته ام بوجه آن.

و قسم خامس مبصرات است، و آن الوان است، و اضواء اما
 الوان حصر آن در عددی بر من متعدّد است. و سواد، و بیاض از آن ضدّان اند،
 در غایت تباعد. و دور نیست ۳ کی هر چه ما عدا ایشان است یا بعضی ۴
 از آنچه ما عدا ایشان است - از الوان، از ترگب ایشان باشد، بر وجوه
 مخصوصه ۵. و شك نیست در آنک چون سواد، و بیاض، و حرّت، و صفرّت،
 و (ضدّت ۶) و حضرت رانیک سَحَق کنند، و بیامیزند، از آن بحسب اختلاف
 مقادیر مختلطات، الوان مختلفه ظاهر شود. بس محتمل باشد کی سایر
 الوان برین وجه حاصل شده باشد، یا هر یکی از آن یا بعضی ۴ از آن الوان
 باشند مفرده، در حقیقت، نه در حس فقط. و جایز است کی الوان غیر
 متناهی (باشد) در نفس امر، و اگر چه اعتبار نکنند کی اختلاف ایشان
 شدّت و ضعف، اختلافی نوعی باشد. - اما اگر آنرا چنین اعتبار کنند
 آنچه گفتیم ظاهر باشد، لکن باین جایز باشد کی حاصل نشود از آن الا

۱ - تمیزی م. ۲ - و حرف م. ۳ - و درو - اصل. ۴ - یا بعضی - اصل م.
 ۵ - مخلوصه - اصل. ۶ - کذا والظ: ز رقت.

متناهی . و از الوان بعضی مشرق اند ، و قریب بطباع ضوء ، چون
ارجوانیت ، و فیروزجیت ، و حضرت ناصعه ، و حرمت صافیه ، و بعضی
مظلم ، - چون غربت ، و کهنیت ، و عودیت ، و سواد ، و امثال آن .

و انفعال بصر از لون - چون مانعی نباشد ، اگر داخل گیریم در
مفهوم لون ، و مقوم آن ، بس هیچ از الوان را حصولی در ظلمت نباشد -
چه ما در ظلمت آنرا نمی بینیم ، و این نه از آنست کی هوا مظلم عایق است
از ابصار آن ، چه در آن کیفیت عایق از ابصار نیست ، و الا کسی کی در
غاری مظلم نشستی ، و در بیرون غار جسمی مستتیر بودی آن جسم را
ندیدی . - بس عدم رؤیت آن بجهت عدم حصول اوست در ظلمت ،
اگر بر آن تقدیر فرا گیرند . و اگر آن انفعال را مقوم لون نگیریم ،
ونه جزوی از مفهوم آن ، از آن بیش ازین لازم نیاید ، کی ضوء شرط
باشد در صحت آنک او مرئی باشد ، نه در تحقیق او در نفس او ، -
بل کی لازم [نیز] نیاید کی ضوء شرط باشد علی الاطلاق ، بل جایز
باشد کی این مثل آن باشد - کی در شرائط حدوث ، و علل حصول صوت
گفتیم .

و گاه باشد کی توهم کنند در الوان کی جواهرند ، و این خطائست
کی منشاء آن تجویز مفارقت ایشان است ، از محال ایشان ، و قیام ایشان
بذات خویش - و ایشان ایشان باشند ، بروجهی کی ممتنع است در انتقال -
الا عراض ، بسبب آنک امتناع آن - انتقال ، بیدیهه ، نمی دانند .

و آنج دلالت میکند [بر] عدم جواز او ، آن است : کی [سواد
مثلا چون مفارق محل باشد : یا ممکن باشد احساس بآن ، یا نه اگر ممکن
باشد و فرض کنند که] احساس باو کردند ، بس باو اشارتی باشد ، و
او با مقداری باشد ، و مفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد ، بجهت تعقل مقدار

بی سواد، و جون با مقداری باشد او در جیزی متقدّر باشد، و جسمانی، و فرض کرده اند کی بحرّ دست، هذا خلف. و اگر ممکن نباشد کی احساس باو کنند، بس او در نفس خود سواد نباشد، و این محال است.

و تو بدانی کی اسود جون: ایض شد، و ماهیّت او، و شکل او، و وضع او، و جمیع احوال (او)، همچنان باشد کی بوذ، بس سوادزاید بوذ باشد بر همه. و لاشی محض نیست، چه از لاشی حاسّه منفعل نشود. و گاه باشد کی اجسام در شکل متفق باشند، و در الوان مختلف، و اگر لون نفس شکل بوذی چنین نبوذی. و هوا را لونی محسوس بوذی ۱ تا او را شکلی بوذی، و بمثل ۲ این: ظاهر میشود فرق میان بسیاری از اعراض. و اما اضواء حقیقت آن ظهور است بصررا، و مقابل او خفاء مطلق است، و آن ظلمت است، و مراتب ضوء مختلف میشود بشدّت و ضعف، بحسب مراتب قرب و بعد، از طرفین.

و گمان برده اند کی اشعه: اجسامی اند شفاف، منفصل (از مضمی،

و متصل) بمستضی، و آن باطل است، و الاّ بایستی کی اگر در بیجّه خانه را ناگاه بگرفتندی غایب نشدی. و اگر توهم بقاء اجزائی صغار کنند- کی ضوء آن زایل شده باشد، و ایشان مظلم بمانده، بس جسمیّت ایشان غیر ضوء ایشان باشد. و اگر اجسام بوذندی، تعقل اجسام: بی اشعه نبوذی و بهبوب و رُ کودِ ریح مختلف شدی، و خرق افلاک بکردی، بسبب نفوذ آن دریشان. و متداخل نشدی ۳ با هوا، یا دفع ۴ کردی هوا را،- دومی عظیم، کی ظاهر شدی. و بطبع خود حرکت نکردی الاّ بجهت واحده. و اضواء سُرج بسیار متراکم شدی تا اورا نخنی پیدا شدی. و حدس حکم میکند باین، و امثال این، بر عدم آنک شعاع جسم است.

و شعاع غیر لون است، چه لون را: اگر عبارتی گیرند از نفس

۱- و هوا و الوانی محسوس بوذی بوذی - اصل و هوا و الوانی مخصوص بودی - م.

۲- و تمثیل - م. ۳- شدی - م. ط. ۴- کذا و ظ: تا دفع.

ظهور بصر را مطلقاً ، باطل شود بنور آفتاب ، کی ظاهرست بصر را ، و بضوء ، چون غالب شود بر مثل سبح ۱ ، جه لون او غایب میشود - با آنک ظهور او متحقق است بسبب ضوء او . و اگر لون را عبارتی گیرند از (ظهور بصر را - بروجهی مخصوص ، با آنک نسبت) ظهور سواد و بیاض چون نسبت لونیت باشد با ایشان در آنک ظهور زائد^۲ نیست در اعیان بر نفس سواد ، چنانک لونیت زاید نیست برودر اعیان بس ظهور معمولی عقلی باشد ، و ظهور بیاض در خارج نفس بیاض باشد ، بس بایستی کی آنج بیاض او اتم بودی ظهور او اتم بودی ، و هم چنین آنج سواد او اتم بودی ، و چنین نیست . چه ما چون عجاج را در شعاع وضع کنیم ، و تلج را در ظل ، بمشاهده ادراک می کنیم : کی بیاض تلج اشد ، و اتم است از بیاض عجاج ، و عجاج آضوآ و انور ست ، از تلج ، پس ایضیت غیر انوریت است ، و لون غیر نور^۳ . و هم چنین آنج سواد او اتم است چون وضع کنیم در ظل ، و انقص در شعاع ، آنج سواد او اشد ست نوریت او انقص باشد ، و آنج نوریت او انقص است سوادیت او اشد . و اگر نقل کنیم آنرا کی در شعاع است بظل ، و آنرا کی در ظل است بشعاع ، اتم ، انور شود - با بقاء اشدیت . بس ظهور بصر را غیر لون است ، و اگر جه لون بی او متحقق نمیشود .

وضوء بعضی از آن اول است ، و بعضی ثانی ۴ ، چه ضوئی کی حاصل است از مضی لذاته ، آنرا ضوء اول خوانند ، و حاصل ازین ضوء در دیگری ، ضوء ثانی . و چون گویند کی ضوء نفوذ کرد - در فلان ، یا سریان کرد در فلان ، یا منتقل شد از فلان بفلان ، این همه مجاز باشد . و حقیقت آن حصول ضوء است از مضی بمستضی ، دفعه بی حرکتی ،

۱ - سبح - ط . - سبح (ظ : سبح) مهره های سیاهی است که در سیاهی بدانها مثل میزنند (شرح حکمة الاشراف چاپ طهران ص ۲۶۵) . ۲ - زایدست - اصل . ۳ - ضوء نور - اصل . ۴ - از ان ثانی - ط .

بسیب استیحات استیقلال عرض بانتهال ، از بهر آنج گذشت . و بی انعدامی از مضی ، و این روشن است ، بل بر وجهی کی حصول او در مضی - علت حصول او باشد در آنج بان مستضی شده باشد . و ظلمت مقابل ضوء نیست ، الا عبارتی از عدم ضوء بحسب ، چه هرج او را نوری نیست مظلم است ، - خواه از شان او آن باشد کی مستنیر شود ، و خواه نباشد ، بس محتاج نشود آنج نور از او منتفی شده باشد در آنک او مظلم باشد بجیزی دیگر بس تقابل میان نور ، و ظلمت ، بر اصطلاح

این کتاب : تقابل ایجاب و سلب باشد . و در اکثر کتبی کی غیر اینست اصطلاح بر آن کرده اند کی : تقابل میان ایشان (تقابل) ملکه و عدم باشد ، بمعنی آنک ظلمت عدم ضوء باشد ، از جیزی کی از شان او باشد کی مضی باشد .

و ضوء اگر چه ما مشاهده آن نمی کنیم ، الا کی عارض سطح باشد ، اما نفس مفهوم او مانع آن نیست کی او ساری باشد در جمیع جسم ، ظاهر او ، و باطن او ، مانند سریان لون در آن ۲ ، چنان کی باطن بان ظاهر شود همچنانک ظاهر بان ظاهر [می] شود . و اگر مانعی ازین منع کند ، آن امری باشد خارج از مفهوم ، - و ازینست کی از قبیل ما یختص بالکمیات نیست ، و اگر چه بحسب مشاهده و وجدان مختص است بان و اعتبار باین نیست ، بل اعتبار در آنک کیفیت مختص است بکمیت - آن است کی تصور آن نتوان کرد ، الا همچنین ، چنانک از بیش رفت . و چون معنی کون الشیء مضیاً ، کونه ظاهراً للبصر است ، بس هر گاه کی تصور کونه ظاهراً للبصر بکند تصور کونه مضیاً بکنند . خواه : سطح باشد ، یا جسم مادی ، یا غیر ایشان ، بس ضوء و نور و شعاع ، بهر عبارت کی خواهی : کمالیست محسوس ، از ان هر جیزی کی مستضی شود بان .

مقاله پنجم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در انواع کیف کی ایشان را بحس ظاهر در نتوان یافت

از کیفیات غیر محسومه بحس ظاهر هرج راسخ نیست آنرا حال

خوانند جون : غضب حلیم و هرج راسخ است از ان ملکه گویند جون :
صحت صحاح ۱ . وجون گویند فلانرا ملکه ایست بر فلان فعل ، یا خلق
مراد آن نباشد کی ازو آن فعل ، یا خلق صادر میشود مثلاً ، بل مراد آن
باشد کی او بحیثیتی باشد کی آن ازو صادر شود ، بی رویی ، جون
ملکه صاعه ، جه ضارب طنور رویی نمی کند در نقره نقره . و همچنین :
ملکه علم آن نیست کی معلومات حاضر انسان باشد ، بل آن است کی قادر
باشد بر احضار معلومات او ، بی رویی و تفکر (ی) .

و شك نیست کی این همه هیاتی باشد کی در نفس بود ، یادر عقل ،
و هم جنین حال صحت ، جه معنی او آن است کی از انسان صادر شود افعالی
کی از بدن صادر شود با اعتدال ، بی تعبئی ، و لامحاله آن بهیشتی باشد در
بدن ، و گاه باشد کی بشی واحد در اول حدوث حال باشد ، آنگاه او
بعینه ملکه گردد .

و هرج انسان از نفس خود می یابد ازین کیفیات آن غنی باشد از
تعریف بحد ، یارسم . بل کی گاه باشد کی اشارت باو کنند اشارتی عقلی ،
بر وجه تعیین او را ، و کیفیت نسبت او بآنچه متعلق شود باو ، جون ادراك
کی محتاج میشوند در تعیین قدر مشترك ازو میان : احساس ، و تخیل ،
و توهم ، و تعقل جه این همه مشترك اند در آنك ادراك اند ، و هر یکی ممتاز
از باقی بمیثری . و همچنین لذت و الم بنسبت با آنچه ایشان بر آن صادق
می شوند از حالات ملذّه و مؤلمه ۲ ، جه این ، و امثال این ، از آنها کی از
نفوس خویش نمی یابیم ۳ آنرا - الا غلوط بانچه مختص باشد بیهریکی از ایشان ،

۱ - مصحاح - ط - م . ۲ - و متوأمه - م . ۳ - می یابیم - اصل - ط .

و جَوْنِ نَقْصٍ ۱ آن مُخَصَّصَاتِ كُنِیم ، قدر مشترك مارا حاصل شود ، و امثال این تعریف ، آن ازین قبیل باشد .

و چون اینرا شناختی بدان کی کیفیتاتی کی ازشان ایشان نیست کی [آنرا] احساس کنند بحسّ ظاهر بسیارست ، چنانك حصر آن ممکن نباشد یا متعدّد باشد ، و آنچه یاز می کنیم حالی ، اهمّ آنهاست ، و اهمّ آنها ادراك است . و آنچه عامّ است سایر ادراکات را و همه مشترك اند در آن ، آن است : کی حقیقت چیزی حاضر باشد بنفس خود ، یا بمثال خود ، نزد ۲ آن چیزی کی گویند کی او مدرك ۳ است ، و مشاهد آن حقیقت باشد آن چیز کی بآن مدرك است ، خواه کی ما به الادراك ذات او باشد ، یا آلت او ، و خواه کی مثال منتزَع باشد از امری خارجی ، یا حاضر باشد ابتداءً ، و خواه منطبع باشد در ذات مدرك ، یا در آلت او ، یا حاضر باشد بی انطباعی و ارتسامی در چیزی .

و اگر نه آن بودی کی بعضی ادراکات بانطباع بودی ، ممکن نبودی ما را کی حکم بر معدومی در اعیان کنیم بأحكام وجودی ، چون بسیاری از مفروضات هندسی ، و غیر آن ، از آنهایی کی واقع [ن] شوذ خواه ممکن باشد و خواه ممتنع ، - جه هرجه حکم کنند برو بأحكام وجودی ، او را وجود مائی باشد ، و چون در اعیان نیست ، بس در نفس باشد .

و اگر نه آن بودی کی بعضی از آن بانطباع نبودی ، علم باری بذات خود ، و بهمه اشیاء ، و علم مابذوات مانیز بانطباع بودی . و این از آنهاست کی زوذ باشد کی متحقق شوذ بطلان آن ، در مواضع آن . و ضابط در ادراکی کی واجب است کی بحصول صورت مدرك در مدرك باشد آن است : کی ادراکی باشد غیر دائم ، ذات مدركه را ، مادام کی موجود باشد ، و مدرك باین غایب باشد از مدرك ، و حاضر نباشد نزد او ، چون حضور مبصرات : نزدبصر ، و آنچه جاری مجری اینست .

۱ - نقص - ط - نقص - نسخه . ۲ - تمثال خود برو - م . ۳ - مذکور - اصل .

و دلیل برین آنست: یکی چون حاصل شود در ما علم بجیزی غائب از ما، پس از آنک آن علم حاصل [ن] بوده باشد مارا، اگر در ما چیزی حاصل نشود، و از ما چیزی زائل نشود، پس این دو حالت قَبْلَ الْعِلْمِ، وَمَعَ الْعِلْمِ، متساویان باشند، و چنین نیست. و جایز نیست کی از ما چیزی زایل شود، بدو وجه.

یکی آنک مایدهه میدانیم کی علم تحصیل جزیست، نه ازالت جیزی.

دوّم آنک اگر زایل صورتی ادراکی باشد، و او حادث است لامحاله، جه [ما] بضرورت میدانیم کی نفس در مبدأ فطرت خالی بود از علوم، آنکاه حاصل شد او را، و کلام عاید شود در آن صورت ادراکی، و لابد باشد از انتها بادراکی کی عبارت از زوال صورتی ادراکی نباشد. و اگر زایل صورتی ادراکی نباشد، پس در قوت ما لامحاله ادراک غیر متناهی از مدرکات باشد: چون اعداد، و اشکال هندسی، و لابد باشد از آنک زایل نزد ادراک هر یکی از آن غیر زایل باشند نزد ادراک آن دیگر، تا متساوی نشود حالاً الا ادراک، و ماقبله، پس ادراک ما احدی را از ایشان ادراک ما باشد آن دیگر [را]. و چون چنین باشد واجب باشد کی در ما اموری غیر متناهی باشد بحسب آنک در قوت ماست ادراک آنرا از مدرکات، و موجود باشند معاً، جه هیچ حالی از احوال نباشد الا کی ممکن باشد مارا ادراک هر کدام واحدی کی باشد، از آنها^۲ کی در قوت ماست ادراک آنرا. از امور غیر متناهی، و اگر نه آن امری کی بزوال او از ما ادراک کنند آن مدرک را حاصل بوذی در ما، در آن حالت مارا ممکن نبوذی ادراک آن. جه مجرد عدم حصول او در ما اگر کافی بوذی در ادراک ادراک ما آن مدرک را متجدد در آن حال نبودی، بل کی بیش از آن نیز بوذی. پس کافی نباشد در ادراک الا زوال^۳ آن بعد از حصول آن، پس واجب باشد

۱ - بود - اصل - نزد او - م. ۲ - در آنها - م. ۳ - ط: الا زوال ندارد.

کی حاصل باشد در هر وقتی کی در قوت ما ادراك آن مدرك باشد، تا ادراك او بزوال آن حاصل شود، وهم چنین جمیع امور کی بزوال آن ادراك ما باشد آن چیز را کی ما را ادراك آن باشد، بس لابد باشد از وجود جمله آن امور در ما، (در) هر وقتی کی ممکن باشد ما را کی ادراك هر مدرك کی کنیم کی ما را باشد کی آنرا ادراك کنیم و آن امر را لابدست کی مترتب باشد در ما بترتیب آنچه ادراك کنند بزوال آن از اعداد و آنچه مشاکل آن باشند از آنها کی آنرا ترتیبی طبیعی در ذات خود باشد و تودانسته (کی) وجود ما لانهایله دفعه واحده با آنک مترتب باشد محال است. بس باطل شد کی ادراك مذکور بزوال چیزی باشد از ما.

بس بحصول چیزی باشد در ما، و آن شیء اگر مطابق مدرك نباشد۔
 بس اینک او ادراك آنست اولی نباشد از آنک ادراك غیر آن باشد، بس لابد باشد از مطابقه، بآن معنی کی از هر مدرك کی اثری در نفس حاصل شود۔ کی مناسب او باشد، بر وجهی کی اثری کی او ادراك اینست، او بعینہ اثری نباشد کی او ادراك آن است، و همچنین غیر ایشان از آنها کی از شأن نفس است ادراك آن. و این است مراد بحصول صورت در مدرك.
 و باین روشن شد کی ادراك مجرد اضافه نیست میان مدرك و مدرك،۔
 چه اضافه است دعاء وجود مضافین کند، بس مدرك اگر معدوم باشد اضافه باو نباشد، و اگر موجود باشد در نفس خود، یا در چیزی غایب از ما، واجب باشد کی ادراك ما آنرا بیش از ادراك ما باشد **أَنَا اللَّهُمَّ إِلَّا** آنک حادث نشود در نفس خود، یا در آن شیء غایب، **إِلَّا بِعَالَةٍ الْإِدْرَاكِ** باستعدادی کی حاصل شود از التفات مدرك بقوی۔ و آلات ۲. و شک نیست کی این استحضار آن باشد، بس از آنک معدوم باشد، بس ادراك نباشد الا بحضور مدرك، و این از ۳ آنهاست کی تحقیق آن از نفوس خویش بوجدان می یابیم، بس هیچ سبیلی نباشد ۴ بانکار آن. بل کسی اگر نزاعی

۱ - محاله م. ۲ - و بالآلات م. ۳ - آن - اصل ۴ - سبیل نیابند - اصل.

واقع شود در انطباع باشد، نه در مجرد حضور عند المدرك، و اگر چه موجود باشد در ما، بس انطباع متحقق شد **فَصْلًا عَنْ مُجَرَّدِ الْحُضُورِ**. بس بر همه تقادیر ادراك مجرد اضافه مذکوره نباشد، و اگر چه اضافه ضروری باشد در آن.

و اگر ادراك استدعاء وجود مدرك در خارج بگردی - بعضی از ادراکات جهل نبودی، چه جهل آن است کی صورت ذهنی، حقیقت خارجی، مطابق او نباشد.

و حصول شی شی را بر معانی متعدّد اطلاق میکنند، چه حصول جوهر جوهر را غیر حصول جوهرست عرض را، و غیر حصول عرض است عرض را، و جوهر را. و همچنین حصول هر یکی از صورت، و ماده، و جسم آن دیگر ارا. و همچنین حصول هر یکی از حاضر و محضور عند صاحبش را. و حصول ادراکی معلوم است مارا بوجدان، و متحقق است کی او حصول است ما را، و اگر چه عاجز میشویم از تعبیر از خصوصیت او - بغیر اینک (کی) او ادراک است یا علم، یا شعور بشی، یا احاطت بکنه آن، یا آنج جاری مجزی این عبارات باشد، در هر لغتی. و اگر مراد بادراك مطلق حصول بوذی کیف کان، بس هر چیز کی اورا چیزی حاصل شدی ۲ مدرك آن بوذی، تاجدار لون خود را. و هر گاه کی بدانستیمی حصول چیزی چیزی را، جزم کردیمی بآنک مدرك اوست، و این چنین نیست.

و از شرط مدرك نیست کسی مغایر مدرك باشد، و الا ما ادراك ذوات خود نکردیمی، و این بر خلاف ایجادست، چه موجود شی واجب است کی مغایر آن شی باشد، و زود باشد کی تحقیق کنی کی علم ما بذات ما، ذات ماست، و همچنین علم ما، بعلم [ما] بذات ما. - و هَلَمْ جَرَّأ،

۱ - ط بسی، دیگر. ۲ - نشدی - اصل. ۳ - اصل - ط بسی، ما.

و اگر چه مغایرت بذوی از اعتبار واقع است و آن کافیت در حصول چیزی چیزی را، و اضافت او بآن. و حصول ادراکِ آلتِ مدرکِ را تنها نیست۔ بدون نفسِ مدرکِ، بل آنچه بآلتِ ادراکِ کند صورتِ مدرکِ حاصل باشد مدرکِ را، بسبب حصول آن آلتِ او را. و این کی صورتِ مدرکِ است غیر آن است کی آنچه این صورتِ اوست مدرکِ باشد، بواسطه صورتِ، چه گاه باشد کی عارضِ ادراکِ شود کی مدرکِ شود باختلاف اعتبار.

و واجب است کی علم متغیّر شود بتغیّر معلوم، چه او مطابق آن است. و هر ج مطابق چیزی [باشد] بوجهی ممکن نباشد کی مطابق چیزی باشد کی مخالف اوست، و ازین بدانند کی علم بآنکِ اَلشّیْءِ سِوَا جَدِّ غَیْرِ اَ عِلْمِ است بوجود او، چون موجود شود. و زیادت کنیم آنرا بآنکِ اگر جنین بودی، هر کس کی بدانستی کی چون بامداد بیاید۔ زید در خانه رود. بدانستی لامعاله دخول او در خانه عند مَجِیْ اَلغَدِ، خواه مَجِیْ غَدِ بدانستی و خواه ندانستی، و بجهت آنکِ علم بآنکِ اَلشّیْءِ سِوَا جَدِّ متوقف نیست کونه کذلک۔ بر وجود شیء، و کونه علماً بوجوده متوقف است بر وجود او، و حاصل قبل از حصول شرط غیر متوقف باشد بر حصول شرط.

و چون ادراکِ بدون استثبات باشد، آنرا شهور خوانند. و چون وقوف باشد^۲ بر حصول بر تمام معنی حاصل شد، آنرا تصور خوانند. و چون باقی ماند بر وجهی کی اگر استرجاع او خواهد بعد از ذهاب او راجع شود حفظ خوانند. و آن طلب را تذکر. و آن وجدان را ذکر. و چون مدرکِ چیزی را ادراکِ کند، و اثر آن در نفس او منحفظ^۳ ماند آنگاه دوّم بار او را ادراکِ کند [و ادراکِ کند] با آن کی اوست کی اول بار ادراکِ کرده بود، آنرا مَرِّ قَتِّ خوانند. و چون تصور معنی از لفظ مخاطب کنند

۱ - غیره - اصل . ۲ - طَبِی : باشد ۳ - مَحْفُظ - ط .

آنرا **فقه و فهم** خوانند. و افهام، و بیان: ایصال معنی باشد بلفظ - بفهم
 سامع. و صدق آنست کی حکم تو بجیزی بر جیزی: خواه اثبات، و خواه
 نفی، مطابق آن باشد کی در نفس امرست و تصدیق اعتراف است باین
 مطابقه.

و علم اعتقادست بآنک شی جنین است، و ممکن نیست کی جنین
 نباشد، چون آن اعتقاد بسبب واسطه باشد کی ایجاب آن کرده باشد، و
 آن شی در نفس خودهم جنان باشد. و گاه باشد کی علم را اطلاق کنند
 بر تصور ماهیت بحد تام. و گاه باشد کی اطلاق کنند او را بر ادراک
 کیف کان.

و عقل اعتقادست بآنک شی جنین است - با اعتقاد آنک ممکن
 نباشد کی جنین نباشد طبعاً، بی واسطه: چون اعتقاد مبادی اول بر اهرین را.
 و گاه باشد کی عقل را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بذات خود - بی
 تحدیدی، چون تصور مبادی اولی حدود را. و گاه باشد کی بر معانی دیگر
 اطلاق کنند، و در اینجا ما را حاجت بذکر آن نیست، و زود باشد کی «ذکر»
 بعضی از آن بیاید.

و ذهن قویست نفس را معداً اکتساب آراء را. و ذکاء شدت
 قوت ذهنی است. و در منطق گذشت شرح اموری کی شرح آن تعلق باین
 موضع داشت، چون فکر، و حدس، و ظن و غیر آن. بس حاجت نباشد
 بتکریر آن - درین موضع.

و ادراکات بحسب مراتب ایشان در تجرید از ماده منقسم می شود

بجهار قسم: احساس، و تخیل، و توهم، و تعقل.

احساس اخذ صورت باشد از ماده - و لکن با لواحق مادی، و با وقوع
 نسبتی میان لواحق و ماده، کی چون آن نسبت زایل شود آن اخذ باطل شود،
 چون ابصار تو زید را، چه حس او را در نمی یابد الا مغمور بغواشی غریب از

ماهیت او ، کی اگر زایل کنند ازو تأثیر نکند در کنه انسانیت او ، مثل
 آینی ، و وضعی ، و کیفی ، و مقداری - بعینه کی اگر غیر آن بدل آن فرض
 کنند ، همان انسان باشد ، و در نیابد اورا الا بعلاقه وضعی میان حسّ او
 و ماده او ، [و] ازینست کی اگر زایل شود اورا ادراک نکنی ، بس او
 مشروط است بحضور ماده ، و اکتناف هیأت ، و آنک مدرک جزوی
 باشد .

و تخفیل تجرید صورت منتزع از ماده بود ، تجریدی بیشتر ، -
 چه خیال اورا از ماده فرا میگیرد - بروجهی کی محتاج نمی شود بوجود
 ماده ، بل کی چون ماده باطل شود ، یا غایب شود ، صورت ثابت باشد
 درو ، [و] لکن غیر مجرد از لواحق مادی ، و ازینست کی صور در خیال
 بر حسب صور محسوسه است ، از تقدیری ، و تکلفی ، و وضعی . و هیچ
 فرق نیست میان ایشان ، الا عدم احتیاج بحضور ماده ، لا غیر . و این هم
 جنان باشد کی تمثّل کردن تو صورت^۲ زید را - کی دیده باشی او را مثلاً ،
 چون غایب شود از تو .

و توهم در یافتن معانی است کی در ذوات خویش مادی نیستند ،
 و اگر چه عارض ایشان می شود کی در ماده باشند ، چون خیر ، و شرّ ، و
 موافق ، و مخالف ، و آنج مشابه ایشان است . و اگر اینها در ذوات خویش
 مادی بودند ، عارض نشدندی ، الا جسم را . و وهم اگر چه ادراک
 اینها میکند ، الا آنک ادراک ایشان نمی تواند کرد ، الا مخصوص بشی
 جزوی کی موجود باشد در ماده و بقیاس با آن ، و بمشارکت خیال در آن ،
 و آنهم چون ادراک کوسفندست عداوت کرک را ، و صداقت و کدّ .

و تعقل اخذ صورست مبرّاً از ماده ، و از جمیع علائق ماده تبرئه
 از جمیع وجوه . بس اگر مدرک متجرد باشد بذات خود از ماده او را
 فراگیری جنانک او بر [و] است در نفس خود . و اگر موجود باشد در ماده -

بسبب آنک وجود او مادّی باشد ، یا بسبب آنک عارض ایشان شود کی در ماده باشند . انزاع کنی تو آنرا از ماده ، و از لواحق آن ، نزعی کلی ، چون افر از صورت انسانی مثلاً - از هر کمی ، و کیفی ، و اینی ، و وضعی مادّی ، بر وجهی کی صالح شود کی اطلاق او کنند بر جمله چیزهائی کی ایشانرا چیزی از آن باشد .

و چون تعقل کنیم صورتی را ، و ایجاد کنیم آنرا در خارج ، آن **تعقل فعلی** باشد ، و اگر صورت را از موجودات خارجی فراگیریم آن **تعقل انفعالی** باشد .

و علم بعضی از و تفصیلی است ، و بعضی اجمالی . اما **تفصیلی** آنست :

کی اشیا را بدانند متمایز در عقل ، و منفصل بعضی از بعضی ، و اما **اجمالی** هم چنان باشد کی کسی مسئله دانست ، آنگاه غافل [شد] از آن آنگاه او را از آن برسیدند ، چه جواب از آن حاضر می شود در ذهن او . و این بقوت محض نیست ، چه بیش او حالتی بسیط حاصل است ، **کی** مبدأ تفصیل آن معلومات است ، بس [آن] علم بقوت نباشد از هر وجهی ، بل **کی** علم^۲ بفعل باشد از وجهی ، و بقوت از وجهی دیگر ، و [کوئیا] قوتیست کی بفعل نزدیکتر از آن است - **کی** قوتی کی با او آن حالت نباشد . و هر کس کی انکار حقیقت^۳ قوی کند ، یا عقدی ، سبیل مفاتحه با او آن باشد کی او را گویند ، (کی) هیچ میدانی کی انکار تو حق است یا باطل یا خود تو شاکی در آن . اگر حکم کند بآنک او می داند کی انکار او حق است ، بس اعتراف کرده باشد بحقیقت علمی - فی الجمله ، و همچنین اگر اعتراف کند بآنک انکار او باطل است . و اگر بگویند کی من شاکم ، او را گویند هیچ میدانی تو [که] شاکی ، و منکری ، و فهم میکنی از اقوال چیزی معین ، یا نمی دانی این . اگر موافقت کند بر آنک می داند - بس اعتراف کرده باشد بعلم مائی ، و اگر موافقت نکند برین ، و دعوی کند

۱ - نسبت آنک - اصل . ۲ - شیء - اصل . ۳ - حقیقت - م .

کی او ابدأً هیچ (جیز) فہم نمیکنند ، و نمی دانند کی او شكّ می کند۔ یا انکار ، و نه آنک موجودست ۔ یا معدوم ، احتجاج با [ا] و ساقط شود ، و از استرشاد او مأیوس شوند ۔ مادامی کسی برین عزیمت باشد ۔ و هیچ طریق نباشد با او ، الاّ آنک او را اِیْلَام کنند بدخول نار ، یا ضرب ، یا غیر آن ۔ از اینها ۔ کی ایلام کند ، جه نار ، و لانار ، نزد او بیکدست ، و همچنین آکمّ و لا آلمّ ۔ و مثل این اگر شكّ باشد در نفس امر جنانک زعم اوست ، باشد کی راه راست یابد ، باین قول یا این فعل ، و اگر معاندی باشد بسیار باشد کی الم او را ملجأ گرداند باعتراف بحق ، و باشد کی کسی کنی برین رأی باشد نیابد الاّ آنک انتحال آن رأی کند بطریق عناد ۔

و وقوع ادراک بر اصناف ادراکات بتشکیک است ، جه ادراک قابل

شدّت و ضعف است ، نمی بینی کسی ادراک ببصر اقوی است از ادراک بخیال ، و اگر جه ما ادراک تفصیل مدرك بخیال می کنیم چون ادراک ما آنرا ببصر ، جه در مشاهده مزید انکشافی هست کی در تخیل نیست ۔ و ازین است کی تخیل معشوق ، چون ابصار او نیست ۔ و بعضی از تخیل اقوی باشد از بعضی ۔ و هم جنین تعقل درجات او متفاوت اند در قوّت و ضعف ۔

و تعقل اقوی است مِنْ حَيْثُ الْكَيْفِيَّةِ از ادراک حسی ، جه

ادراک عقلی خالص است از شوب با کنه آن ، جه او ادراک حقایق مکتنف بعوارض می کند جنانک هست ، و بکنه آن معقول می رسد ۔ و ادراک حسی همه شوب است ، جه او ادراک نمیکنند الاّ کیفیاتی کی قائم باشد بسطوح اجسامی کی حاضر اوست فقط ۔ و عقلی نیز اکثر کمیّه است از حسی ، جه عدد تفصیل عقلی نا متناهی است ، جه اجناس موجودات ، و انواع آن ، و اصناف آن ، و آنج میان ایشان افتد از مناسبات هیچ سبیلی بحصر آن نیست و حسی محصور است در عددی اندک ، و آن عدد اگر متکثر

شود - (باشد) - واضع باشد ، لاغیر ، جون دو حلاوت کی یکی ازیشان اشد باشد از آن دیگر .

و بر علم مستحیل است انقسام بذات او و بغیر او ۱ ، جه او متعلق است بیسائط لامحاله ، و این ظاهرست . و بجهت آنک اگر متعلق نشود بیسائط متعلق شود بمرکبات ، و الا هیچ معلوم نباشد اصلا - و علم بمرکبات متوقف است بر علم باجزاء بسیطة ایشان ، بس متعلق شده باشد بیسائط ، و فرض جنان است کی متعلق نیست بآن ، هذا خلف . و جون ثابت شد کی لابدست از تعلق علم بیسیطی ، بس اگر منقسم ۲ شود جزو او ؛ یا متعلق شود بکل ما تعلق به کله یا ببعض آن ، یا بهیچ چیز ۳ از آن .

اگر متعلق شود بکل آن ، بس جزو علم علم باشد ، و جزو مساوی کل شود از آن وجهی کی باو کل کل است ، و جزو جزو ، هذا خلف . و اگر تعلق ببعض آن گیرد معلوم بسیط مرکب بوزه باشد ، و هو خلف ایضاً .

و اگر بهیچ چیز از او متعلق نشود ظاهر الفسادست ، جه متصور نیست تعلق کل بجیزی با خلوه هر یکی از اجزاء او ، از تعلق بآن چیز ، یا بعضی از آن ، و عند ذلك یقال : کی جون هیچ چیز را از اجزاء تعلقی نباشد [بس مجموع را تعلقی نباشد] بس مجموع علم نباشد و عند اجتماع الاجزاء اگر علم حاصل نشود ، بس آنجا خود علم نبوده باشد ، و این خلاف مفروض است .

و اگر عند اجتماع الاجزاء علم حاصل شود ، اگر آن علم حاصل منقسم شود کلام عاید شود درو ، و تسلسل محال لازم آید ، و اگر منقسم نشود مطلوب حاصل شود . با آنک بیدیه معلوم است کی صورتی کی مساوی شی واحد باشد - از آن روی کی واحدست - انقسام او ممتنع باشد .

۱ - یا بغیر او - م - یا غیر او - ط ۰ ۲ - متعلق - م ۰ ۳ - جزء - م ۰ ۴ - علم خود - ط ۰

و ادراك جزئیات متغیر گاہ باشد کی بروجھی باشد کی متغیر نشود،
 و گاہ باشد کی بروجھی باشد کی متغیر شود بتغیر آن . و کیفیت آن تورا
 باین مثال متمثل شود کی توجون حافظ قصیده باشی و آن حاضر باشد در
 ذهن تودفعهٔ - جنانك مکتوب است : بیت بیت ، و کلمه کلمه ، این ادراکی
 باشد آن قصیده را بجمع تفصیل آن بروجھی [که] متغیر نشود . و جون
 بخوانی آن قصیده را کلمه بعد از کلمه و بیٹی بس از بیٹی بی آنك متمثل
 باشد ترا تفصیل کلمات ، و آیات آن ، دفعهٔ واحده ، این ادراکی باشد
 آن تفصیل مدرکہ را اولاً بعینہا ، و لکن بروجھی کی متغیر شود بتغیر
 مدرکات . و هر گاہ کی شخص اسناد بشی مشار الیہ کند جنانك گوید : زید
 آنست کی در فلان شهر می باشد ، [یا کسوف آفتاب از این آن باشد - کہ
 ما در انیم تاماهی ، ممکن نباشد حمل او بر کثیرین بس معقول نباشد] بل
 محسوس باشد ، و علم باو متغیر باشد و جزوی . و هر گاہ کی اسناد نکنند
 بمشار الیہ بوجه من الوجوه ، بل کی بواسطهٔ اسباب آن دانسته باشند
 جنانك بدانند مقدار میان دو کسوف ۱ باسباب ، علم بآن متغیر نشود، خواه:
 موجود باشد، و خواه معدوم، و ادراك او ۲ تعقلی کلّی باشد . و در ادراك
 مباحث دیگرست غیر این بعضی از آن در اثناء مباحث مستقبله دیگر بیاید .
 و ازین کیفیات لذّت و آلم است :

لذّت: ادراك و نیلی باشد وصول چیزی را کی عند المدرك کمال،
 و خیر باشد - از آن روی کی او جنان باشد .

والم: ادراك و نیل باشد نیز، و لکن وصول چیزی را کی عند المدرك
 آفت ، و شرّ باشد - از آن روی کی او جنان باشد . و نیل اصابت و وجدان
 است ذات شی را ، نه صورتی را کی مساوی شی باشد فقط . جه ادراك
 لذت لذّت نباشد . - الا کی ادراك وصول او کنند بملئت و حصول آن
 او را باعتبار کمالیت او و خیریت او ، خواه : در نفس امر کمال باشد

اورا ، و خیر ، و خواه نباشد . و کمال آن است : کی از شأن او آن است
 کی شی را باشد . و خیر آن است کی مؤثر باشد بیش او ، و گاه باشد کی
 شی کمال ، و خیر ، باشد باعتباری ، و غیر ایشان باشد باعتباری دیگر .
 و همچنین آفت ، و شر ، و التذاذ بکمال ، و خیر ، مختص است بآن جهت
 کی او بآن کمال و خیرست . و باین بشناسند فوائد قیود مذکوره در
 تعریف الم .

و این دو تعریف ایشان از بهر تمیز قدر مشترك است میان هر حالتی
 از حالات ملذّه و مؤلمه ، و حذف آنچه منضم است بآن حالات از مخصّصات ،
 نه از بهر تعریف ماهیت ایشان هر دو وجه هر دو از آنها اند کی ما ایشانرا
 عندّ الحالات المذکوره از نفوس خویش درمی یابیم ، بس ایشان مستغنی
 باشند از تعریف . و چون لذت و الم تابع شعورند ، بس اگر شعور نباشد ایشان
 نباشند ، و اگر شعور ضعیف باشد - ایشان ضعیف باشند .

و از کیفیات مذکوره حیوة است ، و ارادت ، و قدرت .

حیوة : عبارتست از آنک ذات بحیثیتی باشد کی ممتنع نباشد برو
 کی بداند ، و بکند . و ارادت از آنک فاعل عالم باشد بفعل خود ، چون
 آن علم سبب صدور آن باشد از او ، با آنک مغلوب ، و مستکبره نباشد . و
 قدرت از آنک حی بحیثیتی باشد کی فعل و ترک از او ممکن بود بحسب
 دواعی مختلف . و این قوت اختیاری است . و چون ارادت منجزم شود ،
 و مقترن شود باو آنچه باید کی مقترن شود در تحصیل و فعل ، و منتفی
 شود آنچه نباید واجب شود حصول شی از آن . و من حیث المجموع قوت
 باشد بر شی واحد ، و بزمان ۳ بر فعل مقدّم نشود ۴ ، چنانک دانستی و چون
 این اشیا را داخل نگیرند در مفهوم قدرت ، او بزمان بر فعل مقدّم باشد ،
 چه هر کس کی او را فطرتی سلیم هست انکار نکند - کی او در حال قیام

۱ - ماهیت می یابیم پس ایشان مستغنی باشند از تعریف . و چون ایشان - اصل علاوه دارد .

۳ - و بزبان م . ۴ - شود - ا .

قادرست بر قعود . و گاه باشد کی قدرت علم باشد بعینه ، و این نگاه باشد کی علم بشی کافی باشد در صدور او از عالم ، چنانک جون تصوّر روّیتی اکنی کی مایل باشی بان ، حرکت بعضی از اعضاء تابع آن شود . یا تصور امری کنی کی تابع آن شود تغیر وجه تو ، بی استعمال آلتی ، یا اثارت شهوتی کند ، یا شوقی .

و اخلاق نیز از جمله این کیفیات است . و خلاق ملسکه است کی بان از نفس افعال صادر (می) شود بی تقدم روّیتی . و اصول فضائل خلقی سه است : شجاعت ، وعفت ، و حکمت . و مجموع هر سه عدالت است . و هر یک را از این سه ، دو طرف افراط و تفریط است ، کی هر دو ردیلت اند ، جون شجاعت کی معتوش ۲ است بتهوّر ، و جبن . و وعفت بفعجور و خود ، و حکمت بجر بزه ، و غباوت . و ازین فروع بسیار متفرّع میشود ، و آنرا احکام بسیارست ، و همه را در کتب اخلاق مستوفی گفته اند ۳ و لایق این مقام بیش از این قدر از آن نیست .

و صحت و مرض از کیفیات غیر محسوسه است . و صحت عبارتست از کیفیتی کی بدن (حی) بان بحیثیتی باشد کی [۱] فعالی کی لایق باشد باو از [و] سلیم صادر شود ، و مرض مقابل آنست . و ازین قبیل است نیز : فرح ، و غم ، و غضب ، و فزع ، و حزن ، و هم ، و خجل ، و حقد . و این ظاهرست بجهت آنک وجدانی اند . و سببی کی معدّ فرح است آن [ست] کی حامل آن کی روح حیوانی است ، کی متولد می شود در دل ، بر افضل احوال او باشد در کم ، و کیف . اما در کم ، بجهت آنک زیادت جوهر در مقدار موجب زیادت قوت باشد ، جه وقتی کی بسیار باشد قسطی وافی باقی ماند در مبدأ ، و قسطی وافی انبساطی را کی عند الفرح می باشد ، جه طبیعت بانک بنخیلی ۴ کند و در مبدأ نگاه دارد و منبسط نشود . و اما (در) کیف بانک معتدل باشد در لطافت و غلظ ، و شدید الصفا بود و ازین

۱ - روّیتی - م . ۲ - محفوف ط . ۳ - گفته است - اصل . ۴ - تخیلی - م .

ظاهر شد کی معدّ غمّ یا قلّت روح باشد جنانک در ناقهان و منهوکان
بامراض، و مشایخ، یا غلظ روح جنانک سودا و یا نرا باشد. (و) اما سبب
فاعلی آن اصل در آن تخیل کمال است، و کمال راجع است بعلم، و
قدرت، و مندرج شود دریشان احساس بمحسوسات ملائم، و تمکّن
از تحصیل مراد: و استیلا بر غیر، و خروج از مؤلم، و تذکر لذّات،
و ازینجا بدانند سبب فاعلی غم را.

و دو امر تابع فرح باشند. یکی: **تقوی طبیعت**، و تابع آن شود
اعتدال مزاج روح، و حفظ آن از تحلل، و کثرت تولّد بدل متحلّل، -
و همچنین تابع او شود تخلخل روح، و مستبعد شود انبساط را - بسبب
لطف قوام آن. و دوّم **انجذاب غذا** باو بسبب حرکت او بانبساط - بغیر
جهت غذا. و غمّ تابع آن باشد اضداد آنک گفتیم. و غضب مصاحب او
باشد حرکت روح (بداخل) بخارج دفعه. و فزع مصاحب او باشد
حرکت روح بداخل هم دفعه. و حزن مندفع شود با آن روح بداخل
بتدریج، و هم مندفع شود با او بدو جهت در یک وقت سبب آنک با او
غضبی و حزنی باشد. و **خجل** اول بآن روح متقبض شود بیاطن، آنگاه
بردل صاحبش بگذرد کی در آنک از آن خجل شد جندان ضرری نیست
دوم [بار] منبسط شود. و آنج یاذ کرده شد از احوال روح - کی متعلق
است باین امور از طریق تجربه، و حدس، شناخته اند^۲ و حقد را در
تحقق او اعتبار غضبی ثابت کنند، و الاّ متقرّر^۳ نشود صورت موزی^۴ در
خیال، - و نفس مشتاق نشود باننقام. و اعتبار آنک انتقام در غایت
سهولت نباشد، و الاّ همچنان باشد کی حاصل، بس شوق بتحصیل آن
مستند نشود، و ازینست کی حقد باضعفاء نمی ماند. و نه در غایت
صعوبت، و الاّ چون متعذّری باشد، و نفس بآن مشتاق نشود، و ازینست
کی حقد [با] ملوک نمی ماند. و اقتصار کنیم برین قدر از کلام در کیفیات^۵

۱ - سبب - م . ۲ - شناخته اند - م . ۳ - مقترن - اصل . ۴ - مفردی - م .
مردی - ط . ۵ - و کیفیات - اصل .

اینجا و شاید کی بعضی از آن کی درین موضع یاد نکردیم در مستأنف
بیاید .

مقاله ششم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در اضافت

معرفت مضاف بسیط از آن روی کی مضاف بسیط است معرفتی فطری است
کی محتاج نشود الا بتذکیری و تنبیهی ، و فرق میان او و میان مرکب :
آن است کی مرکب درو جزوی از جنسی دیگر باشد چون : آب جسه او
جوهری است در نفس خود کی او را ابوت لاحق شده است ، و چون کیف
موافق ، چه فرق است میان آنک گویند کی **کَيْفٌ مُّوَاْفِقٌ لِّکَيْفٍ**^۱ و
میان آنک گویند موافقه کیف^۲ چه در اول اشارت کرده اند بکیفی مرکب
با اضافتی^۳ کی آن [در] موافقت است . و در دوم باضافتی کی آن موافقت است
متخصّص بکیفیت ، و این **مشابهت** است کی ممتازست بآن تخصّص از مساواة-
کی موافقت است در کمیت . و ممکن نباشد کی رفع کنند از موافقت در کیفیت
مثلاً تخصّص او بکیفیت بروجهی کی ذات موافقت بماند ، و مقرون کنند
بآن : تخصّص بکمیت ، یا غیر آن ، و موافقت همان باشد بعینها ، چه اضافه
را جعلی نیست ، و تخصّص او را - بآنچ متخصّص شده است جعلی دیگر
بس بتخصّص بموضوع ممتاز می شود هر اضافه از اضافه دیگر .

و معنی این تخصّص آن نیست کی اضافت مخصوصه را عبارتی گیرند
از مجموع مرکب از معروض ، و لاحق او - بروجهی کی نفس معروض ممیز
آن باشد ، بل ممیز آن تخصّص اوست بآن . و معنی این تخصّص بتحقیق
اضافت اوست باو ، بس ممیز اضافه دیگر باشد . و اگر نه اضافه از
اعتبارات ذهنی بودی ازین محال لازم آمدنی چنانک از بیش رفت . **واضافت**

۱ - الکیف - اصل . ۲ - اصل «موافق کیف» علاوه دارد . ۳ - با اضافی - م .

به تشخیص اقتصاء تشخیص اضافه نکند ، چنانک کوئی این زید ، - جه نفس مفهوم آن مانع نیست از حمل بر کثیرین .

واز متضایفین بعضی آن است کی منعکس می شوند . رَأْسًا بِرَأْسِ جَوْن : اخوّت ، جه هر یکی ازیشان برادر آن دیگرست . و این نیست کی اخوّتی واحده قائم است بایشان هر دو معاً ، بل ۱ هر یک را اخوّتی دیگرست و ابوّت و بنوّت جنین نیست ، جه یکی ازیشان آب آن دگرست ، و دیگر آبِ او نیست ، بل کی این است .

و مضاف ۲ حقیقی را لابد بود از انعکاس طرفین بتکافؤ . و همچنین مرگب جون طرفانرا بر تعادل فراگیرند ، جه آب آبِ این است ، و این ابنِ این آب . و جون گویند : سگان سگان سفینه است ، - و سرسِ حیوانیست درست نباشد کی گویند : سفینه سفینه سگان است ، و حیوان حیوانِ سراسر است ، و تعادل وقتی متحقق شود کی گویند أَلرَّأْسُ لِذِي الرُّأْسِ ۳ وَ أَلسَّكَانُ لِذِي السَّكَانِ . و از آنها کی غل باشد بتعادل ایشان آن است کی یکی را ازیشان بالفعل فراگیرند ، و دیگر را بالقوه [چه] علم علم باشد بجیزی ، و آن چیز کی معلوم (او) ست اگر خارجی باشد گاه باشد کی او را یابند ، و لکن نه از آن روی کی او معلومست . و گاه باشد کی اضافت میان دو امر ذهنی باشد ، و ذهن ایشانرا حاضر فراگیرد ؛ و اضافت میان ایشان در ذهن متحصّل شده ، و آن جون متقدم و متأخرست و هر گاه کی یکی ازیشان فقط حاضر باشد در خارج لابد باشد از حصول صورت او در ذهن - تا حکم میان ایشان درست باشد . و اضافه مطلقه [بازاء آن اضافه مطلقه] باشد ، جون ابوّت و بنوّت مطلقتین ، و جون حاصل شد موازی او نیز حاصل باشد ، و اضافت امری زائد است بر مفهوم مضایفین ، و اگر جه امری اعتباری است ، (جه) ابوّت مثلاً اگر

۱ - هر دو مقابل - م - ط . ۲ - مضاف - اصل . ۳ - الذی الرأس - اصل .
 ۴ - گیرند - اصل . ۵ - نشود - م .

نفس انسانیت بودی، یا نفس آن شخص کی اورا آب می گویند، وجود آن شخص اصلاً درست نشدی، الا آنک او آب بودی و این نبودی کی آب شدی، بس از آنک نبوذی» بس ابوت ذات آب نیست، و نه انسانیت او. و چگونه ذات و انسانیت او باشد، و ابوت را تعقل نمی توان کرد، الا با ابوت و انسانیت و شخص انسانی را تعقل می کنند - بی آنک قیاس او کنند بینوتی یا ابنی. و گاه باشد کی عاذاة جسمی را متجدد [د] شود و بیش از این متعاضی نبوده باشند، و این نیست کی لامعاذاة میان ایشان امری محصل است، یا عاذاة سلب - و عدم او باشد.

و گاه باشد کی اضافت عارض شود جوهر را، چون اب، و این، و کم را، چون: طویل، و قصیر، و قلیل، و کثیر، و کیف اراجون آخر و آبرد، و اضافت دیگر را چون: اقرب - و ابعده و اعلی - و اسفل، و و اقدم - و احدث، و الأشد انجناء و انتصاباً، و الأعری و الأکسی، و حرکت را چون: اقطع - و اصرم، و الأشد تسخناً - و تبرداً.

و از اقسام تضایف تتالی است، و تشافع، و تماس، و تداخل، و اتصال و التصاق، و اموری دیگر کی بعضی گذشت، و بعضی بیاید و هیچ حاجتی نیست باستقصاء همه. بس متتالیان: دو امر باشند کی میان اول و ثانی ایشان چیزی از جنس ایشان نباشد، خواه متفق باشند در تمام نوع، چون خانه و خانه، و خواه مختلف جو (ن) صفی از حجر، و شجر و گاه باشد کی تتالی را تخصیص کنند بدو جسم کی ایشان باین صفت ۲ باشند. و متشافعان دو امر باشند کی منقسم نشوند، و میان اول و ثانی ایشان چیزی از نوع ایشان نباشد، چون نقطه و نقطه، و تماسان آنند کی ذوات ایشان در وضع مختلف باشند، و اطراف ایشان در وضع متحد. و چون ذوات ایشان باین در وضع ۳ متحد باشند متداخلان باشند.

۱ - کشف - اصل . ۲ - ایشان جنین باشند - م . ۳ - باین دگر وضع - م .

متصلان دو چیز باشند کی دو طرف ایشان متلازم باشند چون: دو خط کی محیط باشند بزایوه. و گاه باشد کی اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر کی حاجتی (نیست) بذکر آنها درین مقام. و ملاتصقان دو چیز باشند کی احدی ازیشان مماس دیگری باشد بروجهی کی منتقل شوذ بانتقال او. و از اضافه بعضی آن است کی مسماست باین. ومتی، و وضع، و جده.

واین بوذن شیء است در مکان، و این همچون بوذن عرض در محل نیست، چنانک دانستی، و حقیقی ازو بوذن شیء است در مکان خاص او. کی ممکن نباشد کی با او در آن غیر او باشد. و غیر حقیقی ازو چون بوذن شیء در سوق. و عام ازو چون بوذن در مکان مطلقا، و خاص ازو چون بوذن در هوا. و شخصی ازو چون بوذن درین مکان مشار الیه، و درین تضادست، چون: فوق - واسفل، و اشد - و اضعف، كَالَا تَمَّ فَوْقِيَّةً مِنْ غَيْرِهِ.

ومتی بوذن شیء است در زمان، و حال او در اقسام او حال ماقبل اوست. و گاه باشد کی متی گویند اموری را کی واقع باشند دفعةً، و لیکن این را آنگاه گویند کی ایشان واقع باشند در امری کی او را تعلقی بزمان باشد، و آن باشترک است.

ووضع بوذن شیء است بروجهی کی اجزاء او را بعضی با بعضی نسبتی باشد در جهات مختلف، چون قیام، و قعود. و وضع گاه باشد کی بقوت باشد چنانک توهم قرب دائرة قطب رحاکند ازقطب، و نسبت آن با طوق، و هیچ دائره بالفعل نیست، و نه وضع، الا بتوهم. و گاه باشد کی بفعل باشد یا بطبع، چون وضع زمین ازفلک، یا با [ل] طبع چون حال ساکن خانه یا خانه. و در وضع نیز تضاد باشد، چون انسانی قائم، کی پایهاء او بر زمین باشد و سر او سوی آسمان، یا سر او بر زمین باشد

و پایهاه او سوی آسمان . و چون استلقاء و انطباح ^۱ . و همچنین شدت و ضعف کالاتم استقامه ^۲ و انحناء .

و جده، و گاه باشد کی تعبیر [زآ] ن بملك کنند . و له بودن جسم باشد در محیطی بکل او ، یا بیعض او - بروجهی کی محیط بانتقال محاط به منتقل شود . و آن [یا] طبیعی باشد چون : حال حیوان بنسبت بابوست او ، یا غیر طبیعی ، چون تسلیح ، و تقمص ، و تختم ، و آنج مثل بوذن قوی است نفس را ، و فرس زید را ، و اگر چه اطلاق می کنند بر آن این اسما ، و لکن آن باصطلاحیست غیر این .

و گاه باشد کی این چهار را اعنی آین* و آن سه دیگر کی بعد ازوست اقسامی گیرند - خارج ازاضافت ، باین وجه کی این چهار را اموری گیرند غیر نسبت کی نسبت لازم اوست ، و این خلافی لفظی است . و من برهان بر ثبوت این امور نیافته ام ، و اگر ثابت شوند هیأتی باشند از اقسام کیف ، و اگر چه اضافت عارض ایشان باشد ، بس اینهارا داخل کردن در تحت اضافت اولی باشد و احق .

مقاله هفتم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

(در حرکت)

بهترین چیزی کی بان تعریف ماهیت حرکت کرده اند آن است کی : حرکت خروج شی است از قوت بفعل لادفعه . و دیگر آنک حرکت هیئتیی است کی ثبات آن لذاتها ممتنع است . و لادفعه زمان نیست ، و الا تعریف حرکت بزمان بودی کی معرف است بحرکت ، و دور لازم آمدی ، بل کی او امری است کی زمان لازم اوست ، و تصور دفعه ، و لادفعه بدیهی است ، و از لا خروج الی الفعل دفعه ، و از امتناع ثبات حرکت

۱- و انطباح - م . ۲ - استقامت - اصل .

لازم آید ۱ کی او همیشه بوذ «نه» سی باشد ۲ - متحرک را میان مبدئی کی حرکت از او باشد - و منتهائی کی حرکت باو باشد - بروجهی کی هر حدی کی فرض کنند در آن وسط، متحرک بیش از آن و بس از آن در آن نبوده باشد - و توسط باین قیود مذکور صورت حرکت است، و این کی متحرک متوسط است نه از آنجهت است کی در حدیست دون حدی، بل از آن جهت است کی بر صفت ۳ مذکوره است. و نشاید کی این قول را ایراد کنند در تعریف حرکت، جه در آن قبل، و بعد - کی معرفت اند بزمان مأخوذست، و همچنین حرکت، و متحرک، و لفظ مشترك (کی) ۴ مبدأ و منتهاست، جه ایشان شاید کی بقوت باشند، جنانک در حرکت مستدیر و شاید کی بفعل باشند، جنانک در حرکت مستقیم، بس در آن [جند وجه باشد از خطا کی واقع شود در تعریفات.

و حرکت امریست ممکن الحصول جسم را، بس او کمالی باشد جسم را، لکن او مفارق غیر خودست از کمالات بآنک اورا هیچ حقیقتی نیست الا تأدیی بغیر. و اگر حرکت مطلوب بوذی از بهر (آنک) حرکت است فقط، حرکات اجسام، مختلف نشد [ند] ی در جهات، و غیر آن، چه آنه ترجیح باشد من غیر مرجح. بس آنجا مطلوبی ممکن الحصول است تا متادئی شوند بآن، و مادام کی آن توجه باشد چیزی بقوت باقی باشد، جه متحرک وقتی متحرک باشد کی بمقصد نرسیده باشد. و متحرک چون بر حالتی باشد، و او را حالتی دیگر ممکن باشد - بس در دو امکان باشد: امکان حصول بر آن حالت، و امکان توجه بآن، و ایشان دو کمال اند، و توجه از ایشان متقدم است بر وصول، و الا وصول دفعی باشد - نه تدریجی. بس حرکت کمالی (اول) باشد چیزی را کی بقوت است نه از هر وجهی، بل از جهتی کی (او) باعتبار آن بالقوه است، و اینجا

۱ - آمد - م. ۲ - و باشد - اصل. ۳ - برضعف - اصل. ۴ - با - م.

۵ - جنان - اصل.

بکمال آن نمیخواهند کی ملائم (شی) باشد، چه حرکت شاید کی بغیر ملائم باشد. بل آن میخواهند کی ممکن باشد شیء را کیف کان.

و مراد بکمال اول نفس توجه است، و اگر آنرا نیز تعریفی نهند، حرکت

اللازم آید *تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ* یا *بِمَا لَا يُعْرَفُ إِلَّا بِهِ* أو *بِمَا هُوَ أَخْفَى*

و دیگر او از قبیل ایضاح و اضحات باشد، اگر تعریف تعریفی باشد کی

بآن تمیز حرکت خواهند از ما عداً آن، نه تصور ماهیت آن، چه هر

عاقلی فرق می کند میان آنک جسم ساکن است - یا متحرک، و اگر نه

تمیز حرکت از ما عداً آن معلوم بودی او را بضرورت، چنین نبودی

و تنبیه بر تصور ماهیت حرکت یکی از دو وجه کی اول گفتیم کافست.

و حرکت بشش چیز متعلق باشد: ماضیه و آن مبدأ حرکت است.

و ما الیه و آن منتها اوست. و ماهی فیهِ. و متحرک. و متحرک. و

زمان. و تعلق حرکتی کی زمان ازوست و او آن حرکت است کی زمان

تابع اوست، و معلول او بزمان، چون تعلق سایر حرکات بزمان نیست. - چه

سایر حرکات واقع اند در زمان، و مقدرند بآن، و باشد کی از ۲ بعضی

وجوه تابع زمان باشد، نه متبوع آن. و انقسام این کون در وسطاً کو (۱) ن-

انقسامیست بحسب فرض و توهم، و او در نفس خود شیء واحد متصل

است، بر قیاس مسافت، و زمان، در آنج فرض می کنند درواز حدود.

تا ترکیب حرکت از اجزاء لایتجزی (لازم نیاید، چه این محال است.

و از آنها کی دلالت می کند بر بطلان این: آن است کی اگر حرکت

را جزئی لایتجزی (بودی، سرعت، و بطوه بتخلل سکناات بودی، و

تالی باطل است، بس مقدم مثل آن باشد. و وجه لزوم آن است کی اگر

سریعی و بطیئی حرکت کنند، و سریع قطع جزئی کند بطیء اگر دائماً مثل

او قطع کند - بس متساوی بوده باشند، و اگر اکثر ازو قطع کند آبطاً

آسرع گردد، و اگر اقل ازو قطع کند مالا ینقسم منقسم شود، - بس

هیچ دیگر نماند الا آنک بطی ساکن شود، و این موجب آن است
کی نسبت سکون با حرکت چون نسبت بطوء باشد با سرعت.

و اما بیان بطلان تالیی بجهت آنک اگر جنین بوذی سکون در
بعضی متحرکات ۱ اضعاف حرکت بوذی در آن، بس سکون او محسوس
بوذی با انک ما ادراک آن نمیکنیم، هذا خلف. - و دیگر نیز چون او
را مانعی نباشد در اجزاء هوا و میل او متشابه باشد، بس جرای زمانی میروذ
و زمانی می ایستد، و اگر در هوا بایستد بنفس خود فرو نیاید، جه و قوف
او بسبب بطلان قاسری باشد کی موجب حرکت او باشد، بس سکون او
طبیعی باشد آنجا کی باشد، و مفارقت نکند از والابقاسری، و جسم ثقیل
چون حرکت کند، و فرض کنند درو تخلل سکنت، بس جندانک اثقل
باشد تخلل سکنت اقل باشد، و ثقل زیادت میشود - تا سکون زایل شود، بس
چون اضافت کنند آن چیز را کی سکون او زایل شده باشد بجیزی کی
اثقل از او باشد سرعت و بطوء حاصل شود. نه بتخلل سکنت.

و تابع این توسط باشد حرکت بمعنی قطع جزء جزء را، و این
حرکت متصله معقوله است از مبدأ تا منتها. و این حرکت را حصولی در
ایمان نیست، جه متحرك مادام کی بمنتهی نرسیده باشد، حرکت را بتمام
نیابند، و چون بمنتهی رسید حرکت منقطع شد.

و اما این توسط مستمر کی مجتمع نمی شود متقدم او بامتأخر او،
اورا (و) قوعیست در نفس امر. و اگر جه کلیت متصله او را حصول نباشد
الا در عقل. و حرکت باین مطابق زمان است، و از آنجهت کی او میان
قوت و فعل است بس مأخوذ نباشد بامقداری و اتصالی تا ۲ زمان مطابق او
باشد، بل کی زمان مطابق او میشود از آن روی کی لازم اوست اتصالی،
یا قطعی. و بوقوع این توسط بفعل لازم نیاید از آنک متقضى و لاحق حاصل
نباشد. کی حرکت حاصل نباشد مطلقاً. آنگاه از نفس تقضى و لاحق
حصولی لازم آید، جه منقضى آن است کی بوذ، و فوت شد، و لاحق
آن است کی بصدد ۳ حصول است و آنکس کی دعوی کرده است کی

۱ - متحرکان - اصل ۲ - بان - اصل - یا - م - ۳ - بسبب - م .

جسم ساکن در حیّزی مثلاً حاصل شود در حیّزی ۱ دیگر - بی حرکتی انکار فطریّات کرده است .

و حرکت منقسم میشود بآنک مقتضی آن قوّتی باشد جسم را، یا امری خارج از جسم و قوی او .

و اوّلی را یا شرط کنند در آن کی او بادراك ، و ارادت باشد و این حرکت ارادی است ، چون حرکت حیوان ، یا شرط نکنند در آن اینرا ، و این حرکت طبیعی باشد : خواه قوّت اقتضا آن کند بر تیره واحده ، چون حرکت حجر بشیب ، و خواه بر و تاپیر مختلف چون نموّبات .
و ثانیه حرکت قسری باشد اگر متحرك كجزء من المحرك نباشد ، یا محرك مکان متحرك باشد ، و الاّ حرکت عرضی بود چون ۲ حرکت جالس ۳ سفینه بحر حرکت سفینه .

و حرکت را تصوّر توان کرد در این ، چون انتقال از مکانی بدیگری .

و در وضع ، چون حرکت جرمی دایر بر مرکز نفس خود ، نه بر چیزی کی خارج باشد ازو ، چه کلّ او را حرکتی هست و کلّ از مکان خود برون نرفت . و آنج جامع حرکت اینی و وضعی است : آن است کی ایشان هر دو انتقالی اند بنسبت با امری کی خارج است از جسم ، و هیأت او ، و در کمّ یا از مقداری بمقداری اکبر ازو ، و این نموّ باشد اگر بورود ماده باشد، و تَحَلُّجُلْ اگر بدون آن باشد ، یا بمقداری اصغر ازو ، و این دُبُولْ باشد اگر بانفصال ماده باشد ، و تَكَائُفْ اگر جنین نباشد و در کیف چون تحرك جسم از سواد بیاض ، یا از حموضت بحلاوت ، شیئاً فشیّ بوجه تدریج . و تغیر درین تصور میتوان کرد بی حرکتی چون علمی و ارادتی کی متبدل شوند بغیر ایشان دفعه و عقل اگر چه تصوّر حرکتی [می] کند در کم ، و کیف ، اما در نفس امر حرکت دریشان نیست .

جه هريك از مراتبی کی درین حرکت است بین مامنه، ومالیه، ممتاز (۱)ند از آن دیگر بفعل، بخلاف ا^۱ یونی^۲ کی در آن هیچ قسمتی نیست ونه امتیازی الا^۳ بالقوه، و نسبت بایون اعتباریست. بس اگر در [کم و] کیف حرکتی باشد وسط بین ما عنه^۲ الحر که در هر دو، ومالیه الحر که یا واحد باشد، یا کثیر اگر واحد باشد حرکت نباشد، و اگر کثیر باشد. بس آن کثرت خواه اختلافش بنوع باشد، یا بعدذ یا متناهی باشد، یا غیر متناهی، اگر متناهی باشد ترگب حرکت لازم آید از اموری کی قابل قسمت نباشد، جه اگر قبول انقسام کنند منقسم شوند بامور متغایره، و کلام عاید گردد بهریکی از آن وهلم^۲ جر^۲ آ، بس آنچه فرض کرده بودند کی متناهیست نامتناهی بوزه باشد، هذا خلف. و ترگب حرکت از آنچه قابل قسمت نباشد باطل است بآنچه دانستی، و اگر متناهی نباشد با آنک محصور باشد بین حاصرین و ممتاز باشد بفعل اونیز باطل است وهم چنین است سخن در حرکت در جوهر، و اگر چه خود درو حرکت متصور نیست بس جسم نزد تبدل کمیّات برو و استحالت او در کیفیّات. هريك از مراتبی کی میان ایشان است در زمانی یابند، والا^۳ تتالی آنات لازم آید، و در جسم اجزاء لایتجزی، و زود باشد کی بطلان آن بدانی.

و دیگر حرکت منقسم میشود بمستدیره و مستقیمه و مرگبه از ایشان چون حرکت گردون، و هريك از ایشان یاسریع باشد [یا] بطی .
و دیگر از حرکات بعضی واحده بالشخص^۳ باشد، و واجب بود کی موضوع آن، و زمان، و مافیه یکی باشد، اما وحدت موضوع بجهت آنک اگر متعدد شود حرکتی کی اینرا باشد مغایر باشد بشخص هر حرکتی کی آنرا باشد. و اما وحدت زمان بجهت استحالت اعادت معدوم بعینه.
و اما وحدت مافیه بجهت آنک ممکن است کی جسمی منتقل شود از مکانی بمکانی، و او با این متحرك باشد بر مرکز نفس خود، حرکتی وضعی -

۱ - فسحتی - م . ۲ - ماعند - اصل نسخه . منه . ط . ۳ - باتشخص - م .

بروجهی کی ابتدا این دو حرکت و انتهای ایشان یکی باشد ، بس متحد شدند موضوع ، و زمان ، بی اتحاد حرکت و وحدت محرك اعتبار نمیکند ، جه اگر ما تقدیر کنیم محرکی را کی تحریک جسمی کند و بیش از انقضای تحریک او یا با او محرکی دیگر را بیابند ، حرکت واحد باشد بالاتصال ، و اگر چه کثیر باشد ، باعتبار تکثیر نسب بمحرکات ، وبغیر این وجه . و وحدت مبدأ و منتهی کافی نیست ، چه سلوک از احدی بدیگری بطرق ۲ بسیار میتواند بود ، و لکن وحدت ایشان لازم وحدت امور سه گانه مذکور است .

و بعضی از حرکات واحده بالنوع باشد ، و این متحقق نشود الا با اتحاد مامنه ، و مالمیه ، و مافیة . ۱ اما اتحاد مامنه و مالمیه بجهت آنک حرکت از زمین باسماں مخالف حرکت است از آسماں بزمین . بنوع ، با اتحاد مافیة الحرکه . و اما اتحاد مافیة بجهت آنک حرکت از نقطه بنقطه دیگر باستقامت مخالف حرکت است از آن نقطه بآن دیگر باستدارت ، با اتحاد ۳ ایشان در مامنه و مالمیه .

و مجرد جسمیت مقتضی هیچ حرکتی نیست ، و الا دائم بودی بدوام جسمیت و وجود جسم ساکن ممتنع بودی ، چه آنج بذات باشد زوال آن بعارضی محال باشد . و حرکات مختلف نشدندی بسرعت - و بطوء و استقامت - و استدارت ، و بآنک از مرکزند ، یا بمرکزند ، یا بمرکزند . بجهت تساوی اجسام در طبیعت جسمیت ، و هرج مقتضی او مختلف نباشد او مختلف نباشد ، و دیگر جسم از آن روی کی جسم است [ثابت است و هیچ چیز از مقتضی حرکت که غیر ثابت است ثابت نباشد پس جسم از آن روی که جسم است] مقتضی حرکت نباشد و دیگر جسم . ۴ حیث الجسمیه متشابه الاحوال است ، و آنج مقتضی حرکت است اقتضا او شیئا فشیئا میکند ، و اگر جسم اقتضاء جزو اول از حرکت کردی آن جزو

۱ - و تغیر - اصل . ۲ - بطریق . اصل . ۳ - باشند ازین با اتحاد - اصل . ۴ - حیث مکرر است - م .

دائم ماندی بدوام علت او و جزوی کی بعد از وست نیافتندی ، بس حرکت حرکت نبودی ، هذا خلف .

و هر گاه کی جسم با جمیع ملایمات خویش باشد حرکت نکند ، چه حرکت بجهت طلب ملایم است ، و آنچه ملایم نباشد وجود او بر عدم او را حج نشود بنسبت با اقتضاء ماهیت جسمی ، بس طبعاً حرکت نکند بسوی او ، بس مقتضی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلك الطبیعه نباشد و چگونه باشد و طبیعت ثابت است ، و حرکت ثابت نیست و حرکتی کی او را طبیعی میگویند بناه آن بر مفارقتی غیر طبیعی باشد ، بس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زاید ، و آن شرط حالتی باشد جسم را غیر طبیعی ، بس علت حرکتی را کی آنرا طبیعی میخوانند دو جزو بود : یکی ثابت و آن طبیعت است ، و دیگر غیر ثابت و آن وصول است بحیثیات ، و اینیات غیر ملایم - برسبیل تبدل ، و تجدد^۲ ، و اگر چه مسافت در نفس خود موصول است ، و حرکت طبیعی مبنی^۳ بر قسری .

و حرکت از مجرد قوت شعوری صادر نشود ، و الا متخلف^۴ نشدی از آن ، بل لابد باشد از مرتجعی کی ترجیح جانب حرکت کند بر جانب سکون تا تحریک از آن صادر شود ، و آن ارادت است ، و دواعی مختلف .

و آن چیز کی محرک جسم را بتوسط آن تحریک کند میل خوانند ، و وجه افتقار باو در آنچه حرکت درو می یابند آن است : کی حرکت خالی نباشد از حدی از سرعت - و بطوء و ایشان قابل شدت و ضعف اند ، و محرک واحد جسم را از آن روی کی واحدست چون طبیعت واحده قابل ایشان نباشد ، بس صدور حرکتی معینه از او اولی نباشد الا

۱ - من حیث هی تلك این طبیعت نباشد . اصل . ۲ - و تجدد - ۳ - متهی

ط . ۴ - مختلف - اصل . ۵ - در - اصل .

بامری دیگر، کی قابل شدت و ضعف باشد، جنانك حرکت قابل ایشان بود در سرعت، و بطوه. و آن میل است، و اشتداد و ضعف او بحسب اختلاف جسم باشد در کمیت، و اندماج اجزاء و انفشاش آن، و [ر]قت قوام مافیه الحر که، و غلظ آن، و غیر این. و میل محسوس است در مثل زق منفوخ کی مستکن باشد در شیب آب بقسر، چه در و مدافعتی صاعده هست بسی حرکت، و میل گاه باشد کی طبیعی باشد چون میل حجری کی او را قسراً در هوا باز دارند. و گاه باشد کی نفسانی باشد چون اعتماد حیوان بر غیر خود. و گاه باشد کی قسری [بود] چون تیری کی بر هوا اندازند. و هیچ میلی در جسم نباشد وقتی کی در حیّز طبیعی خود باشد، چه اگر میل باو کند طلب حاصل باشد، و اگر میل از او کند مطلوب بطبع متروک بطبع بود.

و مجتمع نشود میل طبیعی، با میل قسری، بدو جهت مختلف بذات جه یکی مدافعت است بحیّز طبیعی، و دیگر مدافعت است از آن، و مدافعت بشی با مدافعت از آن جمع نشود. اما اجتماع مبدأ ایشان جایز است چه دو سنگ ۱ کی بر هوا می اندازند - از ید واحد، و قوت واحد، مختلف میباشند در سرعت - و بطوه - چون مختلف میباشند در عظام، و صغر، و اگر نه مبدأ میل طبیعی معاوق در اعظم موجود و اقوی بوذی، اختلاف مذکور نبوذی، چه ترجیح بوذی من غیر مرجح.

و گاه باشد کی میل طبیعی و قسری جمع شوند بر یک جهت: جنانك سنگی را بشیب اندازیم بقوتی تمام، چه بر آن تقدیر حرکت سریع تر از آن باشد کی اگر بطبع خود تنها متحرک بوذی، و جنانك جایز است اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی بذات، و دیگری بعرض، همچنین جایز باشد در دو میل، چون سنگی کی همالی آنرا می برد، و جنانك مجتمع نمی شود در آب حرارت - و برودت، بل کی درو کیفیت متوسّط باشد ۲:

۱ - در سنگ - اصل - م - ۲ - بود - م .

یا با میل باحدی از ایشان، یا با تعادل ایشان، هم چنین است میل طبیعی و قسری بدو جهت. و هر گاه کی میل طبیعی اقوی باشد - جسم خود را از قبول میل قسری منع باشد، و حرکت بمیل قسری افتد - و ابطاً باشد. و این نیست کی هر چه بعد باشد از قبول میل قسری میل طبیعی او اقوی باشد، چه شاید کی آن نه از جهت میل طبیعی بوزه باشد، چون گاه بر کی، و آنج جاری بگری آن باشد، چه آنرا بنیتی مستعد قبول آن نیست.

و هر چه درو مبدأ میل طبیعی نباشد - او حرکت نکند طبعاً و نه قسراً
 چه اگر فرض تحرک او کنند طبعاً، فرض میل طبیعی لازم آید. و اگر فرض حرکت او بقاسری کنند - قاسر: یا بارادت باشد - یا بی ارادت، - جسم یا مطاوعت او بر تحریک مستقیم - یا مستدیر کند، یا مطاوعت نکند. اگر مطاوعت کند لاشک مختلف شوذ برو تأثیر اقوی و اضعف با تساوی در امور خارجی، و اگر نه آن بوزی کی ضعیف را معاوقه مائی می کردی - و الا تأثیر قوی و ضعیف درو یکی بوزی بی تفاوت. و معاوقت در جسم بما هو جسم نیست^۲ بل کی آن از برای امریست کی بآن بقا می خواهد بر حال خود از مکان طبیعی، و وضع، و این آن مبدأست کی ما در بیان آنیم. و اگر مطاوعت قاسر نکند درو معاوقتی باشد. بس درو مبدأ میلی باشد.

و حرکت نفسانی نفس است کی تحدید حال او کند از سرعت و بطوء، کی متخیل او باشند بحسب ملائمت و اختلاف دواعی.
 و حرکت طبیعی معاوق متفاوت او امری باشد خارج از جسم چون رقت قوام آنچه در آن حرکت میکند و غلظ آن. و ممکن نیست کی (از) داخل باشد، چه طبیعت اقتضاء چیزی و اقتضاء آنچه معاوق از آن باشد نکند. و هر گاه کی خارجیات^۳ متفق شوند معاوقه داخلی بمیل متعین شوذ. و هر گاه کی امور داخلی متفق شوند معاوقت از خارج متعین شوذ.

۱ - اگر چه - م - ۲ - و پست - اصل - ۳ - خارجیان - اصل -

و حرکت از آن روی کی حرکت است لذاتها اقتضاء زمانی معین نمیکند ، چه حرکت را نیابد الا بر حدی از سرعت و بطوه ، بس حرکت مفرد ازیشان موجود نباشد ، و هرج موجود نباشد اقتضاء شی معین نکند بس تعین ۲ نباشد الا بامری غیر حرکت ، کی آن امر میل است اگر داخلی باشد ، و غیر او اگر خارجی باشد . و چون میل قسری باطل شود مبطل او ذات او نباشد ، و الا خود موجود نشدی ، و نه مقسور ، و نه هر هیأتی قار در مقسور [و] الا مستمر نشدی با آن ، و نه حرکت قسری کی معلول قاسر است ، چه او معلول میل است ، و معلول مبطل عدلت خود نباشد بس مبطل امری باشد از خارج - کی ابطال او کند : یا دفعهٔ جون مصادمی کی ملاقی او شود ، یا بتدریج جون معاوقات آنج در آن حرکت می کند و معاوقت مختلف شود برقت قوام ما فیہ الحرکه - و غلط آن ، و بحسب آن زمان ثبات میل اندک و بسیار می شود بس لایزال معاوق او می شود شیئا فشی ، و منقص او تا منتعش شود ۳ طبیعت ، و متمکن ۴ گردد از مقتضاء خود . و چون احساس ببقاء میل میکنند در حالت تسکین - بس نفس حرکت نباشد . و چون نزد وصول جسم بحیز طبیعی [میل] نمی ماند با آنک طبیعت جسم حینئذ باقیست ، بس او غیر طبیعت باشد . و تصور نتوان کرد وقوع حرکت در آن ، و چون سکون را عبارتی گیرند از : عدم حرکت عما من شأنه ان يتحرك ، بس جسم در آن واحد نه متحرك باشد - و نه ساکن ، و ازین لازم نیاید کی فی نفسه نه متحرك باشد - و نه ساکن ، چنانک لازم نیاید از آنک زید متحرك نباشد در سما ، و نه سماکن در آن - کی خالی باشد از حرکت و سکون مطلقا . و این متحرك در جمیع حرکت او اینی واحدست در خارج ، « که » منقسم میشود بسایون متعدده دروهم ، و اول قسمت در آن منتهی نشود ، و زود باشد کی تحقیق این کنی در جسم .

۱- ذاتی- م . ۲- معین- م . ۳- و منقض تا منتعش شود- م . ۴- و ممکن- اصل .

و مقابل حرکت (مطلق) - سکون مطلق بود، و مقابل حرکت خاص سکون خاص، و سکون لا وجود ای حرکت کانت نیست (جه هیچ متحرکی نیست) الا کی سلب کنند ازو - در حال حرکت او حرکات دیگر بسیار.

و تصور وجود حرکتی نتوان کرد کی اسرع از آن متصور نشود جه حرکت برین تقدیر در زمان لایتهجری افتد، و الا واقع در اقل از آن زمان اسرع بوده باشد از آنک فرض کرده اند کی او لانهایت است در سرعت، هذا خلف. و این بحسب تصور عقلی^۱ باشد و اما در اعیان سرعت و بطوه را دو حدست کی زیادت بریشان^۲ در نفس امر ممکن نیست.

و هر حرکتی طبیعی او هر بی باشد بطبع از حالی، و لاشک آن حالی غیر ملائم باشد، و لابد باشد کی آن حرکت با قرب طرق بود، و آن بر خط مستقیم بود، جه اگر جنین نباشد لازم آید کی جسم در قصد بمکان طبیعی او عادل باشد ازو - از آن جهت کی طالب باشد او را، بس قصد چینه بسوی او نبوده باشد، بس هر حرکت کی مستقیم نباشد طبیعی نباشد، بس حرکت مستدیر کی از قاسری نباشد از طبیعت نبوذ.

و دیگر آنج برین دلالت کند آن است کی ثابت شد کی هر حرکتی طبیعی او بجهت هر بی است طبیعت را از حالتی غیر طبیعی. و طبیعت بیان کرده اند کی با و آن میخواستند کی فعل باختیار نکند بلکه بتسخیر کند، بس حرکات و افاعیل او متفمن نشود، بس اقتضاء کون^۳ در وضعی و هرب ازو معاً نکنند، بس اگر فرض کنیم کی حرکت وضعی طبیعت است سبب او هر ب باشد از وضع غیر طبیعی، و مهروب عنه مطلوب نبوذ، جه اگر مطلوب بوذی مهروب عنه نبود، لکن حرکت مستدیر متوجه است

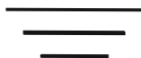
۱ - عقلی است - م . ۲ - بر آن - م . ۳ - لون - م .

بآنجا که هرب ازو بوزده است ، بس او از اختیار و ارادت باشد . و جون غیر مختلف باشد بسبب عدم اختلاف دواعی و ار[ا]د[ا]ت باشد .

و اگر مقصود بحرکت مستدیر حصول وضعی متعین بوزی آن وضع یا بالفعل بوزی ، یا لا بالفعل ، و آنج بفعلم نباشد بهیچ وجه تأثیری بالفعل ازو حادث ۱ نشود ، و تعین او متصور نگردد ، بس او بفعلم باشد و آن فعل : یا بحسب وجود خارجی باشد ، یا بحسب وجود ذهنی . اگر بحسب وجود خارجی باشد تعینات غیر منتهای بفعلم نیافتندی ، چه بعضی از آن اولی نبودی کی بفعلم آمدی از بعضی دیگر در آنج حرکت او مستدیرست و اگر آن اوضاع موجود بوزندی بفعلم مطلوب نبوزندی . بس این باقی ماند کی متوهم باشد بحسب ذهن ، و آن توهم یا مؤثر باشد - یا غیر مؤثر اگر مؤثر نبوزد متساوی بوزبوزن و نابوزن او بل سبیل او سبیل محاذیات مختلف باشد کی واجب نبوزد کی جسم از بهر او منقسم بالفعل شود ، بل کی توهم اضعف است از محاذیات ، بس او توهمی باشد مؤثر در حرکت و آن توهم متحرك بوزد و هوالمطلوب . و این وجه محتاج است بمعاضده حدسی ، و چگونه درست شود نزد خداوند . فطرت سلیمه کی حرکتی دوری نیابند با آنک هیچیک از اوضاع اولی نیست از وضعی جون آنجا سببی مرجح یکی از اوضاع بر دیگری مثل او نباشد . و آن سبب نیست الا توهمی یا تصووری .

و حرکت مستقیمه اگر چه جسمی کی باو متحرك است قصد جزئی از مسافت می کند آنگاه می گریزد ازو بدیگری ، لکن نفس توجه باو نفس توجه ازو نیست ، بخلاف حال در حرکت مستدیر . و دیگر متحرك باستقامت میول ۲ او متغیر میشود بتشد در حرکات طبیعی ، و بضعف در قسری بر اتصال ، بس ۳ مقتضی هر یکی از ایشان غیر مقتضی آن دگر باشد

و تو دانسته کی حال مثل این طبایع مختلف می شود بتقدیر مسافت ۱ ، و این چنین نیست حال حرکت مستدیره . اینست آنج خواستیم کی یاد کنیم از اعراض و ازینجا شروع کنم در ذکر جواهر ، و آنج مخصوص باشد بهر يك ازیشان ازین اعراض و غیر این ، ان شاء الله و این آخر جمله دوّم است کی در فلسفه اولی است ۲



۱ - مسافت - م - ط . ۲ - تمّت هذه الجملة بعون الله تعالى و حسن توفيقه في او ايل شهر محرم الحرام من سنة الف واحد و اربعين هجرية و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين و سلم تسليماً كثيراً كثيراً طيباً مباركاً و اقباً - م .

بخش نخستین درة التاج

فهرست مطالب

و تفسیر اغراض جلد سوم در فلسفه اولی

صفحه سطر

فن اول در امور عامه جمله مفهوماترا، و این

هفت مقاله است :

مقاله اول - در وجود - و عدم و احکام و اقسام ایشان .

۸ - ۱ در بیان اینکه : هستی از همه چیز اعرف است ، و تحدید آن

ممکن نیست .

د - ۱۰ » » » : تعریف وجود به : هو الذی یکون به الشیء ، فاعلاً و منفلاً ،

یا به : هو ما ینقسم الی حادث و قدیم ، هر یک از دو جهت دوری است زیرا که

اولاً در تعریف فاعل و منفعل ، و همچنین در تعریف حادث و قدیم ، وجود -

یا موجود باید آورد . ثانیاً الذی و ما با وجود مرادف اند .

۲ - ۱ - در بیان اینکه : اگر هستی را بمعنی وجود در اعیان گیرند

شیئیت اعم است از وجود ، چه معقول ممتنع ، و ممکن معدوم هر یک

شیء اند ، و موجود نباشند .

۷ - در بیان اینکه : میان شیئیت و وجود عموم و خصوص من وجه است و ماده

افتراق شیئیت ، ماهیت معروض وجود است . و ماده افتراق وجود ، ماهیت

مخصمه - و اعتبار شیئیتی که لاحق اوست .

۱۱ - شیئیت و وجود باعتبار دیگر مرادف اند .

۱۴ - در بیان اینکه وجود اعتباری است .

- ۲ - ۲۱ - وجود مقول بتشکیک است .
- ۳ - ۳ - وحدت مفهوم هستی - و مقول بتشکیک بودن آن بی نیاز از برهانست .
- » ۱۳ - فرق میان تعین هستی و سایر اعراض .
- » ۲۰ - برهان بر اینکه هستی از معمولات عقلی صرف است .
- » ۲۱ - هستی زائد بر ماهیت است .
- ۴ - ۱ - برهان بر اینکه : هستی که بر ماهیات حمل می شود ما بجزاء ندارد .
- » ۱۰ - بیان اینکه : اگر هستی عرض خارجی باشد تقدم شیء بر نفس لازم آید .
- » ۱۵ - « » : « » « » « » اعتم اشیا نباشد .
- » ۱۷ - دلیل دیگر بر اینکه اگر هستی را حقیقت خارجی باشد تسلسل لازم آید .
- » ۲۳ - بیان اینکه معمول بالذات نفس ماهیت است ، نه وجود .
- ۵ - ۱ - هستی و شیء از معمولات ثابته اند .
- ۵ - ۵ - اطلاعات هستی .
- » ۱۲ - انقسام موجود بفرض عقل بچهار قسم :
- » ۱۳ - موجود لذاته و بذاته - (واجب الوجود) .
- » ۱۶ - « » لابذاته - (جوهر) .
- » ۱۹ - « » لالذاته و لابذاته - (عرض) .
- » ۲۲ - « » بذاته لالذاته (که ممکن نیست در خارج یافته شود) .
- ۶ - ۳ - انقسام دیگر موجود بدو قسم :
- » ۴ - موجود بذات یعنی چیزهایی که در اعیان حصول دارند (چون بیاض و سواد) .
- » ۸ - « » بعرض « » « » و وجود محمولی ندارند (بلکه فقط وجود رابط دارند همچون عمی - و سکون) .
- » ۱۱ - وجود کتبی و لفظی اشیا هستی مجازی آنها است - نه وجود حقیقی .
- » ۱۵ - اثبات هستی ذهنی از طریق تصور و تمیز چیزهایی که در خارج نیستند .
- » ۲۰ - اعتراض بر دلیل سابق الذکر باینکه ممکن است اموری که در خارج نیستند بوجودی غایب از ما موجود باشند .
- » ۲۱ - جواب از اعتراض مذکور باینکه این فرض در ممتنعات نمی آید .
- » - بیان اینکه اجتماع ضدین در ذهن محال نیست ، و از علم بسخونت تسخّن عالم لازم نمی آید .

- ۷ - ۶ - تمیز اعداد در ذهن .
- ۸ - خبر دادن از معدوم مطلق ممکن نیست .
- ۱۰ - عدم مطلق را در ذهن صورتیست محکوم علیه .
- ۱۱ - اعتراض باینکه از حصول عدم مطلق در ذهن لازم می آید صدق متقابلین (هستی و نیستی) بر یک چیز .
- ۱۲ - پاسخ اعتراض مذکور .
- ۱۹ - بیان دیگر در دفع شبهه معدوم مطلق - و توضیح اینکه نظائر این مفهوم هر چند در ذهن ثابت اند ولی از جانب دیگر عنوان چیزهای باطل الذات اند .
- ۸ - ۵ - انقسام موجود بثابت و غیر ثابت در ذهن - و دفع اعتراض ازین تقسیم .
- ۱۷ - بیان اینکه : اعاده معدوم - بعینه ممتنع است .
- ۸ - ۹ - از جمله عوارض مشخصه زمان است .
- ۱۱ - اعاده زمان ممتنع و مستلزم خلف است .
- ۹ - ۲۱ - قول باینکه ، وجود چیزی پس از عدمش جایز است ، درست نیست .
- ۱۰ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون مقصود .
- ۹ - برهان » » » امتناع اعاده معدوم .
- مقاله دوم - در ماهیت و تشخص آن و آنچه بان منقسم شود .
- ۲۲ - در اعتبار ماهیت من حیث هی با قطع نظر از عوارض و لواحق آن .
- ۱۱ - ۱۳ - مفاد حمل مشتق بر مبدأ .
- ۱۷ - ماهیت بشرط شیء ، و بشرط لا .
- ۱۲ - ۱۴ - کلی طبیعی و معنی کلیت آن .
- ۱۳ - ۴ - انقسام کلی به ماقبل الکترة ، و مابعد الکترة .
- ۱۴ - در بیان اینکه کلی طبیعی در اعیان جز بسببی متکثر نمی شود .
- ۱۴ - ۱ - هر چه او را سببی نباشد تکثر بر طبیعت کلی آن درست نباشد .
- ۸ - انحاء کثرت .
- ۱۳ - اینکه از اقسام کثرت تکثر باتمیت و انقصیت است .
- ۱۷ - فرق میان ممیّز و مشخص .
- ۲۱ - بیان اینکه امتیاز هر یکی از دو چیز ، دیگری جایز است .
- ۱۰ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون تمیّز در اموری که ما بعد از خارجی ندارند .

- ۱۵ - ۱۸ - انقسام ماهیت بسیط و مرکب .
- » ۲۰ - چگونگی احتیاج اجزاء مرکب بهمدیگر .
- ۱۶ - ۷ - انقسام مرکب بحقیقی ، و اعتباری .
- » ۸ - احکام اجزاء ماهیت .
- » ۱۱ - از اختلاف دوماهیت مشترک لازم می آید که از جنس و فصل مرکب باشند .
- » ۱۵ - انضمام کلی بکلی موجب جزئیت نیست .
- » ۲۰ - انقسام مرکب باعتبار تمیّز و متمیّز نبودن در خارج .
- ۱۷ - ۱ - برهان بر اینکه اجزاء بسیط خارجی در خارج متمیّز نیستند .
- ۱۷ - ۷ - برهان دیگر بر همین مقصود ، و اشاره باینکه جنس و فصل بسائط بیک جعل موجود می شوند .
- » ۱۰ - مثال دیگر از بسائط خارجی .
- » ۱۶ - معنی ابهام و عدم تحصیل در جنس ، و اختلاف این ، با اعتبار بشرط شیء که ماده است .
- ۱۸ - ۲ - بیان تقدم نوع بر جنس در خارج و تقدم جنس بر نوع در ذهن .
- » ۵ - « اینکه حمل جنس و فصل بر نوع مستلزم آن نیست که نوع در خارج مرکب باشد .
- » ۸ - بیان اینکه لازم نیست که هر چه بر چیزی حمل میشود صورت عینی داشته باشد .
- » ۱۲ - معنی جزئیت در جنس و فصل .
- مقالات سیم در وحدت و کثرت و لواحق ایشان**
- » ۱۹ - تعریف وحدت و اینکه تصوّر آن بدیهی است .
- » ۲۰ - بیان و برهان بر اینکه وحدت در ذهن زائد بر ماهیت است ، و در خارج آنرا حقیقی نیست .
- ۱۹ - ۳ - بیان اینکه کثرت امری اعتباری است .
- » ۴ - اقامه برهان بر مقصود .
- » ۱۲ - اقسام واحد که بر کثیرین حمل می شود .
- ۲۰ - ۲ - « » « » « » نمی شود .
- » ۱۴ - در هو هویت (حمل) .
- ۲۰ - ۱۵ - برهان بر امتناع اتحاد دو چیز .

- ۲۰- ۱۸- بیان اینکه واحد بر مصداق خود بتشکیک گفته میشود .
- ۲۱- ۱- غیریت و انقسام آن بمماثلت و مخالفت .
- » ۲- مثلان و تعریف آن .
- » ۷- متقابلان ، و تعریف آن .
- » ۱۱- انقسام متقابلین باقسام آن .
- » ۱۲- مضافان .
- » ۱۳- ضدان (بمعنی مشهوری) .
- » ۱۶- عدم و ملکه . (بمعنی حقیقی) .
- » ۱۷- ایجاب و سلب .
- » ۱۹- متقابلان ممکن است هر دو کاذب باشند ، مگر در ایجاب و سلب .
- » ۲۳- اعتراض باینکه تقابل از اقسام مضاف است (- که آن یک قسم از تقابل است)
و پاسخ از اعتراض .
- ۲۲- ۷- بیان اینکه : تقابل سلب و ایجاب از سائر تقابلات اقوی است .
- » ۲۱- » میان : واحد و کثیر هیچیک از اقسام تقابل موجود نیست .
- ۲۳- ۳- » واحد دو گونه است : تام ، و ناقص .
- » ۵- » واحد تام ، و ناقص . - بمعنی دیگر .
- ۲۳- ۹- تفسیر ضدان بمعنی حقیقی .
- » ۱۴- بیان اخصیّت ضدین بمعنی حقیقی از مشهوری ، و بیان اقسام و امثله آن .
- » ۲۱- تفسیر عدم و ملکه : بمعنی مشهوری .
- ۲۴- ۱- بیان اخصیّت این اصطلاح از اصطلاح پیشین .
- » **مقاله چهارم - در وجوب و امکان و امتناع و آنچه باینها تعلق دارد .**
- » ۱۲- بیان بداهت مفهوم - مواد سه گانه (وجوب - امکان - امتناع) .
- » ۱۷- ایراد تعریف هر یک از مواد سه گانه ، و بیان اینکه اینهمه مشتمل بر دور ،
و فقط برای تنبیه ذهن است .
- ۲۵- ۶- تفسیرات دیگر درباره : وجوب ، و امکان .
- » ۱۳- بیان اینکه مواد ثلث موجود خارجی نیستند ، و در عقل بر ماهیات
زائد اند .
- » ۱۶- اقامه برهان بر اینکه وجوب حقیقت خارجی ندارد .

- ۲۰-۲۵ - اقامه برهان بر اینکه امکان حقیقت خارجی ندارد .
- ۲۶-۶ - بیان اینکه امتناع را حقیقت خارجی نیست .
- » ۱۰ - « هر گاه مواد و جهات سه گانه ملحوظ عقل شوند - درین صورت جهت و ماده نیستند بلکه عرضی از اعراض ذهن اند ، واجب . یا ممکن ، یا ممتنع .
- » ۱۷ - انقسام ممکن بممکن لذاته - و لغیره .
- » ۱۹ - هر ممکن لغیره ممکن است فی نفسه - و لاءعکس .
- » ۲۲ - امکان لازم ممتنع الرّوال است .
- ۲۷-۱ - معروض امکان ، ماهیت من حیث هی است .
- » ۲ - ماهیت با وجود واجب ، و با عدم ممتنع است ، نه ممکن .
- » ۴ - انقسام هر یک از وجوب ، و امتناع به : بالذات - و بالغیر .
- » ۵ - هر واجب یا ممتنع بالغیر ممکن بالذات است .
- » ۶ - بیان اینکه از انقسام وجوب ، یا امتناع به ، بالذات - و بالغیر لازم نیاید که واجب و ممتنع بالذات مرگب باشند .
- » ۱۲ - بیان اینکه : امکان ، سبب نیازمندی بعلت است ، و حاجت ممکن بعلت امریست فطری .
- » ۱۴ - در تصدیق فطری ممکن است بسبب عدم تصوّر اطراف آن خفائی پیدا شود .
- » ۱۷ - تساوی طرفین در عقل است ، و عدم ممکن ، و عدم علت ، هیچیک نفی محض نیستند ، و در عقل از هم ممتازند ، پس شاید که آن عدم را باین عدم تعلیل کنند .
- » ۲۲ - برهان بر وجوب هستی معلول نزد هستی علت .
- » ۲۸-۲ - شق اول برهان (نفی امتناع از معلول نزد وجود علت) .
- » ۴ - « دوم » (« امکان » » » ») .
- » ۲۸-۱۰ - نفی اولویت علی الاطلاق .
- » ۱۲ - برهان بر نفی اولویت ذاتیه .
- » ۱۷ - بیان دیگر در نفی اولویت ذاتیه .
- » ۲۲ - برهان بر نفی اولویت غیریه .
- » ۲۹-۹ - بیان اینکه ممکن همچنانکه در حدوث حاجت بعلت دارد در بقا نیز نیازمند است .

۲۹ مقالات پنجم - در قدم و حدوث بهر دو معنی اغنی زمانی و ذاتی .

- » ۱۸ - تفسیر قدم و حدوث زهانی .
- » ۲۱ - » » » ذاتی .
- » ۳۰ - ۱ - تحقیق در بیان اینکه اطلاق لفظ حدوث بر ذاتی اولی است از اطلاق آن

بر زمانی .

- » ۳ - اقسام سبق : تقدم بزمان ، - بذات ، بطبع ، بمرتبه ، بشرف .
 - » ۸ - فرق میان تقدم بذات ، و تقدم بطبع .
 - » ۱۲ - انقسام تقدم بمرتبه به : رتبی طبیعی ، و وضعی ، و امتیاز اقسام - و خاصیت مقسم .
 - » ۱۸ - بیان اینکه : تقدم حقیقی منحصر است بتقدم بذات ، و بطبع - و سایر اقسام
- راجع باین دو است .

- » ۱۹ - قدر مشترك میان تقدم بذات و بطبع .
- » - بیان اینکه تقدم زمانی راجع بتقدم و تأخر اجزاء زمان ، و تقدم در اجزا بطبع است .

- » ۳۱ - ۱ - بیان اینکه تقدم رتبی وضعی نیز بزمانی باز گشت میکنند .
- » » » » » طبیعی » » » » »
- » ۷ - » » » » » بشرف » » » » »
- » ۱۱ - » » » حقیقی منحصر است به : بالذات و بالطبع و بیان قدر مشترك آن دو .

- » ۱۵ - بیان معنی معیت ، و اینکه از نفی تقدم و تأخر زمانی اثبات معیت زمانی لازم نیاید .

- » ۱۹ - فرق میان معیت زهانی ، و مکانی .
- » ۲۴ - نتیجه برهان سابق ، و تحقیق دیگر در پیرامون اینکه ، حادث ذاتی اولی

است بمعنی حدوث از حادث زمانی .

- » ۳۲ - ۱۱ - بیان اینکه ، حدوث زمانی علت نیازمندی بمؤثر نتواند بود .
- » ۱۸ - » » علت حادث زمانی حادث زمانی است .
- » ۳۳ - ۳ - هر حادث زمانی مسبوق بماده و استعداد است .
- » ۱۰ - » فرق میان : استعداد ، و امکان ، و حدوث .

مقالات ششم - در علت و معلول و مباحث ایشان .

- ۳۳-۲۲ - تعریف علت .
- » ۲۴ - تفسیر علت تامه - و ناقصه .
- ۳۴-۲ - دخول شرائط - و زوال مانع در علت تامه .
- » ۵ - معنی دخول عدم در علیّت .
- » ۸ - معنی تقدم علت بر معلول .
- » » برهان بر اینکه جدا شدن معلول و علت از هم دیگر جایز نیست .
- » ۱۱ - شق اول برهان .
- » ۳۵-۵ - ابطال این فرض : که معلول در حال انتفاء علت بسبب قوتی باقی بماند که از علت استفاده کرده است .
- » ۹ - برهان دیگر بر اینکه : ممکن در بقاء خود هم نیازمند بعّلت است .
- » ۱۱ - شق اول برهان : باقی ماندن معلول با انتفاء مرجّح .
- » ۱۲ - دوم » » » » نماندن » » » » .
- » ۱۸ - بیان اینکه تأثیر علت در معلول در حال هستی است لا غیر .
- » ۲۲ - توقف تأثیر علت تامه بر فرارسیدن زمان بعد (- که متکلمین درباره آفرینش جهان قائلند) باطل است .
- ۳۶-۴ - حرکت اجزاء بنا که معلول بنا است با غیبت او باقی نمی ماند .
- » ۶ - شکل و هیئت بنا و تماسک اجزاء که با غیبت بنا باقی می ماند معلول بیبوست عنصر است .
- » ۹ - در مثال سابق علت وجود و ثبات دو چیز است ، ولی در تئوریک آب علت هر دو یک چیز است .
- » ۱۴ - معنی تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول .
- » ۱۷ - علت نیازمندی بعّلت امکان هستی است ، نه مطلق هستی .
- » ۲۱ - اجتماع دو علت تامه بر معلول شخصی جایز نیست .
- » » برهان بر مقصود .
- ۳۷-۱ - دیگر .

- ۳۷- ۴ - اجتماع چند علت بر معلول واحد بنوع جایز است .
- » ۸ - عدم ممکن مستند بعدم علت اوست .
- » ۱۶ - بطلان دور .
- » ۲۳ - ابطال تسلسل در علل ، و اموری که مترتب و مجتمع در وجود باشند .
- ۳۸- ۵ - تحقیق در بطلان تسلسل .
- » ۱۰ - برهان وسط و طرف .
- ۳۹- ۱ - جریان براهین تسلسل در اموری که میانشان ترتیب و معیت در هستی است .
- » ۵ - برهان تطبیق .
- » ۸ - شق اول برهان اگر صادق شود .
- » ۱۱ - « دوم » « » نشود برو و آزرین .
- ۳۹- ۱۳ - بیان اینکه : برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که اجتماع در وجود ندارند (از قبیل حوادث نامتناهی) جاری نمی شود .
- » ۱۵ - بیان اینکه : برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که مترتب نیستند از قبیل نفوس مفارقة بشری بقول فلاسفه جاری نمی شود .
- » ۲۳ - برهان بر اینکه از واحد حقیقی جز واحد صادر نمیشود .
- ۴۰- ۱۶ - بیان اینکه در سلب ، و اتصاف ، و قبول دوجیز لازم است ، و در علت و اقتضاء يك چیز .
- » ۲۲ - بیان معنی صدور علت از معلول .
- ۴۱- ۷ - « اینکه صدور چند چیز از واحد حقیقی با اعتبار جهات و حیثیات مختلف جائز است .
- » ۱۲ - برهان بر امتناع صدور بسیط از مرکب .
- ۴۲- ۷ - برهان بر اینکه علت حادث باید مرکب و حادث باشد نه بسیط .
- » ۹ - شق اول برهان (بساطت علت حادث) .
- » ۱۳ - « دوم » (ترکیب »)
- ۴۳- ۳ - هیچ حادثی واحد حقیقی نیست .
- » ۵ - یکچیز بیک جهت نمیتواند قابل و فاعل باشد .
- » ۱۲ - معلول ممکن نیست در هستی برابر علت باشد .
- » ۱۵ - ذات علت بی نیاز از معلول است ، و ذات معلول نیازمند بعلت .

- ۴۳- ۱۷- معلول متعاقب است بحیثیت علیّت علت .
- » ۱۹- هستی معلول وابسته است بمجموع آنچه در وجودش مدخلیت دارد .
- » ۲۱- بیان وتحقیق مطلب اخیر .
- » ۲۴- علل ناقصه و اقسام آن .
- ۴۴- ۱- علت صوری .
- » ۲- « مادی .
- » ۴- « فاعلی .
- » « « غائی .
- » ۵- موضوع-وقابل .
- » ۶- شرط .
- » ۸- معلولات بعضی بهمۀ علل مزبور نیازمندند ، و برخی بیعضی ، و بعضی جز به علت فاعلی محتاج نیستند .
- » ۱۰- انقسام علل به : قریب - و بعید ، و چندین قسم دیگر .
- » ۱۲- مثال هر يك از اقسام مذکور .
- » ۲۲- تأدیی اسباب بمسببات : دائم است ، یا اکثری ، یا متساوی ، یا اتفاقی .
- » ۲۴- نفی اتفاق ازدوقسم اخیر ، و اینکه توهم اتفاق از جهل باسباب برخاسته است .
- » ۴۵- ۵- علت غائی بماهیت خود ، علت فاعلیت فاعل است ، و در وجود ، معلول فعل اوست .
- » ۱۲- چگونگی مدخلیت رویت در فعل ، مدخلیت نداشتن آن در غایت ، غایتی که برای فعل لازمست .
- » ۱۹- تفسیر غرض .
- » ۲۱- برهان بر اینکه ، هر فعلی که معلل بفرض است فاعل آن ناقص الذات است .
- » ۴۶- ۵- تفسیر جزاف قصد ضروری ، عادت ، و بیان مبادی و علل این امور .
- مقالات هفتم - در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان**
- » ۱۸- تفسیر جوهر و عرض باصطلاح کتاب .
- » ۲۰- « « « « « جمهور .
- » ۲۲- « موضوع .
- » ۴۷- ۱- تعریف : کائن در محل ، و بیان اینکه محل از موضوع اعم است ، و منالهایی که تنها مصداق اعم است .

- ۴۷- ۶ - استعمالات : فی ، معانی جامع میان مصادیق آن : چون اضافت ، اشتغال ، ظرفیت .
- » ۱۱ - سه قید که در تفسیر کائن در محل آمده شرح : فی است .
- » ۱۳ - فایده قید : نه چون جزوی از آن .
- » ۱۶ - بیان اینکه : جوهر بتفسیر جمهور واجب الوجود را (که ماهیتش عین انیث است) فرا نمی گیرد .
- » ۱۸ - صور ذهنی جواهر با اینکه در ذهن (که محل مستغنی است) حلول دارند جوهر بر آنها صدق میکند .
- » ۲۳ - هستی عرض فی نفس عین وجود آن در موضوعست ، بخلاف بودن جسم در مکان - که غیر وجود فی نفس - و هستی محمولی آنست .
- » ۴۸ - ۴ - چون وجود محمولی عرض عین وجود آن در موضوعست ، انتقال - و مفارقت از محل بر آن جایز نیست .
- » ۷ - عرض در تعین و وجود خود نیازمند بشخص موضوع است ، ازینرو مفارقتش روا نیست .
- » ۱۱ - جسم در صفتی غیر هستی خود نیازمند بطبیعت حیث است و ازینجهت مفارقتش از حیث معین ممکن است .
- » ۱۸ - هیأت و اعراض در نفسشان افتقار بمحل است و مادام الذات مفتقرند .
- » ۲۰ - برهان بر امتناع مفارقت عرض از محل .
- » ۴۹ - ۱ - تفسیر و معنی انتقالی که بر اعراض ممتنع است .
- » ۴ - انتقال باین معنی که فاعل عرض را در محلی اظهار کند ، سپس در محل دیگر جایز است .
- » ۷ - معدوم شدن عرض با بقاء فاعل عبارت از زائل شدن تعلق آن بدان محل است .
- » ۱۰ - قیام عرض به عرض جائز است ، ولی باید بجوهر منتهی شود .
- » ۱۲ - برهان بر اینکه : عرضی که در بهره پذیر حلول کند خود نیز بهره پذیر است .
- » ۱۸ - قیام قسمت ناپذیر بقسمت پذیر جایز است ، اگر از آنرو که قابل قسمت است قائم بدان نباشد .
- » ۵۰ - ۵ - انقسام جوهر مصطلح در کتاب بچهار بخش : واجب الوجود ، جسم و مقومات آن ، نفس ، عقل .

- ۵۰ - ۲۰ - انقسام عرض بچهار بخش .
- ۵۱ - ۳ - شرح فائده قید : لذاته ، در تعریف کم ، و حرکت .
- » ۱۰ - زمان هم بذات کم است ، وهم بعرض .
- » ۱۳ - تفسیر جوهر باصطلاح جمهور و بیان اقسام پنجگانه آن .
- » ۲۳ - انقسام کم بمتصل و منفصل .
- ۵۲ - ۱ - » » متصل به : مقدار ، و زمان .
- » ۲ - خواص هریک از اقسام کم .
- ۵۲ - ۵ - انقسام کیف باقسام چهارگانه ؛ کیفیات مختصه بکمیتات (چه کم متصل ، چه منفصل) کیفیات استعدادیه (چون مصحاحیت و مراصنیت و این وصلابت) و محسوسه و غیر محسوسه .
- » ۱۲ - خواص دو قسم نخستین .

فن دوم در اقسام اعراض و جودی و اعتباری

مقالات اول - در مقادیر و اعداد - که کمیت قارالذات شامل ایشان باشد .

- » ۷ - اقسام مقدار : خط ، سطح ، جسم تعلیمی . و تعریف هریک .
- » ۱۱ - فرق میان این مقادیر ، و مقدار بمعنی جسم طبیعی باینکه اینها عرض اند و آن جوهر .
- » ۱۲ - برهان بر اینکه هریک از مقادیر عرض اند ، و جسم طبیعی جوهر است و تقویم جوهر بعرض محال است .
- » ۲۰ - برهان بر اینکه ممکن نیست هیچیک از مقادیر در خارج قائم بذات ، موجود باشند .
- » ۵۴ - ۲ - تخیل جسم تعلیمی .
- » ۳ - » سطح »
- » ۷ - » خط »
- » » - بیان اینکه ، ممکن است بعد تام را بشرط لاشی ، اخذ کنند بخلاف سطح - و خط .
- » ۱۴ - دلیل عرض بودن مقادیر .
- » ۲۰ - تحقیق و تحلیل حقیقت سطح .

- ۵-۵۰ - تحقیق در اینکه چرا تقاطع برزویا قوائم را در تعریف جسم گرفته اند .
- ۷ - » » » » » جایز نیست که در جسم بیش از سه باشد .
- ۱۲ - » بیان حال هر یک از ابعاد .
- ۱۷ - » چرا مقادیر بیش از سه نیست .
- ۲۳ - » عدد کم منفصل است .
- » - » برهان بر اینکه میان اجزای عدد حدّی مشترک نیست تا آنرا از اقسام کم متصل گیرند .
- ۵۶- ۳ - کم منفصل عارض کم متصل هم می شود ، ولی آن از مانعن فیه خارج است چه گفتگوی ما در منفصل بذات (یعنی عدد بما هو عدد) است .
- ۸ - » عدد بما هو عدد نه حدّ مشترک دارد و نه ترتیب .
- ۱۱ - » دلیل اینکه جز عدد کم منفصل نیست .
- ۱۹ - » برهان بر اینکه اعداد عرض اند .
- ۲۱ - » » وحدات » »
- ۵۷- ۲ - وحدت مبدا عدد است ولی از مقوله کم نیست .
- ۵ - » نسبت وحدت با عدد از قبیل نسبت نقطه بخط نیست .
- ۶ - » اگر نقطه جزو خط می بود ترکب جسم از اجزاء لانتجزی لازم می آمد .
- ۸ - » هر نوعی از عدد را وحدتی ، ولو از می است .
- ۱۱ - » هر نوعی از عدد را کثرتی است .
- ۱۲ - » بیان اینکه عدد را حقیقتی است در ذهن که زائد بر هستی خارجی آن (یعنی مغایر حقیقت خارجی) نیست .
- ۱۹ - » بیان اینکه اعداد متقوم اند بوحدهات .
- ۲۱ - » دلیل اینکه اعداد چند که در عددی هستند هیچیک مقوم آن نیستند ، بلکه از لوازم آنند .
- ۵۸- ۱ - تعریف عدد با عددی که در آنست تعریف بعد نیست .
- ۳ - » وجه مشابهت میان کم منفصل ، و متصل .
- مقاله دوم - در کمیت غیر قاره و آن زمان است**
- ۹ - » اثبات هستی زمان .
- ۲۳ - » جزء و کل زمان برابر نیستند ، و زمان ظاهره الانیه - خفیة المهبه است .

- ۵۹- ۶ - تحقیق و پیدا کردن هستی - وجه چیزی زمان .
- » ۱۱ - « « « « پیوستگی و انقضاء زمان .
- » ۱۶ - چه چیزی و مفهوم زمان .
- » ۱۹ - بیان اینکه تقدّم و تأخر لازم زمان است نه عین یا جزء حقیقت آن .
- » ۲۱ - « « عدم استقرار حقیقت زمان است (ولی این سخن منافی ص ۵۱ س ۳ است) .
- » ۲۲ - تقدّم و تأخر بزمان لذاته لاحق می شود، و بامور دیگر بسبب زمان .
- » ۶۰- ۵ - تعریفاتی که گذشت مشتمل بود : بعضی بر قبلیت و بعدیت ، و برخی بر حرکت سریعه و بطیئه ، و تصوّر هریک ازین امور موقوف است بر تصوّر زمان ، پس هیچیک تعریف حقیقی نبودند .
- » ۱۴ - قبلیت و بعدیت مانند امکان در ذهن عارض خود می شوند، و تسلسل لازم می آید ، ولی این تسلسل بانقطاع اعتبار ذهن منقطع می گردد .
- » ۱۷ - قبلیت و بعدیت هر دو اضافی - و اعتباری ، و دارای مقداری متجدّداند ، و آن مقدار جنبش است .
- » ۶۱- ۱ - تعریف زمان ، و تنبیه بر هستی آن بوجهی دیگر .
- » ۸ - « « بوجهی دیگر .
- » ۱۰ - چگونگی اعتبار قبلیت و بعدیت .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه : زمان را بدایتی نیست .
- » ۱۶ - « « « نهایت نیست .
- » ۲۱ - « « زمان واجب لذاته نیست ،
- » ۶۲- ۱ - بیان حقیقت آن و اینکه آنرا جز در ذهن وجود نیست .
- » ۴ - بیان مشابهت آن با نقطه .
- » ۷ - « « هستی زمان بوجهی که شبهه معروف در وجود زمان لازم نیاید .
- » ۸ - « « اینکه مسافت را مدخلیت مائی است در تقدّم و تأخر اجزاء زمان .
- » ۱۲ - انقسام زمان با اجزاء ، و اینکه جزئیات زمان مطلق ، اجزاء زمان دائم است .
- » ۱۴ - تقدم اجزاء زمان و حرکت بطبع است ، و هر جزو سابق معدّ هستی لاحق است .
- » ۱۹ - علل هستی حرکت .
- » ۲۴ - فرق میان معیّت زمانی با زمان (متی) ، و معیّت دوزمانی با همدیگر .

- ۶۳- ۵ - تقدیر هر يك از زمان - و حرکت بدیگری ، و دلالت حرکت بر مسافت و بالعکس .
- ۸ - بیان اینکه ، يك حرکت دائمه برای هستی زمان کافی است ، و زمان آن نیز برای تقدیر همه زوایات بسنده است .
- ۱۶ - هیچ جزو از زمان درین آن نیست .
- ۱۷ - علل زمان مطلقا زمانی نیستند مگر در وهم .
- ۱۶ - معنی اینکه ، سکون در زمان است ، و جسم در زمان است ، و فرق این دو با هم .
- ۲۴ - بیان اینکه ، زیاده زمان بر حرکت در اعتبار ذهن است نه در خارج .
- ۶۴- ۳ - مقایسه اختلاف حرکات بازمنه - باختلاف مقادیر بزیاده و نقصان .
- ۷ - جز حرکت - و ذوالحرکه زمانی نیست ، هر زمانی متثیر است ، و اورامتی است .
- ۱۲ - معیت ثابت با ثابت (سرمد) و با غیر ثابت (دهر) و اینکه این معیت بمنزله متی است ، ولی امتداد ندارد .
- ۱۷ - زمان معلول دهر و آن معلول سرمد است .
- ۲۱ - ازل - و ابد .
- ۶۵ - **مقاله سیم - در آنچه اعتبار نکنند درو از کیفیات که او کمال جوهریست .**
- ۵ - کیفیات مختص بکمیات ، و امثله ، و اقسام آن .
- ۷ - استقامت - و انحناه را نتوان تصور کرد که عارض چیزی باشد جز بسبب کمیت آن چیز .
- ۸ - معنی : خلقت ، و ترکیب آن معنی ، و اینکه ، شکل که جزو معنی خلقت است مانند استقامت و انحناه است در آنچه گفتیم .
- ۱۰ - انقسام کیفیات مختص بکمیات بدو بخش ، و امثله اقسام .
- ۱۲ - « « « « متصله سه بخش ، و امثله اقسام .
- ۱۵ - تعریف استقامت در خط .
- ۱۷ - « دیگر استقامت در خط ، و خواص قیود تعریف .
- ۲۰ - « « « « .
- ۲۱ - « « « « .
- ۲۲ - « « « « .
- ۲۴ - « استواء سطح .

- ۶۶- ۱ - تعریف استدارت سطح مستوی .
- » ۴ - » کریت جسم .
- » ۶ - » دایره ، و مرکز ، و قطر دایره .
- » ۹ - » کره ، و قطر ، و محور ، و قطبین ، و منطقه آن .
- » ۱۴ - » مخروط ، و اسطوانه .
- » ۱۸ - » شکل ، و خصوصیت آن .
- » ۲۱ - تحقیق اینکه دایره در خط نیست ، و کره در سطح نیست ، بلکه اولی سطحی است ، و دومی جسمی .
- ۶۷- ۳ - تعریف زاویه .
- » ۵ - » خلقت و خواص آن .
- » ۸ - کیفیات مختص بکم متصل موضوع علم حساب است ، و عذر مصنف درباره آنچه آورده ، و آنچه ایراد نکرده است .
- » ۱۴ - کیفیات استعدادی .
- » » - انقسام کیفیات استعدادی به : قوت و لاقوت ، و تعریف هر یک از دو قسم .
- » ۱۹ - تعریف شامل قوت و لاقوت .
- » ۲۱ - تحقیق در اینکه : کیفیات استعدادی از لحاظ اینکه استعداد کمال اند اعتبار می شوند نه از نظر اینکه خود کمال اند .
- ۶۸- ۱ - معنی کمال در اینجا ، و بیان اینکه بچه اعتبار بسیاری از کیفیات محسوس - و نامحسوس داخل کیفیات استعدادی می شوند .
- » ۵ - انقسام قوت انفعال بآنکه تهیو ، برای یک چیز است ، و آنکه تهیو ، برای چیزهای مختلف است .
- » ۸ - قابل دو گونه است ؛ یکی آنکه حافظ است ، دیگر آنکه حافظ نیست .
- » ۱۱ - قوت شدید ، و متأثر .
- » ۱۳ - اقسام ، و خواص قوت .
- مقاله چهارم - در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر**
- » ۲۴ - بیان اینکه ؛ این قسم کیفیات بی نیازند از تعریف ، و باعتبار حواس ما بینج بخش می شوند .
- ۶۹- ۴ - کیفیات ملموسه ، و ذکر دوازده قسم آن .
- » ۷ - حرارت ، و چگونگی تأثیر آن در جمع مشاکلات - و تفریق مختلفات .

- ۶۹- ۸ - چگونگی تأثیر حرارت ، و اختلاف تأثیر آن در اجزاء مختلف مرکب از نظر لطافت و کثافت اجزا .
- » ۱۵ - چگونگی تأثیر حرارت در مرکباتی که اجزای آنها شدید الاتحام است از قبیل طلا .
- » ۲۳ - بیان اینکه : ضوء ، حرکت ، و مجاورت آتش نیز در چیزهائی که حرارت- پذیرند سبب حرارت می شوند .
- ۷۰- ۱ - برودت ، و اینکه آن امری وجودی است .
- » ۵ - رطوبت - و بیوست ، و اینکه ایندو ، قوتهای انفعالیه ، و مقابل دو قوت فعلی : حرارت، و برودت اند .
- » ۸ - لطافت - و کثافت ، و لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و بِلّت ، و تعریف هر یک .
- » ۱۴ - ثقل - و خفت ، و اینکه سبب در اولی برودت ، و در دومی حرارت است .
- » ۲۱ - کیفیات چشیدنی .
- » ۲۲ - اقسام نه گانه کیفیات مذوقه .
- ۷۱- ۱ - اجسامی که سخت متکاتف اند چیزی از آنها جدا نمی شود - تا بسطح زبان فرو برود ، و طعم آنرا بیاییم مگر - پس از آنکه تلطیف بشوند .
- » ۵ - گاهی در یک جسم دو طعم فراهم می شود .
- » ۷ - تفسیر : حرارت - و حروصت ، و عفووصت ، و اینکه این مزه ها مرکب اند از کیفیتی چشیدنی ، و کیفیتی دیگر که بلمس دریافته می شود .
- » ۱۲ - طعم اصلاً در عددی منحصر نیستند .
- » ۱۵ - کیفیات بوئیدنی .
- » » انقسام کیفیات مشموه ، بطیب و متنن ، - و وابستگی اختلاف آن باختلاف مردم .
- » » انقسام کیفیات مشموه باعتبار کیفیاتی دیگر که مقرون بآنها است ، و عدم حصر مشمووات .
- ۷۲- کیفیات شنیدنی .
- » ۱ - سبب اصوات - و حروف تموج است .
- » ۳ - مراد از تموج .
- » ۵ - سبب تموج و چگونگی تأثیر اسباب آن .
- » ۹ - شرائط احساس ما بصوت بنا بر آنچه آزموده ایم .

- ۷۲-۱۲ - اگر در انبوه دراز سخن گوئیم کسبکه در رأس انبوه است می شنود ، و سایرین نمی شنوند .
- » ۱۵ - از مسافت دور نخست ضربه تیر را می بینیم ، سپس صوت آنرا می شنویم .
- » ۱۷ - دلیل بر اینکه قرع یا قلع یا حرکت - یا موج هر چند در وجود صوت مداخلت دارند اما نفس صوت نیستند .
- » ۲۲ - دلیل بر اینکه صوت در خارج صماخ هم موجود است .
- ۷۳-۵ - سبب وجود صدی ، و احتمال اینکه بسیاری از صدا هارا نمی شنویم .
- » ۱۰ - اینکه صوت مغنی درخلنه قوی تر است . و اینکه در اطلس مدانی صدای ثابت می ماند .
- » ۱۳ - بیان اینکه تشکلی هوا بمقاطع حروف بسبب بیرون از ذات او باشد .
- » ۱۹ - جایزست که توج سیال باشرائط و بوجه مخصوص سبب حدوث صوت باشد .
- » ۲۲ - « اصوات را علل مختلف باشد .
- ۷۴-۲ - تعریف حرف ، و انقسام آن بمصوتیه - و صامته .
- » ۷ - مشابهت نسبت حرف بصوت با نسبت نقطه بخط .
- » ۹ - بیان اینکه دلیلی بر حصر حروف در عددی مخصوص یافته نمی شود .
- » ۱۱ - کیفیت دیدنی : الوان و اضواء .
- » ۱۲ - عدم حصر الوان ، و اینکه سیاهی و سفیدی باهم ضدّ حقیقی اند ، و اینکه دور نیست الوان دیگر از ترکیب این دو رنگ پیدا شده باشند .
- » ۱۵ - پیدایش الوان گوناگون از ترکیب ، سواد - و بیاض ، و حرمت و صفرت و زرقت ، و خضرت ، و احتمال اینکه همه یا بعض این الوان بسیط باشند .
- » ۱۹ - تناهی و عدم تناهی الوان .
- ۷۵-۱ - بیان اینکه بعضی الوان بطبع روشن و بضوء نزدیکند و برخی تاریک و دورند از ضوء .
- » ۴ - بیان اینکه الوان را در ظلمت حصول و وجودی نیست .
- » ۱۰ - « اگر انفصال بصر را مقوم لون نگیریم ضوء شرط دیدار رنگ باشد نه شرط هستی آن فی نفسه .
- » ۱۶ - ایراد و ردّ گفتار کسانی که الوان را جواهر می دانند .
- » ۲۰ - دلیل بر اینکه مفارقت الوان از محلّ خود جایز نیست .
- ۷۶-۴ - « « الوان باشکال و سایر اعراض مغایرند .
- » ۱۰ - حقیقت نور و ظلمت ، و اختلاف اضواء بشدّت و ضعف .

- ۷۶-۱۳ - گفتار کسانی که اغمه را جسمهای شفاف می‌دانند .
- » ۱۴ - رد گفتار سابق بهشت وجه .
- » ۲۳ - تحقیق و اقامه دلیل بر اینکه شعاع و لون با هم مغایرت دارند .
- » - شق اول دلیل .
- ۷۷-۳ - « دوم » .
- » ۹ - وجه ملازمه بطریق آزمایش .
- » ۱۸ - ضوء اول - و ثانی، و فرق هر يك .
- » ۲۰ - بیان اینکه اطلاق سریان و نفود و انتقال بر ضوء . مجاز است نه حقیقت .
- ۷۸-۴ - تفسیر ظلمت ، و اینکه آن عدم ضوء است ، و تقابل میانشان بایجاب و سلب است ، نه بعدم و ملکه .
- » ۷ - فرق میان اصطلاح مصنف و اصطلاح سایرین در تقابل نور و ظلمت .
- » ۱۲ - بیان اینکه ضوء بر حسب مفهوم مانع نیست از اینکه در باطن جسم سریان کند ، و از اینرو است که از کیفیات مختصّ بکفیات شمرده نمی‌شود .
- » ۲۲ - تفسیر ضوء و نور و شعاع .
- ۷۹- مقالات پنجم - در انواع کیف که ایشانرا بحس ظاهر درتوان یافت .
- ۷۹-۴ - تفسیر حال و ملکه . ملکه صناعت - و ملکه علم .
- » ۱۲ - وجود ملکات در ما، صحت ، و اینکه ، حال بعینه ملکه میشود .
- » ۱۷ - کیفیات نفسانی در نفس حاصل و از تعریف بی‌نیازند ، ما فقط بتعیین آنها از سایر مدرکات محتاجیم .
- » ۲۲ - ما احساس و تغیر و تعقل می‌کنیم - و بهمه ادراک می‌گوئیم ، و خود را در حالاتی می‌یابیم که از آن حالت لذت می‌بریم یا متالم می‌شویم و بهمه لذت و الم می‌گوئیم ، پس باحذف خصوصیات سه قسم اول ادراک را می‌فهمیم، و با حذف خصوصیات اقسام دومی لذت و الم را پس ، لذت - و الم ، و ادراک بی‌نیاز از تعریف ، و فقط نیازمند بینه عقلی اند .
- ۸۰-۳ - حصر این قسم کیفیات ممکن نیست .
- » ۵ - ادراک و تعریف آن بر وجهی که همه اقسام را فراگیرد .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباع صورت است در ما ، از طریق حکم ایجابی ما بر چیز هائی که در خارج معدوم اند .

- ۸۰- ۱۸- برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباق صورت نیست، بلکه نفس مدرک بلم حضوری مشهود مدرک است، از قبیل علم ما بذات ما، و علم واجب تعالی بخود، و سایر چیزها.
- » ۲۰- قاعده در شناختن ادراک حصولی.
- ۸۱- ۱- برهان بر اینکه مناط علم با امور بیرون از ذات عالم، حصول معلوم است.
- » ۲- بیان حصر احتمال در دوشق.
- » ۵- ابطال شق اول (که از ما چیزی زائل شود) بدو وجه.
- » ۸- وجه دوم بطلان این احتمال.
- » »- ابطال اینکه زائل صورتی ادراکی باشد.
- » ۱۲- » » » » نباشد.
- ۸۲- ۱۰- بیان اینکه میان مدرك و مدرک مطابقه لازم است.
- » ۱۴- » » علم اضافه صرف میان عالم و معلوم نیست.
- ۸۳- ۳- » » گرچه بجزء اضافه نیست، ولی ذات الاضافه است، و مستدعی وجود مدرک در خارج نیست.
- » ۸- بیان معانی حصول، و اینکه مطلق، حصول علم نیست، بلکه علم حصولی مخصوص است.
- » ۲۰- اشاره باینکه علم نفس بخود بحضور نفس معلوم است، نه بحصول صورت او.
- ۸۴- ۲- اشاره باینکه حصول در قوت مدرک، مستلزم حصول است بنزد نفس.
- » ۸- استدلال بر اینکه، علم بمتغیرات نزد تغیر معلوم متغیر می شود.
- » ۱۷- تفسیر الفاظ، شعور، تصور، حفظ، تذکر، معرفت، فقه، فهم، افهام، صدق، تصدیق، و تمیز آنها از همدیگر.
- ۸۵- ۵- تفسیر علم - و عقل - هر يك به معنی.
- » ۱۶- » ذهن، و ذکا.
- » ۲۰- انقسام ادراکات بچهار بخش.
- » ۲۲- شرح و تفسیر و چگونگی احساس.
- ۸۶- ۷- » » » تغیل، و وظائف خیال.
- » ۱۵- » » » توهم » » واهمه.

- ۸۶-۲۲ - شرح و تفسیر و چگونگی تعقل ، و وظائف عاقله .
- ۸۷-۶ - » » » فعلی و انفعالی .
- » ۹ - » » علم تفصیلی و اجمالی ، و بیان در پیرامون عقل بسیط .
- » ۱۷ - » » مناظره با منکرین حق و معاندین و سوسطائیان .
- ۸۸-۱۰ - بیان اینکه ادراک مقول بتشکیک است ، و اینکه دریافتن بصر از تخیل اقوی است .
- » ۱۷ - بیان اینکه ادراک عقلی خالص ، و اکثر کمیته است از ادراک حسی ، و ازینرو اقوی است از حسی .
- ۸۹-۳ - تحقیق و برهان بر اینکه برخی معقولات بسیط ، و بهره ناپذیرند .
- » ۸ - شق اول احتمال و ابطال آن بجمع احتمالات .
- » ۲۱ - » دژم » که مطلوب است .
- ۹۰-۱ - تحقیق و تمثیل برای اینکه ، علم بجزئیات دو گونه است ، بوجه جزئی و متغیر ، و بوجه کلی (از راه علل و اسباب) و تغیر ناپذیر .
- » ۱۷ - تفسیر لذت - و الم ، و قیودی که در تعریف آنها آورده می شود از قبیل : نیل ، و کمال ، و خیر .
- ۹۱-۷ - بیان اینکه لذت و الم بوجدان دریافته می شوند ، و در شدت و ضعف تابع شعورند ، و تعریف آنها تعریف حقیقی نیست .
- » ۱۴ - تفسیر حیوة و ارادت
- » ۱۶ - » و تحقیق در معنی قدرت ، و بیان اینکه گاهی علم بعینه قدرت است .
- ۹۲-۶ - » خلق ، و ذکر اصول فضائل خلقی .
- » ۱۴ - » صحت و مرض .
- » ۱۸ - » و شرح اسباب فرح .
- ۹۳-۱۱ - » غضب ، و فزع ، و حزن ، و هم ، و خجل .

مقالت ششم - در اضافت

- ۹۴-۶ - تفسیر مضاف بسیط - و مرکب (حقیقی - و مشهوری) و فرقیان از همدیگر .
- » ۱۲ - فرق و امتیاز میان موافقت کیف یعنی مشابهت (که مضاف حقیقی است) ، و موافقت در کم (که این نیز حقیقی است) و موافقت مطلقه .
- » ۱۴ - بیان اینکه : اضافه حقیقی بتبع و بعرض موضوع خود ممتاز ، و مجهول است .
- » ۱۹ - » » باضافه بموضوع متخصص و ممتاز است ، نه بنفس موضوع .

- ۹۵- ۱ - بیان اینکه : اضافه بمتشخص مستلزم تشخص اضافه نیست ،
- » ۳ - » و تفسیر يك قسم از اضافه که سر بسر منعکس می شود ، و امتیاز آن از قسم دیگر .
- » ۸ - بیان اینکه : مضاف را چاره نیست از انعکاس طرفین بتکافوء .
- » ۱۳ - » متضایفین در فعل و قوه متکافی اند .
- » ۱۶ - » گاهی اضافت میان دو امر ذهنی باشد ، و اشاره باضافه مطلقه .
- » ۲۲ - » و تحقیق اینکه اضافت زائد است بر مفهوم متضایفین .
- ۹۶- ۹ - » اینکه : اضافه اضافه دیگر و سایر مقولات را عارض می شود ، و مثالهای هر یک .
- » ۱۴ - بیان برخی از اقسام تضایف .
- » ۱۶ - » و تفسیر متتالیان بدو معنی .
- » ۲۰ - » متشافان ، و متماسان ، و متداخلان ، و متصلان ، و ملنصقان .
- ۹۷- ۵ - بیان و تفسیر چهار مقوله دیگر که بر آئی مصنف از اقسام مضاف اند .
- » ۶ - » این و تحقیق اقسام و امثله آن .
- » ۱۳ - » متی » » » »
- » ۱۷ - » وضع » » » »
- ۹۸- ۳ - » جده » » » »
- » ۹ - اشاره بر آئی دیگران که چهار قسم اخیر هر یک را قسمی گرفته اند ، و عقیده مصنف .

مقاله هفتم - در حرکت

- » ۱۸ - بهترین تعریفهای حرکت بنزد مصنف ، و شرح و تفسیر فیود آن .
- » ۲۳ - شرح لازم قید آمدن در تعریف دوم .
- ۹۹- ۶ - بیان اینکه اگر این لازم را در تعریف حرکت بگیرند تعریف مشتمل بر سه خطاً باشد .
- » ۱۲ - بیان اینکه حرکت چگونه کمال اول است ، و امتیاز آن از کمالات دیگر ، و ایراد تعریفی دیگر .
- ۱۰۰- ۱ - تفسیر کمال اول ، که در تعریف حرکت آمده ، و مقصود از اولیت .
- » ۱۰ - بیان اینکه حرکت تمام نمی شود مگر بشش چیز ، و اینکه نسبت زمان بحرکتی که زمان تابع آنست ، و سایر حرکات یکسان نیست .

- ۱۰۰-۱۵- بیان اینکه حرکت یکچیز پیوسته است، و بهره پذیرفتن آن بحسب وهم و فرض است.
- » ۱۹- برهان بر مطلب سابق، و ابطال جزء لاینجزا.
- » ۲۱- وجه ملازمه تالی و مقدم.
- ۱۰۱- ۳- بیان بطلان تالی بچند وجه.
- » ۱۴- حرکت قطعیته - و توسطیته، و اشاره بطلان طرفه.
- ۱۰۲- ۳- انقسام حرکت باعتبار مبادی: ارادی، طبیعی، قسری، عرضی، و شرح انقسام آن.
- » ۱۲- انقسام حرکت باعتبار مافی الحركه: این، وضع، کم، کیف، و شرح انقسام.
- » ۲۲- تحقیق در پیرامون استعالت، و حرکت کمی، اشاره بامتناع حرکت در جوهر.
- ۱۰۳- ۱۷- اشاره بانقسام حرکت مستقیمه و مستدیره و غیرها.
- » ۱۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص لازم است موضوع و زمان و مافیہ یکی باشند.
- ۱۰۴- ۲- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص وحدت محرک معتبر نیست، و وحدت مبدأ و منتهی هر چند لازم است ولی کافی نیست.
- » ۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بنوع اتحاد مبدأ و منتهی و مافیہ لازم است.
- » ۱۵- » و استدلال بر اینکه جسمیت مقتضی حرکت نیست، و بیان حرکت طبیعی، و اینکه مبدأ آن دو چیز است: یکی ثابت و دیگر متجدد.
- ۱۰۵- ۱۴- تحقیق و استدلال بر اینکه مجرد شعور مقتضی حرکت نیست، و بیان حرکت ارادی.
- » ۱۷- اقامه برهان بر هستی میل، و شدت و ضعف آن باختلاف اجسام.
- ۱۰۶- ۶- انقسام میل بطبیعی، و قسری، و نفسانی، و اشاره باینکه جسم در حیز طبیعی خالی از میل است.
- » ۱۲- تحقیق در اینکه: گرد آمدن دو میل، یکی طبیعی، و دیگر قسری بدو جهت مختلف روا نیست، و اجتماع مبدآشان جایز است.
- » ۱۹- تحقیق در اینکه: گرد آمدن دو میل، یکی طبیعی و دیگر قسری بر یک جهت جائز است، و همچنین است اگر یکی بذات و دیگری بعرض باشد.
- » ۲۳- تمثیل برای: جمع آمدن میل طبیعی و قسری بدو جهت.

- ۱۰۷- ۲ - بیان اینکه : هر جسمی که میل طبیعی آن قوی تر ، از پذیرفتن میل قسری بیشتر سرباز زند ، و لاءعکس .
- » ۷ - برهان بر اینکه : چیزی که در آن مبدأ میل طبیعی نیست هیچگونه حرکت نکند .
- » ۱۸ - بیان اینکه : در حرکات نفسانی نفس تحدید سرعت - و بطوء میکند .
- » ۲۰ - « : حرکت طبیعی نیازمند بمعاوق خارجی است :
- » ۲۳ - تحقیق و بیان اینکه : حرکت موجود و متعین نمی شود ، و اقتضا ، زمانی معین نمیکنند ، - مگر با معاوق ، و بر حدی از سرعت و بطوء .
- ۱۰۸- ۵ - برهان بر اینکه : باطل کننده میل قسری معاوقات خارجی است ، و اشاره باینکه میل جز حرکت و طبیعت است .
- » ۱۶ - بیان اینکه : حرکت در آن تصور پذیر نیست ، و مافیة الحرکه یک چیز است بهره پذیر .
- ۱۰۹- ۱ - بیان اینکه : حرکت مطلق مقابل سکون مطلق است ، و خاص آن ، مقابل خاص این . و تفسیر معنی سکون .
- » ۵ - بیان و تحقیق اینکه هر حرکتی که تصور شود ، تصور سریع تر از آن هم ممکن است .
- » ۱۱ - بیان و تحقیق اینکه حرکت طبیعی همیشه مستقیم است ، و حرکت مستدیر اگر قسری نباشد طبیعی نیست .
- » ۱۷ - استدلال بر اینکه : مبدأ حرکت وضعی اراده ، و اختیار است ، نه طبیعت ، چه مطلوب طبیعت مهروب عنه واقع نمی شود .
- ۱۱۰- ۳ - استدلال بر اینکه : مبدأ و مرجع وجود حرکت مستدیره ، توهم و تصور متحرک است .
- » ۱۹ - فرق میان حرکت های مستقیم - و مستدیر باینکه : اولی بعین آن جنبش که طلب می کند هرب می کند برخلاف دومی ، و دومی هر چند بمقصد نزدیک می شود در حرکات طبیعی میلش شدید تر است ، و در قسری ضعیف تر .

دره التاج بخش نخستین

(جلد سوم فلسفه اولی)

ملاحظات و تصحیح افلاط

صفحه	سطر	نادرست ،	درست
۱	۱۷	أ	آ
۲	۲	نیزیک	هریک ^۱
۴	آخر	مقولست - م .	مقولست - م - ط - ظ .
۳	۶	.	.
۴	۱۰	از نفس	در نفس ^۲
۴	۱۱	موجودی	بوجودی ^۳
۴	۱۳	مایبی	مائی
۵	آخر	م .	م - ظ .
۶	۶	عرض	عرضی ^۴
۴	۱۶	حال	حال
۴	۱۷	اعلین	اعیان
۷	۶	چیست	چیست
۹	۱۲	کی	کی « [اگر] »
۴	۲۲	که اگر او را عود کنند که - م .	او را عود کنند که - م .
۴	۲۳	باشد - اصل .	باشند - اصل .
۱۰	۱۲	مانه	ماده
۴	۱۴	مُخصِص	مُخصِص
۱۶	۴	(نقطه زیاد است)	
۴	۱۲	تَرَكَّ	تَرَكَّب
۱۷	۴	نیاشد	باشد
۴	۷	هیأت	هیأت

۱ - نیز یک - م . (نمره حاشیه های دیگر را اصلاح کنید) .

۲ - بجای حاشیه شماره ۱۲ ، این حاشیه را بگذارید ، « از نفس - اصل »

۳ - « « « ۳ « « « « موجودی - م »

۴ - « « « ۴ « « « « عرض - اصل »

۵ - « « « ۳ « « « « عود کنند که - م »

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۴	نباشد	باشد ^۱
۲۲	۲۲	برو [و]	برو ^۲
۶	۶	نکنند	نکند
۲۳	۲۳	کثیرة	کثیرة
۲	۲	دو	دو
۲۰	۲۰	أَبُو	أَبُو
۱۵	۱۵	ضدآن	ضدآن
۲۳	۲۳	مخالط	مخالط
۱۴	۱۴	مُتَّصِرَات	مُتَّصِرَات
آخر	آخر	قسم - ط	قسم - ط - ظ
۱۸	۱۸	نیست «مع	نیست «بلکی هر دو چیز که بحقیقت
۱۹	۱۹	مع که « بل کی هر دو چیز	کی بحقیقت مع باشند که « مع باشند
۲۵	۲۵	بمعنی	بمعنی
۲	۲	قبلتی	قبلتی
۲۳	۲۳	(و)	کذا و ظاهر آزاد است.
آخر	آخر	م - م	م - م - ظ
۳۶	۳۶	م - م	م - م - ظ
۱	۱	بر دو	بر دو
آخر	آخر	بوجود - ط	بوجود - ط - ظ
۹	۹	ربآن	و بآن
آخر	آخر	م - ط	م - ط - ظ
۱۵	۱۵	جمله	جمله
آخر	آخر	م - ط	م - ط - ظ
آخر	آخر	جایزست - م	جایزست - م - ظ
۸	۸	یا	با
۹	۹	عِبْث	عِبْث
۲۴	۲۴	لان الامر	لان الامر
۱۹	۱۹	(نقطه زیاد است)	
۱۵	۱۵	جمیع	جمیع
۱۳	۱۳	غَیْرِ	غَیْرِ
۶	۶	آن	آن
آخر	آخر	ظ - و امکان	(را حذف کنید)
۷	۷	(نقطه زیاد است)	
۱۶	۱۶	آن	آن

صفحه	سطر	فادرست	دروست
۵۹	آخر	ما با انقطاع	ما با انقطاع
۶۰	۱۹	مختص	مختص
۶۲	۱۵	بشرطی	بشرطی ^۱
۶۴	۱	(نقطه زیاد است)	
۶۴	۹	، باشد	، باشد
۶۵	۲۴	ط ،	ط - ظ ،
۶۶	۲۳	مجرد	مجرد
۶۸	۸	قابل	د [قابل] ^۲
د	۲۴	بجس	بجس
۶۹	۱	از	از
د	۱۵	و	و
د	۲۴	،	،
۷۲	۱۱	میان [میل]	میل ^۲
د	۱۹	یا ایشان را	یا ایشان را ^۳
د	۲۳	منقلب	منقلب
۷۳	۵	متوج ، (و)	متوج ^۴
۷۵	۱۵	منشاء	منشأ
۷۸	۱۸	کیفیت	کیفیت
د	د	آن است	آن است ،
۷۹	۴	محسوسه	محسوسه
۸۰	۲	تعریف ،	تعریف ،
۸۱	۲۱	در آن حالت	در آن حالت ،
۸۳	۶	ذهنی ،	ذهنی -
۸۷	۱۴	نباشد	نباشد
۸۸	۲۱	اکثر	اکثر
۹۱	۱۰	هند	هند
۹۴	۸	آب	آب
د	۱۲	کی آن [در]	کی آن ^۵
۹۵	۱	این	این ^۶
۹۶	۲	این	این
د	۲۱	مطلقه	مطلقه
۹۹	۵	خدیست	خدیست
۱۰۰	۱۸	یتجزی	یتجزی
۱۰۱	۱	این	این
۱۰۲	۸	بنات	بنات

۱ - بشرطی - اصل .
 ۲ - میان - اصل . ۳ - کذافی جمیع النسخ والفظ ، تا ایشان را . ۴ - ممنوج و - اصل .
 ۵ - که در آن - م . ۶ - این - اصل - این - م - ط .

جلد چہارم

طبیعیات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمله سیم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اسفل کی علم طبیعی است

و این جمله^۱ دوفن است؛ فن اول در اجسام طبیعی و مقومات و احکام
آن و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در مقومات (جسم) طبیعی و احکام عام آن نه احکام

خاص بهر جسمی

وجود جسم طبیعی معلوم است از جهت حسّ، و او یا مرکب است
از اجسام مختلفة الطبایع چون: بدن انسان، یا غیر مرکب ازو چون:
هوا، و کیف ماکان او قابل انقسام است. و انقسامات ممکن درو: یا حاصل
باشد بالفعل، یا غیر حاصل بالفعل، و بر هر دو تقدیر یا متناهی باشد، یا
غیر متناهی. و این بحسب قسمت عقلی است. لکن آنک جسم در خارج
مرکب باشد از اجزائی کی قبول انقسام نکند - نه بفعل، و نه بفرض، محال
است، خواه: متناهی باشد، و خواه غیر متناهی. و همچنین آنک جسم متناهی
در خارج مرکب باشد از اجزاء غیر متناهی بفعل، خواه: هر یکی قابل
انقسام فعلی، یا فرضی، باشند - یا قابل هیچ یک نباشند.

و بطلان اول بوجوه بسیار روشن میشود و من سه را از آن یادکنم:

یکی آنک اگر اجسام ذوات المقادیر متآلف باشد ازین اجزاء

یا متداخل - باشند، یا متداخل نباشند، اگر متداخل شوند هیچ مقدار از آن متألف نشود، و اگر متداخل نشود [ن] د هر وسطی از آن میان دو باشد کی ملاقی شود یکی از دو طرف او غیر آن ۱ چیز را که ۲ ملاقی او شده باشد بطرف دیگرش و منقسم شود فرضاً، وهو محال. و اینک مرکز عاذی اجزا دائره است چون ملاقاتین مذکور تین نیست. چه آنج آن محاذیات متکثره بآن متعلق است یکی است، و آنج تماسات بآن متعلق است غیر واحدست، چه تماس آنج مماس اوست از جهتی بر موضع تماس او بآنج مماس اوست از جهتی دیگر واقع نگردد.

ودوم آنک اشیا چون حرکت کند و درو اجزاء لا یتجزی باشد تا مادام کی جزوی از حیث خود برون نرود - در حیث مجاور خود نه افتد پس چون از دائره طوق جزوی حرکت کند: از دائره قطب یا هیچ حرکت نکند، یا بیش از جزوی حرکت کند، یا جزوی، یا کم از جزوی. اگر هیچ حرکت نکند از دائره قطب با آنک دائره طوق اضعاف اوست مرار ۳ بسیار واجب بودی کی سکون دائره قطب بدیدندی رؤیتی ۴ اتم از رؤیت حرکت او، و این چنین نیست چه: ما او را مستمر الحركه می یابیم بی آنک دروسکونی بیابیم اصلاً. و اگر اکثر از جزوی یا مثل آن حرکت کند «دائره» قطبی بیش از طوقی تمام شود، پس لابد باشد کی از دائره قطب اقل از جزوی حرکت کند و مالا ینقسم منقسم شود.

و سیم آنک شکل مربع واجب است کی قطر او و او این است ه کی او را قطع کند بدو مثلث متساوی اطول باشد از هر یکی از اضلاع او، پس اگر ۶ مرکب باشد از اجزاء لا یتجزی واجب باشد کی قطر مساوی ضلع باشد و آن ممتنع است. وصحت این بتأمل و اعتبار ظاهر شود ۷.

و اما بطلان دوم و آن ترکیب جسم متناهی است از اجزاء غیر متناهی

بفعل. بیان آن آن است کی ما چون (از آن) اجزاء عددی متناهی فرا گیریم -

۱ - و غیر آن - م. ۲ - یا ملاقی - اصل. ۳ - مرو - ط. ۴ - زویتی - اصل. روینی - م.
۵ - و اولین است - م. ۶ - آنکه - م. ۷ - میشود - م.

اگر تألف او در کلِّ جهات مفید مقدار نباشد جسم از و متألف نشود، و اگر مفید مقدار باشد پس جسمی حاصل شدنه باشد کی او را نسبتی باشد بآن جسمی. کی فرض کرده اند کی اجزاء او غیر متناهی است، و نسبت عدد با عدد چون نسبت حجم است با حجم، چه باز دیاد عدد حجم زیادت شود پس او مساوق او باشد - لکن نسبت حجم با حجم نسبت متناهی است بیا متناهی، پس نسبت عدد بعدد^۱ نیز هم چنین باشد، و آن جسم کی فرض کرده بودند کی اجزاء او غیر متناهیست بفعل متناهی بوزه باشد بفعل، و هو المطلوب.

و باین روشن شد نیز کی حرکت جسم، و زمان حرکت او، متألف نشود از اجزاء لایتجزی، و نه آنج متناهی فرض کنند از ایشان از اجزاء غیر متناهی بفعل، چه ایشان هر دو مطابق مسافت اند. و اگر قطع کنند **بِمَا لَا يَتَجَزَّى مِنْ الْحَرَكَةِ** قدری از مسافت، اگر آن قدر متجزی نشود پس مسافت متر کب شده باشد از اجزای لایتجزی. و اگر متجزی^۲ شود آنج بآن نصف آن قطع کنند نصف آن باشد کی بآن کل آن قطع کنند پس منقسم شود از حرکت آنج فرض کردند کی غیر منقسم است. و هم چنین است نسبت [زمان بحرکت، چه] زمان نصف او، نصف زمان کل او باشد، چنانکه حرکت بنصف مسافت نصف حرکت است بکل مسافت. پس هر یکی ازین سه معنی: مسافت، و حرکت، و زمان، منقسم شود بحسب انقسام آن دو دیگر. و ظاهر شد از آنج گفتند کی جسم چون منقسم باشد بفعل لابد است کی منتهی شود قسمت او بجسمی کی منقسم نباشد بفعل، بل کی قابل قسمت فرضی باشد، یا وهمی غیر متناهی بقوت بی آنکه آن [۱] انقسامات بفعل آید البته. پس هر جسمی قابل انفصالی است^۳ و آن انفصال اگر مؤدّی باشد بافتراق آن فکک^۴ باشد. و قطع باشد، و اگر مؤدّی نباشد بآن - اگر بجهت امری باشد در خارج، او آن است کی

۱ - بعدد ۱ - م . ۲ - واگره حرك - م . ۳ - انفصاست - م . ۴ - فکر - اصل - م .

باختلاف عرضین باشد در جسم ، و الا آن بوهم باشد ، یا فرض ، و اینک اجزاء غیر متناهیست بقوّت مانع آن نیست کی اجزاء محصور باشد میان دو طرف جسم - و نه آنک قاطعی آنرا [۱] بحرکت قطع کند، بل کی این وقتی ممتنع بودی کی اجزاء موجود بوذندی (بفعل) .

و هر جسمی طبیعی لابدست کی مرگب باشد از ماده و صورت

جه او خالی نیست از اتّصالی ۱ در ذات خود ، و او قابل انفصال است در حالت اتصال ، پس قوّت قبول انفصال حاصل باشد حال الاّ اتصال ، و نفس اتصال قابل انفصال نیست ، جه آنج گویند کی او قابل جیزیست بحقیقت لابد باشد کی باقی باشد عند حصول المقبول ، لکن هویت اتّصالی معدوم می شود - نزد طریقان انفصال ، پس قابل او نباشد ، پس جسم را جیزیست ۲ غیر اتصال کی بآن قوی می شود بر ۳ قبول انفصال ، و اوست کی متصل می شود یکبار ، و منفصل دیگر بار ، و او آنست کی او را ماده و هیولی خوانند ، و او ثابت باشد جسم را و اگر جه بفعل منفصل نباشد ، جه ثبوت او جسم را نه بواسطه نفس انفصال است فقط ، بل کی بواسطه قوّت بر آن نیز ، و ازینست کی هیولی ثابت باشد جسم را در حال انفصال - ویش از آن - و پس از آن .

و هیولی را در ذات خود اتّصالی نیست - و نه انفصالی - و نه وحدتی - و نه تعدّدی ، و الاّ موضوع این اشیاء نبودی . و چون هرج او جسم است : یا متصل است - یا منفصل - یا واحد - یا متعدّد ، پس هرج قابل جیزی ازین باشد جسم نباشد ، بل کی قابل آن هیولی باشد . و اتصال یا وحدت صورت است .

و چون هر عاقلی بانفس خود رجوع کند بداند کی هویت اتّصالی جیزیست با متّصلی ، و جیزی نیست کی قائم باشد بذات خود ، و ماهیت

۱ - از اتصال - ط . ۲ - حیرت - م . ۳ - و - ط .

جسم را تعقل نمی توان کرد بی او ، پس او از مقومات جسم باشد ، و جسم مرکب باشد از او و از قابل او ، و مجموع ایشان جوهرست و اگر چه اتصال بر اصطلاح این کتاب جوهر نیست ، بجهت آنکه قائم است بهیولی نه بذات خود .

و مراد از انفصالی کی اثبات هیولی بواسطه قبول جسم او را کردند ، انفصال انفکاکی است . و هر جسمی قابل این انفصال است - از روی طبیعت جسمیت ، و اگر ممتنع باشد قبول بعضی اجسام آنرا ، آن بجهت امری باشد خارج از طبیعت جسم از آن روی کی جسم است .

و دلیل ۱ این آن است - کی قسمت در جسم اگر چه غیر انفکاکی باشد لابد بود کی در مقسوم احداث اثبیتی کند ، و طباع هر یکی از اثنین طباع آن دیگر باشد ، و طباع جمله ، و طباع خارجی کی موافق باشد در نوع ، و هر ج صحیح باشد میان دو از آن صحیح باشد میان دودیکر ، پس صحیح شود *بَيْنَ الْمُتَبَايِنِينَ* از انفصالی کی رافع اثبیتی ۲ انفکاکی باشد آنچه صحیح باشد *بَيْنَ الْمُتَّصِلِينَ* و صحیح شود *بَيْنَ الْمُتَّصِلِينَ* از انفکاکی کی رافع اتحاد انفصالی باشد آنچه صحیح باشد *بَيْنَ الْمُتَبَايِنِينَ* . و این همه باعتبار تشابه است در طباع آن بسائط ، چه طباع متشابهه هر جاکی باشند اقتضاء شیء واحد غیر مختلف کند ، پس واجب باشد در جمیع [با] امتناع قبول اتصال و انفصال انفکاکی ، یا امکان قبول هر دو ، و چون اول حق نیست [پس] ثانی متعین باشد ، و آن امکان قبول جمیع است اتصال را ، و انفصال انفکاکی کی رافع ۳ آن باشد از روی طبیعت امتداد جسمانی - کی مقول است بر امتدادات فلکی ، و عنصری ، باختلاف ۴ اقسام ایشان بمعنی واحد .

۱ - ولیکن - م . ۲ - اثبیتی - م . ۳ - واقع - م . ۴ - با اختلاف - م .

و اعداد امتدادات مشترك اند در آنك متصل اند بذات خویش -
 وقابل انفصال ، و اگر چه بحسب فرض باشد ، و باقی نماند هویت امتدادی
 ایشان عند الانفصال نه در خارج ، و نه در ذهن . و این قدر معلوم است
 و مشترك فيه ، و مقتضی حکم باحتیاج بقابلی باجمع ماعدا ۱ آن از آنهاکی
 می دانیم [آنرا] و از آنهاکی نمی دانیم آنرا . و او مانع نیست از انفصال
 انفکاک کی از روی طبیعت او ، چنانک بیان کرده شد .

و هیولی جسم را مجرد از صورت او نیابند و الا اشارت باو یا
صحیح باشد یا (صحیح) نباشد . اگر صحیح باشد یا قابل قسمت باشد
 یا قابل قسمت نباشد . اگر قبول نکند آن نقطه باشد حال در غیر ،
 و الا جز [و] لایتجزی باشد ، پس آنج ازو سوی جهتی باشد غیر آن
 باشد ازو کی سوی جهتی دیگر باشد ، و انقسام لازم [آید] و چون
 حال باشد در غیر - و او ذو وضع است لامحاله پس او یا خط باشد ، یا سطح .
 یا جسم ، و هر کدام ازینها کی باشد هیولی مجرد نبوده باشد از صورت
 جسمی ، چه خط ، و سطح لابدست کی حال باشند در جسم . و اگر قبول
قسمت کند : یا در جهت واحده باشد - و آن خط بود ، یا در دو جهت -
 و آن سطح باشد ، یا در (هر) سه جهت - و آن جسم باشد ، و هر کدام
 کی باشد هیولی مقارن صورت بود .

و اگر اشارت باو صحیح نبوذ واجب باشد کی صورت مقارن او نشود ،
 چه اگر مقارن او شود : یا در چیزی باشد ، یا نه در چیزی ، و اول محال است ،
 و الا هیولی در چیزی بوذد و قابل اشارت باو ، و مفروض خلاف
 اینست . و ثانی محال است ، و الا صورت جسمی مقارن او شود نه در چیزی .
 پس جسم حاصل شود نه در چیزی آنگاه منتقل شود بحیث ، و این باطل است .
 و دیگر اگر صورت جسمی مقارن او شود - صورتی نوعی دیگر
 یا مقارن او شود ، یا نشود ، اگر اول بوذد ترجیح بلا مرجح باشد^۲ و اگر

۱ - اعداد - م . ۲ - بود - م - ط .

ثانی بود جایز نباشد کی حاصل نشود در حیّزی اصلا ، و نه آنک حاصل شود در همه اَحیاز ، در حالت واحده ، جه این هر دو ظاهر البطلان است ، پس نباشد الاّ آنک حاصل شود در بعضی اَحیاز - دون بعضی ، و حیثند اختصاص او بآن حیّز بی مخصی بوزه باشد، جه کافی نیست در اختصاص هیولی بحیّزی - اتصاف او بحیّزی کی اقتضاء حیّزی بکند او را ، جه نسبت هیولی با آن او صاف بجمیع اَحیاز یکیست ، و آنج مقتضی حیّزست او را فرض کرده ایم کی منتفی است لکن تخصیص من غیر مخصی باطل است . و چون باطل شد اقسام باسر ها - بر تقدیر تجرّد هیولی از صورت ، پس تجرّد او ازو باطل باشد .

و اگر هیولی در جسم مجرد شود از صورت ، اگر متکثر شوند بی میّزی محال باشد ، و اگر متحد شوند باتصالی ، و امتزاجی ، و ترکیبی ، صورت منفیه مفترض شود ، و اتحاد بر غیر این وجوه باطل است .
و انعدام احد الهیولین اولی نیست از آن دیگر ، پس لابد باشد از انعدام هر دو معاً . آنگاه اگر تخصیص کنند بعضی از هیولی بصورتی **دُونَ الْبَعْضِ** . پس منقسم بوزه باشد و **مُتَمَّئِنِ [أ] لِأَجْزَاءِ** بی صور ، و محال لازم است : خواه متصل شود بعضی ببعضی ، و خواه کی منفصل شود ازو . و این و ماقبل او ، دلالت نمی کنند بر آنک هیولی مجرد نشود از صورت مطلقاً ، و **كَيْفَ كَان** ، بل کی اول از ایشان دلالت میکند (بر آنک هیولی) مقترن بصورت ، مجرد نبوده باشد از صورت اصلا ، و ثانی دلالت میکند بر آنک مجرد نشود بعد از حصول صورت درو ، و دور نباشد کی حدس کنند ازین ، عدم تجرّد او از صورت مطلقاً .

و صورت نیز مجرد نشود از هیولی ، جه اتصال از آن روی کی اتصال است اگر غنی باشد بذات خود از چیزی^۲ کی قائم باشد درو^۳ آن استغنا

۱ - نکند - اصل - م . ۲ - حیّزی - م . ۳ - برو - م . ط

باقی ماند بقاء ذات او ، و بیان کرده شد کی چنین نیست .

و هیولی دیگر خالی نمیشود از صورتی^۱ دیگر کی اجسام بآن انواع

مختلف می شو[ن]د چون صورت ارضی ، وهوائی ، و فلکی ، چه اجسام مختلف اند در لوازم - از آنجهت کی ایشان یا قابل انفکاک ، و التیام ، و تشکل باشند سهولت ، چون اجسام رطبه ، یا بعسر چون یاسه ، یا قابل اینها نباشند چون محدود جهات جنانک بذین زودی بدانی ، و اختلاف در لوازم مقتضی اختلاف باشد در ملزومات . پس مقتضی این امور جرمیت متشابه که^۲ در جمیع اجسام نباشد ، چه اگر اقتضاء چیزی ازینها کردی^۳ هر جسمی جنان بودی و چنین نیست . و نه هیولی نیز ، چه او قابل آن است ، و قابل فاعل مقبول نباشد ، پس این امور را علتی باید غیر این هر دو . و آن علت اگر مقارن اجسام نباشد نسبت او با جمیع اجسامی کی قابل باشند ازو متساوی باشد ، پس تخصیص بعضی از این بصفتی معین ، دون بعضی بی استحقاق آن بعض او را تخصیص باشد بی تخصیص ، و این محال است . آنگاه^۴ فاعل افادت استعداد قبول ، و عدم قبول نمی کند ، الا بافادت چیزی کی مقتضی ایشان است ، چه استعداد قبول - و لا قبول مستعدرا بذات خود است ، نه بجعل جاعلی . و اگر آن علت مقارن اجسام باشد ، آن صورت نوعی مذکور باشد . و از آنجهت واجب شد تعلق او بهیولی - کی واجب است تعلق او بامور انفعالی . و هم چنین است حال در آنک هیولی لابد باشد او را از استحقاق مکانی خاص ، یا وضعی خاص . و بودن جسم بروجهی کی مستحق این^۵ یا کیفی یا غیر ایشان است غیر حصول او باشد در آن این ، و بر آن کیف ، و ازین است کی گوئند **عَلَيْ تِلْكَ** **الْصِفَةِ** ازو زائل می شود ، و **اِسْتِحْقَاقُهُ لِأَنَّ يَكُونَنَّ عَلَي تِلْكَ الْصِفَةِ**

۱ - صورتی - ط . ۲ - مشترکه - م - مشترك - ط . ۳ - نه کردی - اصل .

۴ - اما - ط . ۵ - این - ط .

ازو زائل نمی شود. و هر یکی از هیولی و صورت نشاید کی علت مطلقه وجود آن دیگر باشد، و نه واسطه مطلقه در وجود آن، و الاً متقدم باشد بوجود او - و تشخیص او بر آن، و نشاید استغناء^۱ هر یکی از آن دیگر مطلقاً، و الاً ترکیب میان ایشان ممتنع بودی، بل محتاج باشد هر یک از ایشان بدیگری از وجهی کی محتاج نشود آن دیگر باو از آن وجه، تا دور لازم نیاید. و ایشان را هر دو باهم یابند از سببی کی غیر ایشان باشد. و اینک هیولی را در حد ذات خویش مقصداری نیست و نه قبول قسمت منافی حلول مقدار و صورت جسمی درو نیست، و این وقتی ممتنع بودی کی هیولی را بیافتندی و هیچ چیز درو^۲ حال نبودی آنگاه بیافتندی او را و آن درو حال شده بودی - حلول السریان، چه محال است کی چیزی کی او را طول و عرضی باشد بر وجه مذکور حال شود در چیزی کی نه طول باشد آنرا، و نه عرض، چنانک دانستی. اما چون معلی باشد کی او را با حالتی یابند کی استفادت کند عمل از آن حال صفتی، پس اگر تمیز کنند عمل را از آن حال در عقل او را در حد ذات خود عاری یابند از صفت مستفاده. چون اسود اگر نظر بمحل سواد کنند آن در حد ذات خویش اسود نباشد نه آنک^۳ ذولونی مضافاً سواد باشد. و هم چنین است هیولی چه او استفادت مقدار و قبول قسمت از صورت می کند، پس چون هیولی را در عقل من حیث هی هیولی بگیرند نه من حیث هی مصوره بصوره، او غیر مصوره^۴ بهما، او را در حد ذات خویش مقدار نباشد، و نه قبول قسمت، چه او استفادت این هر دو از صورت می کرد و همچنین وحدت، و کثرت، و غیرهما. و این معنی از حلول مغایر معنی حلول است بر وجه متقدم.

و هر جسمی یابسیط است و او آن است کی درو ترکیب قوی - و طبایع نباشد، بل طبیعت کلاً او و طبیعت جزو او شی واحد باشد.

۱ - کی استغناء - اصل . ۲ - ازو - اصل . ۳ - و نه آنکه - م .

یا مرکب، و او بر خلاف این باشد. و ایشان هر دو مشترك اند در آنك
 هر يك از ایشان را چون بگذارند باطباع خویش - بسی قاسری، لابد باشد
 او را با آنك حال جنین باشد از وضعی، و شکلی، و مقداری هر يك ازینها
 معین. و مقتضی این یا امری باشد خارج از جسم، یا غیر خارج از جسم،
 و خارج نفی او مفروض است. پس غیر خارج باشد. و آن یا مشترك فیه
 باشد میان جمیع اجسام، و آن باطل است و الا مشترك شدندی همه در
 آن معین ازین امور، و این جنین نیست، یا غیر مشترك، و آن اموری
 باشد مختلف کی هر يك از آن مختص باشد بجسمی از اجسام، و آن طبایع
 این اجسام است - کی این امور مختص است بایشان، و اقتضاء این طبایع
 آنج را اقتضاء می کند ازین امور: یا اقتضائی باشد کی قاسر با وجود او
 ازاله آن نتوان کرد، یا این جنین نباشد - و اول باطل است، بجهت آنج
 مشاهده می کنیم از ازاله قاسر آنرا، و عود جسم [بآنچه] مقتضی
 طباع ۲ او باشد از آن، بعد از زوال قاسر. پس ثانی متعین باشد، و او آن
 است کی موجب این امور نباشند بل کی مقتضی استیجاب ایشان باشند.

و لازم نیاید ازینك هر جسمی را وضعی است - کی هر جسمی را
 مکانی باشد، چه ما بمکان سطح باطن جسم حاوی را میخواهیم - کی
 تماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی. و برین تقدیر جسمی کی آخر اجسام
 باشد او را وضع باشد، و مکان نباشد.

و هر جسمی کی او را مکان نیست مکان او یکی باشد، اما اگر بسیط
 باشد بجهت آنك طبیعت واحده اقتضاء کند از آنها کی لابد باشد کی لازم
 جسم باشند يك چیز کی مختلف نشود باوقات، و احوال، الا کی مانعی
 منع کند از آن، و چون مانع مفقود شود اقتضاء کند از هر جنسی ازینها کی
 لازم اجسام باشند - از اعراض شیء واحد، و بر نهج واحد، و اما اگر
 مرکب باشد: اگر احد اجزاء او غسالب بود مکان او مکان غالب باشد،

و اگر هیچ يك غالب نباشند : اگر در آن اجزائی باشد کی امکانه ایشان کی در يك جهت باشند غالب باشند بر باقی مکان او آن است کی مقتضی غالب باشد در آن بحسب او ، جه هیچ غالبی مطلقاً در آن نیست . و اگر در آن اجزائی بذین صفت نباشد مکان او آن باشد کی اتفاق وجود او در آنجا افتاده باشد - چون محاذیات متساوی باشند ، جه اگر میل کند یکی از امکانه - کی متساوی باشند بنسبت بآن ، تخصیص باشد بی تخصیص .

و دو مکان طبیعی جسم را نباشد ، والا در وقت حصول در یکی

ازیشان اگر طلب دیگر بکند - پس مطلوب او طبیعی باشد نه آنج دروست و اگر طلب نکند آنج در آن باشد طبیعی بود او را ، و چون مفارقت کند ازیشان اگر هیچ يك ازیشان را طلب نکند پس هیچ يك ازیشان طبیعی نباشد او را ، و اگر معاً هر دو ر [۱] طلب کند توجه او بهر دو دفعه ممتنع بود ، و همچنین توجه او باحدی دون الآخر ، جه او ترجیح بی مرجح باشد و اگر واحدی طلب کند فقط دون غیره ، پس او طبیعی باشد آنرا ، نه غیر او . و طبیعت واحده بسیط اقتضاء کند از اشکال شکی واحد و آن کره است ، و الا هیئات مختلف شده باشد از قوت واحده در ماده واحد ، پس تأثیر کرده باشد مؤثر واحد از آن روی کی واحدست در قابل واحد ، همچنین تأثیری مختلف و بطلان آن ظاهرست . و ممکن نباشد اسناد شکل کبری جسم بسیط را بجسمیت مشترکه ، جه آن شکل لابدست کی متعین ۱ باشد بمقادیر مختلف ، پس از روی تعیین او متأخر باشد از آن مقادیر ، پس مستند شود از آن روی کی چنین است بغیر قید مشترک از جسمیت . و چون جسم را امری از امور حاصل نشود با قیام مستوجب آن بجهت اسبابی ۲ بوده باشد کی ما آنرا بتفصیل نمی دانیم ، و آن یاراجع باشد بعلت فاعلی ، یا بعلت غائی ، یا بهر دو معاً .

و وجود جسم غیر متناهی یا اجسامی کی مجموع آنرا نهایی نباشد

و اگر چه هر يك از آن متناهی بود محال است . والاّ ما را باشد کی فرض کنیم در آن جسم ۱ ، یا در آن اجسام دو بعد - کی برون روند از مبدأ ی واحد - چون دو ساق مثلث - کی لایزال بعد میان ایشان متزاید می شود بحسب تزاید ایشان در نفس ایشان ، پس اگر آن دو بعد مذکور ممتد باشند الی غیر النهایه ما بینهما نیز الی غیر النهایه باشد ، چه ما ، تزاید او مساوی تزاید ایشان فرض کردیم ، پس مالایتنهای محصور باشد بین حاصرین ، و هو محال ، و این فرض واقع است در نفس امر ، چه اگر ما جسمی مستدیر چون سپری^۲ مثلاً بجهار مثلث متساوی کنیم سعت عالم جسمانی بحسب انقسام او منقسم شود - اگر میان هر دو ساق متناهی باشد ، پس کلّ متناهی باشد [یا غیر متناهی باشد] با آنک منحصرست میان ایشان بین البطلان بود .

و خارج اجسام و میان ایشان خلا نیست ، و به این بعدی تمام^۳ می خواهند کی قائم باشد بذات خود نه در ماده [که] از شأن او آن باشد کی جسم آنرا بر کند . و اگر ممکن بودی خلّو بعد مذکور از ماده آن فراغ را مقداری بودی در جمیع اقطار ، و بعضی از آن اصغر بودی از بعضی ، و بعضی اکبر ، چه آنج جسمی در آن گنجد زیادت بود از جسمی کمی کوچکتر از آن بود و اکبر ازو در آن نگنجد ، پس آن فراغ عدم محض نباشد ، چه عدم محض قابل مساحت و تقدیر نبوذ ، و نه آنک بعضی ازو اکبر باشد از بعضی ، و بعضی اقلّ ، و ابعاد خلاّ چون میان اجسام باشد غیر ابعاد آن باشد کی میان ایشان باشد از اجسام ، چه بعدی کی آخذ باشد از زاویه علیا بز زاویه سفلی از آنج محاذی اوست در ابعاد آن اجسام مساوی آن نیست .

و چون خلاّ معدوم نیست موجود باشد : یا قائم بذات خود ، یا

بغیر خود .

۱ - یا در آن جسم - ط . ۲ - سیوی - اصل . ۳ - تام - م .

اگر قائم باشد بذات خود متصل باشد، چه مطابق جسم متصل است و هرج مطابق متصل بود متصل باشد، و هر متصلی اتصال او در ماده ایست پس خلأٌ بعدی باشد در ماده، و هیچ چیز از آنها کی بعدیست در ماده خلأ نیست، پس هیچ [چیز] از خلأٌ خلأٌ نباشد، هذا خلف .

و اگر قیام او بغیر او بود در ماده باشد نیز، و خلف عاید شود . و آنگاه چگونه تصور کنند حصول جسم را در آن بروجهی کی بعد او، و بعد جسمی کی حاصل است در او، متداخل باشند - بروجهی کی کل هر یکی از ایشان ملاقی کل آن دیگر باشد، پس نه ایشان برواحد زاید باشد، و نه کل بر جزو . و ممکن نبود کی مانع از تداخل جسمین بمعنی صیوره یکی از ایشان در چیز دیگر (باشد) الا بعدی کی او را اختصاصی باشد بحیث بذات خود بخلاف آنچه او را بذات خود اختصاصی نباشد - نه بحیث، و نه بوضع، چون ماده، و سایر آنچه قائم باشد بجسم از اعراض با آنک ما بجسم نمی خواهیم الا جوهری کی ممکن باشد درو فرض ابعاد ثلثه متقاطع بر زوایا قائمه . پس جوهریت او گوونه قائماً بذاته است و این واضح است او را، و صورت او گوونه شیئاً کی از شأن او باشد قبول آن ابعاد، و ابعاد مذکور عرضی است درو، کی آن جسم تعلیمی است . و چون نظر می کنیم بخلاٌ این همه را صادق می یابیم بر آن، پس آنچه خلا فرض کرده بودند جسم بوذد باشد، اَللّهُمَّ الا آنک اکتفا نکنند در تعریف جسم بآنچه یاد کردیم، و حیثند خلاف لفظی کردند .

و خلائی کی خارج است از کل اجسام، اگر وجود او جایز باشد عدم تناهی او ممکن نباشد بمثل آنچه گذشت در امتناع عدم تناهی اجسام . و نه تناهی او نیز، و الا حصول عالم جسمانی در جزئی از [و] دون ما عداه از سایر اجزاء او با آنک او در نفس خود متشابه است - و هیچ اختلافی

درو نیست ترجیح (باشد) بی مرجحی، چه امور دائمه را بر اتفاقات بنا نکنند، و فاعل متساوی النسبه بشی متشابه تخصیص بعضی اجزاء ۱ او بحیزی دون بعضی نکند. و وقوف اجسام ثقال ذوات التجاویف بذات، و انجذاب ۲ بشره (در) عجمه - ازاموری است کی مبنی است بر امتناع خلا. و در امتناع لا نهایت ابعاد، و در استحالت وجود خلا، و جوه بسیار گفته اند غیر آنج گفتیم، و لکن ملایم قصد اختصار نیست.

و ظاهر شد از آنج مقرر گشت کی هر جسمی را ماده، و صورتی

و طبیعتی، و اعراضی «است». اما ماده او معنی است کی حامل صورت اوست و صورت او ماهیت اوست کی بآن ماهیت او اوست، و طبیعت او قوتیست کی صادر می شود از آن «و» تغیر او ۳ یا سکون او کی (از)، ذات او باشد. و اعراضی او آن اعراض است کی ماده او جون بصورت او متصور شود، و نوعیت او تمام شود - آن اعراض لازم او شود، یا عارض گردد - از خارج.

مقاله دوم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در عناصر و احوال آن باعتبار افراد

جسمی کی از شأن اوست کی حرکت مستقیم کند منقسم می شود بکثیف - و او آن است کی حاجز ابصار ما باشد از ابصار نور بکلیت، و بلطیف - (و او آن است کی حاجز ابصار ما نباشد از ابصار نور، و بمقتصد) و او آن است کی حجز کند از آن حجزی غیر تام - باختلاف مراتب او در آن حجز. و منقسم میشود جسم مذکور بوجهی دیگر بحار خفیف، و بارد ثقیل. و بیان این از پیش رفت.

و این جسم جون جایز باشد انفصال او از کلیت نوع او قابل خرق بوده باشد، و قبول او آنرا و ترك [او] آنرا اگر به سهولت باشد رطب بود

۱ - از اجزاء - ط ۰ ۲ - بر آب و انجذاب - ط ۰ ۳ - بغیر او - اصل. ۴ - ک - م.

و اگر بصعوبت باشد یا بس بود. و ما چون تأمل می کنیم بسائط اجسامی را کی نزد ماست - در عالم کون، و فساد نمی یابیم آنرا خارج از چهار: زمین و لازم اوست از تقسیم اول کثافت^۱، و از ثانی برودت، و ثقل، و از ثالث ییوست. و آب و لازم اوست از تقاسیم سه گانه اقتصاد، و برودت یا ثقل [و] رطوبت. و هوا و لازم اوست از تقاسیم مذکور لطافت، و حرارت با خفت، و رطوبت. و آتش [و] لازم اوست از سه گانه: لطافت، و حرارت - با خفت، و در ییوست او، یا رطوبت او شک است.

اما آنچه بحسب تقسیم اول است ظاهر است ما را در زمین، و آب و هوا، و خافی بر مادر آتش، و دلالت میکند بر او در آتش آنک مامی بینیم آتش را: کی هر گاه کی قوی ترست تَلَوْنُ او کمترست، - جه « کوره » حدّادان چون آتش در آن قوی می شود [و] او نمیرود^۲. و می یابیم اصول شعل را - و آنجا کی آتش قوی باشد و متمکن از احالت تا مه اجزاء ارضی را شفاف، چنانک او را ظلّ نمی باشد. و اجسام دُخانی چون صاعد می شود بقرب فلک محترق میگردد، و اگر آنجا طبیعتی محرقه^۳ نبودی کی آن آتش است آن [۱] حترق دائم یا اکثر (ی) نبودی، و اگر آن آتشی کی نزد فلک است لطیف نبودی واجب بودی کی ساتر آسمان و کواکب بودی. پس ثابت شد کی آتشی کی بیش ماست از آنجهت ساتر ماوراء خویش است کی مخالط اوست اجزاء ارضی، و ازین است کی هر گاه (کی) اجزاء ارضی درو بسیار باشد لون او قوی تر باشد، و هر گاه کی آن اجزاء کمتر باشد لون آتش صافی تر بود و مایل بشفافیت. پس ثابت شد کی نار بسیطه شفاف است چون هوا.

و اما آنچه بحسب تقسیم دوم است نزدیکتر^۴ است بوضوح لکن حرارت هوا بقیاس با آب است نه با آتش. و ازین است کی آب متشبه^۵

۱ - کثافت را - ط . ۲ - او بمیرود - م او نبی نروذ - اصل . ۳ - محترقه - م .
 ۴ - نزدیک - ط - م . ۵ - مشبه - م .

می شود بهوا جون گرم و لطیف گردد و بخار شود، و اگر هوا گرم تر از آب نبودی اخفّ و الطف ازونبودی . و جون احساس (می) کنیم درهوائی کی مجاور ابدان ماست بیروندی آن سبب آن باشد کی ممتزج شده باشد با آبخره کی مختلط شده باشد با اواز آبی کی مجاور او باشد . و اگر نه زمین با آفتاب گرم می شدی ، و هوائی کی مجاور زمین است بواسطه زمین [گرم] می شدی^۱ هوا ازین سرد تر بودی و لکن هوائی کی مجاور زمین است گرم می شود تا بحدی - و برودت اندک می شود ، پس مافوق آن حد آبرد باشد تا بحدی ، آنگاه مترقی شود بآنچ او گرم باشد ، و لکن نه جون آتش . و آنچ تحقیق بروده زمین می کند آن است کی جون زمین متسخن نشود^۲ بریاح حاره ، و نه باشعه شمس - و کواکب ، و نه بغیر آن در زمین ظاهر شود بردی محسوس . و اما آنک زمین آبردست از آب یا آب ابردست از زمین مشکوک فیه است . و مؤکد آنک زمین ابردست از آب آن است : کی زمین اثقل است از آب ، و این قطعی نیست چه ازدیاد ثقل او (را) شاید کی سببی^۳ دیگر باشد غیر شدت برد ، و اینک احساس برودت آب بیشترست دلالت نمی کند بر آنکه در نفس امر همچنین است ، چه شاید کی آن از (جهت) فرط وصول اوست بمسام^۴ . چه آتش گرم ترست از مس گداخته بسا آنک احساس^۵ بسخونت مس گداخته بیش از آن است کی احساس بسخونت آتش .

و اما آنچ بحسب تقسیم سیّم است واضح [است] درثلثه اول ، و در یبوست نار - یا رطوبت او تردّد است ، اما بیوست آن بر آن^۶ استدلال کرده اند : کی حرارت شدید^۷ مفنی رطوبت باشد از ماده ، و این دلیل نیست بحقیقت ، چه ازاله رطوبت بسبب تلطیف و تصعیدست ، نه بسبب آنک او یابس است در نفس خود آنگاه آتش آب را بواسطه^۷ آنک او را

۱ - بگشتی - م - ط . ۲ - شود - اصل . ۳ - که سبب - م . ۴ - بهشام - اصل - م .
 ۵ - کی آنک حساس - اصل . ۶ - برسیل - م . ۷ - بسبب - م .

بخار و هوا میگرداند ارطب می کند از آنج بوز و اشد میمانا ، و علی
 هذا واجب آن باشد کی آتش رطب بوز ، و اما رطوبت آتش بعضی بر
 آن استدلال کرده اند کی او سهل القبول است شکل را ، و سهل الترك
 [آن] را ، و این نیز ضعیف است ، جه آنج ما اورا جنین می یایم آتشی
 است کی نزد ماست ، و شاید کی آن بسبب مخالطت اجزاء هوایی باشد
 با آن ، و محتمل باشد کی در نار بسیطه یس مائی باشد - جون اورا قیاس
 کنند بهوا ، و آب ، و اگر جه یابس نباشد بقیاس با زمین . و آتش بالغ
 است در حرارت ، و زمین یس او اشد است از برد او ، (و) آب برد او
 اشد است از رطوبت او ، - بل کی اگر او را با طبع خویش گذارند شاید
 کی منجمد شود - اگر جسمی حار تسبیل او نکند ، الا آنک جمود او
 جون جمود زمین نباشد ، پس او رطب باشد بقیاس با زمین ، نه مطلقا ،
 و اگر برودت هوا باشد کی اجماد آب کند هوا آبرد بوزی از آب ، و
 خلاف آن بیان کرده شد .

و دلیل بر حصر عناصر در چهار آن است : کی ایشان یا خفیف اند

یا ثقیل . و هریکی از ایشان : یا مطلق یا غیر مطلق . پس خفیف مطلق
 آن بوز کی در طباع او باشد کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد -
 کی این اجسام باورسند از جهت آسمان ، و آن آتش است ، و خفیف غیر
 مطلق آن بوز کی در طباع او باشد کی حرکت کند در آن بعد بان جهت -
 و لکن نه تا غایت بعد ، و آن هواست ، و ثقیل مطلق آن بوز کی در طباع
 او باشد - کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد و صول این اجسام
 بان از جهت سفلی ، و آن زمین است ، و ثقیل غیر مطلق آن است کی
 در طباع او حرکت باشد بان جهت ، نه بان غایت ، و آن آب است ، و
 روشن شد کی این اجسام خالی نیستند از کیفیتین فعلیتین ، اعنی آن

دو کیف کی مُمهّد تأثیر و تحریک اند^۱ و ایشان حرارت و برودت اند ، و از کیفیتین انفعالیّتین ، اعنی آن دو کیفیت کی مُمهّد قبول - و عدم قبول اند و ایشان رطوبت و ییوست اند . و درین اجسام نیابند^۲ آنج حارّ باشد فقط - یا بارد فقط . جه تقسیم دیگر اثبات می کند او را رطوبت یا ییوست و هم جنین نیابند دریشان آنج رطب باشد فقط ، یا یابس فقط . و اجتماع چهار یا سه ازین کیفیت در بسیطی واحد ازینها ظاهر الامتناع است .

و هیئات غیر عامّه جمیع اجسامی را کی نزد ماست جون لون ، و طعم ، و رائحه شاید کی این اجسام از آنها خالی باشد ، - جه ما هوارا لون نمی یابیم و نه طعم ، و نه رائحه ، الاّ آنک مغالط او غیر او باشد ، و شاید کی این اجسام را بعضی ازین ، یا کلّ این باشد ، و ما احساس بآن نکنیم^۳ بسبب ضعف آن درین اجسام ، یا بسبب عدم شرط احساس بآن .

و حرکات عناصر بامکنه ایشان اگر قسری بوذی حرکت اکبر از اجزاء او بمکان کثیّت او أسرع از حرکت اصغر از اجزاء بآن مکان نبودی ، جه فعل قاسر در اصغر اقوی باشد از فعل او در اکبر ، بسبب کثرت ممانعت در اکبر . و بعضی ازین اجسام مستحیل می شود بکیفیت بعضی ، و بعضی اجزاء آنها منقلب می شود ببعضی اجزاء دیگر .

اما استحالّات سبب آن در آنج می دانیم و اگر جه احتمال غیر آن دارد از آنها (کی) نمیدانیم آنرا ، مجاورت است ، یا ممانست ، یا حرکت ، جنانک مثلاً آب متسخن می شود بمجاورت آتش ، یا بممانست آن ، یا بمقابله آفتاب - یا بتحریک او بخصخصه .

و تسخن^۴ او نه بجهت آن است کی اجزاء ناری فاشی میشود در آن ، والاّ تسخن^۵ آنج در کوز خرف بوذی اسرع بوذی از آنج در قمقه نحاس - بر نسبت قوام ایشان ، و مسام ایشان ، آنگاه جون رأس آینه مسدود

۱ - ازو - اصل . ۲ - نباشد - ط . ۳ - می کنیم - اصل - کنیم - م . ۴ - تسخن - م . ۵ - تسخن - م .

باشد و آینه مملو، پس فاشی را کجا مکان مداخلت باشد، یا مداخلت کند در آب بکلیت- و مشاهده نکنند درو، الا حرارت، و چگونه آب اطفاء آن اجزاء شیئا فشیئا نکرد. و اگر با متبرّد اجزاء جمعی غالط بودی جمده تبرید مافوق خویش نکردی، چه صعود در طبع اجزاء جمعی نیست. و مَحْكُوكٌ و مُخَضَّخَصٌ - بحرکت متسخن میشود، و آتشی نیست آنجا تا فاشی شود در آن. و ممکن نیست کی گویند آتش در آن کامن بود، و حَكَّ - یا خضخضه اظهار آن کرد، - جه آب بتحریرک متسخن میشود - با آنک ظاهر و باطن او هرد [و] سرد بوزند، بعد از آن گرم گشتند، و اگر در باطن آب ۱ حرارتی بودی بیش از تحریرک احساس بآن بکردندی. آنگاه چگونه باور دارند کی ناریتی کی منفصل است از خشب و آنج باقیست درو بعد از تجمر - ۲ او کامن بود در خشب، و احساس بآن نکردند - ۳ بکسر، و رَضَّ، و سَحَق، و همچنین ناریتی کی در خارج ذایب است، با آنک آبکینه ستر آنج در اندرون اوست نمی کند، و گوئیا این از آنهاست کی محتاج بایضاح نیست بسبب وضوح آن، و این اجسام بمقابله مضی مستعد قبول تسخین می شوند از مبدای کی مفید اوست، و حرارت ایشان بشدت مقابله شدید شود و بضعف آن ضعیف، و ازین است کی حر در صیف ۶ اشد است. و این نیست کی شمس مستخّن است بذات خود، و الا هوایی کی دور تر از زمین بودی گرم تر بودی، از آنجهت کی بافتاب نزدیکترست، و این جنین نیست، - جه سرکوه و آبخره کی در هواست سرد می باشد - در تابستان، - بسبب، بعد ایشان از مطرح شعاع. و چون قاروره بر آب را در آفتاب نهند منعکس می شود ازو ضوء - تا بحدی کی پنبه و امثال او را بسوزاند - چون نزدیک شود بآن، و اگر قاروره

۱ - آن - ط . ۲ - تجمر - م . ۳ - بکردند - م . ۴ - تسخن - ط . ۵ -
معامله - م . ۶ از صیف - اصل .

خالی باشد اِحراق نکند ، چه هوا قابل نور نیست ، والاّ حجب کردی میان ما ، و میان انوار سماوی ، جنانك ۱ سحاب - و آنج جاری بحری اوست حجب میکند ، با آنك طبع آب تبرید است ، نه تسخین . و همچنین مرآة محرّقه مقعّر - کی اشعه از سطوح آن منعکس می شود بوسط آن ، و احراق میکند بسبب اشتداد اضواء - بجهت تعاکس ایشان .

و اما انقلاب بعضی از اجزای [۱]ی عنصری ببعضی از عنصری دیگر -

بآن ظاهر شود ترا ، کی آتشی کی منفصل است از شعل اگر آتش بماندی بدیدندی ، یا احراق کردی آنج مقابل آن بوزی بر بعضی جوانب جنانك اگر در خیمه باشد ، پس او هوا میگذرد . و ما مشاهده میکنیم کی هوا آتش می شود بنقاخات .

وطاسی کی مکبوب باشد بر جمده ۲ بر وقطرات آب ظاهر میشود . و آن از رشح نیست ، - چه طبع آب صعود نیست ، و اگر رشح بوزی از حارّ اولی بوزی . و نه نیز از آن است کی موجود بوز در هوا و فرو آمدن ۳ چه در تابستان اگر (جه) اجزاء مائی در هوا حاصل شود - متصاعد شود بسبب افراط حرارت هوا ، تابستان ، [پس] مجاور انا نماندی - و اگر بماندی لازم آمدی نفاذ آن بتواتر حصول ندی بعد از تنحیة آن هر بار ، پس منقطع شدی - با آنك انا بحال خود باشد ، یا تناقص آن از ماقبل هرباری یا تزاید تراخی از منة حصول قطرات بسبب تباعد آن از انا . و این همه بر خلاف واقع است . و لازم نیاید کی آن قطرات هوائی دیگر را هم جنین آب گردانند تا آب روان گردد ، چه آب بسبب لطفی کی دارد انفعال او از هوا زود می شود ، و برودت او منکسرمی گردد ، و این جنین نیست جرم انا کی دشخوار باشد قبول او کیفیت غریب را ، و سخت باشد تکلیف او بآن ، و حفظ او آنرا چون حاصل شد . و اگر ترگب ۴ قطرات

۱ - چنانچه - م . ۲ - یرحمده - م . ۳ - و فرود آید - م . ۴ - نسبت - اصل .
۵ - حامل - اصل . ۶ - ترکیب - ط .

بر انا از، بهر اجزاء مائی بوذی کی متبّد بوذی در هوا و منجذب گشتی بطاس، بایستی کی انجذاب آن بحیاض عظیمه کی بقرب انا بوذی اولی بوذی. و اگر آن از بهر آن بوذی کی اجزاء بخاری نزد حیاض و مستنقعات بیشترست، بایستی کی متساوی نبوذی حال در آن نزد قرب احیاض، و نزد لاقرب آن.

و گاه باشد کی مشاهده میکنند در قتل جبال - کی هوا از شدت برد منجمد می شود، و سحابی گردد کی نه از موضعی دیگر آمده باشد - و نه منعقد شده باشد از بخاری متصعد، آنگاه بینند آن سحاب را کی برف فرو افتد، آنگاه صحو^۱ اشود، آنگاه عود کند. و اگر این حاصل نشود با شدت بردی کی^۲ عمیل^۳ هواست بسبب وجود مانعی باشد، یا فقدان شرطی - کی بر آن مطلع نشده باشیم.

وصیرورت آب بهوا مشاهدهست از تحلل ابخره تاحدی کی بیکبار کی لطیف گردد و اقتصاد ازو زایل شود.

وصیرورت آب بزمین در بعضی مواضع معاینه مشاهده کرده اند، و این از آن نیست کی: با آب اجزائی ارضی بوذ - و متحجّر شد، یا آب منفصل شد و اجزاء منعقد گشت، - چه آب را صرف می بینند و منعقد می شود در ۳ زمانی اندک - بر وجهی کی میدانیم کی در آب از اجزاء ارضی بقدر آن سنگی نیست کی ازو حاصل شده است، و در آن زمان اندک اجزاء آبی متبخر نشده باشد، و اگر اجزاء ارضی باین کثرت در آب بوذی مشاهده کردند - و جنان نیست.

و این انقلابات دالّ است بر آنک عناصر را هیولی مشترک است

کی خلع صورتی میکند، و کلب دیگری، - و اگر نه این بوذی انقلاب محال بوذی، چه صیرورت هویتی هویتی دیگر را بین الامتناع است،

۱ - صحر - ط . ۲ - مغزل - م . ۳ - ودر - ط .

و این جون سیوررت سواد «است» بیاض ، نه اسود بایض - بآن وجه کی سواد ازو زایل شود - و بیاض درو حاصل شود .

و این عناصر متخلخل می شوند بحرارت ، و متکاثف میشوند^۱

بیرودت و این معلوم است بتجربت . و تخلخل با تباعد^۲ اجزاء جسم باشد بعضی از بعضی - با آنک^۳ متخلل شود میان اجزاء اجسامی ارق^۴ از آن کی مناسب آن اجزاء نباشد کَلِّ الْمَنَاسِبِ . و با زیادت^۴ مقدار جسم بود ، نه بانضیاف ماده^۵ دیگر باو ، بل بجهت آنک ماده را مقداری نیست در حد^۶ ذات خود ، پس لازم نیاید کی ماده وقف باشد بر مقداری واحد بل کی ماده مِنْ حَيْثُ هِيَ نَسَبَتْ او بمقداری کبیر و صغیر عَلَي السَّوِيَّةِ «است» . و تکاثف آن است کی مقابل تخلخل باشد یکی ازدو معنی او -

و تخلخل گاه باشد کی طبیعی باشد - جنانک حاصل می شود نزد انقلاب آب بهوا ، جه این هوا را طبیعی است . و گاه باشد کی قسری باشد جنانک حرارت با (آب) می کند .

و تکاثف نیز منقسم شود طبیعی ، و قسری ، و جون قاسر هر یکی زیشان زایل شود باز گردد بآنچ مقتضی طبع اوست .

و این عناصر چهار گانه برین ترتیب است زمین ، و بالای آن آب ، و ایشان هر دو بمنزلت يك کره اند . و جون قطر زمین را یاد کنند بآن قطر مجموع هر دورا خواهند ، و هوا بایشان محیط است ، و آتش بهوا محیط - و کَلِّ عناصر بر محوضت خویش موجود نیستند ، جه قوی اجرام سماوی نفوذ می کند دریشان - و در بارد احداث حرّی می کند - کی غخالط او می شود بسبب آن دخانیّتی و بخاریّتی می گردد ، و مختلط می شود بآن نارِیّتی و هوائیّتی ، و صاعد شود بجهت فوق ابخره^۷ مائی - و آدخنه^۸ ارضی و مختلط می گردد بآن ، پس شاید کی جمله میاه و آنچ مجاور آن باشد

۱ - از اینجا تا ص ۴۷ در نسخه «م» نیست ، و فقط با نسخه «ط» بمثل نسخه «م»
۲ - را تباعد - ط . ۳ - تا آنک - ط . ۴ - و یازدت - ط .

از هوا مخلوط باشند و مزوج .

و مشابه آن است کی زمین را سه طبقه باشد: طبقه مایل بمحوضت ، و طبقه مختلط از ارضیت ، و مائیت ، و طبقه منکشف از آب - کی آفتاب روی آنرا خشک کرده است ، و آن برست و جبل . و مکان آب کلی بحرست .

وهوا (را) نیز طبقات است . جه آنج نزدیک زمین است ازو متسخن می شود بمجاورت زمین کی متسخن شده باشد بشعاع و آنج دور باشد از زمین سرد می شود . پس طبقه هوا ساقل بخاری باشد - و حار ، و نزدیک او باشد طبقه بخاری بارد ، آنگاه نزدیک او باشد هوایی کی نزدیکتر باشد بمحوضت ، یا هوایی محض ، یا هوایی دخانی ، جه دخان اخف است ، و نفوذ او اقوی است از نفوذ بخار .

و پس از طبقات هوا طبقه آتش است . و اگر نه وجود آتش بوزی آنجا اجسام دخانی کی امتصاعد میشو (ند) بانجا محترق نشدندی . و باشد کی او صرف باشد بسبب سرعت احوال او ۲ آنج غالط او می شود - بآتش . و در علم هیئت بیان کرده اند کی غایت آنج ممکن است کی اسطقسات مرتفع شود از مرکز زمین تا اقرب بعد قمرست از مرکز زمین . و آن باعتبار آنک نصف قطر زمین را یکی گیرند سی و سه بار چند او باشد و چند ربع او بتقریب . و بعضی از فضلاء علم هیأت بیان کرده اند کی منتهاء ابخره غلیظه کی قابل ضوء اند ، و مهیب ریا ح ، و ارتفاع غیوم ، و انعکاس اشعه از زمین ارتفاع او از سطح زمین بنجاه و یک میل باشد - و پانزده دقیقه تقریباً . و زود باشد کی مقدار میل را بشناسی ، و این کره را کره بخار خوانند .

و این چهار اسطقسات مرگبات اند ، جه ما چون مرگبی را در

قرع و اُنَبِيق می نهمیم حاصل می شود از جوهری ارضی ، و مائی ، و هوائی و آب و زمین جون مختلط شوند لابد باشد از حرارتی طابخ ایشان و جوهر طابخ آتش است . و فائدهٔ رطب و یابس آنست کی رطب بیابس و متخمر می شود - و مرکب را بواسطهٔ رطب قبول اشکال حاصل می آید ، و بواسطهٔ یابس حفظ اشکال . و فائدهٔ حار را نضاج است . و فائدهٔ بارد تکاثف است - کی حافظ هیئت و ترکیب باشد - و گوئیا کی آتشی کی مجاور فلک است متحرک است بحرکت او ، و مؤکد اینست حرکت شهب و ذَوَاتُ الْأَذْنَابِ بر موافقت فلک ، چنانک بدین زودی بدانی . و کرة هوا صحیح الاستداره نیست از جهت مقعر ، چه مماس آب و زمین است پس در و هادو آغوار داخل شود و جبال و غیر او از مرتفعات درو داخل شوند . و مجموع آب و زمین نزدیک اند باستدارت و اگر چه استدارت او حقیقی نباشد و اگر چنین نبودی یا مستقیم بودی از مشرق بمغرب ، یا مقعر ، یا محدب ، و اول باطل است و الا طلوع کواکب بر جمیع بلدانی « که » موضوع بودی بر آن سطح و غروب ایشان از آنها در یکزمان بودی ، پس اوقات خسوف^۱ در شیئی از بلدان مختلف نشدی و دقوم نیز باطل است و الا طلوع کواکب بر بلدان غربی بیش از شرقی باشد^۲ . پس زمین محدب باشد از مشرق بمغرب . و همچنین از شمال بجنوب ، - (چه) اگر مستقیم بودی ظاهر نشدی از دیاد ارتفاع کواکبی کی قریب بوذندی ، از احد القطبین و بعید ، و از دیاد انخفاض^۳ او بحسب سلوک سالک بشمال - یا جنوب . و اگر مقعر بودی خط آنج بقطب شمالی نزدیک است زیادت شدی - هر گاه (کی) توغل در شمال زیادت شدی ، پس مسکون از زمین محدب باشد از جمیع جوانب ، و حدس کنند ازین « که » همه زمین همچنین است ، سیما نزد اعتبار استدارت ظل زمین در همه خسوفات ، چه انخساف قمر

۱ - خسوفات - ط . ۲ - بودی - ط . ۳ - الخفاطن - اصل .

هستدیراست ، و آن بسبب ظلم زمین است . و اگر نه کریت آب بودی
سایر در بحر از هر کدام ناحیه کی باشد و بهر کدام ناحیه کی روز چون
نزدیک می شود بپر اول با روی آب رؤوس جبال را ببند ۱ یا منار بعد از
آن جندانک ۲ نزدیک می شود مرتفع می شود اورا شیئا فشیئا ۳ گوئیا کی
غرق بوده است در دریا- و ظاهر می شود اندک اندک ، و اگر سطح آب
مستوی بودی بدفعه واحده همه را بدیدندی .

و زمین در میان آسمان است ، - جه آفتاب و غیر او از کواکب
چون غروب می کنند با مشرق نمی آیند - الا بتمام حرکت دوری، و اگر
بیش از تمام دور رجوع کردندی طلوع از مغرب کردند ، و چنین نیست
و اگر زمین از مرکز مجاوزت کردی بهر جانب کی فرض کنند قاصد علو
بودی - و این ملایم او نیست . و اگر بموضعی از آسمان نزدیکتر بودی
آنکس کی مسکن او محاذی آن موضع بودی از آسمان کمتر از نیمه دیدی،
و آنک مسکن او محاذی موضع بعید بودی از آسمان بیش از نیمه دیدی .

و زمین را قدری محسوس نیست بنسبت با آسمان ، و الا تمامت
کسانی کی بر زمین اند از آسمان ندیدندی ابدأ الا اقل از نصف او -
بقدر تفاوتی کی میان مرکز زمین باشد ، و محیط او . و آنج ظاهر است مارا
از آسمان نیمه است بتقریبی کی لَا يُغَادِرُ التَّحْقِيقَ شَيْئاً مَّحْسُوساً . و
اگر نه این چنین بودی کو کبر از ثوابت ۴ چون نقطه ندیدندی در آسمان-
با آنک ارباب علم هیأت بیان کرده اند کی او بزرگترست از زمین باضعاف
بسیار .»

و زمین متحرك نیست بحرکت دوری ، و الا بایستی کی اگر کسی
از مقام واحد بقوت واحده : دو تیر ، یا دو سنگ ، بدو جهت انداختی

۱ - و اینند - اصل . ۲ - بعد از این جنانک - ط . ۳ - بشیئا - ط . ۴ از
شوائب - اصل .

بعدين مستقيمین را در مسافت مرمی مختلف يافتی، لکن ایشان را متساوی می يابند .

و تضاریسی کی در سطح زمین است بسبب جبال و وهاد بمنزلت خوشناتی^۱ است کی در ظاهر بعضی از کرات باشد - کی بدست خویش آنرا میسازیم پس قدح نکند در آنک شکل جمله زمین کری^۲ باشد بحسب جس^۳، و اگر « چه » کری نباشد بحقیقت . و دور کره کی او مجموع زمین و آب است بر آن وجه امتحان کرده اند^۲ بسیر در زمینی مستوی - جنندان کی ظاهر شوذ از جهت سیر درجه از فلك، و خافی شوذ از مقابل او مثل آن، و حصه درجه را از زمین شصت^۳ و شش میل و دو ثلث میلی یافته اند، و آن دور بیست و چهار هزار میل است، هر میلی چهار هزار گز - هر گزی بیست و چهار اصبع، « و » هر اصبعی شش جو - کی بطون بعضی بر ظهور بعضی باشد، و این بوجه تقریب است، و ازین بدانند مقدار قطر زمین، و مساحت او بتقریب .

مقالت سیم

از فن اوزن از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان

چون عناصر اربعه، یا بعضی از ایشان، مجتمع شوند - بر وجهی کی آن اجسام تفاعل کنند بواسطه (کیفیّات) متضاده، تا حدی کی حاصل شوذ از ایشان کیفیّتی متوسطه - متشابهه در جمیع اجزاء، این اجتماع امتزاج ایشان باشد، و آن کیفیّت متوسطه : مزاج .

و فرق میان مزاج و فساد آن است - کی فساد تبدلی است بکلیّت، و مزاج توسطیست مجتمعاتی را . و اجسام را اگر چه تأثیر (ی) ست - لا بالماسه، - چون تسخین شمس بمقابله، و جذب مقناطیس حدید را، الا آنج تأثیر آن بمماسّت است هر گاه کی مماسّت بیش باشد بسبب تکثر

۱ - خسوفانی - اصل . ۲ - که امتحان . ط . ۳ - شست - اصل .

سطوحی کی تصعیر اجزاء متماس^۱ موجب آن باشد ، فعل او اقوی باشد .
 وازین است (سکی) هر گاه کی تصعیر اجزاء عناصر بیش باشد - امتزاج
 ایشان اتم^۲ باشد . و چون تفاعل کنند هر يك از ایشان - بصورت فعل کنند ،
 و بماده منفعل شوند ، جه فعل و انفعال مختلف اند ، ایشانرا تصوّر نتوان
 کرد از حیثیتی واحده - متشابهه . و این چون حرکت حجر باشد بأسفل ،
 جه متحرک ماده او باشد ، و محرک صورت نوعی او . و چون تفاعل میان
 مجتمعی منتهی نشود^۱ بحد^۲ تشابه در جمیع اجزاء آنرا ترکیب خوانند - نه
 امتزاج . و مرگب اعم^۳ است از ممتزج .

و چون حار^۴ و بارد مجتمع شوند باقی نماند هر يك از حرارت و
 برودت « مکسر آن دیگر » زمان^۲ دیگر ، و نه نیز آنک حاصل شود در هر
 یکی از مجتمعی حرارتی و - برودتی - جه اجتماع ایشان در محل واحد
 محال است ، بل کی کیفیت هر یکی از ایشان باطل می شود - و او را کیفیت
 دیگر متوسطه کی غیر طرفین باشد بنوع حاصل میگردد . از مبدای کی
 فیاض آن کیفیت باشد نزد استعداد قابل ، بسبب آن اجتماع مر حصول
 آن کیفیت او را .

و معنی اشتداد کیفیات و ضعف ایشان آنست کی کیفیت باطل شود
 و اشد^۵ ازو یا اضعف ازو از باب او حادث شود . و اگر اشتداد کیفیت
 انضمام دیگری مثل او بودی باو ، اجتماع مثلین در محل واحد بی فارق
 لازم آمدی و آن محال است ، و اگر نه بقاء عناصر بودی در ممتزج متمیز
 نشدندی از یکدیگر - چون وضع کردندی در قرع و انبیق .

و ممتزجات : گاه باشد کی تأثیر کنند بنفس مزاج ، چون تبرید
 آنج برودت برو غالب باشد - و تسخین آنج حرارت برو غالب باشد ، و
 آنرا تأثیر بکیفیت خوانند .

۱ - شود - ط . ۲ - بآن - اصل .

و گاه باشد کی تأثیر کنند بقوتی کی تابع مزاج باشد ، جون تأثیرسم در بدن ، جه اند کی ازو تأثیری میکند «که» کثیر تام الْکَیْفِیَّةُ نتواند کرد جنانک اند کی از افیون تأثیر کند از تبرید آنج تأثیر نتواند کرد بسیار (ی) از زمین ، و آب .

واز آنها کی تابع امتزاج باشد از کیفیات ألوان است ، و طعوم ، و روایح ، و اشکال ، و اگر اینها نفس مزاج بودی ملموس بودی ، - جه مزاج توسط کیفیات ملموسه است ، پس ملموس باشد ، و هیچیک ازینها ملموس نیستند . و متمزج اگر مقادیر قوی متضاده درو متساوی باشد او معتدل حقیقی باشد ، و الاً خارج باشد از اعتدال .

و معتدل بحقیقت اگر نیابند آنج مانع باشد او را از تفرق بسایط او حاصل نشود ، - جه بسائط مجتمعه اگر مقادیر قوی ایشان در آن متساوی باشد : اگر میل یکی از احیاز آن بسائط کند تخصیص بی مُخَصَّص باشد ، و اگر میل نکند - میلی کی هر یک را باشد بحیث طبیعی او از آنها باشد کی عائق قسری او را منع نکند ، پس هر یک بسا حیث طبیعی خویش رود ، و الاً مطلوب بطبع متروک باشد - بی قاسری ، و این محال است ، پس اگر معتدل حقیقی را بیابند باید کی آنجا حیثی باشد کی مانع او باشد از تفریق ۱ و الاً او را نیابند زمانی البته - ، و این وقتی باشد کی او را مکانی غیر مکان أحد بسائط او باشد ، و اما اگر «او را» مکانی خارج از امکانه بسایط نباشد وجود او ممکن نباشد اصلاً ، جه اگر موجود باشد او را میلی طبیعی باشد بمکانی از امکانه ، جه هیچ جرم عدیم المیل ۲ نیست و درو تصور میلی نمیتوان کرد بمکان احد بسائط او ، جه این ترجیح بی مرجح باشد ، و حدی مشترک نیست میان جمیع بسائط تا مکان او باشد و بطبع میل کند بآن ، و جون لابد سبب او را از میلی بر تقدیر وجود (ا) و - و هیچ میل درونیست

۱ - تفرق - ط . ۲ - عدیم المثل - اصل .

بر آن تقدیر ، بس وجود او ممکن نباشد ، پس موجود از امرجه خارج^۱ باشد از اعتدال حقیقی و آن : یا مفرد است ، یعنی آنک خروج او از اعتدال در کیفیت واحد باشد ، - و آن حارست - و بارد ، و رطب - و یابس ، یا مر سب ، و آن خارج از اعتدال باشد در دو کیفیت باهم ، و آن حار رطب است ، و حار یابس ، و بارد یابس ، و بارد رطب . پس ممتزج غیر معتدل خارج نباشد از یکی از این اقسام هشت گانه . و گاه باشد کی ممتزجات مجتمع شوند ، و ازیشان امتزاجی ثانی حاصل شود ، و بسیار باشد کی مجتمع شوند ، و ثالثی حاصل شود ، و آنج زاید باشد برین - چون رابع و غیره ، چون سکنجبین از سر که - و عسل ، - جه هر یک ازیشان (را) مزاجی است . و تساوی اجزا و عدم تساوی اجزا شرط نیست در مزاج . و گاه باشد کی قوت در چیزی کی مقدار او کوچک باشد قوی تر باشد از از قوت در چیزی کی مقدار او بزرگتر از آن باشد ، و اینرا از قوی ادویه و غیر آن شناسند .

و انفعالاتی کی حاصل است میان حار - و بارد ، و رطب - و یابس ، بسیارست ، چون نضج ، و طبخ ، و اذا بت . و حلا - و عقد ، و تعفین^۲ و تکرخ ، و انحصار - و انعجان ، و انطراق - و تلبذ . و غیر آن از آنها کی مذکورست در مطولات .

و هر سب هر گاه کی متوقر شود برو از عناصر بکمیات و کیفیات - آن قسطی کی لایق باشد باو آنرا معتدل^۱ المزاج خوانند ، و اگر جه در نفس خود معتدل حقیقی نباشد ، و اگر متوقر نشود برو آن آنرا خارج از اعتدال خوانند ، و اگر جه در نفس خود معتدل حقیقی باشد . و معتدل باین معنی : یا نوعی باشد ، یا صنفی ، یا شخصی ، یا عضوی ، و هر یک ازینها : «یا» بنسبت با خارج ازو ، یا با داخل درو . و نسب مختلفه کی واقع است

۱ - طارح - اصل . ۲ - تعفین - اصل .

در بسائط ممتزجات مارا هیج سیلی بحصر آن نیست ، و اگر نه کثرت آن بودی - نه بودی آنج حاصل می شود بسبب آن از انواع کاینات - واصناف آن و اشخاص آن ، باین کثرتی کی مشاهدست - کی بسبب کثرت درعدّ - و حصر نمی آیند . و سببیت مزاج این متکوّنات را ، چنانک زود باشد کی تحقیق کنی آنرا از طریق تحصیل استعدادست هر وجود آنها را ، نه از طریق آنک اسباب فاعلی آنها باشند .

مقاله چهارم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در کایناتی کی حدوث ایشان از عناصر نه بترکیب است

آنج متکوّن می شود از عناصر - بی آنک یکی از آنها جزوی باشد ازو ، منقسم می شود بآنج حادث می شود فوق الارض ، و بآنج حادث میشود درارض .

اما آنج حادث می شود فوق الارض ، از آن بعضی آن است کسی

سبب آن اشراق آفتاب است بر میاه - و اراضی رطبه ، جه اشراق او تحلیل می کند از رطب بخاری ، و از یابس دخانی ، پس چون بخار صعود کند : بسیار باشد کی متلطّف شود و هوا گردد ، و بسیار باشد کی بطبقه بارده از هوا رسد - و متکاثف شود ، و سحابی مجتمع گردد ، و مطری متقاطر و گاه باشد کی سحاب از تکاثف هوا باشد بسرما سخت . و بسیار باشد کی سرما قوی تر باشد از آن ، و سحاب را بفسراند بیش از شکل ۱ او بشکل قطرات ، و برف بیارذ . یا بفسراند سحاب را بعد از شکل او «بآن» و تگرگ بیارذ . و اگر بآن طبقه برسند اگر بسیار باشد ضباب گردد ، و اگر اندک باشد و متکاثف شود بسرما . شب اگر فسرده نشود ظل فرو آید ۲ یعنی شب نم ، و اگر فسرده شود صقیع فرو آید ، یعنی زاله ۳ . و چون دخان صاعد شود مختلف بابخار و هر دو با هم مرتفع (شوند) تا هوا بارد

۱ - شکل - اصل - ط . ۲ - یا ظل فرود آید - ط ۳ = زاله .

و بخار منعقد شود بسحاب و دخان محبتس شود در آن : اگر دخان بحرارت خود باقی بماند قصد ۱ صعود کند ، و اگر سرد شود قصد نزول کند ، و هر چگونه کی باشد تمزیق سحاب کند تمزیقی عنیف ، و از آن رعد حادث شود و اگر آتش مشتعل شود بسبب شدت عماگت ۲ ، برق از آن حادث شود ، یا صاعقه ۴ ، یا هر دو باهم - باختلاف شرائطی کی ما آنرا نمیدانیم . و چون بکره آتش رسد و اتصال او بزمین منقطع شود ، و مشتعل گردد ، و اشتعال درو بینند جنان بینند کی کوئیا کو کبی را می اندازند ، و اگر مشتعل نشود لکن عرق شود شوق و احراق درو دائم بماند بر صورت ذابوه باشد ، یا ذنبی ، یا هاری ، یا حیوانی کی او را سروها ۳ باشد . و گاه باشد کی حادث شود درو علامات هایل سرخ ، و سیاه ، و گاه باشد کی شیب کو کبی بایستد - و با آتش گردد بدوران فلك روزی چند . و اگر منقطع نشود اتصال دخان از ارض : بکره آتش رسد مشتعل شود و اشتعال «او» تا زمین فرو آید .

و چون حرّ اذخنه «ب» برد هوا منکسر شود بسیار باشد کی متکاثف شود - و قصد نزول کند ، و هوا بسبب آن متموج شود ، و ریح از آن حادث شود . و بسیار باشد کی حدوث ریح از حرکت فلکی باشد کی ردّ اذخنه کند وقت رسیدن آن بکره آتش ، و بسیار باشد کی از تخلخل هوا و حرکت او از جانبی بجانبی حادث شود ؛ و گاه باشد کی دو باد قویّ مختلف الجّهة ملتقی شوند - «و» هر دو مستدیر گردند و زوابع از آن حادث شود و بخار صقیل بنماید بر مناسبات مرآی اشباحه نور آفتاب - و ماه ، و آن مناسبات را بتفصیل از علم مناظر و مرایا بدانند ، پس هر گاه کی حادث شود در هوا میان رائی - و قمر غیمی رطب - رقیق - لطیف ، کی قمر را ستر نکند از ابصار ، منعکس شود ضوه بصر از اجزاء آن غیم بقمر ، جه ضوه جون بر صقیلی ۶ واقع شود منعکس (شود) بجسمی کی وضع او از آن

۱ - و قصد - ط . ۲ - عاگت - اصل . ۳ - سرویا . ۴ - صیقلی ط .
 ۵ - اشابه - ط . ۶ - صیقلی ط .

صقيل ۱ چون وضع مضی باشد از مرئی جون جهت او مخالف جهت مضی باشد ضوء قمر را بینند، و شکل او را نبینند، چه مرآة جون كوچك باشد تادیة شکل مرآی نکند، بل کی تادیة ضوء او، و لون او کند اگر ملون باشد، پس هر یکی از آن اجزا مؤدی ضوء قمر باشد، پس دائرة مضیته بینند، و آن هاله باشد کی مؤدی قمر و شبح اوست باهم. و مؤدی شبح واجب باشد کی بر استقامت نباشد میان ناظر و منظور الیه، چه آن مؤدی نفس شی باشد، نه شبح او، و مساوا مؤدی از اجزاء غیم در تحت قمر آنرا مظلم بینند، چنانك بگذرد غیمی رقیق در وجه قمر - و او را نبینند، و جون ازو تجاوز کند ظاهر شود، و گاه باشد ۲ کی هاله در شیب هاله باشد، و گاه باشد کی شمس را نیز هاله باشد، و این آقلى اَلو قوع است - و هر گاه (کی) بیابند در خلاف جهت آفتاب اجزائی مائی شفاف صافی، و ورا آن اجزاء جسمی کثیف باشد مانند کوهی، یا سحابی مظلم، یا چنان باشد کی حال بلوری کی وراه آن چیزی ملون باشد، یا منعکس ۳ شود از آن شعاع، و آفتاب قریب باشد بأفق، پس جون ماروی بآن اجزاء مائی کنیم و نظر کنیم در آن شمس در خلاف جهت نظر افتد، پس منعکس شود شعاع بصر از آن اجزاء بآفتاب بجهت آنك صیقل ۴ اند. پس هر يك از آن (ن) اجزا بسبب آنك صغیر است تادیة ضوء آفتاب کند و آن شكلیها و آن لون مرگب باشد بحسب ترگب ضوء با لون مرآة یا سحاب، و آنرا قوس قزح خوانند، و سبب استدارت این قوس بوذن آفتاب است بر وجهی کی اگر او را مرکز دایره کنند واجب باشد کی آنقدر کی ازین دایره بالای زمین افتد بر آن اجزاء بگذرد، و اگر دایره تمام شود تمام او تحت الارض بود. و هر گاه کی ارتفاع آفتاب بیشتر باشد این قوس كوچكتر

۱- صیقل- ط. ۲- با شود- اصل. ۳- که منعکس- ط. ۴- کذا و ظ، صقيل.

باشد، - و ازین جهت جون آفتاب در وسط السماء باشد قوس مذکور حادث نشود.

و شه‌میسات، و نیازك هم از اشباح نیرین اند، یا از بهر آنك بقرب شمس حاصل شود غیمی کثیف - صقیل - کی قابل ضوه آفتاب باشد در ذات خویش، جنانك قبول آن می کند قمر. و زُرقتی کی می بینند کی گوئیا لون آسمان است، سبب آن آنست کی اجسام فلکی شفاف اند، پس نبینند آنرا، و آنج بینند آنرا او مظلم باشد، و هبات و أبحره کی در هوا حاصل است مرئی اند، پس گوئیا چیزی می بینند - و چیزی نمی بینند، پس متولد شود لونی میان سواد و بیاض کی آن زرقت است. و او از اَوْ قَیِّ الوان است مر ابصار را، و این فائده اوست و استضاءت جو^۱ بسبب هباتی است کی مبعوث است در هوا، نه بسبب نفس هوا، و این هبات بجهت صغر ایشان خرق هوا نمی کنند تا نازل شوند. و اگر آنج ملون نیست قابل ضوه بودی - کواکب را در شب ندیدندی، جه زمین کوچکتر است از آفتاب باضعاف مضاعفه، بشهادت مباحث علم هیسات، پس زمین حاجز نباشد میان ۲ آفتاب و میان آنج ما مشاهده آن می کنیم از آسمان در شب، و این نیست الا از بهر آنك آسمان قبول اضاءت نمیکند - بسبب عدم تلون او. و اینك ما کواکب را بروز مشاهده نمی کنیم^۳ از بهر آن است کی حس^۳ بصر جون مشتعل^۴ شد برؤیت ضوه بسیار، نمی بیند ضوئی کی از آن ضعیف تر باشد بیسیاری، جنانك ما جون در میان مشاعل بسیار باشیم بشب کواکب را نبینیم، و آنکس کی دور باشد از ان اضواء کواکب را بینند، پس هواء جو^۱ بسبب عدم تلون او بر صرافت خویش مستضی^۱ نشود الا بمخالطت چیزی کی آنرا لونی باشد، و گاه باشد کی حادث شود از بقیت ماده شهب، سهوم^۵ - با آنك گاه باشد نیز کی از عبور ریح باشد بر زمینی کی تسخن برو غالب باشد.

۱ - جون - ط . ۲ - و میان - ط . ۳ - می کنیم - اصل . ۴ - کذا والظ : مشتعل . ۵ - سهوم - ط .

و اما آنچه حادث می شود در زمین: یا بر روی زمین است، یا در شیب زمین، و ازان ارتفاع **جبال و تلال** است^۱ و سبب او آن است کی چون حرّ عظیم نیابد طینی بسیار لزج یا دفعه^۲ - یا پس^۳ مرور ایام عقد کند آنرا بسنگی^۳ بزرگ، و آن طین بعد از تجرّج او مختلف شود اجزاء او در صلابت - و رخاوت، و میاه قویّه الجری یا ریاح عاصفه، رخوه را حفر میکند، و صلبه مرتفع می ماند - بسبب آنک ریاح و سیول - لایزال در آن حفرها غوص می کنند. و گاه باشد کی جبال متکوّن شود از تراکم عماراتی کی خراب شده باشد در آئینه متطاوله، و از غیر آن. و منافع جبال بسیارست، - جه بسیار از عیون و سحج، و معادن متکوّن می شوند در آن، یا در آنچه نزدیک است بآن، جه او بسبب صلابتش ابخره از و منفصل نمی شود، بل کی محتمن می شوند در آن، و مبدأ عیون میگردند - چنانک زود باشد کی بشناسی آنرا، و محتمل است کی مستقرّ جبال میاه باشد.

و تشبیه کرده اند جبال را بآبایق، و اراضی - کی شیب آن است بقروع، و عیون را با ذباب، و بخار، و اودیه را، بقوابل. و در باطن جبال از نداوات جندان است کی در سایر اراضی نیست، و جبال بسبب ارتفاع ابردست، بس باقی ماند بر ظواهر آن از اندا، و ثلوج، آنچه باقی نماند بر غیر آن، و ابخره متصاعده محتمس نمی شوند؛ در آن، و نه متفرّق شوند، و نه متحلّل. و این همه از آنهاست کی موجب تکوّن آن است^۴. و بجهت آنک موادّ معادن، و آن ابخره باشد کی باقی ماند مدتی مدید در موضعی واحد در جبال بسیار مییابند معادن در آن بسیار باشد. و سبب ارتفاع قدر مکشوف از زمین آن است کی حاصل می شود در بعضی جوانب او از جبال و تلال و در غیر آن از اغوار و وهاد با سبابی کی مطلع نشده ایم بر آن، پس آب بطبع سایل شود بمواضع عمیقه، و منکشف شود مواضع

۱ - و تلالتر - اصل . ۲ - یا بر مرور - ط . ۳ - بستگی - اصل .
 ۴ - میشوند - اصل . ۵ - سحج است - ط .

مشرقه . و مواضع مسکون از زمین مختلف می شوند در حرّ - و برد ، و رطوبت - و یبوست ، و غیر این از احوال ایشان بسبب اوضاع ایشان از سماویات ، و بر حسب مسامتة آفتاب آن مواضع را ، و قرب و بعد آفتاب از مسامتة ایشان ، و بسبب مجاورت بحار و جبال و بعد از آن و باسبابی دیگر ، کی نه ۲ همانا کی منضبط شود ۳ ما را بسبب کثرت ، و آنچه شناخته اندازان در کتب طب یاد کرده اند ، و لایق نیست ذکر آن اینجا . و بسیار باشد کی مختلف شود آن ، یا متبدّل ۴ شود بحسب تبدل اسبابی کی موجب آن باشد از سماویات ، و غیر آن ، پس متشابه نشود حال موضع واحد در جمیع اوقات و ادوار .

و حرکتی کی عارض جزئی از اجزاء زمین می شود که آن زلزله است سبب آن آن است « که » ما تحت آن متحرّک می شود ، و محرّک مافوق می گردد . چه چون متولد شود تحت الارض ریحی - یا بخاری - یا دخانی - یا آنج مناسب این باشد ، و روی زمین متکاثف باشد ، و عَدِيمُ الْمَسَامِ یا ضِیْقَةُ الْمَسَامِ حِدّاً و خواهد کی خروج کند ، و متمکن نشود بسبب کثافت زمین در ذات خود ، - متحرّک شود ، و تحریک زمین کند ، و بسیار باشد کی زمین را بشکافد بسبب قوت او . و گاه باشد کی آتشی محرّق از آن منفصل شود ، یا صوتی هایل ، و گاه باشد کی در اندرون زمین ثقبِ واسعة باشد ، و مواضعی مانند کوهها ، پس مُنْهَدٌ شَوْذٌ و منهد گردد ، - آنج مقابل آن بوزه باشد از جبال و بلاد . و گاه باشد کی زلزله در موضعی پیدا شود و قلّة جبلی را خرد کند و از سقوط آن زلزله در ناحیتی دیگر حادث شود ، و اُنْدُکُ باشد کی زلزله در بیابان حادث شود ، و کسوفات بسیار باشد کی سبب ۶ زلازل شوند بسبب فقدان حرارتی کی از شعاع حاصل بود دفعه ۷ ، و حصول بردی حاقن ریح - در تجاوز زمین ، بجهت تحسیف بغتة . و بردی کی عارض باشد دفعه ۸ آن کند کی عارض بتدریج نکند .

۱ - را مسامتة - اصل . ۲ - دیگرند - ط . ۳ - نشود - ط . ۴ - متبل - اصل .
۵ - و تلال - ط . ۶ - بسبب - اصل .

وابخره کی در شیب زمین حادث شود میشوند اگر بسیار باشد . و آنها
 گردد زمین از آن بشکافد . اگر آن میاه را مددی باشد عیون جاریه حادث شوند .
 کی جاری باشند برو لا لِيَصْرُورَةَ عَدَمِ الْخَلَا جِه هوارا مدخلی نیست
 میان آنک خارج شد . و میان آنک تابع گشت . چه هر گاه کی مستحیل
 شود آنج در باطن زمین است از اهوویه ، و ابخره محتمسه بآب بسبب شدت
 بردی کی عارض آنها شود آن میاه از اعالی باسافل جاری شوند ، و
 منجذب شود «بمواضع میاه هوای یا بخاری دیگر ، چه اگر منجذب نشود
 بآن ، مواضع آن هوایا بخار خالی ماند ، آنگاه» آن هوا یا بخار متبرّد شود
 بجهت بردی کی حاصل باشد آنجا ، پس او نیز آب گردد ، آنگاه جاری
 شود ، آنگاه استمداد هوایی یا بخاری دیگر کند ، و لا يزال این امر هم
 چنین باشد الا اگر مانعی از آن منع کند کی حادث شوند تدریجاً . او دفعة
 و هر گاه کی آن اهوویه ، و ابخره را مسدّد نباشد عیون را کده ازان
 حادث شود . و اگر آن ابخره بسیار نباشد و ثقل تراب را از روی اوزایل
 کنند منفذی بیابد و مندفع شود باو ، پس اگر آنرا مددی باشد قنوت جاریه
 از آن حادث شود ، و الا نشود .

و گاه باشد کی سبب عیون و قنوت ، و آنج جاری مجری ایشان است
 آن باشد . کی از ثلوج سایل و از میاه امطار حاصل می شود ، چه ما عیون
 را می یابیم کی زیادت می شود بزیادت اینها و نقصان می شود بنقصان اینها ،
 و اگر سبب آن اوّل بودی تنها ، با آنک باطن زمین در تابستان سرد تر ازان
 است کی در زمستان ، واجب بودی کی این در تابستان زیادت بودی و
 در زمستان نقصان شدی . و تجربت دلالت بر خلاف این میکند .

و این امور کی حکم کردند بر آنک ایشان اسباب اینها اند کی حادث
 می شوند از عناصر (ی) بی ترکیب از آن ، بعضی آن است کی شاهد ۲

بر آنک ایشان سبب اند تجربه است ، و حدس . و گاه باشد کی ما امثال
 آنرا بمشاهده می یابیم ، چنانک می بینیم در حمام از تصاعد ابخره وانعقاد
 آن ، و تقاطر آن ، و آنج می بینی از تکاثف آنج از انفاس برون می آید
 در برد شدید ، چون تلج و چون رویت الوان قوس^۱ قرح در پاره کاغذ ،
 یا آنج جاری مجری آن باشد کی بر آبی استاده نهاده باشند ، و آفتاب
 نزدیک احد الاقین باشد ، و غیر این از احوال مرایا ، و آنج در آن
 بینند از صور ، و الوان ، و این همه و امثال آن از تجارب تحقیق آن میکنند
 کی آنها اسباب اند و تحقق این بآن تمام شود کی منضم شود بآن قرائن و
 احوالی « که » موجب حدسی باشند کی مفید یقین باشد . و این مختلف شود
 بحسب اختلاف احوال ناس - جه یقین^۲ بآن بعضی را حاصل می شود دون
 بعضی ، و آنج یاد کرده اند از اسباب این امور - کی حادث نمی شوند
 « ب » ترکیب ، مانع نیست کی ایشانرا اسبابی غیر آن باشد ، جه جایزست کی
 واحد بنوع را علل متعدده باشد . و جایز باشد کی حدوث آن نوع از
 بعضی از آن اکثری باشد ، و از بعضی از آن اقلی . (و) گاه باشد کی در جمله
 آنج یاد کرده شد از اسباب چیزی باشد کی او صالح سببیت باشد فقط -
 و اگر جه سبب نباشد در واقع .

و واجب است کی بدانی کی از اسباب مذکوره مر این اشیاء را بعضی
 آن است کی حدس حکم می کند بآنک تام نیست در سببیت ، بل کی محتاج
 باشد بانضمام قوتی روحانی بآن - کی اگر نه آن قوت بودی ، آن اسباب
 کافی نبودندی در ایجاب آنج اسباب او اند ، جه از ریاح و زوابع بعضی
 چنان است کی قلع عظام از اشجار می کنند ، و اختطاف مراکب از بحار ،
 و از صواعق بعضی چنان است کی تا قعر دریا فرو می رود ، و احراق^۳
 می کند آن چیز را کی بر آن (می) گذرد ، از حیواناتی کی در دریا باشند
 و بسیار باشد کی بر کوهی افتد ، و آنرا خرد^۴ مَرْد کند ، و گاه باشد کی

۱ - خویش - اصل . ۲ - نفس - اصل . ۳ - و احراف - اصل .

جرم صاعقه دقیقاً بغایت باشد، مانند کناره شمشیر - و بهرج رسد از اشیاء صلبه بدو نیم کند، و مقدار انفراج نباشد الاّ اندکی، این جنین است با آنک گفته اند کی ماده آن لطیف بغایت باشد بسبب شدت تسخّن او، و لطافت موجب شدت انفعال باشد، با قوّت فعل، لا سیّما مثل این افعال عظیم. و گاه باشد کی نفوذ کند در ثیاب، و اشیاء رخوه، و منصدم شود بأشیاء صلبه، چون آهن، و زر، و بگدازاند ۲ آنرا تا بحدی کی زر را در کیسه بگدازاند ۲ - و کیسه را نسوزد، و زرکی بر زین و لجام باشد بگدازاند ۲ (آنرا تا بحدی) - و دوال را نسوزاند.

و از کواکب قوّات الأذنیاب بعضی آن است کی چند ماه می ماند

و در آن می یابند آنج او را دو حرکت باشد - طولی و عرضی .

و اسباب مادّی، و فاعلی، کی یاد کردیم کافی نباشد درینها، و امثال آن، بل لابدّ باشد از قوّتی ۳ روحانی - تا این امور و آنج جاری مجری ایشان است تمام شود، و در قوّت آنک دیدیم او را یا شنیدیم احوال او را از بشر، نیست کی بشناسد علل تامّه یک یک ازین متکوّنات بتفصیل، و نه آنک حصر کند آنرا، تا احاطت بعلمت هر یکی از «آ»نها چه رسد. و چون ما را سبیلی نیست بأستقصاء آن اقتصار برین قدر از آن آحری و اولی باشد.

مقاله پنجم

از فنّ اوّل از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در آنج متکوّن می شود از عناصر بترکیب و آن

موالید نلثه است: معدن، و نبات، و حیوان.

هر مرکبی از عناصر کی او را صورتی باشد: یا متحقّق نشود ما را

کی صورت او مبدأ حسّ و حرکت ارادست، یا متحقّق شود ما را آن .

و اوّل اگر متحقّق نشود در صورت او مبدأیت تغذیه، و نمو، و تولید آن،

مرکب معدنی باشد و اگر متحقّق شود ما را آن، او مرکب نباتی باشد،

۱ رقیق - اصل . ۲ - بگدازند - اصل . ۳ - قوی - اصل - ط .

و دوّم مرکب حیوانی باشد . این است وجه حصر درین سه ؛
 و از آنجهت گفتیم کی متحقّق نشود ما را آن - یا متحقّق شود ،
 و نه گفتیم کی یا جنین نباشد - یا جنین باشد . چه شاید کی حسی یا حرکتی
 ارادی نبات را باشد ، و تغذیه ، و نموّ ، و تولید معدن را ، و اگر چه
 ندانیم آنرا و متحقّق نباشد ما را . و محتمل است کی هر متکّونی را از
 اجسام شعوری باشد ، چه طبیعت اگر لذاتها اقتضاء چیزی نکردی ، چون
 آینی مثلاً - تحریک جسم نکردی بآن ، پس مقتضاء او امری ثابت است
 دالّ بر وجود آن شیء او را بقوّت بیش از وجود آن بفعل ، و شاید کی
 آن جون وجود ذهنی باشد - کی ما راست ، پس او را شعوری مائی بود
 بآن شیء ، و آن علّت غایتی باشد مر فعل طبیعت را .

و یاد کرده اند کی مشاهده «افتاده» است کی بعضی از اناث نخل ۲
 حرکت می کند بجهت بعضی از ذکور نخل - دون بعضی ، در حالتی کی
 باز بخلاف آن جهت باشد . و همچنین میل عروق « نخل بصوبی که آب
 در آن صوب در جوی باشد ، و انحراف نخل در صعود از جسداری که
 مجاور او باشد ، و این « از آنهاست کی مؤکّد آن است کی نخل را از
 نباتات شعوری ، و ادراکی باشد ، و اگر چه موجب جزم نیست بآن در مبدأ
 قریب او ، بل ۳ در مبدأ بعید مدبّر خواه نفس باشد ، و خواه عقل ممکن
 باشد - یا واجب ، و وزود باشد کی تحقیق آن بتو آید .

و هر یکی از معادن ، و نبات ، و حیوان ، جنسی اند از آن انواعی
 کی منحصر نمیشود ما را بعضی از آن فوق بعضی ، و هر نوعی مشتمل بر
 اصنافی ، و هر صنفی بر اشخاصی کی هیچ سبیلی نیست ما را در حصر آن ،
 و مزاجی کی معدّ است از آن هر جنسی از آن او را عرضیست (میان دو
 حدّ - باشد کی تجاوز ازیشان نکند . و عرض او مشتمل باشد بر امر چه
 نوعی کی هر يك از آن) میان دو حدّ باشد کی نوع از آن دو تجاوز نکند

۱ - او متحقّق - اصل . ۲ - نخل - اصل . ۳ - بل او - ط .

و همچنین مزاج نوعی مشتمل باشد بر امرجه صنفی، و صنفی بر امرجه شخصی، و هر يك را از موالید صورتی نوعی مقوم باشد کی کمال اول او باشد، و از ان منبعث شود کیفیات محسوسه او، و غیر آن از کمالات ثوانی او.

و تکوّن معادن از امتزاج ابخره و ادخنه محتبسه است - در باطن

کوهها، و زمینها، امتزاجی بر ضروب، بحسب اختلاف امکنه، و فصول سنه - و مواد، چه در بعضی اراضی قوتی است کی مواد معادن مخصوص است، و ازین است **سکی** (آن) معادن متولد نشود در هر بقعه کی اتفاق افتد. و همچنین است حال از منه بسبب مسامتة آفتاب - و انحراف او «ا» ز مسامتة، و احوالی دیگر کی مطلع نمشویم^۲ بر آن.

و آنج غالب باشد در آن بخار بر دخان، و هر دو صافی منعقد شوند

انعقادی تام از آن جواهر غیر متطرّقه حاصل شود - کی **عَسِرَةُ الدَّوْبِ** باشند،

یا **مُمْتَنِعَةُ الدَّوْبِ**، چون **بَلُورٌ**، و **یاقوت**، و مانند ایشان. و کبریت از بخاری حاصل میشود کی ممتزج شده (باشد) بادخانی، و هوائی، امتزاجی تام - تا حاصل شود درو دهنیتی. و زیبق از بخاری ممتزج بادخانی کبریتی امتزاجی محکم - کی منفصل نشده باشد از او، - و تشبیه کرده اند تکوّن زیبق را بقطرات آب - کی اجزاء ترابی گرد آن برآمده باشد، چون غلافی آنرا، - پس چون قطره از آن ملاقی قطره دیگر گردد از آن، هر دو غلاف (در) یده شوند، و **یک** غلاف کردند هر دورا، چه او (از) مائیتی است - کی مخالط ارضیتی لطیف کبریتی شده است مخالطی شدید - با هر جزوی از آن کی متمیز شود کرد او چیزی از آن بیوست در آید^۳، چنانک کوئی بوستیسست آن جزو متمیز را. و سبب بیاض زیبق صفاء مائیت اوست، و بیاض ارضیت لطیف او، و ممازجت هوائیتی با آن.

و چون ممتزج شوند بخار و دخان - امتزاجی نزدیکتر باعتدال -

۱ - اقوی - ط. ۲ - نمی شود - اصل. ۳ - کذا و ظ، تا هر جزوی از آن کی متمیز شود، کرد او چیزی از آن بوست درآید.

از آن حاصل شود اجساد متطرقه - صابر بر آتش و ذائب بان، و اینها چون ذهب است . و فضه . و نحاس . و حدید . و رصاص ایض . و اسرب . و خارصینی و ازینها بعضی آنند کی قابل ذوب اند^۱ بسهولت چون رصاص ، و بعضی آنند کی قبول نکنند آنرا ، الا بحیلت ، چون حدید . و باشد کی این هفت مرگب باشند از زیق، و کبریت . و ازینست کی زیق را متعلق می بینند بایشان ، و گردنده ۲ در آنج میگذرانند ازیشان . و چون زیق را عقد کنند بر ایحه کبریت چون رصاص می باشد ، و محتمل است کی اختلاف اینها بسبب آن باشد کی چون : زیق ، و کبریت ، هر دو صافی باشند ، و انطباق زیق بکبریت انطباقی تام باشد : اگر کبریت احمر باشد و درو قوتی صباغه لطیفه - غیر محرقه باشد ، ذهب متولد شود . و اگر کبریت ایض باشد فضه متولد شود . و اگر زیق و کبریت نقی باشند ، و در کبریت قوتی صباغه باشد - «و» لکن بیش از استکمال نضح ، بردی عاقد بان رسد ، خارصینی متولد شود . و اگر زیق نقی باشد و کبریت ردی : اگر در کبریت قوتی احراقی باشد نحاس متولد شود . و اگر زیق جید المخالطه^۳ با کبریت نباشد رصاص ایض متولد شود . و اگر زیق و کبریت هر دو ردی باشند ، و زیق متخلخل و ارضی باشد و کبریت بارد آتش محرق حدید متولد شود . و اگر باردت ایشان هر دو ضعیف الترکیب باشند رصاص اسود متولد شود . و آن اسرب است .

و آنج گداخته می شود از معادن و متطرق نمی شود چون زجاج بسبب غلبه مائیت است و قلّت دهنیت ، و ارضیت ، و آنج گداخته نمی شود و نه متطرق ، و تحلیل اوصعب می باشد - بسبب غلبه ارضیت است در آن و قلّت مائیت و دهنیت چون مرقشیشاء وطاق . و آنج متطرق

۱ - ذهب اند - اصل . ۲ - گردیده - ط . ۳ - المعاطه اصل .

و ذایب می شود بسبب دهنیتی است محفوظه - غیر تامه الانعقاد ، و مائیتی خائر . و آنج آتش در آن مشتعل شود ، در آن غلبه هوائیتی باشد یا ناریتی .

و هر چیزی کی بحر منعقد شود ، برد آنرا اذابت کند ، چون ملح و آنج «ب» برد منعقد شود حر آنرا اذابت کند . چون شمع . و سنگ متولد می شود از طینی کی حرارتی آنرا طبخ کند .

و چون غالب شود دخان بر بخار متولد شود جواهری کی نه متطرق باشند و نه بتنهایی ذایب با آتش چون نوشاذر و ملح . و ازین است کی نوشاذر را از شحام ۱ تون بتصعید می گیرند ، و ملح از کلس - و رماد ، بآن وجه کی در آب بجوشانند - و آب را صافی کنند ، و می بزند تا ملح منعقد شود . و تکوّن نوشاذر نزدیک است بتکوّن ملح ، الا آنک ناریت در آن بیشترست ، و ازینست کی در تصعید هیچ چیز ازو در شیب نمی ماند ، و تفصیل این استدعاء تطویلی می کند . و صناعت ۲ بسیار ازان اکتساب کنند .

و ظاهر شد ۳ از آنج گفته اند - کی جو «ا» هر معدنی : یا متطرق اند « جون » اجساد سببه ، یا غیر متطرق . و غیر متطرق عدم قبول او تطرق را : یا از غایت صلابت باشد چون بلور ، و یاقوت ، یا از غایت لین چون زریق . و آنج در غایت صلابت است ۴ یا بآب منحلّ شود چون ملح و نوشاذر ، یا منحل نشود چون کبریت ، و زرنیخ . و در بعضی معدنیات نوریتی مفرح هست جنانک در یاقوت ، و ذهب . و اکثر احکام این معادن در ترکیب ایشان و غیر آن ، محقق آن ، حدس ، و تجربه است ، برقیاس آنج گذشت در آثار علوی - و سفلی .

و تکوّن نبات از امتزاجیست عناصر را - اتمّ از امتزاجی کی واقع است در معدنیات ، و اقرب با اعتدال ، و ابعد از بقاء مضادّه - در کیفیات

۱ - سخام - ط . ۲ - صناعات - ط ۳ - نشد - اصل . ۴ - است باشد - اصل .
۵ - تضاد - ط .

متمزجه ، و ازین جهت مستعدّ قبول صورتی می شود اشرف از صور معادن ، تا حاصل شود درو از آثار آنج حاصل نشود در معادن ، یا آنج اقوی و اظهر باشد از آنج در معادن است ، چون تغذیه ، و نمو ، و تولید - کی احکام آنرا یاد کنیم - وقتی کی سخن در نفس گوئیم ، و از آنجهت محتاج شد بتغذیه - تا منحفظ بماند - چون کامل باشد ، و محتاج شد بنمو تا تکمیل او کند ، یا انحفاظ چون ناقص باشد ، و این هر دو بحسب شخص است ، و محتاج شد بتولید بحسب نوع - تا استبقاء نوع کند بحصول أمثال او .

و نبات منقسم میشود بتقسیمات بسیار و ذر نبات آلاتیست کی جاری مجری آلات حیوان است - چون عروق از برای تأدیة غذا ، و جون قشور - جاری مجری جلد ، و جون شوك کی جاری مجری قرون و مغالب است - کی ایشان جون سلاح اند حیوانرا - کی بآن دفع بعضی از آفات خارجی کنند ، و اصل او کی در زمین است جاری مجری سرست و ازین است کی جون آنرا ببرند تمامت قوی او باطل می شد . و کلام در نبات درازست ، را فرآد کرده اند کتب بسیار در نبات ، و یاد کرده اند آنج واقف شده بر آن از احکام آن . و در کتب طب یاد کرده اند بسیار از قوی ، و افعال او در بدن انسان ، و ملایم این کتاب نیست ذکر چیزی از آن .

و تکون حیوان از مزاجیست اقرب بأعتدال ، و احسن ، و اتم - از امرجه نباتی ، و ازین جهت است کی مستعدّ قبول کمالی شد - کی اکمل است از کمال نباتی . و از بهر اینست کی ظاهر شد ازو ، افعال قوای نباتی ، و زیادت افعال ، قوای دیگر ، چون حرکات ارادی ، و ادراکات ، کی نبات را مثل آن نیست ، البته ، و اگر نبات را چیزی از آن باشد آن اضعف باشد بیساری از آنج حیوانرا باشد - و اخفی ، تا بغایتی کی از خفاء اگر

حاصل است « بعد شك درو رسیده است ، جنانك گذشت .
 و ازان مزاج اعدل اقبل است » کمال را از برای تجربت ، و از
 برای آنك انكسار تضاد کیفیتات ، و استقرار آن بر کیفیت متوسّطه و حدانی
 نسبتی باشد اورا بمبدأ واحد او، و بسبب آن مستحق آن شود۔ کی
 فایض شود برو صورتی ، یا نفسی۔ کی حفظ آن کند ، پس هر گاه کی
 انكسار اتمّ باشد نسبت اکمل باشد ، و نفسی کی فایض است بمبدأ او اشبه
 باشد . و ازیں جهت (است) کی ارواح۔ کی اجزاء ثقیله ، و خفیفه ، دریشان
 قریب اند بتساوی ، اول چیزی بوذ کی نفس «به» او متعلق می شود، و ارواح اند۔
 کی قابل قوای نفسانی ، و حیوانی، و طبیعی اند ، و از بهر اینست کی
 اگر واقع شود در موضعی از بدن سدّه کی مانع نفوذ روح مذکور باشد
 بعضوی، آن عضو عا دم حسّ ، و حرکت ارادی باشد۔ تا آن گاه کی روح
 متمکّن شود از نفوذ آن عضو . و اطلاق لفظ روح برین روح ، و بر نفس
 ناطقه باشترک است . و هر کس کی واقف شود برین ، بداند علم ۲ یقینی
 بحس۔ کی اعتدال مزاج را تأثیری قوی است در ازدیاد کمالی کی
 فایض است بر موالید عنصری ، از مبدائی کی فاعل است آنرا .
 و منقسم میشود حیوان بناطق و اعجم ، ناطق آن است کی متحقّق
 باشد ما را کی اورا ادراکی کلی هست ، چون انسان ، و اعجم آن است
 کی متحقّق نباشد ما را۔ کی اورا این هست ، و اگر چه جایز باشد کی در
 نفس «امر» اورا باشد لکن متحقّق نشده (باشد) ما را آن .
 و (ما) مشاهده نکرده ایم از ناطق الاّ نوع انسان ، لکن شنیده ایم
 انواع دیگر را ، چون جن و غیر ایشان .
 و اما حیوانات عجم انواع آن بسیارست ۳ جنانك در شمردن در
 نمیآید ، و در تحت انواع اصناف اند، و در تحت ایشان اشخاص . و درین

۱ - و نسبت - اصل . ۲ - که علمی - اصل . ۳ - از بسیارست - اصل .

اقسام سخن دراز گفته اند - در کتبی کی مختص است بآن ، و هم جنین در اعضاء ایشان ، و منفعت يك يك عضو از آن لاسیما در آنج مختص است بآنسان در کتب طب و غیر آن ، و زود باشد کی وارد شود در علم نفس و بیان حکمت باری جل جلاله کلامی کی متعلق است باین موضع و مؤخر داشتیم آنرا - چه ذکر آن آنجا انسب بود و انفع .

مقاله ششم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن

وجود اجسام سفلی کی متحرك اند - حرکتی مستقیم ، دلالت می کند از حیثیت مسافت حرکت ایشان - بر ثبوت دو جهت ۱ محدود مختلف بطبع ، و اگر نه اختلاف ایشان بطبع بودی - توجه بعضی اجسام یکی از آن دو - و توجه بعضی بآن دیگر چون آتش ، و زمین مثلاً اولی از عکس نبودی . و اگر خلائی بودی فقط ، یا ابعادی مفروضه یا جسمی واحد فقط - غیر متناهی ممکن نبودی کی جهات مختلفه بالنوع را ، وجودی بودی البته ، پس فوق - و اسفل ، و یمین - و یسار ، و خلف - و قدام نبودی .

و ممکن نباشد کی جهت ذاهب باشد الی غیر النهایه ، چه هر جهتی کی موجودست بآن اشارتست ، و ذات آنرا اختصاصیست ، و انفرادی از جهتی دیگر . و ذات جهت خالی نباشد از آنک : یا متجزی باشد ، یا غیر متجزی .

اگر متجزی باشد ابعاد از دو جزو او از ۲ مشیر ، جهت باشد ، پس جهت بکلیت او جهت نبوده باشد ، بل بعضی از آنجهت بوذد باشد ، و لازم آید کی او را امتدادی باشد در جهتی ، پس نفس او جهت نبوده باشد .

۱ - درجهت اصل . ۲ - ابعاد از جزو او از - ابعاد از دو جزو او از - اصل - ط .

و اگر غیر متجزی باشد - اورا وضعی باشد لامحاله ، و الاّ اشارت بأو نبودی ، و هر چیز کی اورا وضعی باشد - و او غیر منقسم بود - او حدّی باشد - و غایتی کی ماورای اوازو نباشد ، پس جهات محدود اند بأطرافی ، و غیر متناهی را هیچ حدّی درو نبوذ بطبع ، بل شاید کی درو آن باشد ، یا اورا باشد بفرض . و هر حدّی را کی فرض کنند درو مخالف آن دیگر نباشد الاّ بعدد ، - جه تمامت حدود و اطراف کی مفروض است در غیر متناهی در طبیعتی واحده باشند ، پس بعضی فوقیّت - و بعضی بتحتیّت اولی نباشد ازعکس .

و چون فرض کنند جهات متقابله را در جسمی واحد - متناهی ، بر آن وجه کی در سطح او باشند - یا در عمق او ، آن نیز جایز نیست ، جه سطح او اگر کری باشد آنج فرض کنند در آن بنوع مختلف نباشد ، و اگر مضاع باشد آن طبیعی نباشد آنرا ، - چه بیان کرده شد از بیش کی شکل طبیعی بسیط کره است . و جهات طبیعی لازم امور خار جی ^۱ از طبع نباشد ، و درین زیادت بیانی بیاید ، و معدلك اگر جهات درو مختلف شود - بحسب تقابل سطوح ، یا اضلاع آن ، پس اختلاف ایشان بعدد باشد ، نه بنوع . و اگر اختلاف بحسب آن باشد کی آنج بر نقطه (است) مخالف آن است کی بر خط است ، یا آنج بر خط است مخالف آن است کی بر سطح است ، واقع نشود بسبب آن غایت اختلافی کی واقع است در مثل علو - و سفلی ، و همچنین اگر فرض کنند حدود در «عمق او ، و اگر حدّی در سطح او باشد ، و دیگری در عمق او ، آنج در عمق است واجب باشد - کی بر هر کدام نقطه کی اتفاق افتد از عمق نباشد ، بل آن نقطه باشد کی در غایت بعد باشد از سطح ، و آن نقطه مرکز باشد ، لاسیما اگر شکل طبیعی باشد ، و آن مستدیر است ، پس متّحدد نشود دو جهت :

علو و سفلی ، جسم واحد ، الا بمحیط - و مرکز .
 واما چون اجسام بسیار باشند : اگر ایشان بنوع متفق باشند ، بسبب
 ایشان جهات متضاده حاصل نشود ، و اگر نوع ایشان (بنوع) مختلف
 باشد - واجب باشد کی عدد جهات بعدد ایشان باشد اللهم الا آنک علت
 آن اختلافی معین باشد ، نه اختلاف ۱ مطلق . و جایز نیست کی آن
 مقتصر باشد بر اختلاف طبیعتین ، بی اختلاف وضعین ، و الا علت
 تضاد جهات نبودی ، چه احدی الجهات چون متعین شد ۲ آن دگر جهت
 متعین شود ، و بر بعدی محدود باشد ، و ممکن نیست کی توهم جهت
 کنند - کی زایل شود از حد خود . و اگر اعتبار اختلاف وضع نکردندی - تضاد
 میان هر دو جهت واقع شدی - هر چگونه کی بوذی ، وضع احدی از آن
 دیگر ، و بعد او از آن ، پس جهت منتقل شدی بانتقال احد الجسمین ،
 و این جنین نیست ، بل کی چون احدی الجهتین متعین ۳ می شود آن دگر
 متعین می شود - در حد خود ، و بعد خود ، و منتقل نشود البته ، پس لابد
 باشد با اختلاف طبیعت جسمین از وضعی محدود ، و بعدی مقدر ، و
 این نیز ممکن نیست ، الا بر سبیل محیط - و مرکز ، و الا چون فرض
 کنند یکی از ایشان بجانبی از آن دگر - اختصاص (او) بآن جانب بجهت
 طبیعت او نباشد ، و الا آن جانب مابین سایر جوانب ۴ بوذی - نه بسبب
 این جسم ، چه اگر بسبب او بوذی هر کجا بوذی حال او چون حال او
 بوذی ۵ با این وضع بعینه . و چون طبیعت او مقتضی اختصاص نباشد ،
 بل اقتضا کند هر بعدی ۶ کی باشد - از آنها کی مساوی این بعد باشد ، پس
 اگر آن جسم محیط باشد این محاط باشد باو ، و مکان او محاط آن جسم
 باشد ، و بر قیاس مرکز او ، چه بر مرکز اینجا هر محاطی می خواهیم ، نه

۱ - از س ۲۰ - ص ۲۱ تا اینجا از نسخه «م» ساقط بود - و از اینجا بیعد باهر
 سه نسخه متبایله شده است . ۲ - اصل : آن دگر جهت متعین شد علاوه دارد . ۳ - متغیر
 - ط . ۴ - جوانب سایر جوانب - اصل . ۵ - نبودی - اصل . ۶ - هر بعدی را - ط .

نقطه بعینها. و اگر غیر محیط باشد بعدی مساوی باشد از آن هر چگونه
 کی باشد متحد باشد لامحاله بمحیطی بآن جسم، چه خلا محدد آن
 نباشد، و فرض کرده شد کی این غیر محیط است ۱، و دانسته شد کی
 اختصاص او بآن از جمله آنست کی اوراست کی حاصل شود، پس او
 از سببی خارج باشد، و جایز باشد مفارقت او از آن موضع بعینه، پس او
 حاصل باشد - و متمیز، بیش از حصول این جسم در آن، پس اوسبب
 متحد آن نبوده باشد، و فرض کرده شد کی او محدد اوست و این محال
 است، و هر گاه کی جسم محدد محیط باشد - کافی باشد در تحدید جهتین
 [- جه احاطت اثبات مرکز کند، پس اثبات غایت بعد کند ازو، و
 غایت قرب بی حاجتی] بجسمی دیگر. و اگر محدد را محاط فرض کنند
 قرب باو متحد شود، و بعد ۲ متحد نشود، و کافی نباشد تحدید جهتین
 را، و الا جهت بعد بخلا متحد شدی، بل لابدست از جسمی محیط
 در تحدید جهتین. و اجمال این کلام آنست: کی گویند تحدید از آنجهت
 بجسمی مستدیر، یا باجسامی مستدیره باشد، چه محدد می باید کی جسمی
 طبیعی باشد، و اگر محدد دو جسم باشد، یا بیشتر، لازم آید کی جهت
 بیش از آن جسم یا اجسام ۳ متحد شده باشد، و آن اجسام را صحت
 مفارقت از امکانه خویش باشد، و محدد را جناسک بذین زودی بشناسی
 صحت مفارقت از مکان خویش نیست. و اگر محدد جسم واحد مستدیر
 بودی - از آن روی کی او واحدست و متحد شدی ازو سطح قرب، و
 سطح بعد، لازم آمدی کی شیء واحد مطلوب بودی، و مهر و عنه، پس
 واجب باشد کی مستدیر محدد تحدید بمحیط خود - و مرکز خود کند.
 و اینجا وجهی دیگرست در اثبات محدد جهات مبنی بر تنهای ابعاد

و تقریر آن اینست کی اشارت حسی بجهت آنک ابعاد لابدست کی متناهی
 باشد جناسک گذشت ممکن نیست ذهاب آن الی غیر النهایه، و همچنین متحرک کی ۴

۱ - غیر محیط است - ط . ۲ - بعد باو - ط . ۳ - اجسامی - اصل . ۴ - متحرک - ط .

کی قاصد جهتی است و جهتی کی مشار الیه است ، و مقصود بحرکت ، لابدّ کی موجود باشد در نفس خود ، والاّ درست نبودی آن اشارت ، و نه آن قصد ، چه حال آنک تحرّک کند - حرکتی مکانی ، چون حال آن نیست کی تحرّک کند از کیفیتی بکیفیتی مثلاً ، - چه آن کیفیتی کی تحرّک بسوی اوست متحصّل است بنفس حرکت ، و جهت حرکت ، اینی را جنین نیست ، و بجهت آنک اشارت باو حسیست - واجب است کی ذات وضع باشد ، و هر ذو (و) ضعی : یا جسم است ، یا جسمانی ، پس جهت : یا جسم باشد ، یا جسمانی ، و نمی شاید کی جسم باشد - بجهت آنک هیچ از جهات قابل تجزیه نیست ، و هر جسمی قابل تجزیه است ، پس هیچ از جهات جسم نباشد .

و بیان صغری آن است کی وضع جهت در امتداد مأخذ اشارت - و حرکت است ، و اگر وضع او خارج بودی ازان ، نه اشارت باو بودی و نه حرکت سوی او . پس اگر جهت منقسم شود در آن امتداد متحرّکی کی برسد بآنجه فرض کنند کی اقْرَابُ الْجُزْئَيْنِ است ازو : اگر بایستد پس آنجه باو رسیده است جهت باشد ، - نه ماورای آن ، و اگر وانه ایستد : یا ۲ متحرّک باشد : بجهت ، یا از جهت ، یا در جهت . و این ثالث راجع است با اولین ، چه حرکت در منقسم لابدّست کی : یا بجهتی باشد ، یا از جهتی باشد ، و الاّ مسافتی کی بحرکت قطع شده بودی ، جهت بودی . و این ظاهراً الْبُطْلَانُ است . و چون متحرّک باشد بجهت ، یا از جهت - عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ جزو جهت کلّ او بوده باشد ، و این ممتنع است ، پس جهت جسمانی باشد ، و او حدّیست در امتداد مذکور - غیر منقسم ، - نه بفعل ، و نه بقوّت ، و هر جهتی مشتمل است بر دو مأخذ بضرورت . و جسم محدّد جهات نشاید کی مترکّب باشد از اجزاء مختلفه ، چه آن

اجزاء حینئذٍ مُخْتَلِفٌ أَلْجِهَاتُ بِاشْنَد ، و جهات ایشان متقدّم باشد بر ایشان - لاعماله ، و این اجزاء متقدّم است بر جسمی - کی مرگب است از آن ، و مُتقدّم بر مُتقدّم ، متقدّم ، پس جهات بر معدّ ایشان مُتقدّم باشد [و این خلف است ، پس مُعدّد در نفس خویش بسیط باشد] و (شکل) او کریت ۱ جه اوست - طبیعی ، هر جسمی بسیط را ، - جنانک شناخته^۲ و اگر کُرِثِی الْأَشْکُلُ نبودی ممکن بودی عود او بآن - چون فرض زوال قاسر کنند . و تغییر شکل خالی نباشد از حرکتی مکانی - از جهتی بجهتی ، پس جهت بیش از معدّد خود بوزه باشد ، و خلف مذکور باز گردد . و دیگر اگر کری نباشد ، بعضی اجزاء او ، اعلی باشد از بعضی ، با آنک : هیچ او (لو) یتی نیست در تعین بعضی اجزاء او علویّت را ، و بعضی سفلیّت را . و این کری ممکن نیست کی تحدید آنج خارج ازوست بکند - بسبب احتیاج او در تعلق بانج خارج است ازو بجهت ، پس متقدّم باشد برو ، و این محال است ، پس حینئذٍ تحدید آن چیز کند - کی داخل باشد درو ، - و تمیز واقع نشود در آنج داخل است درو باعتبار جهت ، الاّ بمرکز ، - و محیط^۳ ، پس متحدّ شود باو دو جهت - کی ایشان دو مأخذ یک امتداد باشند لاغیر .

و هر کس کی تأمل کند آنج گفته شد تأملی نیک شک نکند در جسمی

کی او منتهی اشارات حسی باشد محیط بکّل اجسام غیر مرگب ، و غیر متحرک بحرکت مستقیمه ، و الاّ حرکت او را جهتی بودی مفتقر بمحدّدی غیر او ، و زود باشد کی اینرا مزید تقریری بیاید . و معدّد او ضاع اجسام را اما کن ایشان - باو متعین^۴ می شود . و متقدّم باشد بر جمیع حرکات و سکانات طبیعی - و قسری بطبع ، و اگر جه وضع او بما تحت^۵ او متعین می شود ، نه بمعنی آنک تعین وضع هر یکی از ایشان بتعین^۶ وضع آن دیگر

۱ - و او کره - م . ۲ - در نفس خویش بسیط را جنانک شناخته - ط . ۳ - طبیعی . و .
 ۴ - متغیر - ط . ۵ - بجهت - م . ۶ - متعین - م :

باشد، والا دور لازم آید. بل بمعنی آنک متعین شود وضع اجزاء و وضع هر یکی از ایشان - بوجود آن دیگر، و بذات او، نه بتعین وضع او.

و محدد هیچ جزو از اجزاء مفروضه (درو) جه او را هیچ جزو بالفعل نیست، چنانک ازیش رفت، اولی نیست بآنچ او بر آن است از وضع - و محاذات از غیر ایشان هر دو. پس هر وضعی معین او را از احوالی باشد **مُمْكِنُ اللُّحُوْقِ**^۱ باو، و هر ممکن اللّٰحوقی ممکن التّبدّل باشد (باعبار ذات او، و اگر جه جایزست کی امری خارجی منع کند آنرا از تبدّل، پس وضع محدد **مُمْكِنُ التَّبَدُّلِ** باشد) و تبدّل او **مُتَمَاتِّی** نشود الاّ بحرکت، و تصوّر حرکت او نتوان کرد الاّ بتبدّل (نسبت) او: یا بداخلی درو، یا بخارجی ازو، والاّ **مُتَّحِدُ الْجِهَّه** باشد بمسافوق او^۲، پس محدد **كُلِّ** جهات نباشد، و کلام ما در محدد **كُلِّ** جهات است، پس تعین تبدّل نسبت بداخل^۳ باشد. و این نسبت متبدّل نشود بر تقدیر آنک او، و جمیع آنچ دروست متحرّك باشد، - جه لازم آید کی آن حرکت را صوبی متعین نشود. و تصوّر تمام دوره نتوان کرد، الاّ آنک جزوی را کی فرض کرده باشند بآنجا رسد^۴ - کی مفارقت کرده باشد. و هر گاه [که] در داخل [او] چیزی ساکن نباشد آن استتمام^۵ ممکن نباشد، و حرکت ایشان هر دو: اگر متساوی باشد تصوّر تبدّل نسبت نتوان کرد، - و اگر یکی از آن دو حرکت زیادت باشد بر آن دیگر، آنچ حرکت او زیادت باشد متحرّك بود^۶ و آن [دیگر] در حکم ساکن. و چون محیط تحرّك کند، واجب باشد سکون چیزی از آنها کی در حشو اوست، جه بحرکت او متبدّل شود نسبت هر یکی از ایشان بآن دیگر.

۱ - الحوف - اصل . ۲ - و الاّ متعدّدان جهت باشد یا فوق او - م - والاّ متحدّد الجّهه باشد یا فوق او - ط . ۳ - بسبب تداخل - ط . ۴ - رسید - ط . ۵ - استتمام - اصل .

۶ - بود متحرّك باشد - م .

و اگر جسمی کی نسب ۱ اجزاً با و مختلف می شود متحرک بودی، جایز بودی، کی نسب اجزاء جسم ثانی بجم اول مختلف شدی با سکو [ن] ی از اول پس هیچ يك را از ایشان اختصاصی نباشد باختلاف نسب، دون آن دیگر، پس آنجا حرکتی خاص نباشد بِأَحَدِ الْجِسْمَيْنِ. و اما ساکن مختلف نشود نسب ۲ در آن، الا بمتحرک، پس لابد باشد با وجود حرکت وضعی از وجود جسمی ثابت، چه مادام کی وضعی نباشد حرکتی وضعی نباشد، چنانکه تا اینی نباشد - حرکت در این نباشد، و نه سکون در آن. و تا جسم [سی] ثابت نباشد وضعی نباشد کی نسب حرکات با و مختلف شود. و چنانکه لابد است از جسمی ۲ مستدیر، تا حرکت مستقیمه بیابند ۴ همچنین لابد است از وجود جسمی ثابت، تا حرکت ۵ مستدیر وضعی بیابند ۶.

و حرکت مستقیم ممتنع است بر محدّد جهات، چه اگر چنین حرکت کند او را حیّزی طبیعی باشد - کی از شأن او مفارقت - و معاودت آن حیّز باشد، پس موضع طبیعی او متحدّ دُ الجّه ۷ باشد از بهر او، نه با او، چه او مفارقت موضع خود می کند - و مراجعت می کند بآنجا، و او در هر دو حالت دو جهت است، پس جهت او متحدّد باشد: نزد وجود او، در آن، و نزد لا وجود او، پس محدّد جهت موضع طبیعی او جسمی باشد غیر او، و مادام کی جهت نیابند - حرکت بسوی آن واقع نشود، پس آن جهت: یا متقدّم باشد برو، یا با او باشد، و هر چگونه کی باشد او محدّد آن جهت نباشد، پس محدّد ۸ همه جهات نباشد، و فرض کرده بودند کی محدّد همه است، هذا خلف.

و دیگر اگر صحت انتقال بحرکت مستقیمه برو باشد - خالی نباشد

از آن: کی طباع او [۱] قضا کون کند در آن جهت، یا نکند، - اگر

۱ - نسبت - ط . ۲ - بسبب - م - نسبت - ط . ۳ - از جسم - م - ۴ - نیابند - م . ۵ - با حرکت - م . ۶ - نباشد - اصل - نیابند - م . ۷ - متحدد - م . ۸ - او متحدد - م - ط .

نکند چگونه جهت با و متحد شود^۱ با جواز آنک او آنجا نباشد. و اگر طباع او اقتضاء بوذن کند در آن، و جایز المفارقة است ازان، و طالب آن بطبع - واجب بوذنی کی حاصل بوذنی تا طلب^۲ او کردی بکلیت خود، و بأجزاء خود، پس جهت متحد الذات نه بوذنه باشد [باو] بل بجسمی دیگر با آنک تو میدانی کی اگر تحرك کند حرکتی مستقیم حرکت بسلا صوب^۳ افتد، و این محال است.

و باین ظاهر می شود نیز کی جایز نباشد کی مترکب باشد از اجسام

مُخْتَلِفَةُ الطَّبَائِعِ، و اگر چه از پیش رفته است بیان آن بوجهی دیگر. چه اگر مترکب شود ازان، بسائط او قابل اجتماع باشند، و صحت انتقال ایشان باشد از جهتی بجهتی، و لازم آید ازین - کی قبول حرکت مستقیم نمی کند کی قبول خرق و التیام نکند، - چه ایشانرا تصور نمیتوان^۴ کردن الا بحرکت مستقیم، و قبول تخلخل و تکاثف نکند. هم باین دلیل بعینه ه و چون او حرکت نمیکند بفوق - و نه بأسفل، پس او نه ثقیل باشد - و نه خفیف، و نه حار - و نه بارد، و چون انفصال قبول نمی کند اصلا، نه سهولت - و نه بعسر، پس او نه رطب باشد - و نه یابس، و او قبول کون - و فساد نکند، یعنی ماده او خلع صورتی نکند، و کسب صورتی دیگر - کی طالب حیّزی^۵ دیگر باشد، چه اگر قابل هردو باشد صورت کاینه: یا حادث شده باشد در حیّز غریب او بحسب آن - و واقف شود^۶ در آن، حیّز غریب طبیعی باشد او را، و این محال است. و اگر حرکت کند ازو بطبع، آن بحرکت مستقیمه باشد. و اگر در حیّز طبیعی خود بحسب صورت متکوّنونه باشد: اگر متکوّن شد در آن، و او خالی بوذ خلا بمنّوع [ن] بوذنه باشد، و ابطال کرده ایم آنرا، و اگر متکوّن [شد]^۸ در آن و خالی

۱ - نشود - م. ۲ - یا طلب - ط. و هو الظاهر. ۳ - یا صوت - م. ۴ - می توان - ط. ۵ - تمیبه - اصل. ۶ - جیزی - م. ۷ - نشود - م. ۸ - باشد - ط.

نبود: اگر دفع آن جسم نکند^۱ از آن حیّز - تداخل جسمین لازم آید، و آن محال است، و اگر دفع کند آنرا، پس دافع و مدفوع - هر دو قابل حرکت مستقیم باشند. و اما بوذن او بر وجهی - کی خلع صورتی کند، و کبس صورتی دیگر - کی طالب نفس آن حیّز باشد: یا مستحیل شود استحالتی کی مؤثر نباشد در جوهر [و] او از آنهاست کی متنبه شوند بر حق در آن - از آنها کی در مستأنف بیایند. و همچنین آنک عدم او ممکن است، یا ممکن نیست.

و محدود اگر درو میل مستدیر باشد آن میلی^۲ ارادی باشد، چه حرکت او بطبیعت «ب» بعضی جوانب اولی نیست از حرکت او بغیر آن - بجهت تساوی اوضاع او.

وجهات غیر طبیعی را نهایت نیست، ولکن بحسب حرکت حیوان جهانی متمایز می شود. چه آنج اول حرکت نشو سوی اوست آنرا فوق می خوانند، و آنج مقابل او تحت. و جون بفوق آن خواهند کی مایلی رأس^۳ انسان، و بسفل مایلی قدم، او از آنها باشد کی متبدل شود بتبدل وضع. آنگاه زمین کره است، و جانبی کی مایلی رأس^۴ واقف است بر موضعی از آن، مایلی احص واقف باشد - بر جانب دیگر از زمین در مقابله آن، و بعکس. و این جنین نیست فوق^۵ - بمعنی قرب از فلك - و سفل بمعنی بعد از او، چه این مختلف نشود باختلاف آزمه^۶، و امکان^۷. و اما یمین، و او آنست - کی از اوست مبدا حرکت، و یسار، و آن مقابل اوست، و قدم او آن است کی حرکت اختیاری - طبعاً سوی اوست، و خلف و او مقابل اوست، ظاهرست کی آنها مختلف شوند - بحسب اختلاف اوضاع. و نشاید وجود دو معدّ دکی یکی از ایشان محیط نباشد بآن دیگر، - چه ایشان متصل نباشند، بل کی میان ایشان فرجه باشد، پس اگر آن فرجه را بجرمی پر نکنند خلا واقع شود، و آن محال است، و اگر آنرا بجرمی

۱ - بکند - م . ۲ - آن میل - م . ۳ را پس - اصل . ۴ - راست - ط .
۵ - و فوق - م . ۶ - طبی، و .

پر کنند او جرمی مستقیم باشد، و آنرا دو طرف باشد، پس استدعاء محدّدی کند فوق ایشان، پس ایشان محدّد نبوده باشند، همه جهات را، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

مقاله هفتم

از فنّ اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در 'سائر افلاک و کواکب و ذکر جمله از احوال ایشان

هرج حرکت کند از اجرام سماوی باستدارت، درو میلی مستدیر باشد، بجهت استحالت وجود حرکت بی میل ۲، و آن بقاسری نیست، و الاّ حرکات ۳ ایشان بر موافقت قاسر بودی، پس استواء ایشان در سرعت و بطوه لازم آمدی [و این] بخلاف واقع است. و حرکات ایشان طبیعی نباشد، چه حرکت مستدیر بطبیعت نباشد، چنانک شناختی، پس بأرادت باشد. و بسائط اینها چون در طباع ایشان میل مستدیر باشد ممتنع باشد کی در طباع ایشان نیز میل مستقیم باشد، چه طبیعت واحده اقتضاء دو امر مختلف نکند، پس اقتضاء توجه بحیزی نکند یا حدّ المیلین، و صرف ازان - بآن دیگر، و حکم درین چون حکم نیست در اقتضاء طبیعت، حرکت و سکون را، چه (او) اقتضاء استدعاء مکان طبیعی میکند فقط، پس چون از آنجا برون رود بقسر، طبیعت آنرا باز گرداند بآنجا، و چون در آنجا بود حفظ کند او را بسکون، پس اقتضاء طبیعت در هر دو حالت حرکت، و سکون یکیست. و این چنین نیست اقتضاء میلین مذکورین، چه اقتضاء حرکت مستدیر مغایر استدعاء مکان طبیعی باشد.

بعد ازان در امکانه مکانی ۴ طبیعی هست کی متحرک طلب میکند آنرا باستقامت، و در اوضاع وضعی طبیعی نیست کی متحرک طلب آن کند باستدارت. و ازین جهت است کی **أَحَدِي الْحَرَكَتَيْنِ** را اسناد

۱ - در بیان - ط . ۲ - بر میل - اصل . ۳ - حرکت - ط . ۴ - مکان - م .

کردند بطبیعت دُونَ الْأُخْرَى، این حکم آن است کی بسیط باشد از آنها و از آن لازم آید کی منخرق^۱ نشود، و نه متخلخل - و نه متکاثف، و نه ثقیل - و نه خفیف، و نه حار^۲ - و نه بارد، و نه رطب - و نه یابس، و نه قابل کون - و فساد، بر قیاس آنج در محدّد شناختند.

و اما آنک نیست^۳ جواز آنک (کی) در سائر افلاک مرگبی باشد، - یا اگر باشد حکم او در امتناع اجتماع میلین - و غیر آن از آنها کی لازم او می شود این حکم است کی بسائط اوراست، در آن نظرست، و آنج واجب است کی تحقیق کنیم آنرا اینجا آن است: کی اگر سماویات، یا چیزی از آن غیر دائم الوجود بودی، یا چیزی از اعراض قاره ایشان^۴ (یا چیزی از احوال ایشان) غیر ثابت بودی مفتقر شدندی بفلکی، یا افلاکی دیگر - کی متحرک باشند - بردوام حرکتی دوری، کی متغیر نشود در چیزی ازینها^۵. بجهت آنک زود باشد کی بدانی - کی هیچ حادثی نیست الا آنک او منفعل است از حرکت دوری.

و اما اعراض اضافی - و آنج قاره نیست اختلاف افلاک در آن جایزست، چه افلاک را بسبب اختلاف حرکت ایشان اختلاف اضافاتی حاصل^۶ می شود، چون تثلیث، و ترییع، و تسدیس، و مقارنه، و مقابله. و اصنافی از اختلافات در مطارح شعاعات ایشان، و امتزاجاتی^۷ کی واقع شود میان ایشان - کی در قوت بشر استیفاء جمیع آن نیست. و بآن اختلافات استعدادات مختلف در عالم (ما) حاصل می شود

و کواکب کی مشاهدست در آسمان هفت ازیشان سبعة سیاره می یابیم - کی نسبت اوضاع بعضی ازیشان از بعضی ثابت نیست. و باقی راجحان می یابیم کی نسبت اوضاع ایشان بعضی با بعضی ثابت است - و متغیر نشده است بحسب حس^۸ درازمان متطاووله، و نه نیز در چیزی از تواریخ کی نقل

۱ - که منخرق - م . ۲ - هست - م - ط . ۳ - برایشان - اصل . ۴ - از آنها - م .
 ۵ - که حاصل - م . ۶ - امتزاجی - ط .

گرفته اند بما . و (این باقی را حرکتی بطی یافته اند کی در سنین متطاو له اند کی) از آن ظاهر شود و آن بر آنج متأخران یافته اند در هر صد سال قریب درجه ونیم باشد از دور فلک - کی مجموع دور او مقسومست بسیصد و شست درجه . و آن هفت را متحیره نام کرده اند ، و آن قمرست ، و عطارد ، و زهره ، و شمس ، و مریخ ، و مشتری ، و زحل . و باقی را ثوابت نام کرده اند ، و ایشان بسیارند جنانک در عدد^۱ نیابند . و محتمل است کی مَجْرَه از آنها باشد ، لکن کو کبی چند اند مُتَقَارِبُ الْوَضْعِ - کی آنرا چون لطفه می بینند . و هر یک از متحیره مسامت ثوابت شوند ، و حرکت کنند از ایشان بسوی مشرق .

و اما ثوابت بجهت آنک چون کو کبی از متحیره مسامت کو کبی می شود از ثوابت در ناحیت مغرب و باز میگردد باو در مدتی معلوم ، و مدد متطاو له بر آن نمیگذرد^۲ مسامته آن متحیره آن ثابت را ، در جانب شرقی می یابند از آن موضع . و این دلالت کند بر آنک ثوابت متحرک اند بسوی شرق - بعد از آن متحیره و اکثر ثوابت مشاهده (ه) متحرک اند از مشرق بمغرب ، در هر شبانروزی یک دوره . و این دال است بر وجود فلکی محیط بهمه - کی تحریک کندهمه را بان حرکت . و اگر کو اکب همه در یک فلک بوذندی و بحرکت^۳ او حرکت کردند بسوی شرق^۴ و فلک محیط اورا بسوی غرب تحریک کردی ، حرکات ایشان بشرق در سرعت و بطوء متساوی بوذی ، و آنرا جنین نیافتیم ، پس ایشان در چند فلک باشند بعضی [از ایشان] محیط بعضی . و چون قمر را کاسف^۵ عطارد - و آفتاب یافته اند ، و عطارد را کاسف زهره ، دانسته اند : کی فلک قمر شیب فلک عطارد - و آفتاب است ، و فلک عطارد شیب فلک زهره . و چون زهره کاسف مریخ بود ، و مریخ کاسف مشتری ، و مشتری کاسف زحل ،

۱ - عدد - ط . ۲ - بمی گذرد - م . ۳ - تحریک - اصل . ۴ - مشرق - م .
 ۵ - کاشف - اصل

و زحل کاسف بعضی ثوابت ، دانستند ۱ - کی فلک کاسف شیب فلک منکسف است ، و محتمل است کی ثوابت : در يك فلک باشند ، یا در افلاک متعدده متساویة الحرکه .

وفلکی کی مدیر کل است منطقه اورا معدل النهار می خوانند ، و محور او محور عالم ، و دو قطب او دو قطب عالم ، و حرکت او نسبت با آفاق اعنی دوائری موهومه ۲ کی فصل کنند در هر موضعی میان ظاهر از فلک - و خفی از آن ، و قطع کنند معدل النهار را بر دو نقطه متقابل - کی یکی را نقطه شرق خوانند ، و دیگر را نقطه غرب ، بر سه قسم است : یا دولابی و آن [در] خط استوا باشد ، یا رحوئی و این در موضعی باشد [که مسامت قطب عالم باشد ، یا حایلی و این در هر موضعی باشد] کی غیر آن مواضع ۳ مذکورست . و آفتاب را در مساکنی کی دور فلک آنجا دو لا بیست یکبار مایل یافته اند - بجهت شمال ، و دیگر بار بجهت جنوب و قریب نیمه سال در احد الجانین می ماند ، و قریب نیمه سال در جانب دیگر ، پس چون توهم کنیم خطی کی از مرکز زمین برون آید - و منتهی شود بسطح فلک اعظم ، چنانک بر آفتاب گذشته باشد ، چون آفتاب بحر کتی کی خاص است باو دوره تمام ۴ کند ، در سطح آن فلک دائره عظیمه مقاطع معدل النهار مرتسم شود ، و آنرا فلک البروج خوانند . و نقطه تقاطع میان ایشان - کی آفتاب چون از آن بگذرد ، در جانب شمال روز آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند ، و نقطه تقاطع مقابل آن ، کی آفتاب چون از آن بگذرد در جانب جنوب روز آنرا نقطه اعتدال خریفی خوانند ، و منتصف مابین نقطتی التقاطع در جهت شمال ، نقطه انقلاب صیفی خوانند ، و در جهت جنوب نقطه انقلاب شتوی . و چون توهم کنند انقسام مابین هر دو نقطه [از نقط] اربع ، سه قسم متساوی ، و

۱ - از ثوابت دانسته اند - م . ۲ - بنسبت با آفاق یعنی دوائری موسومه - م .
۳ - آن دو موضع - ط . ۴ - تام - اصل .

توهم کنند شش دایره کی هر یکی از آن بر دو نقطه متقابل از نُقْطِ
دوازده گانه بگذرد ، سطح فلك اعظم بدوازده قسم شود - متساوی ، هر
قسمی را از آن برجی خوانند . و چون آفتاب در مابین نقطه اعتدال ربیعی -
و انقلاب صیفی باشد ، زمان ربیعی باشد ، و چون در ربیعی باشد کی در
بی ۱ اوست از جهت شمال ، زمان صیفی باشد ، و چون در ربع ثالث باشد
خریفی ، و در ربع رابع شتائی .

و مساکنی کی مسامت معدّل النهار اند آفتاب [ب] سمت رؤوس
ایشان رسد - در دو نقطه اعتدال ربیعی ، و خریفی ، و هر یکی ازین دو
وقت بیش ایشان صیف باشد ، - و بعد از هر صیفی : خریفی ، و شتائی ، و ربیعی ،
پس آنجا دور ربیع باشد ، و دو صیف ، و دو خریف ، و دو شتا - و اگر چه
اینها قریب اند بتشابه بیش ایشان - بحسب مسامته آفتاب . و آفاق این
مواضع همه بر دو قطب عالم گذرند . و قطع معدّل النهار کنند ، و دوائری
کی موازی او باشد از قطب تا قطب ، بدو قسم متساوی - و بر زوایا
قائمه . پس هر کو کبی را در آنجا طلوع - و غروب باشد ، و زمان مَكْتِ
فَوْقَ الْأَرْضِ و زمان مَكْتِ تَحْتَ الْأَرْضِ متساوی باشند . و روز - و
شب آنجا ابداً متساوی باشند .

و تقاطع آفاق با معدّل النهار در مواضع مائله ازو بر زوایا غیر
قائمه باشد ، پس آنجا أَحَدُ قُطْبِي الْعَالَمِ مرتفع شود از افق ، و آن دیگر
منحطّ شود ازو . و بعضی از کواکب أَبَدِي الطُّهُورِ باشند ، و بعضی
أَبَدِي الْخِفَاءِ . و افق ، قاطع دوائر موازی معدّل النهار باشد ، بدو قسم غیر
متساوی . و چون قطب شمالی ظاهر باشد ، قوس ظاهر از دوائر شمالی
فوق الأرض اعظم باشد از آنج در تحت الأرض باشد ، و از دوائر جنوبی

بخلاف این باشد، و نهار، آن طول از لیل باشد، چون آفتاب آنجا در بروج شمالی باشد، و اقصی باشد اگر در بروج جنوبی باشد^۱ و مواضعی کی میان دائرة بروج و معدّل النهارست شمس بسمت سر ایشان رسد - در هر دوره شمسی دو دفعه .

و آنج در مسامته انقلاب صیفی باشد شمس بسمت سر ایشان رسد دفعه واحده - فقط . و آنج ازینجا بگذرد شمس آنجا بسمت سر^۲ نرسد .

و مواضعی کی مدار نقطه انقلاب صیفی آنجا آید *بِیْدِي الظُّهُور* باشد چون آفتاب بآن نقطه رسد، مدت یکدوره فوق الأرض بماند - و بعد از آن او را طلوع، و غروب ظاهر شود، و چون بنقطه انقلاب شتوی رسد در دوره واحده تحت الأرض بماند .

و مواضعی کی در آن قطب فلك البروج «بر» سمت رأس منطبق باشد فلك البروج بر افق منطبق گردد، و چون قطب میل کند بسوی جنوب نصف فلك البروج از افق دفعه مرتفع شود، - و نصف دیگر دفعه منخفض^۳

و مواضعی کی در آنجا قطب عالم بر سمت رأس منطبق باشد معدّل النهار بر افق منطبق شود، و محور عالم قائم باشد بر سطح افق، و کره حوالی او دور کند، دوری رَحَوِيّ، پس نصف فلك البروج ظاهر باشد ابدأ، و نصف او خفی ابدأ، و همه سال یکشبانروز باشد، قریب نیم سال روز باشد، و قریب نیم سال شب . و از آنجهت قریب نصف است نه؛ نصف بحقیقت، بسبب آنج ظاهر می شود از بطوه حرکت آفتاب^۴ در بعضی از فلك، و سرعت او در بعضی . و حرکت آفتاب بر محیط فلکی نیست کی مرکز او مرکز عالم است، و الا بعد او از جمیع مواضعی - کی مسامت فلك البروج است مختلف نشدی، پس آثار آن در

۱ - بود - م - باشد - ط . ۲ - سر ایشان - م . ۳ - منحصر - اصل .
 ۴ - وه - ط . ۵ - آفتاب را - م .

آن مواضع مختلف نشدی . وجون آثاری کی از مقتضیات شعاع آفتاب است ، جون تسخین ارض ، و تولید آبخره ، در جانب جنوب اکثرست و اقوی از وجود ایشان در ناحیت شمال ، دلالت کرد این از طریق حدس - مضاف با آنج از رصد یافته اند از اختلاف حرکت او در نصفی *مِنْطَقَةِ الْبُرُوجِ* - سرعت - و بطوه ، و از آنک جرم او را در کسوفات در اواسط زمان بطوه آند کی ا کوجکتر از آن می یابند - کی در اواسط زمان سرعت - بر آنک آفتاب در بطوه ابعدهست از مرکز عالم ، و در سرعت اقرب باو . پس حرکت او اگر خارق فلک نباشد : یا بر محیط کره صغیر باشد - غیر شامل زمین - متحرک بر نفس خود ، و محرک او فلکی دیگر - کی مرکز او مرکز عالم باشد و آن کره را فلک تدویر خوانند ، یا بر محیط کره کی شامل زمین باشد ، لکن مرکز او خارج باشد از مرکز زمین ، تا یکبار نزدیک شود بزمین ، و دیگر بار دور ، و ابعده بعد او را *اوج* خوانند : و اقرب قرب او را *حضيض* .

و دلالت کرد مشاهده بر آنک قمر در حرکت خود از مغرب بمشرق سریع می شود *یکبار* ، و بطی دیگر بار - بی آنک مختص^۱ باشد آن^۲ بموضعی از فلک، بل در جمیع اوضاع او واقع شود . و این حال جون حرکات بسیطة او را اختلافی عارض نشود ، و او بحرکت خود فلک را خرق نکند ، دلیل باشد بر آنک او متحرک بود بر فلک تدویری کی تحریک^۳ کند او را یکبار بجهت شرق، و یکبار بجهت غرب ، و او را سرعت و بطوئی حاصل شود ، وجون باری شمالی گردد از آفتاب - و باری جنوبی از او، دانستند بر آن اصل ، کی فلک تدویر او حرکت نمیکند^۴ در مسامته فلک البروج ، بل بر محیط دایره مایل باشد از ان قاطع دایره کی مرسوم باشد بر کره قمر ، موازی فلک البروج بر دو نقطه متقابل - کی یکی [را] رأس گویند ، و او آن است کی جون قمر از او بگذرد - در

۱- بطوه اند که - م . ۲- از آن - م . ۳- تحریر - . . ۴- حرکتی کند - اصل .

شمال روز، و آن دیگر را ذنب، و او آن است کی چون از آن بگذرد در جنوب روز.

و چون چنین یافتیم کی چون قمر مسامت شمس شود در اِحْدَى النُّقَطَتَيْنِ، و کسوفی واقع شود آنجا، و شمس بحرکت خاصّ خود باز گردد بآن نقطه، و در آنجا کسوفی دیگر واقع شود، - کسوف ثانی در آن موضع از فلک بعینه نبود، بل در موضعی دیگر بود مایل ازو بجهت مغرب، استدلال کردیم ازین بر آنک فلکی دیگر نقل می کند ۲ نقطه رأس [و] ذنب را بجهت مغرب، و آنرا فلک جوزهر خوانند. بعد از آن قمر هر گاه کی نزدیک می شد بتربیع آفتاب و سریع السیر می بود، از دیاد سرعت او آنجا اشدّ می بود از از دیاد سرعت او در موضعی دیگر. و این دلیل است بر آنک فلک تدویر او متحرک است - بر محیط فلکی خارج مرکز، تا ۳ نزدیک شود بزمین یکبار، و دور شود دیگر بار.

و استدلال کرده اند بر وجود فلکی دیگر - کی عَمْرُکُ بَعْدَ اَبْعَدِ او باشد بسبب رسیدن او بهر یکی از اوج - و حضیض در هر دوری دو بار، این همه بر تقدیر عدم اختلاف حرکت بسیطه - و عدم انحراف فلک است.

و اختلاف هیأت تشکل نور قمر بسبب اختلاف اوضاع او از آفتاب، دلالت کرد بر آنک او را نوری نیست در نفس خود، بل کی نور او از آفتاب است، و چون ماه مقارن آفتاب شود، (و) جه مظلم او مواجه ما باشد، و اور مضی نیند، و چون میل کند بر وجهی - کی وجه مضی او منحرف شود بسوی ما. او را هلال بیند، و چون بعد میان او - و آفتاب بمقدار ربع، دایره گردد، نصف او مضی بیند، و چون مقابل آفتاب گردد، وجه مضی او، - همه بسوی ما باشد. پس او را تَامَ النُّورَ بیند

۱ - بود - اصل . ۲ - میآید - اصل . ۳ - یا - م . ۴ - بعد - م .

و چون از مقابله منصرف شود نور او منتقص شود - وظلمت او متزاید - تا مجتمع شود با آفتاب ، و مقابل ما نباشد از نور او چیزی .

و چون قمر در مقابله آفتاب باشد ، و در ظلّ زمین افتد منجرب^۱ شود نور آفتاب از او - بسبب زمین ، و بر ظلام اصلی خود بماند ، پس اگر او را میلی از مسامتة آفتاب نباشد همه او منخسف شود ، و اگر او را میلی باشد اقلّ از مجموع نصف قطر [قمر] و نصف قطر ظلّ^۲ ، بعضی از او منخسف شود ، و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین^۳ باشد ، یا اکثر ، در ظلّ مذکور نه افتد - و منخسف نشود . و این دلیل است بر آنک : جرم آفتاب اعظم است از جرم زمین ، و اگر نه این بودی واجب بودی انخساف قمر - در همه استقبالات .

و ما چون توهم کنیم - کی خطوطی خارج شود از دو طرف قطر آفتاب بدو طرف قطر زمین ، و همچنین بر استقامت - بر و تدّ ایشان متلاقی شوند - بر يك نقطه ، و بجهت آنک زمین جرمی کثیف است مانع از نفوذ شعاع ، واجب باشد کی او را ظلّی واقع شود - محصور میان آن خطوط بر شکلی مخروطی ، و چون ماه بنقطه تقاطع رسد میان منطقه فلك مایل و میان^۴ فلك البروج - و شمس نیز بر مسامتة نقطه تقاطع باشد ، و قمر را میلی از مسامتة آفتاب نبود ، قمر حایل شود میان ما و آفتاب - و وجه قمر را جنان بینند کی سواد یست بر صفحه آفتاب ، و این کسوف کلی آفتاب است . و اگر قمر را میلی بود از مسامتة آفتاب ، و میل اقلّ باشد از مجموع نصف قطر آفتاب - و نصف قطر قمر بعضی از آفتاب منکسف شود ، و اگر میل اعظم [باشد] یا مساوی ، منکسف نشود .

و کواکب خمسة متحیره کی غیر شمس و قمر اند از سیاره ، گاه باشد کی ایشانرا عارض می شود کی ترك صوب جهت مشرق می کنند و

۱ - منجرب - اصل . ۲ - فلك - اصل . ۳ - القرین - اصل .

۴ - برونند - ط . ۵ - و مبلک - اصل .

راجع می شوند بسوی غرب - آنگاه مستقیم می شوند ، و این مختص نیست بموضعی معین ، بل کی واقع می شود در جمیع اجزاء **فَلْكَ الْبُرُوجِ** ، پس حرکت ایشان اگر بسطر [۱] از آن اختلافی نباشد - و **فَلْكَ** بآن حرکت منخرق نشود - بر محیط **فَلْكَ** تدویری باشد .

و آنج حرکت او ازینها در بعضی مواضع **فَلْكَ** اسرع بینند و در بعضی ابطاً بجهت آن است : کی **فَلْكَ** تدویر او بزمین نزدیک شود - و دور شود ، پس او را **فَلْكَ** **مَخَارِجُ الْأَمْرِكُو** باشد - کی **تَحْرِيكُ فَلَكَ** تدویر کند . و همچنین آنج بعد او را از آفتاب **مُخْتَلِفُ الْقَدْرِ** بینند در مواضع **فَلْكَ** ، - جه قرب او موجب آن است کی رؤیت بعد اعظم باشد ، و بعد او موجب آن است کی رؤیت بعد اصغر باشد ، و آنج بعد مذکور او ^۱ (این جنین باشد **عطار دست** و زهره . و استدلال کرده اند بر آنک اوج عطارد و حضيض او نزدیک می شوند بزمین ، و دور می شوند ، و این **مَخْرَج** است بخسارج مرکزی دیگر او را .

و جمیع کواکب را حرکات دیگرست اخفی از حرکات مذکوره ، و محتاج شوند بنا بر اصول سابقه بأفلاکی دیگر - کی اسناد کنند آن حرکات را بأیشان ، من تعرض ذکر آن نرسانیدم ، و بعضی از آن در کتب مبسوط یاد کرده اند .

و هر حرکتی کی گفتیم - کی او محتاج است بفلکی - کی صفت او جنین است ، بآن ، احتیاج ^۲ او میخواهیم ^۳ بآن **فَلْكَ** ، یا بانج قائم مقام او باشد : یکی باشد آن قائم مقام ، یا بیشتر . و چون گویم ^۴ **فَلْكَ** ثوابت بآن **فَلْكَ** ایشان خواهیم - یا افلاک ایشان ، جه متحقق نشده است کی همه در **فَلْكَ** اند . و جمله آنج متحصّل شد از احوال این اجسام سماوی آن است کی از آن بعضی افلاک شفاف اند ، و بعضی کواکب مضمی .

۱ - راو - اصل . ۲ - احتیاج احتیاج - ط . ۳ - میخواهیم - اصل - ط . ۴ - کوئیم - م .

و افلاك بسيارست (از آن) بعضی آن است کی مرکز او موافق مرکز زمین است: بتحقیق، یا بتقریب. و بعضی آن است کی مرکز او خارج است از مرکز زمین، و آن: یا محیط است بزمین، و آنرا خارج مرکز خوانند، یا غیر محیط بآن، و آن فلك تدویر است. و اما کواکب بیش از آن است کی احصاء کنند آنرا، و آنج برصد شناخته اند از آن سبب؛ سیاره است و هزار و بیست و چیزی از ثوابت.

و این مباحث اکثر آن مبنی است بر آنک سماویات را اختلاف سرعت - و بطوء عارض نمی شود، و نه انحراف - و اَلْتِیام، و نه تخلخل و تکاثف، و نه رجوع - و انعطاف - و وقوف، و نه خروج از حیث - و ازین لازم آید کی کواکب منتقل نشوند حَوْلَ الْأَرْضِ بآن وجه کی اجرام افلاك منخرق شوند ایشانرا، بل انتقال ایشان بسبب حرکت افلاك مذکوره است. و لازم آید کی حرکات مختلف در رویت مستند باشد بآنج مقتضی تشابه ایشان است، و آن مختلفه ممکن نیست کی حرکتی بسیطه باشد، بل کی واجب باشد کی از جمله بساطی باشد - کی هر یکی از آن متشابه باشد.

و هر حرکتی کی مختلف شوند^۱ زوایا، آن، یا قسی آن درازمنه متساویه، آن مرگبه [متساوی] باشد، و این نیست کی هر مرگبه جنین باشد، پس اگر این اصول واجب باشد در نفس امر لابد باشد هر کوبی را از جند فلك، بجهت حرکات مشاهد او، و اگر واجب نباشد حدس حکم می کند بوقوع آن در سماویات در اغلب، و بتکثر افلاك هر کوبی، و بصدق اکثر آنج یا ذکر دم آنرا، نمی بینی کی نفس چگونه حدس می کند از رسیدن مرکز تدویر قمر، و عطارد، باو^۲ ایشان هر دو - در هر دوری دوبار، و همچنین بحضیض^۳ ایشان کی فلك تدویر ایشان قطع حامل

۱ - شود - م - ط . ۲ - و باوج - اصل . ۳ - تخصیص اصل - م .

نمی‌کند بحر کت او تنها ، بل او متحرک است بحر کت فلکی کی حامل اوست ، و چگونه حدس می‌کند از آنک قمر هر گاه کی بعد او از زمین بیشترست ، خسوف او را منکث کمترست ، بر آنک ظل مستدق می‌شود - جندانک از زمین دور ترمی شود . و بر آنک شمس اکبرست از زمین . و بسیار باشد کی مختلف شود باختلاف اشخاص جزم باین - بر حسب آنک منضم شود از قرائن علمی ، و اعتباری - از احوال حرکات ، و غیر آن . و تو میدانی کی جسم واحد ازین - و از غیر این حرکت نکند (دو حرکت) بدو جهت از آن روی کی ایشان دو حرکت اند ، بل یک حرکت کند کی مرگب باشد از ایشان هر دو . و چون حرکات مترکب شوند - و بیک جهت باشند - حرکتی مساوی مجموع احداث کنند ، و اگر بدو جهت متضاد باشند احداث حرکتی کنند کی مساوی فضل^۲ بعضی باشد بر بعضی ، یا سکونی اگر فضل^۲ نباشد . و اگر درجات مختلفه باشند - احداث حرکتی مرگبه کنند بجهتی کی متوسط باشد میان آن جهات بر نسبت ایشان . و حرکات مختلفه بقیاس با متحرکات (او) ایل بذات باشند ، و باغیر آن بعرض . و جمیع آن بقیاس با متحرک واحد بذات نباشد . و لازم نیاید از تحرک جسم بدو حرکت حصول او دفعه در دو جهت . و تحریک فلکی فلکی را بملازمت متحرک باشد مکان او را از محرک ، و بآنک او ازو چون جزو است از کل^۳ ، پس متحرک شود با دو قطب او - و سائر اجزاء او بحر کت محرک ، مثل حرکت ساکن سفینه بحر کت سفینه ، بعد از آن با این حرکت کنند بنفس خود حرکتی کی خاص است باو - چون ساکن سفینه کی تردد کند در آنجا بهر کدام جهت کی خواهد . و این چنین واجب است کی فهم کنند حال در حرکات اجرام سماوی مختلفه - کی جرم هریکی از آن حرکت می‌کنند آنها را ، و کلام در اجرام علوی ، و آنج

۱ - می‌شود - م ، ۲ - فصل - اصل . ۳ - او کل - اصل .

جاری اند بر آن از سفلی از روی کمّیات ایشان ، (و کیفیات) و اوضاع - و حرکات لازم ایشان طویل است ، و علمی کی مختصّ است بآن ، علم هیأت است ، و مباحث آن بسیارست ، و متشعب ، و او از علوم نفیس است - کی دالّ است بر عظمت مبدع ، جلّ جلاله .

و حکیم فاضل مؤید الدین عرضی ادر آن تحقیقی کرده است - کی بیش از او کسی آن تحقیق نکرده است . از آنان کی نام ایشان شنیده ایم ، - و بیان کرده : کی اصغر کواکبی کی در آسمان بینند عطار دست ، و نسبت جرم ارض با او ۲ چون نسبت واحد باشد با دوازده هزار و هشتصد و نوزده ، و اکبر آن اکبر ثوابتی باشد کی بینند ، و نسبت جرم او با جرم جرم ارض چون نسبت سی و دو هزار و سیصد و نه و ثلثی باشد - بواحد . و بیان کرده است ۳ کی قمر قریب است بجزوی از جهل ا [ز] زمین . و آفتاب قریب است بصد و شست و هفت بار چند زمین ، و زهره چون جزوی است از چهارده از زمین بتقریب . و جرم مریخ چند جرم زمین است هفت بار - و سدس ۴ باری . و نسبت جرم مشتری با جرم ارض چون نسبت دوازده هزار و هشتصد و سیزده است بواحد - بتقریب . و نسبت زحل با زمین چون نسبت شانزده هزار است و دو یست و پنج و هشت و ثلثی بواحد . و اصغر کواکب ثابته چند زمین است نه هزار بار و بانصد و هفتاد و سه و نه دقیقه .

۱ - هو الحکیم مؤید الدین بن برمک بن مبارک العرضی دمشقی المتوفی سنه ۶۶۴ (منسوب بعرض که قریه ایست در دمشق) وی در دمشق برای ملک منصور صاحب حمص در حضور نجم الدین اللودی مشغول اعمال فلکی و ساختن آلات رصدی بود و در سال ۶۵۷ تا ۶۶۳ با مصنف و حکیم طوسی (خواجه نصیر) در بلده مراغه رصد بستند ابو الفرج بن القف (۶۳۰ - ۶۸۵) از شاگردان مؤید الدین است و در شرح آلات رصدیه مراغه نیز مؤید الدین را تصنیف است رجوع کنید بگاهنامه سال ۱۳۱۱ و عیون الابناء و ورق آخر کتاب و روضات الجنات ص ۷۱ ج ۴ ذیل شرح حال خواجه نصیر و مختصر الدول و غیرها . ۲ - جرم او با جرم ارض - م - ط . ۳ - اند - اصل . ۴ - ثلث - م .

و بیان کرده است کی اقرب (قرب) قمر و آن غایت آن است - کی ممکن است کی ارتفاع اسطقتات باشد ، باعتبار آنک نصف قطر زمین یکی باشد ، سی و سه و ربعی است . و ابعاد بعد شمس تقریباً هم بمقدار آنک نصف قطر زمین واحد باشد ، هزار و دو بیست و شست و چهار بار . و بیان کرد بعد اقرب ، و اوسط ، و آبعد ، از مرکز ارض از آن هر یکی از

متحیره ، تا برسید بکرة ثوابت ، و بیان کرد کی قدری کی دانسته اند از ثخن او و آن ضعف بعد اوست - از مرکز ارض ، صد و جهل هزار است و صد و جهل و هفت بار ، - باعتبار آنک قطر زمین یکی باشد . و قطر زمین بتقریب هفت هزار و شصت و سی و شش میل است [و بیست] و دو دقیقه ، - هر میلی از آن سه هزار ذراع - هر ذراعی بیست و چهار اصبع هر اصبعی هشت جو - کی ملصق باشد ظهور بعضی بیطون بعضی . و اشهر آن است کی اصبع شش جو باشد - باین صفت ، و برین تقدیر - میل چهار هزار ذراع باشد و تفاوت نیست الا در اصطلاح فقط ، - جه مقدار واحد است . و بیان اکثر این برین تقدیر کرده است - کی آن اقل آن است کی باشد ، و قطع کرد بان از جانب قلت ، و قطع نکرد بان از جانب کثرت . و برین تقدیر ابعاد آنچه ما واقف شده ایم بر آن از فلک ثوابت ۲ قطع مسافت می کند در جزوی از نهصد جزء از ساعتی مستوی صد و بنجاه و بنجهزار میل و هفتصد و هژده میل و ربعی - بتقریب ، بموجب آنک مساحت ، و حساب اقتضاء آن می کند . و خدا عالم تراست بآنچه فوق [این] است از افلاک - و عجائب آن . و آنکس کی تحقیق این خواهد بر اصول علم هیأت برو واجب باشد مطالعه کتاب این فاضل درین فن . و از آنجهت این قدر یاد کردیم از آن ، کی دروست امری عجیب کی دال است بر عظمت این اجرام ، و حکمت صانع آن ، و عظیم قدرت او ، - کی

عقول را حیران می‌کند. و بعد از آنک سخن در اجسام گفتیم سخن در
 مجردات آغاز کنیم، و آنج متعلق باشد بآن، و از خدای تعالی است
 هدایت - و توفیق ۱.

۱- تمت [ال] فَنُ [ال] [ول] من هذه الجملة ، بعون الله تبارك وتعالى في او ايل يوم الاربعاء سابع
 عشر محرم الحرام سنة ألف و واحد و اربعين [ال] بجزیه الحمد لله رب العالمین و صلی الله
 علی محمد و آله الطاهرین - م .

(فَنِّ دَوْم)

از جمله سیم

در علم اسفل کی علم طبیعی است
در نفوس و صفات و آثار آن و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در اثبات وجود نفس و آنک معقولات او ممکن نباشد کی در
(آلتی) بدنی ۱ (حاصل شود و آنک او در تعقل کی کمال)
ذاتی اوست از بدن مستغنیست

از پیش رفت کی مراد از نفس جوهری است کی نه جسم است - و
نه جزو آن - و نه حال در آن ، و او را تعلقیست بجسم از جهت تدبیر ۲
کردن آنرا ، و تصرف در آن ، و استکمال بآن . پس ما محتاج می شویم
این زمان بآنک بیان کنیم وجود موجودی کی این شأن او باشد . و این روشن
شود بآنک می یابیم کی صادر می شود از انسان : از ادراک ، و تحریک ، -
جسه اگر آن بهر جسمیت او بودی هرج او را جسمیتی بودی متحرک
بودی بأرادت - و مدرك ، مثل تحرك انسان ، و ادراک او ، پس عناصر ، و
جمادات جنین (بوذندی) و این بر خلاف وجدان است . - و اگر از بهر
مزاج جسم او بودی یا نسب عناصر او ، یا مجموع بدن ۱ او ، با آنک ما مزاج
را دَائِمُ التَّبَدُّلُ می یابیم و بتبدل او متبدل (شود) نسب عناصر - و
جمله بدن ، انسانرا شعور نبودی بآنانیت خود ، - شعوری مستمر ، و او
متحقق است کی او آن است کی از هفتاد سال یا بیشتر بود . و متبدل غیر
آن است کی متبدل نیست ، پس مدرك از ما غیر این اشیاست ، آنگاه

مزاج کیفیتی واحده است کی ازو افاعیل مختلف صادر نشود ، و آناییت
انسان جنین نیست ،

و مزاج را می بینی کی بسیار ممانعت انسان می کند در حال حرکت
او ، و در جهت حرکت او ، چون صاعد بموضعی عالی ، - جه مزاج بدن
(او) بسبب غلبه عنصرینِ ثقیلین در آن ، اقتضاء حرکت او می کند بأسفل ،
و گاه باشد کی ممانعت کند در نفس حرکت ، چون ماشی بر زمین ، جه
مزاج او اقتضاء سکون می کند برو . و اگر مزاج او محرك بودی تحرك
نکردی البته ، - الا بأسفل ، و اگر مدرک ازو مزاج او بودی - ادراک
نکردی بلمس آنج مشابه اوست ، جه او منفعل نشود از آن ، و لابدست
در ادراک از انفعال ، - و نه آنج مضادّ اوست ، جه او مستحیل می شود
عند لقاء الضدّ ، و با او موجود نماند ، پس چگونه لمس آن کنند ، و
آن معدوم باشد . و چگونه لمس کنند بمزاج متجدّد - و ما می دانیم کی
لامس اولاً ، لامس است ثانیاً .

و عناصر بطبایع خویش متداعی اند بأنفکاک ، و آنج ایشانرا جبر
کند بر التیام - و اجتماع ، غیر آن باشد کی تابع ایشان ، و شک نیست
کی مزاج تابع ایشان است . و انسانرا ۱۱ چیز است کی مزاج بد او را با
حالت ملائمه می آرد ، - چون متمکن باشد از آن ، با آنک مزاج معدوم
ممکن نیست ۲ کی اعادت نفس خود کند یا مثل خود . و جامع عناصر ،
مزاج والدین نیست ، و الا ممکن نبودی در بعضی حیوانات کی متوالّد و
متوالد شدندی ، چون موش . و اگر مجموع عناصر در بدن انسان ، یا مجموع
اعضا : نفس باشد ، شاعر نماندی بذات خود با فقدان عضوی .

و ما می یابیم از نفوس خویش کی اگر مادفعه آفریده شدیمی بر کمال

عقول ما - بی آنکه استعمال کنیم حواس ما ۱ : در چیزی از ما ، یاد رغب
 ما ، و حاصل شدیمی همچنین لحظه در هوایی [غیر] ذی کیفیت مشعور به ، و
 اعضاء ما از یکدیگر منفرج بودی - تا ملامس ۲ نشدندی ، مادر مثل این
 حالت غافل شدیمی از هر چیزی غیر آنیت ما ، پس بدانیم کی اجسام ، و
 واعراضی کی هنوز تحصیل آن نکرده ایم ، آنرا (هیج) مدخلی نیست در
 ذوات ما - کی تعقل کرده ایم آنرا - بی آن اشیاء . پس ذاتی کی غافل
 نمیشویم از آن با این فرض ، او غیر اعضاء ظاهره ، و باطنه ماست ،
 و غیر جمیع اجسام - و حواس ، و قوی - و اعراض خارجه از ما . و تو
 هر گاه کی تعقل ذات خود کردی در حالی از احوال - با غفلت توازین
 اشیاء بسنده باشد ترا این - در علم بآنک ذات ۳ تو مغایر (این) اشیاست ،
 و از بهر اینست کی اشارت می کنی بذات تو به انا و اشارت می کنی بهر
 جرم ۴ و عرضی کی دروست از بدن تو - و غیر آن ، به هو ، پس ترا
 ثابت شوذ [وجود چیزی که صادق شود برو آنچه در تعریف نفس گفته اند
 الا جوهریت ، و چون ثابت شود] کی او جوهرست - او آن نفس تعریف
 کرده باشد ، و وجود او ثابت شود . و دلیل بر جوهریت او آن است :

کی اگر او عرضی بودی موضوع او یا جسم بودی ، یا غیر جسم .

اگر جسم باشد حال - در آن منقسم باشد بانقسام آن ، لکن مدرک
 از ما بسیط است - و قبول انقسام نمیکند ، و الا متوقف شدی علم بآن
 بر علم بجزه آن ، - لکن علم بجزه آن متوقف است بر علم (باو) ، -
 چه ماهیج شی از اشیاء ندانیم (الا کی) بدانیم کی ما عالم ایم آن ، پس ذات خود را
 بدانیم با علم بآن بضرورت ، پس اگر مرگب ذات خود را بدانند دور
 لازم آید ،

۱ - شدیمی همچنین لحظه در هوایی غیر ذی استعمال کنیم حواس ما - اصل .

۲ - ملامس - م - ۳ - در ذات - اصل . ۴ - جسمی - م .

و اگر غیر جسم باشد : یا جوهر باشد یا غیر جوهر. اگر جوهر باشد یا او را تصرفی در بدن باشد بذات خود - نه بعرضی در آن ، یا نباشد. اگر اول باشد آن نفس باشد ، و اگر ثانی باشد و او آن است کی تصرف در بدن کند - بعرضی کی دروست آن هم نفس باشد ، چه اعراضی کی عارض ذوات [ما] می شود و ایجاب صدور افعالی می کنند از ذوات ما بحسب آن جون : قدرت ، ارادت ، و سائر دواعی ، افعال را نسبت^۲ بآن نمی کنند ، بل کی آن منسوب است بذوات ما - کی فعل کند بواسطه آنها. و اگر غیر جوهر باشد لابد^۳ باشد از انتهای او بجوهر ، و کلام عاید شود در آن ، و این جوهر محل صور عقلی است از ما ، و هیچ از آن صور ذو وضع نیست - و الا^۴ مشترك نبودی میان ذوات^۵ الْأَوْضَاعِ مختلفه^۶ و هر حالی در جسمی یا در ذو وضعی ذو وضع باشد - پس ازینجا نیز روشن شود کی مدرك از ما جسم نیست ، و نه حال در جسم .

و دلالت کند برین دگر بار آنچه ما کلیات^۷ منطبقه بر هر یکی از جزئیات ایشان ادراك می کنیم ، چنانک (ادراك می کنیم) حیوانیت مطلقه را کی بیل ، و بشته ، در آن مشترك اند ، پس اگر در جسمی بوذی ، یا در چیزی کی حال^۸ باشد در جسمی ، یا او را نسبتی باشد^۹ یکی ازیشان بحضور نزد او اگر صادق نباشد بر آن انطباق^{۱۰} در آن ، لازم آمدنی او را بر جمیع (این) تقادیر وضعی خاص^{۱۱} ، و مقداری خاص^{۱۲} ، پس او مطابق مختلفات درینها نبوده باشد . و چون مطابق آن^{۱۳} است پس محل او متقدر^{۱۴} نباشد ، و نه ذو وضع ، هر چگونه کی باشد .

و همچنین تعقل کنیم مفهوم واحد مطلق^{۱۵} کی بری^{۱۶} است از خصوص مقدار ، و وضع . و همچنین مفهوم شیئیت^{۱۷} ، چه اگر منقسم شود بآنقسام محل او ، هر جزء از اجزاء او اگر شیئیت^{۱۸} باشد فحسب^{۱۹} فرق میان کل و جزو

۱ - ایجابی - م . ۲ - بسبب - اصل . ۳ - المختلفه - م . ۴ - بودی - م - ط .
 ۵ - انطباق - اصل . ۶ - متعذر - م - مقدار - ط . ۷ - مطلق - اصل .

نباشد. و اگر شبیث ۱ باشد بازائدی جون خصوص مقداری و غیر آن، پس جزو بر کل زیادت شده باشد. و اگر نه این باشد، و نه آن، پس شبیث را جزوی باشد کی اولاشی^۲ باشد، و این همه محال است.

واز معلومات است کی محل معقول^۲ غیر منقسم محل سائر معقولات است، و همچنین آنک نزد او مدرکی غیر ذی وضع حاضر شد اوست کی سایر مدرکات نزد او حاضر می شود، پس مدرک از مادی وضع (حاضر شد^۳) را و غیر ذی وضع را نه جسم است، و نه جسمانی، - در ذات خود، و آنکس کی تأمل ملکاتی کند کی متجزی نشود بتجزیه اتصالی، جون شجاعت، و جبن، و تهوّر، و ملکه فطنت، و علم، بدانند^۴ کی اینها حاصل نشود (جسم را)، و نه عرضی را کی ساری باشد در آن، و الا^۵ منقسم شود بقسمت اتصالی. و جزو جسم را نیز حاصل نشود، و اگر چه جایز باشد کی در ذات خود جزء لایتجزی باشد، و الا^۶ این اشیاء بأسرها ذوات اوضاع باشند. و ادراک ما ذات ما [را] زاید نیست بر ذات ما، - جه شعور بکل واقع نشود بی شعور بأجزاء آن. و چنانک مستمر شد شعور انسان بذات او باغفلت (از اجزاء بدن او: از قلب، و دماغ، و غیر ایشان، همچنین مستمر شد شعور او بذات او باغفلت) او از آنج فرض کنند کی فصل نفس باشد، و مجهول، و اگر شعور او بذات خود از برای صورتی بوزی کی در ذات او از ذات او حاصل شدی مشارالیه بوزی به هو، نه به انا، پس ادراک او ذات خود را بامری زاید نیست: صورت باشد، یا غیر او، وجودی، یا غیر وجودی.

و می یابیم کی ما نزد آنک شاعریم بذات ما، و نزد آنک اشارت می کنیم بآن در ذات ما، نمی یابیم الا^۷ امری کی مدرک ذات خودست. و آنج فرض می کنند از سلب موضوع، یا محل، (یا) اضافه بدنی^۷، یا امری دیگر، هر چیز کی باشد او عرضی است، و خارج ازو، و اگر او را فصلی مجهول بوزی با آنک مدرک ذات خودست - بی صورتی، و ذات او چنانک هست^۸

۱ - و اشبیث - اصل - و اگر فرق - م. ۲ - معلول - م. ۳ - ط: بی حاضر شد.
 ۴ - بدانی - اصل. ۵ - ط: بی: جه. ۶ - ط: بی: از ذات او. ۷ - بدنی - م. ۸ - بیست - ط.

غایب نیست ازو ، پس مدرک بوذی آنرا ، و مجهول نبوذی ، هَذَا خُلْفٌ .
 پس ما ضروری نمی یابیم در ادراک مفهوم اَنَا الّا حیوة^۱ - کی وجود
 شیء است عِنْدَ نَفْسِهِ ، و اینست مفهوم انا نه ماوراء آن: وجودی باشد -
 یاعدمی -، لازم - یا مفارق ، و لازم نیاید^۲ کی حیوة حاصل باشد چیزی را
 کی آنرا در حدّ ذات خود حیوة نباشد - چون اجسام ، - چه اگر
 وجود ایشان بعینه کون ایشان است بحیثیتی کی از ایشان افعال حیوة صادر
 شود ، پس مفهوم جسم مفهوم حیوة حاصله باشد اورا ، و لازم آید کی
 هر جسمی حیّ باشد بآن حیوة . و اگر اجسام را این بجهت آن باشد -
 کی اجسامی خاصّ اند ، پس متخصصّ شده باشند بأمری ، و آنج جسم
 نیست ممتنع نیست کی وجود او بعینه کون او باشد باین صفت . و حیوة
 آن نیست کی شیء بآن حیّ باشد ، بل حیوة شیء حیّیت اوست ، - برقیاس
 آنک در وجود گفته شد^۳ .

[و نفس انسانی] او را از حیوة نیست ، الّا ادراک ذات خود .
 و اما ادراک غیر ذات - و افعال ذات ، بقوی بدنی و قوت عقلی خود می
 کند . پس حیوة نفس بی اینها حیوانی ناقصه باشد - کی کمال عارض
 او شود باری ، و فاقد آن شود دیگر بار . و نفوس مختلف می شوند در
 مراتب کمال و نقصان بحسب آن .

و اگر نفس انسانی فرض کنند کی مدرک ذات خود باشد ، بمعنی آنک
 ادراک او ذات خود را صفتی باشد غیر ذات ، پس ذات او بر ادراک مقدّم
 باشد ، پس مجهول باشد ، و این محال است . و چون ادراک او ذات خود [ر]ا
 زائد نیست بر ذات او ، پس تصوّر نتوان کرد کی غافل شود از ذات خود
 البته ، و چون وجود نفس ثابت شد ، و نیز ثابت شد کی جایز نیست کی معقولات
 او در جسمی حالّ شود ، پس او متّصل نباشد ببدن ، بل و نه بجملة عالم

۱ - حیوتی - م - ط . ۲ - ط بی ، نیاید . ۳ - و نفس انسانی گفته شد -
 اصل . ۴ - از ادراک - اصل .

جسمانی ، و نه منفصل ازو - بمعنی انفصالی کی مقابل اتصال باشد -
مقابله عدم ملکه را . و همچنین معقولات او را تصوّر نتوان کرد بریشان -
اتصال باجسام ، و انفصال ازیشان بآن معنی .

وقدح نکند درین قول قائل درحالتی کی اشارت بنفس خودمی کند :
دَخَلْتُ ، وَخَرَجْتُ ، وَصَعِدْتُ ، وَنَزَلْتُ ، با آنک دخول ، و خروج ، و
صعود ، و نزول ، از خواص اجسام است ، و جسمانیات . - جه تمسک
بمجرد الفاظ نرا حاصلی نباشد . و سبب اطلاق اینها آن است کی امور عقلی ا
عاری نمی شود از محاکیات خیالی - و وهمی ، و خیالی ، و وهم ، تصوّر
مجردات نمی کنند ، پس اشارات قوی ، (و) فعلی - بمعقولات واقع نشود .
بی مصاحبت اموری خیالی ، و چون مشوب باشد بآن لابد باشد کی واقع
شود ببدن نیز ، پس اضافت کنند اموری را بنفس - و آن بدن را باشد ،
و اموری ببدن ، و آن نفس را باشد - بسبب علاقه متأ لده میان نفس -
و بدن ، و ملکه کی حاصل است نفس را از مشاهده موجودات مقارن
محسوسات و متحیرات ۲ اوست - کی موجب استیلاء ۲ وهم است - تا حکم کرد
بحصر وجود در محسوسات . و مزاولت علوم برهانی و رجوع انسان
بتسائل حال نفس او دافع این حکم است ، و موجب اعتراف بوجود
مفارقات .

و درین مقام اقتضایاتی است کی هر يك ازیشان - اگر چه موجب
یقین ۴ نیستند ، در تجرد ذوات ما و استغناء ایشان در تعقل از بدن ، اما
مجموع آن موجب طمأنینتی (است) بآن ، نزد بعضی مردم .
از آن جمله یکی : آن است کی اگر نفس ادراک ببدن کردی ،
ادراک ذات خود نکردی ، - جه سایر قوی بدنی مدرك ذات خود نیستند .
چون بصر کی نفس خود را نمی بیند ، و شمع کی نفس خود را نمی بوید

۱ - عقل - ط . ۲ - کذا فی النسخ التک والظ : متخیلات . ۳ استعمال - ط . ۴ - تعیین - م .

وخیال کی تخیل نفس ۱ خود نمیکند ، - جه اینها را آلات نیست - بآلات ایشان ، و نه بأدراکات ایشان ، وایشانرا فعلی نیست الا بآلات ایشان . و قوت عقلی بخلاف این است ، - جه او ادراک ذات خود می کند ، و ازان ادراکات خود ، و جمیع آنج گمان می برند کی آلتست اورا .

و دیگر آنک : اگر نفس جسمانی بوذی در [ذات خود ، یا در تعقل خود ، خسته شدی ، و کلال حاصل شدی اورا بتکرر افاعیل قوی ، لاسیما اگر تراخی واقع نشود میان افعال ، و تجربت دلالت برین کرده است و عدلت این آن است کی افاعیل بقوی قائمه بأبدان - موضوعات آن قوی منفعل می شود از آن افعال ، و انفعال نباشد الا از قاهری کی قهر طبیعت منفعل کند ، و منع کند اورا از مقاومت ، پس ضعیف گرداند منفعل را ، و قوت قائمه بأو با او ۲ ضعیف شود ، و قوت عقلی بأدراک معقولات زیادت می شود . و چون نفس را ملالی ۳ عارض شود از تفکر در معقولات ، آن بأعتبار قوی جسمانی باشد . و اگر آن از برای کلال نفس بوذی - موجب کلال او مشخذ ۴ قوت او نبوذی .

و دیگر آنک اگر جسمانی بوذی ادراک ضعیف در عقب قوی نکریدی - چنانک ما ادراک رانحه ضعیفه از بی قویه نمی کنیم ، و نه نور ضعیف بعد از قوی ۵ ، - و قوت عقلی بسیار باشد کی ادراک قوی - تقویت ۵ او کند - بر ادراک ضعیف ، فَضْلًا عَنْ أَنَّهُ لَا يُضْعِفُهَا عَنْهُ ،

و دیگر آنک اگر نفس جسمانی بوذی مانده شدی ۶ بعد از سن ۷ وقوف - نزد انحطاط ، و ما آنرا در اغلب بعد از اربعین می یابیم ، - پس لازم آمدنی اختلال شعور او بذات او - و معقولات او ، و جنین نیست و اگر هرم از کلال نفس بوذی مُطَّرِد شدی در هر پیری . و چون افکاری

۱ - خیال - اصل ۲ - تا او - ط . ۳ - ملاتی - م . ۴ - مسخذ - ط .
۵ - بقویت - اصل - ط . ۶ - نشدی - ط . ۷ - حس - م .

کی مؤدّی معلوم است، مُضعفِ دماغ است، و ما می یابیم بسیاری از مشایخ - کی جمیع قوای او ضعیف می شود (الّا عقل) کی او: یا ثابت باشد ۱، - یا در (طریق) ازدیاد. پس خرف بعضی مشایخ - و اختلال عقل ۲ بعضی مرضی، نیست الاّ بجهت آنک گاه باشد - کی شی را عارض شود از غیر او آنچه مشغول کند آنرا - از فعل نفس خود، نه بجهت آنک او را در نفس خود فعلی نیست. و یاد کرده اند در بیان این دو مطلب ادلّه ۳ بسیار - کی مناسب ندیدم تطویل بذکر آنها - با آنک بعضی از آنها کی یاد کردم (آنرا) کافست در بیان هر دو، - جه: برهان بر آنک مُدرک از ما جسمانی نیست، مستغنی می شویم بآن - از بیان آنک کی او مزاج بدن نیست - و نه نسب عناصر، و بعضی از آن کی بآن بیان کردیم آنرا معنی است از کلّ آن، و لکن چون بعضی نفوس را نتیجه روشن می شود از برهانی - و بعضی را روشن نمیشود از آن برهان. بل بسیار باشد کی او را روشن شود از غیر آن - بسبب اختلاف نفوس در استعداد - مرقبول یقینیات ۴ و غیر آن، لاجرم تکثر ادلّه بر مطلوب واحد ظاهر الفائده بود ۵ و آنرا فایده ۶ دیگر هست، و آن اینست کی چون نفس مستعدّ قبول یقین نشود از دلیلی، - بسیار باشد کی مستعدّ قبول آن شود از مجموع ادلّه، چنانک در اقناعیات ۷ گفته اند. و آنکس کی او را یقین حاصل شد از برهان واحد مستغنی شود بآن از ما سوای آن.

۱ - می شود - م . ۲ - عقلی - ط . ۳ - آراء - م . ۴ - تعینات را - م .
 ۵ - ظایر الفایده بود - م . ۶ - قاعده - م . ۷ - اقناعات - اصل .

مقاله دوم

از فنّ دژم از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در قوی نباتی کی از نفس ظاهر می شود وشک نمی کنیم کی

انسان و حیوان اعجم و نبات در آن مشترک اند

دانسته کی اصول قوی نباتی سه است ، (دو) از ۱ برای شخص ، و

آن غاذیه ، ونامیه است ، و یکی از برای نوع ، و آن موکده است ، و شک نیست در حصول این سه نبات را ، و ازین جهت آنرا نباتی نام کردند ، بخلاف ادراک ، و حرکت ارادی ، - جه ایشان هر دو مشکوک اند در حصول ایشان نبات را .

قوت اولی غاذیه است و او آن است کی احوال غذا کند - بمشابهت

مغذی - تا بدل ما یتحلل نشیند ، و تهیه کند با آن تربیت - و نمو - و تولید را ، پس فعل او احوال است بمشابهت مغذی ، و عمل آن فعل غذا است ، و غایت (آن) اخلاف بدل متحلل با آنج تابع ۲ آن باشد - از تهیه مذکوره .

و خدمت این قوت کنند چهار قوت : از آن جمله جاذبه است و آن

قوتیست کی مدد بغاذیه آرذ ، و او موجودست در هر عضوی از حیوان . .

اما در معدّه بجهت آنک حرکت غذا از فم بمعدّه ارادی نیست ، و الا

غذا حیوان ۳ بودی ، و نه طبیعی ، و الا از دراد عند الا یتکاس حاصل

نشدی ، پس قسری باشد ، نه بدفعی از فوق ، بل بجذبی از عضو ، - بجهت

آنک می یابیم از جذب مری - و معدّه طعام را از فم - در حاجت شدید -

بی ارادت ۴ حیوان .. و بجهت آنک معدّه جذب طعام لذیذ میکند - بقعر او ،

و ازین جهت حلوا بقی در آخر بر می آید ، و اگر جه انسان تناول آن

کرده باشد - بعد از تناول غیر آنرا از اغذیه . . و اما در رحم بجهت

۱ - اندم . ۲ - مانع - م . ۳ - حیوانی - م . ۴ - اودات - اصل .

آنك احساس می کنند جذب او اَحلیل را - وقت جماع ، - چون طمٹ^۱ منقطع شده باشد از آن، و خالی شده [باشد] از فضول. و اما در سایر اعضا بجهت آنك اخلاط اربعه کی دمست ، و صفرا ، و بلغم ، و سودا - مختلط اند ، در کبد و متمیز می شود هر يك ازیشان ، و منصب^۲ می شود بعضوی معین ، و اگر نه آن بوزی کی در «هر» عضو جاذبی بوزی آن خلط را بعینه ، مختص^۳ نشدی هر عضو بخلطی خاص .

و دیگر ماسکه^۴ مجذوب و فعل او در معده احتوا است بر غذا ، و اگر چه رطب باشد ، و در اغلب غذا از معده مندوم نشود - تا هضم او تمام نشود . و فعل او در رحم انضمام^۵ است بر منی - و منع آن از نزول ، و اگر چه بطبع خود ثقیل است . و همچنین است قیاس سایر اعضا .

و دیگر هاضمه^۶ و او آن است کی احالت غذا کند ، و معد^۷ گرداند آنرا مر قبول اثر غاذیه را ، و آن احالت اوست بآنچ لایق باشد - بجوهر حیوان ، یا نبات . و احالت او در انسان ظاهر می شود بمضع اولاً ، و ازین جهت است کی حنطه^۸ مضموعه در انضاج^۹ دما میل فعلی می کند ، بیش از آنك مطبوخه می کند - آنگاه در معده ثانیاً ، و او آن است کی غذا را^{۱۰} چون ماء کشك^{۱۱} تخین می گرداند ، و آن کیلوس^{۱۲} است ، آنگاه در کبد ثالثاً ، و او آن است کی کیلوس را جنان گرداند - کی ازو اخلاط اربعه حاصل شود . آنگاه در عروق رابعاً ، و آن سیوررت^{۱۳} اوست بحیثیتی کی اورا صلاحیت آن باشد - کی جزوی از عضو شود .

و دیگر دافعه^{۱۴} ثفل و ازین است کی امعرا نزد تبرز جنان می یابیم کی گوئیا منتزع^{۱۵} می شوند از موضع خود از برای دفع آنج دروست بآسفل ، و احشارا می بینیم کی حرکت میکند بآسفل . و گاه باشد کی فضل^{۱۶} متهی^{۱۷} می شود مر قبول فعل دافعه را در آن بقوتی دیگر ، و باشد کی هم

۱ - عفا - اصل . ۲ - انضمام - اصل . ۳ - ایضاح - م - اصل . ۴ - ط بی : را .
۵ - الشك - اصل . ۶ - ط بی : او . ۷ - متبرع - ط . ۸ - فصل - اصل .

هاضمه باشد چون تلطیف غلیظ ، و تکثیف رقیق ، و امثال آن .
و اثر غذایی احوالتست ، و تشبیه ، و الصاق .

قوت ثانیه نامیه است ، و آن قوتیست کی ایجاب زیادت کند در
اجزاء مغتدی - بر نسبتی طبیعی - محفوظ در اقطار - تا بتمام نشو و رشد .
و باین قیود زیادات صناعی خارج شد ، و آنچه چون ورم و سمن باشد .
و گاه باشد کی - اسمان را بیابند با سقوط قوت نامیه ، چنانک در حق بیر .
و گاه باشد [که] هزال را با نمو یابند - چنانک در صبی . و گاه باشد کی نامیه
غذیه باشد ، چه هر دو تحصیل غذا می کنند ، و الصاق آن ، و تشبیه آن - .
پس اگر این افعال بقدر مایتحلل باشد آن ابتدا بود ، و اگر زائد باشد
نمو بود ، الا آنک در ابتدا قوی باشد جداً ، و ماده مطیع ، پس وافی باشد
بایراد مثل و زیادت ، و بعد از آن ضعیف شود - و قوی نباشد الا بایراد
مثل فقط .

قوت ثالثه مولده است و آن قوتیست کی [ا] فادت تخلیق بزر کند
و تطبیع او ، و افادت اجزاء [او را] هیأتی کی مناسب اجزاء باشند - از
آنها کی صالح باشند مبدأیت شخصی دیگر را از نوع او ، یا از جنس او .
و این در انسان و (در) بسیار از حیوان بجدب دم باشد با تدبیر از اعضا
و قبول آثاری کی متعلق است بتولید ، - پس متغیر [شود] تغییری کی
معدّ حصول صورت نطفه باشد در آن ، آنگاه لاحق او شود عفونتی کی
ماده ترکیبی را معدّ خلع صورتی - و لبس دیگری کند . و چون نفس
متعلق شود بان تابع نفس شود مزاجی دیگر - غیر آنک در ماده بود ،
کی ماده را معدّ قبول آثار نفس کند .

و مولده منقسم می شود بدو نوع . آنچه فصل جزئی از غذا کند بعد
از هضم تام تا مبدأ شخصی دیگر گردد از نوع او - یا جنس او . و آنچه افادت
کند بعد از استحالت او صور را ، و قوی و اعراضی کی حاصل باشد آن

نوع را کی بزر ایزو منفصل شده است ، یا جنس آن نوع را ۱ . و ماده کی مولده در آن فعل می کند - در حیواناتی کی می شناسیم منی است ، - و آن فضله هضم اخیر است ، و این [وقت] نضج دم باشد - در عروق ، و سیوروت آن مستعد با استعدادی تمام - سیوروت آنرا جزئی از جوهر اعضا . و ازین است کی ضعیفی کی از استفراغ منی حاصل میشود ، قوی ترست از ضعیفی کی از استفراغ اضعاف آن از دم حاصل میشود ، چه آن ضعف در جواهر اعضا اصلی می آرد .

و مجموع قوی ۲ کی در نبات است آنرا قوی طبیعی گویند . و بکیفیات چهار گانه امر این ۳ قوی تمام می شود ، چه حرارت تلطیف و تحریک مواد کند ، و برودت تسکین و تعقید ، و رطوبت مطاوعت مر قبول شکل - و تخلیق را - و ییوست حفظ شکل و غیر آن - و افادت تماسک . و حرارت در حیوانات یا در بعضی بیشتر از رطوبت آفریده اند - تا قوی بواسطه حرارت متمکن شود از تصلیب رطوبت ، و عمل عظام و غضاريف و آنج مشاکل ا (یشا) ن است ، و چون صلب شد رطوبت اندک شد ، و حرارت بتمامی باقی ، پس امعان کند در افناء باقی رطوبات تا همه ۴ رانیست کند و آن حیوانی ۵ بمیرد . و موت حیوان را اسبابی دیگرست مذکور در کتب طب .

و غذایه خدمت نسامیه می کنند ، - و هر دو خدمت مؤلده . و در انسان غذایه بعد از قوتین ۶ می ماند . و مولده ، بعد از غذایه - و نسامیه - ادث شود و غذایه و مولده بعد از نامیه می مانند ۷ . و باشد کی این قوی در حیوانات و نباتات عسارت باشد از استعداداتی کی تابع ۸ هیات ایشان باشد و باقی از ۹ امور سماوی یا آنج جاری مجری آن باشد . و بسیار باشد کی مبدأ این قوی امری واحد باشد در حیوان و نبات ، کی معاونت آن

- ۱ - او - اصل . ۲ - قوتی - م . ۳ - این امر - م - ۴ - ماهه - م .
 ۵ - حیوان - م . ۶ - حوتین - اصل . ۷ - و غذایه و نامیه بعد از مولده
 میمانند - م . ۸ - مانع - اصل . ۹ - را - اصل .

کند امور سماوی بر حسب هیأت - و اسباب خفیه ، و تصریف آن می کند
بر فعل ، فعل ، - تا تمام شود بآن نوع او ، یا شخص او ،

و بطلان تولید و نمو بسیار باشد کی در بعضی اشخاص - یا اوقات ، تعلیل
کنند بطلان استعدادی مزاجی - کی مناسب آن فعل باشد ، - و بحقیقت
مزاج انسان مختلف می شود اختلافی کی موجب استعداد ^۱ قوی مختلفه
باشد از مبدای واحد . و آن قوی یا بعضی از آن باطل شود ، و مبدأ باقی
باشد ، و بطلان راجع باشد بطلان استعداد قابل . و جایزست کی آن مبدأ
نفس باشد ، و جایزست کی غیر آن باشد - لکن حاصل نشود ، الا بعد از
تعلق نفس ببدن ، چنانک تجربه مؤدّی شده است بآن در انسان و غیر آن ،
و باین اعتبار نسبت کردند این قوی را بنفس ، و ایشانرا از آثار نفس کردند .
و دلالت می کند بر ارتباط این قوی بنفس آنج مستشعر خوف را
عارض می شود - از سقوط شهوت ، و فساد هضم ، و عجز از بسیاری
از افعال طبیعی . و ازین است کی جون نفس منصرف میشود بکلّیت به امری
کی مهمّ است او را ، جون علمی ، یا عبادتی ، یا التفاتی بمعشوقی ، - افعال
طبیعی مذکور واقف شوند - یا ضعیف شوند . و بسیار ازین قوی
اضافت می کنند بایشان افعالی کی درست نشود الا از ذی شعوری و ادراکی .

و چگونه نسبت کنند تر کیب عجیب ^۲ کی در ابدان حیوانات است ، و
خاصّه انسان ، بقوّتی کی عا دِم شعور ^۳ ، و ادراک باشد ، و حال در جسمی
مشابه در حسّ ، و آن منی است . و اگر مبدا حدوث خلقت اعضاء - و
صور آن ، قوّتی بودی در نطفه منویّه ، نطفه : یا متشابه باشد در حقیقت -
چنانک متشابه است در حسّ ، یا نباشد . اگر ^۴ متشابه باشد در حقیقت
واجب باشد کی شکلی کی حادث باشد از آن قوت در آن ماده کوره باشد ،
چه قوّتی کی فعل بی شعور کند جون ساری باشد در ماده ، و ماده

۱ - استعدادی - م . ۲ - عجیبی - م . ۳ - م و شعور علاوه دارد .
۴ - و اگر - م .

متشابه باشد، اثر نباشد الا واحد متشابه. و اگر نطفه متشابه نباشد با آنک سیال، و رطب، و رقیق است، لازم آید کی متحفظ^۱ نشود در آن ترتیب اجزا، و نه نسبت بعضی با بعضی، - پس بایستی کسی باقی نماندی ترتیب اعضا و وضع آن، بر نسبت واحده در اکثر، و این جنین نیست. بعد از آن لابدست در نمو از ورود ماده، و حدوث فرجی در موروذ علمیه.

و حرکات وارد بجهت واحده نیست، بل کی بجهت مختلف است بحسب اعضا، و آن حرکت در هر عضوی با صواب^۲ است در طول، و عرض، و عمق. پس این حرکات از آنها نیست کی صحیح باشد صدور ایشان از قوتی واحده. مُتَّشَابِهُ الْحَالِ.

و همچنین است حال در تغذیه^۳ نزد سدما یتحدّل - و الصاق غذا، بأجزاء مختلف، و بدون ادراک صحیح نشود این تحریکات مختلف - و الصاقات. و ما میدانیم قطعاً کی این ادراک نفس انسانی رانست، جه افعال این قوی دائم است در بدن، - و نفس غافل از آن. و حدس می کنیم حدسی موجب یقین کی حیوانات عجم^۴ نیز ادراک افعال این قوی در ابدان خویش نمیکنند، - پس آن ادراک موجودی دیگرست معنی باین انواع در عالم ما. و تتمه بحث درین زود باشد کی بیاید در موضعی [که] الیق باشد بآن.

۱ - منحفظ - ط - م - ۲ - باصوات - م - ۳ - تعدیه - اصل - تعدیه - ط .
 ۴ - صوامت عجم - اصل - حیوانات عجم را - ط . ۵ - نمی کند - اصل .

مقاله سیم

از فن دؤم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در قوی حس و حرکت ارادی کی از نفس انسان صادر
می شود و شک نمی کنیم در آن کی باقی حیوانات را
حاصل است

حرکاتی را کی صادر می شود از ارادت چهار مبدأ است مترتب :
اول ادراک است و آن ابعدهست از حرکت ، چه ما چون احساس
کنیم ، یا تخیل کنیم ، یا توهم کنیم ، یا تعقل کنیم ، شیئی را از اشیاء -
کی او نافع است ، یا ضارست : خواه آن مطابق ما فی نفس الامر
باشد ، و خواه غیر مطابق ، منبعث شود از آن ادراک شوقی ما بطلب او -
اگر (اورا) نافع ادراک کرده باشند ، یا بهرب ۲ ازو - و دفع ۳ ضرر او -
اگر اورا ضار ادراک کرده باشند . و این شوق مرتبه ثانیه است . و دلالت
کنند بر مغایرت او ادراک را آنک گاه باشد کی ادراک کنند چیزی را کی نه مشتاق
شوند باو ، و نه بدفع او ، و هرب ازو . و گاه باشد کی ادراک در جماعتی
متفق باشد - و شوق ازیشان مختلف .

و اشتیاق بجلب آنج اعتقاد کرده باشند کی نافع است - یا لذیذ ،
قوت شهوانی خوانند ، و بدفع مکروه و مودی قوت غضبی . - و تابع
این شوق باشد اجماعی بر طلب - یا هرب ، و این مرتبه ثالثه است ، - و
دال بر مغایرت او شوق را ، آن است کی گاه باشد - کی شوق حاصل
باشد ، و اجماع نباشد . و گاه باشد کی می خواهیم تناول چیزی کی اشتها
آن نداریم ، و اشتها کنیم آنج نخواهیم تناول آن ، و کائن کی اجماع
کمال شوق است : و تا کد او ، چه شوق گاه باشد کی ضعیف باشد بعد
ازان قوی شود - تا اجماع گردد . و این مراتب ثلاث باعث اند بر حرکت .
و اما فاعل حرکت کی مباشر آن است مرتبه رابعه است ، و آن

۱- مائی - ط - یا - م . ۲- ما بهرب - م . ۳- ط بی . و . ۴- ما - م .

قوتی است کی منبعث می شود در اعصاب و عضلات - کی از شأن اوست کی تشنج عضلات کند بجذب او^۱ تار - و رباطات ، و ارخاء آن [و] تمديد آن ، و دلالت کرد بر مغایرت او ماقبل او را از مبادی، آنک: مشتاقی بجمع گاه باشد کی قادر نباشد بر تحريك ، (و غیر مشتاق گاه باشد کی قادر باشد بر تحريك) و این قوت محرکه^۲ است بحقیقت ، و غیر او را محرک می گویند بمجاز . و حکم ثلاثه^۳ اول حکم آمر غدوم است ، و حکم این ، حکم مأمور خادم آنها .

و احساس کی موجودست در انسان و غیر او از حیوان : یا احساس

است بحواس ظاهره ، یا احساس است بحواس باطنه .

و حواس ظاهره بر حسب آنج یافتیم انرا ، نه بر وجه جزم بآنک (کی) ممکن نیست غیر آن ، یا نیافتند غیر آن پنج است .

حاسة اولی لهس است و او اهم حواس است حیوانرا ، جه صحیح نشود کی حیوان فاقد این باشد ، و حی بود - در آنج یسافته ایم . و این^۲ از بهر آن است کی حیواناتی کی مشاهده می کنیم ایشانرا ترکیب اول ایشان از ذوات کیفیات ملموسه است ، و مزاج او از آن است ، و فساد آن باختلاف ایشان است ، و حس طلیعه است نفس را ، و واجب است کی طلیعه را قوتی باشد کی دلالت کند بر آنج دفع فساد بآن^۳ کند - و حفظ صلاح بآن ، و آن حواس است . و بعید است کی حیوانرا حس لمس باشد و قوت محرکه^۴ درو نباشد ، - جه اگر احساس بموافق^۴ کند ، طلب کند آنرا ، و اگر احساس بمنافی کند هرب کند از آن . و مدرکات او: حرارت است - و برودت ، [و رطوبت] ، و بیوست ، و ملاست - و خشونت ، و خفت - و ثقل ، و آنج تابع اینها باشد ، جون : صلابت - و لین ، و لزوجت - و هشاشت ، و غیر آن .

۱ - متحرکه - محرك - ط م . ۲ - و آن - اصل . ۳ - فساد بدان - م .
 ۴ - بموافق - م . ۵ - و آنج مانع آن - اصل .

و جایزست کی قوی لمس بسیار باشد، و هر دو ضدرا ازینها بقوتی ۱ ادراک کند، و جایزست کی ادراک ۲ ثقیل، و خشن، و صلب، و غیر ایشان بضربی از تفریق اتصال باشد، یا انحصار ۳ آلت لکن ادراک حرارت و برودت، شاید کی جنین باشد، و الا احساس بهردو بیفتادی احساسی کی مشابه ۴ باشد در جمیع مواقع لمس، بل کی مقتصر بوذی بر موضع تفریق. و تفریق عام نباشد عضو واحد را بر تشابه، و این قوت موجودست در جمیع جلد بدن - بجهت شدت حاجت بأو، و لمس تمام نشود الا بمماسنت، و آنج مؤدّی اوست بأعضاء عصب است، بشهادت مباحث طبّی بر آن، و این نیست کی متعلق است بعصب، دون اللحم، و الا حسّاس شی منتشر بودی جون لیف، بل او قابل است و مؤدّی، و آنج از امزجه لامسات اقرب باشد بأعتدال، احساس او الطّف باشد. و شعور بآنج کیفیت او مثل کیفیت عضو مدرك باشد حاصل نشود، چه ادراک واقع نشود الا از انفعال، و انفعال نباشد الا از جدیدی، چه شی منفعّل. نشود از ذات خود یا از مساوی او.

حاسة دوم ذوق است، و آلت آن در انسان و آنج می شناسیم از حیوان عصب مفروش است بر سطح لسان، و او تالی لمس است در منفعت، و مشابه اوست در احتیاج بلامسه ۵، و مفارق اوست در آنک نفس ملامسه مؤدّی ۶ طعم نیست، بل مؤدّی آن در آنج می یابیم در انسان رطوبت نیست ۷ عذبه - کی عادم طعم باشد در نفس خویش. و منبعث می شود ۸ از آلتی کی آنرا ملقبه می خوانند، و تأدیة طعم بصحت کند - بسبب تکلیف این رطوبت بطعم، الا آنک اگر غالط آن رطوبت شود طعمی، جانک در بعضی امراض. و تو میدانی کی وقت باشد کی مترکّب شود از طعم و لمس

۱- بقوی - م. ۲- ادراک اگر - اصل. ۳- اتصال - ط. ۴- مشابه - م - ط.

۵- بلامسه - اصل - ط. ۶- بوذی - اصل. ۷- رطوبتست - اصل - ط.

۸- می نشود - اصل

شیء واحد - کی متمیز نشود در حس ، و آن جون طعمی محض گردد ، جون حرافت کی تفریق و تسخین می کند - و سطح فم از آن منفعل می شود انفعالی لمسی - و اورا اثری ذوقی هست ۱ ، و ادراك لمسی و ذوقی (او) متمیز نمی شوند .

حاسة ثالثة : ششم است ، و او در انسان ضعیف است ، و مشابه رسوم روایح در نفس انسان ادراك ضعیف البصرست ۲ شبیحی را از دور ، و بسیار از حیوانات دیگر اقوی (اند) از انسان درین ادراك . و انسان در حیلہ کردن اثارت ۳ روایح کامنه ابلغ است ازیشان .

و احساس شمی را محتاج می یابیم بانفعال هوا ، و کافی نیست تحلل بخار از ذوالرائحه ، چه مسك اندك محال است کی مُتَبَخَّرُ شود تبخیری کی حاصل شود ازو رایحه منتشره انتشاری کی ممکن باشد (کی) منتشر شود از آن در مواضع بسیار روایحی ۴ کی هر یک از آن مثل آن رایحه [باشد] کی احساس بآن کرده باشند اول بار . پس حق آنست کی هواء متوسط متکلیف می شود بر رایحه ذی الرائحه ، و تأدیة آن کند بآلت شامه .

و حامل این قوت در انسان زائدتان نابتتان اند در مقدم دماغ - شبیهتسان بِحلمتی الذنی . و این نیست کی رایحه در هواست فقط ، بی آنک در جسمی باشد - کی رایحه را بآن اضافه می کنند ، چه عقل سلیم شاهد است بآنک اگر در عنبر مثلاً رایحه نبودی - بتبخیر زیادت نشدی ، و انسان خیلت نکردی در صون بخار ، و ضبط آن از تبدد ، و قصد بتصرف آن بعضوشام . و این دلالت کند بر آنک تبخیر را مدخلی است در ادراك روایح .

حاسة رابعة : سابع است ، و آن قوتی است کی مرتب است در انسان

۱ - نیست - ط - م . ۲ - البصریست - اصل . ۳ - امارت - اصل - ط .

۴ - و روایحی - اصل . ۶ - بعلمی - اصل . ۷ - بتخیر - اصل - ط .

و حیوانات دیگر در عصب متفرق در سطح صماخ، کی ادراك کند صورت آنج متأدّی شود بآن - بواسطهٔ تموّج هوائی کی مُنْضَبِطٌ باشد میان قارع - و مقروء [ی] کی مقاوم او باشد - انضغاطی بعنف - کی ازو صوتی - و حرفی حاصل شود، پس متموّج متأدّی شود بهواء محصور را کد در تجویف صماخ، و تحریک کند او را بشکل حرکت - و امواج آن حرکت مماس آن عصبه شوند. و از یش رفت سخن در کیفیت ادراك صوت و حرف. حاشهٔ خامسه: بصرست و آن قوتیست مرتبه در انسان در عصبه بخوفه کی متأدّی می شود بجشم - کی بآن ادراك الوان، و اضواء کنند بانطباع - مثل صورت مدرک در رطوبت جلیدی از چشم - کی بتکرک و یخ می ماند، چه آن جون مرآت است، و جون مقابل او شود متلوّنی مضی - منطبع شود مثل صورت او در آن، - چنانک منطبع میشود صورت انسان در مرآة. نه بآن وجه کی منفصل شود از متلوّن چیزی، و ممتدّ شود بجشم، بل بآن وجه کی مثل صورت او در مرآة - و عین ناظر - حاصل شود، و استعداد حصول او بمقابلهٔ مخصوصه است - با توسط شفاف، یا توسطی ضروری در رؤیت، یا توسطی اتفاتی بسبب عدم خلا.

و مراد ما از حصول صورت در عین، و در مرآة، و انطباع او دریشان - حصول، و انطباع حقیقی نیست - کی منطبع بر مقدار آن باشد، و الاّ لازم آید انطباع عظیم^۲ در صغیر - نزد ابصار ما نیمه کرهٔ آسمان را، و همچنین مرآة، بل کی صقیل^۳ شرط ظهور آن صورست؛ بروجهی کی لمّیت^۴ آن نمیدانیم - و اگر صورت در مرآة بوزی رؤیت تو چیزی را درو مختلف نشدی بتبدل موضع تو، با آنک مرآة، و آن شی هر دو بحال خود باشند - نه منتقل شده از موضع خویش، و نه متغیّر شده، و ما

۱ - از جسم که بتکرک رنج - ط - . ۲ - عظم - اصل . ۳ - صیقل - م - ط .
 ۴ - صورت - اصل . ۵ - کمیت - ط .

شجر را در آب جنان می یابیم کی مواضع آن مختلف می شود باختلاف مقامات ناظرین . و محتمل است کی انطباع بحقیقت حاصل شود ، ولیکن صورت عظیم بر مقدار خود منطبق نشود ، بل بر مقدار صغیری کی ادراک شی بر عظم خود اقتضاء آن کند . و بر هیأتی باشد کی - افادت ادراک ابعاد کند میان رائی - و مرئی ، - جنانك صور [ر] انقش می کنند بر سطوح - بر وجهی کی ناظر دریشان در می یابد اعماق آن اجسام را ، و ابعادی کی ما بین ایشان است . و از شأن^۲ اضواء و الوان مشرقه^۳ انعکاس است بر مقابل آنج اضواء و الوان اوراست ، و چون چشم مقابل او شود لابد باشد از تکلیف او بضوء - و لون . و ازینست کی جُدَر انزای یابیم کی مستضیء می شوند بضوء آنج مقابل ایشان است ، و مُتَلَوِّن می شوند بلون او ، چون اِخْضِرَّ اِرْجِدَار ، و اِحْمِرَّ اِرْ او از ثياب خضر ، و حمر .

و در ابصار اعتبار خروج شعاع از چشم نیز می کنند - کی بر شکل مخروطی باشد : قاعده او نزد مُبْصِر ، و سر آن نزد چشم^۴ ، و مبنی علم مناظر برین است . و دلیل برین آن است کی حیواناتی کی نور چشم ایشان بسیار باشد - و اینها آنند کی چشمهای ایشان را در تباریکی بینند^۵ بسبب کثرت ضوء ایشان [در شب] سخت تاریک می بینند . و آنکس کی نور چشم^۶ او قویست - ابصار او قویست ، و آنکس کی اندک است - اندک است . و نور چشم^۶ محسوس است ، پس بضرورت در مقابل خود استضاء (تی) تأثیر کند - و مراد به خروج^۷ شعاع از چشم خروج حقیقی نیست ، بل آنرا خروج بمجاز می گویند . جنانك می گویند ضوء از آفتاب برون می آید با آنك از بیش روشن شد کی ممتنع است خروج چیزی از چشم - بر تقدیر آنك شعاع جسم باشد - و اگر چه آن باطل است ، و بر تقدیر آنك شعاع

۱ - و ما شیء - م . ۲ - ازیشان - اصل . ۳ - مشرقه - م . ۴ - جسم - اصل .
 ۵ - بینند - اصل . ۶ - نور جسم - اصل . ۶ - نور جسم - اصل . ۷ - مراد خروج ط .

عرض باشد - و آن حقّ است . بعد از آن چگونه تصوّر کنند کی از حدقه برون آید آنج منبسط شوذ بر نیمه کره عالم ، و مشغول کند مابین زمین و آسمان را ، و ا کلام در ابصار طویل است ، و علمی کی متکفل است بآن علم مناظر و مرایاست . و ظاهر شد - کی انطباع و خروج شعاع - بآن دو معنی کی ذکر ایشان از بیش رفت ، هر دو معتبرند درو با شرائط دیگر . جنان کی مرئی در غایت قرب نباشد ، و نه در غایت بعد ، و نه در غایت صغر ۲ و باید کی مضی باشد - و مقابل ، یادر حکم مقابل ، جون رؤیت روی بسبب مرآة ، و میان او ۳ و آلت حجابی نباشد . و این همه جایزست کی شرط باشد نزد تعلق نفس بیدن ، این تعلق مخصوص - نه مطلقا ، و جایزست کی مطلقا شرط آن باشد ، و ممکن است کی بعضی ازینها شرط نباشد بذات ، بل بعرض باشد ، جون قرب مفرط ، جه از محتملات است کی منع او رؤیت را بسبب آن باشد - کی استتارت یا نوریت شرط است مرئی را ، پس مفتقر باشد بنوری باصر - و نوری مبصر ، و جفن را جون تغمیض کنند مستنیر نشود ۴ بانوار خارجی ، و نور بصر را از قوت نوری جندان نیست کی تنویر او کند ، پس نبیند او را از برای عدم استتارت ، نه از برای آنک نزدیکست . و همچنین هر ج مفرط الْقُرْبُ است . و بعد مفرط در حکم حجاب است - بجهت قلت مقابله . دیگر هر گاه ه کی شی اقرب باشد اولی باشد بمشاهده - مادام کی نور بماند یا مستنیر ۶ - جون آفتاب ، اگر در قرب مثل جفن نبودی .

و در مرئیات چیزهائی است کی بعرض بینند جون: وضع ، و شکل ، و تفرّق - و اتصال ، (و عدد) و بعد ، و ملاست - و خشونت ، و حرکت - و سکون ، و شفیف ۷ - و ظلمت ، و کتابت ، و حسن - و قبح ، و تشابه - و اختلاف ، و ضحك - و بکا ، و طلاق - و عبوس ۸ ، و غیر آن .

۱ - آسمان و - ط . ۲ صفر - م . ۳ - رو - م . ۴ - شود - م . ۵ - و مکر
که هر گاه - م . ۶ - بماند مستنیر ط . ۷ - شفیفت - ط . ۸ - و بلوس - م .

جه این همه را ادراك بآن کنند کی مشارك بصر شود قوتی - یا قوای دیگر،
یا بسبب عدم ابصار - جنانك در ظلمت ، پس مرئی باشد بمجاز .
و حواس باطنه در انسان بر آنچه ما یافتیم ۱ آنرا ، و اگر چه محتمل
است امکان غیر آن [که] نیافته باشیم آنرا از نفوس خویش ، هم پنج است
بعدد حواس ظاهره .

اول آن حس مشرك است، و آلت آن تجویف اول است از دماغ،
و او ادراك جمیع صوری کند کی حواس ظاهر ادراك آن کنند [و] متأدی
شوند بأو ، و بأو راجع شود اثر ایشان ، و درو مجتمع شوند و گوئی ۲
حواس ظاهر واضح ۳ این قوت اند . و اگر نه او بوذی ممکن نشدی
ما را - کی حکم کردیمی - کی این مضموم حاضر - این ایض حاضرست ،
جه حس ظاهر منفرد است بیکی از ایشان ، و حاکم را لابد بوذ از حضور
صورتین - تا حکم کند بجمع - یا تفریق میان ایشان .

و ثانی آن مصوره ، و آنرا خیال نیز خوانند ، و درو جمع میشود
مثل جمیع ۴ محسوسات - بعد از غیبت ایشان از حواس ظاهر . و او خزانه
آن قوت است ، و هم در آن تجویف است . و جایزست کی در موضعی ۵
دیگر باشد ازو .

و بر تغایر ایشان دلالت میکند آنك قبول بقوتی ۶ باشد غیر آن
قوت کی حفظ بأو باشد ، و اعتبارکن از آب کی او را قوت قبول نقش
هست ، و قوت حفظ آن نیست . و جنانك نفس قادر نیست بر حکم در
جمیع ، الا بقوتی کی مدرك جمیع باشد ، همچنین قادر نباشد بر آن الا
بقوتی حافظ جمیع ، و الا منعدم شود صورت هر یکی از مدركات قوت نزد
ادراك او دیگری را ، و التفات او بآن . و باین د(و) قوت ۷ قطر «ه» نازل را

۱ - ما نیافتیم - م . ۲ - شوند گوئی - ط . ۳ - و واضح - اصل - واضح - م .
۴ - صور جمع - م . ۵ - موضع - م . ۶ - بقوی - م . ۷ - قوت دو قوت - ط . م .

خط مستقیم می بینیم ، و نقطهٔ دایره بسرعت خطی مستدیر - بر سبیل مشاهده ، نه بر سبیل تخیل ، یا تذکر ، و بصر ادراک نمیکنند جز مقابل ۱ را ، و آن قطرهٔ است - یا نقطه ، پس در انسان قوتیست کی بصر باو تأدیه کند ، و او مشاهده کند آنرا کی بصر باو تأدیه کرده باشد و بیش از غوبت آن صورت تأدیه کرد آنرا باو در موضعی دیگر ، و همچنین تا حاصل شد از مجموع آن ادراکات خطی ، یا دایره . و همچنین نا (ن) م در نوم اموری می بیند کی مشاهده کرده است ، نه بر آن وجه کی بر آن باشد حال تخیل . و همچنین جماعتی از مرضی و غیرهم با تعطّل حواس ظاهر ایشان مشاهدهٔ صوری می کنند کی نمی یابند حاضران با ایشان در خارج . و بسیار باشد کی بروجهی باشد کی در اعیان شبه آن نیافته باشند . و اموری کی انسان تخیل آن می کند در عامهٔ اوقات او - در آنها مشاهده نیست . و این نیست الا آنک ادراک با این ۲ دو قوت قوی می شود - و مشاهده می باشد - و ضعیف می باشد در اغلب - و تخیل باشد .

و ثالث آن قوت وهمی است و آن در تجویف اوسط از دماغ

است ۳ ، و نفس بان حکم میکند احکامی جزئی ، و در محسوسات بحواس ظاهر ادراک معانی می کند - کی محسوس نیست بحواس ظاهر ، مانند ادراک شاةِ عِدَاوَتِ دِئَمٍ را ، و ادراک کلب در آنکس کی او را نیک دارد معنی را موجب متابعت و خضوع او را و این بچشم نیست ، بل بقوتی دیگرست ، و این قوت بعضی حیوان اعجم را - چون عقل است انسانرا .

و رابع آن متخیله است ، و او هم در تجویف اوسط است ، و

متمم است کی محلّ این و محلّ آن قوت کی بیش ازین است ازین تجویف یکی نباشد . و از شأن ۶ این قوت است کی ترکیب صور کند - بعضی با

۱ - الا جزو مقابل - ط . ۲ - این - م . ۳ - از دماغ انسانست - اصل .
 ۴ - مظاهر - م . ۵ - حیوانات اعجم - م . ۶ - و ازیشان - اصل .

بعضی ، و همچنین معانی ، و ترکیب^۱ بعضی صور کند با بعضی معانی ، و هم چنین تفصیل صور کند از صور - و معانی از معانی و از صور ، جنانک تصوّر کند (مثلاً) انسانی را کی می برد ، و شخصی را کی نیمه او شخص فرسی باشد ، و تصوّر کند صدیق را عدو ، و عدو را صدیق . و او آلت فکرست در انسان . - و جنانک تهیة اسبابی کرده اند کی چشم^۲ بواسطه آن در عجز حرکت کند بجوانب تا^۳ متیسّر شود [بواسطه آن ابصار و تفتیش از غوامض ، همچنین تهیة اسبابی کرده اند که بآن متیسّر و متأتی شود ،] تفتیش از صور - و معانی - کی محفوظ اند از^۴ خزانه ایشان هر دو . و اینرا نزد استعمال عقل او را مفکره خوانند ، و بسیار باشد کی استعانت برو کند بوهم . و نزد استعمال وهم . بی تصریفی عقلی متخیله . و اگر نه این موجود بوذی در بسیاری از حیوانات ندیدندی در ایشان آنج می بینند - از ترکیبات و تفصیلات عجیب .

و خامس آن ذاکره است ، و آن قوتیست کسی مرکب است در انسان در تجویف اخیر از دماغ ، و از شأن اوست کی حفظ احکام وهم کند ، و جمیع تصرفات متخیله . و نسبت این با وهم ، چون نسبت خیال است با حس مشترک . و او سریع الطّاعه است نفس را در تذکیر^۱ ، و باین قوت متأتی می شود کی استخراج کنیم از امور معهوده امور منسیه - کی مصاحب ایشان بوزه باشد . و از آنجهت حافظه مدرکات را^۲ و متصرف در آن مدرک خواندند - کی اعانت می کند بر ادراک ، و نسبت آنک مدرک ، و حافظ ، و متصرف شی واحدست ، و از و صادر می شود هر فعلی باعتبار آلتی یا قوتی کی متعلق باشد بآن آلت .

و هدایت مردمان بحکم کردن بر آنک تجاویف مذکور آلات اند^۳ در انسان ، این کرد : کی چون فساد مختص می بوذ بتجویفی ، آفت در

۱ - و ترکیب و ترکیبی - م . ۲ - جسم - اصل ۳۰ - یا متیسّر - م . ۴ - در - م - ط .
 ۵ - از انسان - اصل . ۶ - تذکر - م . ۷ - متصرف را - م . ۸۰ - آید - اصل .

آن پیدا می کرد ، جنانك تجارب طبّی دلالت بر آن می کند . و باین بیان متمیّز نمی شود موضع مدرک - از موضع حافظ و مُتَبَيِّن نیز نمی شود بآن ، موضع قوّت و همی ، جه اطباء تعرّض نرسانیده اند - الاّ از آن خیال - کی آلت او بطن مقدّم از دماغ است ، و فکر ، - کی آلت او بطن اوسط است کی مسمّاست بدوده ، و ذکر کی آلت او بطن اخیرست . و حامل جمیع قوای نباتی و حیوانی روح است ، و ذکر او از بیش رفت . و دانسته شد کی او غیر نفس ناطقه است ، و اگر جه او را نیز روح می خوانند ، و او جسمی لطیف است کی متولّد می شود در دل ، و حاصل می شود از لطافت اخلاط و بخاریت آن ، پس آنج ازو بکبد رود ، بآن افعال نباتی تمام شود و آنج صاعد شود بدماغ و تبرید ۲ او معتدل شود بآن افعال حسّ و حرکت ارادی تمام شود ۳ ، و هر گاه کی بعضوی رسد کی آلت فعلی باشد اکتساب کند از مزاج آن عضو مزاجی کی بآن مستعدّ قبول قوّتی شود - کی تأثیر کند آن فعل را . و چون سدهّ واقع شود کی منع سریان ۴ او کند بعضوی فعل آن عضو باطل شود ، و چون روی با اندرون ۵ نهد ، جنانك در حالت نوم حواسّ ظاهر متعطلّ شود و افعال حواسّ باطن ، و قوی طبیعی قویّ شود . و اگر نه لطافت او بوذی ممکن نبوذی سریان او در شبك اعصاب - و عظام . و این همه تجارب طبّی دلالت بر آن کرده است . و کلام در آنك این قوی استعداداتی است متعلّق باعضاء ایشان ، یا غیر آن ۶ ، و آنك بأمور سماوی تمام شوند ، و آنك مبدأ ایشان : واحدست ، یا اکثر ، - بر قیاس آن است کی در قوی نباتی گفته شد .

و انطباع صور متخیّله بر آن وجه کی ایشان بر آنند از مقدار عظیم در جزئی از دماغ مستحیل است ، بل ادراك آن صور بر مثال آن است کی در ابصار گفته اند و امور الهامی اطفال را ، و بسیاری از حیوانات

۱ - متخیر - اصل . ۲ - و تبرید - : ط . ۳ - نشود - اصل . ۴ - سریان - م .
 ۵ - با اندرون - م - ط . ۶ - باعضاء انسان یا غیر انسان - ط .

عجم را، چون قصد تدبیر و امتصاص آن ۱، و تغمیض عین - چون آنرا قصد کنند بأصبع، و جول حضان طایر بیض را و تغذیه فراخ بزق ۲ و چون تجنّب بسیاری از موزیات و اهتداء بکثیری از نافعات، دال است بر آنک این اشیاء بمعاونت اموری است کی غایب از ماست - غیر نفوسی کی متعلق اند باین ابدان. چه ما قطعاً می دانیم کی انسان کمال العقل اگر اورادفعه بیافرینند - بر کمال عقل او - در آنحالت بعقل خود اهتداء نیافتی - بتواند تدبیر، و نه بسیاری از افعال عجم از حیوان. و چون عقل تمام کافی نیست در اهتداء باینها، و امثال آن، پس چگونه اهتداء یابد آنج دون او باشد.

واز [آ]نها کی دلالت می کند بر افتقار نفس - در ملاحظت اوصور حسّی - و خیالی را، بآنک ۳ آن صور مرتسم باشد در امری مادّی کی ملاحظه صور کند در آن. و آن آلتی باشد نفس را در ادراک آن صور، یا چون آلتی باشد او را در آن، - آن است: کی ما تخیل صغیر و کبیر می کنیم - از نوع واحد، و تفاوت از بهر نوع نیست - کی نوع واحدست و نه از بهر آنک آن صورت از آن فرا گرفته اند، - چه شاید کی آن صورت مأخوذ باشد - نه از امری خارجی، پس تفساوت نیست، الاّ از بهر محلی متقدّر. و ما چون تخیل کنیم شکلی صلیبی را - بر مقداری مثلاً، فرق می کنیم میان آنج بر یمین ۴ است، و یسار و تیا من و تیا سر باعتبار ما منه نیست، - چه شاید کی آن شکل مأخوذ نباشد از امری در خارج تایمین ۵ او - و یسار او - از یمین و یسار آن خارجی باشد. و نه از بهر اختلاف نوع است، - چه نوع ایشان هر دو واحدست. و نه از بهر چیزی از اعراض چه ما فرض کرده ایم تساوی ایشان هر دو در آن، و ایشانرا هر دو مدخلی

۱ - بآن - اصل ۰ - ۲ - زق بفتح اول خوراندن پرده است جوجه خود را (شرح قاموس) - برق - اصل ۰ - ۳ - خیال را بآنک - اصل ۰ - ۴ - بر آن - اصل ۰ - ۵ - تا تمیز - اصل ۰

نیست در تیمان - و تیا سر ، و نه از بهر وضع یمین - و یسار ا ، (و) کلّیت ، - جه مدرك خیالی را متشخص ادراك می کنیم ، - پس نیست آن الّا از بهر (وضع) حامل او . و اگر حاصل شود صورت امتداد معین کی آنرا وجودی در اعیان نیست - در مجردی از ماده ، مجتمع نشود آنج فرض کنند کی اجزاء اوست در محلی واحد ، - جه آن اجزای ترتیبی - و حجمی نماند ، - پس لابد است از تقدّری - و فرض کرده شد کی مجرد است هذا محال .

و از جهت آنک صورت و همی را ادراك نمی کنند الّا (در) صورت حسی - یا خیالی ، نفس در ادراك آن هم مفتقر شد بآلتی جسمانی . - و درین قدح نکند آنک هیولی را مقداری نیست در حدّ ذات خود ، با آنک جسمیت و ۲ مقدار هر دو منطبع (می) شوند در آن ، جه هیولی متحصّل الوجود نمی شود الّا بهر دو ، پس هیولی رانیابند ، الّا کی او را وضعی باشد ، بخلاف نفس ، و هر مجردی ، - جه نشاید کی ایشان ذات وضع باشند البته .

مقاله چهارم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در قوتی چند کی نمی دانیم کی غیر انسان حاصل است
از حیوانات

نفس ناطقه انسانی منقسم می شود قوی آن : بقوتی عملی ، و قوتی نظری ، و هر یک را ازین دو قوت عقل خوانند - باشتراك .

و عملی قوتیست کی مبدأ حرکت بدن انسان است بافاعیل جزوی کی خاص باشد برویت بر مقتضای آرا (ن) ی صلاحی که خاص باشد باو ، و او را نسبتی است بقوت نزوعی . و ازین نسبت متولد^۳ می شود : ضحک

۱ - ویساری - م . ۲ - ط بی : و . ۳ - مولد - م .

و خجل ، و بکاء ، و نحو آن ۱ ، و نسبتی بحواس باطنه ، و آن استعمال ایشان است در استخراج امور مصلحتی - و صناعات - و غیر آن ، و نسبتی با قوت نظری ، و از آن حاصل شود ۲ مقدمات مشهوره ، و این قوت آن است کی واجب است کی متسلط باشد بر سایر قوی بدن - بر حسب آنک ایجاب آن کند احکام قوت دیگر - تا منفعل نشود از آن البتّه ، بل کی ایشان ازو منفعل شوند ، و بدون آن مقموع باشد - تا از بدن درو حادث نشود هیأتی انقیادی - مستفاد از امور طبیعی ، و این هیأت آن است : کی آنرا اخلاق رذیله میخوانند ، بل واجب است کی غیر منفعل باشد البتّه و غیر منقاد ، بل متسلط باشد ، و او را اخلاق حمیده باشد .

و نفس ، و قوی بدن هر یک از ایشان منفعل می شود از آن د [ی] گز ، و اگر نه این بوذی - بعضی مردمان در غضب و نحو آن ۳ از ملکات اشدّ نبوذی از بعضی ، و آنکس کی تفکر کردی در عَظْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى - و جبروت او - بدن او از آن منفعل نشدی ، و نفس جوهری واحدست ، و او را نسبتی - و قیاسی است بدو جنبه : جنبه تحت او ، و جنبه فوق او ، و او را بحسب هر جنبه قوتی است کی بآن منتظم می شود علاقه میان ایشان ، و این قوت ، اعنی عملی - آن است کی او را (است) بقیاس با ؛ جنبه کی دوف اوست ، و آن بدنست ، و سیاست آن .

و قوت نظری قوتیست کی او را بقیاس بجنبه کی فوق اوست - تا منفعل شود ، و استفادت کند از آن - و قبول از آن ، چنانک روشن شود ترا این ، بعد ازین . و واجب است کی این وجه دَائِمُ الْقَبُولِ باشد از آنج آنجاست ، و دَائِمُ التَّأَثُّرِ از آن . و این قوت را در ادراک نظریات - از معقولات چهار مرتبه است ، - جه چیزی کی از شأن اوست - کی قبول

۱ - نجوان - اصل - م . ۲ - نشود - اصل . ۳ - و نجوان - م - و غیر آن - ط .
 ۴ - یا - اصل .

جیزی کند ، گاه باشد کی بقوّت قابل آن باشد ، و گاه باشد کی بفعل ، و
قوّت گاه باشد کی قریب باشد ، و گاه باشد کی بعید .

پس اول مراتب - استعداد مطلق باشد ، کی از آن هیچ چیز بفعل
نیامده باشد ، و نه نیز حاصل شده باشد آنج باو بفعل آید ، چون قوّت
طفل بر کتابت ۱ . - و چون حال نفس بنسبت با قبول معقولات ، این حال
باشد ، اورا عقل هیولانی خوانند تشبیه بهیولی اولی - کی ذات صورت
نیست ، و موضوع است از بهر صورتی .

و ثانی این مراتب آن است: کی حاصل نباشد شیء را، الا آنج ممکن باشد کی
بآن تو وصل کند با کتساب فعل - بی واسطه، چون قوّت کوز کی [که] مترعرع ۲
شده باشد، و دواة و قلم، و بسائط حر و ف شناخته بر کتساب . و نظیر آن در نفس
بقیاس با معقولات او کی مکتسب باشد بنظر آن است: کی حاصل شود
در نفس از معقولات اولی آنج ممکن باشد نفس را - کی تو وصل (کند) از
آن، و بآن (ب -) معقولات ثانیه، و حینئذ اورا عقل بالملکه خوانند،
و اگر چه بقیاس با ماقبل او بالفعل است . و انتقال از اوائل بشوایی -
گاه باشد کی بفکر باشد ، و گاه باشد کی بحدس باشد - بآن وجه کی
حدّ اوسط در ذهن متمثل شود دفعه^۳، یا عقیب طلبی - و شوقی بی
حرکتی ، یا بی اشتیاقی - و حرکتی و متمثل شود با آن مطلوب ،
و آنج لازم او باشد ، پس هیچ فرق میان فکر و حدس نیست ، الا وجود
حرکت در فکر ، و عدم آن در حدس . و مردم دریشان هر دو
مختلف اند - بحسب قلّت آن ، و کثرت آن ، و بطوّه آن و سرعت آن .
و چنانک جانب نقصانرا می یابی کی منتهی می شود بِعَدِیْمٍ اَلْحَدْسِ و غیر
منتفع بفکر، بیقین^۳ بدان کی در جانب زیادت ممکن است انتهای او بغنی^۴ در اکثر
احوال [۱] و از تعلّم و تفکّر .

۱ - طفل بکتابت - اصل - فعل بر کتابت - م . ۲ - که متروّع - م .

۳ - بتعین - م .

و ثالث مراتب مذکورہ آن است: کی اورا باشد کی فعل کند
 هر گاه کی خواهد بی حاجتی به اکتسابی، بل کافی باشد اورا کی قصد
 کند فقط، جون قوت کاتبی کی مستکمل ۱ باشد هساعت را، جون غیر
 کاتب باشد بفعل. ونظیر او در نفس آن است کی اورا صور معقوله مکتسبه
 بعد از معقوله اولیه حاصل شود، الا آن نباشد کی آنرا مطالعه کند، و
 رجوع بآن کند بالفعل، بل کوئیا مخزون است نزد او هر گاه کی خواهد
 مطالعه کند [ن]را و تعقل کند، (و تعقل کند) کی آنرا تعقل کرده است، و
 آنرا عقل بالفعل خوانند، و اگر چه بقوت است - جون قیاس کنند آنرا
 بما بعد آن الا آنک او قوتیست قریب بفعل جدا.

ورابع این مراتب آن است کی: حاصل شود بفعل آنج استعداد (استعداد)
 او بود، جون مستکمل صناعت کتابت در حال مباشرت ۲ او آنرا. و این
 فعل مطلق است و نفس را حاصل شود، جون صورت معقوله حاضر باشد
 اورا و (او) ۳ مطالع آن باشد بالفعل، و عاقل باشد بفعل، بآنک عاقل آن
 است - این جنین، و حینئذ او را عقل مستفاد خوانند. و از آنجهت او را
 استفاد نام کردند - کی واضح شود فیما بعد - کی خروج او بفعل بسببی ۴
 است کی اخراج او می کند بفعل، جون متصل شود بأو نوعی از اتصال
 اینست مراتب عقل نظری. و اطلاق لفظ عقل برینها هم باشتراك است
 و نزد عقل استفاد جنس حیوانی، و نوع انسانی تمام می شود. و او رئیس
 مطلق است، و غایت قصوی، و همه قوی خادمه او اند، - نمی بینی ۵ کی
 چگونه خدمت او می کند عقل بالفعل - کی مخدوم عقل بالملکه است -
 کی مخدوم عقل هیولانی است - کی مخدومات اند همه از آن عقل عملی، چه
 غایت از ۶ علاقه بدنی تکمیل عقل نظری است، و عقل عملی مدبر آن علاقه
 است، و او مخدوم وهم است کی مخدوم قوتیست بعد از آن - کی حافظه

۱ - مستعمل - م. ۲ - مباشرات - اصل. ۳ - ط بی ۱. او.
 ۴ - نسبتی - اصل - م. ۵ - ونمی بینی - ط. ۶ - او از - ط.

است ، و دیگری بیش از آن کی متخیله است ، و سایر قوای حیوانی .
 بعد از آن متخیله دو قوت ۱ مختلف المآخذین خدمت او میکنند ، جه
 قوت نزوعی خدمت او میکند به ایتمار ۶ ، - جه او قوت نزوعی را بعث
 می کند بر تحریک . و قوت خیالی خدمت او می کند بعرض کردن او صور
 مخزونه را دروکی مهیا اند مر قبول ترکیب و تفصیل را . بعد از آن این
 دو قوت دو رئیس اند مر دو طایفه را ۲ . اما قوت خیالی خدمت او کند
 حس مشترک - کی مخدوم حواس ظاهرست . و اما قوت نزوعی خدمت
 او کند شهوت ، و غضب . کی غمد [و] م (اند) مر قوت محرکه را - کی در
 عضل است . و اینجا قوی ۳ حیوانی منتهی می شود . بعد از آن قوی حیوانی
 بالجمله خدمت آن کند قوی نباتی .

و اول آن و اراس ۴ آن مولده است ، آنگاه مر بیسه ۵ کی خدام
 مولده است ، آنگاه غاذیه کی خدمت هر دو می کند ، آنگاه قوی طبیعی
 اربع [که] خدمت غاذیه کنند ، - و خدمت هاضمه از جهتی ماسکه کند ،
 و از جهتی جاذبه - و دافعه . و خدام جمیع آن کیفیات اربع است ، لکن
 برودت خدمت حرارت کند ، و بیوست و رطوبت خدمت ایشان می کنند
 (و جایزست کی نظری و عملی مجرد دو اعتبار باشند نفس را ، لا غیر) .
 و جایزست کی هر دو بسبب قوتی چند باشند ثابت در نفس یا هیأتی ۶ . و
 هیچ مانعی نیست از آنک کمال قوتین ، و نقصان ایشان - بسبب استعداداتی
 باشد - کی لاحق شود از قوی بدنی ، و احوال متخیله ، و کثرت التفات
 نفس - و قدت آن بِأَحَدِ الْجَانِبَيْنِ اعنی : عالی - و سافل . و احوال مزاج
 را در آن مدخلی است ، چنانک بعضی از ناس مزاج او مناسب غضب بیشترست .
 و بعضی از آن امور شهوانی . و همچنین خوف ، و غم و غیر آن ، و نفس
 را این عارض نشود . مِنْ حَيْثُ جَوَّهَرَهَا ، بسبب بعضی عارض بدن شود

۱ - در قوت . ط ۰ ۲ - دور رئیس اند مردوانه را - اصل - دور بیش اند هر دو طایفه را - م .
 ۳ - قوت - م ۰ ۴ - و اداس - م و اراس - ط . ۵ - نامه - ط . ۶ - با هیأتی - اصل - ماهیاتی - م ۰

مِنْ حَيْثُ هُوَ ذُو نَفْسٍ، چون نوم، و یقظه، و الیم. و بعضی نفس را عارض شوذ مِنْ حَيْثُ هِيَ ذُو بَدَنِ، چون: شهوت، و غضب. و مبادی را کی غایب اند^۱ از ما در آنج حادث می شوذ در نفس مدخلی عظیم است و انموزجی از آن از بیش رفت.

و نفس اصل همه قوی است. و درمانیست نفسی انسانی، و دیگری حیوانی، و دیگری نباتی - کی مرتبط نباشد فعل بعضی - بفعل بعضی، - جه ترا هست کی بگوئی احساس کردم، و خشم گرفتم، و ادراک کردم، و تحریک کردم. پس ۲ مبدأ جمیع توئی، و تو نفسی شاعره - کی همه قوی از لوازم آن است، و آنها بجملتها آلات او اند، - جه محرکه نیست الا از برای جلب نافع، یا دفع ضار. و مدرکه نیست، الا چون جواسیس - کی اقتناص^۳ اخبار کنند، و مصوره، و ذاکره بجهت حفظ آنهاست. و برین وجه است حال جمیع قوی، چون اعتبار کنی آنها. و همچنین هر عضوی از بدن، جه آنها بجهت غرضی کی راجع شوذ بنفس ساخته اند.

و من منع نمیکنم باین سخن آنک متعلق شوذ بیدنی و احد دو نفس یا نفوسی کی مستکمل شوند بآن استکمال^۴ مائی و ما آنها ندانیم. و جایزست کی این نفوس متفاوت باشند در رتبت استکمال، و رتب منتهی شوذ بنفسی واحد - کی رئیس کل باشد، و باشد کی این نفوس قوی طبیعی باشند این رئیس را. و آنج جایز نیست^۵ آن است کی دو نفس متعلق شوذ بیدنی واحد - تعلقی کی چون این تعلق باشد کی «ما» می یابیم - کی نفس ماراست با بدن ما. جه اگر این ممکن باشد واجب باشد اختلاف حال بدن بآنک متقابلان درو حاصل شوذ^۶ با هم، چون حرکت - و سکون، و نوم - و

۱ - - آمد - م . ۲ - بل - م . ۳ - قناص - اصل . اقتناص - م ..
 ۴ - استکمالی - اصل . ۵ - جایزست - اصل . ۶ - نشود - م .

یقظه^۵، و آنج جزم می‌کنیم بر آن - و متحقق ایم آنرا، آن است: کی
 جمیع ادراکات ما، و تحریکات ارادی ما - کی صادرست از ادراک ما،
 نفسی واحده است - کی مدرک جمیع اصناف [ادراکات است مر جمیع
 اصناف مدرکات را، و اگر نه این بودی حکم نکردی ببعضی مدرکات بر]
 بعضی، چه حاکم بجیزی بر چیزی - واجب است کی مدرک هر یکی
 ازیشان باشد، و اگر چه بعضی از آن بآلتی بدنی باشد، و بعضی از آن بغير
 آلت بدنی، و اوست کی موصوف است بشهوت، و نفرت، و لذت، و
 الم. و ارادت، و قدرت، و فعل. و اگر امر^۲ چنین نبودی لازم نیامدی
 از ادراک او حصول این اشیاء، و مرتبط نشدی بأو این ارتبساط - کی ما
 می یابیم^۳ از نفوس خویش. و این بود^۴ تأمل در آن - و تنبیه^۱ بر آن
 اولی است نزد عقل، و هیچ حاجتی نیست باکتساب آن (ب) برهان.

مقاله بنجم

از فنّ دّرم از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در منامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات

و آثار غریب کی از نفس صادر شود و درجات

عارفان و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان

تجربت دلالت می‌کند بر آنک نفس انسانی را هست کی مطلع شود
 بر بعضی مغیبات در حالت نوم. و از مردمان بعضی آنند کی آنرا تجربه
 کرده اند از نفس خویش، و بعضی آنند کی آنرا تجربه کرده اند از غیر خویش، -
 چه خلقی بسیار کی مستحیل است توطی در حق ایشان بر کذب، حکایت
 می‌کنند از نفوس خویش رؤیا «و» مناماتی کی واقع شده: است یا عین آن،
 یا تعبیر آن. (و) قت باشد کی اتفاق می افتد جماعتی را از مرورین - و
 بجانین مثل این در حال یقظه. و اکثر این عمارض ایشان [می] شود نزد
 احوال [ی] چون صرع، و غشی - کی مفسد حرکات قوی حسّی ایشان باشد،

۱ - طبی : و . ۲ - او - م . ۳ - طبی : ما . ۴ - و این نزد - ط .

و اطّراد این ، افادت کرد ما را کی قلّت شواغل حسّی را مدخلی عظیم است در تلقّی غیب - از مفید آن . و باین دانستند کی التفات نفس بجانب بدن مانع است ۱ اور از تلقّی مغیبات ، و نفس متلقّی غیب است از جانب اعلیٰ ، و ازین است کی بعضی ازیشان استعانت می کنند در تلقّی غیب بأفعالی کی محیر ۲ حسّ ظاهر باشد - و موقف ۳ خیال ، پس مستعدّ می شوند بآن مر تلقّی آن چیز را - کی تلقّی آن می کنند ۴ از غیب - بحسب استعدادی کی مُخصّص آن باشد .

و مدرکاتی کی نفس ادراک آن می کند در حالت نوم و آنج جاری مجری اوست از احوالی کی تراہ تنبیه کردند بر آن : یا ادراک آن بسبب اتصال نفس باشد بعالم غیب - وقت آنک اورا فراغ مائی از شغل بدن حاصل شود ، یا ۶ - ادراک او آنرا ، نه از بهر این باشد . اگر اوّل باشد آن ادراک : یا عِنْدَ كَوْنِ الْاِنْسَانِ نَائِمٌ باشد ، یا عِنْدَ كَوْنِهِ يَقْظَانٌ اما آنج عِنْدَ النَّوْمِ است سبب آن ر کودِ حواسّ است - بسبب انجباس ۷ روحی کی حامل قوّت حسّ است - از حواسّ . جه نفس دائماً مشغول است بتفکر در آنج حواسّ ایراد آن می کند باو ۸ . و چون نفس فرصت فراغ یافت [و مانع] از او مرتفع شد مستعدّ اتصال شود بجواهر روحانی ، و منطبع شود درو آنج در آن جواهر ست از صور اشیاء ، لا سیّما آنج الیق باشد بآن نفس از احوال او ، و احوال آنک نزدیک باشد باو - از اهل ، و ولد ، و بلد . و انطباع [آن صور در نفس از آن جواهر عِنْدَ الْاِتِّصَالِ ۹ جون انطباع صورت مرآتیی باشد در مرآتیی] دیگر - جون ارتفاع حجاب باشد میان ایشان . و شناخته کی مراد بانطباع اینجا چیست ، و آنک اطلاق آن

۱ - مانعی - ط . ۲ - بحس - م . ۳ - موقوف - اصل - موفق - ط .
 ۴ - می کند - اصل . ۵ - ط بی : ترا . ۶ - و یا - م . ۷ - انجاس اصل -
 انجاس - م . ۸ - ط : بی : باو . ۹ - علی الاتصال - ط .

بمجازست ، نه بحقیقت . و این دلیل است بر آنک آن جواهر محتجب نیستند از نفوس [ما] بحجابی از جهت ایشان البتّه ، بل کی حجاب در قوی ماست : یا بسبب ضعف ایشان ۱ ، یا بسبب اشتغال ایشان بغیر جهتی کی نزد آن وصول بآن جواهر باشد . و چون هیچ يك ازین دو سبب نباشد اتصال بآن جواهر مبذول باشد .

و این جواهر از آنها ۲ نیست کی نفوس ما محتاج شوند در ادراک ایشان بجیزی غیر اتصال بایشان ، و مطالعه ایشان . آنگاه آن صور : یا کلی باشند یا جزوی .

اگر کلی (باشند) : یا ثابت شوند یا منطوی شوند زود . اگر ۳ ثابت شوند متخیله بسبب آنک دروست از غریز [ت] ۴ عاکیه منتقله از چیزی بغیر او ، ترك کند آنج فرا گرفته باشد ، و ایراد شبهه ۵ او کند ، یا ضد او ، یا مناسب او ، چنانک یقظان را عارض می شود کی مشاهده چیزی کند و منعطف شود بر آن ، تخیل بأشیاء دیگر - کی احضار کند آنها را از آن چیزها کی متصل شوند بآن چیز - بوجهی - تا فراموش کرداند او را آن چیز را کی اول ادراک کرده بود - پس باز گردد برسبیل تحلیل بتخمین بآن ، بآن وجه ۶ کی حاضر را فراگیرد از آنج خیال بآن متأدّی شده بود ، و نظر کند کی خطوط ۷ او در خیال تابع کدام صورت بود - کی برو متقدم بود و آن صورت تابع کدام دیگر ، و همچنین تا منتهی شود بآن ، و متذکّر آن شود - کی فراموش کرده بود از بهر آن ، و این تحلیل است بعکس فعل تخیل را - تا منتهی شود بآن چیزی کی نفس مشاهده آن کرده باشد در زمان اتصال بآن عالم ، و متخیله در ایستاده ۸ باشد - و منتقل شده ازو بأشیاء دیگر .

۱ - ایشانست - ط . ۲ - از آنجا - ط ۳ - یا منظوری شوند زود اکثر - اصل .
 ۴ - غریزی - م - ۵ - شبهه - م . ۶ - برسبیل تحلیل تعامل بتخمین بآن وجه - ط .
 ۷ - حضور - اصل . ۸ - در اشیاء - ده اصل .

پس چون متخیله محاکات کند آن معانی کلی را کی نفس ادراک کرده است - بصور (ی) جزئی آنگاه منطبق شود آن صور در خیال، و منتقل شود بحسّ مشترک، و مشاهده گردد. پس اگر مشاهده شد **بِدَ الْمُنَاسِبَةِ**^۱ باشد آن چیز را کی نفس ادراک آن کرده بود - از معنی کلی - تا تفاوت نباشد میان ایشان الاّ **بِکَلِّیَّت**، و جزویت، رؤیا غنیّ باشد از تعبیر. و اگر این چنین نباشد. اگر آنجا مناسبتی باشد کی ممکن باشد وقوف بر آن، و تبّه مر آن را، چنانکه تصویر معنی کند بصورت لازم او، یا ضدّ او، محتاج شوند حیثیّت بتعبیر ۲ - وفایده تعبیر تحلیل بعکس است، بوجه مذکور تا رجوع کند از صور خیالی بمعانی نفسانی. و اگر آنجا مناسبتی نباشد^۳ آن رؤیا از آنها باشد کی در اصغاث احلام ۴ شمارند.

و اگر صوری کی نفس ادراک آن کرده باشد از مبادی جزئی باشد: گاه باشد کی ثابت شود، و گاه باشد ثابت نشود.

و آنج ثابت شود اگر حافظه حفظ آن کند - بر آن وجه کی هست و تصرف نکند قوّت متخیله محاکیه اشیاء را بتمثیل آن، این رؤیا صادق شود و محتاج نشود بتعبیر. و اگر متخیله غالب [با] شد، یا ادراک^۵ نفس صور را ضعیف باشد مسارعت کند متخیله بطبع خود بتبدیل آنج نفس آنرا دیده باشد - بمثالی، و بسیار باشد کی تبدیل کند آن مثال را بدیگری، - و همچنین تا وقت یقظه^۶، پس اگر منتهی شود بجیزی کی ممکن باشد کی اعادت کنند^۷ آنرا باو بضرابی از تحلیل آن رؤیائی باشد مفتقر بتعبیر^۸ والاّ [او نیز] از اصغاث احلام باشد. اینست حال آنج نفس تلقی آن کرده باشد از آن مبادی **عِنْدَ النَّوْمِ**

۱ - المناسبه - اصل . ۲ - بتعین - م . ۳ - نبوده باشد - م . ۴ - واحلام - اصل .

۵ - تا ادراک - ط . ۶ - نقطه - در جمع مواضع . ۷ - کند - م .

۸ - بتفسیر - م .

و اما آنج تلقی ۱ آن کند عِنْدَ الْيَقْظَةِ بر دو وجه است :

یکی آنک نفس قوی باشد ، و وافی بجوانب ۲ متجاذبه ، و بدن او را مشغول [ن] کند از اتصال بمبادی مذکوره ، و متخیله قوی باشد - جنانک قوی شود براستخلاص حس مشترک - از حواس ظاهر ، دور نباشد کی مثل این نفس را در بیداری واقع شود ، آنج نایمانرا واقع می شود - بی تفاوتی . و از آن بعضی وحی صریح باشد - کی مفتقر نشود بتأویلی ، و بعضی جنین نباشد ، و مفتقر شود بآن ، یا ۳ شبیه باشد بمناماتی ۴ کی [۱] ضغاث احلام اند ، اگر متخیله امعان کند در انتقال ، و محاکاة .

و سبب مشاهده متخیلات آن است : کی قوت متخیله جون موضوعی است میان دو قوت کی مستعمل آنند : سافله ، و عالیه . سافله حس مشترک است ، جه این ایراد می کند بروصوری ۵ محسوسه - کی مشغول می گرداند او را بآن . و عالیه عقل است ، جه او را صرف می کند از تخیل کاذباتی کی حس ایراد آن نکرده باشد برو ، و عقل استعمال او نکند در آنها و اجتماع این دو قوت براستعمال او جزائئ افکند میان او - و میان تمکن از اصدار افعالی کی خاص است ، باو بتمام ، - تا صوری کی احداث کند آنها را بحیثیتی باشد کی حس مشترک مشاهده آن بکند ۶ . پس جون اعراض کند از و احادی القوتین دور نباشد کی مقاومت کند با آن دیگر - در بسیاری از احوال ، - جه او را منع نکرده باشند از فعل خود آن منعه ، پس یکبار متخلّص شود از مجاذبت ۷ حس ، و قوی شود بر مقاومت عقل ، و امعان کند در آنج فعل خاص اوست - بی التفاتی بمعانده عقل ، و این در حال نوم باشد - وقتی کی احضار صورت می کند کالمشاهده و یکبار متخلّص شود از سیاست عقل - نزد فساد آلتی کی

۱ - ملقی - م . ۲ - بجانب - م - ط . ۳ - ط بی : یا . ۴ - شومنماتی - م .
۵ - برصوری - ط . ۶ - نکند - ط . ۷ - مجاذب - م - ط .

عقل استعمال آن می کند - در تدبیر بدن ، پس مستعلی شود بر حس^۳ ، و تمکین ان نکند از مشغول^۱ داشتن او ، بل کی امعان کند در اثبات افاعیل خویش بآنچه^۲ منطبع شود از صور درو کالمشاهد (ه) گردد بسبب انطباع آن در^۳ حواس^۳ - بروجهی کی از آن انطباع فهم کنند ، وبحقیقت شناخته آنرا . و این در حال جنون ، ومرض باشد . و گاه باشد کی مثل آن عارض شود عِنْدَ الْخَوْفِ - بسبب عروض ضعف نفس ، وانخزال^۴ او ، واستیلاء ظن^۵ ، ووهم کی هر دو معین تخیل اند بر عقل .

و دَوْمَ اَنْكَ : نفس قوی نباشد بر آن وجه کی ذکر آن از بیش رفت ، - پس محتاج شود باستعانت (حَالِ اَلِیَقْظَهٗ بَاَنْجِ دَهْشَتِ حَسٍّ ، و حیرت خیال آرد ، جنانک از بیش رفت) و در اکثر ، این در ضُعْفَاءِ اَلْعُقُولِ باشد ، و در آنکس کی در اصل جبلت بدش ، و حیرت نزدیک باشد . و گاه باشد کی استعانت کند بعضی از آنان کی ایشان را استنطاق [بغیب] کنند بدویدن بشتاب ، و لا یزال می دود تا از تعب زبان^۵ بیرون آرد ، و نزدیک باشد کی غشی کند ، و ضبط کنند آنچه تکلم بآن کند . و بسیار باشد کی استعانت کنند بعضی از ایشان بتأمّل چیزی شفاف - کی مرعش بصر باشد ، و مدش آن بشفیف آن چیز ، یا بتأمّل لطنخی از سواد براق ، یا چیزی کی درخشد - یا موج زند ، واعانت کند برین هم ایهام مسیس^۶ جن^۷ ، و اسهاب در کلام مغلط ، و ترکیب اصباغ مفرّجه ، و تبخیرات ، و این همه نقص است ، و اخلال بقوی ، و افساد آن ، و تعطیل آن ، و این محمود نیست بیش علماء . - و گاه باشد کی مجتمع شود ضعف عایق ، و قوّت نفس بتطریب ، جنانک بسیاری را می باشد از مراتضین از اُولُو اَلْكَدِّ ورقص (و تصفیق) ، و تدویر رؤوس ، و آنچه مشاگل اینست ، از آنهاست کی^۷ بعضی متکهنه می کنند .

۱ - او مشغول - ط . ۲ - با آنچه - م - ط - تا آنچه - ظ . ۳ - ط بی : در .
 ۴ - انجزال - م . ۵ - زیان - اصل . ۶ - مسبلس - م . ۷ - ط بی : کی .

و اگر دوّم باشد، - و او آن است کی ادراك نفس مدرکات مذکورہ را بسبب اتصال او بآن عالم نباشد - از آنجهت کی او را فراغی از بدن حاصل شده باشد، پس این اگر در حالت نوم باشد - آن بوذ کی آنرا اضغاث احلام می گویند، و او منام کاذب است و او را سه سبب یاد کرده اند .

سبب اول آن است: کی آنج [انسان] ادراك آن می کند در حال یقظه از محسوسات - صورت آن در خیال می ماند، و عِنْدَ النَّوْمِ منتقل می شود از خیال - بحسّ مشترک، و مشأهده می کنند، یا آنرا ۱ بعینه - اگر متخیله (در آن تصرف نکرده باشد، یا آنج مناسب آن باشد - اگر) در آن تصرف کرده باشد .

سبب دوم آن است: کی مفکره جون الف گرفت با صورتی عِنْدَ النَّوْمِ آن صورت ازو منتقل شود بخیال، بعد از آن از خیال بحسّ مشترک .

سبب سیم آن است: کی جون مزاج روحی کی حامل قوّت متخیله است متغیّر شود، افعال او بحسب آن ۲ تغیر متغیّر شود . پس متخیله آنکس کی غالب بر مزاج او صفرا باشد محاکاة بأشياء صفر کند . - و اگر غالب حرارت باشد - محاکاة بنار - و حَمَام حارّ کند، - و اگر غالب برودت باشد محاکاة بثلج - و شتا کند . - و اگر غالب سودا باشد محاکاة بأشياء سود ۳ کند و امور هائله مفزعه ۴ . و از آنجهت در متخیله اینها، و امثال اینها، حاصل می شود - چون آنج موجب آن است غالب باشد کی کیفیتی کی در موضعی باشد بسیار باشد کی تعدی کند بمجاوره آن موضع، یا مناسب، چنانک نور آفتاب متعدی می شود بأجسام، بمعنی آنک سبب

۱ - کی آنرا - اصل . ۲ - و افعال بسبب آن - ط . ۳ - سودا - ط .

۴ - مفزعه - اصل . ۵ - مجاورت - اصل - بجار - ط .

حدوث آن باشد ، - جه اشیاء را موجود بوجودی آفریده اند - کی فایض^۱ باشد بأمثال خود بر غیر خود . وقوت متخیله متعلق است بجسمی کی متکیف است بآن کیفیت ، پس متأثر شود از آن تأثری کی لایق طبع او باشد ، - و او جسم نیست تا قبول نفس کیفیت مختصه بأجسام کند ، پس از آن ، آن قبول کند کی در طبع او قبول آن باشد - بوجه مذکور و اگر امثال این اشیاء حاصل باشد در حال یقظه ، بسیار باشد کی آنرا امور شیطانی کاذبه خوانند ، و آنج از غول ، و جن ، و شیاطین - می بینند ، شاید کی از اسباب باطنی تخیلی باشد ، و آنک او جنین باشد منافی وجود خارجی ایشان نیست ، - جه خیال بسیار باشد کی اظهار آن کند ، و اگر چه منطبع نباشد در آن جنانک مرآة صور خویش را اظهار می کند ، و اگر چه منطبع نیست در آن ، از برای آنج گذشت .

و آنج تلقی آن کنند از مغیبات حَالَتِي النَّوْمِ وَالْيَقْظَةِ ، بر وجوه

وارد می شود ، - جه گاه باشد کی بسمع صوتی وارد شود : یا لذیذ - یا هایل ، - و گاه باشد کی مکتوب وارد شود ، - و گاه باشد کی^۳ مخاطب شود^۴ از انسانی ، یا ملکی ، یا جنی ، یا حیوانی ، تمثالی صنایعی ، یا هاتفی غائب ، یا غیر این . و گاه باشد کی ضربی باشد از ظن قوی^۵ ، یا نفث در روع^۶ . و گاه باشد کی صورت کاین بعینه مشاهده کنند^۶ . و گاه باشد کی بر وجوه دیگر باشد .

و آنج نائم در خیال خود می بیند مثل آن است کی مستی قظ می بیند ، لکن مستی قظ بسبب وقوف او بر احکام یقظه حکم می کند کی یکی از دو مرآی او واقع است ، و دیگر غیر واقع ، و نائم بسبب غفلت او از احساس [می] بندارد کی واقع آن است کی آنرا در خیال خود می بیند . و این غلطی

۱ - قابض - م قابض - ط . ۲ - ط بی : آن . ۳ - م - بی : کی .
 ۴ - شود به - اصل - به شود - م . ۵ - دروغ - ط . ۶ - میکنند - م .

است نفس را از عدم تمیز میان شیء و مثال او در حالی کی ذاهل باشد از شیء. و حکم آنکس کی او را سرسام است، یا مَا يَجْرِي مَجْرَى السَّرْسَامِ حکم نائم است در آن .

و گاه باشد کی نفس قوی باشد، و تأثیر کند در (اجسام) عالم کون - و فساد غیر^۱ بدن او، جنانک تأثیر می کند در بدن او، و اگر چه منطبع نیست در آن. پس جایز باشد کی هوارا غیم گرداند. و احداث مطر کند یا^۲ بقدر حاجت - یا از ید^۳، جون طوفان. و جایز باشد کی تأثیر کند در احداث زلازل، و ازاله امراض، و دفع موزیات، و امثال آن - از آنها کی از قبیل ممتنع صریح نباشد.

و سبب آن آن است کی دانسته کی اجسام مطیع اند نفوس را^۴ و نفس انسان از جوهر مبادی عالی روحانی است^۵، و بونی کی حاصل است میان ایشان^۶، و اگر چه جون بون مابین سراج و شمس است - یا بعد ازین مانع نیست از مشابهت، و بدن عالم نفس است، و طبیعت او از عنصر عالم .

و جنانک آن مبادی در عالم تأثیر می کنند همچنین تأثیر کند در آن نفسی کی قوی شده باشد، و تأثیر^۷ او از بدن او مجاوزت کرده باشد .
و جنانک حادث می شود در بدن او بتمثیل کردن او صورت معشوق را در خیال، مزاجی^۸ کی احداث رنجی کند - از ماده رطب - کی در بدن است، و احداث کند آنرا بعضوی کی معد است آنرا و [۱] نعاظ بآن حاصل شود، و از صورت غضبی مزاجی دیگر - از آنها کی محال ظاهر نباشد^۸ همچنین حادث شود از در عالم عناصر تحریک، و تسکین، و تکشیف و تخلخلی، کی تابع آن باشد: سُحْبٌ، و رِيَّاحٌ، و صَوَاعِقٌ، و زَلَّازِلٌ، و

۱ - کند غیر - م . ۲ - تا - م - ط . ۳ - یا از بدن - اصل . ۴ - نفس را - ط .
۵ - و روحانی - ط . ۶ - انسان - ط . ۷ - تأثیر - ط - و تا نیز - م .
۸ - مزاجی احد از آنچه بود بی آنکه محال ظاهر باشد - م .

نُبُوعِ مِیَاهُ، و عُیُونُ، و آنج مشابه آن باشد، و همچنین وقت باشد کی تأثیر کند در قوی جسمانی حیواناتی دیگر - یا انسانی دیگر. و اگر نه علاقة طبیعی بوذی میان نفس - و بدنی کی خاص است باو تأثیر او در آن (جون تأثیر او) بوذی در غیر آن، - جه منطبع نیست در آن - تا تأثیر ۲ او در آن بسبب انطباع باشد، (و) لکن نفس عاشق اوست بطبع، و این علاقة عشقی آن ۳ است کی تأثیر او را مقصور می گرداند در بدن او، و در اغلب.

و جون نفس قوی می شود گوئیا نفسی ۴ می شود عالم را - یا بعضی اجسام عالم را، لاسیما جون آن جسم اولی باشد باو - بسبب مناسبتی کی مخصوص گرداند آن جسم را بیدن او، و جون ملاقات او آنرا، یا اشفاق او بر آن، یا چیزی دیگر از اولویت. و از شرط مستح نیست کی حار باشد، و نه از شرط مبرر دکی بارد باشد. - و نه آنک مقتضی شی از اشیاء باشد - باید کی مثل آن شی در [و] موجود باشد، - جه این در علی ۶ لازم آید کی مفید وجود باشد - جنانک دانسته. و نفس شریف جون چیزی را طلب کند، (و) خدای عز و جل را بخواند مستحق شود بهیأت خود (و استعداد خود) ترجیحی مر وجود آن ممکن را - و بیابد ۷. - و تضرع و امانت گاه باشد کی کاسب باشند نفس را، و اگر جه شریف نباشد، استعدادی کامل - مر قبول هدایت را - بوجه صواب، - جون فکر در افادت، استعداد مر قبول فیضی را کی فاعل معرفت است.

و (از) آثار نفوس اصابت بعین ۸ است، و مبدأ در آن: حالتی است

نفسانی - معجبه - کی تأثیر کند در ممتد جسد منه ۹ اذائی ظاهر - بخاصیتی کی در آن باشد. - و امثال این اشیاء: اگر تو تحقیق آن کرده باشی از نفس

۱ - با - ط. ۲ - با - م. ۳ - از آن - ط. ۴ - نفس - ط. ۵ - اشفاق - اصل.
 ۶ - عالمی - ط. ۷ - مر وجود آن ممکن و او بیابند - اصل - بر وجود آن ممکن را
 و بیابد - م. - مر وجود آن ممکن را و بیابند - ط. ۸ - مبین - م. ۹ - مانه - اصل.

خود یا بتسامع تواتری آنج یاذ کردند، تعریف کند ترا اسباب آنها را. و اگر تحقیق وقوع آن نکرده باشی آنج یاذ کردند، با آنک^۱ معطی سبب است در آنها - مزیل استبعاد تو باشد آنها را.

و از غرائب آثار نفوس سحرست و آن از ۲ تأثیرات نفسانی است، چون نفس شریر باشد، و استعمال این تأثیرات در شر کند. و چون غرایب نه بمجرد تأثیر نفوس باشد ۳: اگر بر سبیل استعانت باشد بفلکیات، آن دعوت کواکب باشد. و اگر ۴ بر سبیل تمزیج قوی سماوی باشد باقوی ارضی: آن طلسمات باشد. و اگر بر سبیل استعانت باشد بخواص سفلی آن [علم] خواص باشد. و اگر باعتبار نسب ریاضی باشد آن حیل هندسی باشد. و اگر بر سبیل استعانت ۵ باشد بأرواح ساذج ۶، آن عزایم باشد. و گاه باشد کی مترکب شود ازینها آنج ازو غرایب دیگر حادث شود، چون جراثقال، و نقل میاه، و آلات رقاصه، و زماره، - جه اینهارا استعانت بر ایشان کنند بمجموع خواص طبیعی، و ریاضی.

و غرایب نفوس بسیارست، و آهل - کی همه راجع باشد بانج کفتمند.

و گاه باشد کی از عارفان ظاهر می شود احوالی خارق عادات ۷ نزد کسی کی واقف نشده باشد بر اسباب آن. و این خوارق چون مقترن شود بایشان تحدی - با عدم معارضه، آنرا معجزات خوانند. - و اگر مقترن نشود بآن تحدی آنرا کرامات خوانند. و معجزات جنان است ۸ کی انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می کنند ۹ - نزد تحدی ایشان، و دعوی ایشان نبوت را. و کرامت جنان است کی از اولیاء الله الأبرار ظاهر می شود.

۱ - یا آنک - ط. ۲ - ط بی: از. ۳ - کنند - م. ۴ - و الا - م.

۵ - بر استعانت - ط. ۶ - ساذج - اصل - ساذج - ط.

۷ - احوالی که خارق عادات باشد - م. ۸ - ط بی: است. ۹ - می کردند - م.

و آنچه دلالت (می) کند بر آنکه دخول نبی در وجود واجب است آن است:

کی انسان معیشت او خوب نباشد اگر منفرد باشد^۱، بل کی مفتقر می شود بدیگری از نوع او۔ کی این^۲ مکفی باشد بآن و آن دیگر مکفی باشد باین۔ یا بغیر این^۳، تا چون مجتمع شوند امر ایشان منظم باشد۔ پس این مثلاً^۴ نقل کند بآن، و آن خبر کند از بهر این، و این خیاطات کند از بهر دیگری، و آن دیگر ابرہ سازد از بهر این۔ و ازین است کی محتاج شدند باجتماعات، و عقد مدُن^۵۔ پس لابد^۶ باشد از مشارکتی کی تمام نشود الا بمعاملتی کی۔ لابد^۷ باشد آنرا از سستی، و عدلی۔ کی ایجاب ایشان کرده باشد سائی، و عادلگی،۔ جه اگر ایشان را بگذارند و آراء ایشان مختلف شدند نزد آنک هر یکی آن خواستی کی محتاج بودی بآن، و خشم گرفتگی بر آنکس کی مزاحمت او کردی در آن، و منتظم نشدی تعاون میان ایشان۔

و لابد^۸ باشد سنت را از ضوابط و قوانینی۔ کلی۔ کی مندرج شوند جزئیات ایشان در تحت ایشان، و جمیع بآن منتفع شوند۔ و لابد^۹ باشد کی ابن سان^{۱۰} کی مقنن این قوانین است، انسانی باشد تا خطاب کند با مردم، و الزام سنت کند ایشانرا۔ و لابد^{۱۱} باشد کی متمیز باشد بخصوصیتی کی سایر ناس را نباشد۔ تا استشعار کنند دروامری کی نیابند ایشانرا تا در وضع سنت تنازعی واقع نشود، و الا محذور مذکور واقع شود۔ و این بآن باشد کی [او] مختص^{۱۲} [باشد] بآیاتی کی دلالت (می) کند بر آنک سنت از نزد رب اوست۔ و آن آیات معجزات او باشد، و از آن [بعضی] قولی باشد۔ و خواص^{۱۳} آنرا اطوع باشند، و بعضی فعلی۔ و عوام آنرا اطوع باشند۔ و فعلی بی قولی تمام نشود، بجهت ضرورت دعوت بخیر^{۱۴} حینئذ۔

۱۔ شوذ۔ اصل۔ ۲۔ و این۔ ط۔ ۳۔ اینکه۔ ط۔ ۴۔ مثل۔ اصل۔
۵۔ وازاء۔ م۔ ۶۔ باستشمار۔ ط۔ ۷۔ دلالت کنند۔ ط۔ ۸۔ تخیر۔ ط۔

و واجب باشد - **کى وعده** دهد ایشانرا بشواب بر طاعت ، و وعید کند ایشانرا بعقاب بر معصیت - از نزد رَّب ایشان - کى قدیرست بر مجازات ایشان ، و خبیر بآنچ اخفا می کنند آنرا ، و ابداء می کنند . - و اگر نه جزاء اخروی بوذی - استحقاق ایشان اختلال عدلی را ۱ کى نافع ۲ است در امور معاش ایشان بحسب نوع - نزد استیلاء شوق بر ایشان بآنچ محتاج شوند بآن بحسب شخص ، ایشانرا بر مخالفت شرع داشتی ، - پس معرفت مجازی و شارع ضروریست . و این معرفت منحفظ نمازند بدون حافظی - کى آن تذکاریست مقرون بتکرار ، و ازین جهت فرض کرده اند عبادت مذکره ۳ معبود را ، - و تکریر کردند عبادت را بر ایشان ، تا استحفاظ تذکیر بتکریر کنند . پس واجب است در حکم عنایت دخول **سنت** - و نبی در وجود ، - و اگر نه ایشان بوذندى مصالح مذکوره فوت شدی ، - و از معلومات است کى حاجت بایشان اشدست از حاجت بآنسات شعر بر اشفار - و حاجبین ، و تغییر اخص از قدمین ، و اشیائی دیگر - کى هیچ ضروری ۴ بایشان نیست در بقاء ، بل کى ایشان نافع اند در بقاء نفعاً ما . و نشاید کى عنایت اقتضاء آن منافع کند ، و اقتضاء این نکند - کى اهم است از آنها ، و عقل سلیم حکم بآن می کند بر طریق حدس .

و چون بتورسد - کى عارفی امساک کرد از قوت مدتی غیر معتاده استنکار مکن آنرا ، چه مثل آن واقع می شود در مثل امراض حاده - کى مشتغل می شود در آن قوی طبیعی از تحریک مواد محموده بهضم مواد ردیه ، - پس محموده منحفظ شود و تحلل او اندک شود . و عبارف چون نفس او متوجه شد بعالم قدسی ، استتباع قوی جسمانی کند ، و افعال نبساتی و انف شوند ، و تحلل واقع نشود ، الا کمتر از آنک در حال مرض واقع می شوده ، چه در مرض حرارت غریبه محلله هست ، و مضادى مسقط قوت ،

۱ - طیبی ترا . ۶ - مانع - اصل . ۳ - مذکوره - ط . ۴ - ضرورتی - ط .
۵ - می شد - م - ط .

و عدم سکون بدنی - کی اقتضاء آن میکنند ترک قوی بدنی افاعیل خویش را نزد مشایعت ایشان نفس را .

و همچنین چون بتو رسد کی عارفی طاققت داشت بقوت خویش آنچه خارج شود از وسع مثل او ، چه غضب - و انتشاء معتدل ، و فرح مطرب - زیادت کند در قوت زیادتی بسیار ، و حزن ، و خوف ، نقصان کند از قوت - نقصانی بسیار ، پس عجب نباشد اگر عارف را ارتیاحی حاصل شود - کی قوت او را سلاطتی دهد ، یا عزتی باو فرو آید کی اشغال^۲ کند قوای او را حیثیتی ، و این اعظم باشد از آنچه نزد طربی ، یا غضبی باشد از برای غیر آن .

و اول درجات حرکات عارفان : ارادت است ، و این اول حرکت نفس است باستکمال بفضائل ، و بیش از آن توبه است ، و آن حرکت نیست ، بل کی عبارت است از تألم نفس بر آنچه مرتکب آن شده است از ذایل ، باجزم قصد بترک آن ، و مدارک فائت بحسب طاقت ، آنگاه محتاج شود در نیل کمال حقیقی بر ریاضت ، و آن منع نفس است از التفات **بِمَا سِوَى الْحَقِّ** و اجبار او بر توجه **نَحْوَ الْحَقِّ** ، تا انقطاع **عَمَّا دُونَهُ** و اقبال برو ، بلکه گردد او را ، - و این بازالت موانع خارجی تمام شود : بتنحیت **مَا دُونَ الْحَقِّ عَنْ مُسْتَمِنٍ^۳ إِلَّا يَثَارُ** - و داخلی : بصرف^۴ قوی تنخیل و توهم بتوهمات مناسب امر قدسی را از توهمات مناسب مرامر سفلی را . و بتهیه^۵ ، سرّ از برای متمثل شدن صور عقلی بزودی در آن . و چون ارادت ، و ریاضت عارف را برساند بحدی - بسیار باشد کی او را خلساتی لذیذه فرا بیش آید - از اطلاع نور حق برو ، کی گوئیا آن **خلسات** بروقی است کی می درخشاند (باوم) آنگاه خامد شود از او . و چون امعان کند در ارتیاض این غواشی برو بسیار شود . و بسیار

۱ - یا فرود آید - م . ۲ - اشتغال - ط . ۳ - عن مبسن - ط . ۴ - تصرف - ط .
۵ - و تهیه - م . ۶ - ط ، ازو ندارد .

باشد کی غشیان این غواشی در غیر حال ریاضت باشد. و بسیار باشد کی غطوف امالوف شود. و ومیض شهابی بین، و باشد کی این متدرّج شود تا اورا این باشد هر گاه کی خواهد. و بسیار باشد کی این اورا بانجا رساند کی از نفس خود غایب شود، و ملاحظه جناب قدس کند فقط. - و اگر ملاحظه نفس خود کند، از آن روی کند کی او ملاحظه ۲ است - نه از آن روی کی او بزینت ۳ خودست. و این آخر درجات سلوک است بحق، و مایلی آن درجات سلوک است در حق و آنجا در جاتی است کی افضل نیست از درجات ما قبل آن، و این از آنهاست کی حدیث افهام ۴ آن نکند، و نه عبارت شرح آن. و آن کس کی دوست دارد کی آنرا بشناسد باید کی متدرّج شود تا از اهل مشاهده گردد آنرا *دُونَ الْمَشَافَهَةِ بِهَا*، و مراد بمشاهده اینجا ادراک است بی منازعتی از قو [ت]ی دیگر بخلاف یقین. و از طلاب این طریقه بعضی آند کی مایل باشند بحجاب اعلی باصل فطرت خود بی تعلّم علمی. و بعضی آند کی میل کنند بآن بواسطه آنج اکتساب آن کرده باشد از علوم حقیقی، یا بواسطه مجرد سماع و تقلید. و چون مرید عالم نباشد لابد باشد اورا از شیخی محقق محقّ سالک تا ارشاد کند اورا بسواء سبیل. و محتاج شود بآنک اورا اتفاق نه افتد از خلطا و احوال بدنی و نفسانی الا آنج تنفیر کند اورا از عالم ادنی، و ترغیب کند اورا در عالم اعلی.

و از ضروریات آن ترک فضول است. و اصلاح ضروریات. و از فضول علمویست کی استعانت بآن نکنند بر تقرّب اِلَى اللَّهِ تَعَالَى، و از ضروریات غذاست. پس واجب باشد اصلاح آن - بآنک *قَلِيلُ الْكَمِيَّةِ* باشد تا اشتغال بهضم آن مانع توجه بمطلوب نشود، و *كَثِيرُ الْكَيْفِيَّةِ* تا بآن استدرک قلت آن نکنند ۶ و از آن مبصرات است. اما *الْوَانِ* آنج

۱ - محظوظ - اصل . ۲ - لاملاحظه - ط . ۳ - تربیت - ط . ۴ - انهام - اصل -
انهاء - ط . ۵ - عناست - م . ۶ - قلت آن بکنندم - قلب آن بکنند - ط . ۷ - واما - م .

مشرق است از آن امداد روح کند - و تفریح قلب - و بسط نفس ، - از آن جهت کی نور محبوب روح است ، و معشوق او ، و ظلمت بضد . و نشاید (کی) او را نظر کردن در نقوش دقیقه مختلفه تا نفس مشغول نشود بتأمل آن ، و نه در دور ، و قصور ، و ولدان ، و غلمان ، - چه نظر درین از آنهاست کی اثار شهوت کند ، و قطع مرید از مطلوب او ، بل کی واجب است کی نظر کند بآسمان ، و زمین ، و جبال ، و بحار ، و مفاوز ، - چه اعتبار باینها از آنهاست کی مایل گرداند بآن جناب ، و از آن مسموعات است ، و الحان ۱ مقترنه را بکلامی کی مشعر باشد بغرض طالب مدخلی عظیم [است] در غرض . و باید کی مرید اجتهاد کند در تقلیل کلام ، و استماع آن . و باید کی مسکن او در قلل جبال و مواضع خیالی باشد ، - چه آن تخلیص کند از بسیاری از قواطع . و از آن مشهورات است و روایح طیبه مدد اعضا رئیسه اند ، - پس واجب باشد تعاهد آن بامراعات حال اهوویه ، چه آن از اقوی امور ضروریست . و از آن ملموسات است ، و واجب باشد [که] اقتصار کند در ملبوس بر آنچه دفع ۲ ضرر برد و حرر کند - لا غیر . و ترك جماع کند بیکبارگی - اگر ممکن باشد و الا تقلیل کند ، و استعانت کند بر آن بصوم ، و قلت اکل . و اشتغال مریدان بذکر دایم و ترك احساس - و حرکات ، و قطع خواطری کی او را باین عالم کشند از اقوی معینات ۳ است - بر حصول غرض مقصود . و اگر توفیق از خدای تعالی معاضد نباشد ، هیچ ازینها سود ندارد . با آنک منعی از آن جناب نیست ، و نه حجابی ۴ بل کی احتیاج متخصص است بجانب ما ، و نجات الهی دائم است ، و مستمر ، و هر گرا توفیق توصل بآن داده اند رسید .

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .

۱ - الحال ط . ۲ - بآن دفع - اصل . ۳ - اقوی معینات - م - قوی معینات - ط .
 ۴ - حجاب بی - اصل .

مقاله ششم

از فنّ دوّم از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در ابدیت نفس و احوال او بعد از خراب بدن

تعلق نفس با بدن^۱ تعلق نیست کی اقتضاء فساد نفس کند بفساد بدن، چه آن تعلق: یا تعلق متأخر از او باشد در وجود، یا تعلق مکافی^۲ او را در وجود، یا تعلق متقدّم بر او در وجود، - و بتقدّم و تاخر اینجا ما «هُوَ» بِالذَّاتِ (می) خواهیم، نه مَا هُوَ بِالزَّمَانِ . -

و اوّل محال است، و الاّ بدن علّت نفس باشد. و او [علّت فاعلی نفس نیست - بدلیلی که زود باشد که روشن کنیم، و نه] علّت قابلی او، - چه بیان کرده اند کی نفس در بدن منطبق نیست. و نه علّت صوری، و (نه) غائی، - چه^۳ اولی آن است کی بعکس باشد، و این ظاهرست. و نه شرط، - چه زود باشد کی بطلان آن بیان کنیم، پس اقسام علّیت باطل شد. و دوّم: او او، آن است کی متعلق شود ببدن تعلق مکافی^۲ لَهُ فِي الْوُجُودِ هم محال است، - چه تعلق بروجه مذکور اگر امری ذاتی باشد - نه عارض، پس هر يك از ایشان مُصَافُ الذَّاتِ باشند بصاحب خود، - پس دو جوهر نباشد، لکن ایشان دو جوهرند، هذا خلف. و اگر آن امری عرضی باشد نه ذاتی، - پس هر گاه کی یکی از ایشان فاسد شود آن اضافه کی عارض آن دیگر بود باطل گردد. اما ذات آن دیگر بفساد اوّلین فاسد نشود. بعد از آن^۶ اضافه اضعف اعراض است، چه منتقل می شود آنج بر یمین تو بود بیسار تو، و متبدّل می شود اضافه تو بآن بی تغیری^۷ در ذات تو. و چگونه اضعف اعراض مقوم^۸ وجود جوهر باشد، این از آنهاست کی عقل سلیم آنرا قبول نکند.

۱ - نفس را با بدن - ط . ۲ - مکانی - م . ۳ - که - م . ۴ - ط بی . ۱ و ۵ - و - ط . ۶ - بعد از ازان - اصل . ۷ - بر تغیری - اصل . ۸ - بمقدم - اصل - مقدم - ط .

وسیم : آن است کی تعلق نفس با بدن تعلق متقدم در وجود باشد، و این موجب آن نیست کی نفس معدوم شود بعدم بدن، چه متقدم بالذات معدوم شود بفرض^۱ عدم متأخر. بل کی واجب آن است: کی سبب معدوم^۲ در جوهر نفس عارض شود، و با او بدن فاسد شود (نه آنک بدن فاسد شود) بسببی کی مخصوص باشد بآن، لکن فساد بدن بسببی^۳ است کی مخصوص باشد بآن از تغیر مزاج، یا ترکیب، پس روشن شد کی خراب بدن معدوم نفس نیست،

پس اگر عدم او جایز باشد آن بسببی دیگر باشد. لکن تو دانسته کی نفس بسیط است، و قائم است بذات خود، و هر چه چنین باشد بعد از وجود بالفعل قابل عدم نباشد با وجود علت فاعلی ایشان، چه هر چه او بالفعل است، و قابل عدم، قوت وجود او و عدم او در غیر او باشد، - چه شی از آن روی کی [او] بالفعل است نفس او بقوت نباشد نفس او را، و اگر چه جایز باشد کی بقوت باشد از بهر حصول امری دیگر، نه آنک درو قوت وجود نفس او (و) عدم او باشد. و چون تأمل کنی بدانی کی بدن حامل قوت وجود نفس - و عدم او نیست، بل کی درو قوت تعلق نفس است با او - و عدم تعلق نفس با او، - چه معنی آنک چیزی محل امکان چیزی دیگرست تهیوه اوست مر وجود آنرا درو تا حال؛ وجود خود مقترن باشد با او. و همچنین در امکان فساد چیزی، و ازین جهت^۵ ممتنع است کی شی محل فساد نفس خود شود، بل بدن با هیئت^۶ مخصوص محل امکان و تهیوه اوست حدوث صورتی را - کی مقارن او شود و او را نوعی محصل کند. و نفس مبدأ قریب است آن صورت را. و وجود شی بدون وجود مبدأ او درست نباشد. و آن استعداد و تهیوه (ب) حدوث این صورت زایل شود بسبب زوال آنج بدن با (ا) و محل امکان آن بود، و آن هیأت مخصوص^۷ است. و بعد از آن باقی ماند محلی مر امکان فساد

۱ - بعرض - م . ۲ - مقدم - ط . ۳ - نسبتی - م . ۴ - باحال - م .
 ۵ - و ازین جهت - ط . ۶ - یا هیئت - ط . ۷ - یا بنی مخصوصه - م .

[آن] صورت را کی مقارن اوست ، و زوال ارتباطی کی نفس را بآن حاصل شده بود . پس بدن با هیئت مخصوصه شرط نیست در وجود نفس از آن روی کی او جوهری مجرد است ، بل از آن روی کی «ا» (و) مبدأ صورتی نوعی است ۱ .

و نفس چون بسیط است مرگب نباشد از قوی قابل فساد معاون ۲ قوت نبات و ایشان در ذات جمع نشوند الاً بجهت دو امر مختلف در ذات . و مراد بقوت استعداد تام می خواهیم ، نه امکان کی لازم ماهیات است ، - جه آن اقتضاء ترکیب نکند ، بجهت آنک امری وجودی نیست ، جنانک شناختی . و اگر اقتضاء آن کردی هر بسیطی از ممکنات مرگب بودی ، - جه آنرا ۳ قابلی نیست ، پس قوت بطلان او در غیر نباشد . پس قوت بطلان نفس اگر از آنها باشد کی باطل شود : یا در ذات او باشد ، یا در شی دیگر ، - جه مستحیل است قیام او بذات خود ، و چون او در آحد الامرین نیست . پس باطل نباشد البته . و هر چه قابل فساد باشد (و) او را حاملی نباشد در و ۴ چیزی باشد - کی قابل فساد باشد ، و ازو جاری مجری ماده جسم باشد جسم راه ۵ (و چیزی کی فاسد شود بفعیل ، و جاری مجری صورت جسم باشد جسم را) . و نفس اگر قبول فساد کند باین مشابته باشد ، لکن او مجردست ، پس ماده او هم مجرد باشد ، و اگر قبول (فساد) کند کلام عاید شود در آن ، و آن ماده عاقله مدر که ۶ باشد لا محاله ، جه ۷ اوست کی وجود او لذاتیه است بخلاف صورت ، یا ما هو کالصوره پس آنچه چون ماده باشد نفس را ، نفس باشد ، هذا خلف . و بتقدیر آنک خلف نباشد مطلوب کی بقاء نفس است هم حاصل باشد .

و هر مرگبی کی حال نباشد ، در چیزی لابدست کی بعضی از بسائط

- ۱ - صورتی قوی است - ط . ۲ - مقارن - ط . ۳ - و چون آنرا - م .
 ۴ - و درو - اصل . ۵ - که قابل فساد و ازو جاری مجری ماده جسم را - ط .
 ۶ - مذکوره - ط . ۷ - که - م .

او حال نباشد - اگر هر یکی جنین نباشد ، و حیثاً آن جزو بسبب ۱
 آنک مجرّد ۲ باشد و قائم بذات خود او نفس باشد ، و جزء دیگر راهیج مدخل
 نباشد در آن . و این همه آنکاه دلالت کند بر امتناع عدم نفس اگر علّت
 فاعلی کی معطی وجود اوست منعدم نشود . اما اگر عدم آن جایز باشد
 بقاء نفس متصوّر نباشد بر تقدیر وقوع آن ، چه وجود و بقا را در
مُمَكِّنَاتُ الْوُجُودِ استفادت نکنند الاّ از عللی کی مستند باشند بآنها
 پس نفس تصوّر عدم او ۳ از خارج نتوان کرد الاّ بارتفاع علّتی فاعلی از
 خارج ، و چون نفس بسیط است و قائم بذات خود ، پس علّت فاعلی او
 چنانک دانستی لابدست کی جنین باشد ، پس عدم او ممتنع باشد الاّ بعدم
 علّت او - کی او نیز همچنان است ، و همچنین تا امر منتهی شود بواجب الوجود
 و او ممتنع العدم است ، پس **نفس ممتنع العدم** باشد ، و **اَبْدِي الْوُجُودِ**
 و هو المطلوب .

و از براهین بر ابدیت نفس آنست : کی اگر باطل شود ، بطلان
 او مفتقر باشد بسببی کی غیر نفس باشد ، چه شیء : اگر اقتضاء عدم نفس
 خود کردی - او را اصلاً نیافتندی ، بل کی ممتنع بودی ، و آن غیر ، ممتنع
 است کی وجود او مقارن وجود نفس بود ، و الاّ علّت تامّه - عدم ۴ او
 نباشد ، چه علّت تامّه معلول از او منفک نباشد و هرج این شأن او باشد
 ارتفاع او را مدخلی بوده باشد ، در وجود نفس ، و آن ضدّ او باشد - اگر
 امری موجود باشد ، و شرط او - اگر معدوم باشد ، لکن نفس را محلی
 نیست تا ضدّی اعدام او کند - بممانعت بر آن ، و مزاحمت در آن ، و
 چون علّتی - کی معطی وجود نفس است باقی است چنانک دانسته ، و او را
 محلی نیست - تا بر آن چیزی مزاحم او شود - بقاء او واجب باشد -
 بقاء آنج **نفس مستفیذ** الوجود است از آن ، و مانع بقاء نفس بآن - وجود

۱ - نسبت - اصل ۲۰ - آنککه مرکب - م ۳۰ - عدم تصور او - م ۴۰ - عدم - ط .

هیچ چیز دیگر نباشد - البته ، و این ظاهرست از اصولی کی تقریر آن از پیش رفت .

و شرطی کی فرض کرده اند کی عدم او مُعَدَم نفس است - اگر مبین نفس باشد ظاهرست - کی با بقاء عدلّتی کی اقتضاء افاضت وجود کند لذاتها، عدم آن مبین را در ارتفاع آن وجود فائض^۱ از آن اثری نباشد و اگر مبین نفس نباشد - واجب باشد کی کمالی باشد نفس را ، - جه اولی اعراض بآنک عدم او معدم نفس باشد ، اعراضی باشد کی کمالات باشند نفس را ، و اگر عدم این مُعَدَم نفس بودی - نفس عَدِیْمَةٌ الْکَمَالِ باقی نماندی - یا بدن^۲ ، و اعراضی کی مضادّ کمال نفس بودی سزاوار بودی بآنک ابطال نفس کردی ، چون انفعالات از بدن - و جهل^۳ مرگب . پس باید کی هر (نفس) شریر ثابت نماند^۴ ، نه در حال تعلق ببدن ، و نه در حال عدم تعلق ببدن ، - جه علاقه اضافی را - کی اوراست با بدن تأثیری نباشد در آن - بجهت آنک از پیش رفت ، و ما می یابیم نفس را کی بیان کردیم [که] ماهیّت او نیست چیزی مغایر ادراک او ذات خود را متغیّر - و ناقص نمی شود در ادراک او ذات خود را بتغیّر اعراض او و اختلاف^۵ آنها بآنک کمال نفس اند ، یا نقص او ، پس نفس معدوم نشود البته .

و تو می دانی کی نفس چون مفارقت بدن کرد و متعلق نشد^۶ بدنی دیگر اشتغال بقوی بدن ازوزایل شود، و اشتغال بذات خود خالص ماند، و مشاهده کند ذات خود را مشاهده^۷ تاّم، و شناختی معنی این مشاهده . و هیچ شکی نیست در آن کی شعور بوجود سعادت است ، و چون مفارقت کنیم از بدن شعور ما بذوات ما اتمّ باشد ، جه با علاقه^۸ بدنی شعور ما بذوات ما نیست ، الاّ مخلوط بشعور بدن^۷ ، و همچنین تجرّد^۸ معقولات ما اتمّ باشد

۱ - فیاض - ط . ۲ - نماندی با بدن - م - بماندی با بدن - ط . ۳ - وجهات - اصل
 ۴ - بماند - ط . ۵ - او را اختلاف - اصل . ۶ - شد - ط . ۷ - ببدن - م .
 ۸ - مجرد - اصل - ط .

جته ما تعقل چیزی نکنیم چون با بدن باشیم [الا که مقترن] شود بآن خیالی، یا شبیه خیالی، پس چون علاقه میان نفس و بدن منقطع شود، و این شوب^۱ زایل شود، معقولات عقلی و شعور بذات مشاهده گردد، و التذاذ نفس بحیات خود اتم^۲ و افضل باشد [و نفس را باعتبار هر قوتی نفسانی لذتی و خیر است و اذی و شری که مختص^۳ باشد] بآن قوت .

و لذت شهوت کیفیت ملایمه است . - و لذت غضب ظفر، و لذت و هم رجا، و لذت حفظ - بذکر^۲ امور ماضی . و اذی هر یکی ازینها آن است کی مضاد^۴ او باشد .

و هرج کمال او افضل باشد، و اتم^۲، و ادوم، و اکثر، و اوصل باو، لذت^۳ او ابلغ باشد، و همچنین آنک در نفس خود فعل او اکمل و افضل باشد، و ادراک او اشد^۵ .

و کمالی کی خاص^۴ است بنفس ناطقه از جهت قوت عقلی : آن

است کی عالمی معقول گردد - کی صور کل درو مرتسم باشد، و نظام معقول^۱ در آن، و خیر فایض بآن، و حینئذ موازی کل عالم موجود باشد، و مشاهده آنج حسن و خیر مطلق است و این اتم^۲ (است)، و افضل است از کمالات دیگر قوی، بل کی او در مرتبه است کی بآن^۶ زشت باشد کی گویند کی - او افضل و اتم^۲ است، چه هیچ نسبت نیست آنها را باو - از روی فضیلت، و تمامی، و کثرت، و سایر آنج بآن تمام شود الذاذ مدرکات از آنها کی یاد کرده شد. آنگاه چگونه قیاس کنند دوام ابدی را بدوام فاسد متغیر. و چگونه باشد حال آنک وصول او بملاقات سطوح باشد - با آنک متغلغل باشد در کنه مدرک. و چگونه قیاس کنند کمال ادراک ببادراک، و مدرک بمدرک، چه عدد مدرکات عقل بیشتر است از مدرکات حس^۳، و استقصاء او مدرک را و تجرید آنرا از زواید، و

۱ - تشوب - م . ۲ - تذکر - ط . ۳ - باو ولذت - م . ۴ - خالص - اصل .
۵ - و معقول - اصل . ۶ - با آن م .

خوض در بساطن و ظاهر آن اشدست. و شواغل بدن و عوائق آن منع می کند از اشتیاق بآن کمال؛ - اشتیاقی کی مناسب مبلغ آن باشد، چه اشتغال نفس بمحسوسات منع می کند او را از انفسات بمعقولات لاجرم از آن ذوقی نمی یابد، و او را بآن شوقی حاصل نمی شود، چون عتین - کی مشتاق نشود بجماع، و اصم کی مشتاق نشود بسماع الحان.

و استمرار وجود آنج اضداد کمالات نفس است، و اشتغال او بغیر آن، مانع می شود او را از ادراک آنج منافی اوست از آن روی کی منافی است، و ازین جهت ۱ متالم نمی شود بحصول آن او را، چون مرور کی بسیار باشد - کی احساس بمرارت فم خویش نکند - تا آنگاه کی مزاجش نیک شود. و آنکس کی کبریم النفس است، چون تسامل عویصی کند کی مهم باشد او را، و شهوتی را بر عرضه کنند، و او را تخییر کنند میان هر دو - استخفاف بشهوت کند.

و نفوس عامی نیز گاه باشد کی اختیار غرامات - و آلام عظیم کنند - بسبب خوف افتضاحی، یا شوقی ۲ بامری عقلی. و چون منمصل شویم از بدن، و نفس ما در آن متبته شده باشد مر کمال ۳ خود را - کی معشوق اوست، و حاصل نکرده باشیم آنرا، و نفس بطبع آرزو مندست بآن، الا آنک اشتغال او ببدن آنرا فراموش گردانیده است او را، چنانک مریض استلذاذ بخلو فراموش می کند، و میل می کند بمکروهات بحقیقت. نفس متالم شود بفقده آن تالمی بسیار، و مثل او مثل ۴ خدری باشد کی احساس بمولم خود نکند، و چون عایق زایل شود احساس بآن بکند. و چون قوت عقلی از نفس بحدی رسد از کمال - کی نفس را ممکن باشد کی عِنْدَ مُفَارَقَةِ الْبَدَنِ بآن واسطه مستکمل شود - استکمالی کی او راست کی بآن رسد، و برسد بآن بسبب دریافتن آنج ادراک آن کرده بود، و

۱ - م - که علاوه دارد. ۲ - یا شرمی - ط - ۳ - هر کمال - ۴ - بهتل - م -

متنبه شده بود آنرا لذتی عظیم بیابد - کی اجل و اشرف باشد از هر لذتی و این سعادت حقیقی است .

و اما نفوس ساذجه کی اکتساب شوق باین کمال نکرده باشند ، و نه نیز اکتساب هیأتی ردی از بدن ، ایشان را تألم از فقد کمال نباشد بسبب عدم تنبه ایشان آنرا ۱۱ . و اگر اکتساب هیأت ۲ ردیه بدنی ۳ کرده باشند بسیار باشند کی مشتاق شوند بمقتضی آن هیأت ، و معذب شوند عذاباً سخت - بسبب فقد بدن ، و مقتضیات آن ، بی آنکه مشتاق الیه حاصل شود ، چه آلت آن باطل شد ، و خلق تعلق ببدن باقی ۴ ماند ، و تعدّبی کی بسبب این هیأت باشد دائم ۵ نماند بسبب زوال آن هیأت بعد الموت شیمائاً فشی بجهت انقطاع اسبابی کی هیأت از ایشان همچین حاصل شده است - و منافاة ذات آنها را . و این هیأت مختلف شوند در شدت رداءت - و ضعف آن ، و در سرعت زوال ، و بصوء آن ، و مختلف شود تعدّبی کی از آنها باشد بحسب این دو اختلاف .

و واجب است کی بدانی کی سعادت حقیقی تمام نشود الاً بأصلاح

قوت عملی از نفس بآنکه استعمال متوسط بین الخلقین الضدین کند ، یا ۶ نفس را هیئت استعلائی بر بدن حاصل شود ، و منفعل نشود از قوی بدن ، چه مانند توانیم کرد افعال توسط ، بی آنکه ملکه توسط حاصل باشد - کی عبارت است از تیرئه ۷ نفس ناطقه از هیأت انقیادی - و تبقیه ۸ او بر جبلت خویش ، چه توسط مضاد جوهر نفس نیست ، و نه مایل باو - بجهت بدن ، بل از جهت بدن ، چه او سلب (می) کند از آن طرفین دایماً و واسطه مذکوره عدالت است ، و شناختی کی آن عفت است ، و شجاعت ، و حکمت ، و آنکه این اصول فضایل خلقی است ، و مجموع آن عدالت

۱ - ایشانرا - ط . ۲ - بهیأت - ط . ۳ - بدی - م . ۴ - ط بی : پانی
 ۵ - و دایم - م . ۶ - تا - ط . ۷ - تنزیه - ط . ۸ - تنیه - م .

است و عفت منسوب است بقوّت شهوانی ، و شجاعت بقوّت غضبی ، و حکمت بقوّت عقلی .

و بحکمت اینجا آن میخوایم کی ملکه باشد که صادر باشد از آن افعال متوسط میان جرّزت و - غباوت اعنی ملکه توسط استعمال قوّت در آنچه تدبیر حیات بآن کند [و آنچه تدبیر بآن نکند] چنانکه شجاعت ملکه توسط است میان تهور و - جبن ، و عفت ملکه توسط است میان خمود و - فجور ، و این اطراف همه رذایلند که اجتناب از آن واجب باشد و **عَلَى الْجُمْلَةِ** کمال نفس ناطقه از جهت علاقه بدن آنست که مستولی باشد بر قوی بدنی و قوی بدنی برو مستولی نباشد ، و شهوت انسان ، و غضب او ، و فکر او در تدبیر حیوة ، و غیر آن ، بر اعتدال باشد ، و بر آن وجه باشد که رأی صحیح اقتضاء آن کند .

و از تفاریح حکمت باین معنی فطنت است و ، بیان ، و اصابت رأی ، و حزم و ۲ صدق ، و وفا ، و رحمت ، و حیا ، و بزرگ همتی ، و حسن عهد ، و تواضع [و] این یازده ۳ فضیلت است که مختص است بحکمت ، و مقابل هر یکی ازینها رذیلتی است .

و از تفاریح شهوانی قناعت است ، و سخا ، و ایشان دو ۴ فضیلت اند که مکتنف ۵ هر یکی از ایشان دو رذیلت است .

و از تفاریح غضبی صبر است ، و حلم ۶ و سعت صدر ، و کتمان سر ، و امانت ، و مقابلات این پنج رذایلند .

و روشن شد از مجموع آنچه ۷ گفته اند که کمال نفس نطقی در آنست که باقی ماند مجرد از ماده از جمیع وجوه ، و متمش بهیئت وجود ، و تمام نشود این تجرّد بکلیت الا **عِنْدَ تَرِكِ الْبَدَنِ** و انقطاع از و انقطاع [ع] ی

۱ - از اینجا تا سطر ۷ صفحه بعد از نسخه اصل افتاده بود و فقط با دو نسخه ، « م » و « ط » مقابله شد . ۲ - و جزم - ط . ۳ - با نرده - م . ۴ - هر دو - ط . ۵ - مکتسب - م . ۶ - و علم - م . ۷ - آنکه - م .

کلی ، و علاقه بدنست که نفس را غافل میگرداند از شوقی که خاص است باو - از طلب کمال، که اوراست از شعور بلذت کمال، اگر حاصل شود اورا، باشعور باالم تصور ۱ از آن، و این از بهر آن نیست که نفس منطبقست در بدن، یا منعس در آن، و لکن از بهر علاقه است میان ایشان، و آن شوق جبلّی است بتدبیر آن و اشتغال باآثار آن ۲ و آنچه ایراد میکند برو ۳ از عوارض آن، و بآنچه متقرّر میشود در آن از ملکاتی که مبدأ آنهاست، پس چون مفارقت کند و در آن ملکه باشد ۴ حاصل ۵ بسبب تعلق ببدن، حال او قَرِيْبَةُ الشَّبَةِ باشد بحال او چون متعلق باشد ببدن، . بعد از آن هیئت بدنی مضادّ جوهر نفس است، و موزیست او را، و ۶ مشغول می گرداند نفس را از آن بدن، و تمام انغماس او در آن، و چون نفس مفارقت کند از بدن احساس کند بآن مضادّات، و متأذی شود بآن، و آن هیأت اندک اندک باطل می شود با ۷ ترك افعالی کی مبقی آن است بتکرر، تا نفس باک شود، و بسعادتی کی خاص است باو [ب] رسد، و این همه بر تقدیر آن است کی نفس مجرد شود از تعلق بجسم مطلقا. اما اگر بَعْدَ الْمَوْتِ بجیزی از اجسام متعلق شود آن مانع آن نباشد کی او را لذات، و آلام عقلی حاصل شود بالذات، و آلام حسی ۸ کی حاصل است بسبب تعلق [ب] جسم . و وقوع این تعلق بجند وجه ممکن است . از آن بعضی آن است کی مقبول است از شرع، و ما را هیچ سبیلی نباشد باثبات آن الا از طریق شریعت، و تصدیق خبر نبوت، و ۶ او آن است کی بدن راست عِنْدَ الْبَعْثِ (و آن معاد بدنی است،) و خیرات بدن - و شرور آن معلوم است و اعتماد بآن نکنند در جنب خیرات - و شرور عقلی . و از آن یکی آن است کی نفس بعد از مفارقت بدن متعلق شود ببعضی

۱ - تصور - ط . ۲ - بایاران - م . ۳ - میکند بزوال - ط . ۴ - بیابان آمد آنچه از نسخه اصل افتاده بود . ۵ - مر حاصل - ط . ۶ - ط بی ؛ و . ۷ - تا - ط . ۸ - حسی است - اصل .

اجسام سماوی یا آنج جاری مجری ایشان باشد، و آن اجسام آلت تخیلات نفس باشد، و بآن واسطه مشاهده خیرات، و آلام حسّی کند، - جه صور خیالی از حسّی کمتر نیست - بل بسیار باشد کی زیادت شوذ از روی تأثیر و صفا، چنانک مشاهده آن می کنند در منام، و بسیار باشد کی آنسج در خواب بینند شأن^۲ او در باب خود اعظم باشد از محسوس. و باشد کی آن **آخِرُ الْأَمْرِ** ایشانرا برساند بتجرّد کلیّ، و استعداد مر و وصول رابغایت کمالات نفسی.

و مستبعد نیست کی چند نفس را یک جرم^۳ باشد - کی هر یک از ایشان در آن صور مشاهده کنند، و ایشانرا تحریک آن جرم^۴ نبود تما متمانع شوند؛ باختلاف ارادات^۵. و دور نباشد کی اشقیاء را جرمی^۶ دیگر باشد - یا اجرامی کی بواسطه آن تخیل صور موزیاتی کنند کی ایشانرا توعد بآن کرده باشند - و غیر آن. و حکم ماباین، از طریق احتمال و تجویزست، نه از طریق قطع و یقین.

و از آن یکی تناسخ است در ابدانی - کی از جنس آن ابدان باشند کی نفس متعلق (ب) آن بوزده باشد، یا بدنی انسانی^۳، یا حیوانی، یا نباتی، یا معدنی. و هر گاه کی تکوّن اشخاص بدنی کی صلاحیت تعلق نفس بآن داشته باشد ازلی^۳ باشد، و نفس انسانی قدیم باشد تناسخ واجب باشد، - جه محال است کی نفوس نا متناهی باشد - بسبب وجوب تناهی علل، و تناهی حیثیاتی - کی باعتبار آن وجود معلولات متکثر می شوذ، و چون نفوس متناهی باشد و تکوّن اشخاص نا متناهی، لابد^۳ باشد از تکرّر حصول نفوس در ابدان. و هر گاه کی یکی ازین دو امر حاصل نباشد در نفس امر تناسخ واجب نباشد، **اللَّهُمَّ** الاّ از جهتی - یا جهاتی کی **إِلَى الْآنَ** ندانسته ایم آنرا.

۱ - بلکه - م . ۲ - شایق - اصل . ۳ - جرم - م . ۴ - با متمانع شوند - اصل - یا متمانع نشوند - م . ۵ - ارادت - ط . ۶ - چیزی - اصل .

و نفس انسان ^۱ مِنْ حَيْثُ وَحَدَّتْهَا وَبَسَّاطَتِهَا واجب است مکی

حادث نباشد بسبب آنج در مباحث علل و معلولات شناخته. بل کی او وقتی حادث باشد کی درو اعتبار اثنییتی بکنند ^۲ چون انضیاف اضافه ^۳ باو غیر آن باو - جه علت قدیمه چون لذاتها اقتضاء صدور امری کند ازو منفک نشود البته از تعلق آن امر باو (و متوقف نشود آن تعلق باو) بر شرطی، پس ^۴ منعدم نشود تعلق معلول بعلمت فاعلی او اصلاً، و اگر چه جایز باشد انعدام تعلق او بعلمت قابلی اگر او را قابلی ^۵ باشد جنانک در اعراض. و تقریر آن از بیش رفت، و محتاج است بفضل تأملی - و ذهنی ثاقب.

و ازین هم ظاهر شود کی جوهر وحدانی ^۶ نفس معدوم نشود، - جه اگر معدوم شود سبب عدم او یا: وجود امری باشد - یا عدم امری. اگر وجود امری باشد لابد بود کی (تابع او شود عدم علت نفس کی قدم آن واجب است بجهت استحالت صدور قدیم از حادث، و کلام در عدم) علت نفس عاید گردد. همچنین تا عدم واجب لازم آید ^۷ جنانک زود باشد کی بدانی، و آن محال است.

و اگر عدم امری باشد، آن ^۸ امر معدوم: یا قدیم باشد، و محال عاید گردد، یا حادث - و حیثین لازم آید از عدم او کی سابق است بر آن عدم نفس قبل از وجود او، جنانک لازم آید از عدم او کی متأخر است از وجود او [عدم] نفس بعد از وجود او. پس نفس مِنْ حَيْثُ وَحَدَّتْهَا وَبَسَّاطَتِهَا حادث باشد بسبب سبق عدم او بر وجود او، و فرض کرده شد کی او حادث نیست - ازین حیثیت هذا خلف.

۱ - انسانی - م . ۲ - نکنند - ط . ۳ - یا - ط . ۴ - ط بی ، پس .
 ۵ - قابل - ط . ۶ - وجدانی - م . ۷ - ط بی : آید . ۸ - ط بی : آن .

مقاله هفتم

از فنّ دوّم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصوّرات ایشان
و تحرّکات ایشان

بدرستی شناخته و وجود حرکات دوری مر اجرام سماوی را، و شناخته اختلاف ۲ افلاک و کواکب در جهات آن حرکات، و در سرعت آن [و] بطوّء آن. و در آنک بعضی از آن بالذّات است، و بعضی از آن بالعرض، و آنج بالعرض است لابدّ است کی تابع مابالذّات باشد. و دیگر شناخته کی حرکتی کی بذات است: یا قسری باشد، یا طبیعی، یا ارادی. پس حرکات مستدیره کی سماویات راست از یکی ازین سه برون نباشد. و اولان باطل اند، پس ثالث متعیّن باشد ۳، و آن [این] است کی حرکت ایشان ارادی باشد.

اما بطلان آنک قسری باشد بجهت آنک حرکات افلاک: اگر قسری بودی بر موافقت حرکت قاسر بودی، چه تحریک قسری نباشد الا باستصحاب، پس واجب بودی کی در اقطاب مختلف نشدندی، و دانستی اختلاف ۴ ایشان در اقطاب، آنگاه اعلای آنج متحرّک است از افلاک - بالای او چیزی نیست کی تحریک آن کند، و ما تحت او اگر مدافعت و مزاحمت او کند تا قاسر او باشد، آن مزاحمت و مدافعت هم حرکتی باشد، پس اگر قسری باشد لابدّ باشد کی منتهی شوذ بأرادتی یا طبیعتی [که ازو بعضی حرکات سماوی صادر شود، چه ما قطعاً می دانیم که عالم عناصر قاسر عالم افلاک نیست] در حرکت. پس اگر در سماویات چیزی باشد کی حرکت او قسری باشد همه آن جنین نباشد - و ما کلام در آن فرض کنیم کی قَسْرِي الْحَرَكَهٗ نباشد.

۱- و تحریکات - م - ط . ۲- و شناختی - م - ط . ۳- طبیعی باشد .
۴- اختلاف - اصل - که اختلاف - ط . ۵- و ما تحت آن کند ط علاوه دارد . ۶- یا - ط .

و اما بطلان آنک طبیعی^۱ باشد بجهت آنک در مباحث حرکت دانستی - کی حرکت وضعی جون از ۲ قسر نباشد ممتنع باشد کی از طبع باشد، بل کی متعین شوذکی [از] ارادت باشد. پس واجب شد کی حرکت فلکی ارادی باشد. پس اورا محرّکی مرید باشد، و هر محرّکی مرید بر تحریک او شوقی سابق باشد، و هر شوقی تصوّری بر آن سابق باشد، - پس این حرکت تصوّری بر آن سابق باشد، و سماویات را حیوانی - و ادراکی باشد.

و محرّکات ایشان: یا عقول باشد، یا نفوس، - لکن عقول تحریک جسم بمباشرت نمی کنند، - جه آن منافی آن است کی ایشان عقل باشند، جه ما بعقل ذاتی می خواهیم بحرّد از ماده و علائقی آن - و تدبیرات آن پس آن محرّکات نفوس باشند.

و تصوّرات ایشان واجب است کی جزئی باشد - و کلی باهم. جه اگر ایشان را [از] تصوّرات جز تصوّر کلی فقط نبودی - تحریک ایشان جسم سماوی را ممتنع بودی، جه تصوّر کلی از حرکت جزئی صادر نشود، و الا مفتقر شوذ حرکت جزئی بسببی مخصّص - کی مقدرن شود بتصوّر کلی: پس او وحدّه موجب آن حرکت معینه نبودی. نمی بینی کی ما جون حکم کنیم کی بلد فلانی باید کی قصد آن کنند - کافی نباشد در آن بحرّد حکم ما بانک قصد بلدی مطلق باید کرد^۷، بل لابد باشد اورا از شعور ببلد مخصوص. و حرکات فلکی جزئی است، پس باید کی از تصوّری متجدّد (جزئی) صادر شوذ - تا^۸ متصوّر از قوّت بفعل آید در^۹ امری کی غیر حرکت است، جه حرکت را لذاتها طلب نکنند، بل

۱ - طبیعی - اصل ۰ ۲ - او - اصل ۰ ۳ - طبیعی - از ۰ ۴ - طبیعی: آن اصل.
 ۵ - نبوده باشد - م - ط. ۶ - نانی - اصل ۷ - کردن - ط.
 ۸ - یا - م. ۹ - و در - م.

کمی او را لَغِيْرَهَا اطلب کنند ، چنانکه از پیش رفت .

و غرض نفوس از حرکت امری شخصی نیست - کمی واقف شوذ نزد او ،

جه اگر بیابد ۲ یا نومید شود عَلِي التَّقْدِيْرِيْن واقف شوذ ، و حرکات ایشان

دائم نباشد ، و زود باشد کمی برهان گوئیم بر دوام حرکات ایشان ، پس

ایشانرا ارادتی کلی باشد - و تصویری ۳ کلی هم - آنکه حرکت

متقدّمه علّت مطلقه حرکت متأخّره نیست . پس هر فلکی را ارادتی

کلیّه ثابتّه باشد بجهت حرکت (ی) کلیّه ، و آن ارادت کلیّه با وصول

بنقطه موجب ارادتی جزئی ۴ هر حرکتی ۴ را از آن نقطه - بنقطه دیگر ،

و هم چنین دائماً وصول بهر نقطه باه ارادت کلیّ علّت ارادتی - و حرکتی

باشد - هر دو جزئی ۵ . پس اگر نه ارادت کلیّ بوزنی واجب نشدی تجدّد ۶

اراد[۱]ت و حرکات جزئی ۷ بر دوام .

پس ارادت از برای بوذن جسم در حدّی از مسافت اگر نیابند

تحریک جسم بآن واجب نباشد . و ۸ چون ارادت را یافتند ، محال باشد

کمی جسم در حال وجود ارادت در آن حدّی باشد کمی می خواهد آنرا ،

جه ارادت ایجاد - بموجود متعلّق نشوذ ، بل کمی در حدّی دیگر بوذ

باشد ، بیش از [آ] ن . و ممتنع باشد کمی حاصل شوذ در حدّی کمی خواهد

آنرا در حالتی کمی او در حدّی باشد کمی بیش از آن است ، پس تأخّر

بوذن او در حدّی کمی می خواهد آنرا از وجود ۹ ارادت از برای امری

باشد راجع بجسمی ۱۰ کمی او قابل است ، نه بأرادت کمی او فاعل است ،

و با وصول او بحدّی کمی می خواهد آنرا آن ارادت فانی شوذ - و غیر آن متجدّد

شوذ ، پس وصول بحدّی سبب وجود ارادتی گردد - کمی متجدّد دشوذ با آن

وصول ، و ۸ وجود هر ارادتی سبب وصولی ۱۱ باشد کمی متأخّر باشد از آن

۱ - تغیرها - م ۲ - نیابد - م - بروچه اگر بیاید - ط . ۳ - تصور - ط . ۴ - هر حرکتی - م .

۵ - یا - اصل ، ۶ - بتجدد - ط . ۷ - ط بی ، جزئی . ۸ - ط بی ، و .

۹ - ط بی ، آنرا از وجود . ۱۰ - باسی - م . ۱۱ - وصول - ط .

ارادت . پس حرکات ، و ارادات ۱، مستمرّ شود . استمراری غیر قسارّ ، بل بر سبیل تصرّم - و تجدّد . و سابق بانفراد - عدلت لاحق نباشد ، بل کی او شرطی باشد کی عدلت باضیاف او بآن تمام شود .

و اگر فلک بحرکت خود طلب وضعی ۲ معین موجود کردی تحصیل حاصل بودی ، بل کی طلب وضعی فرض [ی] می کند - کی فرض می کند آنرا ، و بحرکت متوجه می شود بآن ، و این وضع فرضی نیست کی نزد آن واقف شود ، و الاّ حرکت واقف شود ، و آن محال است - از برای آنج زود باشد کی بیاید ، پس لابدّ باشد کسی طلب وضعی معین فرضی ۳ کلّی کند . و هیچ منافاتی نیست میان آنج (او) معین باشد ، و میان آنک کلّی باشد ، - جه کلّی را با کلّیت خود تعیینی است کی بآن ممتازست از سایر کلّیات . و تقید او بجسم واحد جزئی مضرّ نیست بکلّیت آن ، و شناخته آنرا در آنج گذشت . پس لابدّ باشد فلک را از ارادتی کلّی - عقلی ،

پس او را نفسی ناطقه باشد - چنانک ما را . و اگر جه در جوهر خویش [و] مرتبه او از وجود افضل باشد بآنج ۴ ما را ممکن نباشد اطلاع بر قدر تفاوت در آن ، بل کی شبه آن است کی نسبت نفوس ایشان با نفوس ما در شرف چون نسبت ابدان ایشان باشد با ابدان ما در آن .

و حال فلک چون حال ما نیست در حرکت ، جه ما را خطوات ۵ است ، و آنج جاری مجری آن است کی بواسطه آن متعین می شود ارادات جزئی ما مرحرکت را از حدّی بحدّی . و اوضاع فلک متشابه ۶ است ، و آنج فرض کنند در آن کی منتهی حرکتی جزئی باشد از نقطه آولی نباشد از نقطه دیگر .

و حدود حرکت فلک بقیاس با غیر او مختلف می شود ، چون مقابله او ، و ترییع او ، و تسدیس ، و غیر آن از مناسبات کوکبی ، و این قدر

۱ ارادت - ط . ۲ - خود کردی وضعی - اصل . ۳ - فرض - ط .
 ۴ - بآنکه - م . ۵ - خطرات - ط . ۶ - مشابه - اصل .

کافیست در اختلاف ارادات اجزئی او، و «در» تعیین حدود حرکات او .
و حرکات ایشان ار برای مجرّداخراج اوضاع از قوّت بفعل نیست .
 چه اگر جنین بودی دَوْر آن ایشان بر دو قطب ثابت دائم نبودی ، چه
 بآبئات حرکات ایشان بر دو قطب اوضاعی بقوّت باقی ماند ابدأً از جهت
 ثبات قطبین . بل کی حدس حکم می کند کی ایشان کذّاتی روحانی در می یابند
 کی حرکات ایشان از آنها منبعث می شوند، و حرکات مُعَدِّ اند مر حصول
 آن لذّات را . و بسیار باشد کی ابدان مسا منفعَل می شوند^۳ بحرکت از
 هیأتی کی نفوس ما را حاصل می شود ، چنانک بدن حرکت می کند برقص ،
 و تصفیق ، و آنج مشابه ایشان است - از طرّبی ، و ارتیاحی ، کی نفس را
 حاصل شود . و از بهر این است کی حرکات افلاک منبعث می شود از آنج
 بایشان می آید از افق اعلی . و این آخر جمله سیّم است کی در علم
 طبیعی است . ۴ .

۱ - ارادت - ط . ۲ - طبیعی . و ۳ - از آنها منبعث می شوند - ط . ۴ - تمام شد
 این جمله یاری پروردگار ، و معونت خالق ستار ، در اواخر روز سه شنبه سیزدهم شهر
 محرم الحرام - که منتظم است در میان ماههای سال هزار و چهل و یکم از هجرت
 پیغمبر ما صلی الله علیه و آله - در مشهد مقدس حضرت امام الجنّ والانس علی بن
 موسی الرضا علیه التّحیّته و التّنا - بردست احقر عباد الله و محتاج بسوی پروردگار
 و صمد مفتوح ابن حاجی محمد محمد صادق مصحح پیامرزدخدا ی تعالی گناهان او را ،
 و گناهان پدر و مادر او را ، و در پهلوی آورده میشود انشاء الله این جمله بجملة چهارم که در
 علم اوسطست - که علم ریاضی می گویند ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُتَقَوِّمِينَ الْأَنْجَبِينَ وَسَلَّم تَسْلِيمًا - م .

دره التاج بخش نخستین

فهرست مقالات جلد چهارم (در علم طبیعی)

فن اول : در اجسام طبیعی

۱ مقاله اول - در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن نه احکام خاص

بهر جسمی .

- ۱۴ د دوم - د عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .
- ۲۶ د سیم - د احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان .
- ۳۰ د چهارم - د کائناتی که حدویشان از عناصر نه بترکیب است .
- ۳۸ د پنجم - د آنچه متکون میشود از عناصر بترکیب و آن موالید
ثلثه است : معدن ، و نبات ، و حیوان .
- ۴۵ د ششم - د اثبات عدد جهات ، و ذکر لوازم آن .
- ۵۵ د هفتم - د سائر افلاک و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .
- ۷۰ فن دوم - در نفوس و صفات و آثار آن
- د اول - در اثبات وجود نفس ، و آنکه معقولات او ممکن نباشد
که در آلتی بدنی حاصل شود ، و آنکه او در تعقل که
کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است .
- ۷۹ د دوم - در قوای نباتی که از نفس ظاهر میشود ، و شك نمیکنیم
که انسان - و حیوان اعجم و نبات در آن مشترك اند .
- ۸۵ د سیم - در قوای حس و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر
میشود ، و شك نمیکنیم در آن که باقی حیوانات را
حاصل است .
- ۹۷ د چهارم - در قوتی چند که نمیدانیم که غیر انسانرا حاصل است
از حیوانات .

۱۰۳ مقاله پنجم - در منامات و وحی - و الهام ، و معجزات - و کرامات ،
و آثار غریب که از نفس صادر شود ، و درجات عارفان -
و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان .

۱۱۹ د ششم - در ابدیت نفس ، و احوال او بعد از خراب بدن .

۱۳۱ د هفتم - د اثبات نفوس سماوی ، و کیفیت تصورات ایشان ، و
تحرکات ایشان .



جلد پنجم

الہیات بالمعنی الاخص

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمله بنجم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اعلیٰ کی علم الهی است

و این جمله «[م]» دو فن است

فن اول در عقول و آثار آن در «[عالم]» جسمانی و روحانی

و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در آنک عقل مصدر وجود جمله نفوس است

چون نظر کنی در خواص واجب - و ممکن ، از آن روی کی^۱

واجب - و ممکن است ، شک نکنی در آنک نفوس ارضی - و سماوی

ممكن الوجود اند ، نه واجب الوجود ، خواه قدیم باشند ، و خواه^۲

حادث . و هر ممکن الوجودی مستدعی علتی است ، و علت قریبه

نفس - یا^۳ واجب الوجود باشد ، یا غیر او .

[[و]] جایز نیست کی واجب الوجود باشد ، چه نفوس بسیارست

و واجب الوجود واحد حقیقی است کی صادر از و نشود - چنانک دانستی

بی واسطه اکثر از معلول واحد - بس لابد باشد کی بمضی «(را)» علت «(بی)»

قریبه باشد غیر واجب ، و بجهت آنک نفس از آن روی کی نفس است

۱ - که او - م - مب . ۲ - یا - ط . ۳ - با - ط .

اورا نمی یابند ، الا متعلق بجسمی ، بس وجود نفس بر وجود جسم متقدم نشود ، و آنج ازو الا واحدی صادر نشود ، نفس - و جسم معاً ازو صادر نشوند ، بس نفس از آن روی کی نفس است علت قریبہ ۱ او غیر واجب الوجود لذاته باشد .

و آن غیر کی ممکن است خالی نباشد از آنک : یا جسم باشد ، یا

غیر جسم ، و غیر جسم : یا جوهر است - یا عرض .

و عرض فعل بواسطه جوهر کند ، - جه عرض جنانک مستقل نیست « بقوام خود مستقل نیست » [بفاعلیت خود ، جه فاعل تامتعین نشود در ذات خود و متشخص نشود بفعل ، ایجاد ۲ غیر نکند ، بس آنج متشخص نشود الا بحامل ، « [فعل] » نکند - الا بحامل ، بلك ۳ بحقیقت فعل نیست الا جوهر را ، و اگر چه فعل باعتبار آن عرضی می کند کی دروست ، بس فعل منسوب است بأو ، - نه بعرضی کی دروست . آنگاه این عرض اگر محل او جسم است قوام او بآن باشد ، و آنج صادر شود ازو بعد از قوام او بواسطه جسم صادر شود و بمشارکتی باشد از وضع ، جه شی چون قوام او بتوسط ماده باشد آنج از قوام او صادر شود مخصوص گردد بتوسط ماده . و توسط آن بحسب آن است کی خاصیت مادی اقتضاء آن کند از وضع .

و اوضاع جسم از اجسام دیگر غیر متشابه ۴ است ، و ازینست کی تأثیر اجسام مختلف می شود - بقرب و بعد .

و توسط موضوع میان قوت و میان آنج او را وضعی نیست آن توسطی کی خاص است بموضوع محالست ، جه زیادت معنی نیست او را بر وجود قوت اگر لوازم « (وضع) » را رفع کنیم .

و محوج ۵ بآنک منفعل را وضعی باشد نسبت مطلق نیست ، - بل

۱- قریبہ- اصل . ۲- ابعاده-ل- م . ۳- بل-م- ، ۴- مشابه- اصل . ۵- مخرج-ط .

نسبتی است که فعل ۱ بتوسط موضوع مادی خود کند، و این نسبت را نیابند میان قوت و میان آنج او را وضعی نباشد - و اگر چه نسبت دیگر یابند.

و شیء کی جسم نیست چون فعل در جسم کند این نباشد کی او را نسبتی بجسم نباشد، بلک او را نسبتی باشد بآن - الا آنک آن نسبت مختلف نشود ([و]) محتاج نشود بتخصّص حالی او «[را]» کی فعل بآن واسطه کند، بل کی وجود ذات او کافی باشد در آنک فعل کند در مستعدّات. و ازین جهت چون مستعدّات حاصل شد مفتقر نشود بغير نسبتی کی میان او و ایشان است.

و اجسام در انفعالات خویش محتاج بتوسطی از موادّ ۲ ایشان نیست، چه ماده منفعل است، نه ماده متوسط میان منفعل و میان غیر او. و بجهت وجوب توسط وضع در افعال قوی جسمانی واجب شد کی آتش مثلاً تسخین نکند هر چیزی را کی اتفاق افتد، بل آن چیز را تسخین کند :- کی ملاقی جرم او باشد، یا او را از جرم او حالی ۳ باشد - و بافتاب مستضیء نشود - الا آنج متقابل او باشد.

و آنج فعل نکند الا بمشارکت وضع - ممکن نباشد کی فاعل چیزی باشد کی او را وضع نباشد، و الا فعل او بمشارکت وضع نبوده باشد، و نفس را هیچ وضعی نیست، - بس فاعل او امری جسمانی نباشد.

و چون توجوع کنی بنفس خویش - بدانی قطعاً کی: اعراض و صوری کی قائم اند بنموادّ محال باشد کی وجود ذاتی را بکنند کی قائم باشد بذات خود - نه در ماده، و وجود جوهری مطلق هر چگونه کی باشد - چه: علّت واجب است کی در ذات خود [«ا»] قوی باشد از معلول، و اشرف، و عرض از روی وجود اضعف است از جوهر، و چگونه چیزی

۱- بافعل - اصل. ۲- مورد - اصل - ط - مب . ۳ - خالی - اصل .

را که اورا «از» وجود حظّ قوام بنفس^۱ خود نباشد غیری ازو این بیابد،
 جه «(معلول باید کی)» وجود^۲ او مؤکد تر از وجود عدلت نباشد، بلك
 صحیح نباشد کی مساوی او باشد،- وجون ثابت شدگی وجود امری
 اعتباری است، بس نفس ماهیت از فاعل باشد، و جون ظلی باشد از آن
 [(او)]، و ممکن نباشد کی ظلّ اکمل- واتمّ باشد از ذو الظلّ، بس عرض:
 خواه محلّ او جسم باشد، و خواه غیر جسم، نشاید کی عدلت فاعلی نفس
 باشد،- بسبب آنک وجود او اضعف است از وجود نفس .

بس عدلت فاعلی وجود نفس جوهری باشد: یا جسم، یا نفسی

دیگر، یا عقل .

و محالست کسی جسم باشد: جه اگر او فاعل آنست از جهت آنک

جسم است- واجب بودی کی هر جسمی فاعل نفسی بودی،- بسبب وجوب
 اشتراك اجسام در طبیعت جسمیت- و اگر از [(جهت)] آن باشد کی
 «[او]» جسمی است متخصص بخصوصیتی، بس آن خصوصیت مؤثر
 بوده باشد در وجود نفس، نه جسم تنها، از برای آنج^۳ گذشت . و نه مجموع
 حاصل از جسم و خصوصیت، جه نفس بسیط است، و عدلت فاعلی او مرکب
 نباشد، از برای آنج شناختی .

و بجهت^۴ آنک جسم را بفعل نیابد- الاّ آنک مرکب باشد از ماده
 «[و]» صورتی، بس فاعل بسیط نباشد . و ممکن نیست کی بماده خود فقط
 فعل کند، جه او باعتبار ماده بالقوه موجود باشد، و از آن روی کی او جنین
 باشد ازو فعلی صادر نشود، و نه بصورت^۵ فقط، جه اورا حظّ قوام^۶ بنفس
 خود نیست .

و دیگر نفس اشرف [(است)] از جسم، و شیء ایجاد

۱- قوی بنفس - اصل ۲- موجود - اصل ۳- آنکه - م . ۴- و از جهت - م .
 ۵- و نه بصورت - ط .- م ب . ۶- خود قوام - م .

مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ نَكُنْد، و با این تجربت دلالت کرده است کی جسم فعل نکند۔
 الّا بمشارکت وضع، بس تأثیر در نفس نکند۔ کی اورا هیچ وضعی نیست۔
 و محالست هم کی فاعل « (نفس) » نفسی دیگر باشد غیر او
 بجهت آنک :-

اگر هر دو متساوی باشند اعنی نفسی کی او عدلت است۔ و نفسی
 کی او معلول است در طبیعت نوعی۔ بی ۱ آنک یکی ازیشان اقوی باشد
 در ذات خود از آن دیگر، اینک این موجود آن است اولی ۲ نباشد از
 آنک او موجود اینست، و اگر مقترن شود بیکی ازیشان مخصّصی ۳
 [(آن مخصّص)]: یا عدلت آن نفس دیگر باشد، و لازم آید کی قائم بذات خود
 معلول چیزی باشد « [که] » لاقوام له بذاتہ۔ یا جزو عدلت آن نفس
 دیگر، و لازم آید کی عدلت بسیط مرگب باشد، و ابطال هر دو از
 بیش رفت۔

و اگر متساوی نباشند در کمال۔ و نقص ذاتی۔ هم ممتنع باشد کی
 یکی ازیشان ایجاد آن دیگر کند۔ از آن روی کی فاعله ۴ نفس است۔
 چه نفس اگر چه قوام او بذات اوست۔ نه بمواد اجسام، لکن از آن روی کی
 نفس است فعل بواسطه جسم می کند، چه اورا از بهر آن « خاص »
 بجسمی کردند کی فعل او از روی اختصاص بآن جسم تمام نشود۔ الّا
 بآن۔ و در آن، و الّا « ز » بین حیثیت مفارقه الذات ۵ و الفعل بودی
 جسم را، بس نفس نبودی بقیاس بآن، و نفس از آن روی کی فعل کند نه
 بمشارکت جسم عقل باشد۔ نه نفس، و اگر نفسی ۶ نفسی را بکردی
 کیف گمان، لابد بودی از انتہاء بنفسی کی عدلت قریه او نفسی نباشد،
 و نه غیر نفس: از آنها کی از بیش رفت ابطال آنک ایشان عدلت فاعلی

۱- وی - اصل - ط - م ب . ۲ - آن موجود آن است اورا - اصل . ۳ - مخصّص - اصل .
 ۴ - فاعلی - اصل . ۵ - مفارقت الذات - اصل . ۶ - نفس - ط .

نفس باشند ، بس باقی نمازند چیزی کی عدّت فاعلی نفس باشد - بی واسطه ،
الّا عقل .

بس کل نفوس در وجود ذوات ایشان مستند باشند بعقلی : یا

بی واسطه میان ایشان ، یا بواسطه - که او نفس باشد ، ولکن نه از آن
روی کی تأثیر کند در وجود نفسی کی معلول اوست ، چه او از آن حیثیت
عقل باشد - بجهت استغناء او در آن فعل در ذات خود - و در فاعلیت
خود - از جسم ، و از پیش تقریر آن گذشت .

و ممتنع نیست کی شیء واحد نفس باشد باعتباری ، و عقل باعتباری ،
یا نفس در زمانی - و عقل در زمانی دیگر ، - چه بحر [د] ی کی فعلی کند باعتبار
تعلق او ببعضی اجسام ، و فعلی دیگر کند باعتبار تجرّداو از آن علاقه در وقتی
دیگر ، باین مثبت است . و نفوس ناطقه بعد از موت بدن اگر متعلق
نشود حیثیّت بجسمی - البتّه ایشان عقول باشند در آن حالت - نه نفوس ،
« [ویش از آن حالت نفوس] » بودند - نه عقول ، و این از آنهاست کی
صریح^۲ عقل بغریزت [(خوذمنع)] آن نمی کند ، بلك اگر ممتنع باشد محتاج
شوند در بیان امتناع او^۳ بدلیلی منفصل .

بس متحصّل شد از جمیع این ، کی عدّت قریبۀ فاعلی نفس :
واجب الوجود نیست ، و نه عرضی ، و نه جسمی ، و نه احد جزوین او -
اعنی مادّه ، و صورت ، و نه نفسی دیگر - از آن روی کی نفس است ،
بس عدّت او عقل باشد : یا مطلقا - یا ببعضی اعتبارات^۴ ، و لابد باشد کی
منتهی شود بانج او [«عقل»] مطلق باشد ، و کلّ نفوس مستند شوند بآن ،
و هو المطلوب .

۱ - بمانده - م . ۲ - دریح - اصل . ۳ - آن - م - ط - م ب . ۴ - یا باعتبارات - یا ببعضی
اعتبارات باشد - م - ط .

مقاله دوم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
 در آنک اگر عقل نبودی نفوس در تعقلات خویش
 از قوت بفعل نیامدی و آنک مستند کمال ذاتی
 نفس عقل است

هیچ شیء از اشیاء مخرج ذات خود نباشد از قوت بفعل در امری
 از امور، - جسه اگر ذات او اقتضاء خروج کردی بفعل، بقوت نبودی
 اصلاً. و هر چه مخرج ذات خود باشد از قوت بفعل اعتبار کونّه بِالْفِعْلِ
 اشرف باشد [از] اعتبار کونّه بِالْقُوَّةِ بس واجب «(با)» شد کی ذات او
 اگر از نفس خود قبول کمال کند اشرف باشد از ذات او، و این محال است.
 آنگاه بسیط واحد از آن روی کی [بسیط است] و واحد -
 درست نباشد کی [فاعل آن باشد که] قابل اوست، و الاّ فعل او بجهتی
 باشد، و قبول او بجهتی دیگر، بس درو ترکیب مائی^۱ باشد، هذا خلف.
 و چون این ثابت شد، بس نفسی^۲ کی عاقل^۳ بوزه باشد بقوت بعد از آن
 بالفعل عاقل^۳ گردد لابد [باشد] او را از مخرجی در آن بفعل - کی آن

«(یا)» عقلی باشد، یا مستند بعقلی، و برهان آن اینست کی:

نفس چون صورتی معقوله ازو غایب شود: گاه باشد کی مفتقر
 می شود در استعادت آن صورت بکسبی جدید، و گاه باشد کی مفتقر
 نمی شود در استعادت آن بکسب -

و صورت مدر که چون حاضر باشد نزد قوت مدر که قوت از آن غایب

۱ - تایی - م . ۲ - نفس - ط . ۳ - فاعل - م .

نشود - بلك مدرک آن باشد بالفعل . - تونمی بینی قوت را کی چون غایب شود از صورت آنگاه معاودت آن کند و التفات کند بآن، باشد کی حادث شود آنجا غیر تمثّل صورت او را ۱، بس واجب باشد کی صورتی کی غایب شده باشد از آن از قوه مدرک که زایل شده باشد زوالاً ما .

و چون زایل شده باشد و متحفظ ۲ نشده در قوتی دیگر - کی چون خزانه باشد آن قوت مدرک که را - مفتقر شود قوت مدرک که در استعادت آن بتجشم کسبی « [مثل] » تجشم کسبی کی در ادراک آن صورت بود اول بار . و اگر متحفظ ۲ شود در قوتی دیگر چون خزانه مفتقر نشود قوت مدرک که در استعادت آن صورت به بیشتر « (از) » مطالعه خزانه ، و التفات بآن بسی احتیاجی بآنک اکتساب کند ، چنانک اکتساب کرد در اول امر ، و اگر مفتقر شود بتجشم کسب جدید ذهول - و نسیان یکی باشد .

و صورت عقلی چون غایب شد - و استرجاع آن مفتقر نشد بکسب جدید - لابد باشد کی محفوظ باشد در شیئی ، و الا مستغنی نبوده باشد از تجشم « [کسب] » مذکور . و آن شی نشانید کی جسم باشد - و نه جسمانی ، - جه محالست کی معقولات مجرّده دریشان حاصل شود ، بس آن شی مجرّد باشد .

و این مجرّد : یا نفسی باشد کی مدرک آن صورت است - یا غیر او ۳ و نمی شاید کی او نفس ۴ باشد و الا غایب نشدی از آن صورت ، از برای آنج گذشت . و نمی شاید « (نیز) » کی جزء نفس باشد ، - جه او را جزء نیست چنانک شناختی ، بس لابد باشد کی جوهری عقلی بود . - یا ه منتهی شود بجوهری عقلی .

۱ - بمثل صورت او را - اصل - ط . - - بمثل صورت اودانی - م - رجوع کنید بشرح اشارات قدم دوم (حکمت) چاپ تهران ۱۳۰۵ ص ۹۱ . ۲ - منحفظ - م - ط .
 ۳ - آن - م - ط . ۴ - نفسی - اصل . ۵ - تا - م .

اما آنک او جوهرست بجهت آنک اگر عرض باشد محلّ او مجرد باشد،
والاعراض جسمانی باشد و آن باطل است، و آن مجرد آن جوهرست^۱
کی کلام ما در آن است.

واما آنک او عقلی است یا منتهی شود بعقلی - بجهت آنک اگر
نفس باشد و معقولات درو بقوّت بوزه باشد و بفعل آمده مفتقر شود
بمکملی و مفیدی^۲ دیگر، و بجهت دفع تسلسل و دور کی محال اند لابدّ باشد
از انتهای بجیزی کی معقولات در آن بقوّت نباشد - بلك در آن بفعل
باشد. و آن واجب الوجود نیست، - جه زود باشد کی روشن گردانیم
ترا امتناع آنک او محلّ هیأت باشد، بس آن: یا عقل باشد مطلقا، یا
منتهی شود بانج او جنین باشد. و باین^۳ کی گفتیم مطلقا آن می خواهیم -
کی عقل باشد بجمع اعتبارات، نه آنک عقل باشد باعتباری - و نفس
باعتباری دیگر. و این جوهر مجرد دست کی نفوس «[را]» کمالات می دهد
و نسبت او [با] نفوس بشری چون نسبت شمس است با ابصار، بلك اتم،
و او چون خزانه ایست معقولات را، چون اقبال کنیم برو^۴ قبول کنیم
ازو، «و» [و] چون مشتغل شویم ازو بجانب حس صورت عقلی از ما
محو شود.

و اتّصالی^۵ کی واقع می شود میان نفوس ما و میان او: آنست کی

رسم می کند در نفوس ما صورتی^۶ عقلی کی متخصص شده باشند بسبب
استعداداتی خاص کی مخصوص آن احکامی خاص باشد - از ادراکات جزئی
سابق - کی معدّ باشند مرادک کلیّات «[را]»، یا ادراکات^۸ کلی مناسب کی
متأدّی باشند^۹ بمدرك کلی و اگر نه آن مخصوصات بوذی ادراک نفس بعضی صور
را دون سائرها تخصیص من غیر مخصوص باشد، و آن باطل است

۱ - نیست - اصل . ۲ - مفیدی - اصل - م . ۳ - با این - اصل . ۴ - و برو - ط .
۵ - و اتصال - ط . ۶ - صورتی - اصل . ۷ - باشد بحسب - م - باشد بسبب - ط .
۸ - ادراک - اصل . ۹ - باشد - اصل .

بیدیهه . و هر گاه کی وصله ۱ منقطع شود میان نفس و آن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس ۲ ازو بمایلی عالم جسدانی^۳ ، یا نفس ملتفت شود بصورتی دیگر منجمی ۴ شود آنج متمثل^۵ بوذ در نفس اولاً ،

و نظیر نفس درین از جسمانیات هر آقا است ، - جه چون محاذات کنند آنرا بصورتی متمثل شود در آن [و خون آینه را بگرداند از محاذات آن صورت آن تمثل زایل شود . و بسیار باشد کی متمثل شود در آن] ، غیر آن صورت بحسب آنج محاذات کنند بآن .

و همچنین است حال نفس چون اعراض کنند باو از جانب قدس بجانب حس^۶ - یا بجیزی دیگر از امور قدس^۶ ، و این نیز نفس را نباشد الا^۷ کی اکتساب ملکه اتصال بآن^۷ جوهر عقلی^۷ کرده باشد و نسیان - در صور خیالی بسبب زوال آنست از خزانه . و این جوهر اگر ازو چیزی زایل گردد محتاج شود بمخرجی^۸ دیگر کی او را از قوت بفعل آرد ، و کلام عاید شود در آن .

و چون نفس ذات هیثی باشد کی متمکن شود بآن واسطه^۹ از اتصال بجوهر عقلی^{۱۰} ذهول او از صور معقوله محوج نگرداند او را باستیناف اکتسابی - و آن هیث ملکه اتصال است . بآن . و چون آن ملکه از ۱۱ نفس زایل شود («و») د آن زوال نسیان آن باشد کی مختص^{۱۱} باشد بآن ملکه از معقولاتی کی حاصل باشد نفس را .

و تصرف نفس در صور خیالی^{۱۲} ، و معانی و احکامی کی در حافظه است - بتوسط قوت فکری^{۱۲} [است] کی افادت آن کند استعداد ۱۲ اتصال بعقل مفارق ، و حصول صوری کی مناسب آن استعداد باشد ، و تخصص

۱ - وصلی - اصل . ۲ - نفسی - اصل . ۳ - حرابی - اصل .
 ۴ - منجمی - اصل . ۵ - متمسک - اصل . ۶ - نفوس - اصل . ۷ - آن - اصل .
 ۸ - بمجموعی - م . ۹ - بواسطه - اصل . ۱۰ - عقل - م . ۱۱ - ملکه را - اصل .
 ۱۲ - در استعداد - م .

تصرفات فکری بصورتی صورتی مخصّص استعداد نفس است. ^۱ صورتی را از عقلیات .

و گاه باشد که استعداد صورتی عقلی از صورتی عقلی حاصل شود با آنکه صورت ^۲ عقلی «(خالی)» نباشد از محاکاتی ^۳ که آنرا باشد از قبیل تخیل ^۴ [(ب)] آنج لایق باشد بقوتی جسمانی . - آخر تو نمی بینی که تفکر در اشخاص جزئی معدّ نفس است مر قبول صورت کلی را - کی متناول آن جزئیات باشد. چون صورت انسانیت کی مکتسب است از تصرف در خیال ^۵ جزئیات او . و چون صورت صداقت مجرد از عوارض مادی از تصرف ^۶ درین صداقت و آن صداقت . و این تصرفات در جزئیات ایشان مخصّصات استعداد تامّ باشند مر صورتی را از کلیات .

و گاه باشد که افادت این تخصیص کند معنی عقلی مر معنی عقلی را ، چون تصوّر محدود از حدّ - و مر سوم از رسم ، و لازم از ملزوم ^۷ ، [(و)] نتیجه از قیاس ، - و گمان مبر کی مقدّماتان محصلتان نتیجه اند بآن وجه که افادت وجود نتیجه کنند بلک ایشان معدّ اند نفس را با استعدادی ^۸ قریب مر حصول صورت نتیجه را در [(و)] از مبدأ مفارق .

و جنا: [(ک)] اولیا [(ن)] حکم بآن متوقف نمیشود بر غیر تصوّر طرفین ، و جواب ندهند در اولیات از لمیتی ^۹ - کی طالب تصدیق باشد همچنین ^{۱۰} چون مقدّمات لایح شد - و نفس ملتفت شد بآن ، حقّ الالتفات حصول نتیجه بین باشد ، و چون طلب لمیت ^{۱۱} تصدیق کنند ممکن نباشد « (کی) » آنرا جواب دهند بجیزی . وجه بسیار باشد شخصی ^{۱۲} کسی عرض کنند برو امری - و او را افادت علمی نکند - البته ، و افادت کند غیر

۱- است و صورتی - اصل - م - ب . ۲ - و با آنک صورت - م . با آنک صورتی - ط .
 ۳ - محاکاتی - م - ط . ۴ - بحیال - اصل . ۵ - مادی او - م . ۶ - ملزوم از لازم - اصل . ۷ - استعدادی - اصل . ۸ - کمیتی - اصل - ط .
 ۹ - و همچنین - م - ط . ۱۰ - کمیت - اصل - ط . ۱۱ - سحنی - اصل .

اورا علمی یقینی و طمأنینتی روحانی^۱، و این همه وسایط علم اند، و اما واهب علم غیر اینهاست.

و ما می یابیم جوهر نفس را در اطفال خالی از^۱ هر صورتی عقلی^۲، آنگاه معقولات بدیهی^۳ او را حاصل می شود بی تعلّمی و رویتی. و حصول این معقولات درو بمجرّد حسّ و تجربه نیست، چه^۲ ایشان افاده نکنند بمجرّد ایشان حکمی کلی^۳ را، چه امن نباشد ازو [(جود)] چیزی کی مخالف آن باشد کی ادراک کرده باشند آنرا.

و حکم «(ما)» بآنک: کُلّ اعظم است از جزء او مثلاً نه از برای آنست کی احساس کرده ایم کی هر جزوی را این حال است، و همچنین است قول در تصدیق ما براهین^۳ چون صحیح باشند، چه اعتقاد ماصحّت آنرا بتعلّم صحیح نشود^۴ و الاّ آن متمادی شود بما لایتناهی، و از حسّ نیز مستفاد نیست. چه «(حسّ)» افادت حکم [ی] کلی نکند، بس این اشیاء حینئذ از فیض^۵ آسمی باشد کی متصل شود بنفس^۶ نطقی و متصل شود بآن، و در نفس این صور عقلی حاصل شود و آنج او ازین^۷ فایض شد لابد^۸ باشد از آنک این معقولات حاصل باشند [د] ر آن از برای آنج از بیش رفت کی واجب است کی آن جون خزانه باشد معقولات را، و جون جنین باشد جسم و جسمانی^۹ [نباشد، چه معقولات در جسم و جسمانی] حاصل نشود، و لابد^۸ است کی در آن بقوّت نباشد، و الاّ محتاج شود بمکملی دیگر و مخرجی^۸ او را در آن قوّت بفعل، و مستکمل نباشد در آن بالتی بدنی^۹ بس او ازین حیثیّت نفس نباشد. و نه واجب الوجود، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او محلّ هیچ چیز نباشد، بس او جوهری عقلی^{۱۰} باشد کی نفس ناطقه را قائم مقام ضو^۹ باشد بصررا. الاّ آنک ضو^۹ بصر را افادت

۱ - خلاو - اصل . ۲ - جون - اصل . ۳ - براهین - اصل . ط . ۴ - شود - اصل . م .

۵ - فیضی - اصل . ۶ - بنسی - م . ۷ - این ازو - م - ط - مب .

۸ - مخرج ط - . ۹ - صور - اصل .

قوت می کند بر ادراک فمطّ، نه افادت صورت مدرّ که، و این جوهر بانفراد ذات خود افادت قوت بر ادراک می کند قوت نطقی را، - و تحصیل صور مدرّ که نیز می کند مر قوت نطقی را و اشغال^۱ بدنی عائق نفس می شود از اتصال بان، بس متصل نشود بان الا بر فض قوی بدنی و تخلیه آن -

رفض^۲ بکلّیت، و گوئیا این غیر ممکن باشد مادام کی نفس را با بدن تعلقی باشد، یا رفضی کمتر از آن، و هیچ «[جیز]» منع نفس نمی کند از دوام اتصال بان الا بدن، و تجربه و حدس دلالت می کنند برین .
و چون نفس مفارقت کند از بدن و درو جیزی نمانده باشد از هیات مکتسبه از بدن کی او را عِنْدَ مُفَارَقَةِ ((الْبَدَنِ)) جانان کند کی گوئیا مفارقت نکرده است از و^۳ همیشه متصل باشد بمکمل خویش [(و) متعلق بان، و بدرستی شناختی کی] (لذّت حقیقی) [لذّت عقلی] است، و این کمال حقیقی است نفس را، بس عقل است کی مکمل نفس است، و از علل اتصال با و^۴ قوتی بعیده است کی آن عقل هیولانی است و متوسطه کی عقل بالملکه است^۵ و قریبه کی عقل بالفعل است، الا آنک عقل هیولانی^۶ معدّ نفس است مر اتصال و حصول او ایل را نه بتوسط قصدی فکری از نفس، و آن [دو] قوت دیگر معدّ اند با قصدی .

مقاله سیم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم الهی است

در بیان استناد مالا یتاهی از حرکات و حوادث به قوت^۷

قوت چون غیر متهاهی باشد از جهت [(۱)] عطاء مدّت ممکن نباشد کی قابل تجزی باشد بوجهی از وجوه، و نه بعرض، چه هر قوتی کی متجزی شد هر یکی^۸ از اجزاء او قوی باشد بر بیزی، و جمله قوی باشد بر مجموع

۱ - اشتغال - اصل ۲ - تجلیه آن یا رفضی - م - تجلیه آن رفض - ط .

۳ - آن و - اصل ۴ - با و قریبا و - اصل ۵ - باشد - اصل ۶ - هیوانی - اصل .

۷ - بفعل - ط - مب . ۸ - در یکی - اصل .

آن اشیاء، و جون جنین باشد، هر جزوی اضعف باشد و اقل مقویاً علیّه از جمله، بس اگر قویّ شود هر یکی ازین اجزا، یا بعضی از آن بر مالاتناهی از وقتی معین^۱، بس مقویّ جمله از ید باشد از آن، و هیچ زیادتى بر غیر متناهی نیست الاّ از جهت طرفی کی متناهی شود بآن، بس این باقی ماند کی (ب) هر یکی از آن اجزا قویّ شود از آن وقت معین بر متناهی، بس جمله یز متناهی باشد و فرض کرده شد کی غیر متناهی است هذا خلف.

و همچنین اگر قوّت غیر متناهی باشد از جهت عدت، جه عدت جون متعاقب باشد لازم آید^۲ کی مدّتی کی عدد غیر متناهی^۳ [در آن واقع شده باشد غیر متناهی] باشد، و خلف مذکور عاید شود. و اگر عدد متعاقب نباشد بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد.

و روشن شود نیز امتناع عدم تناهی قوّت باعتبار عدت بر هر یکی ازین دو تقدیر، جه اگر او محتمل^۳ تجزّی باشد کّل واحد از آن عدت: یا قابل شدت - و ضعف نباشد، مثل تعقل ما کی واحد نصف اثنین است، یا قابل هر دو باشد، مثل کّل واحد از حرکات^۴.

اگر اوّل باشد لابدّ بود کی بعضی قویّ شوند بر چیزی از آن، - و محال است کی قویّ شود بر آحادی^۵ [مثل آحادی که کّل بر آن قویّ شود، و آن غیر متناهی است، و الاّ فرق نماید میان کّل و جزو او، و محال است که^۵ قویّ شود بر آحادی] . همچنان و آن متناهی باشد، و الاّ جمله نیز قویّ شود بر متناهی. بس باقی نماید الاّ آنک بعضی قویّ شوند بر آحادی کی هر یکی ازیشان اقلّ^۶ باشد از آحاد کّل متناهی^۷ یا غیر متناهی، و هر چگونه کی باشد موجب آنست کی آحاد قابل اقلّ و ازید باشد، و آن خلاف فرض است.

۱ - معتبر - اصل . ۲ - اند - اصل . ۳ - محتمل - ط . ۴ - از حرکاتش - اصل .

۵ - هم که - م . ۶ - اصل - اصل .

۷ - و کل متناهی - اصل - کّل یا متناهی - م د کل نامتناهی - ط .

و اگر ثانی باشد بعضی از قوت اگر قوی نباشد بر تحریک آنک کلّ تحریک او کرده [(است)] لاشکّ قویّ باشد بر تحریک اصغر از آن .
 آنگاه کلّ را ممکن باشد تحریک آن اصغر را حرکاتی اسرع ، بس تحریک کند در مثل زمان تحریک جزو - تحریکی کی عدد آن بیش « [تر] » باشد ، بس عدد مبتدا از وقت معین اگر صادر شود از جزء ، اقلّ « [از] » آن باشد کی اگر صادر شود از کلّ ، چه او ابطاً ۱ است ، بس آن بعضی باشد از صادر از کلّ ، و ابتداء هر دو یکی است ، و واجب باشد کی ناقص شود مقویّ علیه - نه از جهت مبتدا ، و آنج ناقص شد از جهتی او ۲ متنهای باشد از آن جهت ، بس صادر از جزء متنهای باشد از جهات ، و محال مذکور راجع گردد ، -

و باین روشن شود استحالت اشتراك ایشان هر دو در فعل ، و خلاف درین باشد کی فعل کلّ اشدّست از فعل جزء و هر قوتی کی در جسمی است محتمل تجزّی است ، بس هیچ چیز از قوی غیر متنهای موجود نباشد در جسم .

و هیچ قوتی از قوی جسمانی غیر متنهایه النحریر بک نیست ، خواه : تعلق او بجسم تعلق حلول باشد - یا تعلق بوجهی دیگر . چه قوت غیر متنهای اگر تحریک جسمی کند در مسافتی بکلّ قوت خویش ، نه بعضی - تا این نباشد کی قوت ارادی امساک کند از تشدید حرکت و کمال آن قوت بدوام تحریک منصرف شود ۳ ، و قوتی دیگر متنهای تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت بعینها ، لا محاله هر یک از ایشان - تحریک در زمانی کنند ۴ ، و نسبتی باشد زمان ایشانرا بضرورت ، و همچنین سرعت حرکت هر دو و بطوّه ایشانرا نسبتی باشد ، و هیچ شکی ۵ نیست در آن کی قطع جسم آن مسافت را بقوت غیر متنهای در زمانی ۶ باشد کی اقصر

۱ - ابطال - اصل . ۲ - از - اصل . ۳ - نشود - م . ۴ - کند - ط . ۵ - شك - ط .

۶ - مب بی : در زمانی .

باشد از زمانی کی قطع آن کند بقوّت متناهی، و الاّ تفاوت بَیْنِ الْقُوَّتَیْنِ ظاهر نشود ۱ و حرکتی کی زمان آن اقصر است - اسرع باشد از آنک زمان او اطول است، و نسبت قوّت با قوّت، چون نسبت زمان بزمان است، لکن نسبت زمان با زمان، نسبت متناهی است با متناهی، بس نسبت قوّت با قوّت نیز همچنین باشد، و لازم ۲ آید کی قوّتی کی فرض کرده بودند کی غیر متناهی است متناهی ۳ بوزه باشد هذا خلف.

و متصوّر نیست قوّتی کی تحریک کند تحریکاتی غیر متناهی در

شدّت، و الاّ تحریک او لا فی زمان باشد، چه اگر در زمانی باشد، با آنک هر زمانی قابل قسمت است جنانک شناختی، کون آن حرکت در بعضی از آن زمان اقتضاء آن کند کی اشدّ باشد از کون حرکت ۴ در کلّ آن زمان، بس حرکت ۴ در کلّ آن زمان لا نِهَایَةَ لَهَا فِي السَّیِّدَةِ نبوده باشد، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

و چون مقرر شد کی هر قوّتی کی حال است در جسمی، یا متعلّق است بآن، هر چگونه کی باشد جایز نیست کی غیر متناهی باشد در ذات خود، یعنی بحیثیتی نباشد کی صادر شود ازو غیر متناهی در مدّت، یا در عدّت، یا در شدّت، بس از واجبات باشد کی اگر حرکات ۶ غیر متناهی باشد، یا حرکتی واحده - همچنین، استناد آن بعقلی واحد باشد، یا بیشتر، لکن مقدّم حوّا است، بس تالی مثل او باشد.

اما بیان صدق متّصله آنست کی آنج ما عدا عقل است: یا جسم است، یا متعلّق باو، یا نه جسم، و نه متعلّق باو، لکن از جسم و آنج متعلّق است باو، مالا یتناهی صادر نشود. بس آنج این ازو صادر شود. نه جسم باشد، و نه متعلّق بجسم، و این اگر واجب الوجود باشد ممتنع

۱- شود - اصل . ۲- و الا لازم - مب . ۳- مب - ط بی : است متناهی .
 ۴- حرکت - اصل . ۵- مقرر - م - ط . ۶- حرکاتی - اصل .

بودگی میان او - و میان محرک جسمانی^۱ واسطه نباشد ، چنانکه زود باشد
کی بدانی خواه : آن محرک نفس باشد ، یا غیر نفس ، و اعادت کلام کنیم
در واسطه ، و اگر عرضی باشد محلّ او عقل باشد - لا غیر ، و الاّ بری^۲
نبوده باشد از تعلق بجسم . و اگر جوهری باشد - او عقل است ، چه ما
بعقل نمی خواهیم ، الاّ جوهری کی او باین مثبت باشد .

و اما بیان حقیقت^۱ مقدم ، بجهت آنکه اگر نه^۲ وجود حرکتی غیر
مقطعه بودی ، هیچ حادثی حادث نشدی ، - چه حادث را بعلت^۳ دایم^۴
نیابند ، الاّ آنکه متوقف شود ایجاب علت^۵ او را بر حادثی دیگر ، و الاّ
وجود او در بعضی احوال دون البعض ، ترجیح^۶ من غیر مرجح بودی ،
(بس) لابد^۷ باشد از توقف او بر حادثی ، و آن حادث متوقف شود بر
حادثی دیگر - و هكذا^۸ الی غیر النّهایه .

و اجتماع این حوادث در وجود جایز نیست ، چه مستحیل است
وجود اموری غیر متناهی کی مترتب باشند بطبع^۴ - و مع در وجود ،
بس هر حادثی حادثی دیگر بر او سابق باشد لا الی^۱ اول^۲ ، و سابق نشاید
کی علت^۳ تامه^۴ « (وجود) » لاحق باشد ، چه او موجود نیست در حال وجود
سابق ، بس لابد^۵ علت^۶ تامه^۷ وجود لاحق مرکب باشد از موجودی دایم الوجود -
و از سبق حادثی دیگر - آنکه حادث چون حاصل شد - « و » او را علت^۸
ثباتی^۹ « [باشد] » نسبت^{۱۰} حادث بآن علت^{۱۱} دایم نباشد - و الاّ دایم بودی
لکن حادث است . بس نسبت^{۱۲} را علت^{۱۳} حدوث - و ثبات باشد ، آنکه
کلام عاید شود به نسبت^{۱۴} نسبت^{۱۵} ، در نسبت^{۱۶} آن بعلت^{۱۷} ثبات ، و
متسلسل شود عدل^{۱۸} ثابته الی غیر التّهایه ، بس لابد^{۱۹} باشد از وجود چیزی
کی ثبات او بر سبیل تغییر و حدوث بود - بمعنی آنکه^{۲۰} ماهیت او نفس

۱ - حقیقت - م. مب. ۲ - اگر نیز - م. ۳ - دایم - م. ط در اکثر مواضع . ۴ - مطیع - مب .
۵ - سبب - اصل - بسبب - م. ۶ - نه نسبت نسبت - اصل . ۷ - علت - م. ۸ - آنکه که - ط .

تغیّر - و تجدّد است ، و او را اورا (ی) این مفهومی نیست ، بس دوام این ماهیت و ثبات آن دوام تغیر باشد ، و ثبات او ، و آن شیء حرکت دایمه [۴] است .

و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حدوث حادثی ، بجهت آنک چون حادث نشد ۱ در حالتی ، چه موجب بود حدوث او را بعد از آن حالت . - و بضرورت مفتقر شود بحادثی و آن حادث نیز مفتقر شود بمثل خود ، بس حدوث بعد از انقطاع حرکت دایمه متصور نباشد ، و هر گاه کی فرض حرکت ۲ دایمه کردند ، استفهام بلم منقطع شد .

و لابد این حرکت دوری باشد ، والا لازم آید انقطاع آن ، - بدلیل آنک حرکت مستقیمه در يك جهت الی غیر النهایه نرود ، بجهت وجوب تناهی جهات - و ابعاد . و ۳ لابد باشد آن ۴ حرکت را از انقطاع بجهت وجوب سکون میان هر دو حرکت مستقیم ۵ متضاد - یا متخالف ۶ هر چگونه کی باشند ، - چه حرکات مستقیمه لابد باشد کی بسوی جهتی باشند ، و لابد آن جهت حدی باشد کی منتهی شود بآن ، و عمر کی که موصل جسم است بآن حد : خواه میل باشد ، و خواه طبیعت ، و خواه هر چیز «(ی)» کی باشد ، واجب است کی مغایر آن باشد - کی ۷ عمر کی است از آن حد بجهتی دیگر - کی مخالف آن باشد ، و لا شک موصل بحدی موجود باشد حال الوصول الیه بضرورت آنک علت ۸ و وصول است و وصول آنی الوجود است ، و ۹ سبب مقتضی حرکت از آن حد بحدی دیگر کی مخالف او باشد - در جهت [(وجود)] او ، مجامع ۱۰ وجود سبب

۱ - شد - ط . ۲ - حرکتی - م - ط . ۳ - و بتعاود - م - ط - مب .
 ۴ - و آن - ط . ۵ - منقسم - م . ۶ - متخالف - اصل - ط . ۷ - و - ط .
 ۸ - بضرورت اقل علت - م . ۹ - دو - ط . ۱۰ - جامع - ط .

موصول بحدّ ۱ اول نشود . - بس او حادث باشد بَعْدَ اَنْ اَلْمَوْصِلِيَّةُ ، بعدتی کی مجامع ۲ قبلیت ۳ نشود ، - نه ۴ جون بعدیت ذاتی ، و آن حادث هم آنی الوجودست ، بس میان [(آن)] موصلیت بحدّ اول ، و آن لاموصلیت بآن - و او آن نیست کی درو سبب حرکت از آن حدّ تا بآنجا کی حرکت باو منتهی شد . بجهت مخالف ۵ یا «زمانی» باشد ، یا نباشد . اگر نباشد تنالی آنات لازم آید ، و اگر باشد آن زمان سکون است ، بس حرکت منقطع شود - و حفظ زمان نکند ، بس حرکتی کی حافظ زمان است مستدیر باشد . آنگاه حدوث محرک از آن حدّ مستدعی وجود حرکتی متصله مستمر ۶ باشد ، بس اگر مستقیمه باشد کلام عاید گردد ، بس واجب باشد کی مستدیر باشد : خواه بَيْنَ الْحَرَكَتَيْنِ اَلْمُسْتَقِيمَتَيْنِ زمان ۶ سکونی باشد و خواه نباشد .

بس هیچ حادثی نیست الا آنک منفعل است از حرکات دوری سماوی . - و ازین است کی اگر سماویات ، یا چیزی از آن حادث بوزی ، مفتقر شدی بسماویات ۷ «دیگر» کی متحرک بودند [(ی)] بردوام - حرکتی دوری و اینها آن باشند کی کلام مادر آن است . بس سماویات ثابت اند - و دایم برحالت واحد «ه» در ذوات ایشان و اعراض قارّه ۷ ایشان ، لکن بسبب حرکات مختلف ایشان ، ایشانرا اختلاف اضافاتی حاصل می شود چنانک گذشت .

و این حرکت ۸ دوری مفتقر نشود بعلمتی حادثه . - بجهت آنک اورا ابتداء زمانی نیست ، و او دایم است باعتباری ، - و باین سبب مستغنی

- ۱ - بجد - م . ۲ - جامع - ط . ۳ - سلیت - م . ۴ - به - ط - مب .
 ۵ - کذا فی النسخ الاربع و مقصود از جمله معترضه توضیح دادن آن لاموصلیت است .
 ۶ - زمانی - م . ۷ - واعراض وارده - ط . ۸ - حرکات - اصل .

شدن از علّت حادثه . و حادث است باعتباری و به این ^۱ سبب مستند حادثات
شد ^۲ ، - جه :

مراد «(ما)» از حادثات کی موضوع قول ماست کی : **كُلُّ حَادِثٍ
فَلَهُ عِلَّةٌ حَادِثَةٌ** ماهیتی است - کی حدوث ، و تجدد عارض ^۳ «[او]»
شده باشد - از آن روی کی معروض آنست ، و حرکت جنین نیست ،
بلك او لذاتها حادث است ، بمعنی أنك ماهیت او آن حدوثی است
کی بآن اینجا نفس تغیر ^۴ - و لا ثبات میخواهیم ^۵ . و چون آن حدوث
یا ^۶ تجدد یا تغیر ، بهر کدام عبارت کی خواهی کی تعبیر از و کنی دایم باشد ،
مفتقر نباشد بآنک علّت او حادث باشد ، الا آنک عارض شود او را تجددی
و تغیر ^۷ «(ی)» - کی زاید باشند برو ، چون ^۸ حرکت حادثه بعد از آنک نبوده
باشد ، بخلاف حرکت متصله دایمه - کی شناختی کیفیت تعلق او
بأراد ^۹ «ا» ت کلی و جزوی . و حدوث علّتی کی معلول حادث ^{۱۰} بآن
مفتقر است لازم نیاید کی حدوثی باشد زاید ، و الا صحیح نبودی اسناد
حوادث بحرکت دایمه .

و حاصل آنست کی **كُلٌّ** واحد از متغیرات منتهی می شود بماهیتی
دایمه - کی نفس تغیرست ، و آن حرکت است کی **مَعْرِفَتٌ** ^{۱۱} بآنک او
هیئتی است کی ممتنع است ثبات او لذاتها ، بس بجهت دوام او ^{۱۲} علّت او
حادثه نبود ، و بجهت آنک نفس تغیر است صحیح شد کی او علّت
متغیرات ^{۱۳} «[با]» شد و اگر نه این حرکت بودی :

لازم آمدنی از تأثیر واجب لذاته در معلول اوّل او جنانک زود
باشد کی بدانی ، دوام معلول معلول او ^{۱۴} ، و همچنین تا منتهی ^{۱۵} شود
بحوادث عنصری البتّه .

۱ - و نه این - اصل - م . ۲ - باشد - اصل . ۳ - بغیر - ط . ۴ - مب . ۵ - میخواهم
- ط . ۶ - مب . ۷ - با - اصل . ۸ - و چون - م . ۹ - حادثات - م . ۱۰ - معرفت - م .
۱۱ - که او - ط . ۱۲ - دوام معلول او - ط . ۱۳ - مساهی - اصل .

ولازم آمدی از وجوب حدوثِ علتِ هر حادثی عنصری، تسلسلِ علل و معلولات حادثه کی موجود باشند معاً، و ایشان را نهایت نباشد. ولازم آمدی از عدم هر چیز کی بوزی عدمِ علتِ او، و («عدم»)، علتِ علتِ او - همچنین تا منتهی ۱ شدی امر بواجب الوجود لذاته. [(و)] معدوم شدی آنج عدم او ممتنع است. و این لوازم همه باطل است، و وجه لزوم آنها شناخته از اصولی کی تقریر آن از پیش رفت.

و بواسطه وجود حرکت مستمر^۲ هیچ ازین ممتنعات لازم نیاید، پس اگر نه وجود عقلی بوزی، یا بیشتر - کی موجب این^۳ حرکت بوزی. این حرکت را نیافتندی.

و نمی شاید کی عقل مباشر این حرکت باشد، و الا او را تعلقی بجسم باشد - از طریق تصرف در آن، پس ۴ عقل نبوده باشد، - بل معنی استناد این حرکت بعقل آنست: کی او لایزال دایم الفیض است بر °

نفسی کی محرك است این حرکت را، و ممد اوست بقوت غیر متناهی خویش - و نفس قبول می کند آن فیض را، و تأثیر می کند تأثیری غیر متناهی - بر سبیل وساطت، نه بر سبیل مبدأیت کی امتناع آن بیان کرده شد، - جه آنج متعلق است بجسم ازو نامتناهی صادر نشود - اگر منفرد باشد، لکن این جایز باشد اگر لایزال مستمد باشد از مبدأی عقلی، و ممتنع نیست. بر اجسام انفعال غیر متناهی، بلك ممتنع بریشان فعل غیر متناهی است - بر وجه استبداد - بی آنك استمداد امری از غیر [(ی)] کند.

۱ - متناهی - اصل . ۲ - مستقیمه - م . ۳ - از - اصل . ۴ - سیر - اصل .
 ۵ - کی بر - اصل .

مقاله چهارم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم الهی است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است

لابدست از افتراق اجسام در هیأت ، و هیأتی کی بآن مفترق می شوند
ممتنع است کی معلول نفس جسمیت باشد - از آن روی کی جسمیت است -
و الاّ اجسام متّفق بودندی در هیأت ، و مقادیر ، و اشکال ، بسبب اتّفاق
ایشان در جسمیت و .

چون مجرّد جسمیت اقتضاء این هیأت نمی کند - با آنک اجسام را
قیام نیست الاّ بآن ، بجهت استحالت وجود اشیاء متکثره - بی مخصّصات
ایشان ، واجب شد اّ ازین کی قیام اجسام نباشد الاّ بجیزی کی غیر جسم است ،
بجهت آنک :

چون بعضی اجسام موجب آن مخصّصات نیستند از آن روی کی
جسم اند - جسمی غیر (« آن ایجاب ») آن نتواند کرد [ب] سبب اشتراك
کلّ اجسام در طبیعت جسمیت ، - و غیر جسم .
اگر عرض باشد ایجاد « [جسم] » نکند کی جوهرست ، - از برای
آنک شناختی از امتناع افادت آنج او را قوامی بنفس خود نباشد ، وجود
آنج او را قوامی بنفس خود باشد .
[(و)] اگر عرض ۲ نباشد .

واجب الوجود نباشد ، چه ازو صادر نشود بی واسطه آنج او را
ترکیبی باشد ، الاّ کی [« ا »] ایجاد احد جزوین ۳ او کند اوّلاً - و ایجاد باقی
کند بواسطه آن ثانیاً ، لکن ایجاد کردن او جسم را این جنین ممکن
نیست ، - چه احد جزوین ۳ او ماده است ، و آن دیگر صورت ، و از بیش

۱ - باشد - ط ۰ ۲ - غرض - م ۰ ۳ - جزوی - اصل ۰

رفت بیان استحالت آن کی یکی ازیشان علت دیگر باشد، یا ۱ واسطه مطلقه ۲ در وجود دیگر .

وجوه «ی» [ی] نفسانی هم نباشند ، و الا متعلق باشد بجسم ، و فاعلیت او مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَلِكَ بواسطه جسمی باشد کی باو متعلق است ، و ما سخن در آن گوئیم کی آن جسم ازو صادر شده است ، و لابد باشد از انتهای در آخر امر ۳ بعقلی کی او مصدر اجسام باشد بعد از واجب الوجود .

و کیفیت این مصدریت آنست: کی مبدأ مفارق ازو فایض می شود و وجود هیولی باعانت صورت مِنْ حَيْثُ هِيَ صُورَةٌ مَا لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ هَذِهِ الصُّورَةُ الْمُعَيَّنَةُ - جه اگر مِنْ حَيْثُ [هُوَ] بَعَيْنَهَا ۶ بودی هیولی باقی نماندی بعد از مفارقت آن صورت بعینها ، و صحیح نبودی تعاقب صوربر هیولی واحده ، و گونهُ صُورَةٌ مَا امری واحد نیست بعدد ، بس کافی نباشد در وجود هیولی کی واحدست بعدد ، و ازین است کی هیولی در وجود خویش مفتقر شد (۵) بواحدی بعدد - دایم الوجود غیر صورت - کی مفتقرست ۷ بهیولی بِوَجْهِ مَا : خواه جایز باشد مفارقت صورت از هیولی ، و خواه جایز نباشد ، و مضاف ۸ شود بآن واحد صورت مِنْ حَيْثُ طَبِيعَتِهَا النَّوْعِيَّةُ ۹ ، و مجتمع شود ازهر دو علتی ۱۰ تامه هیولی را مُسْتَمِرَّةٌ الْوُجُودُ با او .

و آن مبدأ نظیر شخصی باشد کی استبقاء سقفی کنند بدعآمات متعاقبه - کی از آلت یکی می کند - و اقامت دیگری بدل آن ، - و آن

۱ - با - اصل . ۲ - معلقه - اصل . ۳ - در احرام - اصل . ۴ - یا ذات - م .
 ۵ - هو - اصل - م . ۶ - کذا والظاهر: من حيث تعینها . ۷ - مفیدست - م - غیر
 مفتقر - مب . ۸ - مضاف - م . ۹ - الشرعیته - اصل . ۱۰ - و علتی - م .

دعامات نظیر صور متعاقبه است - کی بآن آن ۱ مبدأ مفارق مستبقی وجود هیولی بود، و با اجتماع هر دو وجود هیولی تمام شد، و صورت عاقبه مِنْ حَيْثُ هِيَ بَلْكَ بَعِيْنَهَا در علیّت بعرض ۲ داخل (با) شد، و نزد تمام وجود هیولی صورت باو متشخص شود - از آن روی کی [(او)] این هیولی معینه است، از بهر آنک کی اوست کی قابل تناهی و تشکل است کی صورت بایشان متشخص می شود.

و هیولی نیز بصورت متشخص شود از آن روی کی او صورت مطلقه است، و موجب آن تشخص ۳، - جه تعقل نتوان کرد وجود صورت معینه الا در ماده معینه، و این جنین نیست ماده، با صورت، و این جنین واجب است کی تصوّر صدور جسم کنند از عقل.

و دلالت کند ترا دیگر بر آنک عقل علت جسم است آنک :

اگر جسم چیزی کند بصورت کند، جه او را بفعل بصورت می یابند، و فاعل نباشد الا آنک موجود باشد بفعل، و ممکن نیست کی فعل ۴ بماده کند، جه او باعتبار ماده ۵ موجودست بالقوه، و از آن روی کی او جنین باشد ازو فعلی صادر نشود، و صورت نوعی و صورت جسمی ازیشان افعال کی صادر می شود بتوسط آن چیزست کی قوام ایشان دروست، چنانک شناختی و جسم ۶ را توسطی نیست میان این صور - و میان آنج جسم نیست :خواه هیولی باشد، و خواه صورت، و خواه غیر ایشان، - بس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند، واجب باشد کی اوّل ایجاد هر دو جزو او کند - کی ماده - و صورت اند، - تا ۷ بواسطه ایشان ایجاد جسم کند. و چون ممتنع شد ایجاد هر دو جزو جسم بصورت جسمی، - بسبب عدم نسبت وضعی ۸ میان جسم - و میان هر یک ازیشان، واجب شود ازین

۱ - و آن - ط . ۲ - تعرض - اصل . ۳ - بشخص - ط . ۴ - عقل فعل - ط .
عقل - مب . ۵ - موده - ط - مب . ۶ - جسمی - ط . ۷ - یا - ط . ۸ - وصفی - اصل .

کی متمنع شود ایجاد جسم بصورت . - بس جسم را بواسطه جسمی نیابند^۱ و نه بنفسی نیز - از آن روی کی او نفس است، - جه نفس ازین حیثیت فعل نکند الا بواسطه جسم، جنانک گذشت، بس جسم^۲ بعقل یابند، یا عقل مطلق، یا عقل ببعضی اعتبارات .

و از جوهری کی دالّ است بر آنک جسم افادت وجود [(جسمی)] دیگر نکند آنست: کی اگر جنین بوذی هیولی جسمی کی او عدّت است متقدّم باشد بر جسمیت او، و^۳ هیولی معلول مشارک «است» در نوع مر هیولی عدّت را، و وقوع هیولویت^۴ بریشان هر دو (بوذ، و) بتواطوه است - نه تشکیک، و غیر آن، و لازم آید کی هیولی معلول متقدّم باشد بر جسمیت عدّت، - بس معلول بر عدّت مقدّم شود^۵، و این محال است. و اگر فلکی از افلاک - یا عنصر [(ی)] ایجاد فلکی دیگر کند - یا عنصری: یا حاوی ایجاد محوی^۶ کند، یا محوی^۷ ایجاد حاوی، و هر دو قسم باطل است .

اما اوّل: بجهت آنک از جسم فعلی صادر نشود الا چون شخصی معین گردد، - جه طبیعت نوعی تا^۸ جنین نباشد در خارج موجود نباشد بس عدّت وجود غیر نباشد، و حال معلول^۹ با وجود عدّت امکان است، جه معلول را وجودی و وجوبی^{۱۰} نباشد الا بعد از وجود عدّت - و وجوب او، نه با « [۱] » ایشان، و وجود محوی^{۱۱} و عدم خسلاً در حاوی هر دو مع اند، نه معیت مصاحبت اتّفاقی، بل معیتی مانع از انفکاک احدی ازیشان از آن دیگر، جه ایشان متخالف^{۱۲} نیستند در وجوب، و امکان، بروجهی کی انفکاک ایشان ممکن باشد، و تصوّر یکی نمی توان کرد الا بسا تصوّر دیگر [(و)] تشخّص حاوی عدّت، و همچنین وجود او، و وجوب^{۱۳}

۱ - نباشد - اصل . ۲ - بجم - م . ۳ - ازو - اصل : ۴ - هیولت - اصل
 - لویت - ط - مب . ۵ - نشود - م . ۶ - ما - اصل - با - م . ۷ - معلوم
 - اصل . ۸ - وجودی - ط - مب . ۹ - متخالف - اصل - ط . ۱۰ - اصل - م - ط .
 و ندارد - ط : وجود .

او متقدم است « [بر تشخص] محوی معلول ، و وجود او ، و وجوب او
بس عدم خلا :

اگر واجب باشد با وجوب ۱ او ملاً محوی همجنین باشد ، بسبب
عدم تخالف ایشان در وجوب ، و امکان - کی مؤدی باشد بجواز انفکاک ،
لکن محوی لابدست کی ممکن باشد با وجوب حاوی ، هذا خلف .

[(و اگر عدم)] خلا ممکن باشد با وجوب او ، بس [(او)] ممکن
باشد در نفس خود ، و واجب باشد بغیر خود ، بس خلا ممتنع لذاته نبوده
بل بسببی ۲ بوده باشد ، و بطلان آن بیان کرده شد ، و از امتناع خلا لذاته
لازم آید کی محوی واجب باشد لذاته ، نه ممکن ، و چون این لازم باطل باشد ،
آنک حاوی علت موجدۀ محوی باشد هم باطل باشد .

و ممکن است اختصار ۳ این بآنک : حاوی ممکن [(نیست)] کی
ایجاد محوی کند ، الا کی او متشخص باشد و تشخص او متصور نیست
الا کی محوی موجود باشد ، بجهت امتناع خلا ، بس اگر ایجاد محوی
کند محوی بر نفس خود متقدم باشد - تقدیمی بذات ، و آن محالست .
و اینک حاوی و محوی ممکن اند ایجاب ۵ امکان خلا نکند ، چون
حاوی علت محوی نباشد ، چه امکان خلو مکان هر دو امکان خلا ممتنع
نیست ، چه خلا بارتفاع حاوی و محوی معاً منفرض ۶ نشود ، بلك درین
« (کی) » ما در آنیم بآن منفرض ۶ شود کی محیطی فرض کنند - کی او را
حشو نباشد ، تا ۷ ابعادی کی خلاست منفرض شود . و اما عدم محض خلا
نیست ، چنانک از پیش رفت .

و اما ثانی : ، و آن اینست کی محوی علت حاوی باشد بطلان ۸
آن باینست کی متصور نیست - کی شیء ایجاد چیزی کند کی اعظم باشد از او ،
و اکمل ، و این قول کی برهان بآن گفته شد بر امتناع آنک احدی از حاوی

۱ - با وجود - م . ۲ - نسبتی - اصل . ۳ - اصل بی : اختصار - ط ؛
که اختصار . ۴ - با ایجاب - ط - مب . ۵ - متعرض - اصل - م . ۶ - یا - اصل .
۷ - و بطلان - اصل . ۸ -

«[و محوی]» عدت^۱ آن دیگر باشد ممکن است کی بآن برهان گویند - بر آنک : نفس «[ی]» کی متعلق است بأحدی از ایشان ممکن نیست^۲ کی عدت جسم آن دیگر باشد، و ظاهرست کی عدت جسمی کی بآن متعلق «[است]» نباشد ، - جه آنکس کی او را رتبت ابداع باشد مر جسمی را ، علاقه^۳ آن جسم او راقهر نکند - تساء بحیثیتی گردد کی کل افعال او یا بعضی متوقف شوذ بر توسط آن جسم ، و چون مکن نیست کی نفس عدت بعضی اجسام باشد ، ممکن نباشد کی عدت هیچ چیز از اجسام باشد ، - جه اجسام از آن روی کی اجسام اند هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگر «[جه]» اختلاف میان ایشان در امور دیگر واجب است^۴ و واجب الوجود ابداع اجسام بی واسطه نکند - بتقریری کی گذشت ، بس لابد باشد از توسط عقلی در ایجاد آن .

و اجسام^۵ اگر جه عدت موجوده نیست جسم را ، و نه احد جزوین «[او]» را ، لکن ماده جسمی دیگر را در بعضی احیان مستعد می کند مرقبول صوری ، و اعراضی کی فایض شود بر آن ماده از واهب^۶ الصور - کسی عقل است ، یا مستند باو . و آن جون آتش است کی ماده^۷ آبی^۸ کی مجاور^۹ او باشد بتسخین او آنرا مستعد می گرداند مرقبول صورت هوائی «[را]» از واهب آن ، و جون شمس کی معدست بمقابله مرقبول تسخین را از واهب آن . و از این است کی سخونت موجود می ماند^{۱۰} بعد از زوال شمس از مقابله . و هم از بهر اینست کی بسیاری «[از]» اعراض باقی می ماند بعد از انعدام آنج گمان می برند کی عدت موجوده اوست . و اگر این ، «[و]» مثال این ، علل موجوده بودندی صور و اعراض را هیچ از آن معلومات باقی نماندی بعد از زوال آنج فرض کرده «[اند]» کی موجود

۱ - و عدت - ط . ۲ - ممکن است - اصل . ۳ - که علاقه - م .
 ۴ - کنند یا - ط . ۵ - اصل - با - م . ۶ - واجب باشد - اصل .
 ۷ - و آن اجسام - اصل . ۸ - آبی را - م . ۹ - مجاوز - ط . ۱۰ - می داند - م .

آنست ، بس موجد اینها امری دیگرست از روحانیات ، نه از جسمانیات .

مقاله بنجم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در آنک تشبیه بعقل غایت حرکات سماوی است

بدرستی روشن شد ترا از آنها کی از بیش رفت - کی سماویات را

نفسی [(است)] محرّ که ، بر دوام [(و)] روشن شد ترا دیگر کی^۱
حرکت را طلب نکنند از بهر آنک حرکت است فقط ، بل از بهر آنک
او وصله باشد بغیر او . بس غرض^۲ نفوس افلاک از تحریک مذکور یا
غرضی^۳ مظلون باشد - چون ثنا و مدح ، یا نباشد . اگر^۴ نباشد « (یا) » از
برای ما تحت الأفلāk باشد ، یا از برای ((ما)) تحتها نباشد . و آنج
از برای ما تحتها نباشد : یا از برای امری باشد کی معشوق محرّک [(نباشد ،
یا معشوق محرّک)] باشد . و آن معشوق : یا ذاتی باشد ، یا صفتی ، -
و علی التقدیرین یا بیاید ، یا نیابد^۵ ، اگر^۶ نیابد « (یا) » نیابد^۷ نیز
آنچه مشابه اوست^۸ - یا بیابد آنچه مشابه او باشد . - و نبل شبیه : یا دفعه^۹
باشد یا لا دفعه ، و چون دفعه نباشد متشبه به : یا ممکن الوجود
باشد ، یا واجب الوجود^{۱۰} - و ممکن الوجود : یا جوهر باشد ، یا
عرض ، - و هر یکی^{۱۱} از ایشان - چون تحت الأفلاک نباشند ، و نه متعلق
بان : یا جرم فلکی باشد ، یا نفس فلکی ، یا عقل ، یا عرضی متعلق^{۱۰}
یکی ازین سه « (و) » اقسام همه^{۱۱} باطل است ما عدا « (ا) » لعقل ، بس
متعیّن شد کی اوست کی محرّکات سماوی طلب تشبیه باومی کنند - بحرکت ،

۱ - کی دیگر - اصل . ۲ - عرض - اصل - غیر - ط . ۳ - عرضی - اصل - م .
۴ - وگر - ط . ۵ - که یا - ط . ۶ - یا بیاید یا نیابد - م - یا بیاید یا
نیابد - ط - اصل در همه این مواضع بی نقطه است . ۷ - ط بیاید و نیاید بجای بیاید
و نیابد در همه این مواضع . ۸ - او باشد - م - ط - م . ۹ - ودر یکی - اصل .
۱۰ - یا متعلق - ط . ۱۱ - و همه - ط .

و ما محتاج می شویم بأبطال يك يك قسم - تا متعین شود این کی - حق^۱ است در نفس امر .

اما آنک غرض^۲ او امری مظنون باشد ، - دلالت بر بطولان آن

می کند آنک حرکات سماوی^۳ واجبه الدوام اند ، بس واجب باشد ابتداء^۴ آن بر امری واجب الدوام . و مظنون از کمالات حدس - حکم می کند بآنک دوام آن واجب نیست ، چه آنج کمال نیاشد در ذات خود لابد باشد کی ظاهر شود طالب را در مدد غیر متناهی کی او جناسست و حینثذ^۵ ترك طلب کند - و حرکت منقطع شود .

واما آنک متحرک باشند لِأجلِ مَا تَحْتَهَا ، و او مبدأ عالم کون و

فسادست ، - بجهت آنک حدس صحیح حکم می کند کی « (او) » احقرست بنسبت - با اجرام شریف ایشان - کی از بهر او حرکت « [کنند] » ، - چه بیان کرده اند - کی مجموع عالم کون و فساد را بنسبت با اجرام فلکی قدری نیست - کی یعتد^۶ به ، بلك با واحدی از افلاك قدری ندارد -

فَضْلًا عَنِ الْمَجْمُوعِ [(و)] او خسیس است بنسبت با « (ن) » اجرام نیره سماوی - آمن از فساد ، - آنگاه اگر غرض او نفع سافل بودی [(فضائل)] مندرس نشدی در ازمنه متطاوله ، و ملل^۷ کافره - و امم جاهلیت منفرس « [و دایم] » نشدی ، و اعتقادات فاسده - و امور خارجه از سیاسات واجبه ظاهر نشدی ، - با آنک نفع ایشان سافل را لابد باشد کی راجع شود از آن اولویتی - کی عاید باشد بایشان ، جنانک دانستی .

و چگونه مستکمل شود علّت بمعلول خود ، - و چگونه بیرون آید کمال شی^۸ از قوت بفعل - بآن چیزی کی بآن شی^۹ بیرون آید از قوت بفعل .

۱ - جون - اصل . ۲ - عرض - اصل - ط - مب . ۳ - السماوی - م . ۴ - ابقاء - اصل - ط - مب . ۵ - ملك - اصل . ۶ - درون آمد - اصل .

و اما آنک تحریک ایشان «از» برای امری غیر معشوق است ، بجهت آنک او امری است کی متصوّر نیست ۱ در تحریک ارادی ۲ ، - جه لا بدّ باشد کی از برای چیزی باشد - کی مرید طلب آن کند ، و اختیار حصول او [(بر لا حصول او)] و هر مطلوبی - و غمخاری محبوب بود ، و دوام حرکت دلالت کند بر فرط طلب - کی دالّ است بر فرط محبت ، و محبت مفروضه ۳ عشق است . بس تحریکی کی ایشان است از برای معشوقی ۴ و غمخاری باشد .

و اما آنک معشوق ذاتی باشد کی یابند آنرا ، بسبب آن ممتنع است کی آن نیل ۵ ممکن نیست کی باشد الاّ دفعه ۶ ، و اگر چنین بودی بایستی کی چون ذات را بیافتندی ۶ حرکت واقف شدی ، لکن حرکت نمی ایستد بس ذات را بحرکت نیابند .

و اما آنک معشوق صفتی باشد کی (ب) یابند آنرا ، تصوّر نیل آن بذات آن نتوان کرد ، الاّ آنک صفت منتقل شود از محلّ خود ، بذات عاشقی کی طالب آن صفت است - بحرکت ، و بدرستی شناختی کیفیت حال در امتناع انتقال اعراضی ۷ کی متشخص اند بمحالّ ایشان [(و)] چون آن صفت بعینها منتقل نشود - بلك ممائل او حاصل (می) شود ، بس صفت را در نیا «فته» باشند ۸ بلك شبیه او باشد کی دریافته باشند ۸ .

و اما آنک معشوق را نیابند ، نه او و نه شبیه او ، دوام حرکت ایشان منع جواز این می کند ، - جه اگر چنین بودی متحرک بأرادت حرکتی دایم طالب محال بودی ابدأ ، و عقل سلیم تصور آن نمی کند در ۹ مریدی بأرادتی کلی - کی متصوّر شود بأن جوهری مجرد از غواشی مادّی .

۱ - متصوّرست - اصل . ۲ - او ادنی - اصل . ۳ - مفرط - م - ط .
 ۴ - معشوق - اصل . ۵ - نیک - اصل . ۶ - نیافتندی - اصل - نیافتندی - مب .
 ۷ - اعراض - ط . ۸ - باشد - ط . ۹ - و در - اصل .

و اما آنک محرک شبیه معشوق دفعه در یابد ، ابطال آن می کند
و جوب انقطاع حرکت عِنْدَ النَّيْلِ ، و بر آن وجه باشد کی از بیش رفت
از وقفه .

و اما آنک مُتَشَبِّهٌ به جرمی ۱ فلکی باشد، فساد آن ترا ظاهر شود
از آنک جرم فلکی متشبهه شود بجرمی دیگر فلکی ، لازم آید کی حرکات
افلاک همه مُتَّفِقَةٌ اَلْجِهَةَ بودی ، - و بعضی بجهتی [(و بعضی)] بخلاف
آن جهت نبودی ۲ ، لکن ،

ایشان متفق نیستند در جهت حرکت . و این از برای عدم مطاوعت
طبیعت نیست ، - جه اوضاع جرم کری را متساوی باشند از روی اقتضاء
طبیعت - و میل مستدیر . و جسم از آن روی کی جسم است اقتضاء حرکت
نکند بجهتی معین ، و نه اقتضاء وضعی معین ، و افلاک را طبایعی نیست
کی اقتضاء وضعی معین کنند ، و اگر نه نقل از آن بقسر بودی ، و نه
جهتی معینه ، - جه وجود هر جزوی از اجزاء مفروضه فلك ۳ بر هر نسبتی
محمّل است در طبیعت ۴ فلك کی مقتضی تشابه احوال اوست ، و تشابه
آنچ فرض کنند . اورا از اجزاء .

و اختلاف حرکات ایشان منسوب نیست باختلاف هیولیات ایشان
بماهیت ، جه قابل فاعل مقبول نباشد ، و بجهت آنک اگر باین سبب
بودی حرکات افلاک طبیعی بودی ، و فساد آن گذشت ، و نشاید کی
نفوس افلاک طبع ایشان اقتضاء آن کند - کی ارادت جهتی معینه - و
وضعی معین کنند - الا آنک ایشانرا غرضی ۶ [باشد] در حرکت مختص
بآن، جه ارادت [(تابع غرض است ، نه غرض تابع ارادت)] بس مختلف نشود

۱ - متشبهه بجرمی - اصل . ۲ - بودی - اصل . ۳ - فلك - اصل . ۴ - طبیعتی - م
۵ - فرضی - اصل - ط . ۶ - عرضی در جمیع نسخ .

حينئذ جهات حرکت در آنج ما در آنیم الا باختلاف اغراض متحرک یا متحرکات .

و اما آنک متشبهه به نفسی فلکی باشد باین بعینه - بطلان آن ظاهر شود ، چه نفسی کی فلک راست اگر متشبهه شود بنفسی دیگر فلکی - واجب باشد کی مشابه او باشد در منهای کی حرکت راست ، بس موافق آن بودی در جهات ایشان - واقطاب [ایشان] [(و)] اگر قصوری واجب شود موجب آن ضعف متشبهه باشد - از تشبهه ۲ تام ، نه مخالفت آن ، و ما نمی یابیم اتفاق در آن در جمیع سماویات .

و اما آنک عرضی ۳ باشد در جرمی فلکی - یا نفسی فلکی ، آنج دلالت کرد بر بطلان «(آنک)» تشبهه بجوهر ایشان باشد ، - آن بعینه دلالت کند بر بطلان این .

و اما آنک متشبهه [به] واجب الوجود ۴ باشد امتناع آن هم ازین بدانند - چه واجب الوجود جنانک متحقق شود ، و احدست از هر وجهی و مطلب هر گاه کی واحد باشد طلب ۵ لاعماله واحد ۶ باشد .

و باقی نماند از اقسام الا آنک تشبهه افلاک در حرکات ارادی - دایم دوری ، بعقلی باشد ، یا بعرضی در آن . و چون بعرض ۷ باشد در آن تشبهه بآن هم در آن چیز باشد کی دروست از صفتی یا ۸ صفاتی ، و علی التقدیرین تشبهه ایشان نیست الا بعقل ، و آن تشبهه تحصیل کمالی و احدست ، یا کمالاتی بسیار - کی استفادات کنند از او ، و لکن نه بتمام ، والا هر گاه کی حاصل شدی ، یا حاصل شدندی حرکت منقطع شدی ، بلك حصول آن ممکن نیست - الا بتحصیل اجزاء آن - بر تعاقب ، و مثل این طلب ممتنع نیست کی باقی ماند دایماً ، بلك آن در آنج ما در آنیم و اجب الدوام [هست] .

- ۱ - در اختلاف - اصل . ۲ - تشبهه - م - ط - مب . ۳ - عرضی - اصل .
 ۴ - متشبهه بواجب الوجود - ط . ۵ - طلب را - اصل . ۶ - واجب - م .
 ۷ - بعضی - اصل . ۸ - یا از - م .

بر آن وجه کی تحقیق آن کردی در بیش ۱ و واجب است کی بدان کی
 خروج کمالات بفعل ۲ امری کلیست - کی ممکن نیست - کی غایت
 حرکات جزئی گردد، بلکه واجب آنست کی غایت حرکات جزئی اموری
 جزوی باشند کی لازم ایشان باشد ۳ این معنی کلی، و آن امور اگر چه دلالت
 کرد ما را بر آن اختلاف حرکات، لکن ما را بمعرفت ماهیات متخالفه ایشان
 سیلی نیست. و آن ۴ کمالات این نیست کی بیرون آید ۵ بحرکت اوضاع
 فلک - از قوت بفعل، جه اوضاع خارج بفعل ۶ کمالاتی باشند بقیاس با
 جسم نه با محرک آن جه کمالی « [که] » لایق است بمحرک آن تشبه اوست
 بمبدأ مفارق او در صیورت او بری از قوت. لکن کمال - و تشبه، واقع
 می شوند بتشکیک بر اموری مختلفه الحقایق - و قوع اللوازم، بس
 اینجا شی مائی هست کی حاصل می شود محرک هر فلکی « [را] » بتحریک
 کی آن کمالست بقیاس با محرک، و تشبه بقیاس با مبدأ مفارق. و آنج
 تابع حرکات سماوی « [است] » از نفع عالم سفلی قاصح ۷ نیست در آنک
 غایت از حرکات ایشان نفع آن نیست، - جه آنج [(او)] از ضرورت
 غایت است ۸، غیر نفس غایت حقیقی است، بلکه بسیار باشد کی غایت
 باشد بعرض ۹ - و این بر اقسام است:

از آن یکی آنست کی امری باشد کی لابد بود از حصول آن تا غایت
 را بیابد بآنک عدت او باشد چون صلابت حدید تا قطع تمام شود.
 و از آن یکی آنست [(کی همچنان باشد بآنک لازم عدت باشد،
 چون لون دگنت ۱۰ حدید را.

و از آن یکی آنست () کی امری باشد کی لازم غایت باشد چون

- ۱ - از بیش - م ط - مب . ۲ - بعقل - اصل . ۳ - باشند - اصل - م .
 ۴ - و این - م . ۵ - آمد - اصل . ۶ - بفعلی - م . ۷ - ماد - اصل .
 ۸ - غایب - ط . ۹ - بمرم - ط . ۱۰ - اون ولت - اصل - کون دگنت - م .
 دگنه بضم اول رنگی است مایل بسپاهی (شرح قاموس) .

حَبِّ وِلْدَةٍ كِي لَازِم غَايَتِ اسْتِ در تَزْوِجِ كِي تَنَاسُلِ اسْتِ . و حَدُوثِ
حَادِثَاتِ عَنَصْرِيٍّ اَز حَرَكَتِ اَفْلَاكِ كِي غَايَتِ اَن اسْتِفَادَتِ كَمَالِ اسْتِ
اَز « [ما] » فَوْقِ اَيْشَانِ ، اَزِيْنِ قَبِيْلِ اسْتِ .

مقاله ششم

از فنّ اَوَّلِ اَز جِلْمِ بِنَجْمِ كِي در عِلْمِ اَلْهِي اسْتِ

در بَيَانِ اَنكَ وَاجِبَتِ كِي عَقْلِ حَيِّ بَاشَدِ و مَدْرِكِ
ذَاتِ خَوْذِ . و غَيْرِ خَوْذِ [(و)] در جِغُونِگِي اَن اِدْرَاكِ .

بدرستی تحقیق کردی کی اِدْرَاكِ اَلْشَيْءِ نَفْسِ حَصُولِ مِثَالِ اَوْسْتِ
نزد مَدْرِكِ ، نه امری کی تابع باشد آنرا ، چه اگر غیر آن باشد اِدْرَاكِ اَلْشَيْءِ
غیراً تحصیل ماهیت و معنی او باشد ، - و این بر خلاف آنست کی تقریر
آن از پیش رفت . و ملاحظه چیزی را وجودی نیست او را در مَدْرِكِ یا نزد
اودوم بار ، بلك ۲ نفس حصول اوست یکبار - فقط ، و الا لازم آید تسلسل
محال ، بس وجود مَدْرِكِ مَدْرِكِ ۳ را نفس ادراکیت اوست آنرا ، و
سوادى كى قايم است بجسم اگر قايم ۴ بذات خود بودى سواد بودى
لِذَاتِهِ لِأَيْغَيْرِهِ ، و همچنین نوری کی قايم است بجسم - کی او ظهورست
جسم را ، اگر قايم [(شوز)] بنفس خود نور [ی] باشد لِنَفْسِهِ ، یعنی
ظُهُوراً لِنَفْسِهِ .

و همچنین است حال صورت عقلی مجرد ، بجهت آنک جون حصول
آن کسی را کی تعقل آن می کند نفس تعقل اوست آنرا ، بس اگر قايم
شود بذات خود تعقل باشد لِذَاتِهِ لِأَيْغَيْرِهِ ، بس مَدْرِكِ ذات خود باشد
و روشن شد باین کی آنچه وجود او غیر را باشد ادراک ذات خود
نکند ، چه مَدْرِكِ ذات خود واجب است کی نفس وجود او ادراک او

۱ - عن - اصل . ۲ - بل - م - يك - ط - م ب . ۳ - مدرک - ط . ۴ - اگر
جسم قايم - م . ۵ - بکند - ط - م ب .

باشد ذات خود را . و ازین است کی نمی یابیم امری ضروری در ادراک مفهوم انا الا حیوة^۱ ، - کی عبارت است از وجودُ الشَّيْءِ عِنْدَ نَفْسِهِ ، و می دانیم [که] « جمیع ما وراء آن خارج است از ما : وجودی باشد - یا^۲ عدمی ، - لازم باشد . نفس را - یا مفارق . - و عَلَي هَذَا ، بس هر ج در ماده باشد محجوب باشد از ذات خود ، بجهت آنک^۳ وجود او غیر او را باشد ، نه نفس او را . و هر چه متحصّل نشود بنفس خود ممکن نیست کی او را چیزی حاصل شود ، چه حاصل بحقیقت او را نباشد ، بل آن چیز را [باشد] « کی او حاصل است^۴ آنرا ، و متحصّل است بآن .

و ازین ظاهر شوذ کی هیولی جسمیّت و صورت کی حال است درو ، و جمیع مرگبات . و اعراض - هیچ^۵ چیز ازیشان عاقل نیست ، و نه حی علی الاطلاق .

و عقل چون مجرد است - و قائم بذات خود ، واجب باشد کی ادراک ذات خود کند ، و ادراک او ذات خود را نفس ذات او باشد - نه زاید برو ، چنانک تقریر کرده شد در نفس^۶ بدلیل آنک صورت [او] کی مطابق است او را ، اگر حاصل شود چیزیرا - کی از شأن او آنست^۷ کی ادراک کند مدرک باشد او را ، و نفس حصول صورت او را ادراک او باشد صورت را ، بس چون قائم شود بذات خود واجب باشد [(کی)] اِدْرَاكَ^۸ لِذَاتِهِ باشد ، - چه قیام^۹ او بذات او حصول اوست او را ، چون کلّ واحد از اعراض اگر قائم شود بذات خود .

بس هر چه مدرک ذات خود باشد از شأن^{۱۰} او آن باشد کی ادراک غیر کند ، چه علم بملزوم ممتضی علم است ببلازم او - چون لزوم لذاته باشد ، و جمیع ماهیّات را لوازمست ، و اگر خود نباشد الا لوازم عام^{۱۱}

۱ - العیوة - م . ۲ - کی - اصل . ۳ - اوست - ط - م . ب . ۴ - و هیچ - م .
 ۵ - نفسی - ط . ۶ - کی ازیشان اوازست - اصل . - ازیشان که او آنست - م .
 ۷ - ادراک - ط . ۸ - قائم - ط . ۹ - ازیشان - م .

ایشان، چون: وجود، و وحدت، و امثال ایشان، بس تعقل ذات - و تعقل غیر، متعسا کسان باشند، - جه هر جه تعقل غیر خود نکند - تعقل ۱ ذات خود نکند ۲، - و هر جه تعقل ذات خود نکند ۳ - تعقل غیر « ذات » خود نکند - و هر جه صحیح باشد کی معقول غیر شود - اگر قایم شود بذات خود عقلاً لذاته باشد، و معقولاً لذاته .

و تلخیص بیان این دعاوی بعد از استعانت بآنچه گذشت آنست کی هر چیزی کی تعقل چیزی کرد - اورا باشد کی تعقل این کند کی تعقل آن چیز کرده است، - و هر چیز کی اورا این باشد، (اورا) [(این باشد)] کی تعقل ذات خود کند، بس هر چیز کی تعقل چیزی بکند اورا باشد کی تعقل ۴ ذات خود بکند - و هر معقولی (کی) قایم بذات خود « باشد » ممکن باشد کی اورا تعقل کنند باه غیر او « [و معنی تعقل او با غیر او] » و کَوْنُهُ مَعْقُولًا مَعَ الْغَيْرِ - مقارنت ۷ اوست غیر را - در قوت عاقله کی تعقل ایشان کرده باشد - بس او مقارن غیر باشد و از آن قوت عاقله نیز، [(و)] ممتنع نباشد برو - کی چون قایم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود، و اگر ممتنع باشد برو این، بجهت مانعی باشد - غیر ذات او، بس ممکن باشند مِنْ حَيْثُ ذَاتَهُ - کی عاقل باشد - و چون ممکن شد برو این ۸ مدرک ذات خود باشد و از آن لوازم ذات دائماً، جه ادراك ذات او امری نیست غیر ذات او، - تا صحیح باشد برو کی يك بار متّصف شود بآن و ادراك ذات خود کند و یکبار متّصف نشود « (بآن) » و ۹ ادراك ذات خود نکند.

- ۱ - بعقل - اصل . ۲ - بکند در جمیع نسخ . ۳ - بکند م - ط - مب .
 ۴ - تعقلی - ط . ۵ - یا - م . ۶ - یا - ط .
 ۷ - مقاربت - م - ط - مشاربت - مب . ۸ - این که - م - این او - ط - مب .
 ۹ - ولی - اصل .

و صور مجرّده در عقل و اگر چه مقارن غیر خویش باشند از صور

معقوله در آن، لکن مرتسم نباشد بآن صور، بلك مرتسم بایشان^۱ [قابل
ایشان] هر دو است [(با هم)]، و هیچ يك از ایشان آولی^۱ نیست کی مرتسم
[باشد] بآن دیگر - از آن دیگر باو، - جه ایشان هر دو اگر چه بماهیت
مختلف اند - اما نسبت ایشان بمحلّ ایشان مختلف نیست، بلك متساوی اند،
جون نسبت حرکت و سواد بمحلّ ایشان - کی او جسم است، نه جون
حرکت و بطوء - کی او هیئتی است در حرکت - جه صورتین مذکورترین
هر يك را «[از]» ایشان می بایند بحسب ماهیت او، و بحسب آنك معقول
باشد بدون آن^۲ دیگر، بس اینك آن هیئتی باشد درین^۳ دیگر اولی
نباشد از^۴ آنك دیگر هیأتی باشد در آن، بس اگر هر يك از ایشان قبول «[آن
دیگر کند هر يك از ایشان قبول]» نفس خود کند، و آن محال است. بس
هیچ يك از ایشان آن دیگر را حاصل نشود، و تعقل آن نکند، و حیثیذ^۵ مقارنت
ایشان در عاقل - غیر مقارنه صورت - و متصوّر باشد، و استعداد صورت -
مقارنت را - اگر لازم ماهیت نوعی^۶ او باشد - او منفک نشود از و در حالت
قیام بذات، و حالت قیام بقوّت عاقله، و اگر استعداد حاصل نشود،^۵
الّا عِنْدَ الْحُصُولِ در عقل، بس استعداد مقارنت حاصل نشده^۶ باشد الّا^۷
بامقارنت، یا بعد از آن، و این ظاهراً^۷ الّا سَتِحَالَهُ^۷ است.

و اگر نه آن بودی کی اوّل تقریر کرده شد، لازم نیامدی از مقارنت
صورت معقوله مر آن چیز^۸ را کی تعقل آن کرده است، آنك جون قایم
باشد بذات خود واجب باشد کی عاقل باشد، و مع هذا حدس [(و)]
ذوق سلیم است کی «[مؤید این]» برهان است. و جون مأخذی^۹ اسهل

۱ - بایشان - اصل. ۲ - بدورمان - اصل. ۳ - ازین - م. ۴ - در - اصل.
۵ - شود - مب. ۶ - شده - مب. ۷ - الاستحالة - اصل. ۸ - مراخیر - ط.
۹ - مآخذی - اصل - مأخذی - ط - مب.

ازین خواهی واجب باشد کی فراگیری آنرا از علم نفس بذات خود - و بغیر خود، چه ما آنرا از نفوس خویش می یابیم، و آن متحقق است در نفوس سماوی^۱ بآدله^۱ کی ازیش رفت .

و چون « [نفوس] » باسرها مستند باشند^۲ بعقلی کی عدت^۳ فاعلی ایشان باشد، یا بتوسط چیزی از نفوس، یا نه بتوسط آن ممکن نباشد کی آن عقل انقص باشد در مرتبه وجود از نفوس . و علم و حیوة از کمالاتی اند، غیر زاید بر ذات، بلك ایشان^۴ هر دو کمال ذات اند - **مِنْ حَيْثُ هِيَ** . و عدت فاعلی آن چیز کی این کمال ذاتی اوراست ممتنع باشد کی قاصر باشد ازو در آن، - جه آن ذات **عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ** از کمالی کی غیر زایدست بر آن^۵ - مستفاد است از آن عدت، و تابع آن عدت است در آن کمال، بس صحیح نباشد کی مساوی او باشد در آن، **فَضْلًا^۶ [عَنْ] أَنْ يَكُونَ أَشْرَفَ مِنْهَا** .

و بدرستی شناختی کی : آنج از فاعل است نفس ماهیت خارجی است، و این^۶ چون ظلّی است آنرا، بس اتم - و اکمل از آن نباشد، و کمالیت : علم و حیوة، کمالی است در نفس ذات، نه تابع است آنرا بر وجهی کی محتمل باشد کی مکتسب باشد از غیر فاعل [(او)] و فاعل بعید درین ابلغ باشد از قریب^۷ .

و این طریقه متمشّی نشود الا در عقلی کی نفوس « (ی) » او مستند اند^۸ در عدت یا، عقولی کی ایشان جنین باشند^۸، و مستمر نشود استعمال آن در هر عقلی، بخلاف طریقت اولی^۱، لکن حدس بعد از وقوف بر قواعد سالفه حکم می کند کی **عقل فی الجملة افضل است از نفس** « [خواه] » منتسب

۱- ماول - اصل . ۲- باشد - اصل - ط - مب . ۳- کی قوت - م . ۴- ازیشان - ط .
 ۵- برای - اصل . ۶- فضلا - اصل . ۶- و آن - م . ۷- از قوت - اصل .
 ۸- باشد - ط .

باشد باو بمعلولیت ، و خواه منتسب نباشد ، و آن از برای تمامی اوست ،
 و استغناء او از علاقه جسمانی^۱ ، - جه این علاقه از برای نقضی است کی
 در جوهر نفس است . و چون عقل اتم است از نفس در ذات خود اتم
 باشد از آن در علمی کی آن ، نفس ذات اوست ، و آن علم اوست بذات
 او ، [(و)] در علمی کی مغایر ذات اوست - کی لازم «ذات» اوست ،
 و آن علم اوست بغیر او ، و همچنین است قول در حیوة ، و از آن
 جهت می گویند کی ذات و علم و حیوة با آنک همه یک چیز اند^۱ - بسبب
 اختلاف میان ایشان بنوعی از اعتبار . و بسیار باشد کی متحقق شود ترا در
 آنجاستیناف کرده شود کی عقول باسرها در ذوات خویش مختلف می شوند
 بکمال ، و نقص ، و حینذ روشن شود ترا کی کمالات ذاتی ایشان مختلف
 نشوند الا همچنین ، بس واجب باشد کی همه عالم باشند ، و اگر جه علم
 بعضی انقص باشد از علم بعضی^۲ .

و جایز نیست کی علم عقل متغیر شود ، جه اگر متغیر شود مفتقر

باشد در تغیر آن بحر کتی دایم - دوری جنانک شناختی ، بس عقل حینذ
 از اموری باشد کی داخل باشند در تحت حرکات ، و مستکمل باجرام^۳ متحر که
 بس او وَالْحَالَةُ هَذِهِ نفس باشد ، نه عقل و آن خلف است ، بس واجب
 باشد کی علم او بجزئیات بر وجهی کلی^۴ باشد - کی متغیر^۵ نشود و مفتقر
 نشود در آن بالتی جسمانی^۶ .

۱ - است - م - ط - مب . ۲ - انقص باشد از علم بعضی در اصل مکرر است .
 ۳ - باجرام - اصل - م . ۴ - او دایما - اصل - اورا بحاله - م . ۵ - مفتقر - اصل .

مقاله هفتم

از فنّ اول از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در «(بیان)» کثرت عقوا، وجهله از احکام کی
متعلق است بان

آنکس کی واقف شد بر اصول سالفه ۱ بتحقیق بداند کی عقول در وجود
بسیارند، و ممکن نباشد کی عقلی ۲ و احد فقط علت فاعلی موجودات هر دو
عالم باشد ۳ - اعنی جسمانی، و روحانی. و او باشد کی متشبه می شوند
با و نفوسی کی محرک اجرام سماوی اند باسر ها. و او باشد بعینه کی نفوس
مارا در تعلقات خویش از قوت بفعل آرد.

و اگر جایز باشد کی مؤثر در همه این آثار عقلی واحد باشد

«[واجب باشد]» کی او: یا مرگب باشد، یا متصف بصفات بسیار، یا

اورا اعتبارات مختلفه باشد و این توالی ثلثه باطل است، بس مقدم همچنین
[باشد] .

و شرطیه روشن شود بآنچ بیسان آن از بیش رفت - کی واحد از
آن روی کی واحدست تأثیر نکند الا اثری وحدانی. و چون این آثار
بسیارست لابد باشد آنرا از کثرتی کی مستند شود بآن: یا در ذات عقل
بآن وجه کی مرگب باشد، یا در صفات او، و اعتبارات او.

و اما بطلان «[این]» اقسام بآن روشن شود کی ترکیب عقل:
اقتضاء آن کند کی مدرک ذات خود نباشد، بجهت ۴ آنک دانستی کی هر
جه مدرک ذات خود است مرگب نباشد، لکن روشن شد کی عقل مدرک
ذات خودست، بس مرگب نباشد، و دیگر اقتضاء آن کند: کی او صادر
اول نباشد از واجب الوجود، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او
واحدی است - حقیقی کی شریک ۵ ندارد، بس ازوبی واسطه صادر نشود

۱ - سابقه - م . ۲ - عقل - م . ۳ - باشند - ط . ۴ - بجهتی - ط ،
۵ - واحدی حقیقی است که شریکی - م - ط - م ب .

اکثر از واحدی بسیط، و ممکن نباشد در آن واحد تکثیر صفات - و اعتبارات، الاّ بقیاس او بمقابل او - کی واجب است، یا بما بعد او کی معلومات اوست.

اما قیاس او بواجب ممکن نیست کی متحصّل شود. از آن از صفات و اعتبارات، آنج و فا کند بکلّ این کثرت، و این ظاهرست *عِنْدَ التَّمْلُ*. و اما قیاس او بمعلومات او چون متاخرست از معلومات او، بس متائی^۱ نشود کی حاصل شود از آن آنج شرط باشد در تکثیر آن معلومات، - جه شرط متقدّم باشد بر مشروط. و چون چنین باشد این کثرت حاصل نشود الاّ از عمولی *كَثِيرَةٌ الْعَدَدِ جِدًّا*. و ذوق سلیم شاهدست برین بعد از اطلاع بر قواعدی کی بناء این بحث بر آنهاست.

و چگونه تصوّر توان کرد: *در فلک ثوابت*، یا *در افلاک ثوابت* - با^۲ آنج دروست - یا در ایشان، - از کواکبی کی منحصر نمی شود ما را از کثرت: خواه *مُتَّفِقَةٌ الْأَنْوَاعِ* باشند - و مختلف در لواحق کی تمییز بعضی از ایشان کند از بعضی، و خواه *مُخْتَلِفَةٌ الْأَنْوَاعِ* - کی او باجمیع آنج او مشتمل است برو صادر باشد از عقلی واحد - بجهتی واحد، یا بجهاتی قلیله، کی از او حاصل شده باشد، و از نسبت او بواجب، و نسبت واجب باو.

آنگاه اختصاص هر کوکبی بموضعی از جسم بسیط لذا ته نیست، و نه از جهت ذات جسم، - جه آن تخصیص باشد من غیر مخصّص، بلك از برای اختلاف هیاتی باشد کی *در علمت فاعلی اوست*، تا از مجموع مجموع حاصل شود. و آن هیات واجب است کی متکثیر باشد بر حسب تکثیر آنج حاصل شده است باعتبار آن. و ممتنع است حصول مثل این کثرت «در معلول» اوّل واجب الوجود، و هر فلکی از «کلّ» افلاک متحیره، در آن چند

۱ - متائی - م - ۲ - با - اصل - ط - م ب .

فلك اند ، بعضی محیط بزمین ، و بعضی غیر محیط بدان ۱ ، چنانکه شناختی -
 بس این و امثال این ۲ متحصّل نشود الاّ از عقول بسیار ، یا از هیأت بسیار ،
 کی در عقلی واحد باشد - کی حاصل نشود در آن عقل واحد هم الاّ بمقایست
 او با عقول بسیار ، و هر چگونه کی باشد لابدّ بود از تکثّر عقول در صدور
 این اشیاء متکثّره کی بیان کرده شد - کی ممکن نیست اسناد ۳ آن از اقسام
 موجودات بغیر عقل ، و بر مثل این دلالت می کند کثرت تشبّهات در نفوس
 فلکی *مُخْتَلِفَةُ التَّحَرِّيَّاتِ* ، چه آن اگر بجهت اختلاف عقول است ،
 او خود مطلوب است ، و اگر بجهت اختلاف هیأتی است کی در عقلی
 واحدست لازم آید ازو هم وجود عقول متعدّد ، بس صادر نشود این
 افلاک ، و کواکب آن ، و نفوسی کی محرّک ۴ آنست ، الاّ بعد از وجود کثرتی
 و افره - از عقول .

و افلاک مترتب ۵ نمی شوند - در اوّل آنک عقول مترتب می شوند ۶ ،
 بل کی از عقول مبلغی حاصل شود بر ترتیب علیّ و معلولیّ ، و بعضی از بعضی
 منفعل ۷ شوند بهیئات بسیار تا ۸ ممکن باشد وجود آنج بدرستی یافته اند ،
 و آنج ازو نفوس حاصل شود - اشرف باشد از آنج ازو اجسام ۹ حاصل
 شود ، و آنج « ازو » اشرف حاصل شود از هر جمله ، اشرف [باشد]
 از آنج ازو حاصل شود ادّوَن از آن جمله ، بس از اشرف - اشرف حاصل
 شود ، و از نازل - نازل ، و از متوسط - متوسط ، با احتمال آنک آن [اشرف ،
 و آنج مقابل اوست - در ذوات عقول باشند ، یا در هیأتی کی باعتبار آن
 مبادی امور متکثّره بود ، ۱۰ و این عقول اشرف موجودات اند ، و میان
 ایشان از نسب ۱۱ عددی عجایی است کی حاصل شود از ایشان در نفوس
 و اجسام ، عجایب دیگر .

۱ - بآن - م - ط - مب . ۲ - و این - ط . ۳ - استناد - ط - مب .
 ۴ - محرکه - اصل . ۵ - مرتب - اصل . ۶ - مرتب نمی شوند - اصل .
 ۷ - منفصل - ط . ۸ - با - اصل - یا - ط - مب . ۹ - او اجسام ازو - ط .
 ۱۰ - بودی - ط . ۱۱ - نسبت - ط .

و بعید نیست وجود عقولی متکافی ۱ ، - تکافؤ «(ی)» [(جون تکافؤ)] نفوس انسانی . [(و)] باشد کی ممکن شود ۲ ترا کی استدلال ۳ کنی بر کثرت عمول بانج شناختی از افتقار تحریکاتی کی منسوب است بقوی ۴ نباتی - و حیوانی - بموجودی کی اورا عنایتی باشد بأنواع نبات ، و حیوان ، غیر نفس ناطقه . و آنج جاری مجری آنست . بسبب غفلت ایشان از نمو او ، و تغذیه او ، و تولد آنج متولد می شود ازو . و اگر متنبه ۵ می شود مر ۶ چیزی را از آن - فی الجمله ، کیفیت آن نمی داند ، و نه سبب آن ، و نه آنج در آنست از تدبیر متقن ۷ و نظام . و اگر معنی ۸ بنوع نفسی بوزی اورا متعلق باو ، چون تعلق نفوس ما بأبدان ما متآلم شدی بتضرر ابدان ، و لایزال در آلم بوزی ، - جه عنایت او بجمع ابدان نوع اوست ، نه پیدنی واحد فقط ، و این عنایت ، عنایت تعلق نیست بر آن ۹ وجه کی حاصل شود ازو [(و)] از بدنی کی تصرف می کند در آن ، حیوانی واحد - کی او نوع باشد ، و حدس حکم می کند ازین ، و از آنج جاری مجری اینست - کی : انواع جسمانی را ذواتیست - روحانی ، کی در آنهاست هیأتی روحانی ، کی نسبت ۱۰ جسمانی ، در نوع جسمانی چون ظلی ۱۱ است آن هیأت را .

و جو «[ن]» منحفظ نشد آن نوع در شخصی معین - بضرورت وقوع او تحت الکوّن و الفسّاد ، حفظ او کردند بشخصی منتشر ، و آن ذوات آنها اند کی امداد «[ا]» نو «[ا]» ع می کنند ، بکمالات ایشان ، و حفظ انواع می کنند بتعاقب اشخاص ایشان ، با آنک آن ذوات متعلق نباشند بأنواع ، - جه ایشان از رتبت ابداع است - جسمی را کی قهر نکند ایشان را علاقه آن جسم ، تا بحیثیتی گردند - کی مفتقر شوند در صدور فعل از یشان بتوسط آن

۱ - که متکافی - م . ۲ - باشد - م . ۳ - استدراک - اصل ۴ - بقوتی ط - م . ۵ - مسب - اصل . ۶ - هر - م . ۷ - متعن - اصل - متعین - ط - م . ۸ - معینی - ط . ۹ - بدان - م . ۱۰ - نسبت - م - ط . ۱۱ - ظلی - اصل - م - م .

جسم . و از شرط متصرف در جسمی نیست - کی مبدع آن باشد، و نه از شرط مبدع جسمی کی متصرف باشد در آن .

و مستنکر ندارند کی هیأت جرمانی^۱ مائل یا^۱ مناسب هیأت روحانی^۲

باشند ، جه انسانیت کلی^۳ در ذهن مجرد دست ، و غیر متقدّر ، با آنك انسانیتی کی در اعیان است جنین نیست ، و لازم نیاید ازین کی این ذوات از بهر آن حاصل شده باشند^۲ - تا چون غالب و مثالی باشند انواع را ، - جه مبدع اشیا محتاج نشود در ابداع او ایشانرا بمثلی - تا دستوری باشد صنع او را . و اگر محتاج شدی بآن مثل محتاج شدی^۳ بمثلی دیگر^۳ الی غیر الیه^۳ و آنج قالب و مثال را از بهر آن فراگیرند ، واجب باشد کی او اشرف باشد از هر دو ، - جه او غایت است ، و لازم آید کی جسمانیات افضل باشند از روحانیات ، و این صحیح نشود در عقول سلیمه .

و آنکس کی^۴ او را رتبت ایجاد این انواع جوهری^۵ باشد ، لابدست

کی ذات او شرف باشد از ذوات ما ، - کی نفوس ناطقه ماست - بتفاوتی - نه اندک ، - جه نفوس ماقاصرست از ایجاد جرمی ، خاصه از ایجاد چیزی کی اشرف باشد از آن ، و آنج او بذین مشابته باشد او فعلی نکند از آن رونی کی او متعلق باشد بجسم - تعلق استکمال بان ، بس این ذوات آنج کنند از انواع از آن روی کنند کی ایشان عقول اند ، نه از آن روی کی ایشان نفوس اند . اگر ایشانرا تعلقی باشد بأجسام باعتبار ما . و چون دانستند از ادراك عقول ذ^۴ «(و)» ات خویش را - کی ایشان بسیط اند ، واجب شد ازین ، کی هر يك از ایشان از آن روی کی او جنان است ازلی^۵ باشد ، و ابدی^۵ ، بعین آنج بان بیان کرده اند آنرا - در نفس ، از حیثیت ذات بسیطه او .

۱ - با - اصل - مب - تا - م . ۲ - باشد - ط . ۳ - نشدی - اصل .
 ۴ - را که - ط - مب . ۵ - جوهری - اصل - جوهر - مب .

و مجرّ داتی کی ایشان عقول اند عَلَي الْأَطْلَاقِ نشاید کی چیزی از کمالاتی کی لایق باشد بایشان بقوّت باشد، بل کی واجب است کی کَلِّ کمالات ایشان و هر امری مُمْكِنُ الْحُصُولِ ایشانرا حاصل باشد بفعل، چه اگر ایشانرا حاصل نشود از لآ و ابدأ [(۱)] و ممتنع الحصول باشد، نه ممکن الحصول، - چه استمرار عدم آن ایشانرا دالّ است بر امتناع آن بر « (۱) » یشان یا: لذاتها، یا لغيرها. و اگر حاصل شود بعد از عدم او یا معدوم شود بعد از حصول او مفتقر شود آن امر متجدّد چنانک دانستی: خواه آن متجدّد وجود باشد، یا عدم، - بحرکتی دوری مستمرّ. بس اگر چیزی از حرکت، یا متحرّک بآن حرکت، یا نفس کی مؤثّرست در آن حرکت، معلول آن عقل باشد، محال لازم آید از دو وجه:

یکی: استکمال علّت بمعلول خود از آن روی کی او معلولست آنرا، و آن علّت ۲ اینرا.

دوم: استکمال عقل بجهت، بس عقل نباشد، و این خلف است، و اگر هیچ از آنها معلول عقل نباشد. محال ثانی لازم آید ۳ لا محاله دُونَ الْأَوَّلِ.

و اما مجرّ داتی کی ایشان عقول اند باعتباری [(و)] نفوس باعتباری دیگر، واجب باشد کی همچنین باشند از وجهی کی ایشان بآن عقول اند، دُونَ الْوَجْهِ ۴ الْآخِرِ.

۱ - از - اصل . ۲ - علت است - م . ۳ - باشد - م - ط . ۴ - اوچه - اصل .

(فن دوم)

از جمله بنجم

کی در علم الهی است

در واجب الوجود (و) وحدانیت او و نموت جلال او و کیفیت فعل
و عنایت او و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در اثبات واجب الوجود لذاته

طرقی کی بآن استدلال کنند بر وجود واجب لذاته بسیارست ، و
آنچ یاذ خواهم کرد از آنها در اینجا ده است .

طریق اول : آنست کی اگر در وجود موجودی واجب الوجود

نباشد ، حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن الوجود باشند ، و هر موجودی
ممکن الوجود ، مفتقر شود بعلتی کی موجود باشد با او ، « (و ترجیح
جانب وجود او بر جانب عدم او کنید ، پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر
شود) ، بموجودی کی این شأن او ۲ باشد . و آن موجود یا نفس آن مجموع
باشد ، یا داخل در آن ، یا خارج از آن .

اگر نفس مجموع باشد : یا بآن آحاد خواهند بأسرها ، با عدم التفات
بتألیف ، یا نه با عدم التفات بآن . اگر بآن آن خواهند کی در آن التفات
بتألیف نکنند کلام [(ما)] در آحاد کنیم بأسرها ، - جه ایشان علت نفس
خویش نیستند ، جه معلول واجب است کی علت او مقایر او باشد و الا
مقدم باشد بذات بر نفس خود ، و مفتقر باشد باو و مستفید الوجود

از آن ، و آن بدیهی البطلان است .

و علت آن بعضی از آن افراد نیست ، جه تمتع است کی آن بعض
علت نفس خود باشد ، و از آن علل خود ، جه علت تامه شی واجب است

۱ - موجودی که - ط . ۲ - که وجود ایشان ازو - ط .

کی مفتقر نه شود ، آن شیء بجیزی کی خارج باشد از آن ، لکن اگر آن شیء مرگب باشد از ممکنات - و مفتقر شود بعضی از آن ممکنات - بامری خارج از آن شیء ، لازم آید کی مفتقر شود آن شیء بآن خارج هم ، - چه او مفتقر است بجزو خود - کی مفتقرست بخارج ، و مفتقر بمفتقر - مفتقر باشد - هم بآنچ مفتقر شده است بآن ، بس علت تامه او [تامه] نباشد ، هذا خلف . پس بعضی افراد جمله اگر علت تامه جمله باشد - مفتقر نشود بعضی دیگر از جمله بجیزی کی خارج باشد از جمله ، بس لازم آید کی علل او معلول او باشد ، و نفس او معلول نفس او باشد . و این با (د آء) نك بَيْنُ الْأَمْتِنَاعِ است ، موجب آنست کی از واحد اکثر از واحد (صادر) ، شود ، و دانسته کی این نیز هم ممتنع است .

و علت او امری خارج ازو نیست ، - چه آن آحاد : اگر غیر متناهی باشد باطل باشد ، از برای آنچ گذشت . و از بهر آنک هر واحدی - و هر جمله از آن مستند اند بعلتی تامه - کی خارج نیست از سلسله غیر متناهی و متقدم است بر آن واحد [و] بر آن جمله ، بس اگر علتی کی آحاد راست بآسرها حینذخ خارج باشد از آن ، مجتمع شود بر بعضی از آن علتی با علت تامه و بدرستی شناخته استحالت آنرا . و اگر آن آحاد غیر متناهی نباشند واجب باشد انتهای ایشان بعلتی غیر معلول ، و آن واجب الوجودست و چون آحاد بآسرها معلول باشند ، و علت ایشان بر تقدیر آن کی واجب الوجود در آن میان نباشد ممتنع باشد کی : نفس آن باشد - یا داخل در آن یا خارج از آن ، بس علت ممتنع باشد بر آن تقدیر .

و اگر بمجموع اعتبار ما یقع فیہ التألیف مع التألیف خواهند . این آنست کی کون الشیء علة لنفسیه و بطلان آن ظاهرست . و اگر

آنچ او عدلت مجموع ۱ ممکنات است داخل باشد در مجموع اینک او عدلت آنست: یا بانفراد او باشد - یا با سایر آحاد.

جایز نیست کی بانفراد باشد، والا عدلت نفس خود باشد «(و)» از ان عدلت خود - بتقریر سابق.

[(و)] جایز نیست کی عدلت باشد با باقی اجزا، چه مفهوم ازین آنست کی عدلت مجموع باشد یکی از آن دو عنایت ۲ مذکور، و بدرستی شناختی کی آن محال است. بس باقی این ماند کی عدلت جمله ۱ ممکنات موجوده خارج باشد از آن جمله، و ۳ خارج از مجموع ممکنات: اگر ممکن باشد از آن جمله باشد - نه خارج از آن، و حینئذ او واجب الوجود باشد لابد.

طریق دوم - آنست کی:

«(اگر)» هر موجودی ممکن باشد با آنک لابد باشد هر ممکنی را از عدلتی اگر ۴ آن عدلت هم ممکن باشد مفتقر شود بععدتی دیگر - ممکنه و هلم جراً، بس اگر در آن معلولات چیزی باشد کی: عدلت عدلت قریبه او - یا بعیده باشد - این دور باشد، و اگر در آن نباشد چیزی - کی جنین باشد، این تسلسل باشد، و هر دو محال است، از برای آنچ گذشت.

طریق سیم - آنست [(کی)]:

هر جمله کی هر یک از آن معلول باشد: خواه آن جمله متناهی باشد - یا غیر متناهی، آن جمله اقتضاء عدلتی کند خارج از آحاد آن، - موجود ۶ با آن، - چه آن جمله اگر اقتضاء عدلتی نکند - اصلاً واجب باشد، نه معلول. - و این اگر چه نفس مطلوب ماست - اودر مثل این صورت

۱ - جمیع - م . ۲ - یکی آرامی در عنایت - ط - مب . ۳ - جمله که - ط .
 ۴ - پس اگر - ط . ۵ - یا - ط - مب . ۶ - و موجود - ط .

محال است ، - جه هر مجموعی کی مرگب باشد از آحادی او واجب باشد
 یاحاد خود ، نه بذات خود . و بجمله اینجا آن میخواهیم ^۱ کی مانند عشره
 باشد - کی حاصل است از آحادی کی حاصل نشود ^۲ عِنْدَ اجْتِمَاعِهَا
 چیزی غیر اجتماع - مثل هیثی - یا وضعی - یا مزاجی ، کی مُعَدَّ باشد مر
 قبول چیزی را کی مجتمع بآن نوع ^۳ گردد بس :

اگر این جمله معلول آحاد باشد ^۴ باسر ها لازم آید کی شی عِلَّت
 نفس خود باشد ،

و اگر معلول بعضی آحاد باشد بعضی آحاد اولی نباشد بآن از بعضی ،
 بل هر کدام بعض کی فرض کنند « (کی) » عِلَّتِ جمله است عِلَّت « (او) »
 اولی باشد باین ازو ، بخلاف آنک اگر فرض کنیم جمله را کی مرگب باشد از
 واجب - و ممکن ، جه اولویت واجب را ظاهر باشد حینثذ ، بس لابد باشد
 کی جمله ^۵ معلول چیزی باشد کی خارج باشد از کل آحاد ، و خارج از
 کل ممکنات - جُمْلَةً وَ آحَاداً ^۶ بضرورت وَ اِحْبَابُ الْوُجُودِ باشد .

طریق چهارم - آنست کی :

مجموع موجودات ممکنه ممکن است ، بس آنرا عِلَّتی تامه موجوده
 باشد ، و آن نشاید کی نفس آن مجموع باشد - از برای آنج گذشت ، و نه
 داخل در آن - بسبب توقف او « [بر] » هر واحدی از اجزاء او ، بس هیچ
 « [چیز] » ازو عِلَّت تامه او نباشد ، بس عِلَّت موجودی باشد خارج از آن
 خواه مُتَنَاهِيَةُ الْآحَادِ باشد - و خواه غَيْرُ مُتَنَاهِيَةُ الْآحَادِ ، و موجودی
 کی خارج باشد از جمیع ممکنات موجوده واجب باشد لذاته .

طریق پنجم - آنست کی :

۱ - می خواهم - ط - مب . ۲ - شود - م - ط - مب . ۳ - نوعی : م - ط - مب .
 ۴ - گردد - م . ۵ - از آن از - ط - مب . ۶ - علت جمله . ط . ۷ - جمله و آحاد
 را - اصل - جمله و آحاد - ط - مب . ۸ - موجودست - م .

هر گاه کی فرض کنیم - کی مجموع موجودات امکان باشد بِجُمْلَتِهِ
 وَ آحَادِهِ، لابد باشد از وجود سلسله غیر متناهی، و عدلت آن سلسله:
 اگر آحاد آن نباشد بأسرها - یا: بعضی از آن باشد - یا خارج از آن،
 و هر دو بر تقدیر آنک واجب نباشد محال اند، از برای آنج گذشت،
 و اگر آحاد باشد بأسرها، آن آحاد هم مفتقر باشند بعلتی، و آن نفس
 او نیست و نه بعضی آحاد او، و نه خارج از او، و تقریر این جمله از پیش
 رفت. و چون این اقسام همه باطل شد - بس سلسله مذکوره را نیابند بسبب
 وجوب استناد او بعلتی با امتناع استناد او بعلتی، بس واجب باشد انتهای
 سلسله بواجب - بضرورت.

طریق ششم - آنست کی:

موجودات حاصل آید - اگر فرض کنند کسی واجب اند، بس
 اعتراف بواجب کرده باشند، و اگر ممکن باشند محتاج باشند بمرجّحی،
 و مجموع ممکنات ممکن است. - بس مجموع ممکن باشد، نه از آن جهت
 [کی] حکم بر کلّ واحد لازم آید کی حکم باشد بر کلّ، بل از آن
 جهت کی مجموع معلول آحاد است، و چون عدلت ممکن باشد - معلول اولی
 باشد بامکان. و چون جمیع ممکن باشد و محتاج بمرجّحی - مرجّح او
 ممکن نباشد، و الاّ از آن جمله بودی کی مفتقرست بآن مرجّح، و مفتقر
 شدی بنفس خود. بس واجب است کی غیر ممکن باشد، بل کی [یا] واجب
 باشد - یا متمنع. و چون چنین باشد منتهی علل بود، چه اگر او را
 عدلتی باشد ممکن باشد، و آن خلاف فرض است. و چون او موجود است
 و متمنع نیست متعین شد کی واجب باشد، و آن مطلوب ماست.

طریق هفتم - آنست کی:

اگر ممکنات متسلسل شوند اِلَی غَیْرِ النَّهَایَةِ جمله مرکبه از آن

سلسله را لابد باشد از ۱ علتی کی : مجموع بآن واجب شود - یا بآن ، - و
 بآنچ لازم او باشد ، - بسبب آنک ممکن است ، و هر ممکنی محتاج است
 بعلتی کی این شأن او باشد ۲ ، و علم بآن ضروری است . و آن علت نشاید
 اکی داخل باشد در مجموع ، چه علت باین تفسیر نشاید کی مسبوق باشد
 بعلتی دیگر ، و الا مجموع مفتقر بوزی بعلتی کی سابق « [بودی] » برین علت ،
 بس آنچ فرض کرده بودیم کی علت است - باین معنی ، علت نبوده باشد باین
 معنی ، و چون هر داخلی در سلسله مرکبه از آحاد ۳ امکانی ، علتی بر و سابق است ،
 بس هیچ از آنچ داخل سلسله باشد - علت سلسله نباشد - باین تفسیر .
 و علت آن ۴ نفس مجموع نیست - بجهت استحالت تقدّم او بر نفس خود ، -
 بس خارج باشد از آن ، و خارج از مجموع واجب باشد لذاته ، بس تسلسل
 بأو منقطع شود بعد از وجود او .

طریق هشتم - آنست کی :

هر ممکنی محتاج است بمرّجی کی بآن واجب « [شود] » وجود آن^۵
 بر آن وجه کی گذشت . [(و)] آن مرّجیح : یا ممکن باشد - یا واجب ،
 لکن ممکن نیست ، - چه اگر ممکن باشد لذاته ، محتاج باشد بعلتی ، بس
 آن امر محتاج الیه محتاج شود بعلت او ، - چه محتاج بمحتاج بشی ،
 محتاج باشد بآن شی ، و محتاج بعلت شی ، واجب نباشد بأو - فقط ، بس
 متعیّن شد کی واجب باشد لذاته ، بس هر ممکنی واجب باشد بموجودی -
 کی واجب باشد لذاته . و برین تقدیر هیچ چیز از ممکنات وجود چیزی
 بآن واجب نباشد ، - بل آنچ بآن وجود هر ممکنی واجب می شود واجب
 است ، بل ممکن مؤثر آنست کی بأو واجب می شود . وجود معلول واجب بعد
 از وجود او . و جایز باشد کی ممکن واجب باشد بواجب الوجود لذاته

۱ - اعنی - م . ۲ - که ، باین او باشد - ط . ۳ - مرکبه الاحاد - م . ۴ - این - م .
 ۵ - او - م - ط - م . ۶ - که او - ط .

بعد از وجود ممکنی دیگر، و ثانی واجب باوّل نباشد.

و ازین لازم نیاید^۱ کی هر ممکنی ازلی^۲ باشد - بسبب دوام علّت

موجبه او، بسبب وجوب وجود او. و این وقتی لازم آمدنی - کی او را شرطی معدّ نبودى - کی واجب شدی بعد از و بعدلّت^۳ موجبه، و آن واجب است لذاته، چنانک در هر حادثی، و واجب نشود از و وجوب هر ممکنی بواجب الوجود - کی حرکات ثابت باشند - بسبب ثبات علّت آن، چه ثبات آن ممکن نیست از آن روی کی حرکت است، چه مفهوم از حرکت آنست کی مفهوم از لا ثبات. و ازین است^۴ کی جایزست انعدام ممکن قابل ثبات، چون مرکبات^۵ عنصری - بروجهی کی شناختی آنرا. و آن از بهر آنست کی^۶ وجوب چیزی کی این شأن او باشد بواجب الوجودست و لکن بشرطی^۷ عدمی کی مؤثر باشد در مرئسی کی معلول اوست - تأثیری کی مناسب او باشد، و چون شرط مرتفع شوذ معلول مرکب مرتفع شود بارتقاع آنج شرط عدمی تأثیر کرده بوذ آنرا.

طریق نهم - آنست کی:

ما می دانیم^۸ کی در وجود موجودی است کی او را ثباتی است چون جرمی کی حامل حرکت است، و از آن نفسی^۹ کی محرک افلاک است و هیولی و جوهری کی مدرک ذات خودست در انسان و غیر آن، و همچنین هر حادثی از آنها کی ما وراء حرکت است، چه آن حدوث او، غیر^{۱۰} آن بطلان او باشد، و میان آئین زمانی باشد کی آن زمان ثبات اوست. و علل ثبات مجتمع است، چه شی^{۱۱} ثابت نشود با زوال مثبت او، و مجموع ممکنات ثابته ممکن است ثابت، بس ثبات او بغیر او واجب شود، و الا ثبات او بذات خود باشد، بس واجب باشد لذاته - با آنک ممکن است لذاته، و این محال است. و آن غیر لابد^{۱۲} باشد کی واجب باشد لذاته، -

۱ - بیاید - م . ۲ - واز نسبت - ط . ۳ - کی کی - اصل . ۴ - شرطی - م .
 ۵ - می بایم - م . ۶ - کذا فی جمیع النسخ و الظاهر نفسی . ۷ - و غیر - م .

جه اگر ممکن [باشد] لذاته ثبات او بعلمتی باشد، بس ثبات مجموع ممکنات واجب باشد باو، و بعلمت او، بس ثبات او واجب نباشد باو فقط، و فرض کرده شد کی جنان است، هذا خلف.

طریق ادهم - آنست کی :

مجموع موجودات امری ممکن است بسبب ۲ احتیاج او بأفراد او، بس واجب باشد ثبات ۳ او بغیر او - والا آن محالی لازم آید کی ذکر آن از بیش رفت، و آن غیر لابدست کی داخل باشد در مجموع، - جه او موجودست در نفس خود، و آنج موجود باشد تصور نتوان کرد کی او خارج باشد از جمله موجودات، و لا محاله واجب باشد لذاته، جه اگر ممکن باشد ثبات او واجب شود بعلمت او، بس ثبات مجموع واجب بان نباشد و فرض کرده شد کی واجب است بان، هذا خلف.

بس متعین شد کی در موجودات موجودی باشد واجب لذاته، و

آن مطلوبست و بعضی ازین طرق نزدیکست ببعضی - بسبب اشتراك ایشان در اکثر مقدمات.

مقاله دوم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در آنک واجب الوجود یکی است و او را بر هیچ

کشرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد

هرجه آن واجب الوجودست «لذاته» نوع آن لابد باشد کی

منحصر باشد در شخص او - بشش وجه :

یکی آنست - کی : اگر دو «از» نوع واجب حاصل شود مشترک باشند در

ماهیت - و ممتاز باشند بهویت، بس هر يك از ایشان یا یکی از ایشان مرکب باشد

از ما به الا شترک و ما به الا متیاز. و هر مرکبی مفتقر باشد بجز او،

و جزو او غیر اوست ، بس واجب مفتقر باشد بغیر ، و لازم آید کی واجب نباشد . و تقدیر مذکور محتمل^۱ نیست کی [اگر] ممیز هر يك از ایشان امری عدمی^۲ باشد ، - جه ب ممیز^۲ آن دیگر را وصف نکنند ، بس هر يك را از ایشان مقابل آن ممیز باشد ، - بس متّصف شود هر يك از ایشان ب ممیزی وجودی^۳ ، و فرض جنان است کی امتیاز بأموری عدمی^۳ است ، هذا خلف .

و دوّم آنک : اگر دو شخص^۳ را از نوع واجبی بیابند ، امتیاز میان ایشان یا بفصول^۵ باشد - یا بعوارض ، لکن نمی شاید کی بفصول باشد ، - جه فصل مقوم وجود حصّه نوع است از جنس ، جه جنس مطلق را نیابند بی آنک مقترن باشد بفصلی - لکن جنس در آنج ما در آنیم واجب است لذاته ، جه اوست کی مشترک فیه است بِدْنِ الْإِلَافِ تَمَيُّنٌ ، - و لازم آید کی وجود او معذل باشد بغیر او ، بس وجود او بذات او نباشد ، و نمی شاید نیز کی بعوارض باشد ، جه آن عوارض اگر لازم باشند^۶ متّفق باشند میان ایشان و امتیاز^۷ [بایشان] واقع نشود . و اگر مفارق باشند از اقتضاء ذات یکی از ایشان نباشد و الاّ مفارق لازم بودی ، هذا خلف ، بس آن بسیبی^۷ منفصل باشد ، و لازم آید کی واجب لذاته محتاج باشد بغیر او ، و آن محال است .

و سیم آنک : ماهیّت واجب الوجود متعیّن اگر آن تعیّن او از جهت آنست کی او واجبه الوجود^۸ است بس در وجود واجب لذاته نباشد - الاّ [(آن)] معیّن . و اگر از جهت امری دیگر باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود . و اگر نه لذاته باشد و نه از برای امری دیگر او معذل نباشد البته ، و اختصاص هر يك از ایشان بتعیّن خاص خود تخصیص

۱ - محتمل - ط . ۲ - تمییز - م . ۳ - در شخصی - ط . ۴ - نیابند - م - ط .
 ۵ - یا مفصول - م . ۶ - باشد - م . ۷ - بسیبی - اصل - نسبتی - م . ۸ - واجب الوجود - ط .

من غیرِ مخصّص باشد ، و آن محال است .

و چهارم آنک : آنچه واجب الوجود معین بآن او ، اوست ، واجب است کی ۱ زاید نباشد بر ماهیتِ خارجی او ، بل کی آن نفس او باشد ، و هر چه جنین باشد نوع او منحصر باشد در شخص او .

اما بیان صغری بجهت آنک : اگر هویت او نفس ماهیت [(او)] نباشد زاید [(باشد)] برو - و محتاج باشد بآن ، بس ممکن باشد لذاتها، و اورا مؤثری باشد ، - و آن مؤثر: اگر نفس ماهیت او باشد بس ماهیت او مشخص ۲ بوده باشد بیش از آن ، و این محال است . و اگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت او بغیر او، و این هم محال است .
و اما کبری ۴ ظاهرست .

و پنجم آنک : اگر دو واجب الوجود حاصل شود از نوعی واحد هویت واجب الوجود متعین : اگر علت ماهیت او باشد در خارج واجب لذاته معلول غیر باشد ، و ممکن . و اگر هر دو معلول یک علت باشند ، همین لازم آید . - و اگر واجب لذاته علت هویت او باشد ، بس نوع او در شخص او باشد ، و اثنیست فرض کردیم ، هذا خلف .

و ششم آنک : هویت واجب لابدست کی وجودی باشد ، از برای آنچه گذشت ، و چون جنین باشد یا : واجب باشد لذاتها ، یا ممکن [(لذاتها)] . - اگر اول باشد واجب صفتی باشد عارض نوع ، و مفتقر باو ، و این ظاهر البطلان است .

و اگر ثانی باشد مفتقر شود یا بماهیت واجب فقط ، - بمعنی آنک سبب تمام ۵ باشد او را ، و حیثی نوع او در شخص او باشد . یا بغیر او فقط ، یا باو و بغیر او باهم ، و هر چگونه کی باشد از «ین» دو قسم

۱- اگر- مب . ۲- مشخص- ط- مب . ۳- ویش- ط . ۴- کبری هم- ط- مب .
۵- نام- م .

لازم آید احتیاج واجب در هویتِ او بغیر او ، بس واجب واجب نباشد
 هذا خلف . و چون ثابت شد کی نوع واجب در تحت او داخل نشود دو

شخص یا زیادت اکنون می گوئیم :

ممتنع است وجود دو شخص کی ایشان واجب الوجود باشند خواه
 از يك نوع باشند ، یا اکثر .

اما اگر نوع ایشان واحد باشد از برای آنج گذشت .

و اما اگر نوع هر یکی از ایشان مغایر نوع دیگر باشد واجب باشد

کی وجوب وجود حینئذ نفس حقیقت ایشان نباشد ، والا نوع ایشان
 یکی باشد ، چه مفهوم وجوب وجود مختلف نمی شود ، و داخل نیز نباشد
 در حقیقت ۲ ایشان ، والا واجب مرکب باشد یا : از دو امر وجودی -
 اگر وجوب وجود وجودی باشد ، یا از امری وجودی و امری عدمی -
 اگر او - یا جزو دیگر ، عدمی باشد ، - یا از دو عدمی . و همه اقتضاء
 آن می کنند کی واجب واجب نباشد ، چه آنج مفتقر شود بجز او کی غیر
 اوست واجب نباشد ، و آنج متقوم باشد بامری عدمی موجود نباشد
 فَضْلًا عَنْ أَنْ يَكُونَ وَاحِدًا لَوْ جُودًا لَا سِيَّمَا اِذَا اجْتَمَعَتْ اَوْ جِزِي
 وجودی نباشد البته .

بس اگر درست شود وجود دو واجب از دو نوع ، وجوب وجود

امری عرضی باشد - لازم هر یکی از ایشان ، و هر يك از ایشان مشارک آن
 دیگر باشد در وجوب وجود ، «و» ممتاز باشد از و بتمام ماهیت خود ، و
 حینئذ معروض وجوب وجود در ذات خود واجب نباشد ، - نه بمعنی
 انفكك او از وجود واجب ، بل بمعنی أنك عقل را ممکن است کی ملاحظه
 معروض کند و حده - بی ملاحظه آن ۳ وجود ، بس ماهیت معروض
 مؤثر نباشد در وجود ، چه شیء تأثیر نکند - الا أنك در اعیان باشد و

لازم آید کی وجود او، بر وجود او، متقدم باشد تقدمی بذات. و آن عارض مشترك میان ایشان واجب نیست در نفس خود، - چه او را در خارج نیابند بی تخصیصی کی ازاله اشتراك کند، وجون واجب نباشد ممکن باشد و مفتقر شود بعلمتی کی معروض باشد، بس واجب الوجود [(در وجود)] خود مفتقر باشد بعلمتی کی خارج باشد ازو و لازم آید کی واجب واجب نباشد، هذا خلف.

و دیگر اگر در وجود دو واجب باشند، هر يك از ایشان وجودی واجبى مجرد باشد، - چه اگر غیر آن باشد واجب باشد [(کی مقتضی باشد)] آنرا ۱۱ والا واجب نباشد، و هر چه مقتضی وجودست واجب است کی موجود باشد در نفس خود، بس واجب متقدم شود بوجود خود بر وجود خود، هذا خلف. و اینک ماهیت من حیث هی علمت وجودی وجود ۲ باشد محال است بیدیهه، و نه همچنین است آنک قابل وجود باشد، چه قابل وجود محال است کی موجود باشد، والا حاصل نشود او را آنجی او را حاصل است. و ممکن است کی ماهیت من حیث: هی علمت صفتی معقوله باشد او را، چنانک ماهیت اثنین علمت زوجیت اوست.

و ماهیت جون منفک نباشد از تأثیر - حَالَة الْوُجُود، تصور نتوان کرد تأثیر او در وجود ۳، بس وجود زاید نباشد بر ماهیت، و آن دو وجود مجرد: اگر مفترق باشند بکمال - و نقص، ناقص از ایشان واجب نباشد، چه کمال جون از بهر علمتی نباشد، نقص در نوع از بهر مرجحی باشد ۴، و از بهر مرتبه علمت [(و)] معلولیت، بس ناقص معلول باشد - و هر دو را واجب فرض کرده بودیم، هذا خلف. و اگر مفترق نباشند بآن - مستحیل باشد اشتراك ایشان از کُلّ وجوه، چه لابدست از چیزی کی تمییز یکی از ایشان «از آن» دیگر بکند، - بجهت استحالت اثنینیت -

۱ - و آنرا - ط. ۲ - وجود در وجود - ط. م. ب. ۳ در وجود او - ط. ۴ - نقص دو نوع از بهر مرجحی نباشد - م. ۵ مفتقر نباشد - ط.

بی تمیزی. و مستحیل است افتراق ایشان از کید و جوه بعد از اشتراك ایشان در وجود مجرد و اجبی. و مستحیل است اشتراك [ایشان] از وجهی و افتراق ایشان از وجهی دیگر، چه ما به الّا مَیَازُ خیندِ عرضی باشد مر وجود مجرد را - کی تمام ماهیت واجب است، بس ممکن باشد، و ما به الّا شتیراک نیز همچنین باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان یا در یکی از ایشان فقط بهیستی ممیزه. و اینجا برهانی دیگرست بر مطلوب و آن اینست کی:

آنچ ماهیت او وجود مجردست مادی نباشد در ذات خود، و الّا اورا ماهیتی باشد و رای وجود. و عرض نیز نباشد، و الّا مفتقر باشد بمحلّ خود - بس ممکن باشد. بس او جوهری باشد مفارق از ماده، و وجود او ذات او راست، چه قائم است بذات خود، بس مدرک ذات خود باشد، و ادراک او ذات خود را زاید نباشد بر ذات او - چنانک از بیش تقریر کرده شد، بس اگر دو واجب را بیابند هر دو از نوع واحد باشند، - چه حقایق ادراکی مختلف نمیشوند الّا بکمال - [و] نقص، و بأموری خارجی، بس بأنواع مختلف نشوند با «(۱)» شتراك ایشان در حقیقت ادراکی، و الّا مرگب باشند، بس اگر هر یک از [(۱)] جزء ایشان یا از دو ۲ جزو ایشان حقیقتی ادراکی ۳ باشد اختلاف میان ایشان نوع نباشد. و اگر هر یک از اجزاء غیر حقیقت ادراکیست ۵ در نفس خود [مجموع] همچنین باشد. و اگر احدی حقیقت ادراکی باشد - و دیگر جنین نباشد، دیگر ۶ را مدخلی نباشد در حقیقت ادراکی [(و چون حقایق ادراکی)] مختلف نمی شوند بأنواع، آنچ واجب شود بر چیزی از ایشان واجب شود بر مشارک او در نوع و علیّ هذا:

۱ - و هر دو - ط ۲ - یا از هر دو - م . ۳ - حقیقی ادراک - اصل -
حقیقی ادراکی - ط - م ب . ۴ - باشد - م . ۵ - ادراکیت - م . ۶ - و دیگر - ط .

دو واجب در حقیقت مختلف نشوند - از برای آنچه گذشت . و ممتاز نشود یکی از ایشان از آن دیگر بنفس آنچه مشترك اند در آن ، و نه بأمری کی لازم حقیقت است ، چه مشترك باشند در آن هم . و نه بعارضی غریب ۱ ، چه مخصّص بآن عارض [(یا)] واجب باشد کی مخصّص است بآن ، یا واجب دیگر ، یا غیر ایشان ،

و اول باطل است ، و الاّ متعیّن بوده باشد قَبْلَ التَّخْصِیْصِ ، نه بمخصّص با ۲ آنک تصور تعین - و اثنیّت نتوان کرد - الاّ بمخصّصی .
و دوم هم باطل است از بهر این بعینه ، چه شیء تخصیص غیر نکند - الاّ کی مخصّص شده باشد او بنفس خود ، بس اگر هر یک از ایشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید کی هر یک از ایشان مخصّص باشد بیش از آنک مخصّص باشد ، هذا خلف .

و سیم بَيْنَ الْبُطْلَانِ است ، چه ایشان از بهر آنک واجب اند وراء ایشان چیزی نباشد کی تخصیص ایشان کند . و جون لابد است از مخصّص بر تقدیر اثنیّت با آنک ممتنع است کی آنجا مخصّصی باشد ، بس وجود دو واجب ۳ و زیادت ممتنع است .

و ممکن است کی استدلال کنند از وحدت عالم بروحدت صانع آن کی واجب است ، و بسیار باشد کی عقل بآن اکتفا کند اکتفائی تمام ، چه ۴ :
اگر دو واجب باشند واجب باشد کی میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع نشود بسبب آنچه گذشت ، - و لازم آید کی آنچه صادر می شود از یکی از ایشان صادر شود از آن دیگر . بس :

اگر این عالم صادر باشد از یکی از ایشان فقط بی مشارکت آن دیگر - واجب باشد کی صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم

۱ - بعارضی هویت - م . ۲ - یا - ط . ۳ - در واجب - اصل - ده - واجب - م -
واجب - م ب . ۴ - التفانی تمام که - م -

و بطلان آن بیان کرده شد .

و اگر این عالم صادر [(باشد)] از واجبین معاً آن هم محال باشد، چه ما می یابیم اجزاء عالم را مرتبط بعضی ببعضی ارتباطی شدید، چنانکه او چون شخصی است مرگب از آن اجزا . و تو تحقیق این ارتباط کنی از آنج دانسته کی این عالم مرگب است از جواهر - و اعراض، و از جواهر بعضی متحیّز اند - و بعضی مجرد، [(و)] از متحیّز بعضی بسایط اند - و بعضی مرگبات، و بسایط بعضی عنصریات اند - و بعضی فلکیّات . و مرگبات بعضی حیوان اند - و بعضی نبات - و بعضی جماد . و اعراض عالم مفتقرست بجواهر آن بوجهی . و جواهر آن مفتقرست بأعراض آن بأعتباری دیگر . و متحیّزات و مجردات آن در افتقار همچنین [(است)] و همچنین عنصریات، و فلکیّات آن . و شك نیست در افتقار حیوان بنبات، و نبات بحیوان، و افتقار ایشان هر دو بعناصر در ترگب^۱ ایشان، و عنصریات محتاج است بعضی از ایشان ببعضی در تکوین این مرگبات . و انواع حیوانات و اشخاص ایشان بعضی ببعضی محتاج اند همچنین^۲، و همچنین اعضاء شخص واحد از آن، چنانکه مباحث طبّی شاهدست بر آن . و ما را هیچ سبیلی نیست باستقصاء جمیع وجوه ارتباط در اجزاء این عالم . و ظاهرست کی اجزائی کی میان ایشان مثل این ارتباط باشد و آن^۳ بودن ایشان است بر وجهی کی استبقاء بعضی ببعضی [(است)] و انتفاع بعضی ببعضی - انتفاعی کی بعضی از آن مشاهدست، و بعضی معقول، لابدّ باشد کی مجموع آن شخصی واحد باشد مرگب از آن اجزا، چنانکه حال^۴ است در بدن انسان - کی مرگب است از اجزاء متشابهه و غیر متشابهه^۵ - کی ذوات افعال « [و] » قوی مختلفه - و غیر مختلفه اند . و چون این ثابت شد -

۱ - در ترکیب - ط - مب . ۲ - محتاج و همچنین - ط . ۳ - وار - اصل .
 ۴ - جان - اصل . ۵ - غیر متشابهه - م .

اکنون عالمی کی باین مثبت است اگر مجتمع شوند بر تأثیر در آن -
و تدبیر آن دو واجب - یا زیادت ، خالی نباشد امر آن از اقسامی کی همه
باطل اند ، - جه :

اگر مستبده باشد احد الواجبین بایجاد عالم - و تدبیر آن ، ممتنع
باشد کی آن دیگر را تأثیری باشد در آن ، - بسبب استحالات اجتماع
علتین تامتین بر معلول واحد بشخص ۱ جنانک دانستی .
و اگر مستبده ۲ نباشد بآن : یا مستبده ۱ (نباشد بهیچ چیز از آن) [(یا مستبده)]
« (باشد بیعضی از آن) » .

(اگر) « (مستبده ۲ نباشد بهیچ چیز از آن) » حقیقت او ۳ مخالف
حقیقت آن دیگر باشد ، - یا ۴ : بکمال - و نقص ، یا ۴ بغیر ایشان ، اگر ه
آن دیگر مستبده باشد بجیزی از آن ، - جنه اختلاف در اقتضاء ، اقتضاء
اختلاف کند در مقتضی ، یا عالم موجود نباشد اصلاً - اگر آن « [دیگر] »
« (نیز) » مستبده نباشد بجیزی از آن ، و این هر دو امر محال است . و اگر
مستبده « (باشد) » یکی از ایشان بیعضی از آن « [آن] » دیگر اگر مستبده نباشد
بجیزی از آن محال ۶ عاید شود . و اگر مستبده باشد بیعضی دیگر - واجب
باشد کی آن دو بعض متساوی باشند ، بسبب تساوی مؤثرین ، و حیثی
تصور ارتباط و تعاون نتوان کرد بیدن البعضین ، جه وجهی کی
باعتبار آن این بآن محتاج شد ، غیر وجهی است کی باعتبار آن « [آن] »
باین محتاج شد ، و مثل این در متساویان متعذر باشد . آنگاه آنج چیز
کند - کی وجود دیگری تابع وجود او باشد ، یا دیگری بآن منتفع باشد
لاعماله او را تأثیری باشد در هر دو چیز ، بس واجب ثبانی مستبده نبوده
باشد بتدبیر آن چیزی کی فرض کرده شد استبداد او بآن .

۱ - شخص - م - شخصی - ط . ۲ - مستند - ط . ۳ - از - ط . ۴ - تا -
ط - م . ۵ - و اگر - م . ۶ - محال است و اگر مستبده باشد یکی از ایشان
بیعضی از آن دیگر اگر مستبده نباشد بجیزی از آن محال الخ - ط .

و کوئیا کی ذهن سلیم متنبه شود از شدت ارتباط عالم - بعضی بیعضی بروحدت خالق آن - چه اگر ۱ واحد نبودی هر يك ۲ از ایشان تمییز کردی صنع خود (را) از صنع غیر خود ، و ارتباط و تعاون میان اجزاء عالم منقطع شدی ، و نظام فاسد و مختل گشتی . با آنك جون ثابت شد کی واجب وجودی مجرد دست کی اکمل ازو نیست استغناء در وحدانیت او از جمیع این حاصل شد ، بل کی ثابت شد از مجرد و خوب ، انحصار نوع او در شخص او کی دو واجب در وجود نباشد - هر چگونه کی باشند .

مقاله سیم

از فن دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است

در تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه « [او] »

از آن واجب باشد

واجب است - کی حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد ، - چه متساویات ۳ در حقیقت متساوی باشند در لوازم آن [(حقیقت ،)] بس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم آید : استواء ایشان در وجود - و امکان ، تا هر يك « [از] » ایشان واجب باشد - و ممکن معاً ، و آن محالست و قدح نکند درین آنك : ماهیت واجب ، وجود محض واجب است - با آنك وجود مشترك است میان جمیع موجودات - بأشتراك معنوی - . چه وجودی کی موجودات مشترك اند در آن بأشتراك معنوی ، و وجود عام ذهنی است ، و آن ماهیت هیچ ممکنی نیست ، - و نه جزو ماهیتی ممکن ، چنانك گذشت ، - چه وجود اشیاء عبارت است از کون اشیاء « (ر) » خارج ، بس آن امری عارض است - از آن روی کی اشیاء معلول اند ، بس واجب الوجود مشارک هیچ شی از اشیاء نباشد در معنی جنسی ، و نه نوعی ، - و چینهند محتاج نباشد بآنك

۱ - چه اگر چه اگر - اصل . ۲ - هر یکی - م . ۳ - مساویات - ط .

منفصل شود از آن بمعنی فصلی^۱ یا عرضی^۲، بل کی او منفصل است. بذات خود.

و او مرکب نیست، [(و)] الا محتاج باشد بجزو او، و جزو او غیر اوست، بس ممکن باشد.

و بجهت آنکه اجزاء او:

اگر هر یکی از آن واجب باشد واجب الوجود اکثر از واحد باشد، و بطلان آن از بیش رفت.

و اگر همه ممکن باشند آنچه مفتقر باشد بممکن اولی باشد کی ممکن باشد.

و اگر بعضی از آن واجب باشد، و بعضی ممکن، - آن بعض^۲ واجب اگر از ید باشد از واحد، امتناع آنرا شناختی. - و اگر واحدی باشد فقط - باقی ممکن، و معلول باشد، با^۳ احتیاج مرکبی کی فرض کرده شد کی واجب است بآن، و آن محال است. - آنگاه آن اجزاء اگر میان ایشان ملازمتی نباشد مستقل شود هر یک از ایشان بنفس خود، بس اجزاء شی^۴ واحد نبوده باشند. - و اگر میان ایشان ملازمتی باشد بعضی معلول بعضی باشد، و محال عاید شود د«(ر)» افتقار واجب بممکن. و لازم آید از آنچه واجب مرکب نیست کی جسم نباشد، چه: هر

جسمی طبیعی^۵ در آن تکثر نیست بقسمت کمی^۵، و ه قسمت معنوی^۵ - بهیولی و صورت، چنانکه شناختی. و جسم تعلیمی^۵ محتاج است بجسم «(طبیعی)» بس اولی باشد بآنکه واجب نباشد - [(و)] ذیگر او مرکب است از مجموع اعراض^۵ [ی] بس عرضی باشد مرکب. - و دیگر اگر واجب جسم باشد نوع جسم منحصر باشد در شخص او، و چنان نیست. و او مثل صورت نیست، و نه مثل هیولی، بسبب احتیاج هر یک از ایشان بآن دیگر.

۱ - فصلی - ط . ۲ - بعضی - ط . ۳ - یا - ط . ۴ - باشد - ط - مب .
 ۵ - بقسمت کمی و - اصل . - بقسمت فکی و ط - مب بی : بقسمت کمی و .

و چون واجب جسم نباشد متحییژ ۱ نباشد ، و نه در جهتی ، جه :
 متحییژ ۱ اگر منقسم شود جسم باشد ، و اگر منقسم نشود یا: حال باشد در
 جسم - یا جزء لایتجزی باشد ، و این همه محالست .

و چون بجهت ماهیتی خواهند - کی چون در اعیان بیابند در
 موضوع نباشد ، واجب جوهر نباشد - باین معنی ، - جه [(این)]
 متناول چیزی باشد کی وجود او غیر حقیقت او باشد ، و واجب الوجود
 چنین نیست .

و از عدم ترکیب او نیز دانستند ۲ تنزیه او از آنک او را ولد باشد ،
 [(جه تولد)] ازو عبارتیست از آنک منفصل شود ازو بعضی از ۳ ابعاض
 [(او)] آنگاه ترتیب یابد ۴ [(و)] مساوی او گردد - در ذات - و حقیقت ،
 و اینرا تصوّر نتوان کرد در ذاتی کی او مترکب نباشد .

و جایز نیست بر واجب کی حال شود در چیزی ، - جه حلول ۵
 تصوّر نتوان کرد الا آنک حال متعیّن نشود الا بتوسط محل ، و ممکن
 نیست ۶ کی واجب الوجود متعیّن شود بغیر او ، و نه آنک مفتقر شود
 بغیر « (او) » .

[(و)] چون واجب را موضوعی نیست او را ضد نباشد - بر اصطلاح
 خاصه . و چون او را مساوی نیست در قوت - کی ممانع او باشد او را
 ضدی نباشد بر اصطلاح عامه .

و چون واجبی غیر او نیست او را ندی نباشد و متعلق [(نشود)]
 بیدنی ، چنانک متعلق می شود نفسی کی متخصص می شود افعال او بیدن
 او ، جه قدرت او تعالی اوسع است ، و افعال او اعتم - و اکثرست از آنک
 متخصص شود بیدنی - کی ازو صادر شود .

۱- متجبر - ط . ۲- دانسته شد - ط . ۳- از از - م . ۴- ترکیب باید - ط .
 ۵- جه حال - م . ۶- است - م .

و واجب الوجود جایز نیست کی منعدم شود ۱، چه اگر منعدم شود امکان خاص برو صادق باشد، بس واجب نباشد - با آنک حاجت نیست باین، چه واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد. و تو میدانی کی شی اقتضاء عدم نفس خود نکند ۲ و الاّ متحقق نشود، و واجب الوجود وحدانی است، او را شرطی نیست در ذات (او، و ماسوای او تابع اوست، و چون او را شرطی نیست) و نه مضاده، بس او را مبطلی نباشد -

و ممتنع باشد کی واجب را صفتی باشد مقرر در ذات او، چه :

اگر واجباً - لَوْ جُودٌ باشد لازم آید وجود واجب، و لازم آید کی واجب کی اوصفت است مقرر باشد بآن چیزی کی ۳ قایم باشد باو - .
 [(و)] اگر ممکنه الوجود باشد وجود آن [(یا زو باشد)] یا ز آن چیز کی او از آن باشد، و عَلَي التَّقْدِيرِ او فاعل آن صفت باشد - . بس آن صفت :
 اگر بذات واجب قایم باشد لازم آید - کی قابل آن باشد کی فاعلش بوده باشد، و جهت فاعلیت بضرورت غیر جهت قابلیت باشد، و آنرا از پیش بیان کرده شد - . و اینجا زیادت می کنیم بر آن - ، کی ۴ فعل فاعل گاه باشد کی [(در)] غیر او باشد، و قبول قابل ممتنع است کی در غیر او باشد، و جهت قابلیت اقتضاء تحصیل بفعل نکند، و جهت فاعلیت خرج است بتحصیل، و اگر جهت فاعلیت بعینها جهت قابلیت بودی، هر فاعلی قابل بودی، و هر قابلی فاعل، و چنین نیست .

و دو چیز يك چیز نگردند ۵ ابدأ، الاّ بانج فرض کنند از اتصالی - و امتزاجی، - چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد نباشد ۶ و همچنین اگر هر دو باطل شود، یا یکی ازیشان - بر آن وجه کی گذشت . و یکی دو نگردد - الاّ بتفصیل هر کبسی، یا تفریق ۷ اجزاء او، چه در حال اثنیّت

۱ - نشود - م . ۲ - کند - ط - م . ۳ - که او - م . ۴ - بدانک - ط
 - م . ۵ - نگردد - ط . ۶ - نباشند - م . ۷ - تفریق - ط - م .

اگر او بعینه باقی ماند اودو نگشته باشد۔ بلك دیگری با او حاصل شده باشد [(و)] اگر بعینه نماند او باطل شد [(ه باشد)] و غیر او حادث شده و چون جهت قبول غیر جهت فعل است، در واجب کی و احدست از جمیع وجوه تصوّر نتوان کرد کی مقتضی هر دو باشد۔

و شاید کی واجب محلّ حوادث باشد، - خواه: متناهی باشد، و خواه

غیر متناهی، - و خواه کی جایز داریم تکرّر ۱ صفتی در ذات او، یا جایز نداریم۔ چه ذات او اگر محلّ این حوادث باشد واجب باشد با آنک لازم آید کی در ذات او جهت فاعلیّت و قابلیّت باشد۔ کی برهان گفته شد بر امتناع اجتماع ایشان درو، کی او را مغیّری، و محرّکی ۲ باشد با شیا و هیچ حادثی درو نماند زمانی، بجهت آنک چون ثابت باشد۔ و باطل شود، حدوث او را علّتی باشد کی خالی نباشد (از حدوث، و بطلان او را علّتی باشد کی خالی نباشد) «از بطلان، و لابدّ باشد حدوث این دو علّت را از حدوث دو علّت دیگر کی مقترن باشند با ایشان» (هر دو،) «بس منقطع نشود تجدد حوادث از ذات او زمانی اصلاً۔ و هر حادثی را کی فرض کنند ثبات آن در ذات او، واجب باشد کی در ذات او حوادثی دیگر باشد متجدّد۔ باثبات آن، و الاّ تصوّر نتوان کرد تأدّی آن ثابت ببطلان۔ و ازین یکی از دو امر ۳ محال لازم آید۔

یکی آنک واجب لذاته متحرّک باشد حرکتی وضعی بردوام، بس جسم باشد، و بیان کرده شد کی آن ممتنع [(است)] در حقّ او۔ و دوّم آنک منفعل باشد از حرکات افلاک۔ کی از معلولات اوست انفعالی دایم [(و)] لازم آید بعدیم ۴ معلول او برو از وجهی۔ و آنک درو معینی بقوّت باشد۔ و اگر عارض شود درو عارضی از غیر او ذو علاقه کردذ باه غیر، چه وجود او بر آن صفت متعلّق باشد بوجود آن غیر

۱ - تقریر - اصل - بقدر - ط - مب . ۲ - و محرک - ط - مب . ۳ - از دوام - م .
 ۴ - کذا فی النسخ الاربع والظ: تقدّم . ۵ - ذو علاقه گردیدا - ط .

[(و)] وجود او خالی از آن صفت ، متعلق باشد بعدم آن غیر . و او : یا متصف باشد بآن ، یا خالی از آن ، - و او در هر دو حالت خود متعلق باشد ، و آن کی وجود او متعلق « (باشد) » بعدم غیر او ، معلول باشد ، چنانکه متعلق بوجود [غیر] او همچنین باشد ، - چه مستغنی نباشد ذات او از آن عدم - تا اگر تقدیر کنند تبدل آن بوجود ، ذات او باطل شود ، بس ذات او متعلق باشد بغیر ، [(و)] واجب الوجود چنین نیست .

و وجوب وجود واجب اقتضای ترکیب ۲ او نکند از وجود ، و وجوب ، -

چه وجوب تأکید وجودست و کمالیت آن ، و کمالیت زاید نیست بر شیء در اعیان . و اگر وجودی را - کی مقول است بر واجب - و بر غیر او ، ذاتی محصله بوزی در خارج ، - اگر اقتضای تخصص ۳ کردی باو ، غیر او را وصف بوجود نکردندی ؛ [(و)] لازم آمدی کی هر موجودی واجب بوزی . و اگر اقتضای تخصص باو نکردی تخصص او بآن ممکن بوزی ، و مفتقر بعلتی . و تخصص وجود عام در بآن است کی او را علتی نیست ، چنانکه وجودات معلوله متخصص می شوند - بموضوعات ایشان ، و علل آنها . و اگر او را ماهیتی بوزی تعلق وجود بآن ماهیت [(بوزی ، و ماهیت)] او سبب وجود او بوزی ، و دیگر اگر وجود واجب بذات خود از لوازم ماهیتی بوزی ، معلول آن بوزی ، و این خلف است .

مقاله چهارم

از فن دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است
در آنچه واجب الوجود را بان وصف کنند
از صفات جلال و اکرام

انتها عِلل بواجب الوجود ، و آنک او واحدی است کی هیچ چیز

۱ - نشود - ط - مب . ۲ - ترکیب - م . ۳ - تخصیص - اصل - تخصص - ط .
۴ - بکردندی - ط - مب .

دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود، موجب آمدن کی جمیع ماسوا (ی) او از موجودات مرتقی شوذ باو، و ایشان باسرِها محدث باشند بحدوث ذاتی، - جه ایشانرا در ذات خود وجودی نیست، بل کی وجودات ایشان همه مستفادست از ۲. بس نسبت او با ایشان چون نسبت ضوء آفتاب است بما سواى او - کی بسبب او مستضی می شوند، و او مستغنی است از آن غیر - اگر ضوء راقوامی بذات خود بودی، و لکن او مغایر وجود واجب است، - جه ضوء محتاج است بموضوعی، و وجودِ واجبی را موضوعی نیست.

و بدرستی شناختی کی وجود مجرد از ماده محتجب نباشد از ذات خود، بس نفس وجود او حیثینذ معقولیت او بوز ذات خود را، و عقلیت او ذات خود را، و وجود او عقل باشد و عاقل و معقول.

و چون تعقل ذات خود می کند تعقل لوازم ذات خود هم بکند، و الا تعقل ذات خود بتمام نکرده باشد، جه علم تام بعلت تامه مقتضی علم باشد بمعلول. و چون ذات او علت تامه معلول اول اوست. و او ذات خود را می داند بعلمی تام واجب باشد کی علم ۳ تام او بذات او علت تامه علم تام باشد بمعلول قریب او، - بجهت آنک بحقیقت دانستی کی علم هر چیزی کی ذات خود را می داند نفس ذات آن چیز باشد، و آن علمی تام باشد بذات. و علم بعلت تامه ۴ تمام نشود بی علم بوجه استلزام او - جمیع آنج لازم او باشد لذاته. و این استدعاء علم کند بلوازم قریبه او بضرورت. - بس حیثینذ او بداند جمیع آنج بعد از معلول اول است - از آن روی کی واجب می شوند باو، و منتهی باو در سلسله معلولات مترتبه، - و سلسله حوادث لا اول لها درین داخل شود، - از جهت

۱ - آند - م - مب - ابتدا - ط . ۲ - استفاد ازوست - م - بی : ازو - ط - مب .
 ۳ - علت - ط . ۴ - تام - ط - مب . ۵ - نداند - اصل .

آنک جمع آن ممکن است ، و محتاج بأو - احتیاجی کی متساوی شود بأو در آن جمع آحاد آن . و چنانکه او ذات خود را بذات خود در می یابد بی افتقار بصورتی^۱ زایده ، همچنین ادراک او مر آن چیز را کی صادر می شود نفس صورت آن صادر باشد - کی حاضر باشد او را بی انطباعی ، و هم برین مثال ادراک سایر معلولات خود کند . - و بحقیقت دانستی کی از شرط تعقل نیست انطباع صورت متعقل^۲ در ذات عاقل عالی الاطلاق بل کی انطباع در تعقل وقتی شرط باشد کی تعقل غیر متجدد نباشد ، و نه مدرك حاضر عند المدرك^۳ ، - چه برهان^۴ و جوب حصول صورت مدرك^۵ [در مدرك] قائم نشده است - الا در چیزی کی جنین باشد ، بل کی شرط تعقل مطلقاً مجرد حصول است ، نه حصول بر نعت انطباع ، و فاعل شی را حصول آن شی باشد - لا محاله ، و حصول شی فاعل را کمتر از حصول شی نیست قابل را ، بس واجب تعقل ذات خود کند^۳ و تعقل ما سواى خود کند بحصول ایشان او را - بضرورت آنک فاعل ایشان است « [و] جو » [ن] جواهر مجردة تعقل^۴ غیر معلولات خویش بحصول صور غیر در ذوات خویش می کنند ، واجب باشد کی واجب تعقل آن جواهر کند - با آنچه در ایشان باشد از آن صور ، چه جمیع حاصل است او را ، و تعقل [(۱)] و آن صور را نه بصوری^۵ دیگرست ، بل کی باعیان آن جواهرست ، و آنچه در ایشان است فلا یعزب^۶ عنه شی^۷ : از صور موجودات کلی^۸ - و جزوی^۹ ، بی حصول صورتی درو ، و بی اتصاف او بصفتی حقیقی^{۱۰} . - و علم « (او) » بجمیع آنچه گفتیم بر وجهی باشد « [که] متغیر نشود . و بحقیقت شناختی کیفیت ادراک جزئیات متغیره بر وجهی کی تغیر لاحق آن نشود .

۱ - تصویری - اصل . ۲ - و متعقل - ط . ۳ - نکند - م . ۴ - تعقل - م .
 ۵ - تصویری - م . ۶ - اصل نقطه ندارد . ۷ - فلا یعزب - اصل - ط - م .

و بحقیقت روشن شد ازین کی : علم او نشاید کی انفعالی^۱ باشد ،
 جنانک ما استفادتِ صور [(ت)] خانه از خانه می کنیم ، بل کی : علم او
 فعلی باشد ، - جه نفس وجود اشیا ازو ، نفس معقولیت ایشان باشد او
 را ، و تو میدانی کی علم او بعلم او باین معقولات ، آن بعینه صدور
 اشیاست ازو ، جنانک علم او بعلم او بذات او ، نفس وجود اوست ، و
 همچنین است « (حال) » در علم ما بعلم « (ما) » بامری ، - جه علم ما با [و]
 وجود اوست در اذهان ما ، و درست نیست کی گویند وجود او در اذهان
 ما یکبار دیگر بیابند - تا علم ما بعلم ما این وجود ثانی باشد ، بل کی
 وجود او مرّةً و اِحْدَهً بیش نیست ، و آن علم ماست باو ، و علم ما بعلم
 ما باو ، و هم برین قیاس - تا آنگاه « [که] » اعتبارِ معتبر منقطع شود .
 و چون جنین باشد نسبتِ معلومات باو - نسبت صورتِ خانه باشد کی تصوّر
 بکنی آنرا ، و خانه را بنا کنی بر حسب آن ، الا آنک تو محتاج می شوی باستعمال
 آلاتی - تا متوصل شوی « [تو] » به بناء خانه ، و آنجا تصوّر کافی است
 در صدور فعل ازو ، بل کی علم او معنی صدور صور معلوماتست ازو ،
 و چون علم او بما سوای او بسبب علم است باسباب او ، کی بآن واجب
 می شود او ، بس او حیثی و خوب امکان اشیا را در ذوات ایشان بدانند ، [(و)]
 وجود ایشان باسباب ایشان . و علم او بامور ممکنه برین وجه یقینی^۲ است .
 و نشاید کی ظنی^۳ باشد - البتّه .

و چون حی عبارت است از : درّاک^۳ فعال ، بس واجب لذاته
 حی باشد .

و از آنها کی دلالت می کند بر علم واجب ، و حیوة او ، آنست :
 کی انسان^۴ از آنجهت نفس خود را دانست کی نفس او مجردست ، و او

۱ - با - م - سه نسخه دیگر نقطه ندارد . ۲ - تعینی - م . ۳ - از ادراک - اصل .
 ۴ - ایشان - اصل .

غایب نیست از نفس خود - تا محتاج شود بحصول مثال او ، و صورت او درو تا ۱ بدانند ، بل کی نفس او حاضر است نفس او را ، و ذات او غایب نیست از ذات او ، - بس عالم باشد بذات خود . و بحقیقت بیان کرده شد - کی علم او بذات او نفس ذات اوست ، و زاید نیست برو ، و ذات انسان ۲ ممکن است ، و محتاج بموجدی ، - و موجود او باید کی اکمل ازو باشد در علم ، و حیوة ، - جه علم ، و حیوة ، از کمالاتی اند کی زاید نیست بر ذات ، چنانک دانستی . و همچنین باشد کلام در موجد موجود ، تا منتهی شود بواجب - کی او را کمال اعلاست . و واجب باشد کی علم او ، و حیوة او ، انتم و اکمل باشد از هر علمی و حیواتی کی در وجود است .

و تو بدانی از آنک او عالم است بفعل خود و علم او فعلی است [(با)] آنک او را مکرهی بر فعل نیست - کی : او مریدست کل افعال خود را ، جه کل فایض است ازو ، و فیضان آن ازو منافعی ۳ ذات او نیست تا کاره باشد آنرا ، بس او را ضی باشد فیضان آن ازو .

و از شرط مرید نیست کی او بحیثیتی باشد کی صحیح باشد ازو کی نخواهد ۴ . - و او قادر باشد ، بمعنی آنک : « (آنج) » صادر شود بمشیت او باشد ، و اگر خواهد کی نکند نکند ، لکن از شرط صدق این قضیه نیست ، صدق قول ما کی : خواست که نکند ° و نکرد ، - جه صدق شرطیه متوقف نیست بر صدق مقدم او ، و بجهت آنک قادر در حالت تو فر دواعی او بر فعل قادرست بر فعل ، نه از جهت آنک خواست کی : نکند - و نکرد ، - جه این صادق نشود ۶ با صدق آنک فعل خواست [(و)] کرد . بل از جهت آنک او بحیثیتی است - کی اگر خواهد کی :

۱ - یا - ط . ۲ - ایشان - م - ط - م . ۳ - منافق - ط - م . ۴ - بخواهد - م - اصل بی نقطه است . ۵ - بکند - ط - م - اصل نقطه ندارد . ۶ - شود - اصل .

نکند ، نکند ، و واجب لذاته اگر « (جه) » مستحیل است در حقّ او مشیّت
 أَنْ لَا يَفْعَلَ لکن صادق « (است) » برو - کی اگر خواهدذکی : نکند -
 نکند ، - بس لاجرم قادر باشد .

و او حکیم است ، بمعنی آنک اشیا را می داند بر آن وجه - کی
 هست ، هم از روی تصوّر ، و هم از روی تصدیق . - [(و)] بمعنی آنک فعل
 او مرتّب است ، و محکم ، و جامع هر چیز کی محتاج شود بآن - از کمال -
 و زینت .

و او جواد است - بمعنی آنک افادت خیر و انعام می کند - بی غرضی
 و فایده کی باو راجع شود ، جه ۱ او افاضت وجود کرد ۲ بر همه ممکنات
 چنانک می باید ، و بر آن وجه کی می باید - بی غرضی و منفعتی - کی عاید
 شود بذات او ، - جه « [ذات او] » ذاتیست کی فایض می شود از او بر
 کلّ خلق هرج لایق - و مهمّ است ایشانرا ، و اسم جواد بر غیر او
 مجاز است .

و او عنی تامّ است ، بسبب آنک متعلّق بجیزی نیست ، خارج
 ازو : نه ۳ در ذات او ، و نه در صفات او ، کی ممکن ۴ باشند در ذات او ،
 خواه : آن صفات را اضافه بغیر عارض شود ، یا عارض نشود .

و او ملک حق است ، جه ذات هر چیزی از جمیع وجوه او راست ،
 جه وجود هر چیزی یا ازوست ، یا از چیزی کی ازوست . و هیچ چیز
 مستغنی نشود ازو در چیزی ، و او مفتقر نشود بجیزی ، و چون حقیقت
 شیّ خصوصیت وجود اوست ، بس هیچ حقّی از ذات واجب الوجود
 لذاته نباشد ، و چون آن چیز را کی اعتقاد بآن صادق ۵ باشد حقّ می خوانند
 بس واجب حقّ باشد باین معنی ، و هر چیزی بقیاس بذات او باطلست و باو
 حقّ است ۶ .

۱ - و - ط . ۲ - کرده - م . ۳ - و نه - ط - م . ۴ - ممکن - م - م . ۵ - ثابت - م . ۶ - و باو حق - م - و نیز او حقّ است - ط .

و تو شناخته بودی کی لذید کمال است ۱، و آن بحسب مدرک است، بس اگر بحسب خیال باشد آن کمالی باشد کی او را باشد. و اگر بحسب عقل باشد آن کمالی باشد کی او را باشد، و مبدأ جمیع آن ادراک باشد. و واجب الوجود بذاته کمال مطلق است، و جمال محض، چه او بری است از علایق ماده [(و)] آنج بقوت باشد. و بجهت آنک خیر آنست کی کلّ بآن متشوقّ ۲ باشد و آنج کلّ بآن متشوقّ ۲ است وجود است، یا کمال وجود، - چه عدم از آن روی کی عدم است متشوقّ ۲ نباشد. و واجب الوجود خیر محض است - کی هیچ شری مغالط او نیست. و چون او راست جمال محض و بهاء محض، بس او در ذات خود خیر مطلق باشد، و تعقل ذات خود می کند بآتم تعقلی، و اشدّ «(آن)» و هر کمالی معشوق است، بس حیثیذ او عاشق ذات خود باشد، و مبتهج بآن.

و او اجلّ مبتهجی است بذات خود، چه او ادراک ذات خود می کند - بر آن وجه کی هست: از جمال، و بهائی کی مبدأ هر جمال و بهائی ۳ است و منبع هر حسنی و نظامی. بس اگر نظر کنیم بمدرك [(۱)] و اجلّ اشیداست و اعلاء آن، و هم چنین اگر نظر کنیم بمدرك. - و اگر نظر کنیم بأدراک آن اشرف ادراکات است و اتمّ آن، بس او اقوی مدرّ کی باشد مراجلّ مدرّ کی را بآتم ادراکی ۵ مر آن چیز ۶ را کی بر آن است از عظمت و جلال. و هیچ مغایرتی میان این سه نیست، بل ۷ نفس وجود او ادراک اوست ذات خود را، و آنک او مدرّک و مدرّک بعینه وجود اوست. و قیاس ابتهاج او بذات او - بابتهاج ما بذات ما، چون قیاس کمال اوست - بکمال ما. و چنانک سرور ما اکمل است از سرور بهایم، بسبب آنک میان ماست از تفاوت در کمال، همچنین نسبت سرور آن چیز کی اشرف است از ما - بکمال ذات خود سرور ما بکمال ذات ما. و همچنین تا امر منتهی

۱ - که از بد کمال آنست - م. ۲ - معشوق - ط - م. ۳ - نهائی - اصل.
 ۴ - آلاء - ط. ۵ - ادراکی کی - اصل. ۶ - خیر اصل. ۷ - بلکه - م.

شود بواجب اول کی اور است کمال مطلق . بس واجب باشد کی نزد او از معنی کی تعبیر از نظیر آن در حق ما می کنند لذت^۱ ، وطیبت ، وفرح ، و سرور بجمال ذات او ، و کمال آن ، جندان باشد کی در تحت اوصاف ما داخل نشود . و ما را هیچ سبیلی نیست بتعبیر از کنه آن ، چه کمال او جنانک هست ادراک نمی کند الا او . و چون « [هر] خیری^۲ مؤثرست یعنی بر گزیده ، و ادراک مؤثر از آن روی کی مؤثرست حیستت او را ، و حب^۳ مفرط عشق است ، درست شد کی اطلاق کنند بر واجب - کی او عاشق لذاته است ، و معشوق لذاته . و چون شدت « (عشق) » و ضعف آن تابع اند مرشدت ادراک ، و خیریت مدرک را ، و ضعف ایشان^۴ ، و ادراک تا^۵ نبود الا واجب را - واجب شد ازین کی لذت تا^۶ مه و ابتهاج تا^۷ نباشد الا او را ، و عشق او مرذات خود را عشق حقیقی تا^۸ باشد .

و فرق میان عشق « [و شوق] » آنست : کی عشق ابتهاج است بتصور حضرت ذاتی کی معشوق است ، و شوق حرکتی است کی تتمیم این ابتهاج کند ، چون صورت متمثل باشد از وجهی ، و غیر متمثل از وجهی دیگر ، جنانک اتفاق می افتد کی متمثل باشد در خیال ، و متمثل نباشد در حس^۹ ، بس هر مشتاقی چیزی را دریافته باشد ، و چیزی از وفوت شده . و ازین است کی جایز نیست « (کی) » بر واجب صادق شود کی مشتاق است ، « (و) » جایزست کی صادق شود بر او کی عاشق است .

و محال است کی غیر بأدراک او مبتهج شود - جنانک او بأدراک ذات خود مبتهج می شود ، و عقلیات متفاوت اند در ادراک او ، چون تفاوت ایشان در وقوع ظل^{۱۰} او بر ایشان . و متفاوت اند لذات آنها بأدراک او چون تفاوت ایشان در آن ادراک و قرب از ذات مدرک بر حسب شدت ادراک باشد آنرا . بس مجردات مفارقه متفاوت باشند در لذت بحسب قرب ، و بعد ایشان از واجب . و باین مختلف می شود مراتب موجودات و درجات ایشان .

۱ - از لذت - م . ۲ - چیزی - م - ط - م . ۳ - کنا - و ظ : ایشان را .

و (ما) قادر نشویم بر فهم چیزی از نعوت واجب لذاته، الا بمقایسهٔ بآن چیز کی می شناسیم آنرا از نفوس خویش. و بدانیم از تفاوت آن در حق ما بکمال - و نقصان، کی آنج ما فهم کرده ایم از آن در حق واجب الوجود اشرف است، و اعلی از آنج فهم کرده ایم آنرا در حق نفوس ما. و ما حقیقت آن زیادت فهم نکنیم، - جه مثل آن زیادت در حق ما نمی یابند، بس هر نعتی کی در واجب اول است کی آنرا نظیری نیست در ما، ماراهیج سبیلی نباشد بفهم آن البته. و این ۲ قدر کی یاد کرده شد از نعوت جلال او بقدر آنست کی در وسع ماست. کی بدانیم از او، نه بقدر آنک او مستحق آنست لذاته.

مقاله بنجم

از فنّ دوّم از جمله بنجم کی در علم آلهی است
**در بیان آنک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی
 نیستند نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنج درو
 متقرّر شود بعد از تقوّم ذات او .**

بدان کی صفات اشیا بر پنج قسم است :

یکی صفاتی ۳ حقیقی اند کی عاری باشند از اضافات، چون بوذن شی^۱

اسود - و ایض . و دوّم صفاتی ۴ حقیقی اند کی ایشانرا اضافه لازم می شود
 بأمری کلی^۲، چون قادر بوذن انسان^۵ بر اجسامی کی بحالی خاص باشند،
 جه اضافت او باین کلی لزومی «(اولی)» ذاتی است، و داخل شود در
 آن: زید - و عمرو - و حجر - و شجر - دخولی ثانی، - جه او متعلق نیست
 باین جزئیات، تعلق آنج لابد باشد از آن، و ازین است کی اگر زید
 معدوم شود، و اضافت قوّت بتحریک او واقع نشود این زبان ۶ ندارد در
 آنک - انسان قادرست بر تحریک، جه امر کلی کی صفت بآن متعلق

۱ - نمی باشد - ط . ۲ - که این - ط . ۳ - صفات - م . ۴ - صفات -
 اصل ۰ - ایشان - اصل . ۶ - زمان - ط - م ب .

شده است تغییر آن ممکن نیست ، بل کی اضافات خارجی فقط متغیر می شود .

وسیم صفاتی حقیقی اند - کی لازم ایشان می شود اضافه بامری جزئی ،

مثل علم شی بانك جنین چیزی موجودست ، و بعد از آن معدوم شود -
او عالم گردد بانك او معدوم است ، چه علم بکلی کافی نیست در علم بجزئی -
جزئی - کی در تحت اوست . - نمی بینی کی از علم ۳ ما بانك هر حیوانی
جسم است ، ندانیم کی انسان جسم است - مادام ۴ کی مقترن نشود بان
علمی دیگر - و آن علم است بانك انسان حیوان است ، بس هر يك را از
مقدمتین بعلمی دانند ، و نتیجه را بعلمی دیگر . - و چون مختلف شود
حال معلوم از عدم یا وجود یا غیر ایشان واجب باشد کی اضافت و صفت -
مضافه معا متغیر شوند .

و چهارم اضافات محض ، مثل بوذن شی بیش از غیر خود ، و بعد

ازو ، « (و) » مثل بوذن او در یمین - و در یسار ، - چه توجون بر یمین ۵
انسانی نشینی آنگاه آن انسان بر خیزد ، و در جانب دیگر نشیند از تو ،
بس تو یمین او بوذی ، و این زمان یسار او گشتی ، و اینجا تغییر در ذات
تو واقع نشود ، و نه در صفتی حقیقی از صفات او ، بل این محض
اضافت ۶ است .

و بنجم آنست کی راجع شود بسلب محض ، چون بوذن زید فقیر ،

چه او اسم اثبات است مر صفتی سلب را ، چه معنی او عدم مال است . و
گاه باشد کی مترکب شود بعضی ازین اقسام بابعضی ، و چون این متقرر ۷
شد می گوئیم :

واجب الوجود نشاید کی او را وصف کنند بانج از اقسام ثلثه اول

۱ - آن - م - ط - م ب . ۲ - از علم - م . ۳ - نمی بینی کدام علم - ط .
۴ - ادا می - م . ۵ - یمینی - م . ۶ - اضافه - م - ط - م ب . ۷ - مقرر - ط .

[(است)] - از برای آنج شناختی از استحالآت آنک او فاعل باشد - و قابل فعل خود، بس علم او از قبیل علم ما بأمور متغیّره نباشد، و نه قدرت او مثل قدرت ما. و چون لابدّ است از وصف واجب الوجود بأوصافی کی واجب کردیم اتّصاف او بآنها، بس واجب باشد کی مؤدّی نباشد بتکثّر ذات او، و آن صفات اضافی است، و سلبی، و آنج مترکّب باشد از ایشان.

و بحقیقت دانسته کی علم او بذات او نفس ذات اوست، نه زاید برو، و همچنین علم او بعلم او بذات او، و هلمّ جرّاً. و دانستی دیگر کی علم بأو بمعلولات او، زاید نیست بر ذات او و محو ج نیست بصفااتی متقرّر در ذات او. و چون اینک لوازم او موجوداند ازو، بعینه آنست کی لوازم او معقول اند او را، بس علم او قدرت او باشد. و ما مفتقر می شویم در ایجاد اشیا، چون بناه بیتی مثلاً، بعزیمتی، و استعمال آلاتی، - تا توصل کنیم بآن ببناء بیت. - و قدرت او حیوة اوست، چه حیوتی کی نزد ماست کامل می شود بأدرک - و فعلی کی تحریک است، - کی تابع دو قوت مختلف اند، و حیوة ازو غیر علم نیست، و این همه او را بذات خود است. و اگر صورت معقوله کی در ما حادث می شود و سبب « (صورت) » موجوده صناعی می گردد - کافی بودی بنفس وجود خویش کی صورت صناعی ازو حاصل شدی، - بآن وجه کی صوری بوذندی - کی ایشان بفعل مبادی آنها باشند - کی صور ایشان است، معقول نزد ما بعینه قدرت بودی، و لکن چنین نیست. - لکن محتاج می شویم بزیادت ارادتی متجدّده - کی منبعث باشد از قوتی ۴ شوقی، کی متحرّک شود از ایشان با هم قوت محرّکه، بس تحریک عصب کنند، و اعضاء آلی ۵، آنکاه متحرّک شود آلات خارجه، آنکاه

۱ - مرکب - م . ۲ - کذا و ظ : او . ۳ - ار - اصل - او - ظ .
 ۴ - قوی - ط - م ب . ۵ - و اعضائی که آنجاست - ط .

متحرک شود مادّه . و ازین جهت نفس وجود این صورت معقوله قدرت نبود ، و نه ارادت ، و تو تحقیق کنی از آنج شناختی آنرا . کی واجب الوجود ارادت ۱ او مغایر الذّات نیست مرعلم او را کی ذات اوست با (۱) اعتبار سلبی .

و چون گویند کی او واحد است معنی آن سلب شریک باشد . و نظیر ، و سلب انقسام . و چون گویند قدیم است معنی آن سلب بدایت باشد از وجود او . و چون گویند «کی» کریم است ، و جواد ، و رحیم ، معنی آن اضافه او باشد بافعالی کی ازو صادر شده باشند . و چون گویند او مبدأ کل است معنی آن اضافه باشد ۲ هم . و چون گویند «کی» ، او خیر است ، بآن نخواهند الا آنک او مبراست از مخالطت نقص ۳ ، و آنج بقوت باشد ، و این سلب است با آنک او مبدأ هر کمالی و نظامیست ، و این اضافه است .

و در جمله صفات واجب کی غیر نفس ذات اوست لابد است کی :

یا سلبی باشد ، چنانک می گوئیم کی : او جسم نیست ، و جوهر نیست ، و عرض نیست ، و حال نیست ، و محل نیست . یا اضافی چنانک می گوئیم کی او مبدأست ، و فاعل . یا مرکب از اضافه و سلبی ، چون اول ، چه او آنست کی مسبوق بغیر نباشد ، و سابق باشد بر غیر . و چون مرید ، چه او آنست کی عالم باشد بآنج صادر می شود ازو ، و آن صادر منافی او نباشد . و وصف او بمبدأیت اضافه واحده است او را ، کی مصتحح جمیع اضافات است . - و وصف او بآنک ممکن نیست سلبی واحدست - کی جمیع سلوب تابع اوست . - و این همچنان است کی داخل می شود در تحت سلب جمادیت از انسان ۴ ، سلب حجریت ، و مدریت ازو . و اگر اضافات او همه راجع نشدی باضافة واحده اضافات مختلفه ایجاب اختلاف

۱- ازذات - م . ۲- اضافه او باشد بافعال - ط . ۳- نقص - ط . ۴- ایشان - م .

حیثیاتی^۱ کردند و درو، و ذات متقوم شدی از جند چیز، و این جنین نیست. و متفرع می شود از اضافات، و سلیبّات صفاتی کی هیچ سبیلی نیست مارا بحصر آن در عددی، مثل: خالق، باری، مصور، قدّوس، عزیز، جبار، رحمن، رحیم، لطیف، مؤمن، مهیمن، اِلٰهٍ غَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا لَا يُحْصِي كَثْرَةً^۲، - جه تكثر سلوب و اضافات، موجب تكثر اسمائیه است^۳ بحسب آن.

و چون حقیقت واجب معلوم نبوذ ما را، لاجرم آنرا نزد ما اسمی نبود اصلاً، - جه اسم را از بهر معلوم وضع کنند، و استعمال کنند، - تا عالم بآن شیء کی وضع آن اسم کرده باشد، او را چون عالم باشد بآنک و وضع کرده اند مر آن معنی را. - اینست حال اسم او، با آنک هر واحدی از آنها کی می دانیم آنرا از اسمائی کی اطلاق می کنند برواجب، مفهوم او مقول است بر کثیرین: یا بر سیل جمع، یا بر سیل بدل، و هر چیز کی جنین باشد تمام آن ذات معینّه نباشد، جه قدر مشترك « [میان] او - و میان غیر او، تمام هویت او نباشد، و الاّ او غیر خود باشد، و حیثند هر چیز کی این اسما دلالت بر آن می کنند آن او نباشد، بس او را مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ اسمی نیست - نزد ما.

آنگاه اسم هر چیزی: یا دلالت کند برو، یا بر آنج داخل باشد درو، یا بر آنه کی خارج باشد ازو، یا بر آنج مرگب شود ازینها^۶.
و اول و ثانی محال اند در حقّ واجب الوجود، چنانک شناختی، و همچنین دالّ بر چیزی کی مترگب باشد از هر دو.

و اما ثالث محتمل هفت وجه است، - جه آن: یا صفتی حقیقی باشد، یا اضافی، یا سلبی، یا حقیقی با اضافی، یا با سلبی، یا

۱ - حیثیات - م . ۲ - کثیر - ط . ۳ - اسمائست - اصل . ۴ - با - ط -
نسخ دیگر نقطه ندارد . ۵ - درو باین - اصل . ۶ - ازینجا - اصل .

اضافى با سلبى^۱، يا سلبى با حقيقى^۲ و اضافى^۳. و صفت حقيقى مفرده -
يا با غير آن ممتنع است در حق واجب لذاته، و بواقى غير ممتنع است،
و ترا هست كى اعتبار كنى از نفس خود.

مقاله ششم

از فن دوم از جمله بنجم كى در علم الهى است.

در كيفيت فعل واجب الوجود و ترتيب^۲ ممكنات ازو
صادر اول از واجب لذاته ممكن نيست كى باشد الا عقلى^۳ محض -
جه اگر جنين نباشد چنانك شناختى: يا عرضى باشد، يا هيولائى، يا صورتى،
يا جسمى، يا نفسى.

جائز نيست كى عرض باشد، - جه خالى نباشد از آنك محل او:
يا واجب [(باشد)]، يا غير او. لكن بحقيقت روشن شد كى واجب در
ذات او هيچ صفتى متقرر نشود. و اگر محل او غير واجب باشد آن غير
مقدم باشد بر عرضى كى حال است در آن - . بجهت^۴ وجوب افتقار
حال بمحل، بس محل اولى نباشد كى معلول اول باشد از عرض او، و
فرض كرده اند كى عرض معلول اول است، هذا خلف. و ديگر اگر
معلول اول عرضى باشد جواهر همه معلول او باشند - و فساد آنرا بحقيقت
شناختى. بعد از آن احتياج جواهر بعرض با احتياج عرض با مؤدى است بدو
محال، جه آن جواهر جواهر نيست كى محل عرض باشد - بر تقدير آنك
عرض معلول اول باشد.

و جائز نيست كى معلول اول هيولى جسميت باشد، والا صورتى
كى حال باشد از معلولات او باشد، و لازم آيد كى قابل جيزى باشد كى
فاعل اوست، و بطلان آن از بيش رفت. و بجهت آنك هيولى آخس^۵
ممكنات است، [(بس)] اگر آن ممكنات معلول او باشند، لازم آيد كى

۱ - يا حقيقى يا اضافى يا يا سلبى يا اضافى با سلبى - م - يا حقيقى يا اضافى يا با
سلبى يا اضافى سلبى - ط - يا حقيقى يا اضافى يا سلبى يا اضافى يا سلبى - ه ب
اصل بى نقطه است . ۲ - تركيب - م . ۳ - عقل - م . ۴ - جهت - ط .

شیء [(ایجاد)] مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ کرده باشد، و توخیری باستحالت آن.
 و جایز نیست کی او [(ل)] معلولات صورت باشد بجهت آنج دانستی
 از احتیاج او در وجود - و تشخص^۱ و تأثیر او در آنج تأثیر می کند
 در آن بهیولی، بس ممکن نباشد کی واسطه مطلقه باشد در وجود هیولی.
 و جایز نیست کی آن جسم باشد، چه واجب لذاته واحد حقیقی^۲
 است، و صادر نشود ازو آنج درو ترکیبی باشد بوجهی. و جسم بیان
 کرده [(شد)] کی مرگب است از هیولی - و صورت، بس صادر نشود
 ازو - بی واسطه. و از بهر آنک اگر او اول معلولات واجب باشد، بس سایر^۲
 معلولات: از عقول، و نفوس، و اعراض، و هیولی^۱، و صورت،
 بتوسط جسم یابند. و جسم علت موجد ایشان باشد، و امتناع آن از
 آنج گذشت ترا روشن شد.

و جایز نیست کی نفس باشد، چه صادر اول از واجب، واجب
 است کی علت کلّ ما عدا او باشد - از ممکنات، بس علت جمیع اجسام
 باشد، و هرج^۳ چنین باشد در فاعلیت خود محتاج بجسم نباشد، و هرج
 غنی باشد در فعل خود از جمیع اجسام نفس نباشد. و آن کس^۴ کی او را
 رتبت ابداع جسمی باشد علاقه آن جسم او را قهر نکند. و چون اقسام
 بأسرها باطل شد غیر عقل محض، ثابت شد کی اوست کی صادرست از
 واجب الوجود اولاً.

و این عقل کی معلول اول است (یا صادر اول است): یا صادر شود
 ازو اکثر از واحدی یا صادر نشود. اگر صادر نشود ازو الا واحد
 فقط، بس صادر از آن صادر نیز یکی باشد، و کلام در آن چون کلام باشد
 در اول، و این اقتضاء آن کند کی دو موجود را نیابند الا در سلسله علیت -

۱ - بشخص - ط . ۲ - بسایر - ط - م ب . ۳ - هر چند - ط . ۴ - و آن
 نفس - اصل . ۵ - چه - ط .

و معلولیت ، و آن محال است بضرورت . بس متعین شدگی از بعضی معلولات دو صادر شوند معاً - و زیادت .

و ممکن نیست کی صدور کثرت از آن معلول ازان روی باشد کی

او بسیط است ، بل لابدست کی درواعتبارتر کیبی بکنند ۱ ، و آن ترکیب او را : یا از ذات او باشد ، یا از علّت او ، یا بعضی او را از ذات او باشد ، و بعضی او را از علّت او . [(بس)] چون ضمّ کنند آنج او را از ذات او باشد بآنج او را از علّت او باشد کثرتی ۲ در ذات او حاصل شود باین اعتبار .

و اوّل ، و ثانی - باطل اند ، - جه ذات او : اگر بسیط باشد مستحیل باشد کی مبدأ کثرت شود - از آن روی کی او جنانست ، و اگر مرکب باشد - مستحیل باشد کی او صادر شود از بسیط - از آن روی کی بسیط است .

و ثالث باقی ماند ، و او آنست کی بعضی کثرت از ذات او « [باشد - و بعضی از علّت او ، و این محمل متعین است ، و اما تقریر آن بوجه تفصیل محتمل و جوه] » بسیارست ، - جه :

معلول اوّل را هویتی است مغایر واجب لا محاله ، و مفهوم آنک صادرست ازو ، غیر مفهوم آن است کی او ذو هویتی است ۳ ، بس صادر شود از واجب لذاته وجود ، [(و)] لازم او شود کی او ذو هویتی است ، و آنرا ماهیت نام کنند ، و او تابع وجودست ازین اعتبار ، و اگر جه وجود تابع اوست من حیث العقل . و بقیاس ماهیت وحدها بوجود ، تعقل امکان کنند ، و بقیاس آن لا وحدها - بل بنظر با واجب ، تعقل وجوب بغیر کنند ، و باعتبار آنک وجود صادر قایم است بذات

۱ - نکنند - اصل - مب - م بی نقطه . ۲ - کثرتی - م . ۳ - باشد - اصل .

۴ - و او را - م

خود [(و)] نه وجودیست لغیره ۱ بل لِنفسه ، لازم اوشود کی عاقل ۲ باشد ذات خود را ، جنانك تقریر آن ترا از بیش رفت ، و باعتبار آن او را با واجب لازم باشد اورا کی عاقل باشد واجب را ، بس این شش چیزست در عقل اول کی صادرست از واجب ؛ بعضی حقیقی ، و بعضی اعتباری .

و بسبب وجوب آنك معلول می باید ۳ کسی مشابِه ۴ عدلت باشد . و مناسب آن ، واجب باشد کی - کمالی کی فایض باشد بر معلول اول از مبدأ او - جه آن بصورت اشبه است - مبدأ باشد - مرکابینی صوری را ؛ و حالی کی اوراست در ذات خود ، - جه ذات او بماده اشبه است مبدأ باشد مرکابینی مادی را . بس باعتبار اول مبدأ جوهری روحانی باشد ، و باعتبار دیگر مبدأ جوهری جسمانی . و هیچ مانعی نیست کی این دیگر را هم تفصیلی باشد بدوامر - کی باعتبار ایشان هر دو سبب صورت جسمی « [و ماده جسمی] » گردد ، - جه وجود - و تعقل بذات حالست اورا - از آن روی کی او بالفعل است ، و هویت و امکان حالست اورا از آن روی کی بالقوه است . و فعل اشبه است بصورت ، و قوت اشبه [است] بماده ، بس باعتبار این هر دو هیولی فلك و صورت او از عقل اول صادر شود .

و بجهت آنك ماهیت ، و امکان - هر دو عدمی اند در ذوات خویش ، و وجودی اند « (بغیر) » ایشان ، ماده عدمی باشد بانفراد خویش ، و وجودی بصورت ، [(و)] بجهت آنك ماهیت متقدم است بر وجود - مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ « [و] » متأخرست از و مِنْ حَيْثُ الْوُجُودُ ماده متقدم باشد بر صورت از وجهی ، [(و)] متأخر « (باشد) » از آن غیر آن وجه .

۱ - بغیره - ط . ۲ - غافل - م . ۳ - می ماند - اصل . ۴ - مشابِه - م .
۵ - اعتبار - ط .

و بجهت آنك وجود اقرب است بمبدأ در ترتیب ، صورت را تقدّمیست بعلمیت بر ماده . بس همه معلول واجب است - لكن بعضی آنست کی صادر شود از وی واسطه - و آن عقل اول است - کی ذات او واحد است ۱ ، لکن کثرتی اضافی عارض ذات او می شود - کی در اول وجود او داخل نبوذ ۲ در مبدأ قوام او . و آن ذات واحده با آنج تابع آنست از کمالات آن ، تعبیر از آن کنند - بآنك : معلول اول است ، و اگر چه معلول اول بحقیقت بعضی از آن است] (نه کمال آن . و بعضی آنست) [کی صادر شود از وی بواسطه یا وسایطی کی ایشان شروط معدّه اند مر وجود آن چیز را کی تلواوست در مرتبه وجود . چه هیچ مانعی نیست از آنك واحد از] (و) [واحدی لازم آید ، - آنگاه لازم آن واحد معلول ۳ شود حکمی ، و حالی ، یا صفتی ، یا معلولی دیگر - کی او هم واحد باشد ، آنگاه از وی لذاته چیزی لازم آید ، و بمشارکت لازم دیگری ، و بسبب این کثرتی حاصل شود کی همه لازم باشند از ذات او .

و استنکار نکنی صدور چیزی را باعتبار وجوب ، و امکان ، و غیر ایشان از امور عدمی ۴ - چه ممتنع آنست کی ایشان علل مستقلّه باشند بنفوس خویش ، و اما آنك ایشان شروطی باشند و حیثیاتی کی احوال علتّ موجدّه باعتبار هر يك از آنها مختلف شود ممتنع نیست - البتّه ، **اللّهُمَّ مَكْرَ بَدَلِيلِي مَفْصَل .**

و تعجب نکنند از تساوی امکانات در آنك امکانات اند ، و همچنین وجوبات ، و آنج جاری مجری ایشان] (است) [با آنك آنج لازم می شود از علتّ باعتبار امکان آن مثلاً غیر آنست کی لازم می آید از علتّی دیگر باعتبار امکان آن ، و همچنین « (آنج) » لازم می آید باعتبار وجوب ایشان بغیر ایشان ، و تعقل ایشان و غیر آن ۱ - چه امکانات ، و وجوبات ،

۱ - که در ذات او واحدیست - م . ۲ - شود - ط - م . ۳ - معلوم - اصل .
 ۴ - از آن - ط .

و تعقلات ، و آنج مانند اینهاست ، مقول اند بر آنک صادق اند بر ایشان
بتشکیک نه بتواطوء، بس لازم نیاید تساوی لوازم ایشان - اگر این اشیا
عللِ مستقلّه بودندی مر آن^۱ لوازم را ، فَكَوْف - کسی حق^۲ آنست
کی ایشان مستقلّ بایجاد نیستند ، بل کی شروطی است آنرا .

واز جایزات است کی صادر نشود باعتبار این اشیا از عقل اول
جیزی غیر عقل ثانی ، و همچنین از هر « [عقلی] » عقلی دیگر فقط ، و
علی^۱ هذا ، - تا صادر شود از عقلی از عقول باعتبار آنج در آنست از
امثال این امور [(با)] باعتبار مقایست او بغیر او ، یا مشارکت « (او) » با
او ، موجوداتی دیگر ، یا موجودی دیگر - غیر عقل . و این [(ا)] اعتبارات
در عقل اول مثالی کردند ، و نمودجی - و تمهیدی - هر کیفیت صدور
کثرت از واحد . - نه بر آن وجه است کی ممکن نیست کی آنج در نفس
امرست بخلاف این باشد .

و آنج در هر فلکی کلیست مر کواکب سیاره را از افلاک بسیار ،
و آنج در فلک کواکب ثابته است ، یا در افلاک آن - از کواکب ،
دلالت می کند بر آنک ممتنع است صدور آنها از عقلی کی او ثانی عقول
باشد ، یا ثالث [(آن)] یا رابع آن ، - جه حاصل نشود^۳ درو از حیثیات ،
و حاصل نشود او را از نسب^۴ باه غیر او آنج وفا کند باین کثرت مختلفه -
کی حاصل باشد ازو .

و آنج صادق می شود بر واجب لذاته از اضافات و سلوب جایز
نیست کی ایجاب صدور کثرتی کند ازو ، - جه تعقل اینها بعد از ثبوت
غیرست -^۶ بس اگر اینها را مبدأ ثبوت آن غیر کنند دو^۷ر باشد . و اینک
واجب یا عقل یا نفس تعقل ذات خود کند صحیح نشود کی باعتبار آن
صادر شود امری غیر آنج صادر شود از غیر آن از اعتبارات ، - جه تعقل

۱ - مر این - م . ۲ - حق آن - م . ۳ - شود - اصل . ۴ - نسبت - ط .
۵ - با - ط - م ب . ۶ - فرست - اصل - عیوست - م .

مجردات مر ۱ ذوات خویش را امری زاید ۲ نیست بر ذوات ایشان [جه] مجردات را ماهیتی نیست - وراء آنك عاقل ذوات خویش اند ، و تكثر جهات و اعتبارات ممتنع است در مبدأ واجب ، - جه او واحدست از هر جهتی ، بس مشتمل نباشد بر حیثیات مختلف ، و اعتبارات متكثر - از برای آنج گذشت ، و ممتنع نیست در معلولات او آن تكثر ، و جایز نیست کی او مبدأ جسم باشد ، یا از ان نفس ، الا بتوسط عقل ، چنانکه شناختی .

و جایز نیست کی جسم سماوی از آخر عقول صادر شود ، جه هر جسمی سماوی را مبدای عقلی است - و اگر عقول منقطع شود بیش از انقطاع سماویات بماند آنج مختلف ۳ شد از سماویات - بی آنك مستند باشد بعلمتی ، جه ممکن نیست استناد او بجرمی ۴ سماوی ، و نه بجیزی کی او را تعلقی باشد بجسمی البته از آن روی کی او همچنان باشد . بس اعداد عقول کمتر از عدد افلاك نیست ، بل کی از جایزات است کی عقول اکثر باشد از افلاك - بجندانی - کی مارا هیچ سبیلی نیست بحصر آن . و متحصّل شد ازین - کی واجب الوجود ابداع جوهری عقلی می کند ، و بتوسط آن ابداع جوهری عقلی - و جرمی سماوی می کند ، باه احتمال آنك میان او و اول اجرام سماوی عقلی واحد باشد - یا اکثر ، و همچنین صادر شود از ان جوهر عقلی دیگر ، و فلکی دیگر تا اجرام سماوی تمام شود . و مارا طریقی نیست بمعرفت عدد اجرام سماوی ، و نه بمعرفت عدد عقول - و نفوس . و لابدست از انتهای بجوهری عقلی کی لازم نیاید ازو جرمی سماوی . - و لازم نیاید ازین کی هر اختلافی کی در معلول است واجب است کی از اختلافی باشد کی در علل باشد باعتبار حیثیات مذکوره در عقل ، یا باعتبار غیر آن - کی هر اختلافی کی در علل باشد موجب

۱ - مجردات غیر - ط . ۲ - نزاید - اصل . ۳ - متغلف - م - م - م - ط .
 ۴ - بجرمی - اصل - ط - م - با جرمی - م . ۵ - یا - ط . ۶ - بیاید - م .

اختلافی باشد در معلولات ۱ ، و ازین است کی مستمرّ نشد کی از هر عقلی - عقلی و فلکی معاً صادر شود ، و اگر این مستمرّ شذی لازم آمدی تسلسلی کی امتناع آنرا شناختی ، و اجسام غیر متناهی بوزی ، و برهان گفته شد بر آنک آن ۲ محالست .

و بسبب ۳ آن فیض از عقول منقطع شد ؛ کی ایشان متفاوت اند بکمال - و نقص ۵ ، بس عقلی کی مفیدست چون عقلی [(کی)] مستفید وجودست از و نباشد ، بل کی هر معلولی انقص است از علّت او . و عقول منتبّی « (می) » شوذ در نقص بعقلی کی صادر نشود از و عقلی . - و حال درین چون حال است در انوار محسوسه ، چون نوریت بعضی از آن مستفاد ۶ باشد از نوریت بعضی تسا منتبّی شود در نقص بنوری - کی ظاهر نشود از و نوری دیگر .

و تفاوت در کمال و نقص : گاه باشد کی از جهت فاعل باشد ، و گاه باشد کی از جهت قابل باشد ، و گاه باشد کی از جهت هر دو باشد - معاً . بس آنج او را قابلی نباشد تفاوت او در آن بسبب رتبت فاعل او باشد . و کمال واجب را علّتی نیست ، بل کی او وجودی محض است کی مشوب نیست با و فقری ، و نقصی ، و عقل اوّل اکمل ممکنات است - و اشرف آن ، و او فقیرست در نفس خود ، و غنی است بواجب .

و وجود معلول از علّت نه بآن است کی از علّت جبزی منفصل می شود ، - جه ۷ انفصال - و ۸ اتصال از خواصّ اجسام است ، بل بآن است کی معلول موجودست بعلّت قَحَسْبُ جَنَانِكِ حال است در اشراق ۹ نور افتاب ، و ممتنع نیست در بدیهه عقل کی معلول قبول کند از علّت خویش بعد از صدور او از آن هیئت یا هیأتی . و چون عقل اوّل از واجب قبول

۱ - که در معلولات باشد - م . ۲ - شد که آن - م . ۳ - بجهت - م . ۴ - نشد - اصل .

۵ - نقیص - اصل . ۶ - مستعاد - م . ۷ - که - م . ۸ - او - م .

۹ - اشرف - اصل - ط - اشرف - م ب .

هیئت‌کنند این موجب آن نباشد کی واجب متکثر باشد - بسبب اعطاء ذات و هیات، چه هر دورا نیافتند از او ۱ بمجرد ذات او، بل کی یکی از ایشان - و آن ذات است - از بهر ذات اوست، فحسب^۲، و دیگر - و آن هیئت است از بهر صلوح قابل است.

و مجردات گاه باشد کی انوار ایشان منعکس شود از بعضی بیعضی، چنانکه منعکس می شود انوار محسوسه از اجسام. و هر سافل‌ی قبول می کند از واجب بتوسط مافوق او رتبه [رتبه]، چه مجردات محجوب نیستند بعضی از بعضی، - چه حجاب از خاصیت اجسام است - و ابعاد، [و] شواغل ایشان. و بمشارکت ذوات با این اشعه، و بمشارکت این اشعه بعضی با بعضی متکثر می شوند موجودات مجرد، و غیر آن. و از آن بعضی آنند کی متکافی اند در وجود، و بعضی آنند کی در سلسله علیت - و معلولیت اند در طول. و حاصل می شود میان اشعه «بعضی در بعضی، و میان اشعه» و میان غیر ایشان - از مناسبات عجیبه آنج سبب ترکیبات عجیبه می شوند در معلولات روحانی، و جسمانی. و انواع محفوظه نزد ما و فضائل دائمه^۳ ثابته - و نحو آن مبنی نیست بر اتفاقات، بل کی بجهت احوالی است ثابته در عدل.

و هر علتی موجوده را بنسبت با معلول خود محبتی است - و قهری، و معلول را بنسبت با علت [او محبتی، کی] لازم او باشد ذلتی - و خضوعی. و گاه باشد کی متأدبی شود بمعلولات نوعی از این جهات آنج اقتضاء آن کند کی ایشان متفاوت باشند در آن یا «(در)» بعضی از آن. و ممکن^۴ احسن را نیابند الا آنک^۲ ممکن اشرف را بیش از آن یافته باشند، - چه ممکن نیست وجود آنک او افضل باشد از عقل اول، چه واجب اقتضاء آن کرد بجهت وحدانیت خویش - بس جهتی نماند کی

۱ - از و - ط . ۲ - الا که - م .

اقتضاء چیزی کند « [که] اشرف باشد از عقلِ اوّل . و اگر فرض کنند وجود چیزی کی اشرف باشد از او استدعاء جهتی کند اشرف از آن ۱ جهت کی واجب الوجود بر آنست ، و آن محال است . بس واجب باشد کی اعتقاد کنند ۲ در هر چیزی کی داخل نیست در تحت حرکات فلکی ، آنج اشرف و اکرم باشد او را بعد از امکان او ، جه :

هرج ۳ خارج است از عالم اتّفاقات او را هیچ مانعی نباشد از آن چیزی کی آن اکمل باشد ماهیّت او را ، جه مراد از اتّفاقی درین موضع آنست کی لاحق ماهیّت شود لِذَاتِهَا - از آنها کی بآن اشخاص ماهیّت مختلف شوند ، و این ماهیّات معقوله اگر ممکن باشند مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ خارجاتی کی دون ایشانند منع ایشان نتوانند کرد ، جه علّت ممتنع نشود بامتناع معلول او ، و هرج بر حرکات متقدّم بود بوجهی از وجوه علیّیت ممتنع نشود بحرکات ، و نه نیز بچیزی کی نه علّت او باشد - و نه معلول او . و هرج جنین باشد واجب باشد کی تقاعد نکند از کمال خویش ، جه اگر تقاعد کند از آن از بهر ۴ نقصی باشد در علیّیت او - لامحاله . و واجب است کی : هیولی عالم عنصری لازم باشد از بعضی مجرّدات .

و بجهت آنک عناصر قابل کون و فساد اند واجب باشد کی ماده ایشان مشترک باشد ، بس واجب باشد کی علّت آن ماده یکی باشد . و بجهت آنک « (او) » مستعدّ قبول جمیع صورست ۵ « [درو ۶ صورتی] » دون صورتی حاصل نشود ، الاّ از برای مرجّحی ، و آن اسباب مرجّحه لا شكّ کی حادث باشند ، بس واجب باشد - کی علّت او امری متغیّر ۷ باشد و بسا تغیر آن ، متّصل باشد ، و این صفت حرکت دوری است .

۱ - او از - ط - م . ب . ۲ - کند - م . ۳ - هرچه - او - م . ۴ - از جهت - م .
 ۵ - صورت - م - ط . ۶ - م بی ۱ و ۰ . ۷ - متعین - اصل .

بس ماده موجودست ، نه بواسطه صورت تنها ، والا لازم آمدنی کی هر گاه کی یکی از صور منعدم شدی ماده منعدم شدی ، جه ماده باقی نماند^۱ بی صورتی . بس صورت را شریکی باشد در استبقاه ماده - کی ماده واحده را بتعاقب صور بر آن اقامت کند ، و این آن مفارق است کی افادت صور کند .

واما کیفیت معدّ گردانیدن حرکت ماده را - بآن وجه باشد

« (مثلاً) » کی آتشی بآب^۲ نزدیک گردانی^۳ تا ابطال بردی کند کی مضاف صورت ناری است ، و ماده بسبب بطلان مانع مستعد صورت ناری گردد ، و صورت ناری در آن حادث شود از نزد و اهب الصور .

و چون تا عمل کنی وجود را ، او را یابی ابتدا کرده از اشرف ، فلاشرف ، بر مراتب او ، و وجود واجب^۴ آن است کی او را شرف^۴ اعلا است - کی لایتنهای است . و عقول بسا اختلافی^۵ کی در رتبت دارند اشرف^۶ ممکنات اند ، و اشرف ایشان عقل اولست ، و تلو عقول در شرف - نفوس سماوی است ، آنگاه مرتبه صور ، آنگاه مرتبه هیولی کی سماویات راست ، آنگاه هیولی مشترک^۷ میان عناصر ، - و از اینجا آغاز می کند در ارتقاء با ذروه کمال - بعد از انحطاط او ازان ، و آن بر مراتب است ، اول آن مرتبه اجسام نوعی بسیطه است - از فلک اعلی تا زمین ، و بعد از آن مرتبه صور اولی^۸ « (حادثه) » بعد از ترکیب - بر اختلاف درجات ایشان « (و) » بعد از آن مرتبه قوی نباتی با سرها . آنگاه مرتبه نفوس حیوانی بر اختلاف آن - تا بنفس ناطقه رسد^۹ - کی منتهی است در درجات کمال خود بعقل مستفاد - کی مشتمل است بر صور^۸ موجودات کماهی ، - اشتمالی انفعالی^{۱۰} ، جنانک عقول مشتمل است بر آن ، اشتمالی فعلی^{۱۱} . و باین عقل مستفاد وجود^۹ عاید شد - بمثل آنج

۱ - نماندی - اصل - ماند - ط - بماند - م - ۲ - مانی - ط - ۳ - کردابی - ط .

۴ - اشرف - ط . ۵ - اختلاف - اصل . ۶ - اغاه با - ط - ارتقانا - م .

۷ - رسید - اصل . ۸ - صورت - ط . ۹ - وجون - ط .

از آن ابتدا کرده بود، و اگر چه مماثلتی ضعیف است.

و واجب جنانك واجب است در ذات خود - همچنین واجب است

در فاعلیتِ [(او)]. و اگر نه آن بوزی - متوقف شدی تأثیر او در

معلولِ اوّلِ او بر امری دیگر - کی بآن مترجح شود وجود آن از او، بس

آن امر بیش از آن چیز بوزه باشد - کی فرض کرده شد کی معلولِ اوّل

اوست، و معلولِ اوّل معلولِ « (اوّل) » نباشد هذا خلف.

و چون هرج ما عدا واجب است از واجب « [است، پس واجب] »

باشد کی متوقف نشود مجموع ما عدا او بر غیر او، و واجب شود دوام

بمجموع بدوام او، بسببِ عدمِ توقفِ او بر امری منتظر. و در عدم صرف

ممکن نیست فرضِ تجدّدی با آنک هرج متجدّد شود کلام عاید شود در

آن، و مؤدّی - شوذ آن بحوادثی کی: لا اوّل لها، بس مجموع ما عدا

ألو اجب را ابتدائی زمانی نباشد، بل کی آنج آنرا ابتدائی زمانی باشد

بعضی معلولات اوست، نه همه معلولات.

و اینک او فعل بأرادت می کند قدح نمی کند در دوام فاعلیتِ او، -

جسه: ارادت - یا غیر او از صفات، چون فرض کنند کی دایم است، و

متوقف نشود تأثیرِ واجب بر غیر آن، تأثیر دایم ماند - بدوام او. و

اگر فرض کنند ارادت را با امری دیگر - چون: قدرتی، یا وقتی، یا داعیسی،

یا زوالِ مانعی، - یا هر کدام چیز کی باشد - کی حادث است کلام عاید

شود در آن، و کشیده شوذ بحوادثی ۱ کسی لا بدایة لها، و بالجمله ۲

هیچ فرقی نیست میان ارادت، و قدرت، و غیر ایشان از صفات ممکنه، و

میان سایر ممکناتی کی متقدّم نمی شود بر مجموع ایشان غیرِ واجبِ الوجود

و او دایم است، بس تأثیر او دایم شود. - و هیچ زمانی ۳ و هیچ حالی

۱ - بعدانی - م. ۲ - و آنچه جله - ط - و بآن جله - م. ۳ - زبانی - ط - سب .

نیست در آنج فرض می کنند قبل از جمیع ممکنات ، چه جمیع احوال ، و از منہ - از ممکناتی اند کی متقدم نمی شود بریشان الا واجب الوجود ، و چون متقدم نیست بر جمیع ممکنات الا او ، بس متوقف نشود بر غیر او ، و هر گاه کی دایم شود آنج متوقف نشود « (شی) » بر غیر او - واجب باشد دوام آن شی .

و اینک آحاد حرکات ، و آحاد حوادث [حادث] اند اقتضاء آن نکند - کی مجموع ایشان همجنین باشند ، - چه لازم نیست کی کل را حکم کل^۲ و احد دهند ، و نه کل واحد را حکم کل . و توقف حادث یومی بر انقضاء آنج آنرا نهایی نیست از حوادث ماضیه محال نیست - چه :
ممتنع از توقف بر غیر ، آن است کی شی متوقف باشد بر مالا یتناهی^۱

[(و هنوز حاصل نشده باشند ، و چیزی کی نباشد الا بعد از وجود مالا یتناهی ،)] در مستقبل وقوع او محال باشد . و در ماضی حالتی نیست کی از آن حالت ، غیر متناهی کی حادثی بر آن موقوف بود - معدوم باشد ، و بعد از آن حاصل شود و حادثات بعد از و حادث^۳ شود ، - چه هیچ وقتی نیست کی فرض کنند ، الا کی مسبوق باشد بما لایتناهی ، و نیاید بعد از آن « (از) » آنها کی متوقف شود بر حرکاتی الا کی متوقف شود بر متناهی ، نه بر غیر متناهی .

واما توقف بمعنی آنک هیچ چیز از حوادث واقع نشود - الا بعد از غیر متناهی ، یعنی چیزی را از حوادث نیابند^۴ الا کی مسبوق باشد بحوادث غیر متناهی - از جهت ازل^۵ - ممتنع نیست ، بل کی صحیح نباشد وقوع حوادث الا کی جنین باشد .

و بحقیقت شناختی کی - آنج آنرا نهایی نباشد وجود او وقتی^۶

۱ - متقدم - م . ۲ - بکل - اصل - بی ، کل - ط - مب . ۳ - حادثات - اصل .
۴ - نیابد - اصل . ۵ - اول - اصل . ۶ - و وقتی - اصل .

ممتنع باشد - کی آحاد او مرتب^۱ باشد - و معاً موجود ، اما اگر وجود آن بر تعاقب باشد ، جون « [این] » حوادث ، ممتنع « [نباشد ، و ممتنع] » نیست در بدایة عقول - وجود مجموعی غیر منتهای - کی هر یکی از آحاد آن حادث باشد ، و ابدي^۲ الوجود باشد ، و غیر مرتبط بچیزی از آحاد ، چه بحدوث هر واحدی از آحاد مجموعی حادث می شود - کی غیر آن مجموع است - کی بیش از حدوث آن واحد بود ، - چه اشیا را جون باشی بگیرند مجموعی کی « [با] » او باشد غیر مجموعی باشد کی - بی او باشد ، بس هر مجموعی « (غیر) » منتهای الآحاد ، مسبوق باشد بمجموعی دیگر - کی او نیز همچنین باشد ،

و این مجموع مجموعی^۳ اعتباری است ، نه حقیقی ، و آحاد او معدود نیست در نفس امر ، - چه عدد از امور اعتباری است ، - کی او را وجودی بفعل در اعیان نیست ، و ذهن را عدد این آحاد نیست ، - چه محصور نیست در^۴ عددی و بحیثیتی اند کی اگر عادی عدد آن کند ابدال^۵ هر^۶ منتهی نشود تعدید او آنرا - بر وجهی کی اتیان بکل^۶ کرده باشد .

و عالم بأسره حادث است بحدوث ذاتی^۷ ، چه لاستحقاق وجود او عقلاً متقدم است بر استحقاق وجود « [او ، چه استحقاق وجود] » ممکن از غیر اوست ، و آن مشروط است بلا استحقاق از نفس او . و آن چیز کی شی^۸ را از ذات خود باشد متقدم باشد بر آنج او را از غیر او باشد ، چنانک دانستی ، - بس اینک عالم را وجودی نباشد متقدم باشد عقلاً بر آنک او را وجودی باشد . و حیثند او حادث باشد بحدوث ذاتی^۷ .

و آن کس کی می گویند کی او^۷ حادث است بحدوث زمانی او را ممکن نباشد کی زمان از جمله عالم نهد ، چه :

۱ - مرتب - م . ۲ - و ابد - ط . ۳ - مجموع - م . ۴ - در هر - م .
 ۵ - کنند ابد الابر - ط . ۶ - بکلی - ط - مب . ۷ - از - ط - مب .

اگر زمان از آن جمله بوزی سبقِ عدم بر عالم سبقی زمانی نبودى ۱
 بس سبقی غیر زمانی باشد . و متصوّر نیست کی آن سبق زمانی باشد ، الا
 کی وجودِ عالم متوقف باشد بر غیر واجب لذاته ، و کافی نباشد در وجود
 آن ذات او ، و صفات لازمه ذات او ، اگر جایز داریم کی او را صفتی
 حقیقی^۲ همچنین ۲ باشد . و حال ابدیت وجود^۳ واجب چون حال ازلیت
 اوست چه هر دو لازم اند ۴ از عدم تغیر او .

و نشاید کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی کند ، و الا
 مستکمل باشد بفعل خود : خواه غرض عاید باشد بذات او ، یا بغیر او ،
 چنانک دانستی ، و غایت کی یکی از علل است : خواه غرض باشد ، و
 خواه نباشد ، منفی است از فعل او ، بمثل آنچه گفته شد . و لکن فعل او را
 غایت باشد اگر [به] غایت آن خواهند کی فعل بآن منتهی شود ، یا
 اشرف آنچه فعل بآن منتهی شود ، و این علت غائی^۵ فعل او نیست .

و اگر چیزی کند از بهر مصلحتی دیگر^۵ : اگر اولی باو^۶ حصول آن
 مصلحت بود ، بس آن غرض فعل او بوزه باشد . و اگر اولی باو آن
 نباشد ، بس چرا اختیار کرد آن فعل را دون غیره ، و چون آن فعل اولی
 باشد بمخلوق تحصیل آن اولی بمخلوق اگر اولی نبودی بخالتی ، آنرا
 نکردی ، و چون اولی باشد بخالت کمال او متوقف شده باشد بر غیر .
 و اگر آن فعل از بهر آن کرد کی او جوادست ، جوادیت اگر
 حاصل نشود الا باین فعل ، بس فعل از بهر تحصیل آن کرده باشد و آن
 اولی بوزه باشد بآن ، و محال عاید گردد ، و اگر جوادیت او حاصل باشد -
 بی آن فعل ، بس آن غیابتی نباشد کی فاعل را فاعل کند - تا اول تصوّر
 غیبت کند ، آنگاه فعل از بهر آن نکند . - بل کی آن غیابت است بمعنی
 انتهاء فعل بمصلحتی . -

۱ - نبود - ط . ۲ - این چنین - م . ۳ - خود - اصل . - جود - م .
 ۴ - آید - ط - مب - ظ . ۵ - مصلحت چیزی دیگر - م - مب - مصلحتی چیزی
 دیگر - ط . ۶ - با مر - م .

واکرادراك شی* کند - آنکاه واحب الوجود دیگرى را لأجله ادراك کند تا ۱ اولی آن شی* را حاصل شود، وکافی نبوده باشد درین انتهای فعل بأو^۲ لذاته، اینجا لازم آید کى: مَا هُوَ الْأَوْلَىٰ لِدَلِكَ^۳ أَلْشَى - واجب الوجود را فاعل آن دیگر کرده باشد و تقسیم عاید شود - در آنک حصول اولویت ۴ آن شی* را: یا اولی^۵ [باشد]، بواجب، یا نباشد، و محال لازم آید از هر دو قسم.

و اگر معلول اول از بهر ثانى کرده باشد، و ثانى از بهر ثالث، و همچنین تا باخر معلولات، لازم آمدنى کى آنج اقصى و ابعدهست از واجب الوجود اشرف بودى از آنج اقرب است بأو، - جه غایت قصوى حاصل نشود الا بعد از جمیع آنج بر آن مبنى باشد حصول آن، بس واجب باشد کى جسمانیات اشرف باشند از روحانیات، - جه سخن ما اینجا در علت غائی است، نه در غایتى کى او نهایت فعل است.

و علت غائی^۶ (و) اگر چه منفى است از واجب الوجود، اما منفى نیست ازو آنک او غایت جمیع موجودات [است: - جه جمیع موجودات] بحسب آنج ایشان است از کمال طالب کمال واجب لذاته اند، و متشبهه بأو در تحصیل آن کمال - بحسب آنج تصور کنند در حق ایشان - از جهت آنک بر کمالى باشد لایق بآن، بس او غایت کل است، و او را غایتى نیست، بل «(کى)» موجودات ازو صادر شدند - بر اکمل آنج ممکن است. - نه بمعنی آنک آنرا ناقص آفریند - آنکاه آنرا تکمیل کرد بقصدى ثانى، بل کى آنرا منساق^۶ آفرید بکمال خویش، نه باستیناف تدبیر [ی]، و [اگر] استیناف تدبیر آن کردى در اکمال^۷ بقصدى ثانى آن عرض است. کى منفى است ازو.

۱ - نا - اصل - یا - ط . ۲ - او - م . ۳ - ولذالك - اصل - كذلك - ط - مب .
 ۴ - اولیت - اصل . ۵ - و آنرا - ط . ۶ - مشتاق - ط . ۷ - آن کمال - مب .

بس جمیع خیرات را شرح است از کمال واجب بر غیر. و ارادت خیر مرغیر خود را از کمال اوست. و چون طلب و ارادت هر دو ذاتی^۱ اند او را ناقص نباشند^۱، بل کی آن جون وجود باشد، - جه آن اولی است او را از عدم، و از آن لازم نیاید کی او کامل باشد بغیر او - و حصول مطلوب لازم است ازین کمال ذاتی^۲ و اولویت طلب ذاتی^۳ کفایت در آنک اثری [کی] صادرست از و مطلوبی باشد مترجح.

و فرقی میان فعل او - و فعل طالب^۲: چیزی را کی ازبهر آن طلب می کند آنرا «(تا)» بآن مستکمل شود - و نقصان او منجبر^۳ بسبب آن. آنست کی مستکمل بفعل خود، هر یکی از طلب - و مطلوب اولی باشد باو، و اما آنک فعل او از کمال اوست - بی آنک بآن تحصیل کمالی دیگر کند طلب فقط است کی اولی باشد باو و **ذَوْنُ الْمَطْلُوبِ**. و آن طلب زاید نیست بر ذات او - چنانک شناختی، بل کی آن ذات اوست، و اختلاف اسامی باختلاف اعتبارات باشد.

و ما چون استقرا کنیم ممکنات را هیچ چیز را نیابیم از آن خالی از وقوع ظل^۱ واجب بر آن، و آن کمال اوست، و اگر چه متفاوت است. و اگر خالی بودی از آن کمال موجود نبود، و خداوند کمال بطبع خود آرزو مند می شود بآن، - جه^۵ آن خیریت [هویت] اوست، بس لایزال عاشق آن باشد - چون حاصل باشد، و مشتاق باشد بآن - چون مفقود باشد، و ظاهرست کی: **حی** از موجودات منفک نیست از عشق البتّه «(نه)» در حال حصول «(کمال)» او [و] «(و)» نه در حال فقد آن^۶. و غیر حی از موجودات.

اگر نبات باشد او را بحسب قوّت غاذیه شوقی باشد بحضور غذا - نزد حاجت ماده بآن، و عشق^۷ ببقاء آن بعد از استحالت آن بطبیعت

۱ - نباشد - ط - مب . ۲ - طلب - ط . ۳ - منجر - اصل . ۴ - دوان - ط .
۵ - بآنچه - ط - مب . ۶ - فقدان او - م . ۷ - و شوقی - م - ط - مب .

او . - و بحسب قوتِ منمیه شوقی است بتحصیل زیاده طبیعی مناسب در اقطار معتدلی ، و بحسب قوتِ مولده شوقی بتهیه مبدأ کاینی از جنس آنج مولده در آن است . و این قوی را هر گاه کی بیابند لازم ایشان شود . این طبایع عشقی ، بس ایشان در طبایع خویش هم عاشق اند .

و غیر نبات از آنها کی حی نیستند اگر هیولی باشد چون عاری شود از صورتی مبادرت کند باستبدال از آن ، بصورتی دیگر « [بجهت] » احترام از ملازمتِ عدمِ مطلق . و اگر صورت باشد آن ملازم موضوع خویش باشد ، و منافی مستحمی او از آن ، بس لایزال ملازم کمالات خود و مواضع طبیعی خویش باشند . اگر در آن باشند ، و متحرک باشند بحرکتی شوقی . بآن مواضع ، اگر مابین آنها باشند و همچنین است کل اعراض ، - جه عشق ایشان ظاهرست بجد در ملازمت موضوع ، و آن روشن است در منازعتِ اعراضی که اضداد اند ۲ - در استبدالِ بموضوع . و وجه لمی در جمیع آن اینست کی هویات مکتفی نیستند بذات [(خویش)] - در وجود کمالات خویش . جه کمالاتِ هویات مستفادست از فیض کامل بذات ، بی آنک قصد کند بافادت - يك از جزئیاتِ هویات . بس از واجبات است در ۳ حکمت - و حسن تدبیر ، کی عشقی کلی در آن بنشانند ۴ تا بآن مستحفظ گردد مرآ [(ن)] [چیز را] (کی) [یافته « (با) » شد از فیض کمالات ، و نازع و آرزو مند باشد بملازمت آن کمالات - نزد فقدان آن تا امر بر نظام حکمی رود .

و جایز نباشد ه مقارقت این عشق ، مر چیزی را از موجودات ، - جه اگر مفارق ایشان « [شود] » محتاج شوند بعشقی دیگر - کی بآن استحفاظ کنند این ۶ عشق را در وقت وجود آن - از ترس عدم آن ، و استرداد ۷

۱ - اشفاق - اصل - جامع البدایع چاپ مصر ۱۳۳۵ رساله العشق ص ۷۳ و غیرها که مأخذ این بحث است . ۲ - روشن است در ملازمت موضوع اضداد را - اصل . ۳ - از - اصل . ۴ - نباشد - م . ۵ - باشد - اصل . ۶ - و این - اصل . ۷ - استردادی - اصل

«[آن]» کند در وقت فوات آن از جهت تلقی کی از دوری آن باشد، و یکی از دو عشق معطل گردد، پس هر شیء را از اشیا کمالی باشد کی خاص^۱ باشد باو - از واجب، و عشقی ارادی^۲ یا طبیعی^۳ مر آن کمال را، و شوقی بآن. و همچنین چون مفارقت کند از آنچه کمال اوست. و اگر نه [این] [شوق بودی - حرکت را نیافتندی - اصلاً، نه ارادی^۴، و] [نه] [طبیعی^۵، و نه قسری^۶].

و واجب الوجود جایز نباشد برو - کی حرکت کند از بهر این معنی، و از بهر آنچه گذشت.

و او تحریک جسمی نکند بسبیل مباشرت، چه قوت او ممکن نیست کی متناهی باشد «[پس غیر متناهی باشد، و چون چنین باشد:]» اگر بآن قوت، تحریک جسمی کند اسرع از آن حرکت تصور نتوان کرد، لکن این محال است، چه آن حرکت لابدست کی در زمانی باشد، و هر زمانی منقسم است بفرض، پس قطع مسافت معین در نصف آن زمان اسرع باشد - از قطع او در کل آن، [پس قطع او در کل آن] اسرع حرکات نباشد، و فرض کرده شد^۱ کی اسرع حرکات است، هذا خلف. و چون سرعت حرکت بسبب شدت قوت باشد، پس آن چیز کی متصور نباشد اشد از قوت «(او)» اسرع از حرکت او نباشد - کی مباشر آن باشد - بکل آن قوت، با آنک واجب لذاته ممتنع است برو تغییر، پس او ثابت است، و حرکت ثابت نیست، و ثابت از آن روی کی ثابت است از او صادر نشود ما لیس بثابت^۲.

و در وجود، غیر واجب و آثار او نیست. و چون اثری را اضافه^۱ بغیر او کنند بر سبیل تجوز باشد. اما بحیوانات بجهت آنک ایشان محل^۲ اثرند - بداعیه - و قدرتی کی هر دو مخلوق اند دریشان، پس ایشان

۱ - کرده بودید - اصل . ۲ - مالس بثابت از او صادر نشود - م - ط - مب .

مختار اند، با آنک مستخر اند. و چون بتحقیق شناختی کی هر چه واجب نشود آنرا نیابند بس افعال ارادی. - از حیوان مجبور علیها باشد - لاعماله، و اگر چه صادر باشد بأرادت او، و اختیار او، بس او مختار باشد در جبر او، و مجبور باشد در اختیار او.

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و رحمت او
ایشانرا و حکمت او در ایجاد ایشان

بدرستی کی ترا روشن شد از آنچه بیان آن از پیش رفت کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی نکند. - و عللِ عالیه هیچ فعلی از برای سافل نکند. - و هیچ سبیلی نیست ما را بانکار آثار عجیب در تکوّنِ عالم، و اجزاء سماوات، و اجزاء حیوان - و نبات، از آنها کی صادر نشود بطریق اتفاق، یا بطریق ۱ جزاف. بس واجب باشد کی بدانند کی چگونه ممکن باشد کی صادر شود این نظامِ مشاهد - و معقول از عللِ عالیه. و این نیست الا از برای آنک او «ل» تعالی لذاته عالم است بآنچه وجود بر آنست در نظام خیر، و لذاته عدلت ۲ خیر - و کمال است - بحسب امکان «] و راضی است بآن بروجهی که شناختی آنرا، پس تعقل نظام خیر کند بروجه ابلغ]» «در امکان،» (و فایض شود از او آنچه تعقل کرده است از نظام - و خیر بر وجه ابلغ) کی تعقل کرده بود آنرا، - فیضانی بر اتمّ تأدیتهسی ۳ بنظام بقدر آنچه ممکن باشد. و این آن عنایت است کی باری راست - بمخلوقات او. و تحقیق ۴ این آنست کی:

ذاتِ واجب، چون کمالِ مطلق بود، وجودِ موجوداتِ صادرِ رازو بر اتمّ نظام و احسنِ ترتیب بود. و توجونِ احکام امری خواهی آنگاه طلبِ

۱ - یا بسبیل - م - مب . ۲ - در عدلت - ط . ۳ - نادسی - اصل - م - ط - مادیتی
 - مب . ۴ - تحقق - ط .

نظام کنی در ایجاد چیزی ، اول تصوّر نظامی « (می) » کنی آنگاه سوق^۱ امور « [می] » کنی بآن نظام ، بس بحقیقت مصدر آن امور نظام متصوّر باشد . و چون فاعل نظام مطلق باشد - و کمال محض ، واجب آن باشد - کی امور موجوده ازو بحیثیتی باشد کی هیچ مزیدی بر آن نباشد در احکام - و نظام . و ازین جهت درست نباشد صدور ایشان بر نظامی دیگر ، چه هر نظام کی فرض کنند دون آن نظام باشد ، و چون علم واجب بذات خود زاید نیست بر ذات او ، و نه علم او بمعلولات او بر وجود آن معلولات ، بس ممکن نباشد تقدّم^۲ علم او [(بلوازم او)] بر لوازم^۳ ، و اگر علم او بمعلول او متقدّم شود بر لزوم معلول ازو ، ذات او بمجردها مفید لوازم نبوده باشد ، بل کی مفید ، ذات باشد با علم ، بس مبدأ اول عنایت او زاید نباشد بر ذات او [(و)] بر عدم غیبت^۴ او از ذات او .

و لوازم ذات او . و هر گاه کی گویند کی عنایت او زاید نیست بر ذات او آن نوعی از اعتبار صادق باشد - نه بحقیقت . و همچنین چون گویند کی علم او سبب وجود اشیاست ازو .

و چون عقول لازم آیده از خیر مطلق ، و از مقتضا آن است ، و افلاک هم صادرند از ان ، و مدشبه در حرکات خویش بآن . و اموری کی در تحت افلاک اند نظام ایشان متعلق است بحرکات افلاک - کی افضل^۶ حرکات است ، واجب باشد کی این نظامی کی موجودست در عالم طبیعت هم بر اتم^۵ آنج ممکن است باشد ، و افضل آن ، و هیچ نظامی اتم^۵ از آن نباشد .

[(و)] در موجودات هیچ امری با اتفاق نیست ، بس کی همه : یا طبیعی^۷ اند بحسب ذات [(او)] ، چون حرکت حجر بأسفل ، یا طبیعی^۷

۱ - شوق - م - ط - مب - ۲ - بقدّم - اصل - مب - بعدم - ط . ۳ - بر لوازم او - ط .
 ۴ - عبثت - م . ۵ - اند - م - مب . ۶ - فضل - ط .

بقياس باكل [(و)] اگر چه طبيعي نباشد بقياس باذات [(او)]، و آن کس کی اعتبار آثار عنایت کرده باشد در جمله عالم، و در اجزاء آن بیابد از آنها آنچه نهایت تعجب از آن کنند، با آنکه انسانرا هیچ سبیلی نیست بمعرفت جمیع آن در احوال نفس و بدن ۱ او، خاصه در ماعدا او از جمله ۲ عالم و تفصیل آن .

و اگر انسان فکر کند در منافع اعضاء خود - و وضع آن، و ترتیب آن و آنچه در آنهاست از قوی - و سریان آثار ایشان در بدن، و حفظ شخص - و نوع بآن قوی، بینند از [(آن)] آنچه عجایب آن، او را مغلوب خویش کند، و ظاهر شود او را کی عاجزست از: احاطت بآن، یا اطلاع بر اکثر آن . « (و) » چون « [عجز او از حال] » نفس او - و بدن او این عاجزست، بس چگونه عاجز نشود از اطلاع بر جمیع عجایبی کی در عالم کون و فساد - و عالم افلاك است - کی هیچ علمی بوجود اکثر آن محیط نشود - خاصه بر آنچه در آن است از دقایق حکمت - و لطایف عنایت، و من جنان « [لایق] » دیدم کی جمله از آثار عنایت باری بمخلوقات او یاد کنم تا چون نمودگی باشد مر باقی را ۳ .

از آنجمله حال اعضاء حیوان است خاصه انسان، چه باری جل ثناؤه تقدیر کرد بلطف حکمت خویش - کی عظام ۴ دعایم ابدان حیوانات و عمد آن باشد . - و چون حیوان محتاج شد بحرکت در وقتی دون وقتی، و بآنکه جزئی از بدن او متحرک شود دون جزوی آنچه در بدن اوست عظمی واحد نکرد، بل کی عظام کثیره کرد متشکل بأشکالی - موافق - مر آن چیز را کی از ایشان می خواهند . - و وصل کرد آنچه محتاج « (می) » شد کی در بعضی احوال متحرک باشند معاً، و در بعضی احوال فرادی، بر باطانی - کی نابت ۵ باشند از احد طرفی العظم، و متصل بطرف دیگر .

۱ - او و بذات - م . او و بدن - ط . ۲ - جمله - ط - م . ۳ - باقی آنرا - م - ط - م .
 ۴ - عظام - اصل . ۵ - نباتات - م - نابت - م .

و در أَحَدِ طَرَفَيْ الْعَظْمَيْنِ زوایسدی کرد ، و در دیگر نقری کی موافق دخول این زواید باشند دریشان ، بس اعضا را بجهت مفاصل این شد کی بعضی ازو متحرك باشد دون بعضی . و بجهت رُبط واصله میان عظام : این شد کی معاً حرکتی کنند - جون عظمی واحد . و دماغ ۱ را عنصر حس و حرکت ارادی کرد ، و برویابند از آن اعصابی ۲ کی متصل شوند بأعضاء ، و ایشان را اعطاء ۳ ضروب حس و حرکت کنند - و جون اسافل بدن و آنج دور ۴ بوذ از دماغ محتاج بوذ بحس - و حرکت ارادی از اسفل قحف ۵ چیزی را از دماغ بیرون آورد - و آن نخاع است ، و تحصین او کرد بجهت شرف او بخرز ۶ ظهر ، جنانك تحصین دماغ کرد بقحف ۷ - تا دماغ بمنزلت عینی وینوعی گشت مر حس - و حرکت را . و نخاع بمنزلت نهری عظیم - کی جاری باشد از آن . و اعصابی ۸ کی نابت اند از نخاع - بمنزلت جداولی باشد کی از آن نهر فرامی گیرند . بس دماغ معدن حواس باطنه باشد ، و ینبوع حواس ظاهره ، و حرکت ارادی . و دل معدن روح و حرارت غریزی ، و سایر بدن ۹ ازو آن اکتساب می کنند - بواسطه شرائین .

و جون دل محتاج بوذ از برای باقی ماندن بر طباع خویش به تنسم هوائی آبرد ازو - تا اخراج کند آن هوائی کی گرم شده باشد در تجاه [و] یف او - گرمی مفرط ، او را آلات تنفس بیافرید ، جون صدر - و ریه ، و میان ایشان و میان دل و صله جند و مجاری کرد - کی نفوذ کند در آن آنج استنشاق می کنند از هوا . و کبد را (۱) ، صلی کرد ، و مولدی . مر اخلاط [(را)] و از [(و)] عروق بأعضاء بیوست ، تا

-
- ۱ - دماغ - اصل - ط . ۲ - اعضایی - ط . ۳ - اعضا - ط - مب .
 ۴ - درو - م - ط - مب . ۵ - القحف - بالكسر العظم الذی فوق الدماغ - بحر الجواهر .
 ۶ - خرز - بالتحريك مهره ، خرز الظهر فقاره - بحر الجواهر .
 ۷ - تعجب - ط - مب . ۸ - اعضایی - ط . ۹ - مدت بدن - ط .

سقی هر عضوی کند ، و توزیع دم کند ، و آنج مصاحب او باشد از سایر
 اخلاط بر اعضا بقدر حاجت ایشان بآن ، و باین باشد بقاء آنج باقی ماند
 بحال خود ، و نمو آنج نامی ا شود از آن .

و چون آنج اغتذا بآن می کنند ، - همه مستحیل نمی شود بغذا ، بل
 کی باقی از او فضلی می ماند - کی صالح نیست مر غذائیت^۲ را ، و اگر
 در بدن بماند احداث ضروب اسقام کند ، - از بهر دفع آن فضل ، و اخراج
 آن ، اعداد آلاتی کردند - و منافذی .

و چون ترکیب جثه حیوان از اجسامی کردند متحلل غیر دایم
 البقاء و الثبات ، ممکن نبوذ - کی شخص واحد - دائماً بماند ، بس تهیه
 آلات تناسل کردند - از برای بقاء نوع بحال خود .

و افعال در حیوان سه اند : طبیعی ، و حیوانی ، و نفسانی^۳ . و از
 طبیعی بعضی آنست کی بآن بقاء شخص است ، و بعضی آنک باو بقاء^۳
 نوع است .

و اعضا (و) آلاتی کی معد کرده اند - مر افعال طبیعی را - کی بآن
 بقاء شخص انسانی باشد ، و آنج جاری مجری اوست . فم است ، و لسان ،
 و اسنان ، و مری ، و معده ، و امعاء ، و ماساریقا ، و کبد ، و
 آورده متفرعه از عرق نابت از معدب آن در جمیع بدن ، و مراره ، و طحال ،
 و کلیتان - و مجاری ایشان هر دو ، و مثانه ، و « [مجاری] بول ، و صفاق ،
 و مراق ؛

و اعضا آلاتی - کی معد کرده اند مر افعال طبیعی را - کی بآن
 بقاء نوع انسانی باشد ، و نحو « (او) » انشان است ، و اوعیه منی ، و مجاری
 آن - از ذکور و اناث ، و ذکر ، و رحم ، و عنق رحم ، و ثدیان .

۱ - باقی - اصل . ۲ - هدایت - اصل - غذائیت - ط ۰ ۳ - و بعضی آنکه باو
 بقاء شخص است - ط - مپ - علاوه دارد .

و اما آنج معدّ کرده اند مر افعال حیوانی را : قلب است، واغشیه آن، و شرائین، و ریه، و صدر، و حجاب.

و اما آنج معدّست ۱ - مر افعال نفسانی را - دماغ است، و امّ آن، و نخاع، و اعصاب نابتة از هر دو. و عضل، و اوتار ۲ و عینان، و اذنان ۳، و زایدتان شبیهتان ۴ بِجِلْمَتِي التَّدْيِي، و ثقب مصفاتی ۵، و انف، و لسان، و جلد هر دو کفّ ۶، و خصوص آنج برانمله باشد از آن.

و در هر یکی ازینها ۷ عضوی واحدست کی او اصل و رئیس است

در آن جنس، و سایر اجزاء باقیه تابع اند مرو را - و موافق فعل او را. و کبد رئیس آلات غذا است. و معده را معدّ کرده اند مر هضم طعام را تا او را کیلوس گرداند - بمعونت آنج مطیف است بأواز اعضا. و اسنان را بجهت تصغیر اجزاء طعام - و طحن آن - بمعونت لسان اسنان را - بتقلیب ۸ طعام. و معاد دقاق و ماساریق را بجهت نفوذ عصاره کیلوس و صفوة آن - به کبد. و مراره «(را)» بجهت تنقیه دم منطبخ در کبد از فضل ۹ مره صغیرا. و طحال را بجهت تنقیه دم مذکور از فضل مره سودا. و کالیه مان را بجهت تنقیه دم از مائیتی کی محتاج الیه است بسبب نفوذ غذا در مسالك ضیقّه کبد - و مستغنی عنه است بعد از آن. و آورده عمقرعه از عرق اجوف را بجهت ایصال دم بسایر اعضا دیگر. و مثانه و معاء غلاظ را بجهت قبول فضله رطب مائیتی - کی در مثانه بول می گردد. و فضله یابس ارضی کی در معاء بر از ۱۰ می گردد، و تفصیل ۱۱ ایشانرا

-
- ۱ - معدّ کرده اند - م . ۲ - اوتاد - اصل - م . ۳ - ادمان - م - ادیان - ط -
 مب . ۴ - زایدان شبیهان - اصل . ۵ - مضافی - اصل . ۶ - و کف - م .
 ۷ - ازینهان - ط . ۸ - بتقلیب - م . ۹ - ار فصل - اصل - او فضل - ط -
 مب . ۱۰ - بر او - ط . ۱۱ - افضل - اصل - بعض - م - نقص - ط - مب .

از بدن از دو مجری ایشان بمعونت عضل بطن ۱ کنند ، - بسبب عصر او مجاری را . و آنج فاضل می بود از مراره ، اندفاع او بقعر معده و معا کردند ، - تا بروبذ بحدت خویش آنج مجتمع شده باشد از فضول هضم ، و دفع کند از ایشان بآن اذیت ۲ تراکم - و اجتماع فضول دریشان ، و آنج فاضل می شد ۳ از طحال اندفاع آن بقم معده کردند ۴ ، تا قوی گرداند او را بقبضی - کی دارد ، و دغدغه کند بغفو صتی ۵ کی دارد ، و شهوت طعام را بآن بگشاید و تنبیه کند . و عضل مقعد ۶ و عنق مثانه را بجهت ضبط فضول تا وقت ارادت . و صفاق و آنج از و ۷ برسته است از اغشیه آلات غذا ، و مراق ، و ضلوع خلف را - بجهت وقایت این اعضا - و حفظ ایشان از کثرت آفاتی کی واردست بریشان از خارج .

و انثیان عضو رئیس اند در آلات تناسل . و رحم را بجهت تولید جنین ، و ثدیان را بجهت تربیت جنین بأعداد لبن کی غذا اوست .

و قلب عضو رئیس است در آلات حیوة ، بل کی رئیس مطلق است ، - جه ینبوع حارّ غریزی است - کی حیوة سایر اعضا بآن باشد ، اعنی اغتذاء ۸ ایشان ، و نمو ، و استعداد قبول حس و حرکت ارادی ، و آنج محیط است به قلب از اغشیه و اضلاع صد « (ر) » را بجهت حفظ - و وقایت او . و شرائین نابته را ازو - بجهت تأدیة حارّ غریزی ، و توزیع ۹ آن بر سایر اعضا . و حجاب و عضل صد « [ر] » و ریه را بجهت ایراد هواء بارد - بآنسراط ایشان دردل . و تعدیل التهاب حرارت و اشتعال ۱۰ او ، و اخراج از دل بآنقباض خویش بخار دخانی ۱۱ مودی ۱۲ دل را . و ریه با (ا) ین تعدیل اومی کند ۱۳ از هوا آنج بآن متروح شود -

-
- ۱ - نظر - ط - بطر - م ب . ۲ - ذات - ط . ۳ - میگردد - م - ۴ - کرده - ط .
 ۵ - بغفوصت - م - بغفوصیتی - ط - م ب . ۶ - معده - اصل - مقعد - ط - م ب .
 ۷ - ازیشان - م . ۸ - اعتدا - اصل - اعتداء - ط - م ب . ۹ - توراج - اصل -
 - توابع - م . ۱۰ - اشعال - اصل - اشتغال - م - استعمال - م ب . ۱۱ - و
 دخانی - اصل . ۱۲ - مودی - م - م ب . ۱۳ - میکشد ظ - حاشیه ط .

جون سببی مضطرّ گرداند او را در امساک نفس، جون غوص^۱ در آب، و در نتن هوا، و تصویت طویل. و لِهَاء را بجهت کسرِ بَرِدِ هوا - تا فجأةً ریه را نکوبد^۲، - و بجهت ردّ آنج مغالط او باشد از غبار، و نحو آن از ریه.

و دماغ عضو رئیس است در آلات «نفسانی»، چه او اصل قوی حاسّه و متحرّک بالاتراده است، و دوام دماغ را بجهت وقایت^۳ او از اذی است صلابت عظامی کی مطیف است بآن. و آ [(ن)] عظام، و آنج مطیف است بایشان نگاه میدارد دماغ را از اذی بسیاری از وارد [(ات بر)] و از خارج. و ام رقیق از [(د)] و ام او را با وقایت آن او را ربط می کند باو عر «(و)» ق ساکنه و ضاربه بازگشته باو - بجهت ایصال غذا، و حارّ غریزی باو، و حفظ اوضاع او کند بانساج^۴ ایشان در آن اوضاع. و نخاع جون خلیفه - و وزیر است در آنج می روید از او^۵ - از اعصابی کی واصل اند باعضاء بعیده از دماغ - بجهت خشیت فسادِ حال ایشان - بطول مسافت میان آن اعضا - و میان دماغ - اگر نابت بودندنی از نفسِ اویبی واسطه، - و بجهت آنج حاجت داعی است بآن از زیادتِ صلابت آن بر آنج از دماغ روید. و اعصاب نابتّه از دماغ - و از نخاع^۶ را بجهت آنک تأدیه کنند از نفس دماغ. و بواسطه نخاع قوی احساس بحواس ظاهر، و تحریک ارادی^۷ بسایر^۸ اعضائی کی معدّاند مر قبول آنرا، و آلات حواس خهس ظاهر را «[تا]» تأدیه کنند بدماغ آثار محسوسات بحواس ظاهر - و صور ایشان، و مجتمع شود در حس مشترک، و مر تسم شود در تخیل - بعد از غیبت ایشان از حواس، و تصرف کند در آن قوت مفکره، و متطرّق شود از آن بمعرفت اموری دیگر - از امور

۱ - عرص - اصل - غرض - م.ب . ۲ - بکوبد - ط - بی نقطه - اصل - م.ب .
 ۳ - وقایت - م.ب . ۴ - با نقاج - اصل . ۵ - درو - م . ۶ - از زیادات - م
 - او زیادت - ط - م.ب . ۷ - نخاع - ط - م.ب . در همه این چند موضع .
 ۸ - سایر - م .

صناعات، و علوم، و حفظ آن کند بقوتِ حافظه. و ثقبِ عظام - شیشه بمصفاه^۱ کی میان دماغ و منخرین است، بجهت تنسم هوا، و دفع فضولِ غلیظه ارضی^۲ دماغ.

و اعضاء بدن: یا کبارست جون عینین، و یدین، [(و)] یا صغار، جون ظفر ازید^۲ و غشاء ملتحم از عین. و کبار را معد^۳ کرده اند بجهت يك (يك) « فعل از افعال حیوان، جون عینین ابصار « (را) » و یدین امساک را. و صغار^۳ اجزا يك يك عضو اند از اعضاء کبار او.

و این صغار را کردند بر آن وجه کی بر آنست بطبع - از هیآت، و مقادیر، و اوضاع، و قوام جوهر، - بجهت فعل عضوی کی اجزاء او^۴ اند. و همه متعاون^۵ یکدیگر « اند » مراستتمام^۶ آن فعل را، جون طبقات - و رطوبات عین، و سایر اجزاء آن، جه از ان بعضی « [آن] » است کی ابصار بآن است، جون رطوبتِ جلیدی^۳، - و بعضی آنست - کی جودت و کمال، و فضیلتِ ابصار بآن است، جون غشاء عنبی^۷ - و بعضی آنست کی حفظ و وقایت اینها بآن است، جون غشاء ملتحم، - و بعضی آنست کی آنرا فواید دیگرست کی شرح آن دراز « [می] » شود.

و در هیآت اعضاء و اوضاع « [آنها حکمی عجیب است - که [اگر] یاد کردیمی آنرا کتاب دراز شدی، و همچنین در افعال اعضاء] » و قوی ایشان.

و اعتبار کن وضع کف^۳ - و اصابع را، و آنک ابهام بر سمت از^۸ چهار نیست، و تفاوت ایشان در طول، و ترتیب ایشان در صف^۹ واحد، - جه باین ترتیب دست صالح شد مرقبض - و اعطا را، بس اگر بسط کند آنرا طبقی باشد، او را^{۱۰}، بر آن نهند^{۱۱} آنج خواهد، و اگر

۱ - بمصافی را - اصل. ۲ - وید - م. ۳ - صغار - اصل. ۴ - او - او - ط. ۵ - معاون - م. ۶ - استهام - ط. م. ب. ۷ - عینین - اصل - عینی - م. ب. ۸ - آن - م. ۹ - درصنف - ط. ۱۰ - واورا - اصل. ۱۱ - نهد - م. ط. - م. ب.

جمع کند آنرا آلتِ ضربی باشد او را، و اگر ضمّ کند ضمی غیر تام
مغرفه^۱ باشد او را، و اگر کف را بسط کند - و اصابع را ضمّ، مجرفه^۲
باشد او را «[آ]» نگاه اظفار را برؤوسِ «[اصابع]» بیافرید «(ند)» تا
زینتی باشد انامل را، و دعامة آنرا از ورای آن، و التقاط کنند^۳ بآن
اشیاء صغار را - کی انامل تناول آن نتواند کرد، و بخارَد بآن [بدن] خود
را بوقت حاجت، چه هیچ احدی قایم مقام او نشود در خریدن بدن او^۴.
و همچنین هیأت اسنان را نگر^۵، - ثنایا - و رباعیات، بعضی بماس^۶
و ملاقی بعضی می شوند - در حالتِ عضّ بر اشیاء - بجدب^۷ فکّ بقدم، و
رجوع آن بمکان آن - نزد مضغ - و طحن. و اینک^۸ اصول اضراس
اکثرست از اصول «(سایر)» اسنان بحسب^۹ شدت عمل [ایشان] است،
و دوام آن، و آنج علوست از اضراس [اصول] آن اکثرست -
بسبب آنک کی معلق است، آنگاه بنگر - کی چگونه منحفظ می شود غذاء
رطب - و یابس - در معده - تا زمان انهضام او هضمی^{۱۰} کی متعلق است
بمعده - و چون تمام شد آن^{۱۱} انهضام (ا) بواب - کی در اسفل معده
است منفتح شود - و بیرون آید آنج دروست - به معاء.

و اعضاء هر حیوانی بحسب آن آفریده اند کی موافقِ طباع ایشان
باشد، چون مغالب و انیاب - مفترس را، و آلات سباحت ساجی^{۱۱} را -
کی مسکن او آب است، و همچنین سایر ایشان، و این همه از نطفه است
کی داخل رحم است و آنج یاد کردم آنرا قطره است - از بحر منافع
اعضا - و آنج دریشان است، و افعال ایشان - از عجایب حکم، - و نعم
حقّ تعالی خارج است از حصر ما «[و احصاء ما]».

-
- ۱ - مغرفه بر وزن مکنسه آن چیز است که بآن برداشته و گرفته میشود آب و غیر آن -
 - ۲ - شرح قاموس. ۲ - مجرفه بر وزن مکنسه پیل و یاروبست که گل و برف بر میدارند
 - ۳ - شرح قاموس. ۳ - نکنند - م. ۴ - خود - م. ۵ - اصل بی؛ را نگر - ط
 - ۶ - مب؛ وانک. ۶ - بجدب - م. بجدب - م. ۷ - و این - ط. ۸ - بسبب - م.
 - ۹ - و هضمی - م. ۱۰ - از - ط. مب. ۱۱ - ساجی - م. ساجی - مب.

و این مخصوص نیست بحیوان کبیر - و متوسط ، بل کی حیوانات صغائر نیز چون نمل ، و بعوض ، جنین است ، - جه در ایشان از آثار عنایت باری عزّ و علا در خلقت ایشان ، و الهام ایشانرا ، صالح ایشان جندان است کی غافل نشود از آن مگر بلیدی .

نظر کن بخرطوم بشه - کی چگونه دم را از بشره جذب می کند بجهت غذاء خود ، و چگونه الهام کردند او را کی خرطوم « [را] » در جلد - و لحم فرو برد ، و بآن خون مکد - کی موافق اوست ، و چگونه آفریدند در خرطوم او - با آن نرمی - قوتی کی بآن متمکن شود از غوص ۱ در بشره جاسیه ۲ .

و نظر کن بعنکبوت و بافتن او آن چیز را کی - بآن اصطیاد ذباب می کند - بحیلت لطیف ، و الهام عجیب .

و از آثار عنایت در نبات آن است کی می بینند از عر (و) ق ناشب او در زمین - بسبب اجتهاد آب در اعماق [(ایشان)] مخلوط بجیزی کی جاری شود بر آن ، و منجذب شود با آن - از لطایف ارض در انجذاب او ، و سیلان او تا ۳ غذائی گردد او را « [آ] » نگاه حل کند آنرا بساقی واحد - کی جون ارضی گردد فَوْق الْأَرْضُ ، بل واسطه گردد میان نبات و میان ارض - تا مواضع ثمر از شجر مرتفع گرداند - بجوی کی در آن ملاقی ۴ او شود هواء منضج ملطف ، آنگاه متفرق شود اغصان در جهات تا ثمار متزاحم ۶ نشوند ، و بسیار شوند بقدر ۷ کثرت ماده کی ساق حمل آن کرده باشد از آن عروق - از آن میاه غایره . بس عرق او ناشب است در زمین بسبب اخذ ۸ ماده جسمانی ، و فرع او صاعدست در جو ، - بسبب استمداد قوی روحانی ، بس این باقی ماند بآمداد آن ، و آن بآمداد این ،

۱ - غوص - م - عوض - ط - مب . ۲ - جاسیه - اصل - جاسیه - ط - مب .
 ۳ - یا - اصل - ط - مب . ۴ - تلافی - ط . ۵ - از - م . ۶ - متراحم - اصل - ط - مب . ۷ - بقوت - م . ۸ - اخذ - اصل - ط .

یکی از ایشان بروح^۱ هوائی^۲ ناری^۳، و دیگر بمادّه مائی^۴ ارضی^۵، و مجتمع
 «(شود)» ایشانرا معاً بآن قبول قوی^۶ قعّالّه سماوی^۷ - تا نخله را می بینند - کی
 [می] میرد بقطع قلب او، یعنی لب او - کی رأس اعلی^۳ اوست، و
 خشک می شود عروق ناشبه اودر آرض سفلی با^۴ بقاء مادّه نزد عروق،
 جنانک [(می)] میرد قلب «(او)» هم بآنقطاع عروق ممدّه «[نیز]» این
 هست، «[و]» واحدی از ایشان مصلحت خود با [(آ)] ن دیگر نمی شناسد.
 و همچنین می بینند اشخاص مر انواع را کی مسخرند در ایلاد -
 بأستثمار نبات و استنتاج حیوانات، - بی آنک بشناسند کی مسخر کیست
 و هم از برای ایلاد مسخر کرده اند بواسطه لذّتی - کی موجودست در
 حرکت جماع ذکر را - در اعطاء و انثی [(را)] در قبول - و بدرستی
 کی در نبات نهاده اند منافع بسیار، - و طبایع غریب، و خواصّ عجیب
 ظاهر در بدن انسان، - و در غیر آن، بعضی از آن از کتب طبّ - و غیر
 آن بشناسند.

و چون نبات را تنفس نبود منکوس^۸ الرّأس^۹ بود - و آن اصل
 اوست کی در زمین است، و چون آنرا قطع کنند قوی او باطل شود، و
 حیوان غیر ناطق چون اتم^{۱۰} بود از نبات رأس او از تنگس بتوسط بود،
 [(و)] لکن مستقیم نشد. و انسان [(جون)] زاید بود بر هر دورأس^{۱۱} او
 «[سوی]» سماگشت - و قامت او منتصب شد، جه او اشیا را کمالات
 نمی دهد الاّ بحسب آنچه ملایم ایشان باشند.

و از عنایت تصریف ریاح است و سوق^{۱۲} سحب - بواسطه آن
 بمواضع [(بعید از مواضع)] ارتقاء^{۱۳} ایشان، و نزول غیث کی بآن منتفع
 می شود نبات - و حیوان. و جون اعتبار کنی سایر حوادث جوّ، و آنچه

۱ - بروج - ط - بر اوج - م ب . ۲ - اهویتی - اصل . ۳ - و اعلی - م .
 ۴ - ط بی ؛ با - اصل بی نقطه - م ؛ تا . ۵ - و رأس - اصل . ۶ - شوق - ط .
 ۷ - اوبقای - ط - م ب .

متکوّن می شود در زمین - و تحت آن نیابی آنرا خالی از حکمتی بالغه، و نفی عظیم. و همچنین چون نظر کنی ببحار - و بزرگی آن، و آنج متکوّن می شود در آن.

و از عنایت باری جلّت عظمته آنست کی ماده جون ممتنع شد قبول او را دو صورت را معاً، وجود الهی مقتضی بود مر تکمیل ماده را بأخراج آنج دروست بقوّت از قبول صور بفعال، تقدیر کرد بلطیف حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طرفین - کی^۲ خارج شود در آن زمان آن امر از قوّت بفعال: واحد [(ی)] بعد از واحدی، بس صور در جمیع آن زمان موجود گردد در موادّ خویش، و ماده کامل بآن. و جون تجدد فیض را بدی نبوذ^۳ از تجدد امری بیافتند اشخاص^۴ علوی دایر از برای اغراضی علوی کی تابع آن شود استعداد [(ی)] غیر منتهای - کی منضمّ شود بفاعلی غیر منتهای^۵ اَلْفِعْلُ و قابلی غیر منتهای اَلْقَبُولُ، بس لایزال خیر راسخ باشد از لآ - و ابدأ، و فیض حاصل شود بر هر قابلی بحسب استعداد او.

و از آنها کی عنایت الهی اقتضاء آن کرده «[است]» «(آنست)» کی اجرام نیره از سماویات^۶ متحرک کرده اند، و غیر ثابت، جه اگر ثابت شدند تأثیر بأفراط - و تفریط کردند، و احراق کردند هر چیز را کی مقابله^۷ نیرات با آن دایم بو «(ذ)» ی، و اثر ایشان بغیر آن نرسیدی و اگر افلاك همه نیر بودندی مادون خود را بشعاع احراق کردند. و اگر همه خالی شدند از نور ظلمت عامّ شدی هر چیز را کی در عالم کون و فساد است، و اگر سماویات متحرک شدند بحرکتی واحده ملازم يك دایره بودندی، و اثر شعاع بنواحی آن نرسیدی،

۱ - هر - ط . ۲ - که غیر - ط - مب . ۳ - نبود - ط . ۴ - بیافتند اشخاصی - اصل - م . ۵ - کی منضم شود بفاعلی غیر منتهای در اصل مکرر است . ۶ - سماوات - اصل . ۷ - مقابل - م .

بس، حکمت ربّانی ایجاب آن کرد که ایشانرا حرکتی سریع باشد و حرکتی دیگر ابداً از آن، یا حرکاتی دیگر، - همچنین «(مر)» هر فلکی را از او فلاکی کی می شناسیم ایشانرا. و بحرکتی کی ابداً ۲ است اجرام نیره میل میکنند بهر دو جانب شمال - و جنوب. و اگر نه این میل بودی متشابه شدن فی فصول سنه در حرّ و برّ دایماً در جمیع مواضع از زمین،

و هیچ کوی از کواکب نیست الا [(کی)] حقّ تعالی را حکم بسیار باشد در خلق او ۳، آنگاه در مقدار او و شکل ۴ او، و لون او، و وضع او از غیر او. و قیاس کن این را با اعضاء بدن خود، چه هیچ جزوی نیست، الا آنک در آن حکمتی است، بل کی حکم بسیار. و امر سما اعظم است، بل کی هیچ نسبت نیست عالم ارض را بعالم سما: [(نه)] در کبر جسم او، و نه در کثرت معانی او. - و عجایب سماوات و ارض کلام در استقصاء آن کی (ما) [می] شناسیم از آن دراز شود، فَكَيْفَ آنج نشانیم آنرا با [(آ)] نک آن قدر کی می شناسیم او را از آن: از قلت - و حقاقت بقیاس بآنک نمی دانیم آنرا، بحیثیتی است کی هیچ نسبت معتدّبه نیست یکی را از ایشان با دیگر. و اعتبار کن درین بنسبت بدن تو بعالم عناصر، و نسبت عنصریات ۵ بجرم عیط بکّل اجرام، و نسبت جرم کّل با نفس کّل، و نسبت نفس کّل با عالم عقول - لا سیما عقل اوّل از آن. - و نظر کن [(کی)] چگونه باشد نسبت این جمله بجانب کبریاء اعنی قیومی کی واجب است لذاته، و هر چه «(او)» ادون است ازینها منظوی است در قهر اعلی از او، بس اجسام عنصری منظوی باشد در قهر اجسام سماوی، و جمیع اجسام منظوی در قهر نفوس - کی منظوی «(است)» در قهر عقول، و جمیع منظوی در قهر قیوم واجب الوجود،

۱ - افلاک - اصل ، ۲ - ابطال - ط - م . ۳ - اود - م . ۴ - تشکل - م .
۵ - عناصر - م .

و کلّ متلاشی در جبروت - و عظمت او - مشمول از جهت حکمت و عنایت او بنظامی واحد حکمی - کی ربط بعضی بیعضی کند ، و منقسم شود پراقسام ۱ او ، و متمجّزی شود در اجزاء او ، بر وفق انقسام و تجّزی ایشان: کلیّ در کلیّ ، و جنسیّ در اجناس ، و نوعیّ در انواع ، و انواعِ انواع ، تا منتهی شود بأصناف ، و اشخاص [(و)] [«ا»] جزاء اجزاء ۲ ، و منتهی شود در دقت بآنک معرفت آن مارا « (کی) » معشر بشریم عاجز گرداند ، چنانک در جلالت بآنجاست کی عظمت او مارا مغلوب کرد و در شگفت انداخت . و ازین ارتباط حکمی در اجزاء عالم استدلال کردیم بروحدت صانع و تدبّر ۳ او - کی سوق مبادی می کند بغایات ایشان ، و اوایل بنهایات ایشان ، و جمع می کند میان ایشان بر وجهی کی استبقاه بعضی بیعضی کند ، و جزوی از آن بدیگری منتفع ۴ شود ، - جه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد مر انواع کثیره را ، و جامع در آن میان افعال سماویّ و ارضیّ واحدی باشد در سما و ارض . [و] آن واحد - او مدبّر ۵ کلّ است و معلّم متعلّمین بأسرهم ، و مسدّد افعال فاعلین بجملتهم ، لا اِلَهَ غَيْرُهُ .

و آنچ در عالم است از نظام و اتقان دلالت می کند بر آنک هیچ خیری ۶ نیست در امکان الاّ که متعلّق شود بآن علم خالق واحد ، و ارادت او ، و قدرت او ، - وجود او اقتضاء ایجاد آن کند . و هیچ شری در امکان نیست الاّ کی متعلّق شود بآن علم او ، - و رحمت او اقتضاء دفع آن کند ، - بس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره - کلّ آن « [از] » خلق او بودی .

و ممکن نیست وجود ۱۷ الهی دیگر ، و الاّ لازم آمدنی تمناع - و تعارض ممّتنع ، و این از آنهاست کی وحدانیّت صانع تعالی بآن ثابت

۱ - اجسام - م . ۲ - و آخر اجزا - م . ۳ - مدبّر - م . ۴ - منقطع - ط .
 ۵ - واحد - م . ۶ - چیزی - م - م ب . ۷ - وجودی - م .

می شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب واحد، فکیف کی آن غیر ممکن است، چنانکه بیان ۱ آن از بیش رفت. و بدرستی از بیش رفت در مباحث نفس - و غیر آن ذکر بسیاری از آنها کی استدلال کنند بآن بر عِنَايَتِ بَارِي جَلَّتْ عَظْمَتُهُ] (و ممکن نیست نسبت این عنایت و حکمت بواسطه - بی آنکه نسبت کنند باو، - جه موجودِ اثرِ محکم. ابلغ باشد در احکام) [از ۲ اثر او، و لابدست از انتهای ۳ بموجدی کی محیط است علم او] (و) [کامل است قدرت ۴ او، و بالغ است حکمت] [او] و هُوَ الْاِلَهُ تَعَالَى.

و شری کی در عالم است قدح نهی کند در عنایت واجب، و اگر چه داخل باشد در قضاء الهی، جه از احوال بعضی آنست کی آنرا فاعلی مستقل نیست، و نه نیز آن بجعل جاعلی است کی مغایر باشد مر فاعل ماهیاتی^۵ را کی نسبت آن احوال بایشان کنند. جه از معلومات است کی ماهیات ممکنه را در ذوات خویش و در آنکه ممکن اند سببی نیست. و نه در احتیاج ایشان بعلتی مر وجود ایشانرا، سببی. و نه بوذن متضادین را متمنعین در وجود علّتی. و نه قصور ممکن را از وجود واجب لذاته - یا نقصان او را از رتبت او علّتی، و این چون ۶ كَوْنُ النَّارِ مُحَرِّقَهُ (است) و كَوْنُ الْقُطْنِ قَابِلًا لِأَنَّ^۷ يُحْتَرَقُ بِهَا، - جه کل آن از مقومات ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم آن و مثل آن^۸ بوذن یکی از غایات بعضی موجودات مضرّ بعضی آخر^۹ ازان، یا مفسد آن .. چنانکه غایت قوت غضبیبی مضرّست بفاعل، و اگر چه خیر باشد بجسب آن قوت و بحقیقت شناختی^{۱۰} کیفیت لزوم ضروریات مر غایات را. بس :

- ۱ - بناء - م . ۲ - از احکام در - م . ۳ - انهاء - م . ۴ - بقدرت - م - و قدرت - ط . ۵ - مرهانی - اصل . ۶ - و همچنین - م - ط - مب . ۷ - قابلاً ان - م . ۸ - کذا و الا - آنست . ۹ - اجزاء - ط - مب . ۱۰ - شناسنی - ط

هرج « [وجود] » او بر کمال اقصی اوست و درو ما بالقوه هیچ نباشد - هیچ شری لاحق او نشود، - جه شر: عدم وجود [(ی)] است یا عدم کمال وجودی . - و او امری وجودی نیست ، بل کی عدمیست، و اگر وجودی بودی : یا شر بودی لنفسه ، یا شر بودی لغیره . -

« [و] » اگر شر بودی لغیره : یا از بهر آن بودی کی اعدام آن غیر ۱ می کند ، یا بعضی از کمالات ۲ او ، یا نه از بهر آن اعدام بودی . بس اگر اعدام کند شر نباشد - الا عدم آن شی ، یا آنچه کمال است « [او را] » . و اگر اعدام نکند تصور نتوان کرد کی او شر باشد مر آن چیز را - کی فرض کرده بودند کی او شرست آنرا ، - جه ما می دانیم - کی آنچه نخل نباشد بذات چیز ۳ ی ، و نه بوجود کمالی مران چیز ۳ را - کیف گان ، آن چیز ۳ بوجود او متضرر ۴ نشود .

و اگر شر بودی لنفسه آن هم باطل است ، - جه وجود شی اقتضاء عدم نفس او نکند ، و نه عدم چیزی از آنها کی تکمیل آن کند ، و اگر اقتضا کردی آنرا - شر آن عدم بودی ، نه او ، - یا آنک اقتضاء آن غیر معقول است ، - جه اشیا بطباع ۵ خویش طالب کمالات خود اند . نه مقتضی عدم ایشان - از آن روی کی ایشان کمالات [(اند)] . و چون باطل شد بر تقدیر وجود او کی : شر باشد لغیره ، یا لذاته ، بس : شر نباشد اصلا ، و اگر موجود بودی شر نبودی ، بس حیثی او عدمی باشد و منبع آن امکان و عدم است - لا غیر ، جه او عارض نمی شود الا خیری ۶ را کی بقوت است ، و آنچه بقوت است منفک نیست از امکان - و عدم ، - از آن روی کی او بقوت است .

« (و) » آنچه او شرست بقیاس با بعضی امور ، خالی نباشد از خیری ، و این را از لزوم او از خیر مطلق دانند ۷ ، بس خیر مقتضی ۸ بالذات

۱ - عدم آن خیر - م . ۲ - از کمال - م . ۳ - خیر - اصل . ۴ - متصرف - م .
 ۵ - بطباع - ط . ۶ - چیزی - اصل - م . ط . ۷ - خوانند - ط . م . ب . ۸ - مقتضی - م . ط .

باشد، و شرّ مقتضی ۱ بالعرض. و این نیست کی چون چیزی بقیاس با امری شرّ باشد - او شرّ باشد در نظام کُلّ، چه هیچ شرّی نیست بقیاس با کُلّ. و شخص اگر چه نسبت با شخصی دیگر ناقص باشد او در ذات خود کامل بود، و همچنین نوع چون ناقص باشد بقیاس با نوعی دیگر. و ظلم اگر چه شرّست، بقیاس با قوّت غضبی ۲ خیرست.

و ممکن نیست تبرئه ۳ این خیرات و امثال آن از شرّور، چه خیر

مبرا از شرّ اگر چه واجب است در وجود مطلق، اما واجب نیست در يك يك وجود، - بس ایجاد کرد آنچه ممکن است کی او را جنان یابند، و ایجاد کرد آنچه ممکن است کی او را خالی از شرّ ۴ نیابند و اگر این ثانی را نیافتندی شرّ اعظم بودی، - چه وجود این نمط خالی نباشد از خیری، و شرّی کی در آن است بحسب عدمی است کی متخلّل است در آن، و اگر همه معدوم بودی اولی بودی بآنک شرّ بودی. و اگر همه امور را بری یافتندی از شرّ - و بر حالت واحده - و صفت واحده ماهیّات یکی بودندی، و نقصان ایشان از مرتبه اول تعالی و تقدّس متفاوت نبودی. ۵.

و جنانک ماهیّات] (انواع متفاوت اند در آن، - همچنین ماهیّات) [

اشخاصی کی بحسب انواع باشند، - و نوعی کی مفسد ایشان ۶ است مثلا او در ذات خود کامل است، و آنرا از شرّ آنکس می شمارد - کی گمان می برد کی خلق عالم از بهر ایشان ۶ است - لا غیر، و این جنین نیست.

و چون واجب است ۷ و وصول بعضی اجسام کاین فاسد ببعضی - تا ۸

مزاج حاصل شود لازم آمد ۹ کی بعضی بعضی را افساد کنند، چون وصول نار بثوب انسانی و احراق او آنرا -، - چه محال است - کی نار نار

۱ - مقتضی - م - ط . ۲ - غریبه - اصل . ۳ - تنزیه - ط - مب . ۴ - خالی الشر - م .

۵ - نبودندی - م . ۶ - انسان - ط - مب - ظ . ۷ - است که - ط . ۸ - با - م - ط .

۹ - آید - م - ط .

باشد و ثوب ثوب ، و این نظامِ فاضل این نظام ، آنگاه آتش بآن رسد -
 و محترق نشود . و محال است کی آتش را وصولی بشوب نباشد بحسب این
 حرکات کی افضل انواع حرکات است ، بس مثل این شر بضرورت از لوازم
 غایت باشد . و ممتنع است کی مقتضی جمیع حرکات یکی باشد ، بل که مقتضی
 هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگر باشد ، بس مقتضی یکی موافق
 باشد و مقتضی دیگری غیر موافق . و ازین است کی واجب شد کی اموری
 کی منسوب است بشر موجود باشد درین نظام ، و کل آن حکمت است
 و خیر .

و چون در وجود انسان بدی نبوذ از وجود قوی متضاده او ، و
 ممکن نبود تعادل ایشان - تا غالب نشود یکی از آنها بر دیگری ، و الا اشخاص
 یکی بوذندی ، واجب شد از آن کی متادّی شود احوال بعضی مردم بآنک
 واقع شود ایشانرا عقدی ضارّ در معاد و در حقّ یا فرط شهوتی - یا غضبی -
 کی ضارّ اند مران انسانرا و غیر او [(را)]

و نمی یابیم چیزی را از آنها کی آنرا شرمی گویند از افعال ، الا آنک
 او کمال است مر سبب فاعلی آنرا . و باشد کی او شر باشد بقیاس قابل ،
 یا بقیاس فاعلی دیگر - کی منع کند از فعل او در آن ماده و شری کی سبب
 آن نقصان است و قصوری کی واقع است در جلدت آن بحقیقت خیر نیست
 بقیاس بجیزی ۲ ، و این از بهر آن نیست کی فاعل ۳ آنرا کرده است ، بل از
 برای آنست کی فاعل آنرا نکرده است ، بس آنرا نسبت بواجب نکنند -
 الا بعرض . و اما شروری کی متصل است بخیرات اندک است . و نیابند
 آنج کل آن شرّ است ، و نه آنج شرّ آن غالب است ، و نه آنک خیر و شرّ
 او متساوی باشند . و شرّ را نیابند الا در عالم کون و فساد از برای تضادّ
 ضروری . و اگر عالم کون و فساد همه شرّ بوذی اندک چیزی ۴ بوذی ، و

۱ - یادر - ط . ۲ - به حری - اصل - بخیری - م نجرى - ط - مب .

۳ - فاعلی - م - مب . ۴ - حری - اصل - خیر - ط .

معتدّ به نبودی بنسبت باکل وجود ، فَكَثِيفٌ کی سلامت در آن غالب است . - جه ابن شرور را نیابند الاّ در حقّ حیوانات ، وایشان کمتر چیزی اند ۱ کی در زمین است ، و آنک سالم نیست از شرور در اکثر احوال او سالم است ، و در بعضی احوال - و بعضی صفات متضرر می شود ، نه در کلّ . و مرض و الم اگر چه هر دو کثیر است الاّ آنک صحّت و سلامت اکثر است ، بس خیر غالب است و شرّ نادر .

و جنانک حال ابدان بر سه قسم است بالغ در کمال ، و متوسط بر مراتب مختلف ، و شدید التّزول ۲ احوال نفوس در آخرت همچنین است . و هیچ شکمی نیست در آنک متوسط غالب است ، و طرفان هر دو نادر ، [(و)] چون طرف فاضل را اضافه کنند بوسط اهل نجات را غلبه شود وافر ۳ و مراتب ناس در آخرت چون مراتب ایشان است در دنیا ، و مراتب سعادات و شقاوات بسیار است ، و ملکات ردّیه و هیأت معده بنفس خویش موجب ۴ الم اند ، جنانک نهم موجب مرض است ، نه آنک از منتقمی ۵ است از خارج کی اختیار اذی کند وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ . و آن کس کی بداند کی مدبر دنیا و آخرت یکی است و او غفور [(و)] رحیم و لطیف است بعباد خویش - و متعطف بریشان . و تأمل کند آنج انعام کرده است بآن بر انسان : از صحّت بدن - و سلامت اعضا ، آنگاه بعثت انبیا را از برای هدایت او ، آنگاه خلق اطعمه و آشربه و ادویه را از بهر او [(و)] آنج الهام کرده است او را از تدبیرات منجمه ۶ و دعوات مستجاب ، واجب گرداند او را آن تأمل و ثوقی ۷ تام ۸ و طمأنینتی تا مه به ساعت ۹ رحمت خدای در آخرت

فَأَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَأَنْ تَنْفَعَنِي

۱ - است - اصل . ۲ - الزوال - م . ۳ - وافر - ط - م - مب . ۴ - مولم - م .
 ۵ - متقی - ط - متقی - مب . ۶ - مضجه - مب . ۷ - بشوقی - اصل .
 ۸ - و تام - ط . ۹ - برست - م .

بِمَا عَلَّمْتَنِي ، وَ أَنْ تَجْعَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُجَّةً لِي - لَاعَلَيَّ ، وَ أَنْ
 تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ، وَ أَنْ تَعِصِمَنِي بِنُورِ هِدَايَتِكَ
 مِنْ وَرَطَاتِ الْمُضِلِّينَ ، وَ أَنْ تُبَلِّغَنِي دَرَجَاتِ الصَّادِقِينَ الْمُخْلِصِينَ ،
 وَ تُوقِنَنِي بِجُودِكَ لِمَا أَكُونُ بِهِ فِي دَارِ الْخُلُودِ مِنَ الْآمِنِينَ ، وَ
 بِسَعَادَةِ الْأَبَدِ مِنَ الْفَائِزِينَ ، وَ تُدْخِلَنِي فِي زُمْرَةِ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ،
 بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ، وَ أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ
 رَبِّ الْعَالَمِينَ ، « وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ » عَلَيَّ خَيْرِ الْأَوْلِيَاءِ
 [(و)] الْآخِرِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

دره الناج

بخش نخستین

فهرست مقالات جلد پنجم (در علم الهی بمعنی اخص)

- ۱ فن اول - در عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی .
د مقاله اول - در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است .
- ۷ د دوم - د اگر عقل نبودی نفوس در تعقلات خویش از
قوت بفعل نیامدی ، و آنکه هستند کمال ذاتی
نفس عقل است .
- ۱۳ د سیم - د بیان استناد مالایتنهای از حرکات ، و حوادث ، بعقل .
۲۲ د چهارم - د کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است .
۲۸ د پنجم - د آنکه تشبه بعقل غایت حرکات سماوی است .
۳۴ د ششم - د بیان آنکه واجبست که عقل حی باشد ، و مدرك ذات
خود ، و غیر خود ، و در چگونگی آن ادراك .
۴۰ د هفتم - د بیان کثرت عقول ، و جمله از احکام که متعلق است بآن .
۴۶ فن دوم - در واجب الوجود ، و وحدانیت او ، و نعوت
جلال او ، و کیفیت فعل و عنایت او .
د مقاله اول - در اثبات واجب الوجود لذاته .
- ۵۳ د دوم - د آنکه واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی
بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد .
- ۶۲ د سیم - د تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه او از آن واجب باشد .
۶۷ د چهارم - د آنچه واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات
جلال و اکرام .

۷۵ مقاله پنجم - بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند ، نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنچه در او متقرّر شود بعد از تقوّم ذات او .

۸۰ « ششم - کیفیت فعل واجب الوجود ، و ترتیب ممکنات از او .

۹۹ « هفتم - عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او

ایشانرا ، و حکمت او در ایجاد ایشان .

صفحه	سطر	غلطنامه	درست
۵۶	۱۵	واحب	واحب
۷۲	۱۴	غنی	غنی
۸۰	۷	عقلی	عقلی